



اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم و العن عدوهم

## نفس المهموم (شیخ عباس قمی) دمع السجوم (ترجمه نفس المهموم)

نام کتاب: ترجمه نفس المهموم

نویسنده: شیخ عباس قمی (ره)

مترجم: ابوالحسن شعرانی

موضوع: تاریخ و مقتل امام حسین (ع) - عاشورا - واقعه کربلا

زبان: فارسی

دمع السجوم: ترجمه کتاب نفس المهموم

شرح حال مؤلف

نخست مناسب آمد مختصر شرح حالی از مؤلف رحمه الله بیاوریم چون در جای دیگر ترجمتی به طریقه اهل رجال از آن مرحوم ندیدم معرف رتبه مکتسب و قریحه فطری و آثار او جز اینکه خود در «فوائد الرضویه» اسامی مصنفات خویش را ذکر کرده است و آن چه ناشرین کتب او در اول یا آخر کتب مطبوعه آورده‌اند و از تتبع کتب آن مرحوم معلوم می‌گردد، وی ادیبی بارع و محدثی خیر و مطلع و در ضبط مطالب دقیق و در فارسی و عربی فصیح، و مردی با ذوق و خالی از تعصب و شجاع بود. و مایل بود از آثار خود مردم را بهره‌مند گرداند و از ضبط مطالبی که فایده کمتر داشت احتراز می‌جست و در نقل حدیث در سیر و تواریخ بطریقت قدما می‌رفت و به مضمون «الحکمة ضالة المؤمن حیثما وجدها اخذها» سخن حق را از هر کس می‌شنید می‌گرفت و جمود نداشت مانند گروهی که پندارند هر چه در کتب مولفین شیعی است صحیح، و آنچه در تواریخ اهل سنت است باطل. و همچنانکه شیخ مفید رحمه الله از مدائنی و زبیر بن بکار روایت کرده است، مؤلف نیز از کتاب «کامل» و «طبری» روایت آورده است و سنی بودن آنان را مانع ندانسته است. به هر حال از فرزند برومند آن مرحوم حضرت ثقة الاسلام عماد الاعلام آقای حاج میرزا علی - نفع الله المسلمین بوجوده - در خواستم به قلم شریف خود [ صفحه ۸ ] مختصر شرح حالی به طریقت اهل رجال از والد خویش مرقوم دارد که «اهل البیت ادری بما فیه» از غایت لطفی که با حقیر داشتند این تمنا را پذیرفتند و اینک بیان ایشان بنص لفظه: والد حقیر عباس بن محمد رضا بن ابی القاسم بن محمد القمی الشیخ الاعظم و العماد الارفع الاقوام صفوة المتقدمین و المتأخرین خاتم المحدثین مستخرج کنوز الاخبار و محیی ما اندرس من الآثار شیخنا و ملاذنا و مولانا المحدث القمی انار الله برهانه. ولادتش در سنه ۱۲۹۴ در بلده طیبه قم واقع شد. اول طفولیت و جوانی را در قم گذرانیده و فنون ادبیه را مطابق معمول آن زمان تحصیل و تکمیل نموده و به طوری در این فن متبحر گردیده که او را فرا می‌خواندند. در سال ۱۳۱۲ به نجف مشرف گشتند و چند سالی را به تحصیل و تلمذ نزد بزرگان و اساتید گذرانیدند مخصوصاً خدمت مرحوم سید الفقهاء آیه الله آقای آقا سید محمد کاظم طباطبائی یزدی رحمه الله متوفی در سال ۱۳۳۷ تحصیل فقه نموده و فنون دیگر را نیز نزد اساتید دیگر استفاده نمودند، اما از آنجایی که بیشتر با احادیث و رجال و درایه علاقمند بود، مدتی را در خدمت حضرت ثقة المحدثین و حجة الاسلام و المسلمین مرحوم حاج میرزا حسین نوری رحمه الله به کسب علم حدیث پرداخت. چنانکه خود آن مرحوم در کتاب «فوائد الرضویه» بدین موضوع اشاره فرموده است: از جمعی از مشایخ اجازه گرفتند، یکی شیخ مرحوم محدث نوری است و دیگر از سید حسن صدر موسوی صاحب «تکملة امل الامل» و دیگر از شیخ عالم فاضل فقیه محدث ادیب ارباب مرحوم حاج میرزا محمد قمی صاحب «اربعین الحسینیة» و جمعی دیگر از علما و محدثین. و پس از مدتی اقامت در نجف بر اثر عارضه مزاجی و ضیق النفس که مبتلا شده بود، به قم مراجعت فرمودند و در مولد و موطن اصلی خود اقامت نمودند و در خلال این مدت همی جز جمع آوری احادیث و تألیف نداشتند. درست در خاطر دارم در اول کودکی با مرحوم والد هر وقت از شهر خارج می‌شدیم ایشان از اول صبح تا [ صفحه ۹ ] به شام مرتباً به نوشتن و مطالعه مشغول بودند. و اول تصنیف ایشان «فوائد الرجیبه» است که به خط خود ایشان نوشته شده و به چاپ رسیده است و چنانچه خود ایشان می‌فرمودند: قبل از بیست سالگی آن را تألیف نمودم. در سال ۱۳۳۷ به مشهد مقدس رضوی علیه السلام عزیمت فرمود و در آنجا مجاور گردید و چند بار به زیارت خانه خدا مشرف گردیدند و ضمناً سفری به هندوستان فرمود و گاهی هم در ایام فراغت بخصوص ایام اقامه عزا مردم را به مواعظ و سخنان سودمند موعظه می‌فرمودند. و در سال ۱۳۴۱ به تقاضای جمعی از آقایان طلاب و محصلین مشهد شبهای پنجشنبه و جمعه درس اخلاق شروع فرمودند و قریب هزار تن از طلاب و علمای شهر در مدرسه میرزا جعفر برای استماع درس ایشان حاضر می‌شدند و هر درس قریب سه ساعت طول می‌کشید. در سال ۱۳۵۲ از مشهد به نجف مشرف گردیدند به عزم توطن و ضمناً چهار مرتبه به سوی

شام و بیروت سفر نمودند و به سن ۶۵ سالگی شب سه‌شنبه ۲۳ ذی‌الحجه الحرام سال ۱۳۵۹ در نجف به رحمت ایزدی واصل و در صحن مطهر حضرت امیر علیه‌السلام در ایوان سوم در ایوانهای شرقی باب القبله جنب استادش مرحوم محدث نوری مدفون گردید - و رحمه الله و رضوان الله علیه - مؤلفات مرحوم محدث قمی متجاوز از ۶۰ مجلد است که اکثر آنها به چاپ رسیده و نزد خواص و عوام مطبوع و مشهور است، چنانکه بعضی آنها هم مکرر طبع شده و چنانکه خود می‌فرمودند، بهترین مصنفات ایشان «سفینه البحار» است و چون اسامی آن کتب در «فوائد الرضویه» مذکور است، لذا از تفصیل آن در اینجا خودداری شد. ۹ رجب ۱۳۶۹ علی محدث‌زاده [ صفحه ۱۱ ]

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم حمدا لك مستزیدا من نعمك و مسترفدا من كرمك مستر شدا لهدایتك و مستنجدا بك علی طاعتك و الصلاة علی رسولك هادی الامه و كاشف الغمه المبعوث بالحبه القاهره علی المحبته الطاهره و آله الغر و عترته الطاهره خصوصا علی سیدنا و مولانا ابی عبدالله الحسین لا فرق الله بیننا و بینه فی الدنيا و الآخرة. اما بعد؛ چنین گوید این عبد فانی ابوالحسن بن محمد بن غلام حسین بن ابی‌الحسن المدعو بالشعرانی که چون عهد شباب به تحصیل علوم و حفظ اصطلاحات و رسوم بگذشت، و اقتداء باسلافی الصالحین من عهد صاحب «منهج الصادقین» از هر علمی بهره بگرفتم و از هر خرمی خوشه برداشتم، گاهی به مطالعه کتب ادب از عجم و عرب، و زمانی به دراست «اشارات» و «اسفار» و زمانی به تتبع تفاسیر و اخبار، وقتی به تفسیر و تحشیه کتب فقه و اصول، و گاهی به تعمق در مسائل ریاضی و معقول، تا آن عهد به سر آمد. لقد طفت فی تلك المعاهد كلها و سرحت طرفی بین تلك المعالم سالیان دراز شب بیدار و روز در تکرار، همیشه ملازم دفاتر و کراریس و پیوسته مرافق اقالم و قراطیس، ناگهان سروش غیب در گوش، این ندا داد که علم برای معرفت است و معرفت، بذر عمل و طاعت، و طاعت بی‌اخلاص نشود و این همه میسر نگردد مگر به توفیق خدا و توسل به اولیا، مشغولی تا چند. [ صفحه ۱۲ ] علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی شتاب باید کرد و معاد را زادی فراهم ساخت، زود بر خیز که آفتاب بر آمد و کاروان رفت، تا بقیته باقی است و نیرو تمام از دست نشده، توسلی جوی و خدمتی تقدیم کن. پس کتاب «نفس المهموم» تألیف العالم التحریر و المحدث الخیر مفخر عصرنا و قدوة دهرنا الحاج شیخ عباس القمی - قدس سره العزیز - را دیدم در مقتل سیدنا و مولانا ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام - رزقنا الله شفاعته - کتابی جامع و موجز و مشتمل بر اکثر روایات صحیح و منقولات تواریخ معتبره از عامه و خاصه، چنانکه مانند آن تا کنون نوشته نشده است و گویا در حق او گفته‌اند: «کم ترک الاول للآخر» اما به زبان عرب است و همه کس از آن بهره نگیرد. گفتیم همان کتاب را به فارسی ساده نقل کنم چنانچه در عبارت پارسی معنی هر کلمه از کلمات عربی گنجانیده شود و سلاست و فصاحت در زبان پارسی محفوظ ماند، اگر چه جمع این دو امر بسی دشوار است و غالبا مقاتل پارسی عبارات عربی را به دلخواه خود تلخیص و تفسیر کرده‌اند و به ترجمه‌ی کلمه به کلمه نپرداخته، چنان که خواننده را به اصل عربی نیاز است تا حق معنی مقصود را دریابد. ما را عویصه‌ی دیگر در پیش است، که اگر سخن جزل و صحیح به کار بریم غیر مأنوس باشد که مردم زمان ما با لغات غلط و عبارات بازاری عامیانه و سیاق مبتذل که از خواص انشای این عصر است، خوی گرفته‌اند، اگر به زبان آنان سخن گوئیم و به کلمات مزدوله قناعت کنیم، هم تخلف از سیرت سلف است و هم ترک ادب نسبت به اخبار رسول و اهل بیت طاهرین که فرموده‌اند: «عربوا حدیثنا فانما قوم فصحاء» و در میان این دو طریق راهی یافتن هم دشوارتر است، با این حال خواننده کتاب با کتب صحیحه مأنوس است و مانند تفسیر منهج و ناسخ و جلاء العیون و کتب دیگر مرحوم مجلسی - رحمه الله - و تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی را مطالعه کرده و مانند آنان که محضا با کتب عصری مأنوسند از شنیدن لغت صحیح منجر نمی‌گردد. و آن را دمع المهموم فی ترجمه نفس المهموم نام نهادم و [ صفحه ۱۳ ] گاه بعضی فواید و قصص که خواننده را به کار آید در ذیل صفحه یا در متن بین الهالین افزودم و علی کل حال اگر نقصی در این یافت شود تقاضای عفو و اصلاح از خوانندگان عزیز است. و من ادعا نمی‌کنم در مقصد خویش به کمال

رسیده‌ام، لکن غایب جهد به کار برده. فما كان من حسنة فمن الله و ما كان من سيئة فمن نفسي و الله المسدد و الموفق. اینک شروع در مقصود می‌کنیم بعون الله تعالی: حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام به ابان بن تغلب فرمود: «آه کشیدن کسی که برای مظلومیت ما غمگین باشد تسبیح است و اندوه وی برای ما عبادت است و پنهان داشتن سر ما جهاد در راه خدا است آنگاه فرمود: باید این حدیث به آب طلا نوشته شود». [ صفحه ۱۷ ]

ترجمه‌ی کتاب نفس المهموم

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم مؤلف کتاب پس از حمد و ستایش پروردگار و درود بر پیغمبر مختار و آل اطهار و ذکر سبب تألیف این کتاب، مدارک و مأخذ خود را که مطالب این کتاب از آنها منقول است یاد کرده است. و گوید این را از کتب معتبره فراهم کردم که بر آنها اعتماد باید کرد و بدانها استناد باید جست مانند «ارشاد» تألیف شیخ ابی عبدالله محمد بن محمد بن نعمان معروف به «مفید» که در سال ۴۱۳ در بغداد درگذشت. و کتاب «ملهوف علی قتلی الطفوف» سید رضی الدین ابی القاسم علی بن موسی بن جعفر بن طاووس متوفی ببغداد در سال ۶۶۴. در کتاب «التاریخ» لمحمد بن جریر طبری متوفی ببغداد سال ۳۱۰ و «تاریخ کامل» مورخ نسابه، حافظ عزالدین ابی‌الحسن علی بن محمد معروف باین اثر جزری متوفی بموصل سال ۶۳۰ و «مقاتل الطالیین» مورخ ادیب علی بن الحسین اموی معروف به ابی‌الفرج اصفهانی متوفی به بغداد سال ۳۵۶. و «مروج الذهب و معادن الجواهر» از ابی‌الحسن علی بن حسین بن علی مسعودی معاصر با ابی‌الفرج و «تذکره خواص الائمة فی معرفة الائمة» از ابی‌المظفر یوسف بن قزواغلی بغدادی معروف به سبط ابن جوزی متوفی بدمشق سال ۶۵۴ که در «جبل قاسیون» مدفون است. و «مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول» لکمال الدین محمد بن طلحه شافعی. و «الفصول المهمة فی معرفة الائمة» لنور الدین علی بن محمد مکی معروف باین [ صفحه ۱۸ ] صباغ مالکی متوفی به سال ۸۵۵. و «کشف الغمة فی معرفة الائمة» از بهاء الدین ابی‌الحسن علی بن عیسی اربلی امامی که در سال ۶۸۷ از تألیف آن فراغت یافت. و «العقد الفرید» لشهاب الدین ابی عمرو احمد بن محمد قرطبی اندلسی مالکی معروف باین عبد ربه متوفی در سال ۳۲۸. و کتاب «الاحتجاج علی اهل اللجاج» از احمد بن علی بن ابی‌طالب طبرسی از مشایخ ابن شهر آشوب. و کتاب «المناقب» لرشید الدین محمد بن علی بن شهر آشوب سروی مازندرانی متوفی بحلب در سال ۵۸۸ و مدفون در جبل جوشن نزد مقام معروف به مشهد السقط و «روضه الواعظین» از ابی‌علی محمد بن حسن بن علی فارسی معروف به فتال نیشابوری از مشایخ ابن شهر آشوب و «منیر الاحزان» لنجم الدین جعفر بن محمد علی معروف باین نما از مشایخ علامه‌ی حلی رحمه‌ما الله و «کامل بهائی فی السقیفه» از عماد الدین حسن بن علی بن محمد طبری معاصر محقق و علامه و این کتاب را برای بهاء الدین محمد بن شمس الدین جوینی معروف به صاحب دیوان تألیف کرد و به سال ۷۶۵ از تألیف آن فارغ شد. و «روضه الصفا فی سیره الانبیاء و الملوک و الخلفاء» از محمد بن خاوند شاه متوفی به سال ۹۰۳. «تسلیة المجالس» محمد بن ابی‌طالب حسینی حائری و غیر اینها از کتب مقاتل. و از این کتاب اخیر به توسط عاشر بحار نقل می‌کنم، و از مقتل هشام بن سائب کلبی به توسط تذکره‌ی سبط. و تاریخ

طبری و از مقتل ابی مخنف به توسط طبری. و از سید بن طاووس تعبیر می کنم به سید، و از ابن اثیر به جزری، و از محمد بن جریر طبری به طبری، و از ابی مخنف به ازدی تا مردم گمان نبرند ازین مقتل معروف به ابی مخنف که با عاشر بحار به طبع رسیده است آن را نقل کرده ام، چون نزد من ثابت و محقق گردیده است که این مقتل از آن ابی مخنف معروف و یا مورخ معتبر دیگری نیست، و چیزی که در آن مقتل یافت شود و دیگری نقل نکرده باشد اعتماد را نشاید. اما ابومخنف لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف ازدی غامدی از بزرگان [ صفحه ۱۹ ] اصحاب خبر بود و کتب بسیار تألیف کرد، و در سیر از جمله کتاب «مقتل الحسین» که علما از آنها بسیار نقل کنند و اکثر، بلکه جل منقولات تاریخ طبری در مقتل از ابی مخنف گرفته شده است و هر کس این مقتل معروف را با آنچه طبری نقل کرده است مقابله و تامل کند، داند که این مقتل از وی نیست و من این کتاب را مرتب کردم بر چند باب و یک خاتمه و مقدمه ای پیش از ابواب کتاب آوردم و آن را نامیدم «نفس المهموم فی مصیبه سیدنا الحسین المظلوم علیه صلوات الله الملك الحی القیوم و أسأل الله ان یوفقنی لاتمامه و یفوزنی بسعادة اختتامه و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب».

#### مقدمه در ولادت مولانا الحسین

بدان که علمای حدیث و ارباب تاریخ را از عامه و خاصه، خلاف است در روز و ماه و سال ولادت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام، بعضی گویند سیم شعبان و بعضی گویند پنجم آن و بعضی پنجم جمادی الاولی سال چهارم هجرت، و گروهی گفته اند در آخر ربیع الاول سال سیم، و این قول را شیخ ابوجعفر طوسی رحمه الله در «تهذیب» و شیخ شهید در «دروس» اختیار کردند، موافق با روایتی که ثقة الاسلام کلینی - عطر الله مرقده - روایت کرده است، از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که بین امام حسن و امام حسین علیهما السلام یک «طهر» فاصله بود و میان ولادت آن دو امام شش ماه و ده روز بود. مولف کتاب گوید: مراد آن حضرت به طهر، اقل طهر است که ده روز است ولادت حضرت حسن علیه السلام در پانزدهم رمضان سال بدر؛ یعنی سال دوم هجرت بود؛ و هم در روایت آمده است که میان حسن و حسین علیهما السلام فقط یم طهر بود و مدت حمل حضرت حسین علیه السلام شش ماه و در «مناقب» ابن شهر آشوب از کتاب «انوار» نقل کرده است که: «خداوند تبارک و تعالی پیغمبر اکرم را تهنیت گفت به حمل و ولادت حضرت حسین علیه السلام و او را تعزیت گفت به قتل وی، و حضرت فاطمه علیها السلام این را بدانست و بر او ناگوار [ صفحه ۲۰ ] آمد و آیه فرود آمد. «حملته امه کرها و وضعته کرها و حملها و فصاله ثلاثون شهرا» حمل زنان نه ماه است و هیچ فرزندی شش ماه نژاد غیر از عیسی و حسین علیهما السلام مؤلف گوید: احتمال قوی می دهیم که اصل روایت یحیی و حسین بوده است، چون حضرت یحیی و حضرت حسین علیهما السلام در بسیاری از چیزها به یکدیگر شباهت داشتند از جمله در مدت حمل. و در خبر است که مدت حمل یحیی شش ماه بود و اما مدت حمل عیسی علیه السلام مطابق روایت بسیار نه ساعت بود و هر ساعتی ماهی، و به اعتبار انسب است. صدوق به سند خود از صفیه بنت عبد المطلب (رضی الله عنها) روایت کرده است که: «چون حضرت امام حسین از مادر متولد شد، من پرستار مادر او بودم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای عمه! فرزند مرا بیاورد نزد من. گفتم: یا رسول الله او را هنوز پاکیزه نکرده ایم. فرمود: ای عمه! مگر تو او را پاک می گردانی؟ خداوند او را پاک و پاکیزه کرده است». و در روایت دیگر است که او را به رسول خدا داد و حضرت زبان خویش در دهان او نهاد و حضرت حسین علیه السلام زبان رسول خدای را می مکید، صفیه گفت گمان نمی کنم که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را غذا داد مگر با شیر و عسل، و گفت: بول کرد، پس رسول صلی الله علیه و آله میان دو چشم او بیوسید و او را به من داد در حالتی که می گریست و می گفت: ای پسرک من! خدای لعنت کند قومی که تو را می کشند. و این را سه بار فرمود. صفیه گفت: گفتم پدر و مادرم فدای تو! او را که می کشد؟ فرمود: گروه ستمکار از بنی امیه - لعنهم

الله - در روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در گوش راست او اذان گفت و در گوش چپ او اقامه گفت. و از حضرت علی بن الحسین است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در گوش حضرت حسین علیه السلام اذات گفت آن روز که متولد شد. و در روایت دیگر است که در روز هفتم گوسفندی «املح»، یعنی سپید به سیاه [ صفحه ۲۱ ] آمیخته برای او عقیقه کرد و یک ران آن را با دیناری به قابله داد آنگاه سر او بتراشید و همسنگ آن سیم تصدق کرد و سر او را به «خلوق» که عطری است، معطر ساخت. و ثقة الاسلام کلینی روایت کرده است در ضمن حدیثی که: «حضرت حسین علیه السلام از حضرت فاطمه - سلام الله علیها - و از هیچ زنی شیر نخورد، او را نزد نبی اکرم صلی الله علیه و آله می آوردند ابهام در دهان او می گذاشت و می مکید به اندزاهای که دو روز یا سه روز او را بس بود؛ پس گوشت حسین علیه السلام از گوشت و خون رسول خدا صلی الله علیه و آله روئیده شد. صدوق - عطر الله مرقده - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که می گفت: «حسین بن علی علیه السلام چون متولد شد خدای تعالی جبرئیل را فرمود با هزار فرتسه فرود آید به تهنیت رسول خدا صلی الله علیه و آله از جانب خدا و از جانب خود پس جبرئیل فرود آمد و بر جزیره ای در دریا بگذشت در آنجا ملکی بود «فطرس» نام و از حمله بود، خداوند عالم او را برای انجام امری نامزد فرمود، او کندی کرد در انجام آن، پس بال او را بشکست و در آن جزیره انداخت، هفتصد سال عبادت خدا کرد تا حسین بن علی علیه السلام متولد شد، آن ملک به جبرئیل گفت: آهنگ کجا داری؟ گفت: خدای تعالی به محمد صلی الله علیه و آله فرزندی بخشیده است مرا فرستاده است به تهنیت او از جانب خدای تعالی و از جانب خودم. گفت: ای جبرئیل! مرا بردار و با خود ببر شاید محمد صلی الله علیه و آله برای من دعا کند. جبرئیل او را برداشت و چون بر نبی صلی الله علیه و آله وارد شد و تهنیت گفت از طرف خدای تعالی و از طرف خود و حال «فطرس» بگفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خود را به این مولود مسح کن و به جای خود باز شو فطرس خود را به حسین بن علی علیه السلام بمالید و برخاست و گفت: ای رسول خدا!! امت تو این فرزند را می کشند و مکافات این انعام او بر من واجب است، پس هیچ کس او را زیارت نکند مگر او را آگاه سازم و هیچ سلام کننده سلام نکند بر او مگر آن که سلام او را به حضرت او برسانم، و هیچ کس صلوات نفرستد مگر این که صلوات او را تبلیغ کنم؛ این بگفت و بالا رفت. و روایت دیگر به جای خود عروج کرد و می گفت: کیست مانند [ صفحه ۲۲ ] من که آزاد شدهی حسین فرزند علی و فاطمه و جد ایشان احمد حاشرم - صلوات علیهم اجمعین - شیخ طوسی در «مصباح» روایت کرده است که توقیعی خارج شد به قاسم بن علاء همدانی و کیل ابی محمد علیه السلام که مولانا الحسین بن علی علیهما السلام روز پنجشنبه سوم شعبان متولد شد، پس آن را روزه بدار و این دعا بخوان: «اللهم انی أسألك بحق المولود فی هذا الیوم» و در این دعا است «و عاذ فطرس بمهمده فنحن عائذون بقبره من بعده». سید در «ملهوف» گوید: در آسمانها فرشته نماند مگر بر نبی صلی الله علیه و آله فرود آمد هر یک سلام داده و به حسین علیه السلام تعزیت گفتند و او را خبر دادند به ثوابی که عطا شود به او، و تربت او را عرضه داشتند بر رسول خدا و او می فرمود: «اللهم اخذل من خذله و اقتل من قتله و لا تمتعه بما طلبه». ابن شهر آشوب در مناقب گوید که در حدیث آمده است که: روزی جبرئیل فرود آمد و فاطمه علیها السلام را یافت خوابیده است و حضرت حسین علیه السلام به عادت اطفال بی تابی می کرد، پس جبرئیل بنشست و او را مشغول کرد از گریه تا مادرش بیدار شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه را از این بیباگانید. سید بحرانی در «مدینه المعجز» روایت می کند از شرحبیل بن ابی عوف که گفت: چون «حسین علیه السلام متولد شد فرشته ای از فرشتگان فردوس اعلی فرود آمد و به دریای اعظم رفت و در اقطار آسمانها و زمین فریاد زد: ای بندگان خدا! جامه های حزن بپوشید و اظهار غم و اندوه کنید که جوجهی محمد صلی الله علیه و آله مذبوح و مظلوم است». [ صفحه ۲۵ ]

در مناقب حسین و ثواب گریستن بر آن حضرت و لعن بر کشندگان او و اخباری که در شهادت او وارد است و در آن دو فصل است

در مختصری از مناقب آن حضرت

مناقب آن حضرت به قدری ظاهر و مشهور است که هیچ یک از خاصه و جمهور منکر آنها نتوانند شد. چگونه چنین نباشد و حال آنکه مجد و شرف از هر طرف او را فراگرفته است؛ از جهت نسب، جدش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و پدرش علی مرتضی علیه السلام جدهاش خدیجه کیسری، مادر فاطمه زهرا و برادر، حضرت مجتبی علیه السلام عم او جعفر طیار و اولادش ائمه اطهار از خاندان هاشم، برگزیده ای اخیر - صلوات الله اجمعین - لقد ظهرت فلا تخفى علی احد الا علی اکمه لا یبصر القمرا در زیارت ناحیه مقدسه در اوصاف شریفه ای آن جناب فرموده است: و فی الذم رضی الشیم ظاهر الکریم متهجدا فی الظلم قویم الطرائق کریم الخلاق عظیم السوابق شریف النسب منیف الحسب رفیع الرتب کثیر المناقب محمود الضرائب جزیل المواهب حلیم رشید منیب جواد علیم امام شهید اوامه منیب حبیب مهیب کان للرسول ولدا و للقرآن سندا و للامه عضدا و فی الطاعة مجتهدا حافظا للعهد و الميثاق ناکبا عن سبل الفاسق باذلا لمجهود طویل الركوع و السجود زاهدا فی الدنیا زهد الراحل عنها ناظرا اليها بعین المستوحشین منها الی آخر ما قال فی صلوات الله علیه. [ صفحه ۲۶ ] و یا عجبنا منی احوال وصفه و قد فینت فی القراطیس و الصحف کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست که تر کنی سرانگشت و صفحه بشماری اما شجاعت آن حضرت: چنان بود چون آن حضرت قصد عراق کرد، عبیدالله بن زیاد لشکرهای بسیار به مقابله وی فرستاد، سی هزار سوار و پیاده پی در پی یکدیگر تا او را محاصره کردند و همه ی جوانب بر او بستند با آن شماره ی بسیار و سلاح کامل و از او خواستند به حکم ابن زیاد فرود آید و با یزید بیعت کند و اگر ابا فرماید مهیبی جنگی شود که رگ وتین و حبل ورید را قطع کند و ارواح را به محل اعلی رساند و اجساد را بر روی خاک افکند. او متابعت جد و پدر کرد راضی به ذلت نشد و حمیت را به مردم آموخت و مرگ زیر سایه ی شمشیر را برگزید. پس خود و برادران و اهل بیت او برای محاربه برخاستند و کشته شدن را بر متابعت یزید ترجیح دادند و آن گروه لثیم فاجر آنان را فروگرفتند و بر آنها تیر باریدند و حسین علیه السلام مانند کوه بر جای ثابت بود و عزیمت او راهیچ چیز سست نکرد، پای او در میدان جنگ از کوهها نیز محکمتر بود و دل او از هول قتال مضطرب نمی شد. و قوم او از لشکریان ابن زیاد بسیار کشتند و مشرف به مرگ ساختند و مجروح کردند و از اینان کسی کشته نشد مگر پس از آنکه اسراف کرد در قتل مهاجمین و بسیاری از آنها را کشتند پس از آن خود کشته شدند و آن حضرت مانند شیر خشمگین بر هیچ کس نمی تاخت مگر به ضرب شمشیر کار او می ساخت و او را فرش زمین می کرد. نقل کرده اند از یکی از روایت گفت: «فو الله ما رأیت مکتورا قط قد قتل ولده و اهل بینه و اصحابه اربط جأشا و لا امضی جنا منه و لا اجراً مقدا و الله ما رأیت قبله و لا بعده مثله». «یعنی: ندیدم مرد تنها مانده ی مصیبت رسیده ای را که فرزندان و اهل بیت و یاران او کشته شده باشند بدین قوت قلب و آرامش دل و جرأت در اقدام، نه پیش از او دیدم مانند وی و نه بعد از او». [ صفحه ۲۷ ] روایت است که میان آن حضرت و ولید والی مدینه نزاعی بود در زمینی، پس حضرت دست فرابرد و عمامه ی ولید را از سر او برگرفت و در گردنش بست. در «احتجاج» از محمد سائب روایت کرده است که: «مروان بن حکم روزی به حسین بن علی علیهما السلام گفت اگر افتخار شما به فاطمه علیها السلام نباشد به چه چیز بر ما فخر می کنید؟ حسین علیه السلام برجست و حلق او را بگرفت و بفشرد و آن حضرت سخت قوی پنجه بود و عمامه ی مروان را برگردن او بیچید تا بیهوش شد». مؤلف گوید: شجاعت آن حضرت ضرب المثل است و شکیبائی او در میدان جنگ دیگران را عاجز ساخت و مقام او در مقاتله نظیر مقام رسول خداست در جنگ بدر، و صبر او با کثرت دشمن و قلت یاران نظیر پدرش امیرالمؤمنین است در صفین و جمل. و کافی است در این مقام عبادت زیارت ناحیه مقدسه ی: «و بدؤک بالحرب فثبت للطنع و الضرب و طحنت جنود الفجار و اقتحمت قسطل الغبار مجالدا بذی الفقار کانک علی المختار فلما رأوک ثابت الجأش

غیر خائف و لا خاش نصبوا لک غوائل مکرهم و قاتلوك بکيدهم و شرهم و أمر اللعين جنوده فمنعوك الماء و وروده و ناجزوک القتال و عاجلوك النزال و رشقوك بالسهم و النبال و بسطوا اليک أكف الاصطلام و لم يراعوا لک ذماما و لا راقبوا فيک أثاما فی قتلهم أولیاءک و نهیهم رحالک و انت مقدم فی الهیوات و محتمل للأذیات قد عجبت من صبرک ملائکة السموات فأحدقوا بک من کل الجهات و أثنوک بالجراح و حالوا بینک و بین الرواح و لم یبق لک ناصر و انت محتسب صابر تذب عن نسوتک و اولادک حتی نکسوک عن جوادک فهویت الی الأرض جریحا تطوک الخیول بحوافرها و تلوک الطغاة ببواترها قد رشح للموت جبینک و اختلف بالانقباض و الانبساط شمالک و یمینک و تدیر طرفا خفیا الی رحلک و بیتک و قد شغلت بنفسک عن ولدک و أهالیک». اما علم آن حضرت: باید دانست که علوم اهل بیت علیهم السلام متوقف بر تکرار و درس نبود و علوم امروز ایشان بیش از دیروز نیست، با فکر و قیاس و حدس تحصیل علم نمی کردند. آسمان معارف ایشان از دسترس ادراک ما دور است هر [ صفحه ۲۸ ] کس خواهد فضائل آنان را ببوشد چنان است که خواهد روی خورشید را ببوشد. آنها عالم غیب را در شهادت می بینند و بر حقایق معارف در خلوات عبادت واقف می گردند، در واقع چنانند که اولیا و دوستان دربارهی ایشان اعتقاد دارند. و بیشتر هم هیچ کس از آنها سؤالی نکرد مستفهما یا از روی آزمایش که آنها پاسخ ندهند و هرگز در جواب ناتوانی نمودند و عاجز نشدند. هر یک را که در احوالش تدبر نمایی و گفتار او را تأمل کنی وی را در فضایل یگانه یابی و در مزایا و مفاخر تنها بینی. گذشته های سابقین را فضائل متأخرین تصدیق می کند وقتی خطبای آنان به کلام آیند دیگران خاموش گردند و چون گویندهی آنان سخن گوید گوش باشند. هر راهروی از تک آنها فروماند و به هدف آنها نرسد و روش آنها را در نیابد، این خصلتهایی است که آفریدگار به آنها داده است و مخبر صادق به آن اخبار کرده و فرمود است: «انا بنی عبدالمطلب سادات الناس». اما کرم وجود آن حضرت: روایت است که: «فاطمه علیها السلام دو فرزند خود حسن و حسین علیهما السلام را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد، در آن بیماری که آن حضرت رحلت فرمود، و عرض کرد: یا رسول الله این دو فرزند تواند چیزی از خود به آنها میراث ده. آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: اما حسن علیه السلام را هیبت و بزرگواری من میراث باشد، اما حسین علیه السلام را بخشش و شجاعت من». و نقل مشهور است که آن حضرت مهمان را گرمی می داشت و بخوانندگان می بخشید و صلهی رحم می کرد، بر درویشان انعام می فرمود وسائل را عطا می داد، برهنه را می پوشانید و گرسنه را سیر می کرد، قرض داران را ادا می کرد، بر یتیم مهربان بود، حاجتمند را اعانت می کرد، هر گاه مالی به او می رسید پراکنده می ساخت. و روایت است که معاویه چون به مکه رفت، مال بسیار و جامه ها و خلعتها برای آن حضرت فرستاد، حضرت نپذیرفت و این صفت جوانمردان و طبیعت اهل کرم است. افعال او گواهی دهد بر محاسن اخلاق، و باید دانست کرم، که بخشش [ صفحه ۲۹ ] یکی از آن نوع آن است، در اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله کامل و برای آنها ثابت و محقق بود، از آنها تعدی نمی کرد، بلکه در آنها حقیقت بود و در دیگران مجاز، لذا به هیچ یک از بنی هاشم نسبت بخل داده نشده است برای آن که با ابرها در سخا مسابقه می کردند و با شیران در شجاعت. حضرت علی بن الحسین علیهما السلام در خطبه خود در شام فرمود: «به ما داده شد علم و حلم وجود و فصاحت و شجاعت و دوستی در دل مؤمنان، پس ایشان دریای ژرفند و ابر ریزان». فما کان من خیر اتوه فانما توارثه آباء آبائهم قبل و این اخلاق کریمه را آیین خویش گرفتند و وسیلهی رسیدن آنها به منتهای شرف بود؛ که ایشان پیشوای امت و رؤسای ملتند، مهتران مردم و بهتران عرب و برگزیده فرزندان آدم؛ پادشاهان دنیا و راهنمایان آخرت؛ حجت خدایند بر بندگان و امنای او در زمین؛ ناچار نشان هر خیری از ایشان پیدا و علائم جلالت در ایشان ظاهر و هویداست هر کس بعد از ایشان به وجود متصف شود اقتدا به ایشان کرده است و به طریق آنها رفته و چگونه مال خود را نبخشد آنکه هنگام جنگ از بذل جان دریغ ندارد و چگونه چشم از عاجل نبوشد آن که همت در أجل بسته است؛ و شکی نیست که هر کس جان خویش را در قتال ببخشد نسبت به مال بخشنده تر است و کسی که در زندگی رغبت نداشته باشد در مال فانی دنیا بی رغبت تر. شاعر گوید: یجود بالنفس ان ضن الجواد بها و الجود بالنفس أقصى غایة الجود و از این جهت گویند: شجاعت وجود از یک پستان خورده اند و پیوسته با یکدیگر ملازمند، چنانکه دو توأم؛ پس هر جوانمرد بخشنده شجاع است و هر دلاوری بخشنده است و این قاعدهی کلیه است. ابوتمام گفته است: و اذا رأیت ابایزید فی الندی و وعی و مبدی غارة و معیدا یقنت ان من السماح شجاعه تدنی و ان من الشجاعه جودا و ابوالطیب متنبی گفت: [ صفحه



۳۰] قالوا لم تكفه سماحته حتى بنى بيته على الطرق فقلت ان الفتى شجاعته تربه فى الشح صورة الفرق كن لجة ايها السماح فقد آمنه سيفه من الغرق و گویند جوانمرد دلش شجاعی است و بخیل رویش؛ یعنی وقیح است و معاویه بنی هاشم را به سخا وصف کرد و آل زبیر را به شجاعت و بنی مخزوم را به خود بینی و کبر و بنی امیه را به بردباری، این خبر به حسن بن علی علیه السلام رسید، گفت: خدا او را بکشد! و خواست تا بنی هاشم بخشش کنند و محتاج به او گردند و آل زبیر را به دلاوری وصف کرد تا خویشان را به کشتن دهند و بنی مخزوم کبر ورزند تا مردمان آنها را دشمن دارند و بنی امیه بردباری کنند تا مردم آنها را دوست دارند. و معاویه درباره ای از سخن خویش راست گفت هر چند راستی از مانند او بعید است و لکن گاه باشد که دروغگوی سخنی راست بر زبان راند. چون بخشش - چنانکه او گفت - در بنی هاشم بود، بلکه شجاعت و بردباری هم در همه حال، و مردم پیروان ایشانند و اگر خصال نیکو در دیگران متفرق است در ایشان جمع است. و اما فصاحت و زهد و تواضع و عبادت آن حضرت: اگر خواهیم ذکر کنیم از وضع رساله بیرون رویم و به جای آن اخباری در محبت پیغمبر خدا نسبت به او بیاوریم. شیخ اجل محمد بن شهر آشوب در «مناقب» روایت کرد از ابن عمر که: «نبی صلی الله علیه و آله بر منبر خطبه می خواند، حسین علیه السلام بیرون آمد و پایش در جامه پیچید و بیفتاد و بگریست، پیغمبر اکرم از منبر فرود آمد و او را در بر گرفت و گفت: «قاتل الله الشيطان» فرزند! امتحان است، سوگند به آن که جان من در دست اوست ندانستم که از منبر فرود آمدم. در «مناقب» است که ابوالسعادات در فضایل عترت آورده است که یزید بن ابی زیاد گفت: «روزی نبی صلی الله علیه و آله از خانه عایشه بیرون آمد و بر خانه فاطمه علیها السلام بگذشت، صدای گریه حسین علیه السلام شنید و فرمود فاطمه را: آیا نمی دانی که گریه ای او مرا ناراحت می سازد». [ صفحه ۳۱ ] و در «مناقب» است که ابن ماجه در «سنن» و زمخسری در «فایق» آورده اند که: «نبی صلی الله علیه و آله حسین علیه السلام را دید در کوچه با کودکان بازی می کند، پس پیغمبر خدا جلوی ایشان آمد و یک دست خود بگشود حضرت حسین علیه السلام از این سوی و آن سوی می گریخت و رسول خدا صلی الله علیه و آله می خندید با او، پس او را بگرفت و یک دست زیر زنج او گذاشت و دست دیگر بر سر او و سر او را بلند کرد و بوسید و گفت: «حسین منی و انا من حسین» خدای تعالی دوست دارد کسی که حسین علیه السلام را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط. و در «مناقب» است. از عبدالرحمن بن ابی لیلی، گفت: «نزد رسول خدا نشسته بودیم که حسین علیه السلام بیامد و بر پشت نبی صلی الله علیه و آله می جهید ناگاه بول کرد، حضرت فرمود: او را رها کنید. نیز در همان کتاب از احادیث لیث بن سعد که: «پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی در جماعتی نماز می گزارد و حسین علیه السلام کودکی خرد نزدیک او بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله هر گاه سجده می کرد حسین علیه السلام می آمد و بر پشت آن حضرت سوار می شد و پاهای خود را حرکت می داد و می گفت: «حل حل» و هر گاه آن حضرت می خواست سر بر دارد او را به دست می گرفت و در کنار خویش می نهاد و باز چون به سجده می رفت بر پشت او سوار می شد و «حل حل» می گفت و همچنین می کرد تا از نماز فارغ شد. و از «امالی» حاکم روایت کرده است که ابورافع گفت: «با حسین علیه السلام بازی می کردم بازی «مدحاة» و آن بازی با سنگ است، هر گاه سنگ من به سنگ او می خورم می گفتم باید مرا به پشت برداری می گفت: آیا بر پشت کسی سوار می شوی که بر پشت رسول خدا سوار می شد، من او را رها می کردم و هر گاه سنگ او به سنگ من اصابت می کرد می گفتم من تو را بر دوش نمی گیرم چنانکه تو مرا نگرفتی، می گفت: راضی نیستی بدنی را به دوش برداری که رسول خدا او برمی داشت؟ پس او را بر خود سوار می کردم». و در همان کتاب است نیز از حفص بن غیاث از حضرت ابی عبدالله علیه السلام گفت: [ صفحه ۳۲ ] «رسول خدا صلی الله علیه و آله در نماز بود و حسین علیه السلام در پهلوی او بود، پس رسول خدا تکبیر گفت و حسین علیه السلام نیکو ادای تکبیر نکرد، باز رسول خدا تکبیر گفت و حسین علیه السلام نیکو ادا نکرد و همچنین آن حضرت تکبیر می گفت و حسین علیه السلام تمرین تکبیر می کرد و نیکو ادا نکرد تا رسول خدا هفت بار تکبیر گفت و حسین علیه السلام نیکو ادا کرد در تکبیر هفتم و ابوعبدالله علیه السلام فرمود: هفت تکبیر سنت شد». و هم در آن کتاب است از تفسیر «نقاش» به اسناد خود از ابن عباس، گفت: «در خدمت نبی صلی الله علیه و آله بودم و فرزندش ابراهیم بر زانوی چپ و حسین بن علی علیه السلام بر زانوی راست او نشسته بودند و آن حضرت گاهی این را می بوسید و گاه آن را، ناگاه جبرئیل فرود آمد با وحی از جانب پروردگار جهان و چون حالت وحی از حضرت برطرف گشت، فرمود: جبرئیل نزد من آمد و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله

پروردگار تو، تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: من این دو را با هم برای تو نمی‌گذارم یکی را فدای دیگری کن! پیغمبر صلی الله علیه و آله نگاه به ابراهیم کرد و بگریست و گفت مادر او کنیزکی است و اگر رحلت کند کسی غیر از من بر او محزون نگردد و مادر حسین علیه‌السلام فاطمه است و پدرش علی پسر عم من است که گوشت و خون من است و اگر در گذرد دخترم و پسر عمم و خود من بر او محزون می‌شویم و من حزن خویش را بر حزن آنها برگزیدم، ای جبرئیل! ابراهیم درگذرد که او را فدای حسین علیه‌السلام کردم. ابن عباس گفت ابراهیم پس از سه روز رحلت کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله هر گاه حسین علیه‌السلام را می‌دید به جانب او می‌آمد می‌بوسیدش و به سینه می‌چسباند و ثنایای او را می‌مکید و می‌گفت: فدای آنکه او را به فرزند خود ابراهیم فدا کردم. تعالیت عن مدح فابلق خاطب بمدحک بین الناس اقصر قاصراذا طاف قوم فی المشاعر و الصفا فقبرک رکنی طائفا و مشاعری و ان ذخر الأقوام نسک عبادة فحبک اوفی عدتی و ذخائری [ صفحه ۳۳ ]

در ثواب گریستن بر مصیبت حسین و ثواب لعن بر قاتلان او و اخباری که در شهادت آن حضرت وارد شده است

و در این فصل به چهل حدیث اکتفا می‌کنیم: حدیث اول [ ۱ ] : مؤلف کتاب، مرحوم حاج شیخ عباس قمی گوید: «حدیث کرد مرا شیخ اجل محدث حاج میرزا حسین النوری - نور الله تربته - به اجازه‌ی عامه‌ی کامله جمیع ما حقت له روایت و جازت له اجازه روز جمعه‌ی ششم شهر ربیع الاول سال ۱۳۲۰ در کوفه‌ی متبر که بر کنار فرات نزدیک جسر از شیخ امام معلم علماء الاسلام الحاج شیخ مرتضی الانصاری [ ۲ ] از شیخ جلیل جامع فضائل علمیه و [ صفحه ۳۶ ] عملیه حاج ملا احمد نراقی از وحید العصر صاحب الکرامات الباهرة السيد محمد مهدی بحر العلوم قدس سره از شیخ العلماء و مرجع الفقهاء الاستاد الاکبر آقا محمد باقر بهبهانی از والد معظم محقق او محمد اکمل از مروج مذهب حق خاتم المحدثین مولا محمد باقر مجلسی - رحمه الله - از والدش شیخ اجل جامع فنون عقلیه و نقلیه، مولانا محمد تقی مجلسی از شیخ الاسلام و المسلمین و رئیس الفضلاء و المحققین شیخ محمد عاملی بهاء الدین - رفع الله مقامه - از والدش محقق مدقق، حسین بن عبدالصمد عاملی از شیخ امام خاتم فقهاء الاسلام شیخ الامه و فتاها قدوة الشیعة و نور الشریعة الشیخ زین الدین المشهور بالشهید الثانی - قدس سره - از شیخ فاضل ورع نور الدین علی بن عبدالعالی میسی - نور الله روضته - از شیخ سعید کاملی المعی محمد بن داوود جزینی عاملی - رحمه الله - از شیخ ثقه جلیل علی بن الشهید - رفع الله درجته - از والدش شیخ امام استاد فقهاء الانام رئیس المذهب و الملة فخر الشیعه و تاج الشریعة شمس الدین ابی عبدالله محمد بن مکی شهید - از عالم محقق و فاضل مدقق و وحید الاعصار فخر الاسلام سلطان العلماء و منتهی الفضلاء ابی طالب محمد بن العلامه - رفع الله مقامه - از والدش شیخ اعظم وارث علوم الانبیاء و المرسلین، مروج شریعة خاتم [ صفحه ۳۷ ] النبیین آیه الله فی العالمین اعلم علماء المسلمین، حبر الامه جمال الملة محیی السنه و ممیت البدعة، ابی منصور حسن بن مطهر حلّی مشتهر حقا بالعلامه - جزاه الله عن الاسلام خیر الجزاء - از شیخ اجل مدقق الثبت الثقه افقه فقهاء الافاق شیخ الطائفة و سنادها ابی القاسم نجم الدین جعفر بن سعید الحلّی المعروف بالمحقق - شکر الله سعیه - از سید حسیب و محدث ادیب نسابه فخار بن معد موسوی حائری - رحمه الله - از شیخ فقیه محدث ورع، سدید الدین ابی الفضل شاذان بن جبرئیل قمی نزیل دار الهجرة - علی هاجرها الف صلوة و تحیه - از شیخ فقیه ثقه عماد الدین ابی جعفر محمد بن ابی القاسم بن محمد طبرسی آملی - رضی الله عنه - از شیخ ثقه فقیه ابی علی حسن بن محمد طوسی ملقب به مفید ثانی از والدش رئیس الطائفة محیی الرسوم و مدون العلوم محقق الاصول و الفروع و مهذب فنون المعقول و المسموع ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی - قدس الله تربته الزکیة - از شیخ اقدم، اوثق اعلم، حجة الفرقه و فخر الطائفة مروج المذهب و الدین وارث علوم المعصومین الشیخ السعید ابی عبدالله محمد بن محمد بن نعمان الملّقب بالمفید -

عطر الله مرقدہ - از شیخ جلیل مدث ناشر آثار الائمه رئیس المحدثین المولود بدعاء الامام شیخ صدوق ابی جعفر محمد بن علی بن بابویه القمی از شیخ جلیل ابی القاسم محمد بن علی ماجیلویه القمی از شیخ محدث نبیه علی بن ابراهیم از والدش ابراهیم بن هاشم از ثقه‌ی جلیل ریان بن شیبب خال معتصم گفت: داخل شدم بر ابی الحسن الرضا علیه السلام در روز اول محرم پس به من گفت: ای پسر شیبب! آیا روزه داری! گفتم نه، گفت: این روز روزی است که زکریا در آن پروردگار خود را خواند و گفت: «رب هب لی من لدنک ذریه طیبه انک سمیع الدعاء» یعنی: ای پروردگار من! مرا از نزد خویش ذریتی پاک ببخش که تو شنونده‌ی دعایی. پس خدای تعالی دعای او را مستجاب کرد و ملائکه را فرمود تا زکریا را ندا [ صفحه ۳۸ ] کردند در حالتی که وی در محراب ایستاده بود و نماز می‌گزارد که خداوند تو را مژده می‌دهد به یحیی. پس هر کس این روز را روزه بدارد و خدای تعالی را بخواند، خدای تعالی او را اجابت کند چنانکه زکریا را. آنگاه گفت: ای پسر شیبب! محرم آن ماه است که مردم جاهلیت در گذشته حرمت آن ماه را نگاه می‌داشتند، اما این امت نه حرمت ماه را شناختند و نه حرمت پیغمبر خود را و در این ماه ذریه‌ی او را کشتند و زنان او را اسیر کردند و اثاث او را به تاراج بردند، خداوند هرگز آنان را نیامرزد! ای پسر شیبب! اگر برای چیزی گریه خواهی کرد برای حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام گریه کن، برای آن که او را مانند گوسفندی ذبح کردند و هیجده مرد از خاندان او با او کشته شدند که روی زمین مانند آنها نبود. و هفت آسمان و زمینها برای کشته شدن او گریستند و چهار هزار فرشته برای یاری او فرود آمدند، او را یافتند کشته شده و نزد قبر او آشفته موی و گرد آلودند تا وقتی که قائم علیه السلام برخیزد، و از یاران او باشند و شعار آنان یالثارات الحسین علیه السلام است؛ ای پسر شیبب! پدرم حدیث از پدرش از جدش که چون جد من حسین علیه السلام کشته شد، آسمان خون بارید با غباری سرخ رنگ؛ ای پسر شیبب! اگر بر حسین علیه السلام بگری چندان که اشک تو بر دو گونه‌ات روان گردد، خدای تعالی هر گناهی که کرده باشی بیامرزد خرد یا بزرگ، اندک یا بسیار؛ ای پسر شیبب! اگر خوشنود می‌کند تو را که خدای تعالی را ملاقات کنی در حالی که گناهی بر تو نباشد، حسین علیه السلام را زیارت کن، ای پسر شیبب! اگر خوشحال می‌کند تو را که در غرفه‌های ساخته در بهشت همنشین پیغمبر خدا و خاندان او باشی، کشدگان حسین علیه السلام را لعنت کن؛ ای پسر شیبب! اگر تو را مسرور می‌کند که ثواب تو مانند ثواب آن کسانی باشد که با حسین علیه السلام شهید شدند، هر گاه یاد او کنی بگو: «یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما» ای پسر شیبب! اگر خوشحال می‌کند تو را که در درجات بلند بهشت با ما باشی برای اندوه ما اندوهناک باش و از فرح ما شادمان و بر تو باد دوستی ما، که اگر مردی سنگی را دوست بدارد خدا او را روز قیامت با آن سنگ محشور گرداند». [ صفحه ۳۹ ] حدیث دوم: به سند متصل از شیخ مفید - قدس روحه - از ابن قولویه از ابن ولید از صفار از ابن ابی الخطاب از محمد بن اسماعیل از صالح بن عقبه از ابی هارون مکفوف گفت: «داخل شدم بر حضرت ابی عبدالله علیه السلام به من فرمود: برای من شعر بخوان! شروع کردم به خواندن، فرمود: این طور نه، لکن چنانکه برای خود می‌خوانید و چنانکه نزد قبر او رثای او می‌کنید، گفت: پس من خواندم: امرر علی جدت الحسین فقل لأعظمه الزکیه و آن حضرت بگریست من خاموش شدم فرمود: بگذر و سایر ابیات را بخوان! من خواندم تا آخر آنگاه فرمود زیاده کن پس خواندم: یا فرو قومی فاندبی مولاک و علی الحسین فاسعدی بیکاک ابوهارون گفت: آن حضرت بگریست و زنان بی‌تابی نمودند چون خاموش شدند به من فرمود: ای ابهارون هر کس شعری درباره‌ی حسین علیه السلام بخواند و ده نفر را بگریاند بهشت برای اوست، آن گاه یکی از این عدد کم کرد تا به یکی رسید و فرمود: هر کس شعری بخواند درباره‌ی آن حضرت و یک نفر را بگریاند بهشت از برای اوست، آنگاه فرمود: هر کس یاد او بکند و بگرید بهشت برای اوست». مؤلف گوید: این شعر که ابوهارون بخواند «امرر علی آه» از اشعار سید حمیری است چنانکه شیخ ابن نما بدان تصریح کرده است و اشعار چنین است: امرر علی جدت الحسین فقل لأعظمه الزکیه یا أعظمها لا زلت من و طفاء ساکبه رویه و اذا مررت بقبره فاطل به وقف المطیه و ابک المطهر للمطهر و المطهره النقیه کبکاء معوله ات یوما لواحدھا المنیه حدیث سوم: به سند متصل از شیخ صدوق رحمه الله به اسنادش از ابن عباس است که: «علی علیه السلام با رسول خدا - صلوات اله علیه - گفت: یا رسول الله! آیا عقیل را دوست می‌داری؟ گفت: آری، سوگند به خدا او را به دو دوستی دوست می‌دارم؛ یک دوستی برای خود او و یک دوست داشتن برای آن که ابوطالب او را دوست [ صفحه ۴۰ ] داشت و فرزند او در راه دوستی فرزند تو کشته شود، پس دیده‌ی مؤمنین بر وی اشک ریزند و فرشتگان مقرب الهی بر وی درود فرستند، آنگاه

رسول خدا بگریست چنانکه اشکهای او بر سینه اش روان گشت و گفت: شکایت به خدا می‌کنم از آنچه خاندان من پس از من ملاقات می‌کنند». حدیث چهارم: به سند متصل از شیخ ابی القاسم بن قولویه مسندا از مسمع کردین گفت: «حضرت ابی عبدالله به من فرمود: ای مسمع! تو از مردم عراق هستی به زیارت قبر حسین علیه السلام نمی‌روی؟! گفتم نه، من مردی مشهورم از بصره و نزد ما کسانیند از هواداران این خلیفه و دشمنان ما در قبایل بسیاری از ناصبیان و غیر آنان و من ایمن نیستم که حال مرا به فرزندان سلیمان بگویند و به این جهت مرا آزار و ستم کنند، به من فرمود: آیا یاد می‌کنی آن چه با او کردند؟ گفتم: بلی، فرمود: آیا جزع می‌کنی؟ گفتم: ای والله چنان گریه گوی مرا می‌گیرد که کسان من آثار آن را در من مشاهده می‌کنند و از طعام باز می‌ایستم و این اندوه در روی من ظاهر می‌شود، فرمود: خدا رحمت کند اشک چشم تو را، البته تو از آنها هستی که از اهل جزع بر ما شمرده می‌شوند و آنها که برای شادی ما شادان و در غم و اندوه ما اندوهگین هستند و هنگام ترس می‌ترسند و در ایمنی ما ایمنند البته تو وقت مردن پدران مرا نزد خود حاضر بینی، ملک الموت را وصیت می‌کنند درباره‌ی تو و تو را مژده می‌دهند به چیزی که چشم تو به آن روشن شود پیش از مرگ، و ملک الموت بر تو دلسوزتر و مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت به فرزند، آنگاه بگریست و من با او بگریستم و فرمود: سپاس خدای را که برتری داد ما را بر دیگر آفریدگان به رحمت خود و ما اهل بیت را مخصوص داشت به رحمت، ای مسمع! به دستی که آسمان و زمین گریه می‌کنند از زمانی که امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد برای دلسوزی بر ما، و فرشتگانی که بر ما گریستند بیشترند و از زمان کشته شدن ما اشک فرشتگان نایستاده است و هیچ کس بر ما و آنچه بر سر ما آمده نگرید از روی دلسوزی مگر خداوند بر او رحمت کند پیش از آنکه اشک از چشم او بیرون آید، و هر گاه [صفحه ۴۱] اشکهای او بر گونه‌هایش روان شود اگر قطره‌ای از آن در جهنم افتد حرارت آن را بنشانند چنان که گرمی در دوزخ نماند، و کسی که دلش برای ما به درد آید شادمان گردد روزی که ما را ببیند هنگام مرگ چنان شادمانی که پیوسته در دل او بماند تا کنار حوض بر ما وارد شود، و حوض شادمان می‌شود هر گاه دوست ما کنار آن آید حتی آن که از انواع خوراک به قدری او را بچشانند که دیگر نخواهد از کنار حوض دور شود الحدیث». حدیث پنجم: به سند متصل از شیخ ابی القاسم بن قولویه بن سند خود از عبدالله بن بکر که گفت در ضمن حدیثی طویل که: «حج گذاردم با حضرت ابی عبدالله علیه السلام و گفتم یابن رسول الله! اگر قبر حسین علیه السلام را بشکافند آیا در قبر او چیزی بیابند فرمود: ای پسر بکر! چه بزرگ است سؤالهای تو، به درستی که حسین بن علی علیه السلام با پدر و ماد و برادرش در منزل رسول خدا - صلوات الله علیهم - هستند و با او روزی و نواخت می‌یابند و او بر جانب راست عرش و بدان درآویخته است. می‌گوید: ای پروردگار من! آنچه به من وعده دادی وفا کن و به زوار خود می‌نگرد و می‌شناسد آنها را به نامهایشان و نام پدرانیشان و هر چه در باروبنه آنهاست بهتر از آن که یکی از آنها پسر خود را می‌شناسد، و نظر می‌کند به کسی که بر وی گریه می‌کند و از خدا طلب آمرزش می‌کند برای او و از پدر خود می‌خواهد که استغفار کند و می‌گوید: ای گریه کننده! اگر بدانی که خداوند برای تو چه مهیا کرده است، شادمان می‌گرددی بیش از آن که محزون شدی و از هر گناه و خطیئه برای او استغفار می‌کند». حدیث ششم: به سند متصل از شیخ جلیل رئیس المحدثین محمد بن علی بن بابویه قمی - عطر الله مرقده - مسندا از ابی الحسن الرضا علیه السلام گفت: «هر کس مصیبت ما را به یاد آورد برای آنچه با ما کرده‌اند بگرید، با ما باشد در درجه‌ی ما روز قیامت و هر کس مصیبت ما را به یاد دیگران آورد و خود بگرید و بگریاند، چشم او نگرید روزیکه همه‌ی چشمها می‌گریند، و هر کس بنشیند در مجلسی که امر ما در آن جا احیا می‌شود، دل او نمیرد روزی که همه‌ی دلها می‌میرد». [صفحه ۴۲] حدیث هفتم: و به سند خود از شیخ الطائفه ابی جعفر طوسی از مفید از ابن قولویه از پدرش از سعد از برقی از سلمیان بن مسلم کندی از ابن غزوان از عیسی بن ابی منصور از ابان بن تغلب از ابی عبدالله علیه السلام فرمود: «آه کشیدن غمگین برای ستمی که به ما رسیده است تسبیح است و اندوه او برای ما عبادت و پوشیدن راز ما جهاد در راه خداست، آنگاه فرمود: باید این حدیث به زر طلا نوشته شود». حدیث هشتم: به همان سند از شیخ فقیه ابی القاسم بن قولویه به سندش از ابن خارجه از ابی عبدالله علیه السلام گفت: «حسین بن علی علیه السلام گفت: من کشته‌ی اشک چشمم و با حزن و اندوه کشته شدم و بر خداست که غمگینی به زیارت من نیاید مگر آنکه او را شادان به اهل خود برگرداند». حدیث نهم: به سند متصل از شیخ الطائفه - قدس سره - از مفید از ابی عمر و عثمان دقاق از جعفر بن محمد بن مالک از احمد بن یحیی

اودی از مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش از حسین بن علی علیه السلام فرمود: هیچ بنده ای نیست که چشمش برای ما یک قطره بچکاند یا فرمود: قطره‌ی اشک بریزد مگر اینکه خداوند، روزگاری او را در بهشت جای دهد. احمد بن یحیی اودی گفت: آن حضرت را در خواب دیدم و گفتم: مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش از تو روایت کرد (همان عبارت) فرمود: آری گفتم: در این صورت اسناد میان من و تو ساقط شد و گویند «حقب» (روزگاری) در این حدیث کنایه از دوام است. حدیث دهم: به سند متصل از ابن قولویه به اسنادش از ابی‌عمار منشد گفت: «هرگز در هیچ روزی نام حسین بن علی علیه السلام نزد ابی‌عبدالله صادق علیه السلام برده نشد که آن روز آن حضرت خندان دیده شود تا شب و آن حضرت می‌گفت: «الحسین عبره کل مؤمن» یعنی حسین سبب ریزش اشک هر مؤمنی است. حدیث یازدهم: به اسناد خود متصل از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن‌محبوب از علاء از محمد از ابی‌جعفر علیه السلام می‌فرمود: «هر مؤمنی که چشمش برای کشته شدن حسین بن علی علیه السلام اشک بریزد تا بر گونه‌اش روان گردد، [ صفحه ۴۳ ] خداوند او را در بهشت در غرفه‌ها جای دهد که روزگاری در آن بماند و هر مؤمنی که چشم او اشک بریزد تا بر گونه‌اش روان شود برای رنج و آزاری که از دشمن به ما رسید، در دنیا خداوند او را در جایگاه راستی در بهشت جای دهد و هر مؤمنی که در راه ما رنجی بیند و چشم او گریان شود تا اشکش بر دو گونه‌اش روان شود از زحمت و رنجی که درباره‌ی ما به او رسیده است خداوند رنج و زحمت را روز قیامت از روی او بگرداند و ایمن کند او را از غضب خودش و از آتش». حدیث دوازدهم: به سند متصل از شیخ صدوق از پدرش از عبدالله جعفر حمیری از احمد بن اسحق بن سعد از بکر بن محمد ازدی از ابی‌عبدالله علیه السلام که به فضیل فرمود: «آیا می‌نشینید و حدیث ما می‌گویید؟ گفت: آری، فدایت شوم! فرمود: این مجالس را دوست می‌دارم پس امر ما را احیا کنید؛ ای فضیل! خداوند رحمت کند کی که امر ما را احیا کند! ای فضیل! هر کس یاد ما کند یا نزد او یاد ما کنند پس از چشمش به اندازه‌ی بال مگسی اشک بیرون آید خداوند گناهان او را بیامزد هر چند مانند کف دریاها باشد». حدیث سیزدهم: به اسناد خود از شیخ صدوق به اسنادش از ابی‌عمار منشد از ابی‌عبدالله علیه السلام گفت به من ای: اباعماره شعری در رثای حسین بن علی علیه السلام برای من بخوان! گفت: من خواندم آن حضرت بگریست باز خواندم باز بگریست، سوگند به خدا که پیوسته شعر خواندم و آن حضرت می‌گریست تا صدای گریه را از اندرون خانه هم شنیدم، پس فرمود: ای اباعماره! هر کس درباره‌ی حسین بن علی علیه السلام شعری بخواند و پنجاه نفر را بگریاند، بهشت از برای اوست، و هر کس درباره‌ی حسین علیه السلام شعری بخواند و سی تن را بگریاند، بهشت از برای اوست، و هر کس درباره‌ی حسین علیه السلام شعری بخواند و ده نفر را بگریاند، بهشت از برای اوست، و هر کس درباره‌ی حسین علیه السلام شعر بخواند و یک نفر را بگریاند، بهشت از برای اوست، و هر کس درباره‌ی حسین علیه السلام شعر بخواند و تباهی کند؛ یعنی خود را گریان نماید، بهشت از برای اوست». [ صفحه ۴۴ ] حدیث چهاردهم: به سند متصل از جعفر بن قولویه از هارون بن موسی تلعبری از محمد بن عمر بن عبدالعزیز کشی از نصر بن صباح از ابن‌عیسی از یحیی بن عمران از محمد بن سنان از زید شحام گفت: «نزد ابی‌عبدالله علیه السلام بودیم با جماعتی از اهل کوفه پس جعفر بن عفان بر آن حضرت در آمد او را نزدیک خود خواند نگاه گفت: ای جعفر! گفت: لیبک، خدا مرا فدای تو کند! فرمود: به من خبر رسیده است که تو در رثای حسین علیه السلام شعر می‌گویی و نیکو می‌گویی؟ گفت: آری، خدا مرا فدای تو کند! فرمود: بگوی پس من شعر برای او خواندم و او بگریست و کسانی که گرد او بودند بگریستند و اشکها بر روی و محاسن آن حضرت جاری شد، نگاه گفت: ای جعفر! سوگند به خدا که فرشتگان حاضر بودند و سخن تو را درباره‌ی حسین علیه السلام می‌شنیدند و بگریستند چنانکه ما گریستیم و بیشتر هم، و به تحقیق خداوند در این ساعت بر تو بهشت را واجب گردانید و تو را آمرزیدای جعفر! آیا بیش از این بگویم؟ گفت: بلی، ای سید من! فرمود: هیچ کس نیست که درباره‌ی حسین علیه السلام شعری بگوید و بگرید و بگریاند مگر این که خداوند بهشت را بر او واجب گرداند و او را بیامزد». حدیث پانزدهم: و به سند متصل از شیخ صدوق از ابن‌مسرور از ابن‌عمر از عمش از ابراهیم بن ابی‌محمود گفت: «حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که: محرم ماهی است که مردم جاهلیت جنگ را در آن حرام می‌دانسته‌اند خون ما در آن ماه حلال شمرده شد و حرمت ما هتک شد و فرزندان و زنان ما اسیر شدند و آتش در خیام ما افروخته گشت و هر چه در آنها بود به تاراج رفت

و حرمت رسول خدا را درباره‌ی ما مراعات نکردند، روز کشته شدن حسین علیه‌السلام چشمان ما را آزرده کرد و اشکهای ما را روان ساخت، عزی ما در زمین کربلا خوار شد و اندوه و بلا نصیب ما گشت تا روز معین، پس گریه کنندگان باید بر حسین علیه‌السلام گریه کنند برای اینکه گریه‌ی بر او گناهان بزرگ را می‌ریزد، آنگاه گفت: چون ماه محرم می‌شد پدرم را خندان نمی‌دیدند و اندوه بر وی غالب بود تا ده روز می‌گذشت و چون روز دهم می‌شد آن روز، روز مصیبت و اندوه و گریه‌ی او بود و می‌گفت: این روزی است که [ صفحه ۴۵ ] حسین علیه‌السلام در آن روز کشته شد. حدیث شانزدهم: به سند متصل از شیخ صدوق - عطر الله مرقده - از طالقانی از احمد همدانی از علی بن حسن فضال از پدرش از حضرت رضا علیه‌السلام فرمود: «هر کس ترک کند سعی در قضای حوائج خود را در روز عاشورا خداوند حوائج دنیا و آخرت او را بر آورد و هر کس روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه‌ی او باشد خداوند روز قیامت را روز شادی و سرور او قرار دهد، پس چشم او به سبب ما در بهشت روشن شود و هر کس روز عاشورا را روز برکت خواند و برای خانه‌ی خود چیزی اندوخته کند، خداوند آن چیز را بر وی مبارک نگرداند، در روز قیامت با یزید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد - لعنهم الله - محشور شود در درک اسفل جهنم». حدیث هفدهم: به اسناد متصل از صدوق از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «موسی بن عمران از خدای تعالی مسألت کرد و گفت: ای پروردگار من! برادرم درگذشت او را بیامرزا! وحی بدو رسید ای موسی اگر درباره‌ی اولین و آخرین از من مسألت کنی تو را اجابت کنم مگر کشنده‌ی حسین بن علی علیه‌السلام که از قاتل او انتقام می‌کشم. حدیث هیجدهم: به سند متصل از ابن قولویه به اسناد او از ابی‌عبدالله علیه‌السلام فرمود: «قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و قاتل حسین بن علی علیه‌السلام ولد الزنا بود. آسمان نگریست مگر بر آن دو». حدیث نوزدهم: به سند متصل از ابن قولویه به اسناد از داوود رقی گفت: «نزد حضرت ابی‌عبدالله بودم، آب خواست چون بنوشید دیدم گریه او را گرفت و چشمانش از اشک پر شد، آنگاه فرمود: ای داوود خدای لعنت کند قاتل حسین علیه‌السلام را هیچ بنده‌ای آب ننوشد که یاد حسین علیه‌السلام کند و لعن بر قاتل او فرستد، مگر آن که خدای تعالی برای او صد هزار حسنه نویسد و صد هزار گناه او را محو کند و صد هزار درجه مقام او را بالا برد و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده است و خداوند او را خرم و خوشدل محشور گرداند». حدیث بیستم: به سند متصل از ابن قولویه از محمد بن یعقوب کلینی به [ صفحه ۴۶ ] اسنادش از داوود بن فرقد گفت: «در خانه‌ی حضرت ابی‌عبدالله نشسته بودم کبوتر رابعی دیدم همه‌مهمه می‌کند، آن حضرت به سوی من نگریست و فرمود: ای داوود می‌دانی این مرغ چه می‌گوید؟ گفتم: نه، قسم به خدا، فرمود: بر قاتلین حسین علیه‌السلام نفرین می‌کند پس در خانه‌های خود از اینها نگاه دارید». حدیث بیستم و یکم: به سند متصل از آیت الله علامه از خواجه نصیر الدین طوسی از شیخ برهان الدین محمد قزوینی، نزیل ری، از شیخ منتجب الدین علی بن عبدالله بن حسن از پدرش از جدش از شیخ گرجکی گفت: محمد بن عباس به اسناد خود از حسن بن محبوب روایت کرده است به اسنادش از سندل از دارم بن فرقد گفت: «که حضرت ابوعبدالله علیه‌السلام فرموده است: سوره‌ی فجر را در فرایض و نوافل بخوانید که آن سوره‌ی حسین بن علی علیه‌السلام است و بدان رغبت داشته باشید خداوند شما را رحمت کند، پس ابواسامه به او گفت و حاضر بود در مجلس، چگونه این سوره خاص حسین است؟ فرمود: نشنیدی قوله تعالی: «یا ایته‌ها النفس المطمئنه» مقصود از آن حسین بن علی علیه‌السلام است، اوست صاحب نفس مطمئنه راضیه مرضیه و اصحاب او از آل محمد علیهم‌السلام آنها هستند که راضی هستند از خدای تعالی در روز قیامت و خدا نیز از ایشان راضی است و این سوره خاص حسین بن علی علیه‌السلام و شیعه‌ی او و شیعه‌ی آل محمد علیهم‌السلام است؛ هر کس قرائت کند «و الفجر» را پیوسته با حسین بن علی علیه‌السلام باشد در درجه‌ی او در بهشت و خداوند غالب و حکیم است». حدیث بیست و دوم: به سند متصل از شیخ طوسی به اسنادی از محمد بن مسلم گفت: «شنیدم از اباجعفر و جعفر بن محمد علیهما‌السلام می‌گفتند: خداوند تعالی عوض داد کشته شدن حسین علیه‌السلام را به این که امامت در ذریه اوست و شفا در تربت او و اجابت دعا در زیر قبه‌ی او، و ایامی که زائر به زیارت او رود و بازگردد از عمرش محسوب نشود، محمد بن مسلم گفت: به ابی‌عبدالله گفتم: اینها به مردم می‌رسد به سبب آن حضرت پس او را چه باشد فی نفسه؟ فرمود: خداوند او را به پیغمبر خود ملحق کند با او باشد در درجه و منزلت او، آنگاه این آیت تلاوت [ صفحه ۴۷ ] فرمود: «و الذین آمنوا و اتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریتهم». حدیث بیست و سوم: به سند متصل از شیخ افقه محقق از محمد بن عبدالله بن زهره‌ی

حلبی از ابن شهر آشوب از احمد بن ابیطالب طبرسی در احتجاج در حدیث طویل از سعد بن عبدالله اشعری در حکایت شرفیاب شدن به حضور مهدی علیه السلام گفت: «خبر ده مرا از تأویل «کهیصص» حضرت فرمود: این حروف از اخبار غیب است که خداوند بنده خود زکریا را بر آن آگاه گردانید و حکایت آن را برای محمد صلی الله علیه و آله بیان فرمود، و این چنان است که زکریا از خداوند خواست نام پنج تن را به وی آموزد، جبرئیل فرود آمد و او را آموزانید و زکریا هر گاه نام محمد و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام را می برد اندوه او بر طرف می شد و غم او زایل می گشت، و هر گاه نام حسین علیه السلام می برد گریه گلوی او را می گرفت و نفسش به شماره می افتاد، روزی گفت: ای پروردگار من! چون است که وقتی نام چهار کس از آن ها را می برم از اندوه تسلیت می یابم و هر گاه یاد حسین علیه السلام می کنم اشکم ریزان می شوم و ناله ام بیرون می آید؟ خداوند تبارک و تعالی او را خبر داد و فرمود:

«کهیصص» پس «کاف» نام کربلاست و «ها» هلاک عترت است «یا» یزید است که بر حسین علیه السلام ستم کرد و «عین» عطش است و «صاد» صبر و شکیبائی آن حضرت، چون زکریا این بشنید سه روز از مسجد خود جدا نگشت و مردم را از داخل شدن بر خود منع فرمود و به گریه و ناله پرداخت و او را رثا می گفت که خداوند!! آیا بهترین خلق خود را به مصیبت فرزند وی مبتلا می کنی؟! آیا چنین بلایی بر خانه ی او فرود می آوری؟! آیا علی و فاطمه علیهما السلام را جامه ی سوگواری می پوشانی و اندوه آن را در منزل آنها می آوری؟! آنگاه می گفت: ای خدای من! مرا فرزندی روزی کن که در پیری چشم من به وی روشن شود و چون روزی کردی مفتون کن مرا به دوستی او، آنگاه به مرگ او مرا اندوهناک ساز چنانکه محمد صلی الله علیه و آله حبیبت را به فرزندش اندوهناک ساختی، پس خداوند یحیی را به وی بخشید و به مصیبت او مبتلا گردانید و حمل یحیی شش ماه بود چنانکه حمل حسین علیه السلام چنین بود». [ صفحه ۴۸ ] حدیث بیست و چهارم: به اسناد متصل از صدوق به اسناد از ابی الجارود از ابی عبدالله علیه السلام گفت: «پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانه ی ام سلمه بود او را گفت: کسی بر من داخل نشود پس حسین علیه السلام آمد و من نتوانستم او را نگه دارم تا داخل شد بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ام سلمه نیز دنبال او وارد شد ناگاه دید حسین علیه السلام را بر سینه ی او نشسته و پیغمبر می گرید و در دست او چیزی است که می گرداند، آنگاه فرمود: ای ام سلمه! اینک جبرئیل است مرا خبر می دهد که این فرزند کشته گردد و این تربت از مقتل اوست آن را نزد خود نگاهدار، وقتی خون شد بدان که حبیب من کشته شده است، ام سلمه گفت: ای رسول خدا! از خدا بخواه این شر از او دفع کند گفت: از خدای خواستم اما به من وحی فرمود: که او را درجه ای است به سبب شهادت، که هیچ یک از آفریدگان به آن نمی رسد و او را شیعه ای است که شفاعت می کنند و شفاعت آنها پذیرفته می شود و مهدی از فرزندان حسین است، پس خوشا کسی که از دوستان حسین علیه السلام و شیعه ی اوست، ایشانند و الله فائزین در روز قیامت.» حدیث بیست و پنجم: به سند متصل از شیخ صدوق به اسناد از ابی عبدالله علیه السلام فرمود: «آن اسماعیل که خداوند در کتاب خود گفته است: «و اذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا». اسماعیل پسر ابرهیم نبود، بلکه پیغمبری دیگر بود از پیغمبران خدا که خدا وی را مبعوث کرد، قوم او، او را بگرفتند و پوست سر و روی او را کردند، پس فرشته ای نزد او آمد و گفت: خدای جل جلاله مرا سوی تو فرستاده است هر چه خواهش تو باشد بفرمای، گفت: من به آنچه با حسین علیه السلام می کنند تأسی می کنم.» حدیث بیست و ششم: ابو جعفر طوسی به اسناد از زینب بنت جحش زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: «روزی پیغمبر خدا نزد من خفته بود پس حسین علیه السلام بیامد و من او را مشغول می کردم مبادا پیغمبر را بیدار کند ناگاه غافل شدم و او داخل خانه شد و من در پی او رفتم وی را یافتم بر شکم نبی صلی الله علیه و آله نشسته و زبیه بر ناف آن حضرت گذاشته بول می کند خواستم او را برگیرم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: [ صفحه ۴۹ ] ای زینب او را رها کن تا فارغ شود چون فارغ شد پیغمبر صلی الله علیه و آله وضو ساخت و به نماز برخاست و چون سجده کرد، حسین علیه السلام بر پشت او نشست پیغمبر صلی الله علیه و آله آن قدر درنگ کرد تا حسین علیه السلام فرود آمد و چون ایستاد حسین علیه السلام بازگشت و پیغمبر او را برداشت تا از نماز فارغ شد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله دستها بگشود و می گفت: ای جبرئیل! به من بنمای! به من بنمای! گفتم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله امروز تو را دیدم کاری کردی که پیش از این ندیده بودم، گفت: آری، جبرئیل نزد من آمد و مرا به حسین علیه السلام تعزیت گفت و خبر داد که امت من او را می کشند و خاکی سرخ بیاورد.» حدیث بیستم و هفتم:

ابن قولویه به اسناد از علی بن ابی طالب علیه السلام گفت: «روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله به دیدن ما آمد پس طعمی نزد او آورد و ام ایمن ظرفی خرما و کاسه‌ای از شیر و سرشیر به هدیه آورد آن را نزد آن حضرت گذاشتیم از آن بخورد و چون فارغ شد من برخاستم بر دستش آب ریختم چون دست بشست روی و محاسن را به تری دست بمالید و به مسجدی در کنار خانه به سجده رفت و بسیار بگریست، آنگاه سر برداشت و هیچ کس از اهل بیت جرأت نکرد چیزی بپرسد، پس حسین علیه السلام برخاست و آهسته رفت تا بر ران آن حضرت برآمد پس سر او را به سینه چسبانید و زنخدان خویش بر سر پیغمبر صلی الله علیه و آله نهاد و گفت: ای پدر! از چه گریه می کنی کنی گفت: ای فرزند من! به شما نظر کردم و مسرور شدم از دیدن شما، چنانکه پیش از این طور شادمان نشده بودم، پس جبرئیل بر من فرود آمد و مرا خبر داد که شما کشته می شوید و محل کشته شدن شما از هم دور است پس خدای را حمد کردم و خیر شما را از او خواستم حسین علیه السلام گفت: ای پدر! پس قبور ما را که زیارت می کند و به دیدن ما می آید با این دوری و جدائی؟! گفت: طوایفی از امت منت که بدین زیارت، بر وصلت من خواهند و من هم در موقف بدیدن آنها روم و بازوهای آنها را بگیرم و از احوال و شداید موقف برهانم». حدیث بیست و هشتم: به سند متصل از ابی عبدالله مفید (مد) در ارشاد گفت: [ صفحه ۵۰ ]

روایت کرد اوزاعی از عبدالله بن شداد از ام الفضل بنت الحارث که وی بر رسول خدا داخل شد و گفت: «یا رسول الله! دوش خوابی منکر دیدم رسول صلی الله علیه و آله فرمود: چیست؟ گفت: آن خوابی سخت ناخوش است، فرمود: چیست؟ گفت: دیدم گویی پاره‌ای از گوشت تن تو بریده و در دامن من نهاده شد! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خیر است که دیدی فاطمه علیها السلام فرزندی آورد و او در دامن تربیت تو باشد، پس فاطمه علیها السلام حسین علیه السلام را آورد، ام الفضل گفت: او در دامن من بود چنانکه رسول خدا فرمود، پس روزی او را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بردم آنگاه نظرم به دیده‌ی او افتاد دیدم اشک می ریزد گفتم پدر و مادرم فدای تو یا رسول الله تو را چه می شود؟! فرمود: جبرئیل نزد من آمد و خبر داد که امت من فرزند مرا می کشند و مثنی از تربیت او برای من آورد سرخ رنگ». حدیث بیست و نهم: به سند متصل از شیخ مفید در «ارشاد» از ام سلمه - رضی الله عنها - گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله شبی از نزد ما بیرون رفت و غیبت او طول کشید آنگاه بیامد ژولیده موی و گرد آلوده و مشت او بسته، گفتم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله چه می شود که تو را ژولیده موی و گرد آلوده می بینم؟ فرمود: در این وقت شبانه مرا به موضعی از عراق بردند که آن را کربلا گویند و در آنجا کشتارگاه حسین فرزندم و جماعتی از فرزندان و اهل بیت مرا به من نشان دادند و از خونهای آنها برداشتم و اکنون در دست من است و دست بگشود و فرمود: این را بگیر و نگاهدار، پس بگرفتم دیدم چیزی مانند خاک اما سرخ است و آن را در قاروره‌ای نهادم و سر آن را بستم و نگاه داشتم، چون حسین علیه السلام به جانب عراق بیرون شد شیشه را بیرون می آوردم هر روز و شب می بوییدم و به آن نگاه می کردم و می گریستم برای مصیبت آن حضرت، پس چون روز دهم محرم شد و آن روزی است که حسین علیه السلام کشته شد آن را اول روز بیرون آوردم چنان بود، که بود و چون آخر روز بیرون آوردم ناگهان دیدم خونی تازه سرخ است و در خانه‌ی خود فریاد زدم بگریستم و اندوه خویش پوشیده داشتم مبادا دشمنان در مدینه بشنوند و در شادمانی نمودن شتاب کنند پس آن روز و وقت را پیوسته در خاطر [ صفحه ۵۱ ] خود نگاه می داشتم تا خبر مرگ آن حضرت را آوردند و حقیقت آشکار شد». حدیث سی ام: به اسناد متصل از شیخ مفید در ارشاد گفت: «از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت است که روزی نشسته بود و علی و فاطمه و حسن و حسین گرد او بودند پس به آنها فرمود: چون است حال شما وقتی شما همه کشته شوید و قبرهای شما از هم دور باشد؟ حسین علیه السلام گفت: آیا می میریم یا کشته می شویم؟ فرمود: ای پسرک من! تو به ستم کشته شوی و برادرت به ستم کشته شود». حدیث سی و یکم: مجلسی رحمه الله در «بحار» گوید: صاحب «در ثمین» در تفسیر قوله تعالی: «فتلقى آدم من ربه کلمات» روایت کرده است که آدم بر ساق عرش نامهای پیغمبر و ائمه را دید و جبرئیل او را تلقین کرد که بگویی: «یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن و الحسین و منک الاحسان» چون نام حسین برد اشک او روان شد و دلش بشکست و گفت: ای برادرم جبرئیل! در وقت ذکر پنجمین، دل من می شکند و اشک من روان می گردد! جبرئیل گفت: این فرزند تو را مصیبتی می رسد که همه‌ی مصیبتها نزد آن کوچک می نماید، گفت: ای برادر! آن چه مصیبت است؟ گفت: تشنه، غریب و تنها کشته می شود، یار و معینی ندارد، ای کاش او را می دیدی ای آدم که می گوید:



وای از تشنگی وای از بی‌باوری تا تشنگی میان او و آسمان مانند دود حائل گردد و کسی جواب او ندهد مگر با شمشیر، و شربت شهادت نوشد، پس مانند گوسفند سرش را ببرند از قفا و باروبنه‌ی او را دشمنان به یغما برند و سر او و یاران او را در شهرها بگردانند با زنان، در علم خداوند منان چنین گذشته است، پس آدم و جبرئیل بگریستند مانند زنی که فرزند او مرده باشد. و روایت شده است از بعضی ثقات اخیار که روز عیدی حسن و حسین علیهما السلام در حجره‌ی جد خود داخل شدند و گفتند: یا جداه! امروز روز عید است و فرزندان عرب جامه‌های رنگین در بر کرده و لباس نو پوشیده‌اند و ما را جامه‌ی نو نیست برای این نزد تو آمده‌ایم، پس آن حضرت لختی تأمل در حال آنها کرد و بگریست و در خانه جامه‌ی شایسته آنها نبود و نخواست آنها را نومید کند و دلشان بشکند، [ صفحه ۵۲] پس پروردگار خود را بخواند گفت: ای خدای من! دل آنها و مادرشان را مشکن، پس جبرئیل فرود آمد و با او دو حله‌ی سفید بود از حله‌های بهشت پیغمبر صلی الله علیه و آله شادان گشت و آنها را گفت: ای سید جوانان اهل بهشت! این جامه‌ها را که خیاط قدرت به اندازه‌ی قامت شما دوخته است بپذیرید، و چون آن خلعتها را سفید دیدند گفتند: این چگونه باشد کودکان عرب جامه‌های رنگین در بر کرده‌اند نبی صلی الله علیه و آله ساعتی در اندیشه‌ی کار ایشان سر بزیر انداخت، جبرئیل گفت: ای محمد صلی الله علیه و آله دل تو خوش باد و چشمت روشن که صابغ صبغة الله این کار را برای ایشان انجام دهد و دل آنها را شادان گرداند به هر رنگی که خواهند، پس بفرمای تا طشت و آفتابه حاضر آورند! حاضر کردند و جبرئیل گفت: ای رسول خدا!!! من بر این خلع آب می‌ریزم و تو در دست بفشار تا به هر رنگ که خواستند رنگ پذیرند، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله حله‌ی حسن علیه السلام را در طشت نهاد و جبرئیل آب می‌ریخت و پیغمبر صلی الله علیه و آله روی به حسن آورده فرمود: ای نور دیده حله‌ی خود را به چه رنگ خواهی؟ گفت: آن را سبز خواهم، پس پیغمبر آن را در آب به دست خویش بفشرد، پس به قدرت خداوند رنگ سبزی نیکو گرفت مانند زبرجد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را بیرون آورد و به حسن علیه السلام داد و بپوشید، آنگاه حله‌ی حسین علیه السلام را در طشت نهاد و جبرئیل آب می‌ریخت و روی به حسین آورده فرمود: ای نور چشم من! - و حسین علیه السلام پنجساله بود - تو حله‌ی خویش را به چه رنگ خواهی؟ گفت: ای جد! آن را سرخ خواهم، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را در آب به دست خویش بفشرد و حله سرخ شد مانند یاقوت، پس حسین علیه السلام آن را بپوشید و پیغمبر شاد شد و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام خرم و شادان نزد مادر رفتند و جبرئیل چون این حالت دید بگریست، پیغمبر فرمود: ای برادر، جبرئیل! در مثل این روز که فرزندان من شادان گشتند تو گریانی و اندوهگینی؟ سوگند به خدای که مرا از سبب آن آگاه گردان! جبرئیل گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله فرزندان تو هر یک رنگی برگزید و ناچار حسن علیه السلام را زهر نوشاند و از اثر آن بدنش سبز شود و ناچار حسین علیه السلام را بکشند و ذبح کنند و تنش از خونس رنگین شود، پس [ صفحه ۵۳] پیغمبر بگریست و اندوهش افزوده گشت. «حدیث سی و دوم: به سند متصل از ابن عباس گفت: «با امیرالمؤمنین بودم در وقت خروج آن حضرت به صفین، چون در نینوا کنار فرات فرود آمد به بانگ بلند فرمود: ای ابن عباس! آیا این زمین را می‌شناسی؟ گفتم: نمی‌شناسم یا امیرالمؤمنین! گفت: اگر مانند من آن را می‌شناختی تا نمی‌گریستی از آن نمی‌گذشتی. ابن عباس گفت: پس امیرالمؤمنین چنان گریست که محاسن آن حضرت تر شد و اشک بر سینه‌ی او روان گشت و ما با هم گریستیم و او می‌فرمود اوه! اوه! آل ابی سفیان را با من چه کار؟ آل حرب را با من چه کار؟ آن گروه پیرو شیطان و اولیای کفر، ای اباعبدالله! شکیبایی پیش گیر که پدرت از این مردم بیند همان را که تو بینی، آنگاه آب خواست و وضوی نماز ساخت و نماز بگزارد آن قدر که خدا خواست، آنگاه مانند سخن اول گفت و پس از نماز و کلام خود ساعتی به خواب رفت باز برخاست و گفت: ای ابن عباس! گفتم یا امیرالمؤمنین اینک من در حضور توام، فرمود: آیا آنچه اکنون در خواب دیده‌ام برای تو بگویم؟ گفتم: چشمان تو به خواب رفت و آنچه دیده‌ای خیر است یا امیرالمؤمنین! گفت: دیدم گویی مردانی از آسمان فرود آمدند علمهای سفید در دست دارند و شمشیرها حمایل کرده سفید و درخشان و بر گرد این زمین خطی کشیدند، آنگاه دیدم گویی شاخهای این خرما بنان به زمین می‌رسد و در خونی تازه و سرخ می‌غلطید و گویی حسین فرزند و جوجه و پاره‌ی تن خود را در این خون غرق شده فریاد رس می‌طلبید و کسی به فریاد او نمی‌رسد و آن مردان سفید که از آسمان فرود آمده‌اند او را ندا می‌کنند و می‌گویند ای آل پیغمبر صلی الله علیه و آله شکیبایی کنی که شما به دست بدترین مردم کشته می‌شوید. ای اباعبدالله! این بهشت به سوی تو مشتاق است. آنگاه مرا تسلیت

می دادند و می گفتند: تو را ای ابوالحسن مژده باد خداوند چشم تو را روشن گرداناد آن روز که مردم به امر پروردگار جهانیان برخیزند، پس از خواب بیدار شدم چنین که بینی، سوگند به آن کس که جان علی در دست اوست که صادق و مصدق ابوالقاسم صلی الله علیه و آله مرا حدیث کرد که [ صفحه ۵۴ ] من این زمین را می بینم آن وقتی که به سوی اهل بغی بیرون روم و این زمین کرب و بلاست که حسین علیه السلام و هفده تن از فرزندان من و فاطمه علیها السلام در آنجا به خاک سپرده شوند، و این زمین در آسمان ها معروف است، زمین کربلا را یاد می کنند چنانکه اهل زمین حرمین و بیت المقدس را الحدیث». حدیث سی و سوم: شیخ صدوق به اسناد از هرثمه بن ابی مسلم گفت: «با علی بن ابی طالب علیه السلام غزای صفین کردیم، چون بازگشتیم در کربلا فرود آمد و نماز صبح بگزارد آنگاه مستی از خاک زمین برداشت و بیوید و گفت: «واها لک ای تربت!» گروهی از تو محشور شوند که بی حساب داخل بهشت گردند، هرثمه نزد زوجه ی خویش آمد که از شیعیان علی علیه السلام بود گفت: آیا حدیث نکنم برای تو چیزی از مولای تو ابی الحسن؟ در کربلا فرود آمد و نماز بگزارد، آنگاه از تربت آن برداشت و گفت: «واها لک» ای تربت! گروهی از تو محشور شوند که بی حساب داخل بهشت گردند، زن گفت: ای مرد! امیرالمؤمنین علیه السلام جز سخن حق نگوید: و چون حسین علیه السلام به عراق آمد هرثمه گفت در آن جماعتی بودم که عبیدالله بن زیاد فرستاده بود، چون آن منزل و درختان را دیدم آن حدیث به یاد آوردم بر شتر خود نشستم و نزد حسین علیه السلام رفتم و بر او سلام دادم و آنچه از پدرش شنیده بودم در این منزل که حسین علیه السلام فرود آمده بود به او بازگفتم، پس فرمود: با ما هستی یا بر ما؟ گفتم نه با تو و نه بر تو، کودکانی را که در پس خود بگذاشته ام از عبیدالله بن زیاد بر آنها می ترسم فرمود: برو جایی که مقتل ما را نبینی و فریاد ما را نشنوی، سوگند به آن کسی که جان حسین در دست اوست نیست کسی که امروز فریاد غربت ما را بشنود و ما را یاری نکند مگر آن که خداوند او را به روی در دوزخ اندازد». حدیث سی و چهارم: شیخ مفید از زکریا بن یحیی القطان از فضیل بن زبیر از ابی الحکم روایت کرده است که گفت: «از شیوخ و علمای خود شنیدم که می گفتند: علی بن ابی طالب علیه السلام خطبه ای خواند و در خطبه گفت: از من بپرسید پیش از اینکه مرا نیابید سوگند به خدای که نمی پرسید مرا از گروهی که صد کس [ صفحه ۵۵ ] را گمراه کند و صد کس را راهنما شود، مگر به شما خبر دهم، داعی و مؤسس آن کیست و که تدبیر کار او کند تا روز قیامت، پس مردی برخاست و گفت: مرا خبر ده که در سر و ریش من چند تار مو است!! امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: سوگند به خدای که خلیل من رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث کرد برای من آنچه را که تو پرسیدی، و بر هر تار موی در سر تو فرشته ای است که بر تو لعنت می کند و بر هر تار موی ریش تو شیطانی است که تو را برای شر برمی انگیزاند و در خانه ی تو گوساله ای است که پسر پیغمبر را می کشد و این نشانه ی برهان صدق آن خبری است که به تو دادم و اگر نه این بود که آنچه پرسیدی - از شماره ی موی - برهان آن دشوار است تو را به آن خبر می دادم و لکن نشانه ی درستی آن صدق این خبری است که به تو دادم از لعنت تو و گوساله ی ملعون و فرزندش در آن وقت کودکی خرد بود که بر زمین می خزید و راه رفتن نیاموخته بود و چون کار حسین علیه السلام بدانجا رسید که رسید آن پسر متولی کشتن آن حضرت شد و امر چنان گردید که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده بود. مؤلف گوید: از ابن بابویه نقل است که سائل سعد بن وقاص بود و ابن ابی الحدید گفته است که او تمیم بن اسامه بن زهیر بن درید تمیمی است و فرزندش حصین نام داشت و به قول دیگر، او سنان بن انس است. مترجم گوید: سعد وقاص از امیرالمؤمنین و معاویه هر دو کناره کرده بود و بودن وی پای منبر آن حضرت ضعیف است. حدیث سی و پنجم: ابن قولویه به اسناد از ابی جعفر علیه السلام روایت کند که: «پیغمبر صلی الله علیه و آله هر گاه حسین علیه السلام بر او داخل می شد، او را به سوی خود می کشید آنگاه با امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: او را نگاهدار! آنگاه خم می شد و او را می بوسید و می گریست، حسین علیه السلام می گفت: ای پدر! چرا گریه می کنی؟ می گفت: ای فرزند! جای شمشیرها را در بدن تو می بوسم و گریه می کنم، گفت: ای پدر آیا من کشته می شوم؟ فرمود: بلی، سوگند به خدا که تو و پدرت و برادرت کشته می شوید، گفت: ای پدر! جایی که کشته می شویم جداست؟ فرمود: [ صفحه ۵۶ ] آری ای فرزند! گفت: پس، از امت تو که ما را زیارت می کند؟ فرمود: زیارت نمی کند مرا و پدر و برادرت و تو را مگر صدیقان از امت من». حدیث سی و ششم: ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که: «هند از عایشه خواهرش کرد که تعبیر خوابی که دیده بود از پیغمبر صلی الله علیه و آله بی رسد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: او را بگوی که

خواب خویش بیان کند، هند گفت: دیدم گویی خورشید بالای سر من طالع شده است و ماه از اندام من بیرون آمد و گویی ستراهی سیاه از ماه جدا گشته و بر خورشید کوچک که از خورشید اولین جدا شده بود حمله کرد و آن را فرود برد، پس افق تاریک شد، آنگاه دیدم ستارگان چند در آسمان حرکت می کنند و ستارگان سیاه در زمینند، امکا ستارگان سیاه از همه جا آفاق زمین را فرو گرفته اند، پس چشم پیغمبر صلی الله علیه و آله از اشک پر شد و دو بار فرمود: ای هند بیرون برو! ای دشمن خدای که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان را به من دادی! و چون بیرون رفت. گفت: خدایا لعنت کن او را و نسل او را! و از تعبیر خواب پرسیدند، فرمود: اما آن ماه معاویه مفتون فاسق منکر خدای تعالی است، و آن تاریکی که می گوید و ستاره‌ی سیاهی که دید از آن ماه جدا می شود و بر آن خورشید کوچک که از خورشید اول جدا شده بود حمله کرد و آن را فروربرد و سیاه شد، پس تعبیر این واقعه آن است که پسر من حسین علیه السلام را پسر معاویه می کشد، پس آفتاب سیاه می شود و افق تاریک می گردد اما آن ستاره‌های سیاه که زمین را از هر جا فرو گرفته اند پس آنان بنی امیه اند.» حدیث سی و هفتم: شیخ ابن نما در کتاب «مثیر الاحزان» روایت کرده است از عبدالله بن عباس که: «چون بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله سخت شد حسین علیه السلام را به سینه‌ی خود چسبانید و عرق آن حضرت هنگام رحلت بر او روان و می گفت: یزید را با من چکار؟ خداوند او را مبارک نگرداند! خدایا لعنت کن یزید را! آنگاه غشوه بر آن حضرت عارض شد و این حالت دراز کشید و باز به هوش آمد و حسین علیه السلام را بر سینه گرفت و هر دو دیده اش اشک می ریخت و می گفت: البته [ صفحه ۵۷ ] من و کشنده‌ی تو نزد خداوند عزوجل به یکدیگر می رسیم.» حدیث سی و هشتم: در کتاب مذکور از سعید بن جبیر از ابن عباس است گفت: «نزد رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بودم، حسن علیه السلام آمد چون او را دید بگریست و فرمود: سوی من! سوی من! پس او را بر زانوی راست بنشانید آنگاه حسین علیه السلام آمد چون او را نگریست بگریست و مانند آن که به حسن فرموده بود فرمود و او را بر زانوی چپ بنشانید، آنگاه فاطمه علیها السلام آمد و او را دید هم بگریست و همچنان گفت و پیش روی بنشانید، آن گاه علی علیه السلام آمد و او را دید و گریه کرد و همچنان فرمود و بر جانب راست نشانید یاران آن حضرت گفتند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله هیچ یک از اینها را ندیدی مگر اینکه گریستی آیا میان آنها کس نیست که از دیدن وی شادمان گردی؟ گفت: سوگند به آن که مرا به نبوت مبعوث کرد و بر همه‌ی مردم برگزید بر روی زمین کسی محبوبتر نیست سوی من از اینان، و گریه‌ی من برای آن مصائب است که آنها را پس از من برسد و یاد آورم آنچه با این فرزند من حسین علیه السلام مرتکب شوند، گویا او را بینم به حرم و قبر من پناهنده است و کسی او را پناه ندهد و به زمینی که مقتل و مصرع اوست رود و آن زمین کرب و بلاست، گروهی از مسلمین او را یاری کنند که آنها بهترین شهدای امت من باشند در روز قیامت، گویا سوی او می نگریم که تیری به جانب او افکنده اند و از اسب به زیر افتاده است و او را مظلوم مانند گوسفند سر برند، آنگاه ناله برآورد و بگریست و آنها را که بر گرد او بودند بگریانید و فریاد آنها بلند شد پس برخاست و می گفت: خدایا به سوی تو شکایت می کنم از آنچه بر اهل بیت من پس از من واقع می شود.» حدیث سی و نهم: و هم در کتاب مذکور گوید در روایت آمده است که: حسین علیه السلام بر برادرش حسن علیه السلام داخل شد چون او را بدید بگریست، آن حضرت گفت: ای اباعبدالله از چه گریه می کنی؟ گفت: از آنچه با تو می کنند، حسن علیه السلام گفت: آنچه بر سر من آید زهری است که بدان کشته می شوم و روزی مانند روز تو نیست که سی هزار تن بر تو گرد آیند و همه ادعا کنند از امت جد ما [ صفحه ۵۸ ] هستند پس بر کشتن و ریختن خون تو و هتک حرم و اسیر کردن زنان و فرزندان و تاراج باروبنه‌ی تو اجتماع کنند، در این حال لعنت بر بنی امیه نازل شود و آسمان خون ببارد و همه چیز بر تو بگرید حتی وحشیان بیابانها و ماهیان در دریاها.» حدیث چهلم: ابن قولویه به اسناد از حماد بن عثمان از ابی عبدالله روایت کرده است که: آن شب که نبی صلی الله علیه و آله را به آسمان بردند به او گفتند: خدای تعالی تو را در سه چیز امتحان می کند تا صبر تو را بداند، گفت: من امر تو را گردن نهم ای پروردگار و توانایی بر صبر ندارم مگر به توفیق تو، پس آن سه چیز کدام است؟ گفته شد: اول آنها گرسنگی است و اینکه اهل حاجت را بر خود و خاندان خود مقدم داری، گفت: پذیرفتم، ای پروردگار و پسندیدم و حکم تو را گردن نهادم و توفیق و صبر از جانب توست، اما دومین؛ پس تکذیب و ترس شدید و بذل جان در راه من و جنگ با اهل کفر به مال و جان و صبر بر آزاری که از آنها و از اهل نفاق به تو رسد و رنج و زخم در جنگ، گفت: ای پروردگار پذیرفتم و پسندیدم و حکم تو را گردن نهادم

و توفیق و صبر از جانب توست؛ اما سیم؛ پس آنچه خاندان تو را پس از تو رسد از قتل، اما برادرت؛ پس دشنام شنود و درشتی و سرزنش بیند و محروم شود و سختی و ستم کشد و آخر به قتل رسد، گفت: ای پروردگار تسلیم نمودم و پذیرفتم از توست توفیق و صبر؛ اما دخترت؛ و مصائب او را خبر داد تا اینکه گفت: دو پسر آورد از برادرت؛ یکی از آنها به خیانت و حيله كشته شود و جامه های او را بر بایند و طعن زنند به خنجر و این کارها را امت تو کنند، گفت: پذیرفتم ای پروردگار «انا لله و انا اليه راجعون» و تسلیم نمودم و توفیق و صبر از جانب توست، اما پسر دیگرش، پس امت تو او را به جهاد خوانند آنگاه او را به زاری بکشند و هم فرزندان و هر کس از خاندان که با او باشند و حرم او را تاراج کنند، پس از من یاری جوید و قضای من به شهادت او و کسانی که با او هستند گذشته است و کشته شدن او حجت است بر اهل زمین، پس اهل آسمان ها و زمینها بر او گریه کنند از جزع و فرشتگانی که نصرت او را در نیافتند [ صفحه ۵۹ ] هم گریان باشند، آنگاه از صلب او مردی بیرون آوردم و به او تو را یاری کنم و شیخ او نزد من است زیر عرش». مترجم گوید: این احادیث که در فضیلت گریه بر آن مظلوم بگذشت حجتی است روشن بر آنها که نور خدا را خاموش خواهند «و یأیی الله الا أن یتیم نوره و لو کره الکافرون» و راستی چنان است که هر کس بگیرد و بگیراند یا خویش را گریان نماید بهشت او را واجب شود، که گریه نشانه ی محبت است و محبت ناشی از ایمان و معرفت، و هیچ عمل آن پایه ندارد که ایمان، که جای ایمان دل است و مصدر اعمال جوارح، و ایمان و محبت اصل است و اعمال دیگر فرع آن، و عمل بی ایمان و محبت چون پیکر بی روح است. و در حدیث دوم بگذشت که امام صادق علیه السلام فرمود: «بخوان آن طور که نزد قبر او می خوانید» یعنی با لحن سوزناک، و بیاید که در آن زمان هم مردم دم می گرفتند و آواز در یکدیگر می انداختند و نوحه می کردند و هم نپنداری که گریه مستحب است و مستحبات را نباید این اندازه متوجه شد که عزاداری از شعائر امامت است و ملحق به اصول دین مانند اذان، که همه ی طوایف اسلام گفتند اگر از مردم شهر اسلامی بانگ اذان شنیده نشود امام با آن مردم قتال کند تا صدا به اذان بلند کنند، با آن که اذان مستحب است، اما از شعائر نبوت است، پس دوستان را باید فریب دشمنان نخورند و دست از ولای این خاندان برندارند. و مؤمن را خردمند باید بود ملاحظه و زنادقه و پیروان آنان در این باب وسوسه می کنند و شبهات می افکنند و میان مردم منتشر می سازند و بدین وسیله خواهند رسم عزاداری را از میان شیعیان براندازند و کسی یاد خاندان رسول نکند و احکام دین نسخ گردد و سنت اسلام که رسم تازیان است برافتد و رسم مجوس تازه گردد. «هیاهات خذلهم الله و لعنهم لعنا و بیلا و عذبهم عذابا الیما و حشرهم مع الکفار و الملحدین و قتلۃ النبیین». که مرد با آن کس محشور شود که او را دوست دراد و هر کس آتش پرستان را دوست دارد، حشر او با مجوسان است و هر کس احیای سنت ملاحظه خواهد [ صفحه ۶۰ ] حشر او با آن گروه و هر کس خاندان رسول را دوست دارد با رسول و آل او باشد وقفنا الله و ایاکم لا تباعهم و احیاء ملتهم ان شاء الله. [ صفحه ۶۳ ]

در ذکر وقایع پس از بیعت مردم با یزید بن معاویه تا هنگام شهادت بر حضرت سید الشهداء و در آن چند فصل است

بدان که چون حسن بن علی از دنیا رحلت فرمود، شیعیان در عراق به جنبش آمدند و به حضرت حسین علیه السلام نامه نوشتند در خلع عاویبه و بیعت با آن حضرت، اما او امتناع فرمود، که میان ما و معاویه پیمان و عقدی است که شکستن آن روا نباشد تا مدت آن سر آید. و چون معاویه بمیرد در این کار باید نگریست، چون معاویه بمرد در نیمه‌ی رجب سال شصتم هجرت یزید سوی ولید بن عتبّه بن ابی سفیان والی مدینه نامه نوشت که از حسین بن علی علیه السلام برای او بیعت ستاند و تا خیر روا ندارد و در این جا وفات معاویه بن ابی سفیان را یاد کنیم مسعودی گوید که: محمد بن اسحق و غیر از او نقله‌ی آثار گفته‌اند که: معاویه در آغاز بیماری که بدان درگذشت به حمام رفت و لاغری تن خویش بدید بگریست که رفتنی شده است و مشرف بر امر ناگزیر، که بر مردمان واقع شود و به این ابیات تمثل جست: اری اللیالی اسرعت فی نقضی أخذن بعضی و ترکن بعضی حنین طولی و حنین عرضی أقدننی من بعد طول نهضی و چون مرگ نزدیک شد و وقت فراق از جهان برسید و رنجوری او سخت گردید و از بهبودی نومید شد گفت: فیالیتنی فی الملک لم اعن ساعة و لم اک فی اللذات أغشی النواظر [ صفحه ۶۴ ] و کنت کذی طمرین عاش ببلغه من الدهر حتی زار أهل المقابر این کثیر جزری گفت: «معاویه پیش از بیماری خویش خطبه خواند و گفت: من چون کشتی هستم بدرو رسیده و امارت من بر شما دراز کشید چنانکه من از شما ملول شدم و شما از من، و من در آرزوی جدایی از شمایم و شما در آرزوی جدایی من، و از پس من کسی بر شما امیر نشود گر آنکه نام از او بهتر باشم، چنانکه پیشینیان من به از من بودند، و گفته شده است که هر کس لقای خدا را دوست دارد خدا نیز لقای او را دوست دارد بار خدایا من لقای تو را دوست دارم! پس لقای مرا دوست دار! و آن را برای من مبارک گردان و اندکی از این بگذشت که بیماری وی آغاز شد و چون بیمار شد - به آن بیماری که درگذشت - پسر خویش یزید را بخواند و گفت: ای پسرک من! رنج بار بستم و بدین سوی و آن سوی رفتن را از تو کفایت کردم و کارها را برای تو راست نمودم و دشمنان را خوار کردم که هیچ کس نکرد، پس اهل حجاز را مراعات کن که اصل تواند و هر که از حجاز نزد تو آید او را گرمی دار و هر کس غایب باشد از او پیرس و مراعات اهل عراق کن، و اگر از تو خواهند که هر روز عاملی عزل کنی، بکن! که عزل یک عامل بر تو آسانتر است از آنکه صد هزار شمشیر بر روی تو کشیده شود و اهل شام را رعایت کن و آنها باید راز دار تو باشند و اگر از دشمنی بیم داشتی به اهل شام استعانت جوی و چون مقصود خویش حاصل کردی آنها را به بلاد شام بازگردان، چونکه اگر در غیر بلاد خویش بمانند اخلاق آنها بگردد، و من نمی‌ترسم که در این امر خلافت با تو کسی به نزاع برخیزد مگر چهارکس از قریش؛ حسین بن علی علیه السلام و عبدالله بن عمرو عبدالله زبیر و عبدالرحمن ابی بکر، اما ابن عمر مردی است که عبادت او را از کار بینداخته است و اگر کسی غیر او نماند، با تو بیعت کند، اما حسین بن علی علیه السلام پس مردی سبکخیز و تند مزاج است و مردم عراق او را رها نکنند تا به خروج وادارندش، پس اگر بیرون آید و بر او ظفر یافتی از او درگذر که رحم [ صفحه ۶۵ ] او به ما پیوسته است و حقی عظیم دارد و خویشی با پیغمبر صلی الله علیه و آله، و اما ابن ابی بکر پس هر چه اصحاب بیسندند او متابعت کند، و همتی ندارد مگر در زنان و لهُو، و اما آن کس که مانند شیر بر زانو نشسته آماده‌ی جستن بر تو باشد و مانند روباه تو را بازی دهد، و اگر فرصتی یافت برجهد، ابن زبیر است، اگر این کار با تو کرد و بر او ظفر یافتی بند از بند او جدا ساز و خون کسان خود را تا بتوانی حفظ کن.» در این روایت نام عبدالرحمن ابن چنین آمده است و صحیح نیست، چون عبدالرحمن بن ابی بکر پیش از معاویه درگذشت و گویند یزید هم در هنگام بیماری پدر و مرگ او غایب بود و معاویه ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه مری را پیش خود خواند و این پیغام را بدانها گفت تا به یزید برسانند و این قول صحیح است. و گفت معاویه را در حال مرض گاه اختلال عقل به هم می‌رسید و چند بار گفت: میان ما و غوطه چه اندازه مسافت است، دخترش فریاد زد: واحزنانه! معاویه به خود آمد و گفت: «ان تنفیری فقد رأیت منفرا» یعنی اگر ریمدی حق داری که رمانده دیدی. و چون به مرد ضحاک بن قیس بیرون رفت و به منبر بر آمد و کفن معاویه بر دست داشت، خدای را سپاس گفت و ستایش کرد آنگاه گفت: معاویه مهتر عرب و دلاور و با عزم بود که خداوند به او فتنه را بنشانید و او را بر بندگان فرمانروایی داد و شهرها بگشود، اما او بمرد و اینها کفن اوست و ما او را در این کفنها بیچیم و در گور کنیم و او را با عملش واگذاریم، آنگاه تا روز قیامت آشفته‌گی و هرج باشد هر کس خواهد بر جنازه‌ی او نماز کند، وقت نماز ظهر حاضر شود و ضحاک بر او نماز گزارد. و گویند چون بیماری معاویه سخت شد یزید فرزندش در «حوارین» [ ۳ ] بود. نامه سوی او نوشتند که در آمدن شتاب کند

شاید پدر را زنده در یابد. یزید چون نامه را بخواند گفت: [ صفحه ۶۶ ] جاء البرید بقرطاس یخب به فاجس القلب من قرطاسه فرعقلنا لک الویل ماذا فی کتابکم قال الخلیفه امسی مثبتا وجعوقتی آمد که معاویه را به گور کرده بودند. او بر گورش نماز گذاشت. [ صفحه ۶۷ ]

فرستادن نامه به ولید بن عتبه

(کامل) چون با یزید بیعت کردند نامه به ولید بن عتبه فرستاد و او را از مرگ معاویه آگاه یداد و نامه‌ی دیگر مختصرتر و در آن نوشت «اما بعد؛ حسین علیه السلام و عبدالله بن عمر و ابن زبیر را به بیعت بگیر و آنها را رها مکن تا بیعت کنند و السلام». چون خبر مرگ معاویه به ولید رسید سخت پریشان شد و بر او گران آمد سوی مروان حکم فرستاد و او را بخواند. و مروان پیش از ولید عامل مدینه بود. هنگامی که ولید به مدینه آمد، مروان با کراهت نزد او می آمد چون ولید این تعلق از وی بدید در مجلس علنا او را دشنام داد این خبر به مروان رسید، به یرک بار از او بیرید تا خبر مرگ معاویه برسد و مرگ او و هم بیعت آن چند تن بر ولید سخت گران آمده بود، مروان را بخواند و آن نامه‌ی مرگ معاویه بر او قرائت کرد. مروان گفت: «انا لله و انا الیه راجعون» و بر معاویه رحمت فرستاد که - لعنت بر هر دو باد - پس ولید با وی در این کار مشورت کرد، مروان گفت: رأی من آن است که اکنون آنها را بخوانی و امر کنی به بیعت، اگر پذیرفتند دست از آنها بدار و اگر نپذیرفتند پیش از آن که از مرگ معاویه آگاه گردند گردن آنها را بزنی، چون اگر از مرگ او آگاه گردند هر یک بناحیتی رود و مخالفت نماید و مردم را به خود خواند. پس ولید عبدالله بن عمرو بن عثمان را که جوانی نوری بود سوی [ صفحه ۶۸ ] حسین علیه السلام و ابن زبیر فرستاد و آن دو را بخواند - وقتی که ولید برای پذیرایی خلق نمی نشست - و عبدالله هر دو را در مسجد یافت نشسته بودند و گفت: امیر را اجابت کنید که شما را می خواند، آنها گفتند: تو بازگرد مادر اثر می آیم. پس ابن زبیر با حسین علیه السلام گفت: به عقیده‌ی شما ولید در این ساعت که برای ملاقات مردم نمی نشیند برای چه سودی ما فرستاده است؟ حسین علیه السلام گفت: گمان دارم که امیر گمراه ایشان معاویه بمرده است و سوی ما فرستاده است تا از ما بیعت ستاند پیش از اینکه این خبر میان مردم پراکنده شود. ابن زبیر گفت: من هم گمان غیر از این نبرم پس تو چه خواهی کرد؟ فرمود: من جوانان چند از کسان خود را فراهم کرده نزد او روم. پس گروهی از موالی خود را بخواند و فرمود تا سلاح بردارند و گفت: ولید مرا در این وقت خواسته است و ایمن نیستم از این که مرا به کاری تکلیف کند که اجابت او نکنم و از او ایمنی نیست پس با من باشید و چون نزد او داخل شوم بر در بنشینید اگر شنیدید آواز مرا بلند شده است در آید و شر او را از من دفع کنید. پس حسین علیه السلام سوی ولید شد، مروان حکم را آنجا یافت و ولید خبر مرگ معاویه به او داد، حسین علیه السلام گفت: «انا لله و انا الیه راجعون» آنگاه نامه‌ی یزید را بر او خواند که ولید را به گرفتن بیعت امر کرده بود. حسین علیه السلام فرمود: چنان بینم که به بیعت من در پنهانی قناعت نکنی تا آشکارا بیعت کنم و مردم بدانند؟ ولید گفت: آری چنین است، حسین علیه السلام فرمود: پس صبح شود و رأی خویش را در این امر ببینی. ولید گفت: اگر خواهی به نام خدای بازگرد تا با جماعت مردم نزد ما آیی. مروان گفت: به خدا سوگند که اگر حسین علیه السلام اکنون از تو جدا گردد و بعیت نکند بر مثل آن دست نیابی تا کشتار میان شما بسیار گردد او را نگاهدار از نزد تو بیرون نرود تا بیعت کند یا گردنش را بزنی، حسین علیه السلام برجست و گفت: ای پسر زرقاء! آیا تو مرا می کشی یا او؟! به خدا سوگند که دروغ گفتمی و گناه کردی و بیرون آمد و با موالیان خود به منزل رفت. و مروان ولید را گفت: سخن مرا نپذیرفتی و به خدا سوگند که دیگر او خود را در اختیار تو نگذارد، ولید گفت: «ویح غیرک» یا مروان چیزی برای من پسندی [ صفحه ۶۹ ] که دین مرا تباہ کند، به خدا که دوست ندارم آنچه بر او آفتاب می تابد و از آن غروب می کند از ملک و مال دنیا مرا باشد و حسین علیه السلام را بکشم

«سبحان الله!» آیا برای اینکه حسین علیه السلام گفت بیعت نمی‌کنم او را بکشیم؟ به خدا قسم عقیده‌ی من این است که مردی که به خون حسین علیه السلام او را محاسبه کنند نزد خدا روز قیامت سبک میزان است. مروان گفت: اگر عقیده‌ی تو این است در آنچه کردی بر صواب رفتی این را طنز گفت و رای او را ناپسندیده داشت. ابن شهر آشوب در مناقب گوید: «چون حسین علیه السلام بر او وارد شد و نامه را بخواند گفت: من با یزید بیعت نمی‌کنم مروان گفت: با امیرالمؤمنین بیعت کن حسین علیه السلام گفت وای بر تو که بر مؤمنین دروغ گفتی، چه کسی او را بر مؤمنین امیر کرده است؟! مروان بایستاد و شمشیر بکشید و گفت: جلاد را بگوی پیش از این که از این خانه بیرون رود گردنش را بزند و خون او در گردن من و بانگ برخاست پس نوزده تن از اهل بیت آن حضرت داخل شدند خنجرها کشیده و حسین با آنها بیرون آمد و خبر به یزید رسید، ولید را معزول گردانید و مروان را ولایت مدینه داد و حسین علیه السلام و ابن‌زبیر به مکه رفتند و بر دو پسر عمر و ابی‌بکر سخت نگرفت». (کامل) اما ابن‌زبیر فرستاده‌ی ولید را پاسخ گفت، که اکنون می‌آیم آنگاه به خانه رفت و بیرون نیامد، ولید باز سوی او فرستاد اما ابن‌زبیر یاران خویش را گرد خود فراهم کرده بود و در پناه آنها نشست، فرستاده‌ی ولید الحاح می‌کرد و ابن‌زبیر می‌گفت: مرا مهلت دهید پس ولید موالیان خود را فرستاد و ابن‌زبیر را دشنام دادند و گفتند: «یا بن‌الکاهلیه باید نزد امیر آیی و گرنه تو را البته خواهد کشت. او گفت: به خدا قسم که از بسیاری فرستادن وی بیمناک شده‌ام این قدر شتاب نکنید تا کسی نزد امیر فرستم و رأی او را برای من بیاورد، پس برادرش جعفر را بفرستاد و او به ولید گفت: «رحمک الله» دست از عبدالله بدار که او را بترسانیده‌ای و دل او از جای برکنده‌ای. فردا ان شاء الله نزد تو خواهد آمد رسولان خود را بفرمای تا بازگردند، پس ولید بفرستاد و رسولان بازگشتند. و ابن‌زبیر [صفحه ۷۰] همان شب سوی مکه بیرون شد و راه فرعی گرفت او و برادرش جعفر و هیچ کس با آنها نبود. (ارشاد) و چون بامداد شد ولید یک تن از موالیان بنی‌امیه را هشتاد سوار به دنبال او فرستاد او را نیافتند و بازگشتند. (ملهوف) حسین علیه السلام چون بامداد شد از خانه بیرون آمد تا اخبار مردم بشنود مروان او را دید و با او گفت: ای اباعبدالله! من خیر تو را خواهانم سخن من بپذیر که راه صواب این است، حسین علیه السلام فرمود: آن چیست بگو تا بشنوم. مروان گفت: من می‌گویم با یزید بن معاویه بیعت کن که هم برای دین تو بهتر است و هم برای دنیای تو. حسین علیه السلام فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون» اسلام را وداع باید گفت اگر امت گرفتار امیری چون یزید گردند، و من از جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می‌گفت: «خلافت بر آل ابی‌سفیان حرام است» و سخن میان آنها درازا کشید تا مروان خشمگین بازگشت. چون روز به پایان رسید ولید مردانی چند نزد حسین علیه السلام فرستاد تا حاضر شود و بیعت کند حسین علیه السلام فرمود: صبح شود ببینید و ببینیم. پس آن شب دست بازداشتند و اصرار نکردند آن حضرت همان شب بیرون رفت سوی مکه و آن شب یکشنبه دو روز مانده از رجب بود و فرزندان و برادران و برادرزادگان و بیشتر خاندان وی با او بودند مگر محمد بن حنیفه - رحمه الله علیه - چون دانست که آن حضرت از مدینه خارج خواهد شد و ندانست به کدام سوی روی آورد. (ارشاد و کامل) گفت: ای برادر تو محبوبترین مردم هستی نزد من و گرامی‌ترین آنها بر من و از میان خلق خیر تو را خواهم و بس. و تو به نصیحت من سزاوارتر هستی، تا بتوانی از یزید بن معاویه و از شهرها دور شو و بیعت مکن و رسولان خود را سوی مردم بفرست و آنها را به خود بخوان اگر مردم پیرو تو شدند و با تو بیعت کردند خدای را سپاس گذار و اگر مردم بر غیر تو گرد آمدند دین و عقل تو کاسته نگردد و مروت و فضل تو از میان نرود و من می‌ترسم در شهری از شهرها داخل شوی و مردم اختلاف کند گروهی با تو شوند و گروهی بر [صفحه ۷۱] تو، پس تو را پیشتر از همه به دم نیزه دهند، آن وقت کسی که خود و پدر و مادرش بهترین همه‌ی امت هستند خونس ضایعتر و اهلش ذلیلتر گردند. حسین علیه السلام فرمود: کجا بروم ای برادر! گفت: در مکه منزل گزین اگر در آن منزل آرام توانستی گرفت همان است که می‌خواهی و اگر تو را موافق نیفتاد به یمن رو، اگر در آنجا آرام گرفتن توانی فیها و اگر نتوانستی به ریگستانها و کوه‌ها پناه بر و از جایی به جایی رو تا ببینی کار مردم به چه منتهی می‌گردد که تو به هرکار روی کنی رأی تو از همه کس به صواب نزدیکتر است. حسین علیه السلام فرمود: ای برادر نیکخواهی کردی و مهربانی نمودی و امیدوارم رای تو استوار و صواب باشد. (کامل) آنگاه داخل مسجد شد و به این ابیات یزید بن مفرغ تمثال جست: لا ذعرت السوام فی فلق الصبح مغیرا ولادعیت یزیدایوماعطی من المهانة ضمیما و المنایا ارسدنی ان احیدا [۴]. [صفحه ۷۳]

مجلسی در بحار می گوید

مجلسی رحمه الله در «بحار» گوید: «محمد بن ابی طالب موسوی گفت: چون نامه ای درباره ی کشتن حسین علیه السلام به ولید رسید بر وی سخت دشوار آمد و گفت: قسم به خدا که راضی نیستم من پسر پیغمبر او را بکشم هر چند یزید همه دنیا و مافیها را به من دهد و گفت: شبی حسین علیه السلام از سرای بیرون آمد و سوی قبر جد خویش رفت و گفت: السلام علیک یا رسول الله من حسین بن فاطمه علیهما السلام جوجه ی تو و فرزند جوجه ی تو و دختر زاده ی تو هستم که مرا در میان امت خلیفه گذاشتی، پس ای پیغمبر خدا بر ایشان گواه باش که مرا تنها گذاشتند و رها کردند و نگاهداری نکردند، این شکایت من است به تو تا تو را ملاقات کنم پس برخاست و قدم خود را به هم پیوست به رکوع و سجود پرداخت. ولید سوی خانه ی او فرستاد تا بداند از مدینه بیرون رفته است یا نه، چون او رادر خانه نیافت گفت: سپاس خدا را که بیرون رفت و من به خون او گرفتار نشدم و حسین علیه السلام صبح به خانه بازگشت و چون شب دوم شد نزدیک قبر آمد و چند رکعت نماز بگزارد و چون از نماز فارغ شد گفت: خدایا! این قبر پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله است و من پسر دختر پیغمبر تو هستم و کاری پیش آمد که تو می دانی، خدایا! من معروف را دوست دارم و منکر را دشمن «یا ذا الجلال و الاکرام» از تو مسئلت می کنم به حق این قبر و آن کس که در آن است که برای من اختیار کنی آن چه رضای تو و [ صفحه ۷۴ ] رضای رسول تو در آن باشد، آنگاه نزد قبر بگریست تا نزدیک صبح سر بر قبر نهاد و خوابی سبک او را بگرفت، پیغمبر صلی الله علیه و آله را دید می آید با گروهی از فرشتگان از چپ و راست و پیش روی او تا حسین علیه السلام را به سینه چسبانید و میان دو چشم او ببوسید و گفت: حبیبی یا حسین علیه السلام گویا تو را بینم در این نزدیکی به خون آغشته و کشته در زمین کرب و بلا به دست گروهی از امت من، و تو تشنه هستی و آب ندهند و مع ذلک آرزوی شفاعت من دارند، خداوند آنها را روز قیامت به شفاعت من نائل نگرداند. حبیبی یا حسین! پدرت و مادرت و برادرت نزد من آمده اند و آنها آرزومند تو اند و تو را در بهشت درجاتی است که تا شهید نشوی به آن درجات نائل نگردی. حسین علیه السلام نگاه به جد خویش کرد و گفت: یا جدا! مرا حاجت نیست که به دنیا برگردم مرا با خود بگیر و در قبر داخل کن با خود، پیغمبر فرمود: ناچار باید به دنیا بازگردی تا تو را شهادت روزی گردد و آنچه از خداوند برای تو نوشته است از ثواب عظیم بدان نائل شوی، برای آنکه تو و پدرت و برادرت و عمت و عم پدرت روز قیامت در یک زمره محشور شوید تا در بهشت درآید پس حسین ترسان از خواب برخاست و خواب خود را برای اهل بیت خویش و فرزندان عبدالمطلب بگفت، پس آن روز در مشرق و مغرب گروهی غمگینتر و گریانتر از اهل بیت پیغمبر نبود. و حسین آماده ی آن شد که از مدینه بیرون رود و نیمه های شب سوی قبر مادرش رفت و او را وداع کرد، و آنگاه سوی قبر برادرش حسن علیه السلام رفت همچنین، و هنگام صبح به خانه بازگشت و برادرش محمد بن حنفیه نزد او آمد و گفت: ای برادر! تو محبوبترین مردم هستی نزد من و گرامی ترین آنها بر من، نصیحت از هیچ کس دریغ ندارم تا به تو چه رسد که هیچ کس سزاوارتر از تو نیست به آن، زیرا که تو آمیخته با من و جان من و روح من هستی، و کسی که طاعت تو بر من لازم است، چونکه خدای تعالی تو را بر من شرف داده است و از سادات اهل بهشت قرار داده تا اینکه گفت: به مکه می روی، اگر در آن منزل آرام توانی گرفت فیها و الا سوی بلاد یمن روی، چون آنها یاران جد و پدر تو بودند و مهربانترین و رقیق القلبترین مردمند و بلاد آنها [ صفحه ۷۵ ] گشاده تر است، پس اگر در آنجا توانستی بمانی فیها و الا به ریگستانها و ذره های کوهستانها ملحق شوی و از جایی به جایی روی تا بنگری کار مردم به کجا می انجامد و خداوند میان ما و این گروه فاسق حکم فرماید. پس حسین علیه السلام فرمود: ای برادر سوگند به خدای که اگر در دنیا هیچ پناه و منزلی هم نباشد با یزید بن معاویه بیعت نمی کنم، پس محمد بن حنفیه کلام خویش بیرید و بگریست و حسین



علیه السلام با او ساعتی بگریست آنگاه گفت: ای برادر! خدا تو را جزای خیر دهد که نصیحت کردی و راه صواب نمودی و من آهنگ خروج به مکه دارم و آماده‌ام من و برادران و برادرزادگان و شیعیان من، و امر آنها امر من و رأی آنها رأی من است، اما تو ای برادر! باکی بر تو نیست که در مدینه بمانی و جاسوس من باشی بر ایشان و از کارهای آنان چیزی از من پنهان نداری. آنگاه حسین علیه السلام دوات و کاغذ خواست و این وصیت را برای برادرش محمد بنوشت: بسم الله الرحمن الرحيم؛ این آن چیزی است که وصیت کرد حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام به برادرش محمد، معروف به «ابن حنفیه» که حسین گواهی می‌دهد هیچ معبودی نیست جز خدای یگانه که او را انباز و شریکی نیست، و آنکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده‌ی اوست، دین حق را آورده است از نزد حق و این که بهشت و دوزخ حق است و قیامت آمدنی است شکی در آن نیست، و خداوند برمی‌انگیزاند کسانی را که در قبورند و من بیرون نیامدم برای تفریح و اظهار کبر و نه برای فساد و ظلم، بلکه خارج شدم برای اصلاح امت جدم صلی الله علیه و آله و می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر و به سیرت جد و پدرم علی بن ابیطالب رفتار کنم، پس هر کس مرا قبول کند خداوند سزاواتر است به حق و هر کس بر من رد کند صبر می‌کنم تا خدا میان من و این قوم به حق حکم کند و او بهترین حکم کنندگان است، این وصیت من است به تو ای برادر! «و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب». پس این نامه را بیچید و به خاتم خویش مهر کرد و آن را به برادرش محمد داده با او وداع کرد و در تاریکی شب خارج شد. [ صفحه ۷۶ ] محمد بن ابی طالب گفت: محمد بن یعقوب کلینی در کتاب «وسائل» روایت کرده است از محمد بن یحیی از محمد بن حسین از ایوب بن نوح از صفوان از مروان بن اسماعیل از حمزه بن حمران از ابی عبدالله علیه السلام گفت: «سخن از خروج حسین و تخلف ابن حنفیه می‌کردیم حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود: ای حمزه! برای تو حدیثی بگویم که دیگر بعد از این مجلس از مثل آن نپرسی، حسین علیه السلام وقتی از شهر خود جدا شد و آهنگ مکه کرد کاغذی خواست و در آن نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم؛ از حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام به سوی بنی‌هاشم! اما بعد، هر کس به من ملحق شود شهید گردد و هر کس تخلف کند به رستگاری نرسد و السلام». محمد بن ابی طالب گفت شیخنا مفید به اسناد خود از ابی عبدالله صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: چون ابوعبدالله الحسین علیه السلام از مدینه بیرون رفت فوجها از فرشتگان مسومه (داغ نهنده) او را ملاقات کردند و بر دست آنها حربها بود و بر شترانی بهشتی و بر او سلام کردند و گفتند: ای حجت خدا بر بندگان بعد از جد و پدر و برادر! خدای سبحانه جد تو را در چند موطن به ما مدد کرد و خدای تعالی تو را به ما مدد کرده است. حسین علیه السلام به آنها گفت: وعده گاه شما محل قبر من و آن زمینی باشد که در آنجا به شهادت می‌رسم و آن کربلاست، وقتی بدانجا وارد شوم نزد من آید. گفتند: یا حجه الله! بفرمای تا ما فرمانبریم و اطاعت کنیم و اگر از دشمنی ترسی که به آن دچار شوی با تو باشیم، فرمود: آنها راهی بر من ندارند و زبانی به من نرسانند تا وقتی بدان زمین خود برسم، و گروهها از مسلمانان جن آمدند و گفتند: ای سید ما! ما شیعه و یاران توایم بفرمای ما رابه هر چه خواهی، که اگر امر کنی هر دشمنی را بکشیم و تو در جای خود باشی شر آنها را کفایت کنیم. حسین علیه السلام فرمود: خدا جزای خیر دهد شما را آیا کتاب خدا که بر جد من رسول الله صلی الله علیه و آله نازل شده است نخوانده‌اید که: «اینما تکونوا یدرکم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده» [ صفحه ۷۷ ] و قال سبحانه: «لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم». و اگر من در جای خود بمانم این خلق ننگین به چه آزمایش شود و چه کس در قبر من در کربلا ساکن شود با اینکه خداوند در روز «دحوا الارض» آن را برای من برگزیده است و پناه شیعیان قرار داده تا مأمَن آنها باشد در دنیا و در آخرت، و لکن روز شنبه که روز عاشوراست حاضر شوید و در آخر آن روز کشته می‌شوم و پس از من هیچ یک از اهل و خویشان و برادران و خاندان من که مطلوب دشمنان باشد باقی نماند و سر مرا برای یزید برند - لعنه الله - جن گفتند: و الله یا حبیب الله و ابن حبیبه! اگر امر تو واجب الاطاعة نبود و مخالفت فرمان تو جایز بود همه دشمنان تو را می‌کشیم پیش از اینکه به تو رسند، آن حضرت فرمود: قسم به خدا ما قادرتریم بر آنها از شما و لکن تا هر کس هلاک می‌شود و گمراه می‌گردد از روی برهان و دلیل باشد، و هر کس زنده می‌گردد و هدایت می‌یابد هم از برهان و دلیل باشد، یعنی پیش از اتمام حجت به قتل آنان راضی نمی‌شوم». آنچه از کتاب محمد بن ابی طالب نقل کردیم به انجام رسید و مجلسی گوید: در بعضی کتب یافتیم که چون آن حضرت آهنگ بیرون شدن از مدینه فرمود، ام سلمه نزد او آمد و گفت: ای فرزند! مرا اندوهگین مساز به رفتن

سوی عراق برای اینکه از جد تو شنیدم می فرمود: فرزند من حسین در زمین عراق کشته می شود، موضعی که آن را کربلا گویند پس آن حضرت با او گفت ای مادر! به خدا سوگند که من هم آن را می دانم و من لا محاله کشته می شوم و گریزی از آن نیست و سوگند به خدا آن روزی را که کشته می شوم می دانم و آن کس که مرا می کشد می شناسم و آن زمینی که در آن دفن می شوم، و هر کس از اهل بیت و خویشان و شیعیان من که کشته شود همه را می شناسم و اگر خواهی ای مادر قبر و مضجع خود را به تو بنمایم، آنگاه سوی کربلا اشاره فرمود، پس زمین پست شد تا آرامگاه و مدفن و جای سپاه و جای ایستادن خودش و محل شهادت را به او نمود در این هنگام ام سلمه سخت بگریست و کار را به خدا گذاشت و با ام سلمه [ صفحه ۷۸ ] فرمود: ای مادر! خدای عزوجل خواسته است که حرم و کسان و زنان مرا آواره بیند و کودکان مرا سر بریده، مظلوم و اسیر و در قید و زنجیر بسته بیند که آنها استغاثه کنند، یار و یآوری نیابند. در روایت دیگر است که ام سلمه به من گفت: نزد من تربتی است که جد تو به من داده است و آن در شیشه ای است، حسین علیه السلام فرمود: به خدا قسم که من کشته شوم هر چند به عراق نروم مرا می کشند، آنگاه تربتی برگرفت و در شیشه نهاد و به ام سلمه داد و فرمود: آن را با شیشه ای جدم در یک جای نه وقتی خون شدند بدان که من کشته شده ام». کلام مجلسی در بحار به انجام رسید. سید بحرانی در «مدینه المعجز» از «مناقب السعد» از جابر بن عبدالله که گفت: چون حسین بن علی علیه السلام آهنگ عراق فرمود: نزد او آمدم و گفتم: تو فرزند رسول خدایی و یکی از دو سبط وی، رأی من آن است که با یزید صلح کنی چنانکه برادرت صلح کرد چون او بر راه صواب بود به من فرمود: ای جابر! آنچه برادرم کرد به فرمان خدای تعالی و پیغمبرش صلی الله علیه و آله بود و آنچه من کنم هم به فرمان خدای و رسول صلی الله علیه و آله است آیا می خواهی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی و برادرم حسن علیه السلام را هم اکنون بر این مطلب شاهد آورم آنگاه به سوی آسمان نگریست دید ناگهان در آسمان بگشود و رسول خدا و علی و حسن علیهم السلام و حمزه و جعفر از آسمان فرود آمدند تا بر زمین آرام گرفتند، پس من ترسان و هراسان برجستم و رسول خدا صلی الله علیه و آله با من فرمود: ای جابر! آیا پیش از این به تو نگفتم درباره ی حسن علیه السلام تو مؤمن نیستی مگر آنکه امر امامان خود را گردن نهی و بر آنها اعتراض نکنی؟ آیا می خواهی جای معاویه و جای حسین و جای یزید، قاتل او را ببینی؟ گفتم: بلی، یا رسول الله! پس پای بر زمین زد شکافته شد دریایی پدید آمد آن نیز شکافته شد، زمینی پدید گردید و آن شکافته شد دریایی، و همچنین هفت زمین و هفت دریا شکافته شد و زیر همگی اینها آتش بود، ولید بن مغیره و ابوجهل و معاویه و یزید به یک زنجیر بسته بودند و شیطان با آنها با هم بسته بودند و اینان از همگی اهل دوزخ عذابشان سخت تر بود، آنگاه رسول [ صفحه ۷۹ ] خدا صلی الله علیه و آله فرمود: سر بردار! سر بلند کردم، درهای آسمان را دیدم گشوده و بهشت بالای آنها بود آنگاه رسول خدا بالا رفت و سکانی که با او بودند هم بالا رفتند و چون در فضا بود حسین علیه السلام را صدا زد که ای پسرک من! به من ذلحق شو! حسین علیه السلام به او ملحق شد و بالا رفتند تا دیدم ایشان در بهشت درآمدند از بالای آن، آنگاه پیغمبر از آنجا سوی من نگریست و دست حسین علیه السلام برگرفت و گفت: ای جابر! این فرزند من است با من امر او را گردن نه و شک مکن تا مؤمن باشی، جابر گفت: چشم من کور باد اگر آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کردم ندیده باشم». [ صفحه ۸۱ ]

در توجه حسین به مکه و نامه نوشتن مردم کوفه برای او

(کامل) چون حسین علیه السلام از مدینه آهنگ مکه فرمود، عبدالله بن مطیع وی را ملاقات کرد و گفت: فدای تو شوم خواهان کجایی؟ فرمود: اما اکنون مکه و بعد از آن خیر خود را از خدا خواهم. گفت: خداوند خیر نصیب تو گرداند و ما را فدای تو کند پس اگر به مکه رفتی زنهار نزدیک کوفه نشوی که آن شهر نامبارک است، پدرت بدانجا کشته شد و برادرت بی یاور ماند و او را به خنجر زدند

که نزدیک بود جان در سر آن نهد، ملازم حرم باش که تو بزرگ عربی، و اهل حجاز هیچ کس را بر تو نگزینند و مردم از هر طرف یکدیگر را سوی تو خوانند از حرم جدا مشو، عم و خال من فدای تو! به خدا سوگند که اگر هلاک شوی ما را به بندگی گیرند. شیخ مفید گفت: حسین علیه السلام سوی مکه شد و می خواند قوله تعالی: «فخرج منها خائفا يترقب قال رب نجني من القوم الظالمين» و طریق اعظم را ملازم گشت اهل بیت او گفتند: ای کاش از این راه منحرف شوی چنانکه ابن زبیر منحرف شد تا طلب کنندگان، تو را در نیابند. گفت: نه قسم به خدا از این راه جدا نشوم تا خدا حکم کند بهر چه خواهد و چون حسین علیه السلام به مکه آمد دخول وی در مکه شب جمعه سه روز گذشته از شعبان بود و این آیه می خواند: «و لما توجه تلقاء مدين قال عسى ربي ان يهديني سواء السبيل». پس در مکه منزل گزید و مردم مکه و عمره گذاران و مردم بلاد دیگر که در [ صفحه ۸۲ ] مکه بودند پیوسته نزد او می آمدند، و ابن زبیر هم به مکه بود و ملازم کعبه ایستاده نماز می گزارد و طواف می کرد و در میان سایر مردم او هم نزد حسین علیه السلام می رفت گاه دو روز متوالی و گاه دو روز یک بار، و بر ابن زبیر وجود آن حضرت سخت گران بود، چون می دانست که تا حسین علیه السلام در مکه است مردم حجاز با او بیعت نمی کنند و مردم او را مطیعترند و در نظر آنها بزرگتر است. اما اهل کوفه چون خبر وفات معاویه به آنها رسید سخن بسیار درباره ی یزید می گفتند و دانستند که حسین علیه السلام از بیعت یزیدی امتناع کرد و خبر ابن زبیر و اینکه هر دو به مکه رفته اند شنیدند، پس شیعه در خانه ی سلیمان بن صرد خزاعی فراهم شدند و هلاک معاویه را یاد کردند و خدای را سپاس گفتند و ستایش کردند و سلیمان گفت: معاویه هلاک شد و حسین علیه السلام از بیعت سرباز زد و به مکه رفت. شما شیعه او و شیعه ی پدر او هستید، اگر می دانید که او رای یاری می کنید و با دشمن او جهاد می نمایید سوی او بنویسید و او را بیاگاهانید و اگر بیم آن هم هست که سستی بنمایید، پس او را فریب ندهید، همه گفتند ما او را یاری کنیم و نزد او جهاد کنیم و به کشتن تن در دهیم پیش او، گفت پس بنویسید نوشتند: بسم الله الرحمن الرحيم، سوی حسین بن علی علیه السلام از سلیمان بن صرد و مسیب نجبه و رفاعه بن شداد و حبيب بن مظاهر و شيعيان وی از مؤمنين و مسلمين اهل کوفه سلام علیک، ما سپاسگزاریم سوی تو خدایی را که معبودی نیست جز او. اما بعد؛ الحمد لله که دشمن ستمگر و عنید تو را بکشت و نابود ساخت، آن که بر گردن این امت جسته و کار را از دست آنها ربوده، فیء آنها را غصب کرده و بدون رضای آنها امیر آنها گشت، آنگاه نیکان آنها را بکشت و اشرار را باقی گذاشت و مال خدا را میان ظالمان و دولتمندان دست به دست گردانید پس دور باد او مانند قوم ثمود و بر امامی نیست، روی به ما آور شاید خدای ما را بر حق جمع کند، و نعمان بن بشیر در قصر امارت است با او در جمعه حاضر [ صفحه ۸۳ ] نشویم و در عید بیرون نرویم و اگر به ما خبر رسید که سوی ما روی آورده ای او را بیرون می کنیم که به شام رود - ان شاء الله -». آنگاه این نامه را با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال تیمی فرستادند و امر کردند آن دو را به شتاب کردن پس آنها شتابان رفتند تا در مکه بر حسین علیه السلام وارد شدند، دو روز گذشته از ماه رمضان، و دو روز گذشت و قیس بن مسهر صیداوی و عبدالرحمن بن عبدالله بن شداد ارحبی و عماره بن عبدالله سلولی را فرستادند و با آنها نزدیک ۱۵۰ نامه بود از یک تن و دو تن و سه و چهار تن، آنگاه دو روز دیگر هانی بن هانی سبعی و سعید بن عبدالله را فرستادند و نوشتند: «بسم الله الرحمن الرحيم؛ سوی حسین بن علی از شیعه ی او از مؤمنين و مسلمين، اما بعد؛ بیا که مردم چشم به راه تو دارند و رأی آنها در غیر تو نیست بشتاب! بشتاب! و السلام علیک». و شبت بن ربیع و حجار بن ابجر و یزید بن حارث بن رویم شیبانی و عروه بن قیس احمسی و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمرو تیمی نوشتند: «اما بعد؛ اطراف زمین سبز شده است و میوه ها رسیده اگر خواهی نزد ما آی که بر سپاهی وارد می شوی آراسته به فرمان تو والسلام». و رسولان نزد آن حضرت به هم رسیدند پس نامه ها را بخواندند و رسولان را از کار مردم بپرسید. سید گوید: در این هنگام حسین علیه السلام برخاست و دو رکعت نماز بین رکن و مقام گذاشت و از خدای تعالی خیر خواست، آنگاه مسلم بن عقیل را طلب کرد و او را بر این حال بیاگاهانید و جواب نامه های آنها را بنوشت. شیخ مفید گفته است که: «آن حضرت با هانی بن هانی و سعد بن عبدالله که آخرین فرستادگان بودند این نامه را نوشت و فرستاد: بسم الله الرحمن الرحيم؛ از حسین بن علی علیه السلام به گروه مسلمين و مؤمنين! اما بعد؛ هانی و سعید نامه های شما را آوردند و آنها آخرین فرستادگان شما بودند و [ صفحه ۸۴ ] دانستم همه ی آنچه را که بیان کرده بودید و گفتار همه ی شما این است که امامی نداریم، سوی ما بیا شاید خدا به سبب تو ما را بر هدایت و

حق جمع کند، و من مسلم بن عقیل او برادر و پسر عم من که در خاندان من ثقه‌ی من است، سوی شما فرستادم و او را امر کردم که حال و رأی شما برای من بنویسد، پس اگر برای من نوشت که رأی خردمندان و اهل فضل و رأی و مشورت شما چنان است که فرستادگان شما گفتند و در نامه‌های شما خواندم، به زودی نزد شما می‌آییم - ان شاء الله - سوگند به جان خودم که امام نیست مگر آنکه به کتاب خدا حکم کند و عدل و داد بر پای دارد و دین حق را منقاد باشد و خویشتن را حبس بر رضای خدا کند والسلام». و حسین بن علی علیه‌السلام مسلم بن عقیل بن ابی‌طالب - رحمه الله و رضوانه علیه - را بخواند و او را با قیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبدالله ارحبی روانه کرد و او را بترس از خدای تعالی و پوشیدن کار خود و نرمی و تستر امر فرمود، و اینکه اگر مردم را یک دل و استوار و محکم دید به زودی او را خبر دهد. [ صفحه ۸۵ ]

مسعودی می گوید

چنانکه مسعودی گوید: مسلم بن عقیل در نیمه‌ی رمضان از مکه بیرون شد (ارشاد) پس به مدینه آمد و در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز بگذاشت و با خانواده‌ی خود هر که خواست وداع کرد و دو نفر راهنما از قبیله‌ی قیس اجیر گرفت به هدایت آنها روانه شد و گاهی بیراهه می‌رفتند، پس راه را گم کردند و سخت تشنه شدند و از رفتن مانده گشتند و آن دو تن دلیل، از تشنگی بمردند و پیش از مردن راهی به مسلم - قدس الله روحه - نشان دادند، پس مسلم بن عقیل از محلی که «مضیق» نام دارد نامه‌ی مصحوب قیس مسهر بفرستاد. اما بعد؛ من از مدینه با دو تن دلیل روانه شدم و آنها راه را گم کردند و سخت تشنه شدیم، پس چیزی نگذشت که آن هر دو بمردند و ما رفتیم تا به آب رسیدیم و جانی بدر بردیم و این آب در جایی است که آن را «مضیق» خوانند در بطن خبت، و من این راه را به فال بد گرفتم اگر رأی تو باشد، مرا معاف داری و دیگری فرستی والسلام». پس حسین بن علی علیه‌السلام سوی او نوشت: «اما بعد؛ می‌ترسم از آنکه باعث تو بر نوشتن نامه سوی من و استعفا از جانبی که تو را بدان سوی گسیل داشتم ترس باشد و بس، به همان جانب که تو را فرستادم بشتاب والسلام.» و چون مسلم بن عقیل رحمه الله نامه بخواند گفت: بر خود از چیزی نترسم و روانه [ صفحه ۸۶ ] شد تا بر آبی بگذشت از آن قبیله‌ی طی، و بر آن فرود آمد، آنگاه از آنجا بکوچید. مردی دید بر شکاری تیر می‌افکند و بدو نگریست، تیر به آهو افکند وقتی که آهو سر بلند کرده بود، و آهو را بینداخت، مسلم گفت: دشمن خود را بکشتم - ان شاء الله - و باز روانه شد تا به کوفه درآمد. و چنانکه در «مروج الذهب» گفته است پنج روز از شوال گذشته و در خانه‌ی مختار بن ابی‌عبیده فرود آمد و شیعیان بدو روی آوردند و نزد او می‌آمدند و هنگامی که جماعت شیعه نزد او فراهم بودند نامه‌ی حضرت حسین علیه‌السلام را بر آنها بخواند و آنها بگریستند. عابس بن شیب شاکری برخاست خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و گفت: اما بعد؛ من از مردم چیزی نگویم که نمی‌دانم در دل ایشان چیست و تو را به آنها فریب نمی‌دهم، به خدا قسم تو را خبر می‌دهم به آنچه خویشتن را بر آن آماده کرده‌ام، به خدا سوگند که وقتی شما را دعوت کردند من اجابت می‌کنم و با دشمن شما جهاد می‌کنم و با این شمشیر بر آنها می‌زنم پیش شما تا خدا را ملاقات کنم و از این کارها نمی‌خواهم مگر ثواب الهی را.» پس حبیب بن مظاهر فقعی برخاست و گفت: خدا تو را رحمت کند! آنچه در دل داشتی به گفتاری موجز ادا کردی؛ آنگاه گفت: به آن خدایی که هیچ معبود نیست غیر او، من بر همان عقیده هستم که این مرد بر آن عقیده است، آنگاه سخنی مانند این بگفت. «حجاج بن علی گوید: من با محمد بن بشر گفتم آیا از تو هم سخنی صادر شد؟ گفت: من دوست داشتم که خداوند یاران مرا پیروز گرداند و عزت دهد و دوست نداشتم خودم کشته شوم و خوش نداشتم دروغ بگویم. پس هیجده هزار از اهل کوفه با مسلم بیعت کردند و مسلم نامه سوی حسین علیه‌السلام نوشت و او را از بیعت این هیجده هزار تن خبر داد و به آمدن ترغیب کرد ۲۷ روز پیش از کشته شدن مسلم؛ و شیعه نزد

مسلم بن عقیل آمد و شد می کردند تا جای او معلوم گشت، و خبر به نعمان بن بشیر رسید که والی کوفه بود از دست معاویه و یزید او را بر آن عمل بداشته بود؛ پس نعمان بالای منبر رفت و خدای سبحانه را سپاس گفت و [ صفحه ۸۷ ] ستایش کرد آنگاه گفت: اما بعد؛ ای بندگان خدا! از خدای بترسید و به سوی فتنه و تفرقه شتاب مکنید که در آن مردان هلاک شوند و خونها ریخته شود و مالها به تاراج رود، من با کس که به مبارزه بر نخیزد قتال نمی کنم و کسی که بر سر من نیاید بر سر او نروم، خواب شما را بیدار نمی کنم و شما را به جان یکدیگر نمی اندازم و به تهمت و گمان بد کسی را نمی گیرم، و لکن اگر روی شما باز شود و بیعت خویش را بشکنید و با امام خود مخالفت کنید، قسم به آن خدایی که معبودی نیست غیر او، شما را به این شمشیر خودم البته خواهم زد، مادامی که دسته ی او در دست من است، اگر چه در میان شما یآوری نداشته باشم، و امیدوارم آن کسانی که در میان شما حق را می شناسند بیشتر از آنها باشند که از پیروی باطل هلاک شوند». پس عبدالله بن مسلم بن ربیعہی حضرمی، حلیف بنی امیه برخاست و گفت: «این فتنه که تو بینی جز با سختگیری اصلاح نپذیرد، و این روش که تو با دشمنان دارای رأی مستضعفین است، و نعمان با او گفت: اگر از مستضعفین باشم در طاعت خدا دوست تر دارم از آن که غالب و قوی باشم در معصیت خدا، و از منبر فرود آمد». و عبدالله بن مسلم بیرون شد و سوی یزید بن معاویه نوشت: «اما بعد؛ مسلم بن عقیل به کوفه آمده است و شیعه به نام حسین بن علی علیه السلام با او بیعت کردند، پس اگر در کوفه حاجت داری مردی فرست نیرومند که امر تو را تنفیذ کند و مانند تو عمل کند، که نعمان بشیر مردی سست است یا خویشتن را ضعیف می نماید». و عماره بن عقبه مانند همین نامه نوشت و عمر بن سعد بن ابی وقاص نیز و چون این نامه ها به یزید رسید، سرجون مولای معاویه را بخواند و گفت رأی تو چیست که حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را به کوفه روانه داشته و بیعت می گیرد؟ و شنیده ام که نعمان سست است و عقیده ی زشت دارد. پس به رأی تو، که را عمل کوفه دهم؟ و یزید بن عبید الله زیاد خشمگین بود - سرجون به او گفت: اگر معاویه [ صفحه ۸۸ ] زنده شود رأی او را می پذیری؟ گفت: آری، پس سرجون فرمان ولایت عبیدالله را بر کوفه بیرون آورد و گفت: این است رأی معاویه که چون می مرد به نوشتن این نامه بفرمود و هر دو شهر بصره و کوفه را با هم به عبیدالله سپرد. یزید گفت: چنین کنم، فرمان ابن زیاد را سوی او فرست». آنگاه مسلم بن عمرو با هلی پدر قتیبه را بخواند و مصحوب وی نامه ای به عبیدالله نوشت: «اما بعد؛ پیروان من از اهل کوفه به من نوشته اند و خبر داده که فرزند عقیل برای شق عصای مسلمین لشکر فراهم می کند، پس وقتی که نامه ی مرا می خوانی روانه شو تا به کوفه روی و ابن عقیل را مانند مهره جستجو کن تا بر او دست یابی و او را بند کنی یا بکشی یا نفی کنی والسلام». و آن فرمان ولایت بر کوفه را بدو داد؛ پس مسلم روانه شد تا به بصره بر عبیدالله وارد گردید و فرمان و نامه بدو رسانید، پس عبیدالله همان هنگام فرمود آماده شوند و فردا سوی کوفه روانه گردند. مؤلف گوید: در این مقام مناسب است به حال نعمان بن بشیر اشارت کنیم: نعمان بن ضم «نون» ابن بشیر بن سعد بن نصر بن ثعلبه خزرجی انصاری، مادرش عمره بنت رواحه خواهر عبدالله بن رواحه ی انصاری است، که در غزوه ی موته با جعفر بن ابی طالب علیه السلام شهید شد و گویند نعمان اول فرزندی است از انصار که پس از قدوم رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه متولد گردید، چنانکه عبدالله زبیر نخستین فرزند از مهاجرین بود، و پدرش بشیر اول کس است از انصار که روز سقیفه برخاست و با ابی کبر بیعت کرد و پس از او دیگران از انصار پی در پی آمدند و بیعت کردند. و بشیر در روز جنگ «عین التمر» با خالد بن ولید کشته شد. و نعمان و کسان او سلفا و خلفا به شعر معروف بودند و عثمانی بود و اهل کوفه را دشمن داشت که هوادار علی علیه السلام بودند. و با معاویه بود در جنگ صفین و کسی از انصار در این جنگ با معاویه نبود و نزد معاویه گرامی بود و مورد مهر او و همچنین نزد فرزندش یزید بعد از وی و تا خلافت مروان حکم بزیست و ولایت [ صفحه ۸۹ ] «حمص» داشت، و چون مردم با مروان بیعت کردند او مردم را به ابن زبیر می خواند و با مروان مخالفت کرد و این پس از کشتن ضحاک بن قیس بود به «مرج راهط» اما اهل «حمص» نعمان را اجابت نکردند، پس بگریخت و آنها دنبال او رفتند و یافتند و کشتندش در سال ۶۵. «اما قول یزید که نعمان سستی و عقیده ی زشت داشت» شاید اشارت به آن است که ابن قتیبه در کتاب امامت و سیاست روایت کرده است که، نعمان بن بشیر گفت: پسر دختر پیغمبر خدا محبوبتر است نزد ما از پسر دختر بحدل [ ۵ ] و پسر دختر بحدل یزید بن معاویه است که مادرش میسون بنت بحدل کلبيه است.»

و ابن قتیبه، ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه بن مسلم بن عمرو باهلی است و این مسلم همان است که نام او پیش از این ذکر شد و فرمان یزید را برای ابن زیاد برد. [ صفحه ۹۱ ]

سید در ملهوف گفته است

سید در «ملهوف» گفته است: «حسین علیه السلام نامه نوشت به سوی جماعتی از اشراف بصره با یکی از موالی خود سلیمان نام که مکنی ابی زرین بود و در آن نامه ایشان را به یاری و اطاعت خویش خوانده بود. از آنها بودند یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی، پس یزید بن مسعود بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرد و چون همه گرد آمدند گفت: ای بنی تمیم! مقام و حسب مرا در میان خود چگونه می بینید؟ گفتند: «بخ بخ» قسم به خدا تو مهره‌ی پشت و رأس فخری، در بحبوه‌ی شرف جای داری و در فضل بر دیگران پیشی گرفته‌ای. گفت: من شما را در اینجا گرد آورده‌ام، می‌خواهم در کاری با شما مشورت کنم و از شما اعانت جویم. گفتند: قسم به خدا نصیحت را دریغ نداریم از تو و آنچه توانیم و دانیم از گفتن مضایفه نکنیم، بگوی تا بشنویم. گفت: معاویه بمرد و از هلاک و فقدان او غمی نیست، چون که باب ستم و گناه بشکست و ستونهای ظل متزلزل گشت و بیعتی نو آورد و به گمان خود عقدی بست استوار، و بعید می‌نماید آنچه او خواست تحقق پذیرد؟ کوشش کرد، اما قسم به خدا که سستی نمود و مشورت کرد و از اصحاب خود رأی خواست، اما [ صفحه ۹۲ ] او را مخذول گذاشتند و رأی صحیح را به او نگفتند، پسرش یزید شارب الخمر و رأس فجور برخاسته و دعوی خلافت بر مسلمین دارد و بی‌رضایت آنها فرمانروایی می‌کند، با قصور عقل و کمی دانش، و از حق به قدر جای پای خود را نمی‌شناسد، پس سوگند می‌خورم به خدای و سوگند من صحیح و مبرور است که جهاد با یزید در دین افضل از جهاد با مشرکین است و این حسین بن علی علیه السلام پسر دختر پیغمبر خداست - صلوات الله علیه و سلامه علیهم - صاحب شرف اصیل و رای درست و علمی بی‌انتهای، و او به این امر اولی است برای سابقه و سن و تقدم و خویشی با پیغمبر صلی الله علیه و آله، بر خردان مهربان و برای پیران دلسوز، چه بزرگ راعی است رعیت را و امام است مردم را، که حجت خدای به سبب او بر مردم تمام گردیده است و موعظه‌ی خدا به واسطه‌ی او تبلیغ شده است، پس از نور حق کور نشوید و در گودال باطل فرونیفتید که صخر بن قیس روز جمل شما را بدنام کرد، پس آن را از خود بشوید و به بیرون شدتان به سوی پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و یاری کردن او به خدا که هیچ کس در یاری او کوتاهی نکند، مگر خداوند فرزندان او را خوار کند و قبیله‌ی او را اندک گرداند، و اینک من زرهی حرب پوشیدم؛ هر کس کشته نشود می‌میرد و هر کس فرار کند از دست طالب بدر نرود، پس پاسخ نیکو دهید خداوند شما را رحمت کند. پس بنوحنظله به سخن آمدند و گفتند: ای اباخالدا! ما تیر ترکش توایم و سواران قبیله‌ی تو، اگر ما را سوی دشمن افکنی به هدف می‌زنی و اگر با ما به حرب بیرون آیی فاتح می‌شوی، اگر در آب دریا فروروی ما نیز فرومی‌رویم و اگر به کار دشواری روبرو شوی ما نیز روبرو شویم، با شمشیر خویش تو را یاری کنیم و با بدن خود نگاهداری، هر وقت خواستی بکن آنچه خواهی. و بنوسعد بن یزید گفتند: ای اباخالدا! دشمنترین چیزها نزد ما مخالفت با تو و بیرون شدن از رأی توست، و صخر بن قیس ما را به ترک قتال فرمود، کار ما نیک شد که آن را پسندیدیم و عزت ما در ما بماند، پس مهلت ده ما را تا مشورت کنیم و رای خویش را برای تو بگوییم. [ صفحه ۹۳ ] و بنوعامر بن تمیم گفتند: ای اباخالدا! ما فرزندان پدر تو و هم سوگند توایم، اگر تو خشم کنی ما خرسندی نماییم و اگر به راه افتی ما در جای نشینیم کار به دست توست، ما را بخوان تا اجابت تو کنیم و بفرمای تا اطاعت نماییم، فرمان تو راست هر وقت بخواهی. پس با بنی سعد گفت: و الله اگر آن کار کنید، یعنی ترک قتال با بنی‌امیه خدای شمشیر را از شما بر ندارد هرگز، و شمشیر شما پیوسته میان شما باشد. پس سوی حسین علیه السلام نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم، اما بعد، نامه‌ی تو به من رسید و دانستم

آنچه را که به آن مرا ترغیب فرمودی و دعوت کردی که بهره‌ی خویش را از طاعت تو فراگیرم و به نصیب خویش از یاری تو فائز گردم، و خداوند هرگز زمین را خالی نگذاشته است از کسی که در آن عمل نیک کند و راهنمایی که راه نجات را به مردم نماید و شما حجت خدایید بر بندگان و امانت او در زمین، شاخی هستید از درخت زیتون احمدی صلی الله علیه و آله رسته، که او ریشه و بیخ آن است و شما شاخ آن، پس نزد ما آی مبارک باد تو را به همایون تر فالی، که گردن بنی تمیم را به فرمان تو در آوردم و در طاعت تو بر یکدیگر پیشی گیرنده‌ترند از شتران تشنه که هنگام سختی عطش برای ورود آب شتاب کنند. و بنی سعد را به طاعت تو آوردم و چرک سینه‌های آنها را به آب باران شستم، بارانی که از ابرسفید بیارد هنگام برق زدن. و چون حسین علیه‌السلام آن نامه را بخواند فرمود: دیگر چه خواهی خداوند تو را در روز خوف ایمن کند و عزت دهد و روز تشنگی بزرگ تو را سیراب گرداند. و چون آمده شد که سوی حسین علیه‌السلام روانه شود به او خبر رسید که آن حضرت کشته شده است و به سبب انقطاع از آن حضرت ناشکیبایی و بی‌تابی می‌کرد. اما منذر بن جارود نامه‌ی حضرت امام حسین علیه‌السلام را با رسول او نزد عبیدالله زیاد - لعنه الله - آورد برای آنکه می‌ترسید این نامه حیلتی باشد از عبیدالله، و بحریه دختر او نیز زوجه‌ی عبیدالله بود، پس عبیدالله رسول را به دار آویخت و بالای منبر بر آمد و خطبه خواند و اهل بصره را از مخالفت یزید و نشر اخبار فتنه [ صفحه ۹۴ ] انگیز بترسانید؛ پس آن شب در بصره بماند و چون روز شد برادر خود عثمان بن زیاد را به نیابت خویش آنجا بگذاشت و خود به جانب کوفه شتافت. طبری گوید: هشام گفته است ابومخنف گفت حدیث کرد مرا صعقب بن زهیر از ابی عثمان نهدی که «حسین علیه‌السلام نامه نوشت و با مولای خویش که او را سلیمان می‌گفتند به سران سپاه بصره و اشراف آنجا فرستاد به مالک بن مسمع بگری و احنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن هیثم و عمر بن عبیدالله بن معمر چند نامه همه به یک نسخه به دست همه اشراف رسید، اما بعد: خدای تعالی محمد صلی الله علیه و آله را برگزید بر بندگان خود و به نبوت گرامی داشت و به رسالت اختیار فرمود، آنگاه او را به جوار خویش برد در حالتی که بندگان را نصیحت کرده بود و آنچه را که برای تبلیغ آن فرستاده شده بود تبلیغ فرموده و ماییم خاندا او و ولی و وصی و وارث او و سزاوارترین مردم به مقام او، پس خویشان ما این مقام را به خویشان اختصاص دادند و از ما سلب کردند، ما نیز رضا دادیم که تفرقه را ناخوش و عاقبت را دوست داشتیم و ما خویشان را سزاوارتر بدان می‌دانستیم از کسانی که متولی آن شدند، و من رسول خود را با این نامه سوی شما فرستادم و شما را به کتاب خدا و سنت پیغمبرش صلی الله علیه و آله می‌خوانم برای اینکه سنت را کشته و بدعت را زنده کرده‌اند، و اگر قول مرا بشنوید و فرمان مرا اطاعت کنید شما را به راه رشاد که به مقصد رساند هدایت کنم و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته». پس هر کس این نامه را بخواند پنهان داشت مگر منذر بن جارود که به طوری که خود او می‌گفت ترسید دسیسه‌ای از عبیدالله باشد، پس آن رسول را در شبی که فردای آن عبیدالله روانه می‌شد نزد او آورد و نامه را بدو داد که بخواند، پس رسول را گردن زد و بر منبر بصره بر آمد و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و گفت: «اما بعد، سوگند به خدا حیوان سرکش با من قرین نشود (یعنی باید همه رام من باشند) و صدای مشک تهی مرا بجست و خیز نیاورد (عرب را عادت بود که [ صفحه ۹۵ ] در مشک تهی می‌دمیدند و ریگ می‌افکندند و می‌جنبانیدند تا از بانگ آن شتران به جست و خیز آیند) هر کس با من دشمنی نماید از او انتقام گیرم و هر کس با من بستیزد زهرم برای او «قد انصف القاره من راماها» [ ۶ ] ای اهل بصره! امیرالمؤمنین مرا والی کوفه گردانیده است و من فردا بدان سوی خواهم رفت و برادر عثمان را به جای خود گذاشتم، زنه‌ار از مخالفت و فتنه انگیزی! سوگند به خدایی که معبودی غیر او نیست اگر از یکی از شما خلافی شنوم او را بکشم با آن کدخدایی که وی در جمله‌ی او است و بزرگتر قومی که او از آن قوم است، و مواخذه می‌کنم نزدیک را به سبب مخالفت دور، تا این که با من راست باشید و میان شما مخالفت نباشد، من پسر زیادم، در میان هر کس که بر ریگ قدم نهاده است به او مانده‌ترم و هیچ شباهت به عم و خال ندارم». آنگاه از بصره بیرون شد و برادرش عثمان بن زیاد را به جای خود گذاشت و خود را به کوفه رفت. و روایت شده است از ازدی، یعنی ابی مخنف که ابوالمخارق راسبی گفت: مردمی از شیعیان بصره در خانه زنی از طایفه‌ی عبدالقیس چند روز گرد آمده بودند و نام آن زن ماریه بنت سعد یا منقذ بود، او زنی شیعه بود و خانه‌ی او محل الفت آنان بود و در آنجا برای یکدیگر حدیث می‌گفتند. و به پسر زیاد خبر رسید که حسین علیه‌السلام به عراق می‌آید برای عامل خود در بصره نوشت که دیده‌بان گذارد و راه‌ها را بگیرد، پس

یزید بن نبط آهنگ خروج کرد سوی حسین علیه السلام و او از عبدالقیس بوده و ده پسر داشت گفت: کدام یک از شما با من بیرون می آید؟ دو پسر او عبدالله و عبیدالله آماده شدند، پس در خانه ی آن زن به یاران خود گفت: که من قصد خروج دارم و رفتنیم، گفتند: ما بر تو می ترسیم از اصحاب ابن زیاد؟ [ صفحه ۹۶ ] گفت: قسم به خدای که اگر پای آن دو در راه گرم شود باکی ندارم از طلب طلب کننده، پس خارج شد و به شتاب میراند تا به حسین علیه السلام رسید و در «بطح» داخل اردوی او شد. و خبر به حسین علیه السلام رسید که او می آید، به طلب او برخاست و آن مرد به اردوی حضرت آمده بود؛ به او گفتند به منزل تو رفته است او نیز برگشت و امام علیه السلام وقتی او را در منزلش نیافت آنجا به انتظار او بنشست تا بیامد و آن حضرت را در رحل خود نشسته یافت گفت: «بفضل الله و برحمه فبذلک فلیفرحوا» پس بر او سلام کرد و نزد او بنشست و گفت: برای چه کاری آمده ای و آن حضرت او را دعای خیر کرد و این مرد با آن حضرت آمد تا کربلا و مقاتله کرد و با دو پسرش کشته شدند. [ صفحه ۹۷ ]

برگزیدن مردم پس از رسیدن نامه یزید به عبیدالله

(طبری) چون نامه یزید به عبیدالله رسید پانصد نفر از مردم بصره برگزید از جمله عبدالله بن حارث بن نوفل و شریک بن اعور که از شیعیان علی علیه السلام بود و با مسلم بن عمرو باهلی، و حشم و اهل بیت خود، راه کوفه پیش گرفت (ارشاد) تا به آن شهر در آمد، عمامه ی سیاه بر سر داشت و لثام بسته بود و روی پوشیده و مردم را خبر رسیده بود که حسین علیه السلام به کوفه می آید چشم به راه او داشتند، چون عبیدالله را دیدند گمان بردند آن حضرت است، پس بر هیچ گروهی نمی گذشت مگر اینکه بر وی سلام می کردند و می گفتند: «مرحبا بک یابن رسول الله» خوش آمدی! ابن زیاد از خرسندی آنها به آمدن امام علیه السلام بر می آشت و چون بسیار شدند مسلم بن عمرو گفت دور شوید که این امیر عبیدالله بن زیاد است. و همان شب رفت تا به قصر رسید و گروهی گرد او را گرفته بودند به گمان آنکه حسین علیه السلام است. نعمان بن بشیر در راه او و اطرافیان او بست، یک تن از همراهان بانگ زد تا در بکشایند. نعمان از بالا مشرف بر آنها گشت او هم گمان می کرد حسین علیه السلام است. گفت تو را به خدا قسم می دهم که دور شوی که من امانت خود را به تو تسلیم نمی کنم و حاجت به جنگ با تو ندارم، عبیدالله هیچ نمی گفت تا نزدیک آمد و نعمان از بالای قصر با او سخن می گفت، عبیدالله گفت: «افتح لا فتحت» در راه بگشای که هرگز نباشی که در بگشایی! شب دراز شد مردی [ صفحه ۹۸ ] از پشت شنید و به آن کسان از اهل کوفه که در پی او افتاده بودند گفت: سوگند به آن خدایی که غیر او معبودی نیست این ابن مرجانه است. مسعودی گفت بر او ریگ زدن گرفتند اما از چنگ آنها بدر رفت. (ارشاد) پس نعمان در راه او بگشود و او داخل شد و در راه به روی مردم دیگر زدند و آنها پراکنده شدند و چون بامداد شد منادی کرد نماز به جماعت، پس مردم گرد آمدند و ابن زیاد بیرون آمد و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد، آنگاه گفت: «اما بعد؛ امیر المؤمنین هشر و ثغر وفیء شما را به من وا گذاشته است و مرا فرموده که ستم رسیده شما را داد دهم و محرومان را عطا کنم و بر شنونده ی فرمانبردار احسان کنم و بر نافرمان سخت گیرم و من فرمان او را درباره ی شما انجام دهم و پیمان او را انفاذ کنم و من نیکوکار و فرمانبردار شما را چون پدری مهربانم، و تازیانه و شمشیرم بر سر کسی است که فرمان مرا ترک کند و از پیمان من درگذرد، پس باید هر کس بر خود بترسد «الصدق ینیء عنک لا الوعید» [ ۷ ] . و در روایت دیگری است که گفت: با این مرد هاشمی بگویند سخن مرا، تا از غضب من بپرهیزد و مقصود وی از هاشمی مسلم بن عقیل بود - رضی الله عنه - (ارشاد) پس از منبر فرود آمد و بر «عرفا» یعنی کدخدایان محلات سخت گرفت و گفت نام کدخدایان را برای من بنویسید و هر کس را که از تابعان امیر المؤمنین (یعنی یزید) است و هم کسانی را که در شما از حروریه اند (خوارج) و اهل ریب، که عقیده ی آنها مخالفت است و همه را بیاورید که رای خویش را درباره ی آنها ببینم، و هر که خدا



که نام آنها را برای ما بنویسد باید ضامن شود که در حوزه‌ی کدخدایی او هیچ کس مخالفت ما نکند و به فتنه‌جویی برنخیزد، پس هر کس چنین کند ذمت ما از وی بیزار است و خون و مال او ما را حلال و هر [ صفحه ۹۹ ] کدخدایی که در حوزه‌ی او از یاغیان بر یزید یافت شود و خبر او را به ما نرساند بر در خانه‌اش آویخته شود و عطاء او ملغی گردد. (کامل) و به جایی در عمان و «الزاره» [ ۸ ] روانه گردد. و در «فصول المهمه» است که جماعتی از اهل کوفه را بگرفت و در همان ساعت بکشت. (کامل، طبری. مقاتل الطالبین). چون مسلم آمدن عبيدالله و سخن او بشنید از خانه‌ی مختار بیرون شد و به سرای هانی بن عروه‌ی مرادی درآمد و هانی را بخواست، هانی بیرون آمد و او را بدید و سخت ناخوش آمدش، مسلم به او گفت: آدمم تا مرا پناه دهی و مهمان کنی. هانی گفت: چیزی فوق طاقت من تکلیف کردی و اگر در سرای من داخل نشده بودی و به من ثقه نداشتی دوست نداشتم بازگردی الا اینکه برای دخول تو تکلیف بر عهده‌ی من آمد داخل شو، پس او را منزل داد. و شیعه نزد او رفت و آمد داشتند پنهان و پوشیده از عبيدالله زیاد و یکدیگر را به کتمان توصیه می‌کردند. (مناقب) و مردم با او بیعت می‌کردند تا ۲۵۰۰۰ مرد بیعت کردند و خواست خروج کند، هانی با او گفت: شتاب مکن. آنگاه ابن‌زیاد مولای خویش را که «معقل» نام داشت بخواند و گفت: این مال را بستان و سه هزار درهم بدو داد و گفت: در طلب مسلم بن عقیل و یاران او شو و با آنان الفت بگیر و این مال را به آنان ده و بگوی که تو از آنانی و از اخبار آنها با خبر شو. معقل چنان کرد و در مسجد نزد مسلم بن عوسجه‌ی اسدی آمد و شنیده بود که مردم می‌گویند او به نام حسین علیه‌السلام بیعت می‌ستاند. و مسلم نماز می‌گزارد و چون از نماز فارغ شد، گفت: ای بنده‌ی خدا من مردی از اهل شامم. خداوند به دوستی اهل بیت بر من منت نهاده است و این سه هزار درهم است و خواهم آن را به حضور آن کس برم که شنیده‌ام به کوفه آمده است و برای پسر [ صفحه ۱۰۰ ] دختر پیغمبر بیعت می‌ستاند و از چند کس شنیدم که تو از امر این خانواده آگاهی و نزد تو آدمم تا این مال را بستانی و مرا نزد صاحب خود بری تا با او بیعت کنم و اگر خواهی پیش از رفتن به حضور او بیعت از من بستانی. مسلم گفت از لقای تو خرسندم که می‌خواهی به مطلوب خود برسی و خداوند به سبب تو اهل بیت پیغمبر را یاری کند و لیکن ناخوش دارم که مردم از این کار پیش از تمام شدن آن آگاه شوند از ترس این مرد ستمگر و سطوت او، پس بیعت از او بگرفت با پیمانهای سخت و مغض در مناصحت و کتمان و چند روز نزد او آمد و رفت تا او را نزد مسلم بن عقیل - رضی الله عنه - برد. [ صفحه ۱۰۱ ]

شیعی بودن شریک ابن اعور

پیش از این دانستی که چون عبيدالله زیاد از بصره آهنگ کوفه کرد، شریک ابن اعور با او بود اکنون بدان که این شریک شیعی بود سخت پای بسته به تشیع (طبری، کامل) و در جنگ صفین با امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود و کلمات او با معاویه مشهور است. و چون شریک از بصره بیرون آمد از مرکوب بیفتاد و گروهی گویند عمدا خود را بینداخت و جماعتی هم با او بودند به امید آنکه عبيدالله منتظر بهبودی آنها شود و حسین علیه‌السلام زودتر از عبيدالله به کوفه برسد، اما عبيدالله التفاتی به آنها نمی‌کرد و می‌راند بشتاب و چون شریک به کوفه آمد برهانی فرود آمد وی را بر تقویت مسلم تحریر می‌کرد. و شریک رنجور شد و ابن‌زیاد وی را گرامی می‌داشت و هم امرای دیگر، پس عبيدالله به سوی او فرستاد که امشب نزد تو آییم، شریک به مسلم گفت: این مرد فاجر امشب به عیادت من آید، چون بنشست بیرون آی و او را بکش! آنگاه در قصر امارت بنشین که کسی تو را مانع از آن نشود و اگر من از این بیماری رهایی یافتم به بصره روم تا کار آنجا را برای تو یکسره کنم. (ابوالفرج) و چون شام شد ابن‌زیاد برای عیادت شریک بیامد و شریک با مسلم گفت: مبادا این مرد از چنگ تو بدر رود، و هانی برخاست و گفت: من دوست ندارم عبيدالله در خانه‌ی من کشته شود و این کار را زشت شمرم. پس عبيدالله بیامد و بنشست و از شریک حال پرسید و گفت: بیماری تو چیست و از [ صفحه ۱۰۲ ] کی

بیمار شدی؟ چون سؤال به طول انجامید و شریک دید کسی بیرون نیامد و ترسید مقصود از دست برد این اشعار را خواندن گرفت. ما الانتظار بسلمی ان تحيوها حيو سليمي و حيو من يحييها كاس المنية بالتعجيل اسقوها دو بار یا سه بار این اشعار بخواند و عبیدالله نمی دانست قضیه چیست، و گفت هذیان می گوید؟ هانی گفت: آری، «اصلحک الله» از پیش از غروب آفتاب چنین است تا کنون و عبیدالله برخاست و برفت. (طبری) و گویند عبیدالله با مولای خود مهران بیامد و شریک با مسلم گفته بود که چون من گفتم مرا آب دهید بیرون آی و گردن او را بزن پس عبیدالله بر فراش شریک بنشست و مهران بر سر او بایستاد کنیزکی قحج آب بیرون آورد، چشمش به مسلم افتاد از جای بشد، شریک گفت: مرا آب دهید! و بار سوم گفت وای بر شما! مرا از آب هم پرهیز می دهید؟ به من آب بدهید، اگر چه جان من در سر آن برود. مهران متفطن شد و عبیدالله را بفشرد، عبیدالله از جای برجست، شریک گفت: ای امیر! می خواهم تو را وصی خویش کنم، ابن زیاد گفت من نزد تو بازگردم، پس مهران او را بشتاب می برد و گفت: قسم به خدا می خواستند تو را بکشند. عبیدالله گفت چگونه؟ با اینکه شریک را اکرام می کنم آن هم در خانه ی هانی که پدرم انعامها بر او کرده بود؟! (کامل) مهران گفت: همین است که با تو گفتم. (ابوالفرج) پس عبیدالله برخاست و رفت و مسلم بیرون آمد، شریک با او گفت: تو را چه مانع شد از کشتن وی؟ گفت: دو چیز؛ یکی آنکه هانی کراهت داشت عبیدالله در خانه ی او کشته شود و دیگر حدیثی که مردم از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند: «ألاسلام قید الفتک فلا یفتک مؤمن» یعنی اسلام از کشتن ناگهانی منع کرده است و مسلمان چنین کشته نشود شریک با او گفت: اگر وی را کشته بودی فاسق فاجر کافر مکارم را کشته بودی. گویند مهران مولای زیاد عبیدالله را بسیار دوست داشت، چنانکه وقتی عبیدالله را کشتند جثه سمین داشت، به پیه تن او یک شب تمام چراغ روشن [صفحه ۱۰۳] کردند، مهران آن بدید قسم خورد هرگز پیه نخورد. و ابن نما گفت: چون ابن زیاد بیرون رفت، مسلمین نزد شریک آمد شمشیر به دست، شریک گفت: تو را چه مانع آمد از آن کار؟ گفت: خواستم بیرون آیم زنی به من درآویخت و گفت: تو را به خدا قسم که ابن زیاد را در خانه ی ما مکش و بگریست پس شمشیر را بینداختم و بنشستم هانی گفت: وای بر آن زن! که هم خود را کشت و هم مرا و آنچه می ترسید در آن واقع شد انتهی. (کامل). و سه روز دیگر شریک بزیست و درگذشت عبیدالله بر وی نماز گزارد و بعد از اینکه دانست شریک مسلم را به قتل وی ترغیب کرده بود گفت: دیگر بر جنازه ی عراقی نماز نگذارم، اگر قبر زیاد در عراق نبود قبر شریک را نبش می کردم. و بعد از آن مولای ابن زیاد که با آن مال آمده بود پس از مرگ شریک با مسلم بن عوسجه رفت و آمد می کرد تا او را نزد مسلم بن عقیل برد و مسلم از او بیعت بستند. و (ارشاد) ابوتمامه ی [۹] صائدی را بفرمود تا مال از او بگیرد و او مالها را می گرفت و هر چه یکدیگر را اعانت می کردند به دست او بود و سلاح می خرید و مردی بصیر و از فارسان عرب و روشناسان شیعه بود. (کامل) و آن مرد مولای ابن زیاد نزد آنها می آمد از رازهای آنها آگاه می شد و برای ابن زیاد خبر می برد و هانی از ابن زیاد بریده بود و به بهانه ی مرض در خانه نشسته، پس عبیدالله، محمد اشعث و اسماء خارجه را بخواند. - و گویند عمرو بن حجاج زبیدی را هم، و رویحه دختر این عمرو زن هانی و مادر یحیی بن هانی بود. و از حال هانی بپرسید، عمرو گفت بیمار است. عبیدالله گفت شنیده ام بهتر شده است و بر در خانه اش می نشیند پس او را ملاقات کنید و بگویید آنچه بر وی لازم است ترک نکند. پس نزد او آمدند و گفتند امیر از تو می پرسید و می گفت: اگر دانستی که او بیمار است عیادتش می کردم و چنان به وی خبر داده اند که بر در خانه می نشینی و می گفت دیر شد که نزد ما نیامد و دوری و جفاء را سلطان تحمل [صفحه ۱۰۴] نکند، تو را سوگند می دهیم که با ما بیایی. پس هانی جامه ی خود را بخواست و بپوشید و استر خویش را سوار شد، چون نزدیک قصر رسید در دلش افتاد که شری در پیش است، به حسان بن اسماء خارجه گفت: برادرزاده! من از این مرد ترسانم تو چه بینی؟ گفت: من بر تو هیچ ترس ندارم اینگونه اندیشه ها به خود راه مده. و اسماء هیچ از ماجرا آگاه نبود، اما محمد اشعث می دانست، پس این جماعت بر ابن زیاد داخل شدند و هانی با ایشان، چون ابن زیاد وی را بدید گفت: (ارشاد) «اتتک بخائن رجلاه» یعنی خیانتکار به پای خود آمد، چون نزدیک ابن زیاد شد شریخ نزد او نشسته بود روی به جانب او کرد و گفت: آرید حیاته و یرید قتلی غذیرک من خلیلک من مراد این شعر از عمرو بن معدیکرب؛ است یعنی می خواهم او را عطایی بخشم و او می خواهد مرا بکشد، بگو بهانه ی تو چیست نزد دوست مرادی تو؟ (کامل) ابن زیاد وی را گرمی می داشت، هانی گفت: مگر چه شده است؟ ابن زیاد گفت: این چه شوری است که در خانه بر پا کرده ای برای امیرالمؤمنین، یعنی یزید و مسلمین؟

مسلم را آورده‌ای و در خانه‌ی خود جای داده‌ای برای او مرد و سلاح جمع می‌کنی و گمان کردی که اینها بر من پوشیده است؟ هانی گفت: چنین کاری نکردم، ابن‌زیاد گفت: چرا، و نزاع میان آنها طول کشید، پس ابن‌زیاد آن مولای خود را که جاسوس بود بخواند و او بیامد و پیش روی هانی بایستاد، ابن‌زیاد پرسید این را می‌شناسی؟ گفت بلی، و دانست که وی جاسوس بود بر ایشان، پس ساعتی متحیر بماند، آنگاه به خود آمد و گفت: از من بشنو و باور دار، به خدا سوگند که با تو دروغ نمی‌گویم او را من دعوت نکردم و از کار او هیچ آگاه نبودم تا دیدم در سرای من آمده است و می‌خواهد فرود آورمش و من از بازگرداندن او شرم داشتم و تکلیف بر عهده‌ی من آمد او را به سرای خود درآوردم و مهمان کردم و کار او چنان شد که خبر آن به تو رسید، پس اگر خواهی اکنون با تو پیمانی استوار بندم و به تو گروگانی دهم که در دست تو باشد و تعهد کنم که بروم و او را از [ صفحه ۱۰۵ ] خانه‌ی خویش بیرون کنم و سوی تو باز آیم؟ گفت: نه سوگند به خدای که از من جدا نشوی تا او را نزد من آوری. گفت: هرگز مهمان خود را نمی‌آورم که تو او را بکشی! (ارشاد) عبیدالله گفت: به خدا سوگند بیاور! گفت به خدا سوگند، که نمی‌آورم (ابن‌نما) هانی گفت: و الله اگر زیر پاهای من باشد پای بردارم و او را به تو تسلیم نکنم. (کامل) چون سخن میان آنها دراز شد، مسلم بن عمرو باهلی برخاست، و در کوفه نه شامی بود نه بصری غیر او، چون سماجت هانی بدید، گفت: بگذار من با او سخن گویم و هانی را به جانبی کشید و با او خالی کرد و گفت: ای هانی! تو را به خدا که خویش را به کشتن مده و خود را در بلا می‌فکن. این مرد؛ یعنی مسلم بن عقیل پسر عم اینها است او را نمی‌کشند و آسیبی بدو نمی‌رسانند، وی را به آنها سپار که بر تو ننگی نیست اگر مهمان را به سلطان تسلیم کنی. هانی گفت: چرا و الله! برای من ننگ و عار است، میهمان خود را نمی‌دهم در حالتی که خود تندرستم و بازوی قوی و یاوران بسیار دارم، و الله اگر یک تن بودم و یآوری نداشتم باز او را تسلیم نمی‌کردم مگر اینکه در پیش او جان بدهم. ابن‌زیاد این بشنید گفت: او را نزدیک آورید، نزدیک آوردند. گفت: قسم به خدا یا باید او را بیاوری یا گردنت را می‌زنم! گفت: اگر چنین کنی در گردسرای تو شمشیرهای فراوان کشیده می‌شود- پنداشته بود که عشیرت وی به حمایت برمی‌خیزند - ابن‌زیاد گفت: آیا مرا به شمشیر عشیرت خود می‌ترسانی؟ (ارشاد) او را نزدیک آوردند! نزدیک آوردند با چوب بر بینی و جبین و گونه‌های او بکوفت تا بینی او بشکست و خون بر جامه‌های او روان گشت و گوشت جبین و گونه‌های او بر ریشش پراکند و عصا بشکست. و طبری گفت: چون ابن‌زیاد اسماء خارجه و محمد اشعث را به طلب هانی بفرستاد آنها گفتند: تا امان ندهی او نیاید، گفت: او را با امان چکار؟ کار زشتی نکرده است بروید و اگر بی‌امان نیامد او را امان دهید آنها آمدند و او را بخواندند. هانی گفت: اگر مرا بگیرد، بکشد و آنها اصرار کردند تا بیاوردندش. روز جمعه بود و عبیدالله در جامع خطبه می‌خواند پس در مسجد بنشست و گیسوان از دو سوی [ صفحه ۱۰۶ ] تافته و آویخته داشت. چون عبیدالله نماز بگذاشت، هانی را بخواند و هانی در پی او برفت تا به دارالاماره در آمد و سلام کرد، عبیدالله گفت: ای هانی به یاد نداری که پدرم به این شهر آمد و یک تن از شیعه را رها نکرد مگر همه را بکشت جز پدر تو و حجر، و از حجر آن صادر شد که می‌دانی، آنگاه پیوسته رفتارش با تو نیکو بود و به امیر کوفه نوشت حاجت من از تو آن است که هانی را نیکو بداری؟ هانی گفت: آری، عبیدالله گفت: پاداش من این است که در خانه‌ی خود مردی را پنهان کنی تا مرا بکشد؟ هانی گفت: چنین نکردم. عبیدالله آن تمیمی را که بر ایشان جاسوس بود گفت بیرون آوردند؛ چون هانی او را بدید دانست او این خبر برده است، گفت: ای امیر اینکه شنیده‌ای واقع شد و من حق نعمت تو را ضایع نمی‌کنم تو و خانواده‌ات ایمن هستید هر جا که خواهید بروید. و مسعودی گوید: هانی با عبیدالله گفت: پدر تو زیاد را بر من نعمت و حقوقی است و من دوست دارم او را مکافات دهم آیا می‌خواهی تو را به خیری دلالت کنم؟ ابن‌زیاد گفت: آن چیست؟ گفت: تو و خانواده‌ات اموال خود را برداشته به سلامت جانب شام روید، چون کسی که از تو و از صاحب تو به این امر سزاوارتر است. آمد عبیدالله سر بزیر انداخت و مهران بر سر او ایستاد در دستش عصائی پیکاندار بود؛ گفت: این چه خواری است که این بنده جولاً تو را در قلمرو حکومت تو امان می‌دهد؟ عبیدالله گفت: او را بگیر مهران عصا از دست بینداخت و دو گیسوی هانی بگرفت و روی او را بلند نگاهداشت و عبیدالله آن عصا را برگرفت و بر روی هانی زد و پیکان او از شدت ضربت بیرون آمد به دیوار جست و فرورفت و آن قدر بر روی هانی زد که بینی و پیشانی او بشکست. جزری گوید: هانی دست به دست شمشیر شرطی‌ای برد و آن را بکشید، شرطی مانع شد، عبیدالله گفت: آیا تو «حروری‌ای»؟

یعنی از خوارجی؟ خون خود را برای ما حلال کردی و کشتن تو برای ما جایز شد. (ارشاد). عبیدالله گفت: او را بکشید، کشیدند و در خانه‌ای از خانه‌های قصر برده در به روی او بستند و گفت پاسبان بر وی گمارید، پاسبان گماشتند. [ صفحه ۱۰۷ ] (کامل) پس اسماء خارجه در روی عبیدالله بایستاد و گفت: ای بی‌وفای پیمان شکن او را رها کن! ما را امر کردی این مرد را بیاوریم، چون آوردیم روی او را بشکستی و خون روان ساختی و می‌گویی تو را می‌کشم، عبیدالله بفرمود: «لهز و تعتع» تا مشت بر سینه‌ی او کوفتند و با لگد و طپانچه آرام از او ببردند آنگاه رها کردند تا بنشست. اما محمد اشعث گفت: رای امیر را بپسندیدم چه به سود ما باشد و چه به زیان ما. و عمرو بن حجاج را خبر رسید که هانی را کشتند، پس با مذحج بیامد و گرداگرد قصر را بگرفتند و بانگ زد من عمرو بن حجاجم و اینها سواران مذحج و بزرگان آنها، از طاعت بیرون نرفته و از جماعت جدا نشده‌ایم. شریح قاضی آنجا بود، عبیدالله گفت: برو و صاحب اینها را، یعنی هانی را ببین و نزد آنها رو و بگوی زنده است. شریح نزد هانی با او گفت: ای مسلمانان! مگر عشیره‌ی من هلاک شدند؟ دینداران کجایند؟ یاری کنندگان چه شدند؟ آیا دشمن و دشمن زاده‌ی ایشان مرا این طور تخویف کند؟ آنگاه ضجه‌ای بشنید و گفت: ای شریح! گمان دارم اینها آواز مذحج است و مسلمانان و پیروان منند، اگر ده تن از ایشان اینجا آیند مرا برهانند. پس شریح بیرون آمد و با وی جاسوسی بود که ابن‌زیاد فرستاده بود، شریح گوید: اگر این جاسوس نبود سخن هانی را به آنها تبلیغ می‌کردم و چون شریح بیرون آمد، گفت: صاحب شما را دیدم زنده بود و کشته نشده است عمرو به یاران گفت: اکنون که کشته نشده است - الحمدلله - و در روایت طبری است که چون شریح برهانی در آمد گفت: ای شریح! می‌بینی با من چه می‌کنند؟ شریح گفت: تو را زنده می‌بینم، هانی گفت: آیا با این حالت که می‌بینی من زنده‌ام؟! قوم مرا آگاه کن که اگر بازگردند مرا خواهد کشت. پس شریح نزد عبیدالله آمد و گفت: او را زنده دیدم اما بر او نشان ستم و شکنجه‌ی تو پدیدار بود، عبیدالله گفت: آیا چیز زشت و منکری است که والی رعیت خود را عقوبت کند، بیرون رو نزد این قوم و آنها را آگاه کن، پس بیرون آمد و عبیدالله آن مرد، یعنی مهران را فرمود تا همراه شریح بیرون رفت، شریح گفت: [ صفحه ۱۰۸ ] این بانگ و فریاد چیست؟ آن مرد زنده است و امیر وی را عتابی کرده و آزرده است، چنانکه جان او در خطر نیفتاده، بازگردید و جان خویش و جان صاحب خود را در معرض هلاک نیاورید؛ آنها بازگشتند. شیخ مفید و غیر او گفته‌اند: عبدالله بن حازم گفت: من رسول ابن‌عقیل - رضی الله عنه - بودم در قصر، تا بنگرم بر هانی چه می‌گذرد، چون او را زدند و حبس کردند، بر اسب خویش نشستم و زودتر از همه‌ی اهل خانه خبر به مسلم بن عقیل دادم و زنانی دیدم از قبیله‌ی مراد گرد هم فریاد می‌زدند یا «عبرته یا ثکلاه» پس بر مسلم در آمدم و خبر بگفتم؛ مرا فرمود تا بروم و در میان یاران او بانگ برآورم و آنها خانه‌ها را در گرداگرد او پر کرده بودند، من فریاد زدم: «یا منصور امت» و این شعار ایشان بود [ ۱۰ ]. پس اهل کوفه یکدیگر را خبر کردند و نزد مسلم فراهم شدند (کامل). پس مسلم برای عبدالله بن عزیز کندی [ ۱۱ ] رایت بست و او را بر جماعت کنده امیر ساخت و گفت: پیش روی من وی. و برای مسلم بن عوسجه‌ی اسدی بر جماعت بنی‌اسد و مذحج، و برای عباس بن جعدہ جدلی بر ربع مدینه، و به جانب قصر روی آورد، چون ابن‌زیاد را این خبر رسید در قصر تحصن جست و [ صفحه ۱۰۹ ] در بیست، مسلم گرد قصر بگرفتو مسجد و بازار از مردم پر شد و پیوسته تا شب جمع گردیدند و کار بر عبیدالله تنگ شد، که با او پیش از سی تن شرطی و بیست تن از اشراف و خانواده و موالی او کس نبود، و اشراف مرد از آن در قصر که به طرف دارالرومیین بود نزد ابن‌زیاد می‌آمدند و به او می‌پیوستند و مردم ابن‌زیاد و پدرش را دشنام می‌دادند، پس ابن‌زیاد کثیر بن حارثی را بخواند و امر کرد با هر کس فرمانبردار اوست از قبیله‌ی مذحج بروند و مردم را از یاری مسلم بن عقیل بازدارند و آنان را تخویف کنند، و هم محمد اشعث را گفت با هر کس از کنده و حصرموت که مطیع اوست رایتی نصب کند که هر کس زیر آن رایت آمد در امان باشد. و همچنین قعقاع بن شور ذهلی و شیب بن ربیع تمیمی و حجار بن ابجر عجلی و شمر بن ذی الجوشن ضبابی را با رایتی بفرستاد و اعیان را نزد خود نگاهداشت تا بدانها استیناس جودی، که با او اندک کس مانده بود. و آن گروه رفتند و مردم را از یاری مسلم - رضی الله عنه - باز می‌داشتند و عبیدالله اشرافی را که با او بودند امر کرد تا از بالای قصر بر مردم مشرف شوند و اهل طاعت را به آرزوها فریب دهند و اهل معصیت را تخویف کنند و آنها چنین کردند و مردم چون گفتار رؤسا را شنیدند پراکنده شدند، چنان که زن نزدیک پسر و برادر خود می‌آمد و می‌گفت: بازگرد مردم دیگر که هستند کفایت می‌کنند، و مرد می‌آمد و همچنین می‌کرد. و مردم پراکنده شدند تا مسلم - رضی الله

عنه - در مسجد با سی نفر بماند چون چنین دید بیرون آمد و روی به ابواب کنده آورد، (ارشاد) پس به ابواب کنده رسید و با او ده تن بود و از آن باب بیرون آمد کس نماند و به این سوی و آن سوی نظر انداخت کسی ندید که وی را راهنمایی کند و خانه اش را نشان دهد و اگر به دشمنی دچار گردد وی را در دفع او اعانت نماید، پس سرگردان در کوچه های کوفه می رفت، (ارشاد) نمی دانست کجا می رود تا از خانه های بنی جبله از کنده بیرون شد و باز رفت تا به در سرای زنی که او که را طوعه می گفتند رسید. و این زن ام ولد بود، اشعث بن قیس را و او را آزاد کرده بود و اسید حضرمی به نکاح خود در آورده و پسری زاده بود نامش بلال، و این [ صفحه ۱۱۰ ] پسر از خانه بیرون رفته بود با مردم و زن ایستاده چشم به راه او داشت. مسلم بر زن سلام کرد او جواب سلام داد و گفت: «یا امه الله» مرا آب ده! زن او را آب داد، مسلم آب نوشید و بنشست زن به درون رفت و ظرف آب ببرد باز بیرون آمد و گفت: ای بنده ی خدا آب نوشیدی؟ گفت: چرا، گفت: پس نزد اهل خود رو، مسلم خاموش بماند، زن سخن اعاده کرد باز مسلم خاموش بود، زن بار سیم گفت: «سبحان الله!» ای بنده ی خدا برخیز! خدا تو را عاقبت دهد و نزد اهل خود رو که شایسته نیست تو را بر در سرای من نشینی و این کار را بر تو حلال نمی کنم، مسلم برخاست و گفت: «یا امه الله» مرا در این شهر خانه و عشیرتی نیست آیا می توانی کار نیکی کنی و اجری ببری، شاید من تو را بعد از این پاداشی دهم؟ گفت: ای بنده ی خدا چکنم؟ گفت: من مسلم بن عقیلم، این قوم به من دروغ گفتند و مرا فریب دادند و از مأمَن خود بیرون آوردند. زن گفت تو مسلم بن عقیلی؟ گفت: آری. گفت: در آی! پس مسلم به سرای درآمد در خانه؛ یعنی اطاقی غیر اطاق آن زن، و زن فرشی برای او گسترد و خوراک شام بر او عرضه کرد، مسلم طعام نخواست. اما پسر زن زود بیامد مادر را درد بسیار در آن خانه رفت و آمد می کند او را گفت: در این اطاق چه کار داری و هر چه پرسید زن او را خبر نداد، پسر الحاح رد، زن خبر بگفت و گفت این راز پوشیده دار و او را سوگندها داد، پسر خاموش شد. اما ابن زیاد چون بانگ و فریاد نشنید یاران خود را گفت بنگرید تا کسی مانده است؟ نگریستند کسی را ندیدند. ابن زیاد به مسجد آمد پیش از نماز عشاء، و یاران خویش را بر گرد منبر بنشانید و فرمود تا ندا در دادند: بیزارم از آن عسس و کدخدا و رئیس و لشکری که نماز عشا در بیرون مسجد بگزارد، پس مسجد پر شد و ابن زیاد با آنها نماز عشا بگزارد. آنگاه برخاست و سپاس خدای کرد و گفت: اما بعد، مسلم بن عقیل (ابن زیاد بی خرد و نادان کلامی در وصف مسلم گفت که در خور او بود و در ترجمه ذکر آن نکردیم، رعایت ادب را) مخالفت کرد و [ صفحه ۱۱۱ ] جدایی افکند، از پناه ما بیرون رفته است و بیزاریم از کسی که مسلم را در خانه ی او بیاییم و هر کس او را برای ما بیاورد به مقدار دیه ی مسلم (یعنی هزار دینار) به او جایزه دهیم. باز مردم را امر کرد به فرمانبرداری و حصین بن نمیر را گفت سر کوچه ها را بگیرد و خانه ها را جستجو کند و این حصین رئیس عسس، یعنی پلیس بود و از طایفه بنی تمیم. ابوالفرج گوید: بلال فرزند آن پیر زال که مسلم را منزل داده بود بامداد برخاست و نزد عبدالرحمن بن محمد اشعث رفت و خبر مسلم با او بگفت که نزد مادرش پنهان شده است، و عبدالرحمن نزد پدر رفت و او با عبیدالله نشست، پس آهسته با پدر سخنی گفت، ابن زیاد پرسید چه می گوید؟ محمد گفت: مرا آگاه کرد که مسلم بن عقیل در یکی از خانه های ماست، ابن زیاد عصا بر پهلوی او بزد و گفت: هم اکنون برخیز و او را بیاور! ابومخنف گفت: قدامه بن سعد بن زائده ثقفی برای من حکایت کرد که ابن زیاد شصت یا هفتاد مرد با پسر اشعث بفرستاد همه از قبیله ی قیس و رئیس آنان عبیدالله بن عباس سلمی. و در «حیب السیر» گوید: با ابن اشعث سیصد مرد فرستاد و سوی آن خانه آمدند که مسلم بن عقیل بدانجا بود. و در «کامل» بهائی است که چون مسلم شیبه ی اسبان بشنید آن دعا که می خواند بشتاب تمام کرد آنگاه زره پوشید و طوعه را گفت: نیکی و احسان خود را به جای آوردی و بهره ی خویش از شفاعت رسول خدا سید انس و جان صلی الله علیه و آله دریافتی. آنگاه گفت: دوش، عم خود امیرالمؤمنین را در خواب دیدم گفت: تو فردا با مایی. و در بعضی کتب مقاتل است که چون فجر طالع شد طوعه برای مسلم آب آورد تا وضو سازد و گفت: ای مولای من! دیشب نخفتی! گفت بدان که اندکی خفتم در خواب عم خود امیرالمؤمنین را دیدم می گفت: «الوحا الوح! العجل العجل» زود! زود! بشتاب! بشتاب! و گمان دارم امروز روز آخر من باشد. و در «کامل» بهائی است که در این وقت لشکر دشمن به در سرای طوعه رسیدند و مسلم ترسید خانه را بسوزانند، بیرون آمد و ۴۲ تن از آنها را بکشت. [ صفحه ۱۱۲ ] سید و شیخ ابن نما گفته اند که: مسلم زره پوشید و بر اسب سوار شد و به شمشیر زد ایشان را تا از خانه بیرون کرد. مؤلف گوید: ظاهرا سوار شدن بر اسب را تنها سید و ابن نما ذکر کرده اند و سیمی برای

آنان نیافتیم. و مسعودی در «مروج الذهب» صریحا گفته است که: مسلم پیش از ورود به خانه طوعه سوار بود و اسب با او بود، گوید از اسب پیاده شد و سرگردان در کوچه‌های کوفه راه می‌رفت و نمی‌دانست روی به کدام جانب آورد تا به خانه‌ی زنی از موالی؛ یعنی، بستگان اشعث قیس رسید و از او آب خواست، او را آب داد و از حال او پرسید، مسلم سرگذشت خویش بگفت، پس زن رقت کرد و او را منزل داد. و ابوالفرج گفت: چون آواز سم اسبان و صدای مردان بشنید دانست برای او آمده‌اند پس دست به شمشیر بیرون آمد و آنها به خانه درآمدند، بر آنها حمله کرد، چون این چنین دیدند بر بامها برآمدند و سنگ باریدن گرفتند و آتش در دسته‌های نی زدند و از بامها بر او انداختن، مسلم چون چنین دید، گفت: این همه شور برای کشتن پسر عقیل است؟! ای نفس! سوی مرگ که چاره‌ای از آن نیست بیرون رو! پس با شمشیر آخته به کوچه آمد و با آنها کارزار کرد. مسعودی گفت: میان او و بکیر بن حمران احمری دو ضربت رد و بدل شد بکیر دهان مسلم را به شمشیر زد و لب بالای او را ببرید و بر لب زیرین رسید و مسلم ضربتی منکر بر سر او بزد و ضربتی دیگر بر شانه که آن را بشکافت و نزدیک بود به اندورن شکم او رسد و این رجز بگفت. اقسام لا اقتل الا حرا و ان رأیت الموت شیئا مراکل امری یوما ملاق شرا اخاف ان اکذب او اغرامحمد اشعث پیش آمد و گفت: با تو دروغ نگویند و فریب ندهند و وی را امان داد، مسلم تسلیم آنان شد او را بر استری نشانیدند نزد ابن زیاد بردند و ابن اشعث آن هنگام که او را امان داد تیغ و سلاح از او بستند و شاعر در این باره در هجو ابن اشعث گوید: [صفحه ۱۱۳] و ترک عمک ان تقاتل دونه و سلبت اسیافا له و دروعامؤلف در حاشیه گفته است این شاعر عبدالله بن زبیر اسدی است و ابیات این است: ترک مسلم لا تقاتل دونه حذر المنیة ان تکون صریعاو قتلت و افد اهل بیت محمد فشلا و لو لا انت کان منیعالو کنت من اسد عرفت مکانه و رجوت احمد فی المعاد شفیعا «ترکت عمک» و این بیت اشاره به واقعه‌ی حجر بن عدی است که ذکر آن بیاید. محمد بن شهر آشوب گفت: عبیدالله عمرو بن حارث مخزومی و محمد بن اشعث را با هفتاد مرد بفرستاد تا گرد آن خانه بگیرند و مسلم بر ایشان حمله کرد و می‌گفت: هو الموت فاصنع و یک ما انت صانع فانت لکأس الموت لا شک جارع فصبرا لامر الله جل جلاله فحکم قضاء الله فی الخلق واقع پس از آنها ۴۱ نفر بکشت. محمد بن ابی طالب گوید: «چون مسلم از ایشان گروه بسیار به قتل رسانید و خبر به عبیدالله رسید، کسی نزد محمد فرستاد پیغام داد که ما تو را سوی یک تن فرستادیم تا او را بیاوری چنین در یاران تو رخنه بزرگ پدید آورد، پس اگر تو را سوی غیر او فرستیم چه خواهد شد؟! ابن اشعث پاسخ داد که: «ای امیر پنداری مرا سوی بقالی از بقالان کوفه یا یکی از جرامقه حیره فرستاده‌ای! ندانی که مرا سوی شیری سهمگین و شمشیری برنده در دست، دلاوری بزرگ فرستاده‌ای! از خاندان بهترین مردم؟» پس عبیدالله پیغام داد که او را امان ده که جز بدینگونه بر وی دست نیابی. و از بعض کتب مناقب نقل است که مسلم مانند شیر بود و نیروی بازوی او چنانکه مرد را به دست خود می‌گرفت و به بام خانه می‌انداخت. و سید در «ملهوف» گفته است: مسلم صدای سم اسبان شنید، زره بیوشید و بر اسب سوار شد و با اصحاب عبیدالله جنگیدن گرفت تا گروهی بکشت، پس محمد اشعث بانگ زد و گفت: ای مسلم! تو را امان است. گفت: به امان [صفحه ۱۱۴] خیانتکاران فاسق چه اعتبار؟ و روی بدانها آورده کارزار می‌کرد و رجز حمران بن مالک خثعمی را در روز قرن می‌خواند: «اقسمت لا اقتل الا حرا» آه پس فریاد زدند کسی با تو دروغ نگوید و تو را فریب ندهد، اما التفات به آنها نکرد تا جماعت بسیار بر او حمله کردند و زخم بسیار بر پیکر او وارد آوردند و مردی از پشتش نیزه‌ای بر او زد که بر زمین افتاد و او را اسیر کردند. و در «مناقب» ابن شهر آشوب است که: با تیر و سنگ چندان بر پیکر او زدند که مانده و کوفته شد و بر دیواری تکیه داد گفت: «چون است که بر من سنگ می‌افکنید مانند کفار، با این که من از اهل بیت پیغمبران ابرارم؟ چرا مراعات حق رسول خدا را درباره‌ی ذریت او نمی‌کنید؟ ابن اشعث گفت: خویشتن را به کشتن مده تو در زینهار منی! مسلم گفت: آیا با اینکه توانایی دارم اسیر گردم؟ لا و الله! چنین نخواهد شد، و بر ابن اشعث حمله کرد، او بگریخت مسلم گفت بار خدایا تشنگی مرا می‌کشد پس از هر سوی بر وی حمله کردند، و بکیر بن حمرای احمری لب بالای او را با شمشیر بخت و مسلم بر وی شمشیری بزد که در اندرون او رفت و او را بکشت و کسی از پشت نیزه‌ای بر مسلم فرورد که از اسب بیفتاد و دستگیر شد. شیخ مفید و جزری ابوالفرج گفتند: «مسلم خسته‌ی زخمها شد و از قتال فروماند، پس به کناری جست و پشت به خانه‌ی همسایه داد، محمد اشعث نزدیک او شد و گفت: تو را امان است. مسلم گفت: آیا من ایمنم؟ همه‌ی آن مردم گفتند: آری، مگر عبیدالله بن عباس سلمی که گفت: «لا ناقتی فیها و لا جملی»

[۱۲] و به کناری رفت. ابن عقیل گفت سوگند به خدا که اگر امان شما نبود دست در دست شما نمی نهادم. و استری آوردند او را بر آن نشانیدند و مردم اطراف او را گرفته شمشیر از گردنش برداشتند، گویا آن هنگام از زندگانی خود نومید شد و اشک از [ صفحه ۱۱۵ ] چشم او روان گشت و دانست آن مردم وی را می کشند، گفت: این آغاز خیانت و پیمان شکنی است. ابن اشعث گفت: امیدوارم بر تو باکی نباشد، مسلم گفت: همان امید است و بس، امان شما چه شد؟ «انا لله و انا الیه راجعون» و بگریست. عبیدالله بن عباس سلمی گفت: هر کس خواهان آن چیزی باشد که تو بودی، وقتی بدو آن رسد که به تو رسید، نباید گریه کند. مسلم گفت: به خدا سوگند که من برای خود گریه نمی کنم و از کشتن خود جزع ندارم اگر چه هرگز مرگ خود را هم دوست نداشته ام و لکن برای خویشان و خاندان خود که روی به این جانب دارند و برای حسین علیه السلام و آل او گریه می کنم. آنگاه مسلم روی به محمد اشعث آورد و گفت: من گمان ندارم که بتوانی از عهده ای امانی که به من داده ای بیرون آیی و از او درخواست رسولی سوی حسین بن علی علیه السلام بفرستی و او را از واقعه بیگاهانند تا آن حضرت از راه بازگردد». و در روایت شیخ مفید است که مسلم با محمد اشعث گفت: «ای بنده ی خدا! من چنان بینم که تو از انجام آن وعده ای امان که به من داده ای فرو مانی آیا می توانی کار نیکی انجام دهی و از نزد خود مردی را بفرستی تا از زبان من به حسین علیه السلام پیغام برد؟ چون گمان دارم امروز و فردا خارج می شود و با اهل بیت بدین سوی آید، به او بگوید که ابن عقیل مرا فرستاده است و او در دست این مردم اسیر شده است و گمان دارد که تا شام امروز کشته می شود. می گوید با اهل بیت خود بازگرد، پدر و مادرم فدای تو، اهل کوفه تو را نفرینند! اینها اصحاب پدر تو هستند که آرزو داشت از آنها جدا شود به مردن یا کشته شدن و اهل کوفه با تو دروغ گفتند و «لیس لمکذوب رأی». ابن اشعث گفت: «سوگند به خدای که این کار انجام دهم». ابومخنف روایت کرده است از جعفر بن حدیفه که: «محمد اشعث ایاس بن عثل طایی را از بنی مالک بن عمرو بن ثمامه بخواند، و او مردی شاعر بود و بسیار به زیارت محمد اشعث می آمد و او را گفت به ملاقات حسین علیه السلام بیرون رو و این [ صفحه ۱۱۶ ] نامه به او برسان و آنچه مسلم بن عقیل گفته بود در آن نامه بنوشت و مالی به او داد، گفت: این توشه ی راه و این چیزی که عیال خود را دهی. ایاس گفت: مرکوبی خواهم که شتر من لاغر شده است. گفت: این هم راحله با پالان، سوار شو و برو! آن مرد سوار شد و به استقبال آن حضرت رفت، پس از چهار شب در منزل «زباله» به او رسید و خبر بگفت و رسالت برسانید، حسین علیه السلام فرمود: آنچه مقدر است می رسد از خدای تعالی چشم داریم اجر مصیبت خویش را در فساد امت». و مسلم وقتی به خانه هانی بن عروه رفته بود و هیجده هزار کس با او بیعت کرده بودند نامه سوی حسین علیه السلام فرستاده بود با عباس بن ابی شیبب شاکری و نوشته: «اما بعد، آن کس که به طلب آب می رود با اهل خود دروغ نمی گوید، از اهل کوفه هیجده هزار کس با من بیعت کردند پس در آمدن شتاب فرمای همان وقت که نامه ی مرا می خوانی که همه ی مردم را دل با توست و دل به جانب آل معاویه ندارند والسلام. و در «مثیر الأحزان» هم به همین مضمون نامه نقل کرده است و گوید: آن را با عباس بن ابی شیبب شاکری و قیس بن مسهر صیداوی بفرستاد. (کامل) اما مسلم؛ محمد اشعث او را به قصر عبیدالله برد و محمد تنها نزد عبیدالله رفت و خبر بگفت، و اینکه او را امان داده است. عبیدالله گفت تو را با امان چه کار؟ تو را نفرستادیم او را امان دهی، بلکه فرستادیم او را بیاوری و محمد خاموش شد. و چون مسلم بر در قصر بنشست کوزه ای دید از آب سرد گفت: از این آب به من دهید، مسلم بن عمرو باهلی گفت: این آب را به این سردی می بینی؟ والله از آن یک قطره نچشی تا در دوزخ از حمیم بنوشی، ابن عقیل فرمود: تو کیستی؟ مسلم باهلی گفت: من آن کس هستم که حق را شناختم و تو آن را بگذاشتی! و خیرخواه امام بودم و تو بدخواهی نمودی! و فرمانبردار بودم و تو عصیان کردی! من مسلم بن عمرو باهلیم. ابن عقیل فرمود: [ صفحه ۱۱۷ ] مادرت به سوگ تو نشیند چه درشت و بدخوی و سنگین دلی! ای پسر [۱۳] باهله! تو به حمیم و خلود در دوزخ سزاوارتری از من. پس عماره بن عقبه آب سرد خواست. و در ارشاد گوید عمرو بن حرث [۱۴] غلام خود را فرستاد تا کوزه ای آب آورد بر آن دستمالی بود و قدحی و آب در قدح ریخت و گفت: بنوش مسلم قدح بگرفت تا آب بنوشد قدح از خون پر شد و نتوانست بنوشد و سه بار همچنین قدح را پر آب کردند بار سوم دندان ثنایای او در قدح افتاد و گفت: اگر این از روزی مقسوم بود نوشیده بودم. پس او را نزد عبیدالله بردند بر او به امارت، سلام نکرد. پاسبان گفت: به امیر سلام نمی کنی؟ گفت: اگر مرا خواهد کشت چرا سلام کنم؟ و اگر نخواهد کشت فراوان سلام بر او خواهم کرد. ابن زیاد گفت: به جان

خودم تو کشته شوی! مسلم فرمود: چنین است؟ گفت: آری گفت: بگذار تا وصیت کنم به یکی از خویشان خود، گفت: وصیت کن، پس مسلم روی به عمر سعد آورده گفت میان من و تو خویشی است و حاجتی به تو دارم که در پنهانی بگویم؛ عمر سعد نپذیرفت. ابن زیاد گفت: از حاجت پسر عمت امتناع مکن! پس ابن سعد برخاست. (ارشاد) و با مسلم به جایی نشست که عبیدالله آنها را می دید. (کامل) پس مسلم گفت در کوفه قرضی دارم هفتصد درهم که آن را در نفقه‌ی خود صرف کردم آن دین را ادا کن (ارشاد) از آن مالی که در مدینه دارم (کامل) و جثه‌ی مرا از [ صفحه ۱۱۸ ] ابن زیاد بخواه تا به تو بخشد و آن را به خاک سپاری و کسی سوی حسین علیه‌السلام فرست که او را بازگرداند. عمر به ابن زیاد گفت [ ۱۵ ] مسلم چنین و چنان وصیت کرد، ابن زیاد گفت: «لا یخون الامین و قد یوتن الخائن» امین هرگز خیانت نمی کند ولیکن گاه باشد دغلی را امین پندارند (طعن بر عمر سعد زد که مسلم او را امین پنداشت و او خیانتکار بود) مال تو از آن تو است هر چه خواهی کن و اما حسین علیه‌السلام اگر آهنگ ما نکند قصد او نکنیم و اگر آهنگ ما کند دست از او برداریم و اما جثه‌ی او شفاعت تو را درباره‌ی او هرگز نمی پذیریم. و بعضی گویند: گفت: جثه او را چون کشتیم باک نداریم با آن هر چه کنند. آنگاه با مسلم گفت: ای پسر عقیل! مردم بر یک کلمه اجتماع داشتند تو آمدی و جدایی افکندی و خلاف انداختی. مسلم فرمود: نه چنین است، اهل این شهر گویند: پدر تو نیکان آنها را بکشت و خون آنها بریخت و میان آنها کار کسری و قیصر کرد، ما آمدیم تا آنها را به عدل فرماییم و به حکم کتاب و سنت دعوت کنیم. گفت: ای فاسق! تو را به این کارها چه؟ مگر میان این مردم به کتاب و سنت عمل نمی شد وقتی تو در مدینه خمر می خوردی؟! مسلم فرمود: آیا من خمر می خوردم؟ سوگند به خدای که او خود داند تو دروغ می گویی و من چنان که تو گویی نیستم، آن کس را خمر خوردن برانزده است که خون مسلمانان می خورد و مردمی را که کشتنشان را خدای عزوجل حرام کرده است می کشد به کینه و دشمنی و از آن کار زشت خرم و شادان است، گویا هیچ کار زشت نکرده است. ابن زیاد گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم چنان کشتنی، که در اسلام کسی را آنچنان نکشته باشند! مسلم فرمود: مناسب با تو همین است که در اسلام بدعتی گذاری که پیش از این در آن نبود [ صفحه ۱۱۹ ] است و کشتن به طرز زشت و مثله کردن و ناپاکی و پست فطرتی را به خود اختصاص دهی، چنانکه هیچ یک از مردم را این صفات سزوار نباشد مانند تو، پس ابن زیاد او را دشنام داد و هم حسین و علی علیه‌السلام و عقیل را و مسلم دیگر سخن نگفت. مسعودی گفت: چون کلام ابن زیاد به انجام رسید و مسلم با او در جوب درشتی می کرد او را گفت بالای قصر بردند و احمری را که مسلم بر وی ضربت زده بود گفت: تو باید مسلم را بکشی تا قصاص آن ضربت کرده باشی. و جزری گوید: «مسلم با پسر اشعث گفت: و الله اگر زینهار تو نبود من تسلیم نمی شدم، به شمشیر به یاری من برخیز تو، که امانت شکسته نشود. پس مسلم را بالای قصر بردند و استغفار می کرد و تسبیح می گفت. پس وی را بر آن موضع که مشرف بر بازار کفشگران است گردن زدند و سرش بیفتاد، قاتل وی بکیر بن حمران است که مسلم وی را ضربت زده بود آن گاه پیکر او را هم به زیر انداختند و چون بکیر فرود آمد ابن زیاد پرسید: مسلم را چون بالا می بردید چه می گفت: جواب داد: تسبیح می گفت و استغفار می کرد و چون خواستم او را بکشم گفتم نزدیک شو سپاس خدا را که تو را زیر دست من ذلیل کرد تا قصاص کنم پس ضربتی فرود آوردم کارگر نشد، گفت: ای بنده این خراشی که کردی قصاص آن ضربت من نشد ابن زیاد گفت هنگام مرگ هم تفاخر! بکیر گفت: ضربت دوم زدم و او را کشتم. و طبری گوید: «او را بالای قصر بردند و گردن زدند و پیکر او را به زیر افکندند که مردم بینند و هانی را فرمود به «کناسه» بردند؛ یعنی جایی که خاکروبه‌ی شهر را در آنجا ریزند و به دار آویختند». و مسعودی گفت: بکیر احمری گردن مسلم بزد چنانکه سرش به زمین فروافتاد و پیکرش را دنبال سرش بیفکندند، آنگاه فرمود: تا هانی را به بازار بردند و به زاری بکشتند، فریاد می زد ای آل مراد! و او شیخ و سرور آن قبیله بود چون سوار می شد با او چهار هزار سوار زره پوشید و هشت هزار پیاده بود و اگر هم سوگندان وی از کنده و غیر آن به آنها می پیوستند، هزار سوار زره پوش بودند [ صفحه ۱۲۰ ] با این همه یک تن از آنها را نیافت همه سستی نمودند و به یاری او نیامدند». و شیخ مفید فرموده است که: «محمد بن اشعث برخاست وز با عبیدالله درباره‌ی هانی سخن گفت که تو منزلت وی را در این شهر می شناسی و به خاندان و قبیله‌ی او معرفت داری، قوم او دانند که من و دو تن از یارانم او را نزد تو آوردیم پس تو را به خدا سوگند می دهیم او را به من بخشی که من دشمنی اهل این شهر را ناخوش دارم، عبیدالله وعده داد که انجام هد اما پشیمان شد و فوراً فرمود: هانی را به بازار برید و گردنش



بزیند، پس او را باز و بسته به بازار گوسفند فروشان بردند و او می گفت: «وامذحجاه! و لا مذحج لی الیوم یا مذحجاه و این مذحج» چون دید هیچ کس به یاری برنخاست، دست خویش بکشید و از ریسمان خلاص کرد و گفت عصایا کارد یا سنگ یا استخوانی نیست که مردی از خود دفاع کند، پاسبانان برجستند و بازوهای او محکم بستند و گفتند: گردن بکش! گفت در این باره سخنی نیستیم و شما را در قتل خویش اعانت نمی کنم، پس یکی از بستگان عبیدالله، ترکی رشید نام، با شمشیر بزد و کاری ساخت هانی گفت: «الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک» یعنی بازگشت سوی خداست بار خدایا! به سوی بخشایش و خوشنودی، تو آنگاه ضربتی دیگر زد و هانی را بکشت. و در «کامل» ابن اثیر است که عبدالرحمن به حصین مرادی این مرد ترک را در خازر با ابن زیاد بدید و او را بکشت. و خازر نهی است میان اربل و موصل و بدانجای جنگی بود میان ابن زیاد و ابراهیم بن مالک اشتر و ابن زیاد بدانجا کشته شد - لعنه الله - و عبدالله بن زبیر (بر وزن شریف) اسدی در مرگ هانی و مسلم ایبانی گفت و بعضی آن را به فرزدق نسبت دهند: فان كنت لا تدبرين ما الموت فانظري الی هانی فی السوق و ابن عقیل الی بطل قد هشتم السیف وجهه و آخر یهوی من طمار قتیل و سر این دو شهید را سوی یزید فرستاد و یزید نامه ای به سپاسگزاری او فرستاد و نوشت: «مرا خبر رسیده است که حسین علیه السلام آهنگ عراق دارد، پس پاسگاهها مرتب کن و نگهبانان بگمار و به پای و پاس دار! و به تهمت مردم را در [ صفحه ۱۲۱ ] بند کن و به گمان بگیر اما تا کسی با تو ستیز نکند وی را مکش. و در «ارشاد» است که به گمان مردم را در زندان کن و به تهمت بکش و هر خبر تازه را سوی من بنویس ان شاء الله. مسعودی گفت: خروج مسلم در کوفه روز سه شنبه هشت روز گذشته از ذی الحجه سال شصتم است و همان روزی است که حسین علیه السلام از مکه سوی کوفه روانه شد و بعضی گویند: روز چهارشنبه عرفه بوده است. آنگاه ابن زیاد امر کرد بدن مسلم را بیاویختند و سر او را به دمشق فرستاد و این اول بدنی بود از بنی هاشم که آویخته گشت و اولین سر از ایشان که به دمشق فرستاده شد. و در «مناقب» است که سر آن دو را به همراهی هانی بن حیوه وادعی به دمشق فرستاد و آنها را از دروازه ی دمشق بیاویختند. و در مقتل شیخ فخر الدین است که مسلم و هانی را گرفتند و در بازارها می کشیدند خبر آنها به بنی مذحج رسید بر اسبان خویش نشستند و با آن قوم کارزار کردند و مسلم و هانی را از آنها گرفتند و غسل دادند و به خاک سپردند. - رحمه الله علیها و عذب قاتلها بالعذاب الشدید - تذییل - بدان که هانی بن عروه چنان که در «حبيب السیر» گوید از اشراف کوفه و اعیان شیعه بود و روایت شده بود که صحبت نبی صلی الله علیه و آله دریافت و آن روز که کشته شد ۸۹ ساله بود و از سخن او که با ابن زیاد گفت و پیش از این نقل شد توان دانست جلالت و بلندی مرتبت وی را. و در کلام مسعودی گذشت که با او چهار هزار سوار زره پوش و هشت هزار پیاده بود. و پس از این بیاید که چون خبر کشته شدن مسلم و هانی به حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام رسید «انا لله و انا الیه راجعون» گفت و چند بار فرمود: «رحمة الله علیهما» و ایضا نامه بیرون آورد و برای مردم خواند: «بسم الله الرحمن الرحیم؛ اما بعد؛ خبری دلخراش به ما رسید، مسلم و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر کشته شدند. و در «مزار» محمد بن المشهدی و «مصباح الزائر» و «مزار» المفید و شهید - قدس الله ارواحهم - در سیاق اعمال [ صفحه ۱۲۲ ] مسجد کوفه به ترتیب معروف گویند ذکر زیارت هانی بن عروه ی مرادی، بر قبر او می ایستی و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله سلام می فرستی می گویی: «سلام الله العظیم و صلواته علیک یا هانی بن عروه السلام علیک ایها العبد الصالح الناصح لله و لرسوله الی آخر». آنگاه دو رکعت نماز به هدیه برای او می گزاری و دعای وداع می کنی. و هانی رحمه الله از آنها بود که جنگ جمل را با امیرالمؤمنین دریافت و در «مناقب» ابن شهر آشوب است که رجز می خواند: یا لک حرب حشها جمالها قائدة ینقصها ضلالها هذا علی حوله اقیالها این ابیات اشاره به شتر عایشه دارد و اینکه سران سپاه طلحه و زبیر جنگ ناآموزده و بی تدبیرند به خلاف سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام و گوید: وای بر تو ای جنگی که شتران امر آن را تدبیر و اصلاح کنند با سرداری مؤنث که گمراهی منقصت اوست، اما در این جانب علی علیه السلام است و بر گرد وی امیران جنگ آزموده. و از تکمله سید محسن کاظمی نقل شده است که وی را از ممدوحین شمرد برای بعضی ادله که ما نیز ذکر کردیم و پس از آن گوید: از سید مهدی رحمه الله معروف است که به هانی بدگمان بود در نظره ی اولی آنگاه بر این مناقب که ما ذکر کردیم و امثال آن اطلاع یافت و از آن سوء ظن توبه کرد و به عذر خواهی قصیده ای در رثای هانی سرود. انتهى. مؤلف گوید: سید مذکور؛ یعنی بحرالعلوم رحمه الله در رجال خود در ذکر احوال هانی مبالغه کرده

است و سخن دراز آورده آنگاه گفته است: این اخبار که در بسیاری چیزها با یکدیگر اختلاف دارند در یک امر متفقند که هانی بن عروه مسلم را پناه داد و در خانه خویش از او حمایت کرد و در کار او بایستاد و یاری کرد و مردان و ساز جنگ در خانه های اطراف خود برای او فراهم ساخت و از تسلیم او به ابن زیاد به سختی امتناع نمود و کشته شدن را [ صفحه ۱۲۳ ] بر تسلیم وی اختیار کرد تا او را اهانت کرد و زدند و شکنجه دادند و باز داشتند و به دست آن لعین به زاری کشته شد و اینها در حسن حال و نیکی عاقبت او کافی است و داخل در یاوران حسین علیه السلام و از شیعیان اوست که در راه او شهید شد، و او را بس است این کلام او که با ابن زیاد گفت: «آمد آن کسی که از تو و صاحب تو به این خلافت سزاوارتر است» و اینکه گفت: «اگر پای من بر کودکی از کودکان آل محمد صلی الله علیه و آله باشد بر ندارم مگر آنکه بریده شود» و مانند این از سخنان دیگر وی که گذشت و دلالت دارد که هر چه کرد از روی بصیرت و حجت ظاهر بود نه از روی غیرت و حمیت و حفظ عهد و مراعات حق میهمان و جوار. و مؤکد و محقق این است کلام حسین علیه السلام؛ وقتی خبر قتل او و مسلم برسید فرمود: «رحمة الله علیهما» و چند بار مکرر فرمود و قول آن حضرت علیه السلام «قد اتانا خبر فظیح: قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر». و آنچه سید در «ملهوف علی قتلی الطفوف» ذکر کرده است که چون خبر قتل عبدالله بن یقطر به آن حضرت رسید و آن بعد از خبر قتل مسلم و هانی بود، اشک در دیده اش بگردید و گریان شد و گفت: «اللهم اجعل لنا و لشیعتنا منزلا کریمًا و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر رحمتک انک علی کل شیء قدير». و اصحاب ما برای هانی زیارتی ذکر کرده اند که تا کنون او را به آن نحو زیارت می کنند صریح در اینکه او از شهدا و نیکبختان بوده است که نیکخواهی نمودند خدای و رسول را و در راه خدا در گذشته و به بخشایش و خوشنودی او رسیدند و آن زیارت این است: «سلام الله العظیم الی آخره» و پس از آن گفت: بعید می نماید که این زیارت نه از نصی و از اثری ثابت باشد و اگر این زیارت منصوص نباشد، در آنچه ذکر کرده اند شهادت است به این که هانی شهید گردیده است و از نیکبختان و بزرگان و خاتمت او بخیر بوده است. و شیوخ اصحاب را دیدم مانند مفید و غیر او - رحمهم الله - او را به بزرگی یاد کنند و پس از نام او - رضی الله عنه و رحمه الله - [ صفحه ۱۲۴ ] گویند و هیچ یک از علما را نیافتم بر او طعن زند یا از وی به زشتی یاد کند. اما آنچه از اخبار ظاهر می شود که چون ابن زیاد به کوفه آمد هانی به دیدن او رفت و با دیگر اعیان و اشراف کوفه نزد ابن زیاد آمد و شد داشت تا مسلم به وی پناهنده گشت، موجب طعن بر وی نیست، چون بنای امر مسلم بر تستر بود و هانی مردی مشهور و با ابن زیاد آشنا بود و دوستی می نمود و اگر منزوی می نشست خلاف او محقق می گشت و این با تستر سازش نداشت از این جهت وی را لازم بود نزد ابن زیاد آمد و شد کند دفع و هم او را. و چون مسلم به وی پناه برد از ابن زیاد ببرید و خویشان را رنجور نمود تا او را بهانه باشد، پس چیزی که گمان نداشت اتفاق افتاد. اما نهی او مسلم را از شتاب کردن در خروج شاید مصلحت را در تأخیر می دید تا مردم بسیار شوند و ساز جنگ کامل گردد و حسین علیه السلام به کوفه برسد و کار به آسانی مهیا شود و قتال آنها یکباره و با امام باشد. و اما منع او از کشتن ابن زیاد در خانه اش دانستی که اخبار مختلف است در بعضی چنان آمده است که اشارت به قتل عبیدالله او کرد، و هم او خویشان را به بیماری زد تا ابن زیاد به عیادت او آید و مسلم وی را بکشد. و گذشت که مسلم در مقام عذر می گفت: زنی به من در آویخت و بگریست و سوگند داد او را نکشم و سید مرتضی رحمه الله در «تنزیه الانبیا» همین یک عذر را ذکر کرده است. اما قول هانی با ابن زیاد وقتی از حال مسلم پرسید گفت: سوگند به خدا که او را به خانه ی خود نخواندم و از کار او آگاه نبودم تا در خانه ی من آمد و خواست فرود آید من از رد او شرم داشتم و حفظ او قهرا به گردن من آمد، این را برای رهایی از چنگ او بگفت و دور می نماید که مسلم بی وعده و حصول اطمینان نزد او رود و در امان او در آید ندانسته و نشناخته و آزمایش ناکرده و هم آگاه نبودن هانی از کار مسلم در این مدت بعید می نماید، با آنکه شیخ آن شهر و بزرگ و از معارف شیعه بود تا وقتی ناگهان بر وی در آمد و یکباره او را دیدار کرد. و از اینجا دانسته می شود آنچه در «روضه الصفا» و «حبيب السیر» مذکور است که هانی مسلم را گفت مرا در رنج [ صفحه ۱۲۵ ] و سختی افکندی و اگر در خانه ی من در نیامده بودم تو را بازمی گردانیدم درست نیست با اینکه این سخن را تنها در این دو کتاب دیدم و دیگر کتب معتبره از آن خالی است. و ابن ابی الحدید در شرح «نهج البلاغه» دو روایت درباره ی هانی ذکر کرده است یک روایت دال بر مدح اوست و دیگر در ذم او و سید از روایت ذم جواب داد که این قصه را ناقل آن بی اسناد ذکر کرد و به کتابی

نسبت نداد [۱۶] و در کتب تواریخ و سیر که مهیا برای این امور است چیزی مذکور [ صفحه ۱۲۶ ] نگردیده است و در هنگام بیعت گرفتن معاویه برای یزید هر چه اتفاق افتاد و هر کس از آن خرسند بود یا ناراضی و هر یک چه گفتند اهل خبر همه را نقل کرده‌اند، و این قصه را از هانی نیاورده‌اند و اگر صحیح بود اولی بود از دیگر خبرها به نقل کردن برای غرابت آن با اینکه حسن عاقبت هانی رحمه الله که بیعت یزید را رد کرد و به یاری حسین علیه‌السلام برخاست هر تفریط که پیش از این کرده بود از میان ببرد، مانند حر رحمه الله که توبه کرد و توبه‌ی او پذیرفته گشت بعد از آن کار که کرد و آن منکری که از دست او صادر شد و کار او دشوارتر بود از هانی و از آن هانی ناچیز و به قبول توبه نزدیکتر انتهی. از ابی‌العباس مبرد نقل شده است که گفت: «شنیدم معاویه کثیر بن شهاب مذحجی را ولایت خراسان داد و او مال فراوان به دست کرد و بگریخت و نزد هانی بن عروه مرادی پنهان شد، خبر به معاویه رسید، خون هانی را هدر فرمود و او (هانی) در پناه معاویه بود از کوفه بیرون رفت تا به مجلس معاویه حاضر گشت معاویه او را نمی‌شناخت چون مردم برخاستند و رفتند او همچنان در جای بماند معاویه از کار او پرسید، هانی گفت: ای امیرالمؤمنین! من هانی بن عروه‌ام! معاویه گفت: امروز آن روز نیست که پدر تو می‌گفت: ارجل جمعی و اجر ذیلی و یحمل شکتی افق کمیت‌امشی فی سراه بنی‌عطیف ادا ما سمنی ضمیم ابیت [۱۷]. هانی گفت: من امروز از آن روز هم عزتم بیش است. معاویه گفت: به چه؟ گفت: به اسلام یا امیرالمؤمنین! معاویه گفت: کثیر بن شهاب کجاست؟ گفت: نزد من در سپاه تو، معاویه گفت: بنگر آن مالی را که بر گرفته است پاره‌ای از او بستان و باقی گوارا بادش». [ صفحه ۱۲۷ ] و حکایت شده است که مردی از یاران حسین علیه‌السلام در کربلا دستگیر شد او را نزد یزید حاضر کردند، یزید گفت: آیا پدر تو بود آنکه گفت: «ارجل جمعی» گفت آری، یزید بفرمود او را کشتند - رحمه الله علیه - . [ صفحه ۱۲۹ ]

قتل مسلم بن عقیل

اشاره

از سوانج بزرگ به روزگار قتل مسلم بن عقیل کشتن میثم تمار و رشید هجری است، پس مقتل آنها را یاد کنیم و به مناسبت، مقتل حجر بن عدی و عمرو بن الحمق را هم بیاوریم - رضوان الله علیهم اجمعین - . در ذکر میثم بن یحیی تمار قدس سره: میثم از مخصوصان اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود و از برگزیدگان آنها، بلکه او و عمرو بن حمق و محمد بن ابی‌بکر و اویس قرنی از حواریان آن حضرت بودند و امیرالمؤمنین علیه‌السلام فراخور استعداد او وی را علم آموخته بود و گاه از وی می‌تراوید. و ابن‌عباس که شاگرد امیرالمؤمنین بود و تفسیر قرآن از او فراگرفته و به قول محمد بن حنفیه ربانی امت بود گفت: یا ابن‌عباس هر چه خواهی از تفسیر قرآن از من بپرس که تنزیل آن را بر امیرالمؤمنین قرائت کردم و تاویل آن را هم به من آموخت ابن‌عباس گفت: ای کنیزک! کاغذ و دوات بیاور و شروع به نوشتن کرد. و روایت شده که چون فرمان به دار آویختن او صادر شد با بانگ بلند فریاد زد: ای مردم! هر کس خواهد حدیث سر از امیرالمؤمنین علیه‌السلام بشنود نزد من آید، پس مردم بر گرد او فراهم شدند و او به حدیث کردن عجایب شروع کرد و از زهاد بود، چنانکه پوست بر تنش خشک شده بود از عبادت و زهد. و از کتاب «غارات» تالیف ابراهیم ثقفی نقل

است که امیرالمؤمنین علیه السلام او را بر [ صفحه ۱۳۰ ] علم بسیار و اسرار پنهان از اسرار وصیت آگاه کرده بود و گاه بود که پاره‌ای از آن علوم برای مردم می‌گفت و گروهی از اهل کوفه به شک می‌افتادند و علی علیه السلام را نسبت به مخرقه و تدلیس می‌دادند تا روزی در حضور مردم بسیار از اصحاب خود که بعضی شاک و بعضی مخلص بودند گفت: «ای میثم! تو را پس از من دستگیر کنند و آویخته می‌شوی و چون روز دوم شود از دهان و بینی تو خون روان شود چنانکه ریش تو را خضاب کند و چون روز سوم شود حربه به پیکرت فروبرند و از آن درگذری پس در انتظار آن باش و آنجای که تو در آنجا آویخته شوی بر در خانه‌ی عمرو بن حرث است و تو یکی از ده نفر هستی که مصلوب گردند و دار تو از آنها کوتاه‌تر و تو به زمین نزدیکتر باشی و من آن درخت خرما که تو را بر آن آویزند به تو بنمایم، پس از دو روز آن را بنمود». و میثم پیوسته نزدیک آن درخت می‌آمد، نماز می‌گذاشت و می‌گفت: چه فرخنده نخلی! من برای تو آفریده شدم و تو برای من روئیدی. پس از کشته شدن امیرالمؤمنین علیه السلام هم پیوسته به دیدار آن خرما بن می‌آمد تا آن را بریدند تنه‌ی آن را می‌پایید و نزد آن می‌رفت و می‌نگریست. و گاه بود عمرو بن حرث را دیدار می‌کرد می‌گفت: من همسایه‌ی تو شوم حق جوار نیکودار و عمرو نمی‌دانست چه می‌گوید. می‌پرسید خانه‌ی ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه‌ی ابن حکیم را؟ از کتاب «الفضائل» منقول است گویند: «امیرالمؤمنین علیه السلام از جامع کوفه بیرون می‌آمد و نزد میثم تمار می‌نشست و با او به گفتگو می‌پرداخت و گویند روزی با او گفت: ای میثم! تو را مژده ندهم؟ عرض کرد به چه یا امیرالمؤمنین علیه السلام؟ فرمود: تو مصلوب می‌شوی، گفت: ای مولای من! آن وقت بر فطرت اسلام باشم؟ فرمود: آری.» و از عقیقی روایت است که: ابوجعفر علیه السلام او را سخت دوست می‌داشت و او مؤمنی بود در رخا شاکر، و در بلا صابرو. در «منهج المقال» از شیخ کشی به اسناد از فضیل بن زبیر نقل است که: «میثم بر اسبی سوار می‌گذشت حبیب بن مظاهر اسدی را نزدیک مجلس بنی [ صفحه ۱۳۱ ] اسد بدید و با هم به حدیث پرداختند و گردن اسبان آنها به یکدیگر می‌خورد، حبیب گفت: پیرمردی ببینم موی از سر او رفته شکمی بزرگ دارد نزدیک باب الرزق خربوزه می‌فروشد، در محبت خاندان پیغمبر خود به دار آویخته شود و در بالای دار شکمش را بشکافند. میثم گفت: من هم مردی سرخ روی می‌شناسم که گیسو دارد برای یاری پسر دختر پیغمبر خود بیرون رود و کشته شود و سرش را در کوفه بگردانند. این بگفت و از هم جدا شدند. اهل مجلس گفتند ما دروغگوتر از این دو مرد ندیده‌ایم. هنوز اهل مجلس پراکنده نشده بودند رسید هجری آمد در طلب آن دو و از اهل مجلس حال آنها را پرسید، آنها گفتند: از یکدیگر جدا شدند و شنیدیم با هم چنین و چنان گفتند، رشید گفت: خدا رحمت کند میثم را! فراموش کرد بگوید که صد درم بر عطای آنکه سر او را آورد افزوده شود، آنگاه سرش را بگردانند مردم گفتند: این از همه‌ی آنها دروغگوتر است. و باز گفتند روزگاری نگذشت که دیدیم میثم را بر در خانه‌ی عمرو بن حرث آویخته و سر حبیب بن مظاهر را آوردند با حسین علیه السلام کشته شده بود و همه‌ی آنچه گفتند دیدیم.» و از میثم روایت است که: «امیرالمؤمنین علیه السلام مرا بخواند و گفت: چگونه‌ای میثم! وقتی آن مرد بی‌پدر که بنی‌امیه او را به خود ملحق کردند؛ یعنی عبیدالله بن زیاد تو را بخواند که از من بیزار گردی؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین علیه السلام من هرگز از تو بی‌زاری نجویم. گفت: در این هنگام تو را بکشد و بیاویزد، گفتم شکیبایی می‌کنم که این در راه خدا بسیار نباشد. فرمود: ای میثم! پس با من باشی در درجه‌ی من. و از صالح بن میثم روایت شده است گفت: «ابو خالد تمار مرا خبر داد و گفت: با میثم بودم در فرات روز جمعه، که بادی بوزید و او در کشتی زیبا و نیکویی نشسته بود بیرون آمد و به باد نگریست و گفت: کشتی را استوار بندید که بادی سخت می‌وزد و در این ساعت معاویه بمرد، چون جمعه‌ی دیگر شد بریدی از شام برسید، من او را دیدار کردم گفتم: ای بنده‌ی خدا! خبر چیست؟ گفت: مردم را حال [ صفحه ۱۳۲ ] نیکو است، امیرالمؤمنین درگذشت و مردم با یزید بیعت کردند. گفتم کدام روز درگذشت؟ گفت: روز جمعه. شیخ شهید محمد بن مکی از میثم - رضی الله عنهم - روایت کرده است که میثم گفت: «شب‌ی از شبها امیرالمؤمنین علیه السلام مرا به صحرا برد از کوفه بیرون رفت تا به مسجد جوفی رسید روی به قبله کرد و چهار رکعت نماز بگذاشت، چون سلام نماز بگفت و تسبیح کرد خدای را دستها بگشود و گفت: بار خدا چگونه تو را بخوانم که نافرمانی کرده‌ام و چگونه نخوانم که تو را بشناختم و دوستی تو در دل من است، دستی پر گناه سوی تو دراز کردم و چشمی پر امید تا آخر دعا و دعا را آهسته خواند و به سجده رفت و روی بر خاک سود و صد بار گفت: العفو و برخواست و بیرون رفت و من در پی او رفتم تا جایی در بیابان بر گرد من خطی کشید و گفت زنه‌ار! از این

خط نگذری و از من دور شد شبی سخت تاریک بود پس با خود گفتم مولای خویش را با این دشمنان بسیار رها کردی نزد خدا و رسول عذر تو چیست و الله در پی او می‌روم تا از حال او آگاه گردم هر چند نافرمانی او کرده باشم، پس دنبال او روان شدم و دیدم سر خود را تا نیمه‌ی بدن به چاه فروبرده و با چاه سخن می‌گوید و چاه با او، پس دریافت کسی با او است و روی بدین جانب بگردانید و فرمود: کیست؟ گفتم: میثم، فرمود: مگر تو را نفرمودم از آن خط بیرون نروی؟ گفتم: ای مولای من! بر تو از دشمنان ترسیدم و صبر نتوانستم. فرمود: از آن چیزها که گفتم هیچ شنیدی؟ گفتم نه یا مولای؛ فرمود: و فی الصدر لبانات اذا ضاق لها صدری نکت الارض بالكف و ابدیت لها سری فمهما تنبت الارض فذاک النبت من بدری شیخ مفید در «ارشاد» گوید: میثم تمار بنده‌ی زنی از بنی‌اسد بود امیرالمؤمنین او را بخريد و آزاد کرد و به او گفت: نام تو چیست؟ گفت: سالم، فرمود: پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا خبر داده است نامی که پدرت در عجم تو را بدان نامید میثم [صفحه ۱۳۳] بود، گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه‌السلام راست گفتند، فرمود: پس به همان نام بازگرد که رسول خدا بدان نام تو را یاد کرد و سالم را رها کن، پس میثم بدان نام بازگشت و مکنی به ابی‌سالم شد. روزی علی علیه‌السلام با او گفت: پس از من تو را بگیرند و بدار بیاویزند و حربه‌ای بر پیکرت فروکنند و چون روز سیم شود از دو سوارخ بینی و دهانت خون روان شود و ریش تو را رنگین کند، پس این خضاب را منتظر باش و تو را بر در خانه‌ی عمرو بن حرث بردار آویزند، ده نفر باشید و دار تو از همه کوتاهتر و تو به زمین نزدیکتر باشی، برو تا آن خرما بنی که بر تنه‌ی آن آویخته شوی به تو بنمایم، پس آن نخله را بدو نشان داد و میثم نزد آن درخت می‌رفت و نماز می‌گزارد و می‌گفت: چه مبارک نخلی که من برای تو آفریده شدم و تو برای من پرورش یافتی، و پیوسته نزدیک آن می‌رفتم و واری و سرکشی می‌کرد تا آن را بریدند. و آنجایی که در آن مصلوب می‌گردید پیشتر شناخته بود. و عمرو بن حرث را دیدار می‌کرد و می‌گفت: من همسایه‌ی تو شوم پس نیکو همسایگی کن! عمرو به او می‌گفت: خانه‌ی ابن‌مسعود را خواهی خرید یا خانه‌ی ابن‌حکیم را و نمی‌دانست که میثم از این کلام چه می‌خواهد و میثم در همان سال که کشته شد حج بگزارد [۱۸]. بر امسلمه داخل شد، امسلمه پرسید: کیستی؟ گفت: میثم. گفت: بسیار از رسول خدا می‌شنیدم در دل شب تو را یاد می‌کرد، و میثم امسلمه را از حال حسین علیه‌السلام پرسید، امسلمه گفت: در باغی است گفت با او بگوی دوست دارم بر او سلام کنم، و ان شاء الله نزد پروردگار یکدیگر را دیدار کنیم، امسلمه بوی خوش خواست و ریش میثم را خوشبو گردانید و گفت: به زودی به خون خضاب شود، [صفحه ۱۳۴] پس به کوفه رفت و او را بگرفتند نزد عبیدالله بردند با او گفتند: این مرد گرمی‌ترین مردم بود نزد علی علیه‌السلام گفت: وای بر شما این عجمی؟! گفتند: آری عبیدالله به او گفت: «این ربک» یعنی پروردگار تو کجاست؟ گفت: «بالمصراد» یعنی در کمین هر ستمگری است و تو یکی از ستمگرانی. ابن‌زیاد گفت: با این عجمی بودن هر چه می‌خواهی با بلاغت ادا می‌کنی صاحب تو به تو خیر داده است که من با تو چه خواهیم کرد؟ گفت خبر داده که ما ده نفریم به دار می‌آویزی و چوب دار من از همه کوتاهتر است و به زمین نزدیکترم. گفت: البته مخالفت او خواهیم کرد، گفت: چگونه مخالفت کنی قسم به خدا که آن را از پیغمبر صلی الله علیه و آله و او از جبرئیل و او از خدای تعالی شنیده خبر داده‌اند تو مخالفت اینها چگونه کنی؟! و آنجایی در کوفه که آویخته می‌شوم می‌دانم و من اول کسم در اسلام که بر دهان من لگام نهند. پس او رابه زندان بردند و مختار بن ابی‌عبیده ثقفی با او بود، میثم با او گفت: تو از چنگ این مرد بدر می‌روی و به خون خواهی حسین علیه‌السلام بر می‌خیزی و کشنده‌ی ما را می‌کشی. و چون عبیدالله میثم را بخواند تا به دار آویزد از زندان بیرون آمد مردی با او برخورد و گفت: چه حاجت به اینگونه رنجها کشیدن؟ میثم لبخندی زد و گفت: در حالی که اشارت بدان نخله می‌کرد، من برای آن آفریده شدم و آن برای من پرورش یافته است. وقتی او را بر دار بستند مردم بر وی مجتمع شده بودند بر در سرای عمرو بن حرث، عمرو گفت والله این مرد می‌گفت: من همسایه‌ی تو می‌شوم، وقتی دار را برافراشتند کنیزی را فرمود تا زیر دار را بروف و آب بپاشید و بخور کرد و میثم بالای دار فضائل بنی‌هاشم گفتن گرفت، به ابن‌زیاد خبر بردند که این بنده‌ی شما را رسوا کرد، عبیدالله گفت: او را لگام بندید، پس اول کس بود در اسلام که لگام بر دهان او نهادند. و قتل میثم ده روز پیش از آن بود که حضرت امام علیه‌السلام به عراق آید و چون روز سیم شد حربه بر پیکر او فرود بردند او تکبیر گفت و در آخر روز خون از دهان و بینی او روان گشت انتهی کلام مفید. (مترجم گوید: بند دار را در آن زمان بر گردن مصلوب نمی‌انداختند، بلکه با ریسمانی محکم بر

چوب می بستند و چوب را [ صفحه ۱۳۵ ] بر سر پا می کردند تا از رنج و گرسنگی و تشنگی بر سر دار جان می داد و گاه بود که دو روز و سه روز زنده می ماند. و روایت است که هفت تن از خرما فروشان اجتماع کردند و با یکدیگر وعده نهادند تا بدن میثم را ببرند و به خاک سپارند، شبانه آمدند پاسبانان پاس می دادند و آتش افروخته بودند، آتش میان پاسبانها و خرما فروشان مانع شد که ندیدند و دار را از جای برکنند با بدن میثم بردند در محله بنی مراد آبی روان بود و بدانجا به خاک سپردند و دار را در خرابه افکندند، پاسبانان چون صبح شد سواران فرستادند و او را نیافتند. مؤلف گوید: از کسانی که نسبش به میثم تمار منتهی می شود ابوالحسن علی بن اسماعیل بن شعیب بن میثم تمار است، از متکلمین امامیه در عصر مأمون و معتصم بود و با ملاحده و مخالفین مناظرات داشت و در عهد وی ابوالهذیل رئیس معتزله بصره بود. شیخ مفید رحمه الله حکایت کرده است که علی بن میثم از ابوالهذیل پرسید: آیا تو می دانی که ابلیس از هر امر خیر نهی می کند و به هر امر شری امر می کند؟ ابوالهذیل گفت: بلی، گفت: پس ممکن است بشر امر کند شناخته و از خیر نهی کند ندانسته؟ گفت: نه ابوالحسن! گفت: ثابت شد که ابلیس خیر و شر همه را می داند، ابوالهذیل گفت: آری ابوالحسن گفت: مرا خبر ده از امام خود بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله آیا خیر و شر همه را می دانست؟ گفت: نه، گفت: پس ابلیس از امام تو عالمتر است و ابوالهذیل درماند و منقطع شد. بدان که میثم در همه جا به کسر «میم» است و بعضی میثم بن علی بحرانی شارح نهج البلاغه - رفع الله مقامه - را استثناء کرده گفته اند آن به فتح «میم» است.

مقتل رشید هجری

رشید به ضم «راء» به صیغهی تصغیر و هجری منسوب به هجر به دو فتحه شهر بزرگ بحرین یا تمام آن ناحیت است، او را امیرالمؤمنین علیه السلام رشید بلایا نامید و [ صفحه ۱۳۶ ] علم بلایا و منایا وی را آموخته بود او می گفت: فلان به مرگ چنین و چنان در می گذرد و فلان به قتل چنین و چنان و همان می شد که او گفته بود و در احوال میثم گذشت که از قتل حبیب بن مظاهر خبر داد. در تعلیقهی وحید بهبهانی است چنین در یاد دارم که کفعمی او را از دربانان ائمه علیهم السلام شمرده است. و از کتاب «اختصاص» روایت شده است که چون زیاد پدر عبیدالله در جستجوی رشید هجری بود او پنهان شد، روزی نزد «ابواراکه» آمد و او بر در سرای خود نشسته بود با گروهی از یاران خویش، پس رشید در خانه وی در آمد «ابواراکه» سخت بترسید و برخاست و در پی وی در خانه شد و گفت: وای بر تو! مرا بکشتی و فرزندان مرا یتیم کردی و هلاک ساختی! رشید گفت: مگر چه شده است؟ گفت: اینان در جستجوی تو اند و آمدی در خانه من پنهان شدی و هر کس نزد من بود تو را بدید، رشید گفت: هیچ یک مرا ندیدند، او گفت: مرا هم استهزاء می کنی و او را بگرفت و بازوهای او بیست و در خانه محبوس داشت و در را بر او بیست و سوی یاران خویش آمد و گفت چنان در نظرم آمد که هم اکنون پیرمردی به خانه من درآمد گفتند: ما کسی را ندیدیم، سؤال را تکرار کرد، همه گفتند: ندیدیم. پس خاموش شد و باز ترسید دیگران دیده باشند به مجلس زیاد رفت تا تجسس کند و بیند سخنی از رشید در میان هست و اگر آگاه باشند در خانه وی او رفته است وی را به آنها تسلیم کند. پس بر زیاد سلام کرد و نزد او بنشست و آخته با هم سخن می گفتند و در این میان دید رشید بر استری روی به مجلس زیاد می آید، تا چشمش بر او افتاد روی درهم کشید و خویشتن را باخت و مرگ را معاینه بدید؛ پس رشید از استر به زیر آمد و بر زیاد سلام کرد، زیاد برخاست او را در آغوش کشید و ببوسید و پرسیدن گرفت که چگونه آمدی و آن کسان که در وطن گذاشتی چونند و در راه بر تو چه گذشت، و ریش او بگرفت و آن مرد اندکی آنجا بماند و برخاست و برفت «ابواراکه» با زیاد گفت: «اصلح الله الامیر» این پیرمرد که بود؟ گفت: یکی از برادران ما از مردم شام است به زیارت ما [ صفحه ۱۳۷ ] آمده است، پس «ابواراکه» برخاست و به سرای باز آمد، رشید را در آن خانه دید، چنانکه گذاشته بودش و گفت:

اکنون که تو را این علم است که من بینم هر چه خواهی کن و هر طور که خواهی نزد ما آی. مؤلف گوید: «ابواراکه» مذکور از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است و برقی او را در شماره‌ی اصحاب او از مردم یمن آورده است، مانند اصبح بن نباته و مالک اشتر و کمیل بن زیاد و خاندان «ابی اراکه» که در رجال شیعه مشهورند و روایتی در میان آنها بسیار [۱۹] مانند بشیر نبال و شجره دو پسر میمون بن ابی اراکه و اسحق بن بشیر و علی بن شجره و حسن بن شجره و همه از مشاهیر و ثقات امامیه و بزرگانند. و اینکه «ابواراکه» با رشید کرد از روی استخفاف نبود بلکه بر خویش می‌ترسید، چون زیاد بن ابیه سخت در طلب رشید و امثال وی بود، از شیعه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام برای شکنجه و آزار آنها، و هر کس اعانت کند یا ضیافت یا پناه دهد ایشان را و از اینجا بزرگواری و جوانمردی هانی دانسته می‌شود که مسلم بن عقیل - علیه الرحمه - را به مهمانی پذیرفت و پناه داد در خانه‌ی خود و جان خویش فدای او کرد - طیب الله رمسه و انزله حظیره قدسه - و شیخ کشی از ابی حیان بجلی از قنواء دختر رشید هجری روایت کرده است: «ابوحیان گفت با قنواء گفتم آنچه از پدرت شنیدی مرا بر آن آگاه کن گفت: از پدرم شنیدم می‌گفت: خبر داد مرا امیرالمؤمنین علیه السلام و گفت: ای رشید صبر تو چگونه است وقتی این حرامزاده که بنی‌امیه او را به خود ملحق کرده‌اند تو را بطلب و سدت و پای و زبان تو ببرد؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین علیه السلام سرانجام بهشت است فرمود: تو با منی در دنیا و آخرت. دختر رشید گفت: روزگار بگذشت تا عبیدالله [۲۰] بن زیاد دعای سوی او فرستاد و او را به بیزاری از امیرالمؤمنین علیه السلام [صفحه ۱۳۸] بخواند او امتناع کرد ابن زیاد گفت: به چه نوع خواهی تو را بکشم؟ گفت: خلیل من خبر داد که مرا می‌خوانی به بیزاری از وی و من بیزاری نمی‌جویم، پس دست و پای و زبان مرا می‌بری، گفت: قسم به خدا قول او را دروغ گردانم و گفت: او را بیاورید و دست و پایش را ببرید و زبان وی را بگذاشت، او را برداشتند تا بیرون برند من گفتم: ای پدر با این زخمها دردی در خویش می‌یابی؟ گفت: ای دخترک من دردی نمی‌یابم مگر به آن اندازه که کسی در میان انبوه مردم فشرده شود، و چون او را از قصر بیرون بردیم مردم بر گرد وی اجتماع کردند گفت: کاغذ و دوات آورید تا برای شما بنویسم آنچه تا روز قیامت واقع شود پس حجام فرستاد تا زبان او هم ببرید و او در همان شب درگذشت». و از فضیل بن نبیر روایت است که: روزی امیرالمؤمنین علیه السلام با اصحاب خود سوی بستانی برنی رفت و زیر خرمانی بنشست و فرمود: تا میوه‌ی آن چیدند، رطب بود آوردند و نزد آنها نهادند. رشید هجری گفت: یا امیرالمؤمنین! این رطب چه نیکوست! فرمود: ای رشید! تو بر تنه‌ی این نخله آویخته می‌شوی. رشید گفت: من پیوسته صبح و شام نزد آن درخت می‌رفتم و آب می‌دادم و رسیدگی می‌کردم. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رحلت فرمود، یک روز نزدیک نخله آمدم دیدم شاخهای آن را بریده‌اند، گفتم اجل من نزدیک شد، پس یک روز آمدم «عریف»؛ یعنی کدخدای محل آمد و گفت: امیر را اجابت کن، نزد امیر رفتم و داخل قصر شدم چوب آن درخت را دیدم آنجا افکنده است؛ روزی دیگر آمدم نیمه‌ی دیگر آن درخت را دیدم بر دو دو جانب چاه نصب کرده و چرخ بر آن نهاده آب می‌کشند، گفتم دوست من دروغ نگفت پس کدخدا بیامد و گفت: امیر را اجابت کن، من آمدم و داخل قصر شدم و آن چوب را دیدم افتاده و پایه‌ی چرخ چاه را آنجا دیدم، پس نزدیک شدم و با پای بدان زد و گفتم برای من پروریده شدی و برای من رویدی، پس مرا نزد زیاد بردند، گفت: از دروغهای صاحب خود بگویی! گفتم: سوگند به خدای نه من دروغ گویم و نه او دروغگوی بود، مرا خبر داد که تو دست و پای و زبان مرا می‌بری، گفت: و الله سخن او را دروغ می‌گردانم دست و [صفحه ۱۳۹] پای او را ببرید، و بیرونش برید چون کسان او او را بیرون بردند روی به مردم آورد و از عجایب سخن می‌کرد و می‌گفت: «سلونی فان للقوم طلبه لما يقضوها» از من پرسید که این قوم را نزد من وامی است، پس مردی نزد زیاد رفت و گفت: این چه کار است که کردی؟ دست و پای او بریدی و او با مردم شگفتی‌ها گفتن آغاز کرده است، زیاد گفت: او را بازگردانید! به در قصر رسیده بود، بازگردانیدند و فرمود تا زبان او را هم ببرند و به دار آویزند و شیخ مفید از زیاد بن نصر حارثی روایت کرده که گفت: من نزد زیاد بودم، ناگاه رشید هجری را آوردند، زیاد با او گفت: صاحب تو؛ یعنی علی علیه السلام به تو گفته است که ما با تو چه خواهیم کرد؟ گفت: آری، دست و پای مرا می‌برید و بر دار می‌آویزید، زیاد گفت: و الله حدیث او را دروغ می‌گردانم. او را رها کنید برود، چون خواست خارج شود زیاد گفت سوگند به خدا که چیزی از برای او نمی‌یابم بدتر از آنکه صاحب او خبر داد و دست و پای او ببرید و دارش آویزید. رشید گفت: هیهات! هنوز چیز دیگری مانده است که امیرالمؤمنین علیه السلام مرا خبر داد، زیاد گفت: زبان او را هم

زبیر! رشید گفت: اکنون خبر امیرالمؤمنین علیه السلام درست آمد و دلیل راستی او ظاهر گشت. مترجم گوید: از تشابه مجازات آنها عجب نباید داشت چون در یک عصر مجازاتها نوعاً یکی است چنانکه در زمان مادر است، در آن وقت دست و پا بریدن بود.

کشته شدن حجر بن عدی و عمرو بن الحمق

حجر بن ضم «حاء» بی نقطه و سکون «جیم» از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از ابدال است، و او را «حجر الخیر» می گفتند، به زهد و بسیاری عبادت و نماز معروف بود، و حکایت کرده اند که: هر شبان روز هزار رکعت نماز گذاشتی، و از فضایل صحابه ی رسول صلی الله علیه و آله بود و باصغر سن از بزرگان آنها به شما می رفت. در جنگ صفین امیر کننده بود و در روز نهروان رئیس میسره ی سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام. و فضل بن شاذان گفت: از بزرگان تابعین و رؤسای زهاد آنانند [صفحه ۱۴۰] جندب بن زهیر قاتل جادو [۲۱] و عبدالله بن بدیل و حجر بن عدی و سلیمان بن صدومسیب بن نجبه و علقمه و سعید بن قیس و مانند آنها بسیارند. جنگ آنها را برانداخت باز بسیار شدند تا با حسین علیه السلام به شهادت رسیدند. انتهی بدان که مغیره بن شعبه چون والی کوفه گشت بر منبر می ایستاد و ذم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و شیعه ی او می گفت و آنان را دشنام می داد و بر کشندگان عثمان نفرین می کرد و برای عثمان آمرزش می خواست از پروردگار و او را به پاکی یاد می کرد، پس حجر بر می خواست و می گفت: «یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط شهداء لله و لو علی انفسکم» و من گواهی می دهم آن کس که شما مذمت او می کنید برتر و بهتر است از آن که مدح او می گوید، و آن کس را [صفحه ۱۴۱] که به نیکویی یاد می کنید به مذمت سزاوارتر است از آن کس که عیب او می گوید. مغیره با او می گفت: ای حجر وای بر تو! از این عمل دست بدار و از خشم سلطان و سطوت وی اندیشه کن که بسیار مانند تو کشته شدند، و دیگر متعرض او نمی گشت. و همچنین بود تا روزی مغیره بر منبر خطبه می خواند و آخر ایام زندگی او بود، پس علی علیه السلام را دشنام داد و او و شیعیان او را نفرین کرد، حجر برجست و فریادی زد که همه ی اهل مسجد و خارج مسجد شیندند و گفت: ای مرد نمی دانی چه کس را ناسزا می گویی و چه حریمی به مذمت امیرالمؤمنین علیه السلام و ستایش نابکاران! مغیره هلاک شد در سال پنجاهم، پس بصره و کوفه هر دو را به زیاد سپردند و زیاد به کوفه آمد و سوی حجر فرستاد و او بیامد و پیش از این با او دوست بود و گفت: به من خبر رسیده است تو با مغیره چه می کردی و او بردباری می نمود، اما من به خدا سوگند که تحمل مانند آن را ندارم و تو مرا دیدی و شناختی که دوست علی علیه السلام بودم [۲۲] و مودت او داشتم اکنون خداوند آن را از سینه ی من برکنده است و مبدل به دشمنی و کینه کرده است و آنچه دانسته و شناخته بودی از کینه و دشمنی معاویه، آن را بگردانیده و مبدل به دوستی و مودت کرده است، اگر تو راست باشی دنیا و دین تو سالم ماند و اگر به راست و چپ زنی خویشتن را هلاک کرده و خون تو به هدر رود و من دوست ندارم بی مقدمه شکنجه به تو برسانم و بی جهت بر تو بگیرم بار خدایا گواه باش! [صفحه ۱۴۲] پس حجر گفت: هرگز امیر از من نبیند مگر چیزی که بپسندد و من نصیحت او را بپذیرفتم. و از نزد او بیرون آمد و سخت می ترسید و پرهیز می کرد و زیاد او را نزدیک خود می خواند و می نواخت. و شیعه نزد حجر آمد و شد داشتند و سخن او می شنیدند و زیاد، زمستان به بصره می گذرانید و تابستان به کوفه و خلیفه ی او در بصره سمره بن جندب بود و در کوفه عمرو بن حریث، پس عماره بن عقبه با زیاد گفت: شیعه نزد حجر می روند و کلام او می شنوند و بیم آن دارم که هنگام بیرون رفتن تو شوری بر پای کند. زیاد او را بخواند و بیم داد و سخت بترسانید و به بصره رفت و عمرو بن حریث را به جانشینی خود در کوفه گذاشت. و شیعه نزد حجر می رفتند و او می آمد تا در مسجد می نشست و شیعه با او می نشستند تا ثلث یا نصف مسجد را می گرفتند و نظارگیان بر گرد ایشان، چنانکه مسجد را پر می کردند آنگاه بسیار شدند و بانگ و خروش آنها بسیار شد و به مذمت معاویه و دشنام وی و ناسزا



گفتن به زیاد صدا بلند کردند، و عمرو بن حرث را این خبر رسید به منبر بر آمد و اشراف شهر بر گرد وی فراهم شدند، آنها را به فرمانبرداری امر کرد و از مخالفت بترسانید، پس گروهی از اصحاب حجر تکبیر گویان برجستند و دشنام می دادند تا نزدیک عمرو بن حرث رسیدند، ریگ بر او باریدند و ناسزا گفتند تا از منبر به زیر آمد و به قصر رفت و در بر خود بیست و این خبر را سوی زیاد نوشت و چون نامه به زیاد رسید به قول کعب بن مالک تمثل جست: فلما غدوا بالعرض قال سراتنا علام اذا لم نمنع العرض نزرع یعنی چون مهتران ما بامداد به روستا آمدند گفتند: اگر این زمین را از غارتگران حفظ نکنیم چگونه در آن تخم بکاریم. آنگاه گفت: من هیچ نیستم اگر کفه را از زحمت حجر نگاه ندارم و او را عبرت دیگران نگردانم! وای بر مادر تو ای حجر که به پیشباز گرگ می فرستمت «لقد سقط بك العشاء على سرحان» عبارت مثلی است که گویند: «مردی به طلب طعام شبانگاه بیرون رفت و خود خوراک گرگ شد». [ صفحه ۱۴۳ ] آنگاه به کوفه آمد و داخل قصر شد و بیرون آمد قبای سندس در بر و ردایی از خز سبز رنگ بر دوش، و حجر در مسجد نشسته بود و اصحابش گرد وی، پس زیاد به منبر بر آمد، و خطبه خواند و مردم را بیم داد و اشراف اهل کوفه را فرمود که: هر یک از شما نزد آن جماعت که بر گرد حجر نشسته اید بروید و برادر و پسر و خویشان و هر کس از عشیرت خویش که توانید و فرمان شما برند سوی خود بخوانید تا هر چه می توانید از نزد او برخیزانید آنها چنین کردند و اصحاب حجر را برخیزانیدند تا بیشتر پراکنده شدند و چون زیاد دید انبوه مردم سبکتر شده است، شداد بن هیثم همدانی امیر شرط؛ یعنی رئیس پلیس را گفت: حجر را بگیر و نزد من آور! پس شداد نزد او آمد و گفت: امیر را اجابت کن! اصحاب حجر گفتند: «لا والله و لا نعمه عین» نه قسم به خدا و نه به چشم (چنانکه در عجم در مقام اظهار اطاعت گویند به چشم در عربی در مقام اظهار اطاعت و هم نافرمانی گویند: «نعمه عین و لا نعمه عین» اجانب نمی کند، شداد همراهان خود را گفت: با پشت شمشیر حمله کنید آنها شمشیر به دست حمله کردند و حجر را فرو گرفتند و مردی که بکر بن عبید می گفتندش با پشت شمشیر بر سر عمرو بن حمق کوفت چنانکه بیفتاد و دو تن از قبیله ی ازده، ابوسفیان بن عویمر و عجلان بن ربیع، او را برداشتند و در خانه ی مردی ازدی عبیدالله بن موعد نام بردند او در آنجا پنهان بماند تا از کوفه خارج شد، اما حجر؛ پس عمیر بن زید کلبی با او گفت، و از یاران او بود، مردی که شمشیر با خود داشته باشد با تو نیست جز من و از شمشیر من تنها کاری نیاید. حجر گفت: در این امر چه رأی داری؟ گفت: از این جای برخیز و نزد اهل خود رو تا قوم تو تو را حفظ کنند، پس برخاست و زیاد بر منبر بدانها می نگریست و گفت: قبیله ی همدان و تیمم و هوازن و ابناء بغیض و مذحج و اسد و غطفان برخیزند سوی قبرستان کنده و از آنجا سوی حجر روند و او را بیاورند، و چون حجر به خانه رسید و قلت یاران خود را بدید، آنان را گفت: بازگردید که توانایی مقابله با این قوم که بر شما اجتماع کرده اند ندارید و من دوست ندارم شما را در معرض هلاک افکنم و آنها رفتند تا به منزلهای خود بازگردند. سواران [ صفحه ۱۴۴ ] مذحج و همدان به آنها برخوردند و ساعتی زد و خورد کردند قیس بن یزید اسیر شد و دیگران بگریختند، پس حجر راه بنی حرب از طایفه ی کنده پیش گرفت تا به در سرای مردی از آنان رسید، نامش سلیمان بن یزید و به سرای او در آمد و آن قوم در طلب او رفتند تا به در سرای سلیمان و سلیمان شمشیر خویش بگرفت و خواست بیرون آید دختران او بگریستند و حجر او را مانع شد آنگاه از روزنی از آن سرای بیرون گریخت و به جانب خانه های بنی العنبر از کنده رفت و به سرای عبد الله بن حارث برادر اشتر نخعی در آمد و عبدالله برای او فرش انداخت و بساطها بگسترده و با روی باز و خوشی او را پذیرفت، ناگاه کسی نزد او آمد و گفت: شرطه یعنی افراد پلیس در مجله ی نخع از تو می پرسیدند برای آن که کنیزی سیاه، «ادما» نام، آنها را دیده بود و گفته که حجر در طایفه ی نخع است به سوی آنها روید، پس حجر و عبدالله به طوری که کس آنها را نشناخت سوار شدند و شبانه به سرای ربیع بن ناجذ ازدی فرود آمدند و چون شرطیها درماندند و بر او دست نیافتند، زیاد محمد بن اشعث را بخواند و گفت به خدا قسم یا حجر را باید بیاوری یا هیچ نخله ای برای تو نگذارم مگر همه را ببرم و سرایی برای تو نگارم مگر ویران کنم، و با این همه از دست من سالم جان بدر نبری مگر تو را ریزه ریزه کنم! محمد گفت: مرا مهلت ده تا در جستجوی او شوم، زیاد گفت: سه روز تو را مهلت دادم اگر آوردی فبها وگرنه خود را در جمله ی مردگان شمار، و محمد را به جانب زندان بردند رنگش پریده بود او را به عنف می کشیدند پس حجر بن یزید کندی از بنی مره با زیاد گفت: از او ضامن بگیر و رها کن او را، زیاد گفت: آیا تو ضامن او می شوی گفت: آری، او را رها کرد و حجر بن عدی یک شبانه روز در سرای ربیع بماند. آنگاه غلامی رشید نام را از اهل

اصفهان سوی ابن اشعث فرستاد و پیغام داد که به من خبر رسید این ستمگر لجوج با تو چه کرد، از امر او بیم مدار که من خود نزد تو آیم و تو با چند تن از عشیرت خویش نزد او رو و بخواه تا مرا زینهار دهد و نزد معاویه فرستد و او رأی خویش درباره‌ی من بیند. پس محمد حجر بن یزید و جریر بن عبدالله و عبدالله برادر اشتر را برداشت و با یکدیگر نزد زیاد رفتند [ صفحه ۱۴۵ ] و آنچه حجر طلب کرده بود از زیاد درخواستند، زیاد اجابت کرد رسولی سوی حجر فرستادند و او را آگاه گردانیدند او بیامد تا داخل بر زیاد شد، زیاد امر کرد به زندانش بردند و یک «برنس» بر تن داشت. بامداد بود و سرما، و زیاد در طلب رؤسای اصحاب حجر بود و جد بسیار می‌نمود و آنها می‌گریختند و هر کس را توانست دستگیر کرد تا دوازده تن به زندان شدند و رؤسای ارباع (یعنی چهار بخش شهر) را بخواند آمدند و گفت: بر حجر شهادت دهید به هر چه دیدید و آنها عمرو بن حرث و خالد بن عرفطه و قیس بن ولید و ابو برده پسر ابوموسی اشعری بودند. گواهی دادند که حجر سپاه گرد می‌کند و خلیفه را آشکارا دشنام داد و زیاد را ناسزا گفت و بی‌گناهی ابوتراب را اظهار کرد و بر وی رحمت فرستاد و از دشمن او بیزاری جست و اینها که با او هستند از رؤسای یاران او و بر رأی اویند. پس زیاد در شهادت آنها نگریست گفت: نپندارم این را شهادتی قاطع و دوست دارم شهود بیش از چهار باشند پس ابوبرده نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم؛ این شهادتی است که ابوبرده بن ابی موسی داد برای خدا پروردگار جهانیان، شهادت داد که حجر بن عدی از طاعت بیرون رفت و از جماعت جدا شد، خلیفه را لعن کرد و به جنگ و فتنه مردم را دعوت کرد و سپاه فراهم می‌کند و آنها را به شکستن بیعت و خلع امیرالمؤمنین معاویه می‌خواند و کافر شده است به خدا کفری فاحش و رسوا». زیاد گفت: این طور شهادت دهید و من می‌کوشم گردن این خیانتکار بی‌خرد بریده شود. پس رؤسای سه محلت دیگر به این شهادت دادند و مردم را بخواند و گفت: بمانند این شهادت که رؤسای چهار محل دادند شهادت دهید پس هفتاد کس شهادت دادند از جمله اسحق و موسی و اسمعیل فرزندان طلحه بن عبیدالله و منذر بن زبیر و عماره بن عقبه و عبدالرحمن بن هبار و عمر بن سعد و وائل بن حجر حضرمی و ضرار بن هبیره و شداد بن منذر معروف بن ابن بزیه و حجار بن ابجر عجلی و عمرو بن حجاج و لبید بن عطار و محمد بن عطار و محمد بن عمیر بن عطار و اسماء بن خارجه و شمر بن ذی الجوشن و زجر بن قیس جعیفی و [ صفحه ۱۴۶ ] شیب بن ربیع و سماک بن محزمه اسدی صاحب مسجد «سماک» و این مسجد از آن چهار مسجد است که به شکرانه‌ی قتل حسین علیه‌السلام در کوفه ساخته شد و دو تن را هم در میان گواهان نوشتند، اما آنها انکار کردند، شریح بن حارث قاضی و شریح بن هانی. شریح بن حارث گفت: مرا از حال حجر پرسیدند گفتم: او همیشه روزه‌دار و شبها به عبادت استاده است و شریح بن هانی گفت: از من نپرسیده شهادت مرا نوشتند وقتی خبر به من رسید تکذیب آن کردم آن گاه زیاد این شهادت نامه را به کثیر بن شهاب و وائل بن حجر سپرد و آنها را با حجر بن عدی و یاران وی فرستادند و فرمود: آنها را بیرون ببرند پس شبانه بیرون رفتند و چهارده مرد بودند و پاسبانان همراه ایشان روانه کرد تا چون به قبرستان «عزرم» که مکانی است در کوفه، رسیدند قبیصه بن ضبیعه عیسی یکی از اصحاب حجر که با اسیران بود چشمش به سرای خود افتاد ناگهان دید دخترانش از بالای بام می‌نگرند، با وائل و کثیر گفت مرا نزدیک سرای برید تا وصیتی کنم، او را نزدیک بردند چون به دختران خود نزدیک شد آنها بگریستند ساعتی خاموش بود، آنگاه گفت: ساکت باشید! ساکت شدند. گفت: از خدای بترسید و شکیبایی کنید که من از پروردگار خود در این راه امید خیر دارم، یکی از دو چیز نیکو، یا کشته می‌شوم که بهترین سعادت است و یا به سلامت نزد شما آیم و آن کس که روزی شما می‌داد و مؤنت شما را کفایت می‌کرد خداست - تبارک و تعالی - و او زنده است که هرگز نمیرد و امیدوارم شما را ضایع نگذارد و مرا برای شما نگاهدارد، پس بازگشت و قوم او دعا می‌کردند که خدا او را به سلامت دارد و رفتند تا «مرج عذرا» چند میلی دمشق و در آنجا بازداشتندشان و معاویه سوی وائل و کثیر فرستاد و آن دو را به دمشق آورد و نامه‌ی آنها بگشود و بر اهل شام قرائت کرد: بسم الله الرحمن الرحیم؛ سوی معاویه بن ابی سفیان امیرالمؤمنین از زیاد بن ابی سفیان! اما بعد؛ خداوند نعمت را بر امیرالمؤمنین تمام کرد و دشمن وی را به دست او سپرد و زحمت اهل بغی را کفایت کرد، این گمراه کنندگان شیعیان ابی‌تراب علیه‌السلام و ناسزاگویندگان که از آنها است حجر بن عدی، امیرالمؤمنین را خلع [ صفحه ۱۴۷ ] کردند و از جماعت مسلمانان جدا گشتند و جنگی بر پای خواستند کردن، اما خداوند آن را خاموش کرد و ما را بر آنها پیروز گردانید و نیکان اهل شهر و اشراف و خردمندان و دینداران را بخواندم تا آنچه دیده بودند و دانسته گواهی دادند و آنها را سوی امیرالمؤمنین

فرستادم، و شهادت پارسایان و نیکان اهل شهر را در زیر این نامه نوشتم. چون معاویه این نامه بخواند با مردم شام گفت: درباره‌ی اینان چه بینید؟ یزید بن اسد بجلی گفت: چنان بینم که آنان را در قرای شام پراکنده سازی تا سرکشان اهل کتاب شر آنها را کفایت کنند. و حجر سوی معاویه کس فرستاد و گفت: با امیرالمؤمنین بگوی که من بر بیعت اویم آن را فسخ نکرده و نخواهم کرد دشمنان و متهمان بر ما شهادت دادند. چون پیغام حجر به معاویه رسید، گفت: زیاد نزد ما راستگویی تر از حجر است پس هدبه بن فیاض قضای اعور را با دو تن دیگر بفرستاد تا حجر و یاران او را شب هنگام نزد معاویه آوردند و هدبه را یک چشم کور بود، کریم بن عفیف خثعمی چون او را بدید، گفت: نیمی از ما کشته می شویم و نیمی نجات می یابیم پس رسول معاویه نزد ایشان آمد و به رها کردن شش تن فرمان داد که یکی از رؤسای شام از اصحاب سر معاویه شفاعت آنها کرده بود و هشت تن دیگر را نگاهداشت. و فرستادگان معاویه با آنها گفتند: معاویه امر کرده است که ما بیزاری جستن از علی علیه السلام و لعن کردن او را بر شما عرض کنیم اگر قبول کردید دست از شما بداریم و گرنه شما را بکشیم و امیرالمؤمنین می گوید: کشتن شما بر ما حلال است به سبب شهادت اهل شهر شما بر شما، لکن امیرالمؤمنین بخشود و درگذشت، از این مرد بیزاری نمایند تا شما را رها کند. گفتند: نکنیم، پس فرمان داد بند از آنها بگشودند و کفن آوردند آنها برخاستند و همه شب به نماز ایستادند، چون بامداد شد اصحاب معاویه گفتند: دوش شما را دیدیم نماز بسیار گزاردید و نیکو دعا کردید؛ ما را آگاه کنید که رأی شما درباره‌ی عثمان چیست؟ گفتند: او اول کس بود که در حکم بیداد نمود و به نادرستی رفتار کرد. گفتند: امیرالمؤمنین شما را بهتر می شناسد، پس برخاستند و گفتند: آیا از این مرد بیزاری می جوید؟ گفتند: [ صفحه ۱۴۸ ] نه، بلکه دوستدار اویم؛ پس هر یک از رسولان معاویه یک تن را گرفت تا بکشد حجر با آنها گفت: بگذارید دو رکعت نماز گزارم! سوگند به خدای که من هرگز وضو نساختم مگر نماز گذاشتم، گفتند: نماز گزار، او نماز گزارد و سلام نماز داد و گفت هرگز نماز کوتاه تر از این نخوانده ام و اگر بیم آن نبود که پندارید از مگر ترسانم دوست داشتم بسیار نماز گزارم. پس هدبه بن فیاض اعور به جانب او رفت به شمشیر، حجر بر خود بلرزید، هدبه گفت: تو پنداشته بودی از مرگ نمیترسی؟! از صاحب خود بیزاری جو تا تو را رها کنیم، گفت: چرا جزع نکنم که قبری کنده و کفنی گسترده و شمشیری کشیده می بینم، قسم به خدا اگر چه جزع می کنم اما چیزی نمی گویم که پروردگار را به خشم آورد. پس او را بکشت - رضوان الله علیه - مؤلف گوید: در اینجا به خاطر آمد حدیثی که حجر داخل شد بر امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از ضربت خوردن آن حضرت پس مقابل او ایستاد و گفت: فیا اسفی علی المولی التقی ابی الاطهار حیدرة الزکی تا آخر اشعار، حضرت امیر علیه السلام او را دید و شعر او شنید گفت: حال تو چگونه است وقتی تو را به تبری از من دعوت کنند و چه خواهی گفت؟ گفت: ای امیرالمؤمنین علیه السلام اگر مرا با شمشیر پاره پاره کنند و آتش افروزند و مرا در آن اندازند آن را بر تبری جستن از تو ترجیح دهم، آن حضرت فرمود بهر خیر توفیق یابی و خدا تو را پاداش خیر دهد از خاندان پیغمبر است. اما فرستادگان معاویه اصحاب حجر را یکی بعد از دیگری می کشتند تا شش نفر شهید شد، عبدالرحمن بن حسان عنزی و کریم بن عفیف خثعمی مانده بودند، گفتند: ما را نزد امیرالمؤمنین برید و ما درباره‌ی این مرد می گوئیم هر چه او بفرماید. آنها را نزد معاویه فرستادند، چون خثعمی در آمد بر وی گفت: الله! الله! ای معاویه! تو از این سرای فانی به سرای آخرت باقی خواهی رفت و پرسندت که خون ما را چرا ریختی؟ معاویه گفت: درباره‌ی علی علیه السلام چه گویی؟ گفت: قول من [ صفحه ۱۴۹ ] قول تو است بیزاری می جویم از دین علی علیه السلام که خدای را به آن دین پرستش می کرد، و شمر بن عبدالله خثعمی برخاست و شفاعت او کرد، معاویه وی را ببخشید به شرط آن که یک ماه او را به زندان کند و تا معاویه زنده است به کوفه نرود. آنگاه روی به عبدالرحمن بن حسان آورد و گفت: ای برادر ربیعه! تو درباره‌ی علی علیه السلام چه می گویی؟ گفت: من گواهی می دهم که وی از آنها بود که یاد خدا بسیار کنند و امر به معروف و نهی از منکر، و از زلت مردم درگذرند. معاویه گفت درباره‌ی عثمان چه می گویی؟ گفت او اول کس بود که باب ستم بگشود و درهای راستی را بیست. گفت: خود را کشتی! گفت: بلکه تو را کشتیم، پس معاویه وی را سوی زیاد فرستاد و نوشت: این مرد از همه‌ی آنها که فرستادی بدتر است او را به عقوبتی که سزای اوست برسان و به بدترین وجهی بکش؛ پس چون نزد زیاد آوردندش او را نزد قیس ناطف فرستاد و زنده در گورش کردند، پس همه آنها که کشته شدند هفت تن بودند: ۱- حجر بن عدی ۲- شریک بن شداد حضر می ۳- صیفی بن شبل شبیانی ۴- قیصه بن ضبیعه ی عبسی ۵- محرز بن شهاب منقری ۶- کدام

بن حیان عنزی ۷- عبدالرحمن بن حسان عنزی (قبیصه بن فتح قاف و ضبیعه به ضم ضاد و فتح باء و محرز به کسر میم و سکون حاء و فتح را و منقر به کسر میم و سکون نون و فتح قاف و کدام به کسر کاف و عنز به دو فتحه است). مؤلف گوید: کشتن حجر مسلمانان را سخت بزرگ آمد [۲۳] و معاویه را بدین [صفحه ۱۵۰] بسیار نکوهش کردند. ابوالفرج اصفهانی گوید ابومخنف گفت حدیث کرد مرا ابن ابی زائده از ابی اسحق گفت از مردم می شنیدم می گفتند: اول ذلتی که مردم کوفه را رسید کشتن حجر و الحاق زیاد به ابی سفیان و کشتن حسین علیه السلام بود. و معاویه هنگام مرگ می گفت روزی دراز بر من گذرد برای ابن ادبر و مراد وی از ابن ادبر حجر است و عدی پدر حجر را «ادبر» می گفتند که شمشیر بر سرین وی جراحی کرده بود. و حکایت شده است که ربیع بن زیاد حارثی والی خراسان بود، چون خبر کشتن حجر و یاران او را شنید، آرزوی مرگ کرد و دست به آسمان برداشت و گفت: خدایا! اگر مرا در نزد تو خیری است جان مرا به زودی بستان و بعد از آن بمردم ابن اثیر در «کامل» گوید: «حسن بصری گفت: چهار خصلت است در معاویه که اگر نبود مگر یکی از آنها هلاک او را کافی بود؛ جهیدن او بر گردن این امت به شمشیر تا امر خلافت را به دست گرفت بی مشورت با اینکه بازماندگان صحابه و صاحبان فضل در میان امت بسیار بود، و پسرش یزید را پس از خود خلیفه کرد که همیشه مست و میگسار بود و حریر می پوشید و طنبور می نواخت و زیاد را به [صفحه ۱۵۱] خود ملحق گردانید [۲۴]. و پیغمبر فرمود: «الولد للفرش و للعاهر الحجر» و حجر و یاران او را بکشتن وای بر او از حجر و اصحاب حجر» گویند: اول خواری که داخل کوفه شد، مرگ حسن بن علی علیه السلام و کشتن حجر و دعوت زیاد بود، و هند دختر زید انصاریه زنی شیعیه بود و در رثای حجر گفت: ترفع ایها القمر المنیر تبصر هل تری حجر یسیر مترجم گوید: ابوحنیفه دینوری در «اخبار الطوال» گوید: آن وقت که زیاد حجر و یاران او را با صد تن سپاهی از کوفه سوی معاویه روانه کرد، مادر حجر این [صفحه ۱۵۲] اشعار بگفت: ترفع ایها القمر المنیر تبصر هل تری حجرا یسیرا یا حج حجر بنی عدی تلقتک البشارة و السرور و ان تهلك فکل عمید قوم من الدنیا الی هلك یصیرو مضامین این اشعار مناسب با حدیث دینوری است. مؤلف گوید: درباره ی قتل حجر غیر این هم گفته اند که زیاد روز جمعه خطبه می خواند و خطبه را طولانی کرد و نماز تأخیر افتاد، حجر بن عدی گفت: «الصلوة» زیاد همچنان خطبه می خواند و چون حجر ترسید وقت نماز بگذرد، دست زد و مشتت ریگ برداشت و به نماز ایستاد و مردم با او ایستادند، زیاد چون این بدید از منبر به زیر آمد و با مردم نماز بگزارد و خبر را سوی معاویه نوشت و بسیار از حجر بد گفت. معاویه برای زیاد نوشتا و به زنجیر بند کند و سوی معاویه فرستد و چون زیاد خواست او را دستگیر کند، قوم وی به یاری او به ممانعت برخاستند، حجر گفت: چنین نکنید «سمعا و طاعة» فرمانبردارم، او را در زنجیر بستند و سوی معاویه فرستادند و چون بر معاویه وارد شد گفت: السلام علیک یا امیر المؤمنین! معاویه گفت: امیر المؤمنین منم، به خدا قسم که تو را عفو نمی کنم و نمی خواهم معذرت خواهی از من، او را بیرون برید و گردنش بزیند! حجر به آنها گفت: بگذارید دو رکعت نماز بگزارم! گفتند نماز بگزار، و دو رکعت نماز سبک گذاشت و گفت: اگر نه آن بود می پنداشتید از مرگ می ترسم که هرگز در اندیشه ی آن نیستم، نماز را طولانی می کردم. و خویشان خود را که آنجا بودند گفت: بند و زنجیر را از من بردارید و خونهای مرا مشویید که من فردا معاویه را بر سر شاهراه ملاقات می کنم. و در «اسد الغابه» گوید: حجر ۲۵۰۰ «درم» عطا می گرفت و کشتن وی در سال ۵۱ است و قیرش در «عذرا» معروف است و مردی مجاب الدعوه بود. مؤلف گوید: در آن نامه ای که مولانا ابوعبدالله الحسین علیه السلام به معاویه فرستاد در جمله ای نوشت: آیا تو نیستی قاتل حجر بن عدی کندی با آن نمازگزاران و [صفحه ۱۵۳] عابدان که ستم را ناپسندیده می داشتند و بدعتها را بزرگ می شمردند و در راه خدا از سرزنش کسی نمی ترسیدند؟ تو آنها را به ستم و کینه کشتی، با آن سوگندهای مغلط و پیمانهای محکم که آزارشان نکنی. اما عمرو بن الحمق - رضی الله عنه - پیش از این گفتیم که با حجر در مسجد بود و از آنجا بگریخت و در خانه ی مردی از ازد که نام او عبیدالله بن موعد بود پنهان گشت، پس با رفاعه بن شداد از کوفه به نهران خارج شدند و به مدائن رفتند و از آن جا به موصل و در کوهستانی بدانجا قرار گرفتند. عامل روستا مردی بود از قبیله ی همدان نام او عبیدالله بن بلتع، خبر این دو تن بدو رسید با چند تن سوار و مردم ده به جانب آنها شتافت آن دو بیرون آمدند، عمرو شکمش آماس کرده بود به استسقا، و نیرو در تنش نمانده اما رفاعه جوانی زورمند بود و اسبی تیزرو داشت، بر آن نشست و عمرو را گفت من از تو دفاع می کنم، عمرو گفت: کشته شدن تو مرا چه سود دارد خویشان را نجات ده. او بر سواران حمله کرد چنانکه راهی

یافت و اسب او را بشتاب از میان جماعت بیرون برد و سواران در پی او تاختند. مردی تیرانداز بود، هیچ سواری به او نزدیک نشد مگر تیری افکند و او را بخت و مجروح کرد یا پی اسب او بپرید، بازگشتند. و تتمه‌ی سرگذشت رفاعه بعد از این بیاید ان شاء الله، و عمر بن حنظل را اسیر کردند پرسیدند: کیستی؟ گفت: کسی که اگر رها کنید شما را بهتر است از آن که بکشید و نام خود را نگفت. او را نزد حاکم موصل فرستادند و او عبدالرحمن بن عثمان ثقفی معروف بن ابن ام‌الحکم خواهرزاده‌ی معاویه بود، این خبر به معاویه نوشت معاویه جواب فرستاد مردی است که به اقرار خود بر پیکر عثمان نه طعنه زده است و نباید تعدی کرد همان نه طعنه بر بدن او فروبر، چنان کردند و عمرو در طعنه‌ی اول یا دوم بمرد و سر او را برای معاویه فرستادند، در اسلام این اول سر است که از جایی به جایی فرستاده شد. مؤلف گوید: اینها منقول از اهل سیر و تواریخ است و اما احادیث ما؛ پس شیخ کشی روایت کرده است که: حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله سیریتی فرستاد یعنی لشکری که [ صفحه ۱۵۴ ] خود همراه آنها نبود و فرمود: در فلان ساعت از شب راه گم می‌کنید سوی چپ روید! بر مردی بگذرید! چند گوسفند دارد او را از راه پرسید به شما راه نشان ندهد، مگر از طعام او بخورید، پس قوچی برای شما بکشد و شما را به خوراند آنگاه برخیزد و شما را راه نماید، سلام بر او برسانید و وی را آگاه کنید که من در مدینه ظاهر شده‌ام! آنها رفتند و راه را گم کردند و فراموش کردند به آن مرد سلام پیغمبر صلی الله علیه و آله را برسانند و آن مرد عمرو بن حنظل خزاعی بود؛ به آنها گفت: آیا نبی صلی الله علیه و آله در مدینه ظاهر شده است؟ گفتند: آری، پس روانه‌ی مدینه شد و به پیغمبر صلی الله علیه و آله پیوست و بماند آن اندازه که خدای خواست. آنگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله او را فرمود بدان جای که بودی بازگرد! وقتی امیرالمؤمنین علیه‌السلام به کوفه رفت تو هم نزد او رو، پس آن مرد به جای خود باز شد تا امیرالمؤمنین علیه‌السلام به کوفه آمد، به خدمت آن حضرت رسید و در کوفه بماند امیرالمؤمنین علیه‌السلام وقتی با او گفت: در اینجا خانه داری؟ گفت: آری، فرمود: آن را بفروش و در محله‌ی ازد سرایی به دست کن که من فردا از میان شما می‌روم و چون خواهند تو را دستگیر کنند، قبیلہ‌ی ازد مانع شوند تا تو از کوفه به جانب موصل روی بر مردی مقعد بگذری نزد او نشینی و از او آب خواهی، او تو را آب دهد و از کار تو پرسد، او را آگاه کن و او را به اسلام بخوان مسلمان شود، و به دست خود بر زانوهای او مسح کن خداوند تعالی درد از او دور کند و برخیزد و با تو روان شود. آنگاه به کوری گذری در راه نشسته آب خواهی آبت دهد و از کارت پرسد، او را خبر ده از کار خویش و به اسلام خوانش، اسلام آورد دست بر چشمانش کش خدای عزوجل او را بینا گرداند و پیروی تو کند و این دو تن پیکر تو را در خاک دفن کنند. آنگاه سورانی در پی تو آیند چون در مکانی چنین و چنان نزدیک قلعه‌ی رسی آن سواران نزدیک به تو رسند، از اسب فرود آی و به غار اندر شو! فاسقان جن و انس در کشتن تو شریک گردند. همه‌ی آنچه امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفته بود بر سر او آمد و او همچنان کرد که امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده بود. چون به آن قلعه رسید آن دو مرد را گفت بالا روید بنگرید چیزی می‌بینید! آنها رفتند و گفتند: سوارانی روی به ما می‌آیند [ صفحه ۱۵۵ ] از اسب به زیر آمد، به درون غار رفت و اسب او بگریخت؛ چون داخل غار شد ماری سیاه او را بگزید و آن سواران برسیدند، اسب او را دیدند رمیده، گفتند: این اسب اوست و او هم در این نزدیکی است، پس به جستجوی او شدند و در غارش یافتند هر چه دست به پیکر او فروبردند گوشت وی از پیکر جدا می‌شد؛ سر او برگرفتند و نزد معاویه بردند و آن را بر نیزه نصب کردند و این اول سر است در اسلام که بر نیزه نصب شد. مؤلف گوید: در ذکر شهادت اصحاب حضرت امام حسین علیه‌السلام بیاید که زاهر مولای عمرو بن حنظل که با آن حضرت شهید شد همان است که بدن وی را به خاک سپرد. در قمر مقام گوید: عمرو بن حنظل (بر وزن کثف) بن کاهن بن حبیب بن عمرو بن قین بن ذراح بن عمرو بن سعد بن کعب بن عمر بن ربیع الخزاعی بعد از حدیبیه سوی پیغمبر صلی الله علیه و آله هجرت رد و بعضی گویند: در سال فتح مکه اسلام آورد و قول اول اصحاب است، در صحبت آن حضرت بود و از او احادیثی حفظ شده است. ناشره از عمرو بن حنظل روایت کند که: وی پیغمبر صلی الله علیه و آله را آب داد، آن حضرت درباره‌ی وی دعا کرد: «اللهم متعه بشبابه» خدایا او را از جوانی برخوردار گردان. هشتاد سال بزیست و در ریش او موی سپید دیده نشد. و پس از پیغمبر از پیروان علی علیه‌السلام گشت و در همه‌ی مشاهد جمل و صفین و نهروان با آن حضرت بود و به یاری حجر بن عدی برخاست و از اصحاب او بود. از ترس زیاد از عراق به جانب موصل گریخت و در غاری نزدیک موصل پنهان شد، عامل موصل سوی او فرستاد تا دستگیرش کنند او را در غار مرده یافتند، مار او را

گزیده بود بدانجا درگذشت. قبر او بیرون شهر موصل معروف است، به زیارت آن روند و بر آن قبه کرده اند. ابو عبدالله سعید بن حمدان پسر عم سیف الدوله و ناصر الدوله در شعبان ۳۳۶ آغاز عمارت آن کرد و میان شیعه و اهل سنت به سبب آن عمارت فتنه برخاست و در رجال کشی گوید: او از حواریین امیرالمؤمنین علیه السلام است و از سابقین که [صفحه ۱۵۶] سوی آن حضرت بازگشتند. و از کتاب «اختصاص» منقول است که: در ذکر سابقین و مقربین امیرالمؤمنین علیه السلام گوید: حدیث کرد ما را جعفر بن حسین از محمد بن جعفر مؤدب که: چهار رکن شیعه چهار کسند از صحابه: سلمان - مقداد - ابوذر - عمار و مقربان آن حضرت از تابعین، اویس بن انیس قرنی است - آن که خدای تعالی شفاعت او را در دو قبیله ی ربیعه و مضر می پذیرد اگر شفاعت کند. و عمرو بن حمق و جعفر بن حسین گفت: منزلت او از امیرالمؤمنین علیه السلام چنان بود که سلمان - رضی الله عنه - از رسول خدا صلی الله علیه و آله. رشید هجری، میثم تمار، کمیل بن زیاد نخعی، قنبر مولی امیرالمؤمنین علیه السلام، عبدالله بن یحیی - که امیرالمؤمنین علیه السلام روز جمل با او گفت: ای پسر یحیی! مژده دهم تو را و پدرت را که شما از «شرطه الخمیسید» خدای تعالی شما را در آسمان بدین نام خواند. مترجم گوید: «شرطه الخمیس» پاسبان سپاه است که در زمان ما قلعه و دژبان گویند و این گروه بیش از همه ی افراد لشکر نزد سپهسالار امین و ثقه اند که نظم لشکر بدانها سپرده است، امیرالمؤمنین علیه السلام دوستان خالص و امین را «شرطه الخمیس» می نامید. جندب بن زهیر عامری و بنوعامر، شیعه مخلص علی علیه السلام بودند، چنانکه شاید حبیب بن مظاهر اسدی، حارث بن عبدالله اعور همدانی، مالک بن حارث اشتر، العلم الازدی، ابو عبدالله جدلی، جویریة بن مسهر عبدی. و از همان کتاب مروی است که عمرو بن حمق با امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «به خدا سوگند که من نزد تو نیامدم برای مال دنیا که به من دهی یا منصبی که آوازه ی من بدان بلند شود و مشهور گردم، مگر برای همین که تو پسر عم رسول خدایی صلی الله علیه و آله و اولی ترین مردم به آنها، شوهر فاطمه سیده ی زنان عالم و پدرت ذریت رسول خدا صلی الله علیه و آله و نصیب تو در اسلام از همه ی مهاجر و انصار بیش است. قسم به خدا که اگر مرا فرمایی کوه های بلند را از جای خود برکنم و به جای دیگر برم و آب دریاها ی بزرگ را بکشم و بیرون ریزم، پیوسته در این کار باشم تا مرگ من فرارسد. و در دست من شمشیری است که دشمن تو را بدان سراسیمه و بی آرام سازم و دوست تو را بدان قوت و نیرو دهم تا خدای تعالی پایه ی تو را رفیع گرداند [صفحه ۱۵۷] و حجت تو را آشکار سازد، بازگمان ندارم آنچه حق تو است بر من ادا کرده باشم. امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «اللهم نور قلبه و اهده الی صراط مستقیم» یعنی خداوند! دل او را روشن گردان و او را به راه راست هدایت کن! ای کاش در شیعه ی من صد کس مانند تو بود!» او از همان کتاب در قصه ی عمرو بن حمق و ابتدای اسلام آوردن او است که گله بانی شتران قبیله ی خود می کرد و ایشان را با رسول خدا صلی الله علیه و آله عهد و تیممان بود. مردمی از اصحاب آن حضرت بر او بگذشتند و آنها را به جنگی فرموده بود، گفتند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله توشه ی راه نداریم و راه را نشناسیم فرمود: مردی خوب روی را دیدار کنید شما را طعام خوراند و سیراب کند و راه نماید و او اهل بهشت است. پس وارد شدن این صحابه را بر وی و خوراک دادن او ایشان را از گوشت، و نوشاندن شیر و وارد شدن او بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و بیعت کردن او با آن حضرت و اسلام آوردن او را یاد کرده است. تا اینکه گوید: چون کار خلافت به معاویه رسید به شهر زور موصل از مردم کناره جست، و معاویه سوی او نوشت: «اما بعد؛ خدای آتش را بنشانید و فتنه را خاموش کرد و عاقبت را نصیب پرهیزکاران فرمود و تو از همگان خویش دورتر نیستی و کار تو از آنها زشت تر نیست، همه ی آنان کار بر خویش آسان کردند و به فرمان من در آمدند، تو سخت دیر کردی داخل شو در امری که همه داخل شدند! تا گناهان گذشته ی تو را پاک گرداند و کارهای نیک تو که کهنه شده است زنده و تازه گردد، و شاید من برای تو بدتر نباشم از آن کس که پیش از من بود! اگر بر خویشتن ترحم کنی و پرهیز و خویشتن داری و نیکوکاری، پس نزد ما آی ایمن، و در زنده خدای تعالی و رسول وی محفوظ، زنگ حسد از دل زدوده و کینه از سینه دور کرده و «کفی بالله شهیداً». عمرو بن الحمق نرفت، معاویه کسی فرستاد که او را بکشت و سرش را بیاورد، آن سر را نزد زوجه ی عمرو بردند و در دامن او نهادند، گفت: مدتی دراز او را از من پنهان کردید، اکنون کشته ی او را ارمغان آورده اید «اهلا و سهلا» که این هدیه را [صفحه ۱۵۸] ناخوش ندارم و آن هم نیز مرا کاره نیست. ای فرستاده! این کلام را که من گفتم به معاویه رسان و بگوی که خدای خون او را طلب کند و به زودی عذاب خود را بر معاویه نازل گرداند که

کاری زشت کرد و مردی پارسا و پرهیزکار را کشت، پس اینکه من گفتم با معاویه بازگویی. رسول آن کلام با معاویه بگفت، معاویه او را نزد خود خواند و گفت: که تو آن سخن گفتی؟ گفت: آری، از سخن خود بازنگردم و معذرت نخواهم! گفت: از بلاد من بیرون رو! گفت: چنین کنم که اینجا وطن من نیست و به زندان رغبتی ندارم، در این کشور شبها بسیار بیدار ماندم و اشک بسیار ریختم قرض من فراوان شد و چشمم روشن نگشت. عبدالله بن ابی سرح گفت: این زن منافقه را به شوهر خود ملحق کن! زن بدو نگریست و گفت: ای کسی که مانا [یعنی گویا] میان آرواره‌های خود غوک جای داده [۲۵] چرا نمی‌کشی آن را که به تو این خلعتها را بخشید و این کسا را بر دوش تو افکند (یعنی معاویه را) آن کس بیرون رفته از دین و منافق است که سخن ناصواب گفت و بندگان را خدای خود گرفت و کفر او در قرآن نازل گردید (یعنی تو خود منافقی) پس معاویه به دربان خود اشارت کرد که این زن را بیرون بر! زن گفت: شگفتا از پسر هند که با انگشت سوی من اشارت می‌کند و به سخنهای تند و تلخ مرا از گفتار بازمی‌دارد! سوگند به خدا که به حاضر جوابی با کلامی تیز مانند آهن برنده دل او را بشکافم، مگر من آمنه دختر رشید نباشم! در نامه‌ی حضرت مولانا ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام به معاویه است: «آیا تو کشنده‌ی عمرو بن حمق نیستی؟! صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله آن بنده‌ی پارسا که عبادت وی را فرسوده بود و جسم او را نزار کرده و رنگ او را زرد، پس از آنکه او را امان دادی و عهد و پیمانهای محکم بستی، که اگر مرغ را آن گونه امان دهی از بالای کوه نزد تو [صفحه ۱۵۹] فرود آید، آنگاه او را بکشتی و با پرورگار خود دلیری نمودی و آن پیمان را سبک گرفتی». مترجم گوید: مناسب است در اینجا ذکر کمیل بن زیاد نخعی که از دوستان امیرالمؤمنین علیه‌السلام و شیعیان او بود و امیرالمؤمنین علیه‌السلام کشتن وی را خبر داده بود و همچنان شد که فرمود و خلاصه‌ی شرح حال او بدین قرار است: کمیل بن زیاد بن نهبیک نخعی هیجده ساله بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود، و مردی شریف بود. علمای اهل سنت او را ثقه و امین شمردند و از رؤسای شیعه است، در جنگ صفین در رکاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود. از اعمش روایت شده است که: «هیثم بن اسود روزی نزد حجاج بن یوسف رفت، حجاج از او پرسید: کمیل در چه کار است؟ او گفت: پیری سالخورده و خانه نشین است. گفت: کجا است؟ گفت: پیری است کلانسال و خرف شده، او را بخواند و پرسید: تو با عثمان چه کردی؟ گفت: عثمان مرا سیلی زده بود خواستم قصاص کنم او تسلیم شد، اما من او را عفو کردم و قصاص نکردم.» و جریر از مغیره روایت کرده است که: «حجاج بن طلب کمیل فرستاد او بگریخت، پس قوم او را از عطا محروم ساخت و مشاهره‌ی آنها را ببرید، چون کمیل این بدید با خود گفت: من پیری سالخورده‌ام و عمر من به سر آمده است، شایسته نیست کسان خود را از عطا محروم گردانم پس خود نزد حجاج آمد. چون حجاج او را بدید، گفت: من دوست داشتم تو را نیکوکار بینم! کمیل گفت: از عمر من اندک مانده است هر چه می‌خواهی حکم کن که وعدگاه نزد خدای تعالی است، و امیرالمؤمنین علیه‌السلام مرا خبر داده است تو مرا می‌کشی. حجاج گفت: آری، تو از جمله‌ی کسانی که عثمان را کشتند، گردن او را بزیند! او را گردن زدند. در سال ۸۲ از هجرت و بنابراین، او نود ساله بود. قنبر مولای امیرالمؤمنین علیه‌السلام را هم حجاج بکشت به جرم دوستی آن حضرت و تفصیل آن در «ارشاد» مذکور است. [صفحه ۱۶۱]

شهادت دو فرزند مسلم بن عقیل

شیخ صدوق رحمه الله در امالی روایت کرده است از پدرش از علی بن ابراهیم از پدرش از ابراهیم بن رجا از علی بن جابر از عثمان بن داوود هاشمی از محمد بن مسلم از حرمان بن اعین از ابی‌محمد نام که از مشایخ اهل کوفه بود گفت: «چون حسین بن علی علیه‌السلام شهید گردید، دو پسر خردسال از اردوی او اسیر شدند و آنها را نزد عبیدالله آوردند. عبیدالله زندانیان را بخواست و گفت:

این دو پسر را بگیر و نگاهدار و از خوراک خوب و آب سرد به آنها نخوران و نوشان و در زندان بر آنها تنگ گیر. و این دو پسر روز روزه داشتند و چون شب می شد دو قرص نان جو و کوزه‌ی آب برای آنها می آورد و چون بسیار ماندند، چنانکه سالی بر آمد، یکی از آنها به برادر خود گفت: در زندان بسیار ماندیم و نزدیک است عمر ما به سر آید و بدن ما بیوسد، وقتی این پیرمرد بیاید با او بگوی ما کیستیم، قرابت ما را با محمد صلی الله علیه و آله باز نمای، باشد که ما را در طعام گشایشی دهد و آشامیدنی ما را بیشتر کند. چون شب شد پیرمرد آن دو گرده‌ی نان جو و کوزه‌ی آب را بیاورد. پسر کوچک تر گفت: ای شیخ! محمد صلی الله علیه و آله را می شناسی؟ گفت: چگونه نشناسم که او پیغمبر من است! گفت: جعفر بن ابی طالب را می شناسی؟ گفت: چگونه او را نشناسم که خداوند او را دو بال داد تا با فرشتگان پرواز کند، چنانکه خواهد گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام را می شناسی؟ گفت: چگونه نشناسم علی را که پسر [ صفحه ۱۶۲ ] عم و برادر پیغمبر من است. گفت: ای شیخ! ما از خانواده‌ی پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله و فرزندان مسلم بن عقیل بن ابی طالبیم و در دست تو اسیر مانده ایم، اگر از تو خوراکی نیکو خواهیم به ما نمی دهی و آب سرد نمی نوشانی و در زندان بر ما تنگ گرفته ای. زندانبان بر پای آنها افتاد و می گفت: جان من فدای شما و روی من سپر بالای شما! ای عترت رسول برگزیده‌ی حق! این در زندان به روی شما باز است به هر راهی که خواهید بروید، و چون شب شد همان دو گرده‌ی نان و کوزه‌ی آب را بیاورد و راه را به آنها نشان داد و گفت: ای دوستان من! شب راه روید و روز آرام گیرید تا خداوند شما را فرج دهد آن دو طفل بیرون رفتند، شبانه بر در خانه‌ی پیر زالی رسیدند، او را گفتند: ای عجزو ما دو طفل خرد و غریب هستیم راه را نمی شناسیم تاریکی شب ما را فرو گرفته است، امشب ما را به مهمانی بپذیر، چون صبح شود روانه شویم. زن گفت: کیستید ای حبیبان من که من بوی خوش بسیار شنیده ام، اما بویی خوشتر از بوی شما استشمام نکرده ام؟ گفتند: ای پیرزن ما از عترت پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله و از زندان عبیدالله گریخته ایم. عجزو گفت: ای دوستان من مرا دامادی است فاسق در واقعه‌ی کربلا حاضر بوده است و از شیعه‌ی عبیدالله است، می ترسم شما را در این جا بیابد و به قتل رساند. گفتند: همین امشب تا هوا تاریک است می مانیم و چون روشن شود به راه می افتیم. گفت: برای شما طعامی آورم، آورد، بخوردند و آب بیاشامیدند و به رختخواب رفتند. برادر کوچک بزرگتر را گفت: ای برادر! امیدواریم امشب ایمن باشیم نزدیک من آی تا تو را در آغوش بگیرم و تو مرا در آغوش گیری و من تو را ببویم و تو مرا ببویی، پیش از این که مرگ میان ما جدایی افکند. همچنین یکدیگر را در آغوش گرفتند و خفتند و چون پاسی از شب بگذشت داماد آن پیرزال بیامد و در را آهسته بکوفت، عجزو گفت: کیست؟ گفت: من فلانم. گفت: در این ساعت شب چرا آمدی که وقت آمدن تو نیست؟ گفت: وای بر تو! در بگشای پیش از این که عقل از سر من پرواز کند و زهره در اندرون من بشکافد برای این بلای صعب که مرا افتاده است. [ صفحه ۱۶۳ ] زن گفت: وای بر تو! تو را چه بلایی افتاده است؟ گفت: دو طفل خرد از زندان عبیدالله گریخته اند و او منادی کرده است هر کس سر یک تن آنها را آورد هزار درم جایزه بستاند و هر کس سر هر دو تن را آورد، دو هزار درم و من در پی آنها تاخته مانده و کوفته شدم و اسب را مانده کردم چیزی به چنگم نیامد. عجزو گفت: ای داماد! بترس از اینکه محمد صلی الله علیه و آله روز قیامت دشمن تو باشد! گفت: وای بر تو! که دنیا خواستی است و حرص مردم برای آن است. زن گفت: دنیا را چه می کنی اگر آخرت با آن نباشد؟ گفت: سخت حمایت می کنی از آن دو مانا که مطلوب امیر نزد تو است، برخیز که امیر تو را می خواند. زن گفت: امیر را با من چه کار که پیرزنی هستم در این بیابان، گفت من طلب می کنم در را بگشای تا شب بیاسیم و چون صبح شود بیندیشم در طلب آنان به کدام راه باید رفت. پس در را بگشود و طعام و آب آورد بخورد و بیاشامید و بخفت. نیمه‌ی شب صدای آن دو طفل بشنید برخاست و به سوی آنها آمد، مانند شتر مست برآشفته و بانگی چون گاو بر می آورد و دست به دیوار می کشید تا دستش به پهلوی پسر کوچکتر رسید، پسر گفت: کیستی؟ او گفت: من صاحب خانه ام شما کیستید؟ پس آن طفل برادر بزرگتر را بجنابید و گفت: ای دوست برخیز! قسم به خدا آنچه می ترسیدیم در آن واقع شدیم مرد به آنها گفت: شما کیستید؟ گفتند: ای مرد اگر راست گوییم ما را امان می دهی؟ گفت: آری: گفت: امان از طرف خدا و رسول صلی الله علیه و آله و پناه خدا و رسول صلی الله علیه و آله؟ گفت: آری. گفتند: محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله گواه باشد؟ گفت: آری. گفتند: خدای بر آنچه گوییم وکیل و شاهد باشد؟ گفت: آری. گفتند: ما از عترت پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله گریخته ایم از زندان عبیدالله گریخته ایم از کشته شدن. گفت از مرگ گریخته اید و در



مرگ واقع شده‌اید، الحمدلله که بر شما دست یافتیم. پس برخاست و بازوهای آنها ببست و همچنان دست بسته بودند تا صبح و چون فجر طالع شد بنده‌ی سیاه را که نامش «فلیح» بود بخواند و گفت: این دو پسر را بردار و کنار فرات برو گردن زن و سر آنها را برای من بیاور تا نزد عبیدالله برم و دو هزار درم جایزه بستانم. آن غلام شمشیر [ صفحه ۱۶۴ ] برداشت و با آن دو طفل روانه شد و پیشاپیش آنها می‌رفت، چیزی دور نشده بود که یکی از آن دو گفت: ای سیاه! چه شبیه است سیاهی تو به سیاهی بلال مؤذن رسول خدا صلی الله علیه و آله سیاه گفت: مولای من مرا به کشتن شما امر کرده است، شما کیستید؟ گفتند: ای سیاه! ما عترت پیغمبر توایم، محمد صلی الله علیه و آله، از زندان عبیدالله از کشته شدن گریخته‌ایم و این پیر زال ما را مهمان کرد و مولای تو کشتن ما را می‌خواهد؛ سیاه بر پای آنها افتاد می‌بوسید و می‌گفت: جان من فدای جان شما و روی من سپر بالای شما ای عترت پیغمبر برگزیده‌ی حق! قسم به خدا نباید کاری کنم که محمد صلی الله علیه و آله روز قیامت خصم من باشد، پس دوید و شمشیر را به کناری بینداخت و خود را در فرات افکند و شنا کنان به جانب دیگر رفت؛ مولای او فریاد برآورد ای غلام! نافرمانی من کردی؟ گفت: من فرمان تو بردم تا نافرمانی خدا نمی‌کردی، اکنون که نافرمانی خدای نمودی از تو بیزارم در دنیا و آخرت. پس پسر خود را بخواند و گفت: ای فرزند من دنیا را از حلال و حرام برای تو جمع می‌کنم و دنیا خواستنی است، این دو پسر را بگیر و کنار فرات برو گردن آنها را بزن و سر آنها را نزد من آور تا نزد عبیدالله برم و جایزه دو هزار درم بستانم پس پسر شمشیر برگرفت و پیشاپیش آن دو طفل می‌رفت؛ چیزی دور نشده بود که یکی از آنها بدو گفت: ای جوان! چه اندازه می‌ترسم بر این جوانی تو از آتش جهنم! جوان گفت: ای دوستان! شما کیستید؟ گفتند: ما از عترت پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله، پدر تو کشتن ما می‌خواهد، پس آن جوان بر پای آنها افتاد آنها را می‌بوسید و همان سخن غلام سیاه را بگفت و شمشیر را انداخت و خود را در فرات افکند و بگذشت به جانب دیگر، پس پدر او فریاد زد: ای پسر! نافرمانی من کردی؟ گفت: اگر اطاعت خدا کنم و نافرمانی تو، بهتر است از آن که نافرمانی خدا کنم و اطاعت تو. آن مرد گفت: قتل شما را هیچ کس به عهده نگیرد جز من، و شمشیر برداشت و پیش آنها رفت وقتی به کنار فرات رسید شمشیر را از نیام بیرون کشید، چون دیده‌ی آن دو طفل به شمشیر افتاد، اشک در چشمشان برگردید و [ صفحه ۱۶۵ ] گفتند: ای پیرمرد ما را به بازار ببر و بفروش و بهای ما را بگیر و مخواه دشمنی محمد صلی الله علیه و آله را فردای قیامت. گفت: نه، ولكن شما را می‌کشم و سرتان را برای عبیدالله می‌برم و دو هزار درم جایزه می‌گیرم. گفتند: ای پیرمرد! خویشی ما را با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله مراعات نمی‌کنی؟ گفت: شما را با رسول خدا صلی الله علیه و آله خویشی نیست گفتند: ای پیرمرد پس ما را نزد عبیدالله بر تا خود او هر حکم که خواهد درباره‌ی ما بکند، گفت: به این رهی نیست باید تقرب جویم نزد او به ریختن خون شما. گفتند: ای پیرمرد به خردی و کوچکی ما دل تو نمی‌سوزد؟ گفت: خدای تعالی در دل من رحم قرار نداده است، گفتند: ای پیرمرد! اکنون که ناچار ما را می‌کشی بگذار چند رکعت نماز گزاریم، گفت: هر چه خواهید نماز گزارید اگر شما را سودی داشته باشد! پس هر کدام چهار رکعت نماز گذاشتند و چشمان خود را سوی آسمان بلند کردند و گفتند: «یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بیننا بالحق». پس آن مرد برخاست و بزرگتر را گردن زد و سرش را برداشت در توبره نهاد و روی به جانب کوچکتر کرد و آن پسر کوچک خود را در خون برادر می‌مالید و می‌گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله را ملاقات کنم آغشته به خون برادرم؛ آن مرد گفت مترس اکنون تو را به برادرت ملحق می‌کنم، پس گردن او را بزد و سر او برگرفت و در توبره نهاد و بدن آنها را خون چکان در آب انداخت و نزد عبیدالله آمد. او بر تخت نشسته بود و چوب خیزران در دست داشت، سرها را جلوی او نهاد چون در آنها نگریست سه بار برخاست و بنشست و گفت: کجا بر آنها دست یافتی؟ گفت: پیرزالی از عشیرت ما مهمانشان کرده بود. عبیدالله گفت: حق مهمانی آنها را نشناختی؟ گفت: نه. گفت: آن هنگام که می‌کشتیشان چه گفتند؟ گفت: گفتند ما را به بازار بر و بفروش و از بهای ما انتفاع بر و مخواه محمد صلی الله علیه و آله روز قیامت دشمن تو باشد. گفت: تو چه گفتی؟ گفت: گفتم نه، و لکن شما را می‌کشم و سر شما را نزد عبیدالله بن زیاد می‌برم و دو هزار درم جایزه می‌گیرم. گفت: آنها چه گفتند؟ گفت: گفتند ما را نزد عبیدالله بر تا او خود حکم کند درباره‌ی ما. گفت: تو [ صفحه ۱۶۶ ] چه گفتی؟ گفت: گفتم راهی به این کار نیست، مگر تقرب جویم به سوی او به ریختن خون شما. گفت: چرا زنده آنها را نیاوردی تا جایزه تو را دو برابر دهم، چهار هزار درم؟ گفت: راهی به این کار نیافتم و خواستند به ریختن خون آنها نزد تو مقرب

شوم. گفت: دیگر چه گفتند: گفت: گفتند خوشی ما را با پیغمبر صلی الله علیه و آله مراعات کن. گفت: تو چه گفتی: گفت: گفتم شما را با رسول خدا صلی الله علیه و آله قرابتی نباشد. گفت: وای بر تو! دیگر چه گفتند؟ گفت: گفتند بگذار چند رکعت نماز گزاریم، من هم گفتم هر چه می خواهید نماز بگذارید، اگر نماز شما را سودی دهد، پس آن دو پسر چهار رکعت نماز گزارند. و گفت: بعد از نماز چه گفتند: گفت: دیده های خود را به جانب آسمان بلند کردند و گفتند: «یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق». عبیدالله گفت: «احکم الحاکمین» حکم کرد میان شما، کیست که این فاسق را بکشد؟ گفت پس مردی شامی پیش آمد و گفت: من! عبیدالله گفت: او را بدانجای بر که آن دو طفل را کشت و گردن او بزن و مگذار خون آنها با هم آمیخته شود و بشتاب سر او را نزد من آور پس آن مرد چنان کرد و سر او بیاورد و بر نیزه نصب کردند، کودکان بر آن سنگ زدن و تیر انداختن گرفتند و می گفتند: این کشته ی ذریت پیغمبر است. مؤلف گوید: این حکایت را به اعتماد شیخ صدوق نقل کردیم و خود را با این تفصیل و کیفیت بعید شمرده است. و مترجم گوید: مظالم آن ستمکاران نسبت به آل محمد صلی الله علیه و آله بیش از اینهاست و در اسناد حدیث ابراهیم بن رجا ضعیف است و علما گفته اند: بر روایت او اعتماد نمی توان کرد و علی بن جبار و عثمان بن داوود هاشمی هر دو مجهولند، لوی از ضعف اسناد علم به کذب روایت حاصل نمی شود تا نقل آن جایز نباشد. در «بحار» از «مناقب» قدیم نقل کرده است مسندا که: «چون حسین بن علی علیهما السلام شهید شد دو پسر از لشکر عبیدالله بگریختند؛ یکی ابراهیم و دیگری [صفحه ۱۶۷] محمد نام داشت و از فرزندان جعفر طیار بودند، هنگام فرار به زنی رسیدند که بر سر چاهی آب می کشید آن دو پسر را بدید با حسن و جمال پرسید: شما کیستید؟ گفتند: از فرزندان جعفر طیاریم از لشکر عبیدالله گریخته ایم. آن زن گفت: شوهر من در لشکر عبیدالله است و اگر نمی ترسیدم که امشب به خانه بیاید شما را مهمان می کردم مهمانی نیکو. گفتند: ای زن ما را به خانه بر امیدواریم امشب نیاید، پس آن دو پسر را به منزل برد و طعامی آورد، نخوردند و مصلی خواستند و نماز گزارند و بخفتند». و تمام قصه را قریب آنچه صدوق نقل کرده است بیاورده و چون این حکایت بدو طریق با اندکی اختلاف روایت شده است باید مطمئن بود اصل آن صحیح است و این دو راوی از یکدیگر نگرفته اند، هر چند به تعیین نمی دانیم از اولاد عقیل بودند یا جعفر طیار. و این روایت دوم نزدیکتر می نماید چون قبر این دو طفل نزدیک مسیب در پنج فرسخی کربلاست و ممکن است یک روز آن دو طفل این اندازه راه روند، اما از کوفه فاصله بسیار است و فرار کودکان از کربلا به قبول نزدیکتر است تا از زندان کوفه. و اینکه مؤلف گوید: شهادت این دو طفل به این کیفیت و تفصیل نزد من مستبعد است، دلیل آن نمی شود که وقوع اصل آن را هم مستبعد شمرده است، چون بسیار باشد که تفصیل واقعه مشکوک و مستبعد است و اصل آن قابل تردید نیست، مانند ولادت حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله که شک در آن نمی توان کرد اما در روز آن اختلاف است که دوازدهم یا هفدهم ربیع الاول بود. و اصل شهادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مسلم است اما تفصیل و کیفیت آن غیر معلوم است و مختلف فیه، و جنگ بدر و احد و جمل و صفین اساسا به تواتر معلوم است و تفصیل و کیفیات آن به طور یقین معلوم نیست. و در نقل وقایع باید قدر مشترک بین روایات مختلف را صحیح دانست تا آن اندازه که احتمال تصحیف و سهو و مبالغه در آن نرود و شاید تضعیف یا استبعاد به سه وجه دفع شود: [صفحه ۱۶۸] اول آن که؛ سند حدیثی ضعیف باشد و چون ضعف سند دلیل کذب آن نیست شاید کسی قرینه بر صحت آن بیابد که ما بر آن قرینه مطلع نشده باشیم. دوم آن که؛ در نقل حدیث کلمه ای تصحیف شود یا راوی سهوا آن را به کلمه ی دیگر تبدیل کند و آن سبب استبعاد یا تکذیب حدیث گردد و شاید بعد از این کسی بر آن تصحیف یا سهو متنبه گردد و رفع استبعاد شود - چنانکه در اول کتاب حدیثی گذشت، حمل عیسی شش ماه بود، و مؤلف گفت: این سهو است و صحیح حمل یحیی است، و در قضیه ی میثیم گفتم که وی در آن سال که کشته شد عمره گذاشت نه حج و آن روایت که ذکر حج کرده است، مراد عمره است - سیم آن که؛ مبالغه در حدیثی راه یافته و راوی مطلب را بزرگتر از آن چه واقع شده است بنماید یا کمتر، و از این جهت به نظر مستبعد آید، و چون کسی به دقت در آن نگرد اصل واقعه را از زواید آن جدا تواند کرد. اینها که گفتم در اخبار ضعیف است و اخبار صحیح را خود تکلیف معین است و از اینکه عبیدالله قاتل این دو طفل را بکشت تعجب نباید کرد، چون وی مردی تیزبین و دوراندیش و سخت سیاست بود و پس از بذل جوایز به کشندگان امام علیه السلام می ترسید مردم به طمع جایزه به اندک تهمت تیغ در میان قبایل نهند و بی اذن او مردم را بکشند و

سرشان را بیاورند و جایزه خواهند که این از هواداران حسین بود؛ و به روایت مناقب قدیم او به کشتن آن دو طفل از پیش امر نکرده بود. [ صفحه ۱۶۹ ]

در توجه حضرت امام حسین از مکه به عراق

(ارشاد) خروج مسلم بن عقیل - رضی الله عنه - در کوفه روز سه شنبه هشت روز گذشته از ذی حجه سال ۶۰ بود و قتل او روز نهم که روز عرفه است، و توجه حضرت امام حسین علیه السلام از مکه همان روز خروج مسلم است، و آن حضرت در مکه، بقیه ی ماه شعبان و رمضان و شوال و ذی العقده و هشت روز از ذی الحجه بماند و آن مدت که در مکه بود گروهی از مردم حجاز و بصره به وی پیوستند و اهل بیت و موالی آن حضرت با ایشان شدند، و چون حضرت آهنگ عراق فرمود، طواف خانه کرد و سعی بین صفا و مروه به جای آورد و از احرام بیرون آمد و این را عمره مفرده قرار داد، چون نتوانست حج را تمام بگزارد و می ترسید او را در مکه دستگیر کنند و سوی یزید - لعنه الله - فرستند. (ملهوف) در روایت است که: چون روز ترویبه شد، عمرو بن سعید عاص [۲۶] با لشکری انبوه به مکه آمد و یزید او را فرموده بود که با امام حسین علیه السلام دست به مبارزه و کارزار برد و اگر بر وی دست یابد با او مقاتله کند [۲۷] پس حضرت روز «ترویبه» بیرون رفت از مکه، و از ابن [ صفحه ۱۷۰ ] عباس روایت است که: گفت: حسین علیه السلام را در خواب دیدم بر در خانه ی کعبه پیش از آن که متوجه به عراق گردد، دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل فریاد می زد: بیایید و با خدای تعالی بیعت کنید. و روایت است که چون عزم خروج به عراق فرمود بایستاد و خطبه خواند و گفت: «الحمد لله ما شاء الله و لا قوة الا بالله و صلی الله علی رسوله. خط الموت علی ولد آدم مخط القلاده علی جید افتاء و ما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف و خیر لی مصرع انا لا قیه کانی باوصالی تتقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و کربلا فیملأن منی اکراشا جوفاً واجریه سغباً لا محیص عن یوم خط بالقلم، رضی الله رضانا اهل البیت نصبر علی بلائه و یوفینا اجر الصابین لن تشذ عن رسول الله لحمته و هی مجموعه له فی حظیره القدس تفر بهم عینه و ینجز بهم وعده من کان باذلاً فینا مهجته و موطننا علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا فانی راحل مصبحاً ان شاء الله تعالی». یعنی «سپاس خداوند راست آنچه او خواهد همان شد، هیچ کس را قوت بر کاری نیست مگر به اعانت او و درود خداوند بر رسول او باد! مرگ بر فرزندان آدم چنان بسته است که قلاده بر گردن دختر جوان، و چه سخت آرزومندم به صحبت اسلاف خود چنان که یعقوب مشتاق یوسف بود، و برای من برگزیده و پسندیده گشت زمینی که پیکر من در آن افکنده شود باید بدان زمین برسم و گویی من بینم بندگان مرا گرگان بیابانها از یکدیگر جدا می کنند، میان نواویس و کربلا، پس شکمهای تهی و انبانهای گرسنه ی خود را بدان انباشته و پر می سازند، گریزی نیست از آن روزی که به قلم قضا نوشته شده است، هر چه خدای پسندد پسند ما خاندان رسالت همان است، شکیبایی نمایم بر بلای او که او مزد صابران را تمام عطا کند، قرابت رسول صلی الله علیه و آله که به منزلت پود جامه به آن حضرت [ صفحه ۱۷۱ ] به هم پیوسته اند از وی جدا نمانند، بلکه در بهشت برای او فراهم گردند و چشم پیغمبر بدانها روشن شود، و خدای وعده ی خود را راست گرداند، هر کس خواهد جان خویش را در راه ما در باز و خود را برای لقای پروردگار خود آماده بیند با ما بیرون آید که من بامدادان روانه شوم - ان شاء الله تعالی - مؤلف گوید: شیخ ما محدث نوری رحمه الله در کتاب «نفس الرحمان» گفته است: «نواویس گورستان نصاری است چنانچه در حواشی «کفعمی» نوشته اند و شنیده ایم که این گورستان در آنجا واقع بوده است که اکنون مزار حر بن یزید ریاحی است در شمال غربی شهر. و اما کربلا، معروف نزد مردم آن نواحی، پاره ی زمینی است در کنار نهری که از جنوب باروی شهر روان است و بر مزار معروف به ابن حمزه می گذرد، پاره ای از آن باغ و قسمتی کشتزار است و شهر میان این دو است، انتهی». (ملهوف) در آن شب که امام حسین علیه السلام

می خواست صبح آن از مکه خارج شود، محمد بن حنفیه نزد او آمد و گفت: ای برادر! اهل کوفه همانها هستند که می شناسی، با پدر و برادرت غدر کردند و می ترسم حال تو مانند حال آنها شود، اگر رأی تو باشد اقامت کن که در حرم از همه کس عزیزتر و قوی تر باشی. فرمود: ای برادر! می ترسم یزید بن معاویه مرا ناگهان در حرم بکشد و به سبب من حرمت این خانه شکسته شود. محمد بن حنفیه گفت: اگر از این بیم داری سوی یمن شو یا ناحیتی از بیابان که در آنجا قویترین مردم هستی، و کسی بر تو دست نتواند یافت. فرمود: در این که گفתי تاملی کنم؛ چون سحر شد، حسین علیه السلام به راه افتاد و خبر به محمد رسید، نزد او آمد و زمام ناقه ای او بگرفت و گفت: ای برادر! با من وعده دادی در آن چه از تو درخواست کردم تأمل فرمایی، چه باعث شد که با این شتاب خارج شوی؟ فرمود: پس از آن که تو جدا گشتی، رسول خدا صلی الله علیه و آله به خواب من آمد و گفت: ای حسین! بیرون رو که خدا خواست ترا کشته ببیند، ابن حنفیه گفت: «انا لله و انا الیه راجعون» پس مقصود از بردن این زنان چیست و چون است که تو با [ صفحه ۱۷۲ ] این حال آنها را با خود می بری؟ فرمود: که پیغمبر به من فرمود: خداوند می خواهد آنها را اسیر ببیند، با او وداع کرد و بگذشت. مترجم گوید: سخن محمد بن حنفیه با آن حضرت در وقت خروج از مدینه به وجهی دیگر بگذشت. و از حضرت ابی عبدالله صادق روایت است که: «چون حسین بن علی علیه السلام خواست به عراق رود، کتب و وصیت خود را به ام سلمه سپرد و چون علی بن الحسین علیه السلام بازگشت ام سلمه آنها را به وی داد. و مسعودی در «اثبات الوصیة» مکالمه ای حضرت سیدالشهداء را به ام سلمه آورده است نظیر آنچه در حدیث بیست و چهارم و بیست و نهم از چهل حدیث اول کتاب، و در ضمن گزارش خروج آن حضرت از مدینه بگذشت و برای احتراز از تطویل به تکرار نپرداختیم. و مسعودی در «مروج الذهب» گوید: «چون حسین علیه السلام آهنگ رفتن به عراق فرمود، ابن عباس نزد او آمد و گفت: ای پسر عم! مرا خبر رسیده است که به عراق خواهی رفت با آن که آنان خیانتکارند، تو را تنها برای جنگ دعوت کرده اند و بس، شتاب مفرمای! و اگر خواهی حتما با این جبار؛ یعنی یزید کارزار کنی و ماندن در مکه را ناخوش داری، سوی یمن شو که آن کشوری است در کنار افتاده و تو را بدانجا یاران و اعوان است. در آنجا بمان و دعا خویشت را در بلاد پراکنده ساز و با اهل کوفه و یاران خود در عراق بنویس، امیر را از خود برانند، اگر توانستند و امیر خود را رانند و دور کردند چنانچه کسی در آنجا نبود تا با تو در آویزد، نزد آنها رو و من از خیانت آنها ایمن نیستم، و اگر این کار نکردند، در جای خود باش تا خدای چه پیش آورد، چون در کشور یمن قلعه ها و دره ها است. امام حسین علیه السلام فرمود من می دانم تو خیر خواه و مهربانی با من، ولیکن مسلم بن عقیل سوی من نامه نوشته است که اهل شهر بر بیعت و یاری کردن من اجتماع کرده اند و عازم رفتن شده ام ابن عباس گفت: «انهم من جریت [ صفحه ۱۷۳ ] و جریت» یعنی اعتماد بر قول آنها نیست همانها هستند که پیش از این با پدر و برادر تو بودند و فردا کشندگان تو باشند با امیر خود، اگر تو خارج شوی و این خبر به ابن زیاد برسد آنها را به جنگ تو خواهد فرستاد و همانها که نامه برای تو نوشتند از دشمن تو بر تو سخت تر باشند و اگر قول مرا نپذیری و خواهی حتما سوی کوفه روی پس زنان و فرزندان را با خود مبر! سوگند به خدا می ترسم کشته شوی، چنانکه عثمان کشته شد، و زنان و فرزندان به او نگاه می کردند [ ۲۸ ] سخنی که امام در جواب ابن عباس گفت این بود که: به خدا سوگند اگر من در چنان مکان کشته شوم دوست تر دارم از این که حرمت مکه به من شکسته شود، پس ابن عباس از او ناامید شد و از نزد او بیرون رفت و بر ابن زبیر گذشت و گفت چشم تو روشن ای ابن زبیر و این اشعار خواند: [ ۲۹ ] . [ صفحه ۱۷۴ ] یا لک من قبرة بمعمر خلالک الجوفی فیضی و اصفری و نقری ما شئت ان تنقری اینک حسین علیه السلام سوی عراق رود و حجاز را با تو گذارد. و چون ابن زبیر شنید آن حضرت به کوفه خواهد رفت و بودن آن حضرت بر وی گران می آمد و از آن دلنگ بود و مردم او را با حسین علیه السلام برابر نمی داشتند، برای او چیزی بهتر نبود از آن که امام علیه السلام از مکه بیرون رود. پس گفت: یا ابا عبدالله نیک کردی که از خدای تعالی بترسیدی و با این قوم جهاد کردن خواستی برای ستم ایشان و اینکه بندگان نیک خدا را خوار کردند. حسین علیه السلام فرمود: قصد کردم به کوفه بروم، ابن زبیر گفت: خدا تو را توفیق دهد اگر من در آنجا یارانی داشتم مانند تو از آن عدول نمی کردم، آنگاه ترسید امام او را متهم دارد، گفت: اگر در حجاز بمانی و ما را با مردم دعوت کنی بیاری خود تو را اجابت کنیم و سوی تو شتابیم و تو به این امر سزاوارتری از یزید و پدر یزید. ابوبکر بن حارث بن هشام [ ۳۰ ] بر حسین علیه السلام درآمد و گفت: ای پسر عم! خویشی سبب می شود که من با تو مهربان و غمخوار باشم و

نمی دانم در نیکخواهی مرا چگونه دانی؟ فرمود: ای ابوبکر! تو کسی نیستی که بتوان تو را متهم داشت! ابوبکر گفت: رعب و مهابت پدر تو در دل مردم بیشتر بود و بدو امیدوارتر بودند از تو و از او شنواتر بودند، و بیشتر پیرامون او اجتماع کرده بودند، پس به جانب معاویه رفت و همه مردم با او بودند، مگر اهل شام و او قویتر بود از معاویه، با این حال او را رها کردند و گرانی نمودند برای حرص دنیا و بخل به آن، دل او خون کردند و مخالفت نمودند تا سوی کرامت و رضوان الهی خرامید و پس [ صفحه ۱۷۵ ] از وی با برادرت آن کردند که کردند و همه ی آنها را حاضر بودی و دیدی باز می خواهی سوی آنان روی که با پدرت و برادرت آن آزارها و ستم ها کردند و به اعانت آنها مقاتله کنی با اهل شام و عراق، و کسی که از تو ساخته تر و آماده تر و استعدادش بیشتر و زورمندتر است، و مردم از او بیمناکتر و به فیروزی او امیدوارترند، و اگر به آنها خبر رسد تو بدانجا روانه شده ای مردم را به مال دنیا برانگیزند و همه آنها بنده ی دنیایند پس همان کس که وعده ی یاری داده است، با تو به ستیزه و جنگ برخیزد، و همان کس که تو را بیشتر دوست دارد تو را بی یاور گذارد و یاری آنها کند، پس خدای را یاد کن و خویشتن را بپای! حسین علیه السلام فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد ای پسر عم! که رأی خویش را درست گفתי مخلصانه و هر چه خدا مقدر فرموده است همان شود. ابوبکر گفت: اجر مصیبت تو را از خدای چشم داریم. و شیخ ابن قولویه از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت کرده است که: «حسین علیه السلام یک روز پیش از «ترویه» از مکه بیرون رفت و ابن زبیر از او مشایعت کرد و گفت: یا ابا عبدالله! حج فرارسید و تو آن را رها می کنی و سوی عراق می روی؟ گفت: ای پسر زبیر! اگر در کنار فرات به خاک سپرده شوم دوست تر دارم که در پیرامون کعبه» و در تاریخ طبری است که ابومخنف گفت از ابی خباب یحیی بن ابی حیه از عدی بن حرمه اسدی از عبدالله بن سلیم و مذری بن مشمعل، که هر دو از بنی اسد بودند، گفتند: «از کوفه سوی حج رفتیم تا روز «ترویه» به مکه در آمدیم، حسین علیه السلام و عبدالله بن زبیر را چاشتگاه ایستاده دیدیم میان حجر الاسود و در خانه کعبه نزدیک آنها شدیم، شنیدیم ابن زبیر با حسین علیه السلام می گوید: اگر خواهی در همین جای اقامت کن و ما تو را یاری می کنیم و غم تو می خوریم و با تو دست بیعت می دهیم، حسین علیه السلام فرمود: پدر من حکایت کرد که در مکه قوچی است که به سبب او حرمت مکه شکسته می شود و دوست ندارم من آن قوچ باشم! ابن زبیر گفت: اگر خواهی بمان و کار را به من بسپار و من تو را فرمانبرم و [ صفحه ۱۷۶ ] از رأی تو در نمی گذرم! فرمود: این را هم نمی خواهم، آنگاه سخن پوشیده از ما گفتند و پیوسته با هم نجوا کردند تا شنیدیم بانگ مردم را هنگام ظهر که به منا می رفتند. گفتند: پس حسین علیه السلام طواف خانه بگزارد و سعی بین صفا و مروه به جای آورد و موی بچید و از احرام عمره بیرون آمد و روی به کوفه آورد و ما با مردم به منا رفتیم». و در «تذکره سبط» است که چون محمد بن حنفیه را خبر رسید که آن حضرت روانه گردید، وضو می ساخت و طشتی پیش او نهاده بود گریست، چنانکه طشت را از اشک پر کرد، و در مکه هیچ کس نماند مگر از رفتن آن حضرت اندوهگین بود، چون بسیار سخن گفتند در منع آن حضرت از رفتن، اشعار این مرد اوسی بخواند: سامضی فما فی الموت عار علی الفتی اذا ما نوى خیرا و جاهد مغرموا و اسی الرجال الصالحین بنفسه و فارق مثورا و خالف مجرموا ان عشت لم اذمم و ان مت لم الم کفی بک ذلا ان تعیش و ترغما آنگاه این آیت بخواند: «و کان امر الله قدرا مقدورا». و معنی اشعار در حکایت قصه ملاقات حر بیاید. چنانکه خواندیم و دیدیم همه ی مردم حضرت امام حسین علیه السلام را از رفتن به کوفه منع می کردند و می گفتند: اگر بدانجا روی کشته گردی و کوفیان به عهد و بیعت وفا نکنند و قدرت و مال بنی امیه نگذارد بیعت بسر برند و آن حضرت هم می دانست. و آنچه ابن عباس و ابن زبیر و محمد بن حنفیه و فرزندق و دیگران را معلوم باشد، از آن حضرت پوشیده نبود و او بنی امیه را بهتر می شناخت و پیش بینی او درباره ی ابن زبیر درست آمد. و گمان ابن عباس با آن فطانت و ابن زبیر با آن دها و زیرکی خطا شد، که می گفتند: مکه حرم خدا و جای امن است و بنی [ صفحه ۱۷۷ ] امیه حرمت کعبه را را نگاه نداشتند و ابن زبیر را در مسجد الحرام کشتند و کعبه را با منجیق ویران کردند. به هر حال انبیاء و اوصیاء را سنت و سیرتی است به خلاف سایر مردم، بلکه بزرگان فلاسفه الهی و آنها که دون مرتبه اوصیایند و مرامی را پسندیده اند و رواج آن را خواهند، نظر به همان مرام و مقصد دوخته حفظ جان و مال خویش نخواهند، بلکه رواج مرام خود را خواهند، هر چند جان در سر آن نهند. نشنیدی که سقراط حکیم مردم را به خدا و معاد دعوت می کرد، یونانیان بت پرست بودند، او را بگرفتند و به زندان کردند و بکشتند، او توبه نمی کرد که سهل است، در همان زندان خود را تکرار می کرد و عقاید خود را می گفت و

از کشتن باک نداشت، وقتی آنها چنین بودند اوصیاء و انبیاء بر چسان باشند. آری، اگر مصلحت در خاموشی بیند مانند امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان خلفا و حضرت امام حسن و امام حسین علیه السلام در زمان معاویه در خانه بنشینند و بیعت کنند و به خلاف برنخیزند، و اگر صلاح وقت را در نهی از منکر دانند صریحا بگویند از هیچ چیز باک ندارند، و اگر حسین علیه السلام حفظ جان خود می خواست چرا در یمن رود و به کوهها و درهها ریگستانها پناه برد، در شهر و وطن خود مدینه می نشست و با یزید بیعت می کرد و آسوده می زیست - چنانچه ده سال در زمان معاویه چنین کرد - مخالفت با خلیفه و سلطان و فرار به بیابانها و کوهها کار قطاع الطریق است نه کار اوصیاء و انبیاء، که از آن فسادها خیزد و خونهای ناحق ریخته شود و مالها به یغما رود، و چنانکه دیدیم آن حضرت راضی نشد از بیراهه به مکه رود، چگونه راضی می شد کار راهزنان کند؟! و نیز اگر حفظ جان خود می خواست، پس از آن که دانست عبدالله زیاد به کوفه آمده است و مسلم بن عقیل را کشتند و امیدی به یاری اهل کوفه نیست، می توانست در صحرای عربستان متواری شود، تا با حر ملاقات نکرده بود، بلکه پس از ملاقات حر نیز می توانست قهرا فرار کند و لیکن مقصود وی که خدا و رسول او را بدان مأمور کرده بودند انجام نمی گرفت. خواست مردم را دعوت به متابعت دین کند و زیان [ صفحه ۱۷۸ ] دنیا پرستی و شهوترانی را باز نماید تا بدانند دین خدا برای آن نیامد که بنی امیه آن را وسیله سلطنت و قدرت و خوشگذرانی خود کنند؛ اگر مردم یاری او کردند فهو المطلوب و اگر نپذیرفتند و به شهادت نائل آمد، باز مردم بدانند که دین آن نیست که دنیا طلبان بنی امیه دارند. و پسر پیغمبر که صاحب این دین است آن اعمال را بر خلاف دین دانست که در این راه کشته شد، و آن نفرت که در دل مردم از رفتار بنی امیه بود، موجب نفرت از دین نگردد، با مصالح بسیار دیگر که از ما پوشیده است. و اگر امام تصدیق اعمال آنها را می کرد، مردم تازه مسلمان می گفتند: این دین که ظلم و اسراف و فسق و خوشگذرانی بنی امیه را تجویز کند باطل است. اما اینکه آن حضرت عراق را اختیار فرمود، برای این بود که شیعی آنجا برگزیده مسلمانان، و خردمندتر و دیندارتر بودند و سالها زیر منبر امیرالمؤمنین علیه السلام نشستند و آن حضرت تخم علوم و معارف در دل آنها کشته بود، و آنها سر مجاهدت پسر پیغمبر را بهتر ادراک می کردند. عراق عروس مشرق است و مهد تمدن بود در قدیم، و بعد از آن هم همه علوم اسلامی از این کشور سرچشمه گرفت، نحویین یا کوفی بودند یا بصری که امیرالمؤمنین علیه السلام به آنها نحو آموخته بود، و هم فقها و متکلمین و اهل حدیث و قراء و مفسرین از عامه و خاصه کوفی یا بصری بودند، و پس از آنکه بغداد عاصمه ای کشور اسلام شد باز همان مردم کوفه و بصره در آنجا فراهم آمدند. و آن مدارس و کتب و علما که در بغداد جمع آمد در هیچ زمان نبود که هنوز آثار آن علوم باقی و همه روی زمین از آن معارف بهره می گیرند، حتی بت پرستان هند و چین و ترسایان فرهنگ مأخذ آنها معارف و علوم عربی است و اصل آن بغداد بود، و آن از کوفه و شاگردان امیرالمؤمنین علیه السلام، و هنوز هم نجف مرکز علوم شیعه است و چون امام حسین علیه السلام می دانست کشور عراق و عاصمه آن کوفه، در آینده ای عالم اسلام، این مقام دارد دعوت خود را در آن جا اظهار کرد و قبر خود را در آنجا برگزید. [ صفحه ۱۷۹ ]

حضرت سید الشهداء روز ترویبه از مکه آهنگ عراق فرمود

حضرت سید الشهداء علیه السلام روز ترویبه از مکه آهنگ عراق فرمود با اهل و فرزندان و جماعتی از شیعه که به ایشان پیوسته بودند و در «مطالب السؤل» و غیر آن مذکور است که مردان آنان ۸۲ تن بودند و هنوز خبر کشته شدن مسلم بن عقیل رحمه الله به آن حضرت نرسیده بود، و چون همان روز مسلم خروج است، همان روز امام از مکه بیرون آمد. و در کتاب «المخزون فی تسلیة المحزون» آورده است که: امام همراهان خود را بخواند و هر یک را ده دینار داد با شتری که بار و توشه ای آنها را بردارد، و روز سه شنبه «یوم

الترویه» از مکه بیرون آمد و با او ۸۲ تن بود از شیعیان و دوستان و بستگان و اهل بیت او انتهی (ارشاد). از فرزندق شاعر روایت است که سنی شصتم با مادرم به حج رفتیم داخل حرم شدم و شتر مادرم را می راندم، کاروانی دیدم با سلاح تمام ساخته از مکه بیرون آمده است، پرسیدم این قطار از آن کیست؟ گفتند: از آن حسین بن علی علیه السلام، نزدیک او رفتم و سلام کردم و گفتم: خداوند مسؤول تو را عطا فرماید و به امید آرزوهایت برساند هر چه خواهی و دوست داری ای پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله! پدر و مادرم فدای تو! از چه با این شتاب روی از حج بتافتی؟ گفت: اگر شتاب نکنم در رفتن، مرا دستگیر کنند. آنگاه پرسید: تو کیستی؟ گفتم: مردی از عرب و تو را به [صفحه ۱۸۰] خدا که بیش از این میپرس! گفت: از آن مردم که بازگشته اند چه خبر داری؟ گفتم: از مرد آگاهی سؤال کردی دل مردم را تو است و شمشیرهای آنان بر تو! و قضا از آسمان فرود آید و هر چه خدا خواهد همان شود. فرمود: راست گفتی، کارها همه با خداست و هر روز او در کاری است اگر قضای او بر وفق مراد باشد او را شکر گزاریم و در ادای شکر هم توفیق از او خواهیم و اگر قضا میان ما و آرزو حائل شود، کاری منکر نکرده ایم و هر که نیت او حق است و سریرت او تقوی، اگر به مقصود نرسد ملامتش نکنند. گفتم: آری، چنین است، خداوند امید تو را سهل گرداند و از هر چه می ترسی نگاه دارد. پس از مسائلی پرسیدم از «نذر و مناسک» جواب داد و راحله برانگیخت و گفت: السلام علیک! و از یکدیگر جدا شدیم. پس از آنکه امام علیه السلام از مکه خارج شد والی مکه عمرو بن سعید برادر خود یحیی را با چند کس بفرستاد و پیغام داد که بازگردد، آن حضرت اعتنا نکرده و بگذشت و کسان یحیی را با اتباع آن حضرت به ستیز افتادند و در هم آویختند و تازیانه بر هم نواختند و آن حضرت سخت امتناع فرمود. در «عقد الفرید» گوید که: چون خبر خروج حسین علیه السلام از مکه به عمرو بن سعید، والی آنجا رسید، گفت: به هر وسیله‌ای که ممکن باشد متوسل شوید و او را بازگردانید، مردم در طلب او رفتند و به او نرسیدند، بازگشتند. (ارشاد) آن حضرت رفت تا به «تنعیم» رسید، در دو فرسخی مکه کاروانی از یمن می آمد که «بحیر بن ريسان» عامل یمن برای یزید بن معاویه فرستاده بود و بار آن «اسپرک» [۳۱] و حله‌های یمانی، حسین علیه السلام آن مالها ضبط فرمود و ساربانان را گفت: هر که خواهد با ما به عراق آید، کرایه‌ی او تمام دهیم و با او نیکی و احسان کنیم و هر که خواهد بازگردد کرایه تا این مکان به او بدهیم، پس جماعتی حق خود گرفتند و بازگشتند و هر کس به عراق آمد کرایه‌ی او تمام بداد [صفحه ۱۸۱] و کسوتی بیفزود. (کامل) آنگاه رفت تا به «صفاح» رسید و فرزندق را دیدار کرد و حکایت فرزندق را قریب آنچه گذشت بیاورد. و «صفاح» مکانی است میان حنین و آنجا که نشانهای حرم را نصب کرده‌اند. مترجم گوید: منافات بین این روایت و روایت گذشته نیست چون ممکن است «صفاح» پیش از تنعیم باشد. (کامل) عبدالله بن جعفر نامه‌ای برای حسین فرستاد با دو فرزندش عون و محمد، و نوشته بود: اما بعد؛ تو را به خدا سوگند که چون نامه‌ی مرا بخوانی بازگرد! می ترسم در این راه اتفاقی افتد که موجب هلاک تو و استیصال خاندان تو گردد، و اگر تو هلاک شوی نور زمین خاموش گردد که امروز علم و هادی راه یافتگان و امید مؤمنانی، در رفتن شتاب مفرمای که من در اثر نامه برسم» ان شاء الله تعالی». (طبری) عبدالله جعفر نزد عمرو بن سعید بن عاص رفت و با او گفت: نامه سوی حسین علیه السلام فرست و او را امان ده و به احسان وصلت امیدوار ساز و در نامه، پیمان محکم کن و بجد بخواه تا بازگردد و دلش بدان آرام گیرد. عمرو بن سعید گفت: تو خود هر چه خواهی بنویس و نزد من آر تا مهر کنم، و عبدالله بنوشت و بیاورد و گفت: آن را با برادرت یحیی بن سعید بفرست تا طمینان او بیشتر شود و یقین بداند از جانب تو است؛ - و عمرو بن سعید عامل یزید بن معاویه بود بر مکه - طبری گفت: یحیی و عبدالله بن جعفر به آن حضرت رسیدند و نامه را تسلیم کردند و خواند، چون بازگشتند گفتند: نامه را به نظر او رساندیم الحاح کردیم شاید بازگردد، عذر آورد که من در خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم و به کاری مرا فرمود که ناچار باید به انجام رسانم، چه زیان بینم و چه سود. گفتند: این خواب چیست؟ فرمود: با هیچ کس نگفته‌ام و باز با کسی نخواهم گفت تا به لقای پروردگار فائز گردم. در روایت «ارشاد» است که: چون عبدالله جعفر از او نومید گشت پسران خود عون و محمد را فرامود ملازم او کردند و با او بروند و نزد او جهاد کنند و یحیی بن سعید به مکه بازگشت. نامه عمرو بن سعید به حسین علیه السلام این است: [صفحه ۱۸۲]

«بسم الله الرحمن الرحيم؛ از عمرو بن سعید سوی حسین بن علی علیه السلام اما بعد؛ از خدای خواهانم که تو را باز دارد از چیزی که موجب هلاک تو باشد و راه نماید تو را به راه صواب، شنیده‌ام که روی به عراق داری و من تو را به خدا پناه می‌دهم از مخالفت، و

می ترسم که تو بدین جهت هلاک شوی و عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید را سوی تو فرستادم و با آنها نزد من آی که تو را امان دهم و نیکویی کنم و صلت دهم و در پناه و زینهار ما نیکی بینی و خدا بر آنچه نوشتم بر من گواه باشد و پایندان و کفیل». و حسین علیه السلام به او نوشت اما بعد؛ آن کس که سوی خدا خواند و عمل نیکی کند با خدا و رسول مخالفت نکرده است و تو مرا به امان و بر و صلت خواندی، بهترین امان ها امان خداست و او در آخرت کسی را امان ندهد که در دنیا از او ترسیده باشد، از خدا خواهیم که در دنیا از او مخالفتی داشته باشیم که موجب ایمنی باشد در روز قیامت، و اگر قصد تو از این نامه صلت و احسان با من بوده است، خدا تو را جزای خیر دهد در دنیا و آخرت». (ارشاد) و حضرت امام حسین علیه السلام روی به جانب عراق داشت و بشتاب می راند و به هیچ چیز عنان نمی گردانید تا به «ذاق عرق» فرود آمد (و ذات عرق جایی است که حاجیان عراقی از آنجا احرام بندند). مؤلف گوید: سر کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در آن وقت ظاهر شد که در «امالی» طوسی روایت کرده است از عماره دهنی، گفت: شنیدم ابا الطفیل را می گفت: مسیب بن نجبه نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گریبان عبدالله بن سبا را گرفته کشان کشان می آورد، امیرالمؤمنین علیه السلام با او گفت: چه شده است؟ گفت این مرد بر خدا و رسول دروغ می بندد. فرمود: چه می گوید: من دیگر گفتار مسیب را نشنیدم، اما شنیدم امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: «هیها! هیها! الغضب لکن یأتیکم راکب الذعلبة یشد حقوها بوضیئها لم یقض تفتا من حج و لا عمره فیقتلونه». و لکن نزد شما آید سوار ناقه ی تندرو که تهیگاه آن را با تنگ بر بسته، تقصیر [ صفحه ۱۸۳ ] حج و عمره نکرده است او را می کشند، و مقصود او از این کلام، حسین بن علی علیهما السلام است. و چون آن حضرت به «ذات عرق» رسید، (ملهوف) بشر بن غالب را دیدار کرد، از عراق می آمد و از مردم عراق بپرسید، گفت: مردم را دیدم دلهایشان با تو و شمشیرشان با بنی امیه آن حضرت علیه السلام فرمود: برادر بنی اسد راست گفت، هر چه خدای خواهد همان شود و هر چه اراده فرماید به همان حکم کند. (ارشاد) چون به عبیدالله خبر رسید که حسین علیه السلام از مکه روی به جانب کوفه دارد، حسین بن تمیم، صاحب شرط، یعنی رئیس پلیس خود را به قادسیه فرستاد و میان قادسیه و «خفان» از یکسوی و «قطقطانیه» از جانب دیگر سواران بگذاشت و پایگاه مرتب کرد و با مردم گفت: اینک حسین علیه السلام به عراق خواهد آمد. و محمد بن ابی طالب موسوی گفت: خبر به ولید بن عتبه امیر مدینه رسید که حسین علیه السلام رو سوی عراق دارد به این زیاد نوشت «اما بعد؛ حسین علیه السلام به جانب عراق می آید، او پسر فاطمه و فاطمه دختر رسول خداست، مبادا آسیبی بدو رسانی و شوری بر پا کنی بر سر خود و خویشاوندانت که خاص و عام هرگز آن را فراموش نکنند و تا دنیا باقیست به هیچ چیز دفع آن نتوان کرد! ابن زیاد التفاتی نمود. و از ریاشی نقل شده است به اسناد از مردی گفت، حج بگزاردم و از همسران خویش جدا گشتم، تنها روانه شدم و بیراهه می رفتم، در بین راه نظرم به خیمه و خرگاهی افتاد بدان جانب شتافتم تا به نزدیکترین خیمه رسیدم، پرسیدم این خیمه ها از کیست؟ گفتند: از آن حسین علیه السلام، گفتیم: پسر علی و فاطمه - سلام الله علیهما-؟ گفتند: آری، گفتیم: او خود در کدام خیمه است؟ گفتند: در فلان خیمه، نزد او رفتیم دیدم بر در خیمه تکیه داده است و نامه پیش روی اوست، می خواند، سلام کردم و جواب داد، گفتیم: یابن رسول الله! پدر و مادرم فدای تو! چرا در این بیابان «قفر» فرود آمدی که نه در آن گیاهبست برای چرای چهار پایان و نه سنگری جان پناه؟ فرمود: اینها مرا بترسانیدند و این نامه های اهل کوفه است و همان ها مرا می کشند وقتی چنین کردند و هیچ حرمتی را فروگذار نکردند، مگر همه را بشکستند، خداوند بر آنها کسی را گمارد که آنها را [ صفحه ۱۸۴ ] بکشد و دلیل تر گردند، از قوم «امه». مترجم گوید: مراد قوم سبا است که زیر دست بلقیس ذلیل بودند. مؤلف گوید: احتمال قوی دارد قوم «امه» مصحف «فرام امه» باشد. چنانکه از آن حضرت روایت شده است که می فرمود: قسم به خدا مرا رها نکنند تا خون مرا بریزند وقتی چنین کردند، خداوند بر آنها گمارد کسی که ایشان را خوارتر کند از «فرام امه» [۳۲]. (ارشاد) چون حسین علیه السلام به «حاجر» [۳۳] از «بطن الرمه» قیس بن مسهر صیداوی را به کوفه روانه کرد و بعضی گویند: برادر رضاعی [۳۴] خود عبدالله بن بقطر را، و هنوز خبر مسلم بن عقیل به او نرسیده بود و با آنها این نامه فرستاد: «از حسین بن علی علیهما السلام به سوی برادرانش از مؤمنین و مسلمین! سلام علیکم! من برای شما سپاس می گویم خدایی را که معبودی نیست، جز او، اما بعد؛ نامه ی مسلم بن عقیل به من رسید و خبر داد مرا از نیکی رأی و اجتماع اشراف و اهل مشورت شما بر یاری کردن و طلب حق ما، از خدای عزوجل [ صفحه ۱۸۵ ] مسألت می کنم با ما احسان فرماید و شما را اجر بزرگ



دهد و من روز سه شنبه هشت روز گذشته از ذی الحجه روز «تروبه» از مکه بیرون شدم، وقتی فرستاده‌ی من نزد شما رسد در کار خود شتاب کنید و جد نمایید که در این روزها برسم ان شاء الله و السلام علیکم و رحمۃ الله و برکاته» [۳۵]. و مسلم ۲۷ روز پیش از کشته شدن نامه نوشته بود: اما بعد؛ «آن کس به طلب آب رود با عشیرت خود دروغ نگوید، از مردم کوفه هیچده هزار کس با من بیعت کردند، پس آن هنگام که نامه‌ی من به تو رسد شتاب فرمای در آمدن، و اهل کوفه نوشتند صد هزار شمشیر به یاری تو آماده است تأخیر مکن. و قیس بن مسهر صیداوی با نامه‌ی آن حضرت سوی کوفه روان شد تا به قادسیه رسید، حصین بن تمیم او را بگرفت و سوی عبیدالله فرستاد، عبیدالله گفت: به منبر بالا رو و کذاب بن کذاب را ناسزا گوی. (ملهوف) و در روایت دیگر است که چون نزدیک کوفه رسید حصین بن تمیم، مأمور عبیدالله راه بر او بگرفت تا تفتیش کند، قیس نامه را بیرون آورد و بدرید، حصین او را نزد عبیدالله فرستاد، چون در جلو او بایستاد گفت: تو کیستی؟ گفت: مردی ام از شیعیان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و پسرش علیهما السلام گفت: چرا کتاب را بدریدی؟ گفت: باری آن که تو ندانی در آن چه نوشته است. گفت: از جانب که بود و سوی که نوشته؟ گفت: از جانب حسین بن علی علیهما السلام سوی جماعتی از مردم کوفه که نام ایشان را ندانم. این زیاد خشمگین شد و گفت: به خدا از من جدا نشوی تا نام آن را با من بگویی یا بالای منبر روی و حسین بن علی و پدرش و برادرش علیهما السلام را لعن کنی و گرنه تو را پاره پاره کنم! قیس گفت: اما آن قوم [صفحه ۱۸۶] نامشان را نگویم، اما لعن را بکنم. پس به منبر بالا رفت و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و درود بر پیغمبر فرستاد و علی و حسن و حسین علیهما السلام را فراوان بستود و رحمت فرستاد و عبیدالله بن زیاد و پدرش و ستمکاران بنی امیه را از اول تا آخر لعن و نفرین کرد، آنگاه گفت: ایها الناس! من فرستاده‌ی حسینم علیه السلام سوی شما و او را در فلان موضع بگذاشتم اجابت او کنید! این زیاد را خبر دادند که او چه گفت، بفرمود: او را از بالای قصر بر زمین انداختند و بمرد. (ارشاد) روایت شده است که او را دست بسته بر زمین افکندند، استخوانهایش بشکست و هنوز رمقی مانده بود که مردی بیامد، لخمی عبدالملک بن عمیر نام، سر او ببرید، گفتند: چرا چنین کردی؟ و نکوهش کردند، گفت: خواستم آسوده‌اش کنم. آنگاه حسین علیه السلام از «حاجر» روانه شد به آبی رسید از آبهای عرب و عبدالله بن مطیع عدوی [۳۶] بدانجا فرود آمده بود، چون حسین علیه السلام را دید گفت: پدر و مادرم فدای تو یابن رسول الله! برای چه آمدی؟ او را فرود آورد و پذیرائی کرد، حسین علیه السلام فرمود: معاویه بمرد چنانکه خبر آن به تو رسید، اهل عراق سوی من نامه نوشتند و مرا بخواندند. عبدالله گفت تو را به خدا یابن رسول الله! مگذار [صفحه ۱۸۷] حرمت اسلام شکسته شود و تو را سوگند می‌دهم که پاس حرمت قریش و حرمت عرب را بدار! و الله اگر این ملک که در دست بنی امیه است طلب کنی تو را می‌کشند، و اگر ترا بکشند پس از تو از هیچ کس بیم ندارند، و الله این حرمت اسلام است که شکسته می‌شود و حرمت قریش و حرمت عرب، چنین مکن و به کوفه مرو و خویشتن را در دسترس بنی امیه مگذار! حسین علیه السلام ابا فرمود مگر از رفتن. و به فرمان عبیدالله راه‌ها را میان «واقصه» تا راه بصره و راه شام بسته و گرفته بودند» نمی‌گذاشتند کسی از آن خط بگذرد، بیرون رود یا به درون آید و حسین علیه السلام می‌آمد، خبر از عراق نداشت تا بادیه نشینان را دید خبر پرسید، گفتند: ما هیچ نمی‌دانیم مگر این که نمی‌توانیم درون برویم یا بیرون آییم، پس آن حضرت همچنان بیامد. (ملهوف) و روایت شده است که چون «به خزیمه» فرود آمد یک شبانروز آنجا بماند، چون بامداد شد خواهرش زینب علیها السلام روی بدو کرد و گفت: آیا به تو خبر دهم که دوش چه شنیدم؟ حسین علیه السلام فرمود: چه شنیدی؟ گفت: در نیمه‌های شب برای حاجتی بیرون رفتم، شنیدم هاتفی می‌گفت: الا یا عین فاحتملی بجهد و من بیکی علی الشهداء بعدی علی قوم تسوقهم المنایا بمقدار الی انجاز وعد [۳۷]. حسین علیه السلام فرمود: ای خواهر! هر چه خدای مقدر فرمود همان می‌شود. پس از آن حسین علیه السلام آمد تا نزدیکی آبی بالای «زرود» و ابومخنف گفت: حدیث کرد مرا سدی از مردی فزاری گفت: به عهد حجاج بن یوسف در سرای حارث بن ابی ربیع بودیم و این خانه در محل خرما فروشان بود و بعد از زهیر بن القین بجلی از بنی عمرو بن یشکر از بجیله منتزع شده بود و اهل شام بدانجا نمی‌آمدند، مادر آن سرای پنهان بودیم، سدی گفت: من با آن مرد فزاری گفتم: مرا خبر ده از [صفحه ۱۸۸] آمدن خودت با حسین بن علی علیه السلام، گفت: با زهیر بن قین بجلی از مکه بیرون آمدیم و در راه با حسین علیهما السلام با هم بودیم؛ بر ما هیچ چیز ناخوشر نبود از این که در یک منزل با آن حضرت فرود آییم، هر وقت حسین علیه السلام

به راه می‌افتاد زهیر در جای می‌ماند و هر وقت حسین علیه‌السلام فرود می‌آمد زهیر پیشتر روانه می‌شد تا روزی در منزلی فرود آمدیم که چاره نداشتیم جز این که با هم در آنجا منزل کنیم، پس حسین علیه‌السلام جانبی فرود آمد و ما در جانبی نشسته بودیم و طعامی که داشتیم می‌خوریم، رسول حسین علیه‌السلام بیامد و سلام کرد و در آمد و گفت: ای زهیر! ابو عبدالله الحسین مرا سوی تو فرستاده تا نزد او برمت، هر یک از ما آنچه در دست داشت بپنجاهت مانند اینکه مرغ بر سر ما نشسته باشد [۳۸] ابومخنف گفت: «دلهم» بنت عمرو، زوجی زهیر برای من حکایت کرد که من با زهیر گفتم: پسر پیغمبر سوی تو می‌فرستد نزد او نمی‌روی؟ سبحان الله! بر خیز و برو سخن او را بشنو و بازگرد! زن گفت: زهیر بن قین برفت و دیری نگذشت شادان و خرم بازگشت و فرمود: تا چادر و باروبنه‌ی او را برداشتند و سوی حسین علیه‌السلام بردند و به زوجه‌اش گفت: «انت طالق» به خاندان خویش ملحق شو که من نمی‌خواهم از ناحیت من بتو جز خوبی برسد. (ملهوف) و من قصد صحبت حسین علیه‌السلام کردم تا خویش را فدای او کنم و جان خود را وقایه‌ی اوسازم. پس مال زن را به او داد و به یکی از بنی اعمامش سپرد تا او را به اهلیش برساند. زن برخاست و بگریست و وداع کرد با شوهر خود و گفت: خدا یار و یاور تو باشد و خیر پیش تو آورد، از تو همین خواهیم که مرا روز قیامت نزد جد حسین - صلوات الله علیهما - یاد کنی. (طبری) آنگاه زهیر با اصحاب خود گفت: هر کس دوست دارد، با من آید، و گرنه این آخر عهد من است با او و این قصه برای شما بگویم که ما غز و بلنجر، [صفحه ۱۸۹] کردیم خداوند فتح نصیب ما فرمود و غنیمتها به چنگ آوردیم، پس سلمان باهلی با ما گفت: (در بعضی روایات سلمان فارسی است) آیا شاد شدید از یان فتح که نصیب شما شد و غنیمتها که بدان رسیدید؟ گفتیم: آری، گفت: وقتی سید جوانان آل محمد را صلی الله علیه و آله دریابید به قتال با او بیشتر شاد شوید از این غنائم که شما را رسید، اما من شما را به خدا می‌سپارم. زهیر گفت: سلمان پیوسته پیشاپیش آن مردم بود تا شهید شد - رضوان الله علیه - و در «مقام» گوید: (به نقل از معجم البلدان) «بلنجر» بر وزن «سفرجل» شهری است در بلاد خزر پشت باب الابواب (در بند قفقاز) گویند: عبدالرحمن بن ربیع آن را بگشود. و بلادری گوید: سلمان بن ربیع باهلی از آنجا هم گذشت تا پشت «بلنجر» با خاقان و لشکریانش دچار گشت و سلمان و اصحاب او که چهار هزار مرد بودند همه کشته شدند. در آغاز کار، ترکان از آنها ترسیده بودند و می‌گفتند: اینها فرشته‌اند سلاح بر تن آنها کارگر نیست و اتفاقا ترکی در جنگلی پنهان شد و بر مسلمانی تیر افکند و او را بکشت، در میان قوم خود فریاد بزد که این‌ها هم می‌میرند، چنان که شما می‌میرید از چه می‌ترسید، پس حمله کردند و در هم آویختند تا عبدالرحمن کشته شد و سلمان علم برداشت و پیوسته جنگ می‌کرد تا توانست برادر خود را در نواحی «بلنجر» به خاک سپارد و خود با بقایای مسلمانان از راه گیلان بازگشت عبدالرحمن بن جمانه باهلی گفته است: و ان لنا قبرین قبر بلنجر و قبر بصینتسان یا لک من قبره‌ذا الذی بالصین عمت فتوحه و هذا الذی یسقی به سبل القطرو مرا از بیت اخیر ان است که ترکان چون عبدالرحمن بن ربیع و بعضی گویند). سلمان بن ربیع [۳۹] و اصحاب او را کشتند، در هر شب نوری بر مصارع آنها [صفحه ۱۹۰] مشاهده می‌گردید و سلمان بن ربیع را در صندوق گذاشتند، هر وقت خشکسالی می‌شد به وسیله‌ی او طلب باران می‌کردند. در «تذکره» سبط است که: زهیر بن قین با حسین علیه‌السلام کشته شد و زن او با غلامی که داشت: گفت برو مولای خود را به خاک سپار آن غلام برفت و دید حسین علیه‌السلام برهنه است، گفت: مولای خود را کفن کنم و حسین علیه‌السلام را بگذارم نه [صفحه ۱۹۱] بخدا، پس حسین علیه‌السلام را کفن کرد و زهیر را کفنی دیگر پوشید. (ارشاد) عبدالله بن سلیمان و منذر بن مشعل اسدیین روایت کردند که ما حج گزاردیم و همه‌ی همت ما آن بود که پس از حج در راه به حسین علیه‌السلام ملحق شویم تا ببینیم کار او به کجا می‌انجامد، پس ناقه‌ها را بشتاب می‌راندیم تا در «زرود» به آن حضرت نزدیک گشتیم، ناگاه مردی از اهل کوفه پدیدار گشت، هنگامی که حسین علیه‌السلام را دید، از راه کنار کرد. آن حضرت اندکی بایستاد، گویا دیدار او می‌خواست، اما مثل اینکه پشیمان شد او را بگذاشت و بگذشت و ما هم بگذشتیم باز یکی از ما به دیگری گفت: نزد آن مرد شویم و او را از خبر کوفه بپرسیم که از آن آگاه است پس رفتیم تا به او رسیدیم و گفتیم: السلام علیک! گفت: علیکما السلام! گفتیم: از کدام قبیله‌ای گفت اسدی گفتیم ما نیز اسدئیم نام تو چیست؟ گفت: بکر بن فلان، ما هم نام و نسبت گفتیم و پرسیدیم از خبر مردم در کوفه، گفت: آری، خبر دارم، از کوفه بیرون نیامدم مگر مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته بودند و دیدم پای آنها را گرفته در بازار می‌کشیدند. پس روی به حسین علیه‌السلام آوردیم و بدو رسیدیم و با

هم می رفتیم تا شب در منزل «تعلیه» فرود آمد، ما نزدیک او شدیم و سلام کردیم جواب سلام داد. گفتیم: «یرحمک الله» ما خبری داریم اگر خواهی آشکارا بگوییم و اگر خواهی پنهان، پس سوی ما و سوی اصحاب خود نگریست و گفت: من از اینها چیزی پنهان ندارم گفتیم: آن سوار که دیشب رو به سوی ما می آمد دیدی؟ فرمود: آری، خواستم از او چیزی پرسم، گفتیم: ما خبر آن دو را برای تو آوریم و آن سؤال که خواستی کردیم، مردی است از قبیله ای ما صاحب رأی و راستگو و خردمند، می گفت: از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته بودند و دیدم پایهاشان را گرفته در بازار می کشیدند، حضرت فرمود: «انا لله و ان الیه ارجعون رحمۃ الله علیهما» و چند بار این کلام تکرار فرمود. پس با او گفتیم: تو را به خدا با اهل بیت از همین جای بازگرد که در کوفه یار و یاور و شیعه نداری! می ترسیم مردم کوفه به دشمنی تو برخیزند. آن حضرت سوی اولاد عقیل نگریست و فرمود: رأی شما چیست که [ صفحه ۱۹۲ ] مسلم کشته شده است؟ گفتند: سوگند به خدا که باز نمی گردیم مگر آنکه خون او را بخواهیم یا همانکه او چشید ما نیز بچشیم، پس حسین علیه السلام روی به جانب ما کرد و فرمود زندگی بعد از اینها گوارا نیست. دانستیم که عزم رفتن دارد. گفتیم: خدای تعالی تو را خیر پیش آورد، گفت: «رحمکما الله» یاران گفتند: سوگند به خدا که تو چون مسلم بن عقیل نیستی، اگر به کوفه روی مردم سوی تو بیشتر شتابند. آن حضرت خاموش بماند، آنگاه منتظر بود تا وقت سحر با غلامان و خادمان فرمود. آب بیشتر بگیرند و کوچ کنند. (ملهوف) و روایت شده است که: چون صبح شد مردی از اهل کوفه مکنی به «ابی هره ازدی» را دیدند، آمد بر او سلام کرد و گفت: یابن رسول الله چه باعث شد که از حرم خدا و جدت صلی الله علیه و آله بیرون آمدی؟ حسین علیه السلام فرمود: «ویحک یا اباهره!» بنی امیه مال مرا گرفتند، صبر کردم، مرا ناسزا گفتند، صبر کردم، خواستند خون مرا بریزند بگریختم، قسم به خدا که این گروه ستمکار مرا می کشند و خدای تعالی بر آنها جامه ای مذلت پوشاند و شمشیری تیز بر سر آنها گمارد و مسلط کند بر آنها کسی را که زیر دست او ذلیل تر باشد از قوم سبا، که زنی مالک آنها شد و در مال و خون آنها حکم می کرد. و شیخ اجل ابو جعفر کلینی روایت کرده است از حکم بن عتیبه گفت: مردی حسین بن علی علیه السلام را در «تعلیه» دید و نزد او آمد و سلام کرد، حسین علیه السلام فرمود: از کدام شهری؟ گفت: از مردم کوفه و گفت: قسم به خدا ای برادر کوفی! اگر در مدینه تو را دیده بودم اثر جبرئیل را در سرای خود وقت نزول وحی بر جدمان به تو می نمودم. ای برادر کوفی! آیا سرچشمه ای علم مردم از پیش ما باشد و آنها بدانند و ما ندانیم چنین نخواهد شد (حکم بن عتیبه کندی قاضی کوفه بود به سال ۱۱۵ درگذشت و نزد اهل سنت مقامی بلند دارد). باز آن حضرت رفت تا منزل «زباله» و خبر کشته شدن عبدالله بن بقطر بدو رسید. (ملهوف) و در روایتی خبر مسلم بدو رسید (ارشاد) و نوشته ای بیرون آورد و [ صفحه ۱۹۳ ] برای مردم بخواند: بسم الله الرحمن الرحیم؛ اما بعد: ما را خبری رسید جانسوز و دلخراش که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن بقطر کشته شدند و شیعیان ما را بی یاور گذاشتند، هر کس از شما خواهد بازگردد بر او حرجی نیست و تعهدی ندارد، پس مردم پراکنده شدند و از راست و چپ راه بیابان پیش گرفتند؛ تنها همانها که از مدینه آمدند و اندکی از مردم دیگر که در راه بدانها پیوسته بودند بماندند، این کار برای آن کرد که گروهی از اعراب می پنداشتند به شهری می روند کار آن راست شده و مردم آن شهر به فرمان او در آمده و نخواست با او همراه باشند مگر آن که بدانند که چه در پیش دارند. مؤلف گوید: شاید برای همین بود که بسیار یاد می کرد یحیی بن زکریا را اشاره به این که کشته می شود و سرش را هدیه می برند، چنانکه سر یحیی را، و در «مناقب» از علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که گفت: با حسین علیه السلام خارج شدیم و در هیچ منزل فرود نیامد و کوچ نکرد مگر از یحیی بن زکریا یاد فرمود و روزی گفت: از پستی دنیا نزد خدا است که سر یحیی را نزد زناکاری از زناکاران بنی اسرائیل هدیه بردند. در «حبیب السیر» مسطور است که: «چون حضرت به منزل زباله رسید، قاصد عمر بن سعد بن ابی وقاص به شرف خدمت اختصاص یافته مکتوب او را رسانید و قصه شهادت مسلم و ابن عروه و واقعه ای قیس مسهر به تحقیق انجامید». و ابوحنیفه دینوری گوید: چون آن حضرت به زباله رسید قاصد، فرستاده ای محمد اشعث و عمر بن سعد وی را دریافت و آن نامه که مسلم - رضی الله عنه - از ایشان خواسته بود بنویسند بیاورد، که کار مسلم به کجا رسید و اهل کوفه بعد از بیعت او را رها کردند و مسلم این درخواست از محمد بن اشعث کرده بود و چون نامه بخواند و صحت خبر آشکار گردید، قتل مسلم و هانی بر او سخت ناگوار آمد و آن فرستاده، قتل قیس بن مسهر را هم بگفت و آن حضرت قیس را از «بطن

الرمه» فرستاده بود و گروهی مرد در منازل بین راه همراه شده بودند، به گمان [ صفحه ۱۹۴ ] اینکه آن حضرت یار و معینی دارد در کوفه، وقتی خبر مسلم شنیدند پراکنده شدند و با او نماند مگر خواص اصحاب. (ارشاد) چون سحر شد اصحاب خود را فرمود آب بسیار بردارید و براه افتاد. تا از «بطن العقبه» بگذشت، فرود آمد، پیرمردی از بنی عکرمه را دید نامش «عمرو بن لوزان»، از آن حضرت پرسید آهنگ کجا داری؟ حسین علیه السلام جواب داد: کوفه، پیرمرد گفت: ترا به خدا سوگند که بازگرد که جز سرنیزه و دم شمشیر چیزی در پیش نداری! این مردم که سوی تو فرستادند اگر رنج قتال را از تو کفایت کرده بودند و کارها را آماده ساخته نزد آنها می رفتی صواب بود اما با این حال که عرض کردم رأی من این نیست که بدانجانب روی! حسین علیه السلام فرمود: یا عبدالله رأی صواب بر من پوشیده نیست و لکن فرمان الهی چنانست که هیچ کس با او بر نیاید، آن گاه فرمود: قسم به خدا مرا رها نکنند تا خون مرا بریزند و چون چنین کردند، خداوند بر آن ها کسی را برگمارد که از همه فرقه های مردم خوارتر گردند. و شیخ ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه قمی - عطر الله مرقده - روایت کرده است از ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق علیه السلام که: «چون حضرت حسین بن علی بن عقبه ی بطن بالا رفت، اصحاب خود را گفت من خود را کشته بینم، گفتند: چگونه یا اباعبدالله؟ فرمود: خوابی دیدم. گفتند: چه بود؟ فرمود: دیدم سگانی مرا می دریدند و در آن میانه سگی بود دو رنگ آنگاه آن حضرت رفت تا منزل شراف. [ صفحه ۱۹۵ ]

در ذکر دیدار حر بن یزید ریاحی حضرت سیدالشهداء را و بازداشتن آن حضرت از رفتن به کوفه

(ارشاد) آنگاه امام علیه السلام تا نیمه روز راه رفتند، در آن هنگام یک تن از یاران تکبیر گفت، حسین علیه السلام فرمود: الله اکبر! برای چه تکبیر گفتی؟ گفت: درختهای خرما بینم. گروهی از اصحاب عرضه داشتند: به خدا سوگند که در این جا ما هرگز نخل ندیده ایم. حسین علیه السلام فرمود: چه می پندارید و آن چیست؟ گفتند: گمان داریم گوش اسبان است. حسین علیه السلام فرمود: من هم چنین بینم. آنگاه پرسید: در این زمین پناهگامی هست که آن را در پس پشت قرار دهیم و با این مردم از یک جانب روبرو شویم؟ گفتند: آری، در این جانب دو «ذوحسم» [ ۴۰ ] است و از سوی چپ سیر فرمای که اگر زودتر بدان رسیدی مراد حاصل است. پس امام علیه السلام به جانب چپ گرایید و ما هم به سوی چپ روانه شدیم. به اندک مدتی گردن اسبان نمایان گشت و ما تشخیص دادیم، و چون دیدند ما راه بگردانیده ایم آنها هم سوی ما بگردیدند، نوک نیزه ی آنها مانند مگس عسل و پرچمها مانند بال مرغان بود و به جانب «ذو حسم» شتافتیم. ما پیشتر رسیدیم از ایشان، و امام فرمود: خیمه و خرگاه برافراشتند و آن مرد که نزدیک هزار سوار بودند با حر بن یزید [ صفحه ۱۹۶ ] تمیمی می آمدند تا در مقابل ما بایستادند. در گرمای نیمروز حسین علیه السلام و اصحاب او عمامه بر سر بسته و شمشیر حمایل کرده بودند، امام به یاران فرمود: این جماعت را آب دهید، مردان را سیراب کنید! و اسبان را اندکی تشنگی بنشانید! چنین کردند، کاسه و طشت می آوردند و از آب پر می کردند و نزدیک اسبان می بردند، چون اسب سه یا چهار یا پنج جرعه می نوشید، از آن اسب دور کرده نزدیکی اسب دیگر می بردند تا همه ی اسبان را آب دادند. علی بن طعان محاربی گفت: آن روز با حر بودم و آخر همه آمدم، چون حسین علیه السلام تشنگی من و اسب مرا دید، فرمود: «راویه» را بخوابان، من مراد آن حضرت را ندانستم، چون «راویه» به زبان ما مشک را گویند و به زبان مردم حجاز آن شتر که مشک آب را بر او بار کنند، و مشک خواباندنی نیست، چون امام توجه کرد من نفهمیدم، فرمود: برادرزاده شتر را بخوابان! من شتر را خوابانیدم؛ فرمود: بنوش و من هر چه می خواستم بنوشم آب بیرون می ریخت، حسین علیه السلام فرمود: «اخنث السقاء» یعنی مشک را بگردان! من ندانستم چکنم، خود برخاست و مشک را بگردانید و من آب نوشیدم و اسب را سیراب کردم. حر بن یزید از قادسیه آمده بود و عبیدالله بن زیاد حصین بن

تیمیم [۴۱] را [ صفحه ۱۹۷ ] فرستاده بود و در قادسیه نشانیده و حر بن یزید را گفته بود با هزار سوار در مقدمه به استقبال امام علیه السلام فرستند، و حر همچنان در پیش آن حضرت ایستاده بود تا هنگام نماز ظهر شد، امام علیه السلام حجاج بن مسروق را فرمود، اذان بگوید! اذان بگفت، و هنگام اقامه حسین علیه السلام بیرون آمد با ازار و ردا و نعلین، خدای را سپاس گفت و ستایش کرد، آنگاه فرمود: ای مردم! من نزد شما نیامدم تا وقتی که نامه های شما به من رسید و فرستادگان شما آمدند که نزد ما آی! ما امامی نداریم، شاید به سبب تو خداوند ما را بر صواب و حق جمع کند. اگر بر همان عهد و پیمان استوار هستی، باز نمایم که مایه ای اطمینان من باشد و اگر نه بر آن عهدید که بودید، و آمدن مرا ناخوش دارید از همین جای بازمی گردم و بدانجایی که بودم می روم. هیچ یک کلمه ای در جواب نگفت، پس مؤذن را فرمود: اقامه گوی او اقامه ی نماز گفت پس با حر فرمود: می خواهی با اصحاب خود نماز گزاری؟ گفت: نه، بلکه تو نماز گزار و ما همه با تو نماز می گزاریم، پس حسین علیه السلام نماز گزارد و آنان اقتدا کردند، آنگاه به خیمه در آمد و اصحاب گرد او بگرفتند و حر به جای خود بازگشت و داخل خیمه شد که برای او برافراشته بودند و گروهی از یاران گرد وی فراهم شدند و باقی به صفهای خود بازگشتند و هر یک لگام اسب خود بگرفت و در سایه اش بنشست، باز مؤذن برای نماز عصر اذان گفت و اقامه، و حسین علیه السلام را پیش داشتند و با همه نماز بگزارد، آنگاه روی بدانها نمود و خدا را سپاس گفت و ستایش کرد پس از آن فرمود: اما بعد؛ ای مردم! اگر از خدای بترسید و حق را برای اهلش بشناسید خدای تعالی بیشتر از شما راضی گردد، و ما اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله اولی تریم به تصدی امر خلافت از این مدعیان مقامی که از آن آنها نیست و میان شما به ستم و زور رفتار می کنند، و اگر از حق ابا دارید و ما را نمی پسندید و حق ما را نمی شناسید و رأی شما اکنون غیر از آن است که در [ صفحه ۱۹۸ ] نامه ها فرستاده بودید و فرستادگان شما گفتند، از نزد شما برمی گردم. حر گفت: سوگند به خدای که من از نامه ها و فرستادگان که می گویی چیزی نمی دانم، حسین علیه السلام به یک نفر از همراهان گفت: ای عقبه بن سمان! آن خرجین را که نامه های ایشان در آن است حاضر کن! او خرجین را انباشته از نامه ها بیاورد و نزد او ریخت. حر گفت ما از اینها که نامه نوشته اند نیستیم ما را فرموده اند چون تو را دیدیم از تو جدا نشویم تا تو را نزد عبیدالله زیاد به کوفه بریم. حسین علیه السلام فرمود: مرگ به تو نزدیک تر است از این، آنگاه اصحاب خود را فرمود: سوار شوید! سوار شدند و بایستاد تا زنان هم سوار گشتند و اصحاب را گفت: بازگردید چون خواستند بازگردند آن مردم بر او راه بگرفتند، حسین علیه السلام فرمود: ای حر مادرت به عزای تو نشیند چه می خواهی؟ حر گفت: اگر دیگری از عرب این کلمه را با من گفته بود در مثل این حالت نام مادر او را می بردم هر که باشد و لکن نام مادر تو نتوان برد مگر به بهترین وجه. حسین علیه السلام فرمود: چه می خواهی؟ گفت: می خواهم تو را نزد عبیدالله برم. امام فرمود: به خدا قسم با تو نیایم! حر گفت: به خدا قسم تو را رها نکنم، سه بار سخن تکرار کردند، چون گفتگو دراز شد، حر گفت: مرا به قتال امر نکردند، همین اندازه مأمورم از تو جدا نشوم تا به کوفه ات برم، اکنون که از کوفه آمدن ابا داری راهی برگزین که نه به کوفه روی و نه به مدینه بازگردی و این راه، طریق عدالت است میان من و تو تا من به امیر نامه نویسم و تو نیز نامه به یزید یا عبیدالله فرستی، شاید خداوند امری پیش آورد که من بی گزند برهم و مبتلا بر کار تو نشوم، پس از این راه سیر کن. آن حضرت از راه «عذیب» و قادسیه به جانب چپ عنان تافت و حر با همراهان با وی می رفتند. طبری گوید: ابومخنف از «ابی الغیرار» نقل کرد که حسین علیه السلام در «بیضه» برای اصحاب خود و همراهان حر خطبه خواند، خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و آنگاه گفت: [ صفحه ۱۹۹ ] ای مردم! پیغمبر فرمود هر کس بیند سلطان جابری را که محرمات الهی را حلال شمارد و عهد خدای را بشکند و مخالفت سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله کند و رفتار وی با بندگان خدا با ستم و گناه باشد، هر کس انکار نکند بر او به گفتار و کردار بر خداوند لازم است که آن ظالم را به هر جا می برد او را هم بدانجای برد، و این گروه بنی امیه فرمان شیطان را پیروی کرده اند و اطاعت خدای را بگذاشته و فساد نمودند. حلال خدا را معطل گذاشتند «فیء» را منحصر به خود ساختند، حرام خدا را حلال، و حلال خدا را حرام کردند و من اولی ترین مردم به نهی کردن و بازداشتن آنها، و شما نامه ها به من نوشتید و فرستادگان شما نزد من آمدند و گفتند که شما با من بیعت کرده اید و مرا تسلیم نمی کنید و تنها نمی گذارید، اکنون بر بیعت و پیمان خود پایدارید، راه صواب همین است که من حسینم پسر علی و فاطمه دختر رسول خدا صلوات الله علیهم «نفسی مع انفسکم و اهلی مع اهلیکم فلکم فی اسوئه» من

خود با شمایم و یکی از شما، و خاندان من با خاندانهای شماست و من سرمشوق و پیشوای شما در زندگانی؛ یعنی ما «فیء» را به خود اختصاص نمی‌دهیم و صرف خاندان خود نمی‌کنیم بلکه مانند یکی از شما زندگی می‌کنیم تا شما به ما تاسی کنید در ترک اسراف و تجمل و اگر چنین نکنید و بر عهد خود استوار نباشید و آن را بشکنید و بیعت از خود بردارید، به جان خودم قسم که از شما عجیب نیست، با پدر و برادر و پسر عمم مسلم همین کردید، هر کس فریب شما خورد نا آزموده مردی است. شما از بخت خود روی گردان شدید و بهره‌ی خود را از دست دادید، هر کس پیمان شکنند زیان پیمان شکنی هم بر خود اوست و خداوند بزودی مرا بی‌نیاز گرداند از شما و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته». (طبری) عقبه بن ابی‌الغیرار گفت: «حسین علیه‌السلام در «ذی حسم» برخاست و سپاس خدای بگفت و او را ستایش کرد و آنگاه گفت: «اما بعد؛ انه قد نزل من الامر ما قد ترون و ان الدنيا قد تنکرت و ادبر معروفها و استمرت خداء فلم یبق منها الا صاباه کصابه الاناء و خسیس عیش [ صفحه ۲۰۰ ] کالمرعی الوبیل الا ترون ان الحق لا یعمل به و ان الباطل لا یتناهی عنه لیرغب المؤمن فی لقاء الله محققا فانی لا أری الموت شهادة و لا الحیاء مع الظالمین الا برما». از غایت فصاحت این کلام دریغ آمدم عین آن را اینجا نیاوردن و به ترجمه قناعت کردن؛ یعنی کاری پیش آمد که می‌بینید و دنیا دیگرگون شد، آنچه نیکو بود از آن پشت نمود و شتابان بگذشت، نماند از آن مکر ته مانده، مانند آن آب که در بن ظرفی بماند و دور ریزند و زندگی پست و ناچیزی مانند چراگاه ناگوار، نمی‌بینید به حق عمل نمی‌شود و از باطل اجتناب نمی‌گردد؟ مؤمن را باید حق جوی و راغب لقای پرورگار بود، و مرگ را من جز سعادت شهادت نبینم و زندگانی با ستمکاران را غیر ستوه و رنجش دل ندانم. راوی گفت: زهیر بن قین بجلی برخاست و همراهان خود را سپاس گفت: شما سخن می‌گویید یا من؟ گفتند: تو سخن گوی! پس خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و گفت: یابن رسول الله خدایت راهنما باد بخیر! گفتار تو را شنیدیم، به خدا سوگند که اگر دنیا جاویدان بماندی و ما جاویدان در آن بماندیم و تنها برای یاری و مواسات تو از جهان مفارقت کردیم باز بیرون شدن از دنیا را با تو بر ماندن در دنیا بی تو ترجیح می‌دادیم. پس حسین علیه‌السلام او را دعا کرد و پاسخی نیکو داد. (ملهوف) و در روایت دیگر است که هلال بن نافع بجلی برجست و گفت: «به خدا سوگند که ما لقای پروردگار را ناخوش نداریم و بر نیت و بصیرت خود دوست داریم هر که تو را دوست دارد، و دشمنیم با هر که دشمن تو باشد، و بریر بن خضیر برخاست و گفت: قسم به خدا یابن رسول الله صلی الله علیه و آله خداوند منت گذاشت به وجود تو بر ما که پیش تو کارزار کنیم و اعضای ما را پاره پاره کنند آنگاه جد تو شفیع ما باشد در روز قیامت. (کامل) و حر پیوسته همراه حسین علیه‌السلام می‌رفت و با او می‌گفت: از برای خدا جان خویش را پاس دار که من یقین دارم اگر قتال کنی کشته می‌شوی. حسین علیه‌السلام به او گفت: آیا مرا از مرگ می‌ترسانی و آیا اگر مرا بکشید دیگر مرگ از شما می‌گذرد و من همان را می‌گویم که آن مرد اوسی با پسر عم [ صفحه ۲۰۱ ] خود گفت وقتی می‌خواست یاری پیغمبر کند و پسر عمش را می‌ترسانید و می‌گفت: کجا می‌روی که کشته شوی گفت: سامضی و ما بالموت عار علی الفتی اما مانوی حقا و جاهد مسلما و آسی الرجمال الصالحین بنفسه و فارق مثبورا و خالف مجرمافان عشت لم اندم و ان مت لم الم کفی بک ذل ان تعیش و ترغما یعنی: «من می‌روم و جوانمرد را مرگ ننگ نیست اگر نیت او حق باشد و مخلصانه بکوشد و با مردان نیکوکار به جان مواسات نماید، چون از جهان بیرون رود، مردم بر مرگ او اندوه خورند و با نابکاران مخالفت کند. پس اگر زنده ماندم پشیمان نیستم و اگر بمیرم مرا ملامت نکنند؛ این ذلت تو را بس که زنده باشی و خوار گردی و ناکام. و چون حر این بشنید از او دورتر شد و با همراهان خود از یکسوی می‌رفت و حسین علیه‌السلام در ناحیتی دیگر (طبری و کامل) تا به «عذیب الهجانات» [۴۲] رسیدند. ناگهان چهار مرد سوار نمودار شدند و آنها نافع بن هلال و مجمع بن عبدالله و عمرو بن خالد و طرمح بودند، و اسب هلال بن نافع را یدک کرده بودند، آن اسب «کامل» نام داشت و راهنمای آنان طرمح بن عدی بود تا به حسین علیه‌السلام رسیدند و در بعضی مقاتل است که چون نظر طرمح به حسین علیه‌السلام افتاد این رجز خواندن گرفت: یا ناقتی لا تذعری من زجری وامضی بنا قبل طلوع الفجر بخیر رکبان و خیر سفر حتی تحلی بالکریم النحرالماجد الحر رحیب الصدر اتی به الله لخیر امرئمة ابقاه بقاء الدهر آل رسول الله آل الفخر [ صفحه ۲۰۲ ] السادة البيض الوجوه الزهر الطاعنین بالرمح السمرالضار بین بالسیوف البتر یا مالک النفع معا و الضراید حسینا سیدی بالنصر علی الطغاة من بقایا الکفر علی اللعینین سلیلی صخر یزید لا زال حلیف الخمر و ابن زیاد عهر بن العهر یعنی: «ای شتر من! از راندن من

مترس و پیش از سپیده دم ما را برسان. با همراهان من که بهترین سواران و نیکوترین مسافراند تا فرود آیی نزد جوانمردی بصیر، بزرگوار آزاده‌ی گشاده سینه که خداوند او را برای بهترین کارها آورده است، تا روزگار باقی است خداوند او را نگاهدارد، خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله خاندان فخر، مهتران سفید و درخشنده روی، نیزه گذاران به نیزه‌های گندمی رنگ، تیغ زنان با تیغهای برنده، ای خداوند سود و زیان با هم، سالار من حسین علیه‌السلام را به فیروزی نیرو ده بر گمراهان بازماندگان کفر بر دو ملعون فرزند ابی‌سفیان، یزید که پیوسته حلیف خمر است و ابن‌زیاد حرام زاده، و در «بحار» به وجهی دیگر نقل کرده است که حسین علیه‌السلام روی به اصحاب کرد و گفت: «کسی از شما راه را بر غیر جاده شناسد؟ طرمح گفت: آری، یابن رسول الله صلی الله علیه و آله من از راه آگاهم. حسین علیه‌السلام فرمود: پیش رو! پس طرمح پیش افتاد و آن حضرت با اصحاب در پی او رفتند و این رجز بخواند و آن ابیات را آورده است.» و در «مناقب» ابن شهر آشوب است که: امام علیه‌السلام از راه بر غیر جاده پرسید، و دلیل خواست، طرمح بن عدی طائی گفت: من راه دانم و آن رجزها خواندن گرفت. و از «کامل الزیارة» است مسندا از ابی‌الحسن الرضا علیه‌السلام در حالتی که امام علیه‌السلام شبانه سیر می‌فرمود، وقتی روی به عراق داشت مردی رجز می‌خواند و می‌گفت: یا ناقتی... و در مقتل ابن‌نما گوید: آنگاه حر پیش روی حسین علیه‌السلام می‌رفت و می‌گفت: [صفحه ۲۰۳] یا ناقتی و ابیات را ذکر کرده است تا قوله: «اتی به الله لخیر امر». مترجم گوید: مضامین ابیات با روایت اول که از طبری و کامل نقل شد انسب است، چون حضرت امام علیه‌السلام سوی بهتر از خود نمی‌رفت، اما همراهان طرمح نزد بهتر از خویش می‌آمدند این بیت «حتی تحلی بالکریم النحر» دلیل بر آن است که همراهان وی قصد مردمی کریم دارند و از کوفه عزم تشریف خدمت امام آمده‌اند، (طبری و ابن‌اثیر) تا وقتی به حسین علیه‌السلام رسیدند، حر روی بدانها نمود و گفت که: «این چند تن از مردم کوفه‌اند و من آنها را بازداشت می‌کنم یا به کوفه برمی‌گردانم. حسین علیه‌السلام فرمود: من نمی‌گذارم و از هر گزندی که خویش را حفظ کنم آنان را نیز حفظ کنم، که اینها یاران منند و به منزلت آن کسان که با من از مدینه آمدند، پس اگر بر آن عهد که با من بستنی ثابتی، دست از آنها بدار و گرنه با تو حرب خواهم کرد.» حر دست بازداشت. حسین علیه‌السلام با آنها فرمود: مرا خبر دهید از حال مردم در کوفه (شاید از روی تعجب و تعیف که زود پیمان شکستند). مجمع بن عبدالله عایدی که یک تن از آن جماعت بود گفت: «اشراف مردم را رشوتهای گزاف دادند و چشم آنها را پر کردند به مال، تا دل آنها به بنی‌امیه گرایید و یکسره مایل آنان شدند و یک دل و یک جهت دشمن تو گشتند، اما سایر مردم دلشان به سوی توسست و فردا شمشیرشان به روی تو کشیده می‌شود. آنگاه از رسول خود قیس بن مسهر صیداوی پرسید، گفتند: بلی، حصین بن تمیم او را بگیرت و نزد ابن‌زیاد فرستاد، ابن‌زیاد بفرمود تا برود و تو را و پدر تو را لعن کند، قیس رفت و بر تو و پدرت درود فرستاد و ابن‌زیاد و پدرش را لعن کرد و مردم را به یاری تو بخواند و از آمدن تو خبر داد، پس ابن‌زیاد بفرمود او را از طمار قصر به زیر انداختند. اشک در چشم حسین علیه‌السلام بگردید و آن را نگاه داشتن نتوانست و این آیت قرائت کرد: «فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا». و گفت: [صفحه ۲۰۴] «اللهم اجعل لنا و لهم الجنة نزلا و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر رحمتک و غائب مذخور ثوابک». آنگاه طرمح بن عدی نزدیک آمد و گفت: با تو اندک مردم بینم و همین اصحاب حر در جنگ بر تو غالب آیند و من یک روز پیش از بیرون آمدن از کوفه انبوهی دیدم بیرون شهر، پرسیدم، گفتند: لشکری است سان می‌بینند که به حرب حسین علیه‌السلام فرستند و تا کنون انبوهی بدان کثرت ندیده‌ام، تو را به خدا سوگند که اگر توانی به شبر نزدیک آنان مرو و اگر خواهی در مأمنی فرود آیی که سنگر تو باشد و در پناه آنجا بنشیننی تا رأی خویش بینی و تو را راه چاره معلوم گردد و بدان کار فرمایی، پس بیا تا تو را در کوه «اجاء» فرود آورم، به خدا سوگند که این کوه سنگر ما بود و ما را از پادشاهان غسان و حمیر و نعمان بن منذر و از سرخ و سفید حفظ کرد، و به خدا سوگند هیچ گاه ذلیل نگشتیم، پس با من بیا تا بدانجا فرود آورمت و سوی مردان قبیله‌ی طی در کوه «اجاء» و «سلمی» بفرست! ده روز نگذرد که قبیله‌ی طی سواره و پیاده نزد تو آیند و تا هر زمان خواهی نزد ما باش، و اگر خدای ناکرده اتفاقی رخ دهد، من با تو پیمان کنم که ده هزار مرد طائی پیش روی تو شمشیر زنند و تا زنده‌اند نگذارند دست هیچ کس به تو برسد. امام علیه‌السلام فرمود: خدا تو را جزای نیکو دهد! ما و این گروه؛ یعنی، اصحاب حر پیمانی بستیم که نمی‌توانیم بازگردیم و نمی‌دانیم عاقبت کار ما و آن‌ها به کجا می‌انجامد. ابومخنف گفت: جمیل بن مرثد برای من حکایت کرد از طرمح بن عدی که گفت: آن

حضرت را وداع کردم و با او گفتم: خدای شر جن و انس را از تو دور کند! من برای کسان خویش از کوفه آذوقه آورده‌ام و نفقه‌ی آنها نزد من است، بروم و آذوقه‌ی آنها را برسانم، آنگاه سوی تو بازآیم ان شاء الله و اگر به تو رسم البته تو را یاری کنم، فرمود: اگر قصد یاری من داری بشتاب! خدای بر تو بخشاید. دانستم به مردان محتاج است نزد اهل خویش رفتن و کار آنها راست کردم و وصیت به [ صفحه ۲۰۵ ] جای آوردم؛ از عجله من تعجب کردند، مقصود خود گفتم و از راه «بنی ثعل» روانه شدم تا به «عذیب» و «الهبجانات» رسیدم، سماعه بن بدر را دیدم، خبر کشته شدن آن حضرت را به من داد، بازگشتم. مؤلف گوید: از این روایت که ابوجعفر طبری از ابی‌مخنف نقل کرده معلوم گردید که طرمح بن عدی در وقعه‌ی طف و در میان شهدا نبود، بلکه چون خبر شهادت امام علیه‌السلام را شنید به جای خود بازگشت و در این مقتل معروف که به ابی‌مخنف منسوب است از قول طرمح چنین آورده است که گفت: «در میان کشتگان بودم و جراحاتی به من رسیده بود و اگر قسم بخورم راست گفته‌ام که خواب نبودم، بیست سوار دیدم آمدند الی آخر [۴۳] چیزی نیست که بدان اعتماد توان کرد. [ صفحه ۲۰۷ ]

#### رفتن حضرت تا قصر بنی مقاتل

آنگاه آن حضرت رفت تا قصر بنی‌مقاتل و بدانجا فرود آمد خیمه‌ای برافراشته دید فرمود: این خیمه از آن کیست؟ گفتند: از عبدالله بن حر جعفری است فرمود: او را نزد من بخوانید! چون فرستاده‌ی امام حجاج بن مسروق جعفری نزد او آمد گفت: اینک حسین بن علی علیه‌السلام تو را می‌خواند: «انا لله و انا الیه راجعون» من از کوفه بیرون نیامدم مگر از ترس اینکه حسین علیه‌السلام به کوفه آید و من آنجا باشم، سوگند به خدا که نمی‌خواهم او را ببینم یا او مرا ببیند، پس فرستاده نزد حسین علیه‌السلام بازگشت و سخن او بگفت، امام خود برخاست و نزد او رفت و سلام کرد و بنشست و او را به یاری خود خواند، و عبدالله همان گفتار نخستین را تکرار کرد و از آن دعوت عذر خواست. حسین علیه‌السلام فرمود: اکنون که یاری ما نمی‌کنی از خدای بترس و با ما مقاتله مکن که هر کس بانگ و فریاد ما را بشنود و یاری ما نکند البته هلاک شود. عبدالله گفت: هرگز چنین امری نخواهد بود ان شاء الله. آنگاه حسین علیه‌السلام از نزد او برخاست و به خرگاه خویش آمد. در کتاب «مخزون فی تسلیة المحزون» است که: «حسین علیه‌السلام رفت تا در قصر ابن‌مقاتل فرود آمد، خیمه‌ای بر سر پا و نیزه‌ای برافراشته و اسبی ایستاده دید، پرسید: این خیمه از آن کیست؟ گفتند: از عبدالله بن حر جعفری، آن حضرت مردی از یاران خود که حجاج بن مسروق جعفری نام داشت سوی او [ صفحه ۲۰۸ ] بفرستاد، او رفت و سلام کرد، عبدالله جواب سلام بداد و پرسید چه خبر؟ گفت: خداوند تو را کرامتی روزی کرده است اگر قابل باشی؟ گفت: چه کرامت؟ گفت: اینک حسین بن علی علیه‌السلام تو را به یاری خود می‌خواند، اگر پیش او کارزار کنی مأجور کردی و اگر کشته شوی شهید باشی، عبدالله گفت: ای حجاج! و الله من از کوفه بیرون نیامدم مگر از ترس اینکه حسین علیه‌السلام بدانجا آید و من آنجا باشم و یاری او نکنم، برای اینکه در کوفه شیعه و یآوری نیست مگر همه به دنیا رغبت کردند، اندکی از آنان را خدای نگاهداشت بازگرد و این سخن با او بگوی! او بیامد و بگفت، پس حسین علیه‌السلام خود برخاست و نعلین بپوشید و بیامد با گروهی از اصحاب و برادران و اهل بیت خود، چون در خیمه در آمد و سلام کرد، عبدالله از صدر مجلس برجست و خدمت کرد(و قبل بین دیده و رگیه) و حسین علیه‌السلام بنشست و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و آنگاه گفت: ای پسر حر! اهل شهر شما سوی من نامه نوشتند که بر نصرت من همراهی و متفقند و مرا خواستند بدانجا روم، اکنون آمدم و می‌بینم که حقیقت کار چنان نیست و من تو را به نصرت خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌خوانم، اگر حق خویش باز یافتیم خدای را سپاسگزاریم و اگر حق ما را ندادند و ستم کردند بر ما، تو از یاران ما باشی در طلب حق. عبدالله گفت: یابن رسول الله اگر تو را در کوفه یاران و شیعیان بود و به یاری آنها امیدی بود من از همه آنها



مجاهدت بیشتر می‌کردم و لکن شیعه‌ی تو در کوفه نماندند، از ترس شمشیر بنی‌امیه از منازل خود بیرون رفتند». و ابوحنیفه‌ی دینوری گوید: عبیدالله گفت: و الله من از کوفه بیرون نیامدم مگر برای اینکه دیدم بسیار مردم برای محاربه‌ی او بیرون رفتند و شیعیان وی را بی‌یار و تنها گذاشتند و دانستم البته کشته می‌شود و من قادر بر یاری او نیستم، پس دوست ندارم او را بینم و او مرا ببیند. مؤلف گوید: مناسب است در این مقام اشارت به شرح حال عبیدالله بن حر جعفی و گوئیم: میرزا محمد استر آبادی در رجال کبیر خود از نجاشی روایت کرده است که: «عبیدالله بن حر جعفی سوار دلیر و شاعر، نسختی دارد که از [ صفحه ۲۰۹ ] امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت می‌کند آنگاه مسندا از او روایت کرده است که از حسین علیه‌السلام پرسید از خضاب وی فرمود: آن نیست که شما می‌پندارید، حنا است دوسمه انتهی کلام میرزا». (یعنی این سیاهی در محاسن من چنانکه می‌پندارید رنگ طبیعی نیست، بلکه به حنا و رنگ سیاه شده است). (قمقام) و حکایت شده است که عبیدالله مذکور از دوستان عثمان بود و از دلاوران و سواران عرب، در وقعه‌ی صفین در لشکر معاویه بود برای محبتی که با عثمان داشت، وقتی امیرالمؤمنین علیه‌السلام کشته شد به کوفه آمد و بدانجا بود تا مقدمات کشته شدن حسین علیه‌السلام فراهم شد، پس تعمداً از کوفه بیرون آمد تا مقتل حسین علیه‌السلام را نبیند. طبری از ابی‌مخنف از عبدالرحمن بن جندب از دی روایت کرده است که: عبیدالله بن زیاد پس از کشته شدن حسین بن علی علیه‌السلام در جستجوی اشراف کوفه بود، عبیدالله بن حر جعفی را ندید، پس از چند روز بیامد و نزد عبیدالله زیاد رفت و از او پرسید ای پسر حر کجا بودی؟ گفت: بیمار بودم. گفت: دلت بیمار بود یا تنت؟ گفت: اما دلم هرگز بیمار نبوده است، و اما تنم خداوند بر من منت نهاد و عافیت داد. ابن‌زیاد گفت: دروغ می‌گویی با دشمن ما بودی! گفت: اگر با دشمن تو بودم، بودن من مشهود بود و مکان چون منی پوشیده نمی‌ماند. راوی گفت: ابن‌زیاد از او غافل گشت، ناگهان ابن حر از نزد او بیرون شد و بر اسب خویش بنشست، باری ابن‌زیاد متوجه شد گفت: پسر حر کجاست؟ گفتند: همین ساعت بیرون شد. گفت: او را بیاورید شرطیها نزد او حاضر گشتند و گفتند: امیر را اجابت کن! اسب خویش را برانگیخت و گفت: به او بگوئید و الله به اختیار خود هرگز پیش او نیایم و خارج شد تا در خانه‌ی احمر به زیاد طائی فرود آمد و اصحاب وی در آنجا گرد آمدند و رفتند تا به کربلا رسیدند و مصارع قوم را نگریستند و او و اصحابش بر ایشان رحمت فرستادند و بخشایش از خدای خواستند و باز برفت تا در مدائن فرود آمد و در این باره گفت: [ صفحه ۲۱۰ ] یقول امیر غادر حق غادر لا کنت قاتلت الشهید ابن فاطمه فیاندمی ان لا اکون نصرته الا کل نفس لا تسدد نادمه تمام ابیات را مؤلف در اشعار مراثی آورده است. معنی این ابیات این است: امیر بی‌وفا، راستی بی‌وفا می‌گوید: چرا با حسین پسر فاطمه جنگ نکردی، و من پشیمانم از اینکه یاری او نکردم؛ هر کس درست کار نباشد پشیمان شود. و هم حکایت شده است که از اسف دستها را به یکدیگر می‌زد و می‌گفت: با خود مچه کردم و این شعرها بگفت: فیالک حسره ما دمت حیا تردد بین صدری و التراقی حسین حین یطلب نصر مثلی علی اهل الضلاله و النفاق غداً یقول لی بالقصر قولاً اترکنا و تزمع بالفراق و لو انی اواسیه بنفسی لنت کرامه یوم التلاق مع ابن المصطفی نفسی فداه تولى ثم ودع بانطلاق فلو فلق التهلل قلب حی لهم الیوم قلبی بانفلاق فقد فاز الا ولی نصرنا حسینا و خاب الآخرون ذوو النفاق یعنی: «ای دریغ و افسوس! و تا زنده‌ام دریغ میان سینه و چنبر گردن من در گردش است، هنگامی که حسین علیه‌السلام از چون منی یاری طلبید بر گمراهان و منافقان، آن روز که در قصر ابن‌مقاتل با من می‌گفت: آیا ما را رها می‌کنی و می‌خواهی جدا شوی از ما و اگر من به جان با او مساوات کردم روز لقای پروردگار به کرامت نائل گردیدم، با پسر مصطفی، جانم به فدای او، پشت کرده و وداع گفت و برفت، اگر دریغ و افسوس دل زنده‌ای را شکافتی، دل من می‌خواست بشکافد، به حقیقت رستگار شدند آنها که حسین علیه‌السلام را یاری کردند، نومید گشتند آن دیگران صاحبان نفاق». سید اجل بحر العلوم - عطر الله مرقده - در رجال خود گوید: «شیخ نجاشی در کتاب خویش گروهی را نام برده است که از سلف صالح، یعنی نیکمردان گذشته ما [ صفحه ۲۱۱ ] بودند واز جمله‌ی آنها عبیدالله بن حر جعفی را شمرده است و این مرد همان است که حسین علیه‌السلام پس از دیدار حر بن یزید بر وی بگذشت و طلب یاری کرد از او و او اجابت نکرد». و صدوق در «امالی» از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که حسین علیه‌السلام چون در «قططانیه» فرود آمد، خیمه‌ای برافراشته دید، پرسید: این خیمه از آن کیست؟ گفتند: از آن عبدالله بن حر جعفی - و صحیح عبیدالله به تصغیر است - پس حسین علیه‌السلام سوی او فرستاد و گفت: ای مرد! تو خطا بسیاری کردی و خدای

عزوجل تو را مؤاخذه کند به آنچه کرده‌ای اگر در این ساعت سوی او بازنگردی و مرا یاری نکنی تا جد من روز قیامت پیش خدا شفیع تو باشد. گفت: یابن رسول الله اگر به یاری تو آیم همان اول پیش روی تو کشته شوم و لکن این اسب من برگیر! به خدا قسم که هرگز سوار آن در طلب چیزی نرفتم مگر به آن رسیدم و هیچ کس در طلب من نیامد مگر نجات یافتم، این اسب من، آن را برگیر! پس حسین علیه‌السلام روی از او بگردانید و گفت: نه حاجت به تو دارم و نه به اسب تو و گمراهان را به یاری خویش نطلبم و لکن از این جا بگریز نه با ما باش و نه بر ما، چون اگر کسی بانگ ما را بشنود و اجابت نکند، خدای او را به روی در آتش فکند. مفید در «ارشاد» گفت... و سید بحرالعلوم کلام مفید را موافق آنچه ما اول ذکر کردیم نقل فرمود پس از آن گوید: شیخ جعفر بن محمد بن نما در رساله‌ی «شرح الثار» در احوال مختار گوید: عبیدالله بن حر بن مجمع بن خزیم جعفی از اشراف کوفه بود و حسین علیه‌السلام نزد او آمد و به خروج با خود دعوت فرمود، او اجابت نکرد و پشیمان شد چنانکه نزدیک بود از غایت اندوه جاننش از تن بدر رود و این اشعار گفت: فیالک حسرة الی آخر الابیات و باز این ابیات را آورده است: بیبت النشاوی من امیة نوما و بالطف قتلی ما ینام حمیمهاو ما ضیع الاسلام الا قبيلة مامر نوکاهما و دام نعیمها [ صفحه ۲۱۲ ] واضحت قناه الدین فی کف ظالم اذا اعوج منها جانب لا یقیمها فاقسمت لا تنفک نفسی حزینة و عینی تبکی لا تجف دموعها حیاتی او تلقی امیة خزیه یذل لها حتی الممات قروحها پس از آن گوید: عبیدالله بن حر از یاران مختار شد و با ابراهیم اشتر به حرب عبیدالله زیاد رفت و ابن اشتر خروج او را با خود ناخوش داشت و با مختار می‌گفت: می‌ترسم وقت حاجت با من غدر کند! مختار گفت: با او نیکی نمای، چشم او را پر کن به ما. و ابراهیم با عبیدالله بن حر بیرون رفت تا در تکریت فرود آمد و بفرمود خراج آن ناحیت بگرفتند و میان همراهان قسمت کرد و برای عبیدالله بن حر پنج هزار درم فرستاد، او بر آشفت و گفت: ابراهیم اشتر خود ده هزار درم برگرفته است و حر پدرم کمتر نبود از مالک اشتر پدر او، پس ابراهیم سوگند یاد کرد که بیش از او برنداشته‌ام، همان مال را که برای خود برداشته بود برای او فرستاد باز راضی نشد و بر مختار خروج کرد و عهد او بشکست و قرای اطراف کوفه را غارت کرد و عمال مختار را بکشت و اموال آنجا را برگرفت و به بصره نزد مصعب بن زبیر رفت، و مختار فرستاد خانه‌ی او را ویران ساختند. پس از آن عبیدالله همچنان دریغ می‌خورد که چرا از اصحاب حسین علیه‌السلام نشد و او را یاری نکرد و بعد از آن چرا از پیروی مختار سرباز زد و در این باره گوید [۴۴]: نو لما دعا المختار للثار اقبلت کتائب من اشیاع آل محمدمو قد لبسوا فوق الدروع قلوبهم و خاضوا بحار الموت فی کل مشهدهم نصروا سبط النبی و رهطه و دانوا باخذ الثار من کل ملحد ففازوا بجنات النعیم و طیبهها و ذلک خیر من لجین و عسجدو لو اننی یوم الیهیاج لدی الوغی لا عملت حد المشرفی المهند [ صفحه ۲۱۳ ] فوا أسفا ان لم اکن من حماته فاقتل فیهم کل باغ و معتد [۴۵]. و بعد از نقل اینها سید بحرالعلوم رحمه الله فرماید که: این مرد صحیح العقیده و بد عمل بود، چون حسین علیه‌السلام را یاری نکرد چنانکه شنیدی و گفت آنچه گفت و مختار آن کرد که کرد پس از آن دریغ و افسوس می‌خورد و «نعوذ بالله من الخذلان» و عجب از نجاشی است که وی را از سلف صالح شمرده است و به او اعتنا کرده است و نام او را در صدر کتاب خو آورده و من امیدوارم از مهربانی حسین علیه‌السلام و عاطفه او که فرمود به او فرار کن تا فریاد ما را نشنوی، خدای تو را در آتش نیندازد، این که روز قیامت شفیع او باشد، با آن همه دریغ و افسوس که می‌خورد و پشیمانی که از گذشته داشت و آن کرامت که از دست او بدر رفت و الله اعلم بحقیقه الحال، کلام علامه بحرالعلوم به انجام رسید.» مترجم این کتاب گوید: بر شیخ نجاشی که بزرگترین و موثقتترین علمای رجال است، اعتراض نتوان کرد که چرا نام او را در کتاب خود آورده، چون علمای رجال را با باطن مردم کاری نیست، و از اینکه کسی در آخرت بهشتی است یا دوزخی و خداوند او را ببخشد و یا عذاب کند بحث نمی‌کنند، بلکه مقصود آنها تحقیق روایت است و بسا نیکمردان درست اعتقاد که در آخرت بهشتی باشند، روایتشان مردود باشد برای کثرت سهو و تخلیط ولین بودن در قبول هر حدیثی یا غلوی که به حد کفر نرسد مانند معلی و مفضل و محمد بن سنان و گفته‌اند: «ترجو شفاعة من لا تقبل شهادته» و شاید کسی همه عمر به سلامت و ضبط گذراند و در آخر عمر منحرف شود، حدیث او را قبول کنند هر چند او را ملعون و دوزخی [ صفحه ۲۱۴ ] دانند مانند علی بن ابی حمزه بطائنی که حضرت رضا او را لعنت کرد، با این حال غالبا او را موثق شمرند که از او دروغ نشنیدند، و گاه باشد که مردمی همه‌ی عمر بفساد بگذراند و دروغ بسیار گوید و آخر توبه کند و بهشتی شود، احادیث او را نپذیرند. اما عبیدالله بن حر جعفی چنانکه نجاشی گوید: نسختی داشت از

امیرالمؤمنین روایت می کرد و روایت شیعه هم آن را روایت کردند. البته نجاشی که فهرست کتب شیعه را نوشته است، باید کتاب او را هم در ضمن کتب ذکر کند و نباید گفت چون عبیدالله، حسین علیه السلام را یاری نکرد، آن کتاب را ننوشته و روایت نکرده است و سلف صالح محمود بر غالب است. مؤلف گوید: خاندان بنی الحر جعفری از خانواده های شیعه اند و از آنهاست ادیم و ایوب و زکریا از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام، نجاشی نام آنها را ذکر کرده است و گوید: «ادیم و ایوب موثق بودند و اصلی داشتند و زکریا کتابی داشت» (واصل در اصطلاح رجال آن کتاب معتبر است که بدان اعتماد بیشتر باشد). [ صفحه ۲۱۵ ]

روایت کردن شیخ صدوق به اسناد خود

(ثواب الاعمال) شیخ صدوق به اسناد خود روایت کرده است از عمرو بن قیس مشرقی گفت: داخل شدم بر حسین علیه السلام من و پسر عمم، و آن حضرت در قصر بنی مقاتل بود، به راه سلام کردیم و پسر عمم با او گفت: این سیاهی که در محاسن تو بینم از خضاب است یا موی تو خود بدین رنگ است؟ فرمود: خضاب است موی ما بنی هاشم زود سپید می شود. آنگاه پرسید: آیا به یاری من آمدید؟ من گفتم: مردی هستم بسیار عیال، و مال مردم بسیار نزد من است، نمی دانم کار به کجا انجامد و خوش ندارم امانت مردم را ضایع بگذارم و پسر عم من هم مانند این گفت: فرمود پس از اینجا بروید که هر کس فریاد ما را بشنود و شیخ ما را ببیند و اجابت ما نکند و به فریاد ما نرسد بر خداست که او را به بینی در آتش اندازد. چون آخر شب شد حسین علیه السلام فرمود آب برگیرند و کوچ فرمود و از قصر بنی مقاتل روانه شدند. عقبه بن سمان گفت: ساعتی رفتیم، آن حضرت را همچنان که بر اسب نشسته بود، خوابی سبک بگرفت لحظه ای بغنود و بیدار شد و گفت: «انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین» این سخن را دو سه بار تکرار کرد، پس فرزندش علی بن الحسین علیه السلام که هم بر اسبی سوار بود روی بدو کرد و گفت: چرا حمد خدای کردی و «انا لله و انا الیه راجعون» گفتی؟ فرمود: ای [ صفحه ۲۱۶ ] فرزند! اکنون خواب مرا در ربود، اسب سواری پیش روی من نمودار شد می گفت: این قوم می روند و مرگ آنها را می برد، دانستم که خبر مرگ ما را به ما می دهند. پسر گفت: ای پدر! آیا ما بر حق نیستیم؟ فرمود: چرا، سوگند به آن خدا که بازگشت بندگان سوی اوست. گفت: اکنون باک نداریم محق باشیم و درگذریم حسین علیه السلام فرمود خدا تو را جزای خیر دهد بهترین جزائی که فرزندی را باشد از پدری. (ارشاد و کامل) چون بامداد شد امام حسین علیه السلام فرود آمد و نماز صبح بگذاشت و زود سوار شد و با اصحاب خود راه دست چپ گرفت، هر چه حسین علیه السلام می خواست اصحاب را پراکنده سازد حر می آمد و نمی گذاشت و هر چه حر می خواست آنها را به جانب کوفه برد، اصرار می کرد، آنها امتناع می کردند تا از محاذی کوفه گذشتند و بالا رفتند؛ یعنی به سمت شمال تا به نینوا رسیدند، آنجا که حسین علیه السلام فرود آمد ناگهان شتر سواری تمام سلاح، کمان بر دوش، از کوفه آمد، همه ایستاده او را می نگر بستند؛ چون برسید بر حر و همراهان او سلام کرد اما بر حسین علیه السلام و اصحاب او سلام نکرد و نامه ای به دست حر داد از عبیدالله زیاد، و در آن نوشته بود: «اما بعد؛ فججمع بالحسین حین یاتیک کتابی و یقدم علیک رسولی و لا تنزله الا بالعرء فی غیر حصن و علی غیر ماء و قد امرت رسولی ان یلزمک فلا یفارقک حتی یاتینی بانفاذک امری و السلام». یعنی: «همان هنگام که نامه ای من به تو رسد و رسول من نزد تو آید حسین علیه السلام را نگاهدار و تنگ گیر بر او، و او را فرود میاور مگر در بیابان بی سنگر و پناه و بی آب، و فرستاده ای خود را فرمودم از تو جدا نشود تا خبر انجام دادن فرمان مرا بیاورد و السلام». حر چون نامه بخواند با اصحاب امام علیه السلام گفت: این نامه ی عبیدالله است، مرا فرموده است در هر جا نامه ای او به دست من رسد شما را باز دارم و این رسول اوست از من جدا نمی شود تا فرمان را درباره ی شما به انجام رسانم. [ صفحه ۲۱۷ ]

(طبری) پس یزید بن زیاد بن مهاجر ابوالشعثاء کندی ثم النهدی سوی آن فرستاده نگریست، به نظرش آشنا آمد گفت: آیا مالک بن

نسیر (بتصغیر) بدی [۴۶] تویی؟ گفت: آری، و او هم از کنده بود. یزید بن زیاد گفت مادر به عزای تو بگرید چه آورده‌ای؟ گفت: چه آورده‌ام؟ امام خود را فرمان بردم و به بیعت خود وفادار ماندم. ابوالشعثاء گفت: نافرمانی پروردگار کردی و امام خود را اطاعت کردی به چیزی که موجب هلاک خود توست، و هم ننگ نصیب تو شد هم آتش، و امام تو هم بد امامی است، خدای عزوجل فرماید: «و جعلنا منهم ائمةً يدعون الی النار و یوم القیمة لا ینصرون» امام تو از اینان است. (ارشاد) حر امام علیه‌السلام و اصحاب او را سخت گرفته بود که فرود آیند در همان مکان بی‌آب و آبادی. حسین علیه‌السلام فرمود وای بر تو! بگذار در این ده یعنی نینوا و غاضریه یا آن ده شقیه فرود آییم. حر گفت: نه، قسم به خدا نمی‌توانم، این مرد را بر من جاسوس کرده‌اند. زهیر بن قین رحمه الله گفت: قسم به خدا چنان می‌بینم کار پس از این سخت‌تر شود یابن رسول الله! قتال با این جماعت در این ساعت ما را آسان‌تر است از جنگ با آنها که بعد از این آیند، به جان من قسم که بعد از ایشان آیند کسانی که ما طاعت مبارزه با آنها نداریم. حسین علیه‌السلام فرمود: من ابتدای به قتال آنها نکنم و همانجا فرود آمد، و روز پنجشنبه دوم محرم الحرام سال شصت و یکم بود. سید گوید: پس حسین علیه‌السلام برخاست و در میان همراهان خود خطبه خواند؛ خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و نام جد خویش برد و بر او درود فرستاد و گفت: «انه قد نزل من الامر ما ترون» و خطبه را به نحوی که ما در وقت ملاقات حر ذکر کردیم بیاورده است. [صفحه ۲۱۹]

در نزول حضرت سید الشهداء به زمین کربلا و ورود عمر بن سعد و آنچه میان آن حضرت و ابن سعد رخ داد

چون حسین علیه‌السلام در زمین کربلا فرود آمد (کامل) گفت: این زمین چه نام دارد گفتند: «عقر» حسین علیه‌السلام گفت: «اللهم انی اعوذ بک من العقر» [۴۷] و در «تذکره سبط» است که باز حسین علیه‌السلام پرسید این زمین چه نام دارد؟ گفتند: کربلا و آن را زمین نینوا هم گویند که دهی است بدانجا، پس آن حضرت بگریست و گفت: «کرب و بلا» ام سلمه مرا خبر داد که جبرئیل نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و تو با من بودی بگریستی، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پسر مرا رها کن! من او را رها کردم. پیغمبر صلی الله علیه و آله تو را بگرفت و در دامن نشانید، جبرئیل علیه‌السلام گفت: آیا او را دوست می‌داری؟ گفت: آری، گفت: امت تو او را می‌کشند و اگر خواهی خاک آن زمین را که بدانجا کشته می‌شود به تو بنمایم؟ فرمود: آری، پس جبرئیل بال را بالای زمین کربلا بگشود و آن زمین را به پیغمبر نمود. وقتی حسین علیه‌السلام را گفتند این زمین کربلاست، آن خاک را بوید و گفت: و الله این همان خاک است که جبرئیل رسول خدا صلی الله علیه و آله را به آن خبر داد و من در همین زمین کشته می‌شوم. و پس از آن سبط از شعبی روایت کرده است که: «چون علی علیه‌السلام به صفین می‌رفت محاذی نینوا رسید که دمی است بر شط فرات، آنجا بایستاد و صاحب [صفحه ۲۲۰] مطهره‌ی خود را گفت: این زمین را چه گویند؟ گفت: کربلا آن حضرت چندان بگریست که اشک او به زمین رسید، آنگاه گفت: بر رسول خدا در آمدم او را گریان یافتم، گفتیم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله از چه گریه می‌کنی؟ گفت: جبرئیل همین وقت نزد من بود و مرا خبر داد که فرزندم حسین علیه‌السلام کنار شط فرات کشته می‌شود در جایی که آن را کربلا گویند، آنگاه جبرئیل مشتی خاک برداشت و به من بویانید و نتوانستم چشم خود را نگاهدارم از این جهت اشک من روان گردید.» در «بحار» از خرائج» نقل کرده است که: حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام فرمود: علی علیه‌السلام با مردم بیرون آمد تا یکی دو میل به کربلا مانده پیشاپیش آنان می‌رفت، به جایی رسید که آن را «مقذفان» گویند، در آنجا گردش کرد و گفت: دویست پیغمبر و دویست سبط پیغمبر در این زمین شهید شدند، جای خوابیدن شتران ایشان و بر زمین افتادن عشاق و شهدا است، آنها که پیش از آنان بودند برتری نداشتند بر ایشان و آنها که پس از ایشان آیند در فضل به آنها نرسند (مترجم گوید: بخت نصر اسباب بنی اسرائیل را به اسارت در آورد و در میان آنها پیغمبران بودند و بسیاری از آنها را کشتند. پایتخت وی بابل بود نزدیک شهری که

امروز «ذی الکفل» گویند و قبور انبیای بنی اسرائیل هنوز بدانجا مزار است و این بنده به زیارت آنجا توفیق یافتیم، چنان مقدر بود که مصرع حضرت ابی عبدالله علیه السلام نزدیک مصارع انبیا و کنار شط فرات باشد). (ملهوف) چون حسین علیه السلام به آن زمین رسید پرسید: نام این زمین چیست؟ گفتند: کربلا فرمود: «اللهم انی اعوذ بک من الکرب و البلاء» آنگاه فرمود: این جای اندوه و رنج است، همین جا فرود آید! بارهای ما اینجا بر زمین گذاشته شود و خون ما اینجا ریخته گردد و قبور ما اینجا باشد، جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله با من چنین حدیث کرد. پس همه فرود آمدند و حر و همراهان او در ناحیتی دیگر، (کشف الغمه) همه فرود آمدند و بارها را بر زمین نهادند و حر خود و همراهانش مقابل حسین علیه السلام فرود آمدند، آنگاه نامه به عیبدالله فرستاد که حسین علیه السلام در کربلا بار بگشود و رحل بیفکند. [صفحه ۲۲۱] و در «مروج الذهب» است که: «آن حضرت سوی کربلا گرایید و با او پانصد سوار و قریب صد پیاده بود از اهل بیت و اصحاب». و در «بحار» از «مناقب» قدیم نقل کرده است که (پیش از رسیدن به کربلا) زهیر گفت برویم تا کربلا و بدانجا فرود آییم که کنار فرات است و آنجا باشیم و اگر با ما دست به کارزار برند از خدای تعالی استعانت جوییم بر دفع آنها پس اشک از چشم حسین علیه السلام روان شد و گفت: اللهم انی اعوذ بک من الکرب و البلاء» و حسین علیه السلام در آنجا فرود آمد و حر به یزید ریاحی در مقابل او با هزار سوار، و حسین علیه السلام دوات و کاغذ خواست و به اشراف کوفه نوشت آنها که می دانست بر رای او استوار مانده اند: بسم الله الرحمن الرحیم: از حسین بن علی علیه السلام سوی سلیمان بن سرد و مسیب بن مجبه (به فتح نون و جیم و بای یک نقطه) و رفاعه بن شداد و عبدالله بن وال و گروه مؤمنین! اما بعد! شما دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حیات خود فرمود: هر کس بیند سلطان جائری، تا آخر آنچه ذکر شد از خطبه آن حضرت هنگام ملاقات حر، آنگاه کتاب را در نوردید و مهر کرد و به قیس بن مسهر صیداوی داد و حدیث را به نحوی که سابق ذکر شد آورده است. و پس از آن گوید: چون به حسین علیه السلام خبر کشته شدن قیس رسید گریه در گلوئی او بیچید و اشکش روان شد و گفت: «اللهم اجعل لنا و لشیعتنا عندک منزلاً کریماً و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر رحمتک و انک علی کل شیء قدير» و گوید مردی از شیعیان حسین علیه السلام برجست و او را هلال بن نافع بجلی می گفتند، گفت یابن رسول الله تو می دانی که جد تو رسول خدای صلی الله علیه و آله نتوانست محبت خود را در دلهای همه جای دهد و چنانکه می خواست همه از بن گوش فرمان او برند باز در میان آنان منافق بود که نوید یاری می دادند و در دل نیت بی وفایی داشتند، در پیش روی او از انگبین شیرین تر بودند و پشت سر از حنظل تلختر، تا حدی که خداوند عزوجل او را به جوار خود برد. و پدرت علی - صلوات الله علیه - همچنین بود، گروهی بر یاری او [صفحه ۲۲۲] متفق شدند و با ناکتین پیمان شکن و قاسطین جفا کار و مارقین کج رفتار کارزار کردند تا مدت او به سر آمد و سوی رحمت و خوشنودی پروردگار شتافت و تو امروز در میان ما بر همان حالی هر کس پیمان بشکست و بیعت از گردن خود برداشت خود زیان کرده است و خدا تو را از او بی نیاز گرداند، پس با ما به هر سوی که خواهی بی پروا روانه شو که راه راست همان است که تو روی، خواه سوی مشرق و خواه سوی مغرب، به خدا سوگند ما از قضای الهی نمی ترسیم و لقای پروردگار را ناخوش نداریم و از روی نیت و بصیرت دوست داریم هر که را با تو دوستی ورزد و دشمنی داریم هر که را با تو دشمنی کند. [۴۸]. [صفحه ۲۲۳] آنگاه بربر بن خضیر همدانی برخاست و گفت: و الله یابن رسول الله خداوند به وجود تو بر ما منت نهاد که پیش روی تو جنگ کنیم و در راه تو اندامهای ما پاره پاره شود و جد تو شفیع ما باشد روز قیامت، رستگار مبادا آن گروهی که پسر پیغمبر خود را فرو گذاشتند! وای بر آنها از آن چه بدان رسند فردا و در آتش دوزخ بانگ ویل و وای برآورند. پس حسین علیه السلام فرزندان و برادران و خویشان را گرد کرد و بدانها نگریست و تره نیک محمد صلی الله علیه و آله «خدا یا! ما عترت [صفحه ۲۲۴] جای کشته شدن مردان و محل ریختن خون ماست. پس همه فرود آمدند و حر با هزار تن در مقابل حسین علیه السلام فرود آمد و به ابن زیاد نامه نوشت که حسین علیه السلام در کربلا رحل انداخت و ابن زیاد نامه به سوی حسین علیه السلام فرستاد به این مضمون. «اما بعد، یا حسین فقد بلغنی نزولک بکربلا و قد کتب الی امیرالمؤمنین یزید ان لا اتوسد الوثیر و لا اشبع من الخمیر او الحقک باللطیف الخبیر او ترجع الی حکمی و حکم یزید بن معاویه و السلام». «به من خبر رسید که در کربلا فرود آمدی و امیرالمؤمنین یزید به من نوشته است که سر بر بالش نهمم و نان سیر نخورم تا تو را به خداوند لطیف و خبیر رسانم یا به حکم من و حکم یزید بن معاویه باز آیی و السلام». چون نامه ای او به حسین

علیه السلام رسید و آن را بخواند از دست ببنداخت و فرمود: رستگار نشوند آن قوم که خوشنودی مخلوق را به خشم خالق خریدند! رسول گفت: ای اباعبدالله! جواب نامه؟ فرمود: «ما له عندی جواب لانه حقت علیه کلمة العذاب». یعنی این نامه را نزد من جواب نیست برای اینکه ثابت و لازم گردیده است بر عبیدالله کلمه‌ی عذاب (حضرت امام علیه السلام سوی کسی نامه نویسد که امید به هدایت و رشاد او بود) چون رسول سوی ابن زیاد بازگشت و خبر بگفت، آن دشمن خدا سخت بر آشفت و سوی عمر بن سعد نگریست و او را به جنگ حسین علیه السلام بفرمود. و عمر را پیش از این ولایت ری داده بود، عمر از قتال با آن حضرت استعفا کرد، عبیدالله گفت: پس آن فرمان ما را بازده! عمر مهلت طلبید و پس از یک روز بپذیرفت از ترس آن که از ولایت ری معزول شود. مؤلف گوید: این حکایت نزد من بعید است (یعنی فرستادن عمر سعد را پس از نامه نوشتن عبیدالله و بازگشتن رسول، بلکه حق آن است که وی پیش ازین نامزد شده بود) چون ارباب سیر و تواریخ معتبره اتفاقاً گفته اند عمر بن سعد یک روز پس از حسین علیه السلام به کربلا آمد و آن روز سیم محرم بود. و شیخ مفید و ابن [صفحه ۲۲۵] اثیر و دیگران گفته اند: چون فردا شد عمر بن سعد بن ابی وقاص [۴۹] با چهار هزار سوار بیامد. و ابن اثیر گت: سبب رفتن عمر سعد آن بود که عبیدالله بن زیاد او را با چهار هزار سوار به دشتی مأمور کرده بود که دیلمان بر آنجا دست یافته و تصرف کرده بودند و فرات ولایت ری هم بدو داده بود و در «حمام اعین» اردو زده بود، چون کار حسین علیه السلام بدینجا رسید، عمر سعد را بخواند و گفت: سوی حسین علیه السلام روانه شو، چون از این کار فراغ حاصل شد سوی کار خود رو. عمر استعفا کرد، ابن زیاد گفت: آری، به شرط آن که فرمان ما را باز دهی، چون عبیدالله این بگفت، عمر سعد پاسخ داد امروز مرا مهلت ده تا بنگرم. پس با نیکخواهان مشورت کرد همه نهی کردند و حمزه بن مغیره بن شعبه خواهرزاده اش نزد او آمد و گفت: تو را به خدا قسم ای خال که سوی حسین علیه السلام نروی که هم گناهکار شوی و هم قطع رحم کرده باشی، قسم به خدا اگر از دنیا و از مال خود و از ملک بیرون روی زمین بالفرض که تو را باشد دست برداری و چشم بپوشی بهتر از آن است که به لقای خدای عزوجل رسی و خون آن حضرت در گردن تو باشد. گفت: چنین کنم و شب را همه در اندیشه‌ی این کار بود و شنیدند می گفت: اترک ملک الری و الری رغبة ام ارجع مذموما بقتل حسین و فی قتله النار التی لیس دونها حجاب و ملک الری قره عین پس نزد ابن زیاد آمد و گفت: تو این عمل به من سپردی و همه شنیدند و من در دهان مردم افتادم، اگر رأی تو باشد مرا به همان عمل فرست و دیگری از [صفحه ۲۲۶] اشراف کوفه سوی حسین علیه السلام گسیل دار، کسانی که من آزموده تر از آنان نیستم در جنگ، و چند کس را نام برد، ابن زیاد گفت: کسی که خواهم بفرستم درباره‌ی او با تو مشورت نمی کنم و از تو رأی نمی خواهم، اگر با این لشکر ما کربلا می روی فهو و اگر نه فرمان ما را بازده! عمر گفت: می روم پس با آن سپاه روانه شد تا بر حسین علیه السلام فرود آمد. مؤلف گوید: از اینجا ان خبر که امیرالمؤمنین علیه السلام پیش از این داده بود درست آمد، در «تذکره سبط» است که محمد بن سیرین گفت: «کرامت علی بن ابی طالب علیه السلام در اینجا آشکار گردید که روزی عمر سعد را دید و او جوان بود، گفت: وای بر تو ای ابن سعد! چون باشی وقتی در جایی بایستی مخیر میان بهشت و دوزخ و آتش را اختیار کنی؟ انتهی». و چون عمر به کربلا رسید (ارشاد) عروه بن قیس احمسی را سوی آن حضرت فرستاد و گفت: نزد او رو و بپرس برای چه اینجا آمدی و چه خواهی؟ و عروه از آن کسان بود که نامه نوشته بود، شرم داشت از رفتن، پس ابن سعد از دیگر رؤسای لشکر همین خواست. آنها نیز نامه نوشته بودند و همه تن زدند و کراحت نمودند. کثیر بن عبدالله شعبی برخاست و او سواری دلیر بود که از هیچ امر خطیر رویگردان نبود، گفت: من می روم و اگر خواهی او را به «غیله» بکشم. عمر گفت: کشتن او را نمی خواهم و لکن نزد او رو و بپرس برای چه آمده است؟ کثیر برفت. چون ابو ثمامه صائدی او را نگریست گفت یا اباعبدالله «اصلحک الله!» بدترین مردم زمین و بی باکتر در خونریزی و قتل «غیله» بیامده و خود برخاست و پیش او باز رفت و گفت: شمشیر خود را بگذار! گفت: نمی گذارم که من رسولی بیش نیستم، اگر از من می شنوید پیغام بگذارم و اگر نخواهید باز گردم؟ ابو ثمامه گفت: من دست خود بر دسته‌ی شمشیر تو گذارم و تو هر چه خواهی بگویی. گفت: نه، قسم به خدا که دست تو به آن نرسد. گفت: پس هر چه خواهی با من بگویی و من پیغام تو را به حضرت امام علیه السلام برسانم و تو را نمی گذارم نزدیک او شوی، چون تو نابکار مردی و یکدیگر را دشنام دادند. [صفحه ۲۲۷] کثیر نزد عمر سعد بازگشت و خبر بگفت، عمر قره بن قیس حنظلی را بخواند و گفت: «ویحک ای قره!» حسین علیه السلام را دیدار کن و بگویی

برای چه آمده است و چه خواهد؟ قره بیامد، چون حسین علیه السلام او را بدید گفت: این مرد را می شناسید؟ حبیب بن مظاهر گفت: آری، مردی از حنظله این تمیم است خواهرزاده ما و او را نیکو رأی می شناختم و نمی پنداشتم در این مشهد حاضر گردد. پس بیامد و بر حسین علیه السلام سلام کرد و پیغام بگذارد. حسین علیه السلام فرمود: مردم شهر شما برای من نامه نوشتند و مرا خواستند بیایم و اکنون اگر مرا ناخوش دارید باز می گردم؟ حبیب بن مظاهر گفت: ای قره وای بر تو کجا می روی؟ سوی این قوم ستمکار؟! این مرد را یاری کن که خداوند به پدران وی تو را کرامت داد. قره گفت: باز گردم و جواب پیغام او برسانم تا ببینم چه شود. و نزد عمر رفت و خبر بگفت، عمر گفت: امیدوارم که خدا مرا از جنگ و کارزار با او نگاهدارد و سوی عبیدالله بن زیاد نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم، اما بعد؛ چون نزد حسین علیه السلام فرود آمدم رسولی فرستاد و پرسیدم برای چه آمد و چه می خواهد؟ گفت: مردم این بلاد به من نامه نوشتند و رسولان فرستادند که من نزد آنها آیم، آمدم، و اگر اکنون آمدن مرا ناخوش دارند و از آنچه رسولان از ایشان پیغام آوردند پشیمان شدند من باز می گردم». حسان بن فائد عبسی گفت: نزد عبیدالله بودم که این نامه آمد، گفت: «الآن و قد علققت مخالبتنا به يرجو النجاة و لات حین مناص». اکنون که چنگال ما بدون درآویخت امید رهایی دارد و راه گریز نیست و نامه سوی عمر سعد نوشت: «اما بعد؛ نامه ی تو به من رسید و آنچه در آن نوشتی دانستم، پیشنهاد کن او و همراهان وی را که با یزید بیعت کنند، اگر کردند رأی خویش بینم و السلام». چون جواب به عمر سعد رسید گفت: من خود اندیشیده بودم که عبیدالله عافیت جوی نیست، اکنون گمان من درست آمد. محمد بن ابی طالب گفت: ابن [ صفحه ۲۲۸ ] سعد آن پیغام را پیشنهاد نکرد، چون می دانست حسین علیه السلام هرگز بیعت نکند. (ارشاد) باز ابن زیاد به گرد آوردن مردم فرمود در جامع کوفه، و خود بیرون آمد و به منبر رفت و گفت ای مردم! شما آل ابی سفیان را آزموده اید و دانسته که آنها چنانند که شما می خواهید، این امیرالمؤمنین یزید است، می شناسیدش، نیکو سیرت و ستوده کردار، با رعیت محسن، عطا را در جای خود نهد، راهها در عهد او امن شده [ ۵۰ ]، معاویه در عهد خودش بندگان خدا را می نواخت و به مال بی نیاز می گردانید و یزید هم پس از او صد در صد بر جیره و حقوق شما افزوده است و مرا فرموده که باز بیشتر گردانم و از شما خواهد به جنگ دشمن او حسین علیه السلام بیرون روید، پس بشنوید و فرمان برید. و از منبر فرود آمد و مردم را عطای فراوان داد و امر کرد به جنگ با حسین علیه السلام و یاری ابن سعد و پیوسته عساکر می فرستاد (ملهوف) تا نزد عمر شش شب گذشته از محرم بیست هزار سوار فراهم شدند (محمد بن ابی طالب) پس ابن زیاد سوی شبت بن ربیع [ ۵۱ ] فرستاد که نزد ما آی تا تو را به جنگ حسین فرستیم! شبت خویش را به بیماری زد شاید ابن زیاد دست از وی بدارد و ابن زیاد نامه سوی او فرستاد: اما بعد؛ فرستاده ی من خبر آورد که تو خود را رنجور نموده ای و می ترسم از آن کسانی باشی که خداوند در قرآن فرماید: «اذا لقوا الذين آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الى شياطينهم قالوا انا معكم انما نحن مستهزئون». اگر در فرمان مایی بشتاب نزد ما آی! پس شبت بعد از نماز عشا بیامد که ابن [ صفحه ۲۲۹ ] زیاد روی او را نبیند که نشانه ی بیماری در آن نبود، چون در آمد مرحبا گفت، و در نزدیک خویش نشانید و گفت: می خواهم به قتال این مرد بیرون روی و یاری ابن سعد کنی. گفت: چنین کنم و با هزار سوار بیامد [ ۵۲ ] (طبری) ابن زیاد سوی عمر بن سعد نوشت: اما بعد؛ فحل بین الحسین و بین الماء فلا يذوقوا منه قطرة (حنوة) کما صنع بالتقى النقی عثمان بن عفان « [ ۵۳ ] یعنی: «حسین علیه السلام و اصحاب او را مانع شو که از آب هیچ نچشند چنانکه با عثمان بن عفان همین کار کردند. پس عمر بن سعد در همان وقت عمرو بن حجاج را با پانصد سوار به شریعه فرستاد و میان حسین علیه السلام و اصحابش و میان آب فرات حائل شدند و نگذاشتند قطره ای آب بردارند و این سه روز پیش از قتل آن حضرت بود (طبری) عبیدالله بن حصین ازدی که وی را در قبیله ی بجیله می شمردند بانگی بلند برآورد و گفت: (ارشاد) ای حسین علیه السلام این آب را نبینی هم رنگ آسمان؟ و الله از آن قطره ای نچشی تا از تشنگی درگذری! حسین علیه السلام گفت: خدایا! او را از تشنگی بکش و هرگز او را نیامرزد! حمید بن مسلم گفت: به خدا سوگند که پس از این به دیدار او رفتم و بیمار بود، سوگند به آن خدایی که معبودی غیر او نیست دیدم آب می آشامید تا شکمش بالا می آمد و آن را قی می کرد و باز فریاد می زد: [ صفحه ۲۳۰ ] العطش! العطش! باز آب می خورد تا شکمش آماس می کرد و سیراب نمی شد کار او همین بود تا جان داد. در «بحار» گوید که: ابن زیاد پیوسه سپاه برای ابن سعد می فرستاد تا به شش هزار تن سواره و پیاده رسیدند، آنگاه ابن زیاد به او نوشت: من چیزی فروگذار نکردم و برای تو بسیار سواره و پیاده فرستادم، پس بنگر که هر

بامداد و شام خبر تو به من رسد. و ابن زیاد از ششم محرم ابن سعد را به جنگ برمی‌انگیخت. حبیب بن مظاهر با حسین علیه‌السلام گفت: یابن رسول الله در این نزدیکی طایفه‌ای از بنی‌اسد منزل دارند اگر رخصت فرمایی نزد آنها روم و ایشان را سوی تو بخوانم شاید خداوند شر این جماعت را از تو به سبب ایشان دفع کند. امام اجازت داد پس حبیب ناشناس در دل شب بیرون شد تا نزد ایشان فرود آمد، دانستند وی از بنی‌اسد است و از حاجت او پرسیدند، گفت: بهترین ارمغان و تحفه که وافدی برای قومی آورد برای شما آورده‌ام، آدمم تا شما را به یاری پسر دختر پیغمبر خوانم، او در میان جماعتی است هر یک تن آنها به از هزار مرد، هرگز او را تنها نگذارند و تسلیم نکنند و این عمر سعد گرد او را فرا گرفته است و شما قوم و عشیرت منید، شما را به این خیر دلالت کنم؛ امروز فرمان من برید و او را یاری کنید تا شرف دنیا و آخرت اندوزید! من به خدای سوگند یاد می‌کنم که یکی از شما در راه خدا با پسر و دختر پیغمبر او کشته نشود، که شکیبایی کند و ثواب خدا را چشم دارد، مگر رفیق محمد صلی الله علیه و آله باشد در علین، پس مردی از بنی‌اسد که او را عبدالله بن بشیر می‌گفتند گفت: من اول کس باشم که این دعوت را اجابت کنم و این رجز خواندن گرفت: قد علم القوم اذا تواكلوا و احجم الفرسان اذا تفاقلوا انی شجاع بطن مقاتل کانی لیث عرین باسل آنگاه مردان قبیله برجستند تا نود مرد فراهم شد و به آهنگ یاری حسین علیه‌السلام بیرون آمدن، مردی همانند نزد عمر سعد شد و او را بیباک‌ها کنید، ابن سعد مردی از همراهان خویش را که «ازرق» می‌گفتند با چهارصد سوار سوی آن [ صفحه ۲۳۱ ] طایفه فرستاد که به آهنگ لشکرگاه حسین علیه‌السلام بیرون رفته بودند، در دل شب سواران ابن سعد در کنار فرات جلوی آنها بگیرفتند و میان آنها و حسین علیه‌السلام اندک مسافت مانده بود، پس با هم در آویختند و کارزاری سخت شد، حبیب بر «ازرق» بانگ زد که وای بر تو با ما چکارت؟! بگذار دیگری غیر تو بدبخت گردد! «ازرق» ابا کرد و بازنگردید و بنی‌اسد دانستند تاب مقاومت با آن گروه ندارند منزه شدند و سوی قبیله‌ی خویشان بازگشتند و آن قبیله همان شب از جای خود کوچ کردند مبادا ابن سعد شبانه بر سر آنها آید. و حبیب بن مظاهر سوی حسین علیه‌السلام بازگشت و خبر بگفت، حسین علیه‌السلام فرمود: «لا حول و لا قوة الا بالله» و سواران ابن سعد هم بازگشتند بر کنار آب فرات و میان حسین علیه‌السلام و اصحاب او و آب فرات مانع گشتند، و حسین علیه‌السلام و اصحاب او را تشنگی سخت آزرده کرد، پس آن حضرت کلنگی برداشت و پشت خیام زنان به فاصله‌ی نه یا ده گام به طرف جنوب زمین را بکند آبی گوارا بیرون آمد، آن حضرت و همراهان همه آب آشامیدند و مشکها پر کردند و بعد آن آب ناپدید شد و نشانه‌ای از آن دیده نشد - و در «مدینه المعاجر» این قضیه را در سیاق معجزات آن حضرت شمرده است - خبر به ابن زیاد رسید، سوی عمر سعد فرستاد که به من خبر رسیده است که حسین علیه‌السلام چاه می‌کند و آب به دست می‌آورد و خود و یارانش آب می‌نوشند، وقتی نامه‌ی من به تو رسید نیک بنگر که آنها را از کندن چاه تا توانی بازداری و بر آنها تنگ گیر و نگذار آب نوشند و با آنها آن کار کن که با عثمان کردند، در این هنگام ابن سعد بر آنها تنگ گرفت. محمد بن طلحه و علی بن عیسی اربلی گفتند: تشنگی بر ایشان سخت شد، یکی از اصحاب که بریر بن خضیر همدانی نام داشت و زاهد بود، با حسین علیه‌السلام گفت: یابن رسول الله مراد ستوری ده نزد ابن سعد روم و با او سخنی گویم درباره‌ی آب شاید پشیمان شود، امام علیه‌السلام فرمود: اختیار تورا است. پس آن مرد همدانی سوی عمر سعد شد و بر او در آمد و سلام نکرد، ابن سعد گفت: ای مرد همدانی تو را چه بازداشت از سلام کردن؟ مگر من مسلمان نیستم و خدا و رسول او را [ صفحه ۲۳۲ ] نمی‌شناسم؟ همدانی گفت: اگر مسلمان بودی به جنگ عترت رسول خدای صلی الله علیه و آله بیرون نمی‌آمدی تا آنها را بکشی و نیز این آب فرات که سگان و خوکان «سائیق» از آن می‌نوشند تو میان حسین بن علی علیه‌السلام و برادران و زنان و خاندان وی مانع گشتی و نمی‌گذاری از آن بنوشند و آنها از تشنگی جان می‌دهند و می‌بنداری خدای و رسول او را می‌شناسی؟! عمر بن سعد سر به زیر انداخت، آنگاه گفت: به خدا سوگند ای همدانی! من می‌دانم آزار کردن او حرام است و لکن: دعانی عبیدالله من دون قومه الی خطه فیها خرجت لحتیتی فو الله لا ادری و انی لواقف علی خطر لا ارتضیه و مین اترک ملک الری و الری رغبه ام ارجع مطلوباً بقتل حسین و فی قتله النار التی لیس دونها حجاب و ملک الری قره عین [ ۵۴ ]. ای مرد همدانی! در خود نمی‌بینم که بتوانم ملک ری به دیگری به دیگری گذارم. پس یزید بن حصین همدانی بازگشت و با حسین علیه‌السلام گفت عمر سعد راضی شد که تو را به ولایت ری بفروشد. ابوجعفر طبری و ابوالفرج اصفهانی گفتند که: چون تشنگی بر حسین علیه‌السلام و اصحاب او سخت شد،



عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام برادرش را بخواند و او را با سی سوار و بیست نفر پیاده و بیست مشک بفرستاد تا شبانه [ صفحه ۲۳۳ ] نزدیک آب آمدند و پیشاپیش ایشان نافع بن هلال بجلی بود با رایب، عمرو بن حجاج زبیدی گفت: کیست؟ نافع بن هلال نام خود بگفت، ابن حجاج گفت: ای برادر خوش آمدی برای چه آمدی؟ گفت آمدم از این آب که ما را منع کرده اید بنوشم. گفت: بنوش گوارا باد! گفت: به خدا سوگند به اینکه حسین علیه السلام و این اصحاب او که می بینی تشنه اند من تنها آب ننوشم. همراهان عمرو بن حجاج متوجه بدانها شدند و عمرو گفت: راهی بدین کار نیست و ما را اینجا گذاشته اند تا آنان را از آب مانع شویم. چون همراهان عمرو نزدیکتر آمدند، عباس علیه السلام و نافع بن هلال با پیادگان خود گفتند مشکها را پر کنید، پیادگان رفتند و مشکها پر کردند، عمرو بن حجاج و همراهان او خواستند از آب بردن ممانعت کنند، عباس بن علی علیه السلام و نافع بن هلال بر آنها حمله کردند و آنها را نگاهداشتند تا پیادگان دور شدند و سواران سوی پیادگان بازگشتند، پیادگان گفتند شما بروید و جلوی سپاه عمرو بن حجاج بایستید تا ما آب را به منزل برسانیم، آنها رفتند و عمرو با اصحاب خود بر سواران تاختند و اندکی براندیشان و مردی از «صدا» [ ۵۵ ] از یاران عمرو بن حجاج را نافع بن هلال بجلی نیزه زده بود آن را به چیزی نگرفت و سهل پنداشت، اما بعد از این آن زخم گشوده شد و از همان بمرد و اصحاب امام علیه السلام آنمشکلها را بیاوردند. (طبری) حسین علیه السلام سوی عمر سعد فرستاد و پیغام داد که امشب میان دو سپاه به دیدار من آی! عمر با قریب بیست سوار بیامد و حسین علیه السلام هم با همین اندازه، چون به یکدیگر رسیدند حسین علیه السلام اصحاب خود را بفرمود دورتر روند، و ابن سعد همچنین، پس آن دو گروه جدا گشتند، چنانکه سخن اینها را نمی شنیدند و بسیار سخن گفتند تا پاسی از شب بگذشت، آنگاه هر کدام سوی لشکرگاه خود بازگشتند. و مردم بر حسب گمان خود درباره ی [ صفحه ۲۳۴ ] گفتگوی آنان می گفتند، و حسین با عمر سعد گفت: بیا با من نزد یزید بن معاویه رویم و این دو لشکر را رها کنیم! عمر گفت: خانه ی من ویران می شود. حسین علیه السلام گفت من باز آن را برای تو می سازم. گفت: املاک مرا از من می گیرند. گفت: من بهتر از این از مال خود در حجاز به تو می دهم، عمر آن را هم نپذیرفت. طبری گوید: در زبان مردم این سخن شایع بود بی آنکه چیزی شنیده و دانسته باشند. شیخ مفید گوید: حسین علیه السلام نزد عمر سعد فرستاد که من می خواهم تو را دیدار کنم پس شبانه یکدیگر را ملاقات کردند و بسیار سخن گفتند پوشیده، آنگاه عمر سعد به جای خود بازگشت و سوی عبیدالله نامه کرد: اما بعد؛ خدای تعالی آتش را بنشانید و مردم را بر یک سخن و رأی جمع کرد و کار امت یکسر شد، حسین علیه السلام به من پیمان سپرد که به همان مکان که از آنجا بازگردد یا به یکی از مرزهای کشور اسلام رود، و چون یکی از مسلمانان باشد در سود و زیان با آنها شریک، یا نزد امیرالمؤمنین یزید رود و دست او نهد و خود امیرالمؤمنین هر چه بیند درباره ی او بکند و خوشنودی خدا و صلاح امت در همین است. و در روایت ابی الفرج است که: عمر رسولی سوی عبیدالله فرستاد شرح این گفتگو بدو برسانید و گفت: اگر یکی از مردم دیلم این مطالب را از تو خواهد و تو نپذیری درباره ی او ستم کرده ای. طبری و ابن اثیر و غیر ایشان از عقبه بن سمعان روایت کرده اند گفت: «همراه حسین علیه السلام بودم از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق و از او جدا نگشتم تا کشته شد و هیچ کلام از مخاطبت او با مردم مدینه یا مکه و یا در راه یا در عراق و یا در لشکرگاه تا روز قتل آن حضرت نماند مگر همه را شنیدم، به خدا سوگند این که بر زبان مردم شایع است و می پندارند آن حضرت پذیرفت برود و دست در دست یزید بن معاویه نهد یا به یکی از مرزهای کشور اسلام رود، هرگز [ صفحه ۲۳۵ ] چنین تعهد نکرد و لکن گفت مرا رها کنید در این زمین پهناور جایی بروم تا بنگرم کار مردم به کجا می رسد» [ ۵۶ ] . [ صفحه ۲۳۷ ]

چون نامه‌ی عمر سعد به عبیدالله رسید و بخواند گفت: (ارشاد) صاحب این نامه برای خویش خود چاره جویی و دلسوزی می‌کند. شمر برخاست و گفت: آیا این را می‌پذیری از وی که در خاک تو فرود آمده و در بر تو است، اگر از خاک تو بیرون رود و دست در دست تو نهد، نیرومندتر گردد و تو بزبون و عاجز باشی؟ پس این را از وی می‌پذیر که شکست تو است و لکن او و اصحاب او فرمان تو را گردن نهند، اگر به سزایشان رسانی تو دانی و اگر ببخشایی و درگذری تو دانی. ابن‌زیاد گفت نیکو اندیشیده‌ای، رای همین است که تو گفتی، این نامه‌ی مرا برای عمر سعد ببر تا بر حسین علیه‌السلام و اصحاب وی پیشنهاد کند که حکم مرا گردن نهند! اگر پذیرفتند نزد من فرستدشان و اگر سرباز زند با آنها کارزار کند، اگر عمر سعد پذیرفت تو سخن او بشنو و فرمان او بر و اگر ابا کند امیر لشکر تو باش و گردن ابن‌سعد بزن و سر او نزد من فرست. و نامه به عمر سعد نوشت که: «من تو را سوی حسین علیه‌السلام نفرستادم تا دفع شر از او کنی و کار را دراز کشانی و او را امید سلامت و بقا دهی و عذر او خواهی یا شفیع او باشی نزد من، بنگر، اگر حسین علیه‌السلام و یاران او سر به حکم من فرود آوردند و فرمان مرا گردن نهند آنان را نزد من فرست و اگر تن زدند و نپذیرفتند سپاه به جانب آنان کش تا آنها را بکشی و اعضای آنها را جدا کنی که مستحق [ صفحه ۲۳۸ ] اینند و اگر حسین علیه‌السلام را بکشتی سینه و پشت او را زیر سم اسبان بسیار که وی آزارنده‌ی قوم خویش و قاطع رحم و ستمکار است و نپندارم که پس از مرگ این عمل زیبایی دارد، و لیکن سخنی بر زبان من رفته است که چون او را کشتم این عمل با پیکر او کنم. اگر فرمان من ببری تو را پاداش دهم بر اطاعت، و اگر ابا کنی از رایت و لشکر ما جدا شو و آن را به شمر گذار که فرمان خویش را به او فرموده‌ایم و السلام». و در روایت بوالفرج است که: «ابن‌زیاد سوی او فرستاد؛ ای ابن‌سعد! کاهلی نمودی و به راحتی دل خوش کردی و آسوده نشست؛ با آن مرد کار یکسره کن و به قتال پرداز و از او قبول مکن مگر آنکه حکم مرا گردن نهد». در تاریخ طبری است از ابی‌محنف گفت: «حارث بن حصیره از عبدالله بن شریک عامری روایت کرده است چون شمر بن ذی‌الجوشن آن نامه بگرفت او با عبدالله بن ابی‌المحل [ ۵۷ ] برخاستند - و ام‌البین دختر حزام بن خالد زوجه‌ی امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام عمه‌ی ابن عبدالله بود و برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام چهار فرزند آورده؛ عباس و عبدالله و جعفر و عثمان - پس عبدالله بن ابی‌المحل بن حزام بن خالد بن ربیع بن الوحید بن کعب بن عامر بن کلاب گفت: «اصح الله الامیر» خواهرزادگان ما با حسینند علیه‌السلام که اگر بینی، نامه‌ی امانی نویس! ابن‌زیاد گفت: آری، به چشم، و کاتب را فرمود امانی نوشت و عبدالله بن ابی‌المحل آن نامه با مولای (یکی از بستگان) خود که کرمان نام داشت به کربلا بفرستاد، چون کرمان آمد و آن برادران را بخواند و گفت این نامه امانی است که خالوی شما فرستاده است، آن جوانان گفتند: به خالوی ما سلام رسان و با او بگویی که به این امان حاجتی نداریم؛ امان خدا بهتر از امان ابن‌سمیه است. و شمر نامه عبیدالله را برای عمر سعد بیاورد و او نامه بخواند و گفت: وای بر [ صفحه ۲۳۹ ] تو! ای خانه خراب چه زشت پیغامی آوردی! قسم به خدا گمان می‌کنم که او را از قبول آنچه نوشته بودم تو بازداشتی و کار را فاسد کردی که ما امیدوار بودیم به صلح و صلاح شود، حسین علیه‌السلام البته تسلیم نمی‌گردد و روح پدرش میان پهلوهای او است». و دینوری گوید: «عمر بن سعد نامه را برای حسین علیه‌السلام فرستاد و حسین علیه‌السلام رسول را گفت: من هرگز ابن‌زیاد را اجابت نمی‌کنم، غیر مرگ چیز دیگری نیست آن هم خوش آمد». شمر گفت: مرا آگاه کن آیا فرمان امیر خود را انجام می‌دهی و با دشمن او جنگ می‌کنی یا نه؟! اگر نمی‌کنی این سپاه و لشکر را به من گذار! گفت به تو نمی‌گذارم و تو را این کرامت نباشد، من خود این کار کنم و تو امیر پیادگان باش. و عمر سعد شام روز پنجشنبه‌ی نهم محرم به جانب حسین علیه‌السلام تاخت و شمر آمد تا نزدیک اصحاب حسین علیه‌السلام بایستاد و گفت: خواهر زادگان ما کجایند؟ پس عباس و عبدالله و جعفر و عثمان فرزندان علی علیه‌السلام بیرون آمدند و گفتند: چه می‌خواهی؟! گفت: ای خواهرزادگان من شما در امانید. آن جوانان گفتند: لعنت بر تو و بر امان تو! آیا ما را امان دهی و فرزند پیغمبر را امان نباشد؟! (ملهوف) و در روایت دیگر است که: «عباس بن علی علیه‌السلام بانگ زد دستت بریده باد چه امانی است اینکه آوردی! ای دشمن خدا آیا می‌گوئی برادر و سرور خود حسین بن فاطمه علیهما‌السلام را رها کنیم و در فرمان لعینان و لعین زادگان در آییم؟ و مناسب است درباره‌ی ایشان این ابیات: نفوس ایت الا تراث ابیهم فهم بین موتور لذاک و واترلقد الفت ارواحهم حومه‌ الوغی کما آنست اقدامهم بالمنابر راوی گفت: پس شمر - لعنه الله - خشمناک به لشکر خود بازگشت. آنگاه عمر سعد فریاد زد: «یا خیل الله اربکی و

بالجنة ایشری». یعنی: «ای لشکر خدا سوار شوید و شادمان باشید که به بهشت می‌روید!» [ صفحه ۲۴۰ ] پس مردم سوار شدند و بعد از نماز عصر عازم جنگ گردیدند. (کامل) و در حدیث مروی از حضرت صادق علیه‌السلام است که: تاسوعا روزی است که حسین علیه‌السلام را با اصحاب او - رضی الله عنهم - محاصره کردند و لشکر اهل شام گرد او بگرفتند، شترهای خود را آنجا خوابانیدند و پسر مرجانه و عمر بن سعد به بسیاری لشکر مسرور شدند و حسین علیه‌السلام را ضعیف دیدند و به یقین دانستند یآوری برای او نمی‌آید و اهل عراق او را مدد نمی‌کنند. بای المستضعف الغریب. و چون عمر سعد بانگ زد اصحاب او سوار شدند و نزدیک سرآورده‌های حسین علیه‌السلام آمدند. (ارشاد، کامل، طبری) حسین علیه‌السلام جلوی خیمه‌ی خویش نشسته به شمشیر تکیه داده و سر بر زانو نهاده بود؛ خواهرش زینب ضجه‌ای بشنید و نزدیک برادر آمد، گفت: این بانگ و فریاد را نمی‌شنوی که پیوسته به ما نزدیک می‌شود؟ حسین علیه‌السلام سر از زانو برداشت و گفت: در این ساعت رسول خدا را در خواب دیدم با من گفت: تو در این زودی نزد ما آیی؟ پس خواهرش سیلی بر روی زد و شیون کرد و بانگ و واویلا برآورد، حسین علیه‌السلام با او فرمود: هنگام شیون نیست ای خواهر، خاموش باش! خدا تو را رحمت کند. (ارشاد، طبری) و عباس بن علی علیه‌السلام با او گفت: برادر! این گروه آمدند. حسین علیه‌السلام برخاست و گفت با عباس: جانم به فدای تو سوار شو و آنان را ملاقات کن و بیرس چه تازه‌ای اتفاق افتاده است و برای چه آمده‌اند؟ عباس با بیست سوار بیامد و زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر با آنها بودند، و عباس گفت: مقصود شما چیست و چه می‌خواهید؟ گفتند: فرمان امیر آمده است که با شما بگوییم یا به حکم او سر فرود آرید یا با شما کارزار کنیم. گفت: شتاب مکنید تا نزد ابی‌عبدالله روم و آنچه گفتید بر او عرضه دارم. بایستادند و گفتند نزد او رو و او را بیگاهان و هر چه گفت برای ما پیام آور. پس عباس علیه‌السلام دوان سوی حسین علیه‌السلام بازگشت و خبر بگفت و اصحاب او بایستادند و با آن قوم سخن گفتند. (طبری) حبیب بن مظاهر با زهیر بن قین گفت: اگر خواهی تو سخن گوی و اگر خواهی من گویم؟ زهیر گفت: تو آغاز کردی، هم تو سخن گوی! پس حبیب بن مظاهر گفت: سوگند به خدا بد [ صفحه ۲۴۱ ] مردمند آنها که چون فردا نزد خدا روند فرزند پیغمبر او را کشته باشند با عترت خاندان او و خدا پرستان این شهر که در هر سحرگاه به بندگی ایستاده‌اند و ذکر خدا بسیار کردند. عذرة بن قیس گفت: تو هر چه خواهی و توانی خودستانی کن. زهیر گفت: ای عذرة! خدای عزوجل آنها را پاک کرده و راه نموده است، پس از خدای بترس که من نکیخواه توام، تو را به خدا از آنها مباش که یاری گمراهان کنند و به خاطر آنها نفوس طاهره را بکشند. عذرة گفت: تو از شیعیان این خاندان نبودی و عثمانی بودی! زهیر گفت: از بودن من در اینجا راه نبردی، که من از آنانم، سوگند به خدا نامه سوی او ننوشتم و رسولی نفرستادم و نوید یاری به او ندادم ولکن در راه او را دیدار کردم. رسول خدای را به یاد آورم و آن مکان است که او را بود با رسول خدا، و دانستم بر سر او از دشمن چه آید، پس رأی من آن شد که یاری او کنم و در حزب او باشم و جان خود را فدای او کنم تا حق خدا و رسول را که شما ضایع گذاشتید حفظ کرده باشم. اما عباس بن علی علیه‌السلام رفت و آنچه قوم گفته بودند خبر داد. امام علیه‌السلام فرمود نزد آنها بازگرد و اگر توانی کار را به فردا انداز و امشب بازگردانشان شاید برای پروردگار نماز گزاریم و او را بخوانیم و استغفار کنیم، خدا داند که من نماز و تلاوت قرآن و دعا و استغفار را دوست دارم. پس عباس نزد آن قوم آمد و پیغام امام بگذاشت، آنها پذیرفتند و عباس - رضی الله عنه - بازگشت و رسولی از جانب عمر سعد با او آمد در جایی که آواز رس بود بایستاد. (ارشاد) گفت: ما تا فردا شما را مهلت دهیم اگر تسلیم شوید شما را نزد امیر عبیدالله زیاد می‌فرستیم اگر سرباز زیند شما را رها نکنیم و بازگشت. [ صفحه ۲۴۳ ]

(ارشاد) پس حسین علیه السلام اصحاب خود را نزدیک غروب جمع کرد، علی بن الحسین علیهما السلام گفت: نزدیک او شدم تا گفتار او بشنوم، در آن وقت بیمار بودم. شنیدم با اصحاب خود می گفت: خدای را ستایش می کنم، بهترین ستایش، و او را سپاس می گویم بر خوشی و بر سختی، بار خدایا! تو را سپاس گزارم که به نبوت ما را بناوختی و قرآن را به ما آموختی و در دین بینا گردانیدی و ما را چشم و گوش و دل دادی، پس ما را از سپاسگزاران شمار، اما بعد؛ من اصحابی ندانم باوفا تر و بهتر از اصحاب خود و نه خانواده ای فرمانبردار تر و به صلت رحم پای بسته تر از خاندان خود، پس خدا شما را جزای نیکو دهد از من، و من گمان دارم با اینان کار به جنگ و ستیز کشد و همه ی شما را اذن دادم بروید و عقد بیعت از شما بگسستم و تعهد برداشتم، اکنون شب است و تاریکی شما را فروگرفته است؛ آن را شتر سواری خود انگارید و هر یک دست یک تن از اهل بیت مرا بگیرید و در ده ها و شهرها پراکنده شوید تا خداوند فرج دهد برای آنکه این مردم مرا می خواهند و چون بر من دست یافتند از طلب دیگران مشغول شوند، پس برادران و پسران و برادرزادگان و دو پسر عبدالله جعفر گفتند: این کار برای چه کنیم؟ برای اینکه پس از تو زنده مانیم؟ خدا نکند که هرگز چنین شود! و عباس بن علی علیه السلام آغاز سخن کرده بود و آن جماعت پیروی او کردند و مثل او یا [ صفحه ۲۴۴ ] نزدیک به گفتار او سخن گفتند. پس حسین علیه السلام با بنی عقیل فرمود: کشته شدن مسلم شما را کفایت کرد، پس شما بروید اذن دادمتان! گفتند: سبحان الله! مردم چه می گویند؟ می گویند بزرگ و سالار خود و عموزادگان خود را که بهترین اعمام بودند رها کردیم و با آنها تیری نیفکندیم و نیزه و شمشیری به کار نبردیم و ندانیم چه کردند! نه قسم به خدا چنین نکنیم و لکن به مال و جان و اهل، مواسات کنیم و این ها را در راه تو درباریم و کارزار و هر جای تو روی ما با تو رویم، زشت باد زندگی پس از تو! و مسلم بن عوسجه - رضی الله عنه - برخاست و گفت: آیا ما دست از تو برداریم؟ نزد خداوند در ادای حق تو بهانه ی ما چه باشد؟ به خدا سوگند این نیزه را در سینه ی آنها فروبرم و به این شمشیر تا دسته ی آن در دست من است بر آنها بزنم و اگر سلاح نداشته باشم سنگ بر آنها افکنم، قسم به خدا ما تو را رها نمی کنیم تا خدا بداند پاس حرمت رسول را در غیبت او داشتیم درباره ی تو، و الله اگر من دانستم که کشته می شوم باز زنده می شوم باز سوخته می شوم باز زنده می شوم باز کوبیده و پراکنده می شوم و هفتاد بار با من اینکار کنند، باز از تو جدا نمی شدم تا نزد تو مرگ را دریابم، پس چگونه این کار نکنم که کشتن یک بار است! پس از آن کرامتی که هرگز به پایان نرسد. و زهیر بن القین برخاست و گفت: دوست دارم کشته شوم باز زنده شوم باز کشته شوم و همچنین هزار بار و خداوند کشتن را از تو و این جوانان اهل بیت تو بازگرداند. و جماعتی از اصحاب سخن گفتند همه در یک معنی و مانند یکدیگر (طبری) گفتند: سوگند به خدای که از تو جدا نمی شویم و لکن جان ما فدای جان تو است، با گلوگاه و پیشانی و دست تو را نگاهداری می کنیم، وقتی ما کشته شدیم آنچه بر ما بوده است وفا کرده ایم و انجام داده. مؤلف گوید: زبان حال آنها این است که شاعر فارسی گفت: شاهها من ار به عرش رسانم سریر فضل مملوک این جنابم و محتاج این درم [ صفحه ۲۴۵ ] گر بر کنم دل از تو و برادرم از تو مهر این مهر بر که افکنم این دل کجا برم پس حسین علیه السلام گفت: خدا شما را جزای خیر دهد و به جای خود بازگشت. الله درهم من فتیة صبروا ما ان رایت لهم فی الناس امثال تلک المکارم لاقعبان من لبن شیبیا بماء فعادا بعد ابوالاسید رحمه الله گفت: در آن حال محمد بن بشیر حضرمی را گفتند پسرت در «تغر ری» اسیر شد، گفت ثواب مصیبت او و خود را از خدای چشم دارم، دوست ندارم او اسیر شود و من زنده باشم. حسین علیه السلام سخن او بشنید و گفت: «رحمک الله» من بیعت از تو برداشتم، در رهایی پسر خویش بکوش! گفت: درندگان زنده زنده مرا بخورند اگر از تو جدا شوم! فرمود: پس این جامه های برد را به این پسرت ده تا در فدای برادرش بدانها استعانت جوید، و پنج جامه به وی بخشید که بهای آن هزار دینار بود. حسین بن حمدان حاضینی روایت کرده است باسناده از ابی حمزه ی ثمالی و سید بحرانی مرسل از وی که گفت: علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام را شنیدم می گفت: آن روز که پدرم به شهادت فائز می شد اهل و اصحاب خود را شب آن روز جمع فرمود و گفت: ای اهل و اصحاب من این شب را شتر خود بگیرید و خویش را برهانید که تنها مرا خواهند و اگر مرا بکشند اندیشه ی شما ندارند. خداوند شما را رحمت کند و من آن بیعت وعهد که با من کردید از شما برداشتم، پس برادران و خویشان و یاران او یک زبان گفتند: به خدا سوگند ای سرور ما ای ابا عبدالله! هرگز تو را تنها نگذاریم تا مردم بگویند که امام و بزرگ و سالار ما ای ابا عبدالله! هرگز تو را تنها نگذاریم تا مردم بگویند که امام و بزرگ و سالار خود را تنها گذاشتند تا کشته

شد و میان خود و خدا بهانه تراشی کنیم، ما تو را نمی‌گذاریم کشته شوی، مگر آن که نزد تو کشته شویم. امام علیه‌السلام با آنها فرمود: ای مردم! من فردا کشته شوم و همه با من کشته شوید و از شما یک تن نماند. گفتند: الحمدلله که ما را به یاری کردن تو بناخت و به کشته شدن با تو گرامی داشت. یابن رسول الله! آیا نمی‌پسندی که با تو باشیم در درجه‌ی تو؟! فرمود: [ صفحه ۲۴۶ ] «جزاکم الله خیرا» خدا شما را جزای نیکو دهد و دعای خیر گفت. پس قاسم بن حسن علیه‌السلام با امام گفت: آیا من هم در کشته شدگانم؟ دل حسین علیه‌السلام بر او بسوخت و گفت: ای پسرک من! مرگ نزد تو چگونه است؟ گفت ای عم از انگبین شیرینتر، گفت: آری به خدا سوگند عم تو فدای تو باد تو یکی از آن مردانی که با من کشته شوند، بعد از آن که شما را بالای عظیم رسد و پسر عم عبدالله هم کشته شود. قاسم پرسید: ای عم! به زنان هم رسند تا عبدالله شیرخوار کشته شود؟ فرمود: عم به فدای تو! عبدالله کشته شود وقتی دهان من از تشنگی خشک شود و به سراپرده آیم و آب یا شیر طلبم و هیچ نیابم و گویم آن فرزند مرا آورید تا از لعاب دهان او نوشم! آن را آورند و بر دست من نهند و آن را بردارم تا به دهان خود نزدیک برم، پس فاسقی از آنان تیری به گلولی او افکند و او بگرید و خونس در دست من روان گردد، پس دست به جانب آسمان بلند کنم و بگویم «اللهم صبرا و احتسابا» خدایا شکیبایی کنم و ثواب تو را چشم دارم پس نیزه‌ها مرا به سوی آنان کشانند و آتش در خندق پشت خیام زبانه کشد، پس من بر آنها حمله کنم و آن وقت تلخترین اوقات دنیا باشد و آنچه خدا خواهد واقع شود. پس او بگریست، ما بگریستیم و بانگ گریه و شیون و گریه‌ای از ذراری رسول خدا صلی الله علیه و آله در خیمه‌ها بلند شد. قطب راوندی قدس سره از ثمالی روایت کرده است که: «علی بن الحسین علیه‌السلام گفت: با پدرم بودم آن شب که فردای آن کشته می‌شد، پس با اصحاب خود گفت: این شب را سپر خود گیرید، که این مردم تنها مرا خواهند و اگر مرا کشتند به شما ننگرید و بیعت از شما برداشتم، گفتند به خدا سوگند که هرگز چنین نخواهد شد. گفت: همه‌ی شما فردا کشته می‌شوید، یک تن هم جان بدر نمی‌برد، گفتند: سپاس خدا را که ما را گرامی داشت به کشته شدن با تو، پس دعا کرد و با آنها گفت: سربلند کنید! سربلند کردند و جای و منزل خود را نگریستند و آن حضرت می‌فرمود: ای فلان این منزل تو است و هر مردی به سینه و روی به پیش نیزه و شمشیر باز می‌شد تا به منزل خود در بهشت رسد. [ صفحه ۲۴۷ ] در «امالی» صدوق از حضرت صادق علیه‌السلام پس از نقل گفتگوی حسین علیه‌السلام با یاران خود روایت کرده است که: «آن حضرت بفرمود برگرد لشکر خود گودالی مانند خندق کردند و بفرمود تا از هیمة بیاکنند و علی فرزند خود را بفرستاد با سی سوار و بیست پیاده تا آب آوردند و سخت ترسان بودند و حسین علیه‌السلام این ابیات می‌گفت: «یا دهر اف لک من خلیل» الایات. آنگاه با اصحاب فرمود: برخیزید و آب بنوشید که آخرین توشه‌ی شماست، و وضو بسازید و غسل کنید و جامه‌های خود را بشویید تا کفن شما باشد». و ابوحنیفه‌ی دینوری گوید: «حسین علیه‌السلام اصحاب را بفرمود تا سراپرده‌ها را نزدیک هم بزنند و خود در جلو خیمه‌های زنان باشند و در پشت، گودالی کنند و هیزم و نی فراوان آوردند و آتش زدند تا لشکر از پشت به خیمه تازند.» مترجم گوید: در تاریخ طبری از عماره دهنی از حضرت باقر روایت کرده است در حدیثی طویل که، «عدل الی کربلا فاسند ظهره الی قضباء و حلاء کیلا یقابل الا من وجه واحد». سوی کربلا گرایید و پشت به نیزار و باطلاقی داد که از یک سوی با دشمن روبرو شود، هر کس آن گونه زمین را در نزدیکی کربلا دیده است داند که عبور و حمله از آن میسر نیست. (ارشاد) علی بن الحسین علیه‌السلام گفت: آن شب که پدرم فدای آن کشته شد نشسته بودم و عمه‌ام زینب پرستاری من می‌کرد، ناگاه پدرم برخاست و در خیمه‌ی دیگر رفت و «حوی» [۵۸] [۵۹] مولای ابی‌ذر غفاری نزد او بود و شمشیر او را اصلاح می‌کرد و پدر من می‌گفت: [ صفحه ۲۴۸ ] یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصلیل من صاحب و طالب قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیل و انما الامر الی الجلیل و کل حی سالک سبیلی یعنی: «ای روزگار اف بر تو باد که بد دوستی! چه بسیار در بامداد و شام یار خود و طالب حق را کشته، روزگار بدل قبول نمی‌کند، کار واگذارده به خداوند بزرگ است و هر زنده بر این راه که من روم رفتنی است.» دو بار یا سه بار این ابیات تکرار کرد تا من مقصود وی را دریافتم، پس گریه گلولی مرا بگرفت و بازگردانیدم و سکوت کردم و دانستم بلا فرود آمد، و اما عمه‌ام زینب آنچه من شنیدم بشنید و رقت قلب و زاری کردن شأن زنان است، خودداری توانست، برجست با سر برهنه و دامن کشان رفت تا نزد پدرم و گفت: «واثکلا لیت الموت اعدمنی الحیاء الیوم ماتت امی فاطمة و ابی علی و اخی الحسن علیهم‌السلام یا خلیفه‌ الماضی و ثمال الباقی». یعنی: «وای

از این مصیبت! کاش مرگ آمده و زندگانی مرا نابوده کرده بود، امروز مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن علیهم السلام از دنیا رفتند ای جانشین گذشتگان و پناه بازماندگان! پس حسین علیه السلام سوی او نگریست و گفت: «یا اخیة لا یذهبن حکمک الشیطان» ای خواهرک من! بردباری تو را شیطان نبرد و اشک در دو چشمش بگردید و گفت: «لو ترک القطا [۶۰] نام» اگر مرغ سنگخوار را به حال بگذارند می خوابد. پس عمه ام گفت: «یا ویلتاه افتغصب نفسک اغتصابا فذاک اقرح لقلبی واشد علی نفسی». یعنی: «آیا تو را به ستم می گیرند؟ و این دل مرا بیشتر خسته و آزرده کند و بر جان من سخت دشوار و گران است». [صفحه ۲۴۹] آنگاه سیلی بر روی خود زد و گریبان چاک کرد و بیهوش بیفتاد، حسین علیه السلام برخاست و آب بر روی او ریخت (تا به هوش باز آمد) و با او گفت: «یا اختاه اتقی الله و تعزی بعزاء الله و اعلمی ان اهل الارض یموتون و ان اهل السماء لا یموتون و ان کل شیء هالک الا وجه الله الذی خلق الخلق بقدرته و یبعث الخلق و یعودون و هو فرد وحده (جدی خیر منی خ) ابی خیر منی و امی خیر منی و اخی خیر منی (ولی خ) و لکم مسلم برسول الله صلی الله علیه و آله اسوة». یعنی «ای خواهر از خدای بترس و به شکیبایی از جانب خدای تسلی جوی، و بدان که اهل زمین می میرند و اهل آسمان ها نمی مانند و هر چیز فانی شود، مگر وجه الله، همان خدایی که خلق را به قدرت خود آفرید و باز آنها را برانگیزاند و بازگرداند و خدای خود تنها است، جد من به از من بود و پدرم به از من و مادرم و برادرم بهتر از من بودند و من و هر مسلمانی را باید به رسول خدا صلی الله علیه و آله تاسی جستن». و به امثال این سخنان او را تسلیت داد و با او گفت: «یا اخیة انی اقسمت علیک فابری قسمی لا تشقی علی جیبا و لا تخمشی علی وجهها و لا تدعی علی بالویل و الثبور اذا انا هلکت». ای خواهرک من! تو را سوگند می دهم سوگند مرا راست گردان، گریبان بر من مدر و روی نخراش و چون من هلاک شوم زاری و شیون بر من بلند مکن. مترجم گوید: این مکالمات را عینا به زبان عربی آوردم و به ترجمه قناعت نکردم از غایت بلاغت که در سخنان بود، شاید خواننده در آن نکته ای بیند که ما در نیافته باشیم و همه ی نکات سخنان بلیغ را در ترجمه نتوان آورد. آنگاه زینب را نزد من آورد و بنشانید و نزد اصحاب رفت و بفرمود تا خیمه ها را نزدیک یکدیگر زدند و ریسمانها در هم افکند و فرمود که خون در میان چادرها باشند و از یک سوی با دشمن روبرو شوند و خیمه ها در پشت سر و بر جانب دست راست و دست چپ آنان باشد، و از هر سوی سرپرده های آنان را در میان گرفته باشد مگر از همان جانب که دشمن روی بدیشان دارد و امام علیه السلام به جای [صفحه ۲۵۰] خود بازگشت و همه شب به نماز و استغفار و دعا و تضرع بایستاد و اصحاب همچنان بیدار بودند، نماز می گزاشتند و دعا و استغفار می کردند. انتهی کلام المفید و مؤلف گوید: و شب تا صبح مانند زنبور عسل در زمزمه عسل در زمزمه بودند و در رکوع و سجود ایستاده بودند و نشسته، و دأب حسین علیه السلام همین بود، بسیار نماز، و در صفات خود تمام و کامل، و آن حضرت چنان بود که فرزند وی امام مهدی - صلوات الله علیه - گفت: «کان للقرآن سندا و للامة عضدا و فی الطاعة مجتهدا حافظا للعهد و الميثاق ناکبا عن سبل الفساق باذلا للمجهود طویل الركوع و السجود زاهدا فی الدنیا زهد الراحل عنها ناظرا الیها بعین المستوحشین منها». ابو عمرو احمد بن محمد بن قرطبی [۶۱] مروانی در کتاب «العقد الفرید» آورده است که: «علی بن الحسین علیه السلام را گفتند فرزندان پدرت بسیار اندکند! گفت: عجب باید داشت که چگونه وی را فرزند بود، در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می گذاشت کی به زنان می رسید.» (مناقب) روایت است که: «چون سحر شد حسین علیه السلام را خوابی سبک بگرفت [صفحه ۲۵۱] و بیدار شد و فرمود: می دانید اکنون در خواب چه دیدم؟ گفتند: یابن رسول الله چه دیدی؟ فرمود: دیدم سگانی به من روی آورده اند تا مرا بدرند و در میان آنها سگی دو رنگ دیدم که از همه سخت تر بود بر من و گمان دارم آنکه مرا می کشد از میان این مردم، مردی پیس باشد، و باز جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم و با وی گروهی از اصحاب بودند، می فرمود: ای پسرک من! تو شهید آل محمد و اهل آسمانها و صفیح اعلی از آمدن تو شادی می نمایند، امشب افطار تو نزد من باشد و تأخیر مکن! این فرشته ای است از آسمان فرود آمده تا خون تو را بگیرد و در شیشه ی سبزی نگاهدارد و این خوابی است که دیدم؛ اجل نزدیک است و بی شک هنگام کوچیدن از این جهان فراز آمده است.» طبری از ابی مخنف از عبدالله بن عاصم از ضحاک بن عبدالله مشرقی روایت کرده است که گفت: چون شام شد حسین علیه السلام و اصحابش همه ی شب بایستادند به نماز و استغفار و دعا و تضرع و گفت: سوارانی که شبانه پاس می دادند بر ما بگذشتند و حسین علیه السلام تلاوت می فرمود: «لا تحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم

لیزدادوا ائما و لهم عذاب مهین ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب». مردی از آن سواران که پاسبان ما بودند این آیت بشنید گفت: به پروردگار کعبه سوگند که ما پاکیزگانیم و از شما جدا گردیده، ضحاک گفت: او را شناختم و با بریر بن خضیر گفتم این مرد را می شناسی؟ گفت: نه، گفتم: ابوحرب سبیبی عبدالله بن شهر نام دارد و مردی ظریف و خوشخوی و لوده و هم شریف و دلاور است، و چند بار سعید بن قیس وی را به جنایت در زندان کرد. بریر بن خضیر گفت: ای فاسق! تو پنداری که خدای در پاکیزگان قرار داده است؟ او گفت تو کیستی؟ گفت: بریر بن خضیر. او گفت: «انا لله» بر من سخت گران است که تو هلاک شوی، و الله هلاک شوی. بریر گفت: ای اباحرب! آیا توانی از آن گناهان بزرگ سوی خدا بازگردی و توبه کنی؟ به خدا قسم که ماییم پاکیزگان و شما همه پلیدید. او گفت: من هم بر صدق سخن تو گواهی دهم. من گفتم: آیا این معرفت [ صفحه ۲۵۲ ] به حال تو سودی ندارد؟ گفت: قربانت بروم پس چه کسی ندیم یزید بن عذره عنزی باشد، از عنز بن وائل، و او اکنون با من است؟ بریر گفت: خدا رأی تو را زشت گرداند که به هر حال مردی سفیهی! ضحاک گفت: آن مرد بازگشت و پاسبان ما آن شب عزرة بن قیس احمسی بود و سواران وی را سپرده بود (از این روایت که در کمال اعتبار است معلوم شد که ضحاک از اصحاب امام علیه السلام بود، اما در جنگ کشته نشد و تفصیل آن بیاید ان شاء الله». سید رحمه الله گفته است: «در آن شب ۳۲ تن از لشکر عمر سعد به اصحاب آن حضرت پیوستند.» و در کتاب «العقد الفرید» آن قول امام علیه السلام را با عمر سعد که فرموده از سه کار یکی را از من بپذیر آورده است و پس از آن گوید: «سی تن کوفی از آنها که با عمر سعد بودند گفتند: عجب! پسر دختر پیغمبر سه چیز از شما خواست و هیچ یک را نپذیرفتید و سوی آن حضرت شتافتند و به جنگ با عبیدالله پرداختند. [ صفحه ۲۵۳ ]

وقایع پس از شهادت

در وقایع پس از شهادت و در آن چند فصل است

(ملهوف) راوی گفت به ربودن ملبوس آن حضرت پرداختند، پیراهن او را اسحق بن حیوهی [۱۲۶] حصرمی برگرفت و بپوشید و پیس شد و موی او بریخت. و روایت شده است که در پیراهن او بیش از صد و ده زخم بیافتند از اثر تیر و نیزه و شمشیر، و امام صادق علیه السلام فرمود: بر پیکر مبارک امام علیه السلام ۳۳ جای نیزه و ۳۴ جای شمشیر یافتند. و سراویل او را ابجر [۱۲۷] بن کعب تمیمی برداشت و روایت است که او زمین گیر شد و پاهای او خشک گردید و از حرکت بماند. و عمامه‌ی او را اخنس بن مرثد بن علقمه‌ی حصرمی و بعضی گویند جابر بن یزید اودی - لعنه الله - برداشت و بر سر بست و دیوانه شد. مترجم گوید: اگر شیعی اندکی از خاک قبر او بردارد شفا است برای او و این دشمنان جامه‌ی تن امام را برداشتند و آنان را موجب مرض شد که مؤثر در اینجانبیت و اخلاص است. و نعلین او را اسود بن خالد گرفت و انگشتری را بحدل [۱۲۸] بن سلیم کلبی و انگشت آن حضرت را خاتم ببرید و چون مختار او را دستگیر کرد هر دو پا [ صفحه ۴۰۰ ] و هر دو دست او را جدا کرد و همچنان گذاشت در خون خود می غلطید تا هلاک شد. و قطیفه‌ی آن حضرت را که از خز بود قیسط بن اشعب برداشت و زره او را که موسوم به «تبراء» بود عمر سعد برگرفت و چون به امر مختار عمر سعد را بکشند آن زره را به قاتل وی ابی عمره بخشید و شمشیر آن حضرت را جمیع بن خلق اودی برداشت و

بعضی گویند اسود بن حنظله تمیمی و به قول بعضی فلان نهشلی، و این شمشیر ذو الفقار نیست، چون ذوالفقار نزد اهل خود مصون و محوظ است با سایر ذخایر نبوت و امامت و همچنین آن انگشتر که بحدل برداشت نه انگشتر رسول خداست صلی الله علیه و آله که از ذخایر نبوت است. شیخ صدوق از محمد بن مسلم روایت کرده است که حضرت صادق را پرسیدم از انگشتری حسین علیه السلام به که رسید؟ و با او گفتم که من شنیدم از انگشست مبارک علیه السلام ربودند، فرمود: «چنان نیست که پنداشتند، حسین علیه السلام علی بن الحسین را وصی خویش گردانید و انگشتری در انگشت او کرد و امر امامت به او وا گذاشت، چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله این امر را با امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشت و آن حضرت با امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام با امام حسین علیه السلام و آن انگشتری به پدر من رسید پس از پدرش و اکنون به من رسیده است و نزد من است، هر جمعه در دست می کنم در آن نماز می گذارم. محمد بن مسلم گفت: روز جمعه نزد او رفتم، نماز می گذاشت، چون نماز تمام شد دست سوی من دراز کرد، در انگشت او دیدم خاتمی که نقش نگینش این بود: «لا اله الا الله عده للقاء الله» و گفت: این است انگشتری جدم ابی عبدالله الحسین علیه السلام. در «امالی» صدوق و «روضه الواعظین» روایت شده است: «اسب امام علیه السلام آمد، کاکل و موی پیشانی به خون حسین علیه السلام آغشته کرده بود و می دوید و شیهه می کشید، دختران پیغمبر بانگ او شنیدند و از سرآورده ها بیرون آمدند، اسب را بی سوار دیدند و دانستند آن حضرت به شهادت رسیده است.» و در «مدینه المعجز» از مناقب ابن شهر آشوب آورده است که ابومخنف از [ صفحه ۴۰۱ ] جلودی روایت کرد که: چون حسین علیه السلام بر زمین افتاد، اسب به حمایت او بر سواران حمله می کرد تا سوار را بر زمین می افکند و او را زیر پا می مالید و چهل تن را بکشت، آنگاه خود را به خون حسین علیه السلام آغشته کرد و به جانب خیمه روی آورد و بلند شیهه می کشید و دستها بر زمین می زد.» و شاعر گوید: وراح جواد السبط نحو نسائه ینوح و ینعی الظامی المترملاخرجن بنیات الرسول حواسرا فعاین مهر السبط و السرج قد خلافاً دمین باللطم الخدود لفقده و اسکبن دمعا حره لیس یصطلی یعنی: اسب سبط رسول صلی الله علیه و آله به جانب زنان او رفت شیون کنان و خبر مرگ آن تشنه ی خاک آلوده را به آنها داد، دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله سر برهنه بیرون آمدند و ساب او را دیدند زین از سوار خالی مانده، پس برای فقد او به سیلی به چهره ی خویش را خون آلوده کردند و با سوز دورن، اشک از چشم فور ریختند.» (گویا این شعر از فصحای عرب نیست و یکی از متأخرین گفته است الفاظ آن فصیح نیست). و از صاحب مناقب و محمد بن ابی طالب نقل است که: اسب امام علیه السلام از دست دشمن گریزان سوی امام آمد و کاکل در خون او آغشته کرد و از آنجا سوی سرآورده ی زنان آمد، شیهه زنان و نزدیک خیام سر بر زمین می کوفت تا بمرد و چون خواهران و دختران و اهل بیت او اسب را بی سوار دیدند، فریاد به گریه و شیون برآوردند و ام کلثوم دست بر سر نهاد گفت: «وا محمدها! وا جداه! وا نبیاه! وا ابالقاسماه! وا علیاه! وا جعفره! وا حمزاه! وا حسناه! هذا حسین بالعاء، صریح بکربلاء، محزوز الرأس من القفا، مسلوب العمامه و الرداء.» این حسین است در میدان افتاده در کربلاء، سر او از قفا بریده و عمامه و ردای او ربه اند، این بگفت و بیهوش شد. و در زیارت مرویه از ناحیه ی مقدسه است: «اسرع فرسک شاردا الی خیامک قاصدا محمحا باکیا فلما راین [ صفحه ۴۰۲ ] النساء جوادک مخزیا و نظرن سر جک علیه ملویا بر زن من الخدور ناشرات الشعور علی الخدود لاطمات الوجوه سافرات و بالعویل داعیات و بعد العز مذلات والی مصرعک مبادرات و الشمر (با الف و لام) جالس علی صدرک مولع سیفه علی نحرک قابض علی شیبته بیده ذابح لک بمهنده و قد سکت حواسک و خفیت انفاسک و رفع علی القناه رأسک.» یعنی: «اسب تو شتابان آمد و به آهنگ سرآورده های تو، شیهه زنان و گریان، و چون زنان آن اسب را زبون دیدند و زین را بر آن واژگون، از پرده بیرون آمدند، موی بر روی ریخته و پریشان کرده و سیلی بر رخسار زنان و رویها گشاده شیون کنان، پس از عزت خوار گشته، سوی قتلگاه تو شتابان، شمر بر سینه ی تو نشسته و شمشیر بر گلوی تو نهاده، محاسن تو را به دست گرفته و و تیغ هندی... حواس تو خاموش و دم فرو بسته و سر مطهر ترا بالای نیزه زدند.» مترجم گوید: این اسب معروف به ذو الجناح است و در تواریخ و مقاتل معتبر قدیم که در دست ماست این نام نیست مگر در «روضه الشهداء» ملا حسین کاشفی، و چنانکه گفتیم کثر کتب قدیم به دست ما نرسیده است و نمی توان گفت همه مطالب آن کتب در این کتابها که داریم مندرج است. ابن ندیم در کتاب فهرست خود که در سال ۳۷۷ تألیف کرده است، سه چهار هزار کتاب «تاریخ» و انساب و سیر شمرده است، همه از مصنفین معتبر و شاید ما



سی کتاب از آن قبیل در دسترس خود نداشته باشیم، پس چگونه توانیم عدم وجدان را دلیل عدم وجود دانیم؟ و ملا حسین کاشفی عالمی متبحر بود. در مقتلی که منسوب به ابی اسحق اسفراینی است و اعتبار ندارد، نام آن را میمون آورده است و گوید: از اسبان پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و در این امور که صحت و بطلان آن معلوم نیست توقف باید کرد. به ناگه رفرع معراج آن شاه ابا زین نگون شد سوی خرگاه پر و بالش پر از خون، دیده گریان تن عاشق کشش آماج پیکان [ صفحه ۴۰۳ ] به رویش صیحه زد دخت پیمبر که چون شد شهسوار روز محشر؟ کجا افکندی و چونست حالش؟ چه با او کرد خصم بد سگالش؟ مر آن آدم وش پیکر بهیمه همی گفت الظلمیه الظلمیه سوی میدان شد آن خاتون محشر که جويا گردد از حال برادرندانم چون بدی حالش در آن حال نداند کس به جز دانای احوال [ صفحه ۴۰۵ ]

در تاراج کردن اثاث و شیون کردن حرم محترم بر آن حضرت

سید گوید: کنیزکی از جانب خرگاه حسین علیه السلام می آمد، مردی با او گفت: یا امه الله سالار تو کشته شد. آن کنیزک گفت من شتابان سوی بانوی خویش رفتم و فریاد زدم، زنان حرم برجستند، صیحه بر آوردند و آن مردم بر یکدیگر پیشدستی می کردند بر غارت خیام پیغمبر صلی الله علیه و آله و نور چشم زهراء - سلام الله علیها - چنانکه چادر از سر زنان می کشیدند و دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و حریم او همه می گریستند و از فراق حمات و احبا شیون می کردند. حمید بن مسلم روایت کرد که: «زنی دیدم از بنی بکر بن وائل با شوهرش در سپاه عمر سعد بود و هنگامی که دید مردم بر زنان حسین علیه السلام و خیام آنها در آمده غارت می کنند، شمشیری در دست گرفت و جانب خیام آمد و گفت: ای آل بکر بن وائل! آیا دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله را تاراج می کنند.» لا حکم الا لله یا لثارات رسول الله» فرمان خدا راست و بس، به خونخواهی رسول خدا برخیزید! شوهرش او را بگرفت، به جای خود بازگردانید.» راوی گفت: آنگاه زنها را از چادرها بیرون کردند و آتش در آنها زدند، زنان سر برهنه، جامه هاشان رבוده پای برهنه گریان بیرون آمدند، خوار و اسیر و گفتند شما را به خدا ما را نزدیک مصرع حسین علیه السلام برید! چون بردند و دیده ی زنان به آن کشتگان افتاد، فریاد بر آوردند و بر روی زدند. راوی گفت: به خدا قسم فراموش [ صفحه ۴۰۶ ] نمی کنم زینب دختر علی علیه السلام زاری می کرد و به آواز سوزناک و دلی پر اندوه می گفت: «یا محمداه صلی علیک ملیک السماء هذا حسین مرملم بالدماء مقطوع الاعضاء و بناتک سبایا الی الله المشتکی و الی محمد المصطفی و الی علی المرتضی و الی فاطمة الزهراء و الی حمزة سید الشهداء یا محمداه هذا حسین بالعراء [ ۱۲۹ ] تسفی علیه الصبا قتیل اولاد البغایا و حزناه و کرباه الیوم مات جدی رسول الله یا اصحاب محمداه هؤلاء ذریه المصطفی یساقون سوق السبایا». یعنی: «یا محمداه! فرشتگان آسمان بر تو درود فرستند! این حسین است به خون آغشته، اعضا از هم جدا گشته و دختران تو اسیر شدند، به خدا شکایت بریم و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و علی مرتضی علیه السلام و فاطمه ی زهرا - سلام الله علیها - و به حمزه ی سید الشهداء یا محمداه! این حسین است در این دشت افتاده! باد صبا گرد و غبار بر پیکر او می پراکند، به دست روسپی زادگان کشته شده، ای دریغ ای افسوس! امروز جدم رسول خدا رحلت کرد! ای اصحاب محمد صلی الله علیه و آله اینها فرزندان مصطفیند! مانند اسیران آنها را می کشند و می برند.» و در روایت دیگر: «یا محمداه بناتک سبایا و ذریتک مقتله تسفی علیهم ریح الصبا، و هذا الحسین محزوز الرأس من القفا مسلوب العمامة و الرداء، بابی من اضحی عسکره فی یوم الاثنین نهبا، بابی من فسطاطه مقطوع العری، بابی من لا غائب فیرتجی و لا جریح فیداوی بابی من نفسی له الفدا، بابی المهموم حتی قضی، بابی العطشان حتی مضی، بابی من شیبته تقطر بالدماء، بابی من جده محمد المصطفی، بابی من جده رسول اله السماء، بابی من هو سبط نبی الهدی، بابی محمد المصطفی، بابی خدیجه الکبری بابی علی المرتضی، بابی فاطمه

الزهراء سیده النساء، بابی من ردت له الشمس حتی صلی». یعنی: وا محمداه! دختران تو اسیرند و فرزندان تو کشته، باد صبا بر آنها خاک [ صفحه ۴۰۷ ] می پراکند، این فرزندت از قفا سر بریده است، عمامه و ردا ربوده، پدرم فدای آن که روز دوشنبه سپاهش تاراج شد [ ۱۳۰ ]! پدرم فدای آنکه گره های بند خیام او را گسیختند! پدرم فدای آن کسی که به سفر نرفته است تا امید بازگشت او باشد و خسته و زخم دار نیست تا علاج شود! پدرم فدای آنکه از محاسن او خون می چکید! پدرم فدای آنکه جدش محمد مصطفی است! پدرم فدای آن که نبیره ی پیغمبر ره نما است! پدرم فدای محمد مصطفی و خدیجه ی کبری و علی مرتضی و فاطمه ی زهرا سیده النساء! پدرم فدای آن که آفتاب برای او برگشت تا نماز [ صفحه ۴۰۸ ] بگذشت. انتهی». همچنین زبان گرفته بود و شیون می کرد که دوست و دشمن را بگریانید. انگاه سکینه پیکر مبارک پدرش حسین علیه السلام را در آغوش گرفت و جماعتی از اعراب چادر نشین ریختند، او را کشیدند و از پدر جدا کردند جد من در زبان حال سکینه نیکو گفته است (الله دره). پدر به دام غمت آسمان اسیرم کرد به کودکی ز فراق تو چرخ پیرم کرد به دولت سر تو چرخ سر بلندم دید سرت برید و بر خصم سر بیزم کرد ز شیر مام لبم تر نگشته بود هنوز که مام دهر زکین زهر غم به شیرم کرده ر آنقدر که برت آسمان عزیزم دید همان قدر بر دشمن فلک حقیرم کردم من سکینه که هین عندلیب گلشن تو که زاغ چرخ ز فریاد ناگزیرم کرد ز گلشن تو شنید آسمان صغیر مرا پرم شکست و بدام بلا اسیرم کرد عدو یتیم و گرفتار و دستگیرم خواست فلک یتیم و گرفتار و دستگیرم کرد ز جان گذشتم اگر جان برون رود ز تنم که تازیانه ی شمر از حیات سیرم کرد غفر الله له ولنا و حشرنا فی زمة محمد صلی الله علیه و آله. و شاعر عرب نیز نیکو گفته است: [ صفحه ۴۰۹ ] بابی کالیء [ ۱۳۱ ] علی الطف خدا هو فی حومه الحسام المنیع قطعوا بعده عراه و یا حبل ورید الاسلام انت القطیع قوضی یا خیام علیا نزار فلقد قوض العماد الرفیع و املائی العین یا امیة نوما فحسین علی الصعید صریع و دعی صكة الجباه لوی لیس یجدیک صکها و الدموع چو کار شاه و لشکر بر سر آمد سوی خرگه سپه غارتگر آمد به دست آن گروه بی مروت به یغما رفت میراث نبوت هر آن چیزی که بد در خرگه شاه فتاد اندر کف آن قوم گمراه زدند آتش همه آن خیمه که را که سوزانید دودش مهر و مه رابه خرگه شد محیط آن شعله نار همی شد تا به خیمه ی شاه بیمار بتول دومین شد در تلاطم نمودی دست و پای خویشتن گم گهی در خیمه و گاهی برون شد دل از آن غصه اش دریای خون شدمن از تحریر این غم ناتوانم که تصویرش زده آتش به جانم مگر آن عارف پاکیزه نیرو در این معنی بگفت آن شعر نیکو اگر دردم یکی بودی چه بودی و گر غم اندکی بودی چه بودی در «مصباح کفعمی» است که سکینه ی بنت الحسین گفت: چون حسین علیه السلام کشته شد، من او را در آغوش گرفتم و بی هوش شدم در آن حال شنیدم می فرمود: شعیتی ما ان شربتم ری عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی [ صفحه ۴۱۰ ] پس ترسان برخاست و چشمش از گریه آزرده شده بود و لطمه بر روی می زد ناگهان هاتقی گفت: بکت الارض و السماء علیه بدموع غزیره و دماء یبکیان المقتول فی کربلا بین غوغا امه ادعیاء منع الماء و هو منه قریب عین ابکی الممنوع شرب الماء یعنی: «آسمان و زمین بر او گریستند اشک فراوان و خون، گریه می کنند بر آن که در کربلا کشته شد میان مردم فرومایه و بد گوهر بی پدر، از آب او را منع کردند با آن که نزدیک آب بود، ای چشم بگری بر کسی که از آب نوشیدن ممنوع شد!» ابن عبد ربه در کتاب «عقد الفرید» از حماد بن سلمه از ثابت از انس بن مالک روایت کرده است که: چون از دفن پیغمبر صلی الله علیه و آله فارغ شدیم، فاطمه - سلام الله علیها - رو به من کرد و گفت: ای انس چگونه دلت آمد و راضی شدی که خاک بر روی رسول خدا صلی الله علیه و آله ریزی؟ باز گریست و فریاد زد: «یا ابتاه اُجاب ربا دعاه یا ابتاه من ربه ما أدناه.» مؤلف گفت: این حال فاطمه - سلام الله علیها - بود پس از دفن پدرش، پس حال سکینه چه بود که بدن پدر را دید بی سر، آغشته به خون، عمامه و ردا ربوده، پشت و سینه به سم اسبان کوبیده، به زبان حال فریاد می زد: چگونه دلتان آمد که فرزند پیغمبر را بکشید و اسب بر بدنش بتازید؟ [ صفحه ۴۱۱ ]

غارت کردن ورس و حله ها و شتران

مردم بر ورس و حله ها و شتران ریختند و غارت کردند (ورس یعنی اسپرک و حله همان است که در فصل یازدهم از باب اول شرح آن بگذشت) شیخ مفید گفت: اثاث و شتران و باروبنه آن حضرت را غارت کردند و جامه های زنان را ربودند. حمید بن مسلم گفت: «می دیدم زنی از زوجات مکرمات و بنات طاهرات را با آن بی شرمی بر سر جامه در کشمکش بودند و عاقبت آن مردم جامه را از او می ربودند». ابومخنف گفت: حدیث کرد مرا سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم گفت: «به علی اصغر بن الحسین علیهما السلام رسیدم، دیدم بیمار است، بر بستر افتاده و شمر بن ذی الجوشن با رجاله؛ یعنی، پیادگان بر سر وی بودند، می گفتند این را نمی کشی؟ من گفتم سبحان الله! آیا کودکان را هم باید کشت؟! این کودک است (و انه لمابه) یعنی همین بیماری او را از پای در آورده است. کار من این بود، ایستاده بودم و هر کس می آمد و می خواست آزاری به آن حضرت رساند، جلوگیری می کردم تا وقتی عمر سعد برسید و گفت: هیچکس داخل خیمه ی زنان نشود و متعرض این جوان بیمار نگردد و هر کس از کالا و متاع ایشان چیزی برده است بازگرداند! حمید گفت: و الله هیچ کس چیزی باز پس نداد». مترجم گوید: یکی از قواعد مذهب ما این است که هر کس عمل نیکی کند [ صفحه ۴۱۲ ] پاداش آن یابد هر چند او خود کافر باشد و عمل او اندک، مانند فرعون که کافر بود و آن همه ستم کرد اما بخشنده بود، خداوند ملک واسع و عمر دراز به او مرحمت کرد و نفرین موسی علیه السلام را بر وی مستجاب نفرمود و انوشیروان کافر بود و عادل خداوند بمروحه دفع عذاب از او فرماید، کما فی الحدیث. و عدل از اصول مذهب شیعه است، پس خداوند هیچ عمل خیر را ضایع نگذارد «کتب ربکم علی نفسه الرحمة» و عامه پندارند عمل زشت کار نیک را حبط؛ یعنی ناچیز و نابود می کند چون عدل الهی را از اصول عقیده نشمرند. و خواجه نصیر الدین طوسی فرماید: «الاحباط باطل» همچنین حمید بن مسلم هر چند در سپاه دشمن بود چون حفظ امام زین العابدین علیه السلام کرد، امید است خداوند عذاب را بر او سبک فرماید. در «اخبار الدول» قرمانی است که شمر خواست علی اصغر؛ یعنی امام زین العابدین علیه السلام را بکشد، زینب بنت علی علیه السلام بیرون آمد و گفت: او کشته نشود مگر من هم با او کشته شوم! شمر دست برداشت. و در «روضه الصفا» است که: چون شمر به آن خیمه درآمد که علی بن الحسین علیه السلام در آنجا افتاده بود و سر بر بالین نهاده، شمشیر برکشید تا او را بکشد، حمید بن مسلم گفت: سبحان الله! آیا این بیمار را خواهی کشت؟ البته او را مکش! و بعض گویند عمر سعد دستهای او بگیرفت و گفت: آیا از خدا شرم نداری و می خواهی این جوان بیمار را بکشی؟ شمر - لعنه الله - گفت: فرمان امیر است که همه ی فرزندان حسین علیه السلام را بکشم؛ عمر مبالغت کرد در منع وی تا دست بازداشت و به سوختن سراپرده های ایشان فرمود. و در «مناقب» ابن شهر آشوب است از «المقتل» احمد بن حنبل گفت: «سبب بیماری زین العابدین علیه السلام آن بود که زرهی پوشید از بالای او بلندتر بود، افزونی آن را به دست پاره کرد». و در روایت شیخ مفید است که: چون عمر سعد بیامد، زنان در روی او فریاد کشیدند و گریستند. عمر گفت: هیچ کس در خیام این زنان نرود و متعرض این [ صفحه ۴۱۳ ] جوان بیمار نشوید! و زنان خواستند آن جامه ها که سپاهیان ستانیده بودند باز دهند تا خویشتن را بپوشند؛ ابن سعد گفت: هر کس چیزی گرفته است باز دهد! به خدا سوگند که هیچ کس چیزی باز نداد! پس بر آن چادر و بر سراپرده های زنان گروهی پاسبان برگماشت و گفت: پاس دارید کسی بیرون نرود و آنان را آزار نکنید! و به چادر خویشتن بازگشت و در میان همراهان خویشتن فریاد زد: «من ینتدب للحسین؟» طبری گفت: سنان بن انس نخعی بر در چادر ابن سعد آمد و به بانگ بلند فریاد زد: اوقر رکابی فضة و ذهباً انا قتلتم الملک المحجباقتلت خیر الناس اما و ابا و خیر هم اذ ینسبون نسبایعی: «شتر مرا از سیم و زر سنگین بار کن که من پادشاه محجوب؛ یعنی با فر و شکوه و آنکه در بند و دربان بسیار دارد و شکوه وی مانع دیدار او است بکشتم، کستم کسی را که بهتر مردم است از جهت پدر و مادر و گوهر و نژاد او والاتر از همه». عمر بن سعد گفت: گواهی می دهم تو دیوانه ای و هرگز عاقل نبوده ای، او را در خیمه آورید! وقتی او را در آوردند با چوبدستی او را بیازرد و گفت: ای دیوانه! این چه سخن است که می گویی؟ به خدا سوگند اگر ابن زیاد این کلام تو بشنود گردن ترا می زند. مترجم گوید: مقصود عمر سعد این است که چرا حسین علیه السلام را این گونه ستایش می کنی و می گویی بهترین خلق است؟ و هم طبری گفت: مردم با سنان بن انس گفتند تو حسین پسر علی و فاطمه دختر رسول خدا علیهما السلام را

کشتی، بزرگ و مهتر عرب بود و آمده بود پادشاهی را از دست بنی‌امیه بستاند، پس نزد امیران خویش رو و پاداش خود بخواد که اگر همه‌ی خزائن خویش را برای قتل حسین علیه‌السلام به تو دهند کم داده‌اند. مؤلف گوید: عمر بن سعد عقبه بن سمعان که مولان رباب، یعنی از بستگان [ صفحه ۴۱۴ ] وی بود بگرفت و رباب زوجه‌ی امام حسین علیه‌السلام بود و از او پرسید تو کیستی؟ گفت: بنده‌ی مملوکم، او را رها کرد و خبر او و مرقع بن ثمامه را پیشتر گفتیم. (طبری) راوی گفت آنگاه عمر سعد در میان همراهان خود فریاد زد: «من ینتدب للحسین علیه‌السلام و یوطئه فرسه» پس ده تن حاضر گشتند؛ از آنهاست اسحق بن حیوه (بر وزن خیمه) حضرمی که پیراهن آن حضرت را برده بود و پیش شد و اخنس بن مرثد بن علقمه بن سلامه‌ی حضرمی «فداسوا الحسین علیه‌السلام بخبولهم حتی رضوا ظهره و صدره» و من شنیدم اخنس در جنگی ایستاده بود، تیری تیز بیامد و دل او بشکافت و بمرد - لعنه الله - و سید فرماید: «ثم نادى عمر بن سعد فى اصحابه من ینتدب للحسین علیه‌السلام فیوطى الخیل ظهره و صدره فانتدب منهم عشرة و هم اسحاق بن حیوه الذی سلب الحسین علیه‌السلام قمیصه و اخنس بن مرثد و حکیم بن طفیل السنبسی و عمر بن صبیح الصیداوی و رجاء بن منقذ العبدی و سالم بن خیثمه الجعفی و واحظ بن ناعم و صالح بن وهب الجعفی و هانی بن ثبیت الحضرمی و اسید بن مالک لعنم الله فدا سوا الحسین علیه‌السلام بحوافر خیلهم حتی رضوا صدره و ظهره». مضمون عبارات بسیار دلخراش است و خلاصه‌ی آنها را یکی از شعرا در یک بیت گفته است. لباس کهنه چه حاجت که زیر سم ستور تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش و بیش از این شرح دادن لازم نیست. راوی گفت این ده تن آمدند و نزدیک ابن‌زیاد بایستادند: اسید بن مالک گفت: نحن رضنا الصدر بعد الظهر بكل یعوب شدید الاسر ابن‌زیاد پرسید کیستند؟ گفتند: آنها که اسب تاختیم، عبیدالله جائزتی اندک مقرر داشت. ابو عمر زاهد گفت: دیدم هر ده نفر حرامزاده بودند و اینها را مختار گرفت و دست و پای آنها را به بندهای آهنین بست، فرمود اسب بر آنها تاختند و همه را هلاک ساختند. [ صفحه ۴۱۵ ] مترجم گوید: در کافی روایتی است از عده‌ای از مجاهیل از مردی موسوم به ادریس بن عبدالله که فضا خادمه‌ی - سلام الله علیه - برخصت بانوی خویش زینب، شیری را به یاری طلبید و آن شیر آمد و اسبان پیش نرفتند، و مؤلف این روایت را نقل نکرد و چون اخبار مخالف قویتر و مشهورتر است. [ صفحه ۴۱۷ ]

در ذکر وقایع عصر عاشورا

(ارشاد. ملهوف) عمر بن سعد - لعنه الله - سر حسین علیه‌السلام را با خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی سوی عبیدالله فرستاد و سر دیگران از اصحاب و اهل بیت رحمه الله را بفرمود جدا کردند، ۷۲ سر بود با شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج بفرستاد و آنها نزد ابن‌زیاد آمدند. طبری گوید: خولی بن یزید سر حسین علیه‌السلام را به کوفه برد؛ شب بود و در کوشک را بسته یافت، به سرای خویش رفت و سر مبارک را زیر طشتی نهاد و او را دو زن بود یکی از بنی‌اسد و دیگری حضرمی [ ۱۳۲ ] نامش «نوار» دختر مالک بن عقرب و آن شب نوبت وی بود. هشام گفت حکایت کرد مرا پدرم از نوار دختر مالک، گفت: خولی سر حسین علیه‌السلام را بیاورد آن را زیر طشت نهاد در سرای و خود در خانه آمد و به بستر رفت؛ گفتم چه خبر است و چه داری؟ گفت: برای تو ارمغانی آوردم که تا روزگار است دولت‌مند باشی! اینک سر حسین علیه‌السلام در سرای تو است. زن گفت: من با او گفتم وای بر تو مردم زر و سیم آرند و تو سر پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله را آورده‌ای؟ به خدا سوگند هرگز با تو در یک خانه نباشم! و از بستر برخاستم و از [ صفحه ۴۱۸ ] خانه به صحن سرای رفتم. او زن اسدیه را بخواند و با خود به خانه برد و من نشستم نگاه می‌کردم، به خدا قسم که می‌دیدم نور مانند ستونی از آسمان تا آن طشت پیوسته بود و مرغان سفید می‌دیدم بر گرد آن تا بامداد شد و خولی آن سر را نزد عبیدالله برد. در کتاب «مطالب السؤل» و «کشف الغمه» است که حامل سر حسین علیه‌السلام بشیر بن

مالک نام داشت و چون سر را پیش عبیدالله نهاد گفت: املأ رکابی فضةً و ذهباً فقد قتلت الملك المحجباو من یصلی القبلتین فی الصبا و خیر هم اذ یدکرون النسباقتلت خیرالناس اما و ابا عبیدالله بن زیاد از گفتار او برآشفت و گفت: اگر می دانستی چنین است چرا او را کشتی؟ به خدا که چیزی به تو ندهم و تو را هم بدو ملحق کنم، پسر گردن او بزد. و شیخ طوسی در «مصباح المتهجدین» از عبیدالله بن سنان روایت کرد، گفت: «داخل شدم بر سرور خود ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام روز عاشورا، او را دیدم گرفته و اندوهگین، سرشگ از دیدگان چون لؤلؤ می بارید؛ گفتم یابن رسول الله گریه از چیست؟ خدای دیده ی ترا نگر باند! فرمود: چونست که غافلی و نمی دانی؟! امروز حسین علیه السلام به شهادت رسید! گفتم یا سیدی در روزه ی آن چه فرمایی؟ گفت: روز دار بی نیت شبانه و افطار کن بی آنکه شادی نمایی و آن را تمام روزه مدار و افطار تو یک ساعت پس از نماز عصر باشد (یعنی فضیلت عصر) و به یک شربت آن افطار کن! که در چنین وقت جنگ پایان یافت و سی تن کشته بر خاک افتاده بودند که مصرع ایشان بر رسول خدا صلی الله علیه و آله سخت دشوار بود و اگر بدان روزگار بود باید او را تسلیت داد، و بگریست چندانکه محاسن مبارکش از اشک دیده تر شد. مترجم گوید: در احادیث ما فضیلت و استحباب روزه ی عاشورا و هم نهی از آن وارد شده است و شیخ طوسی رحمه الله فرمود: «هر کس برای حزن و اندوه روزه دارد [صفحه ۴۱۹] نیکو کرده است و هر کس برای تبرک و اعتقاد به سعادت آن روز روزه دارد گناهکار است و خطا کرده است» و نیز مترجم گوید عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت فرمود، یهود عاشورا را روزه می گرفتند برای آنکه روز نجات آنان بود از فرعون؛ پس آن حضرت فرمود ما احقیم به موسی علیه السلام از یهود و آن روز روزه گرفتند. و هم عامه خلاف کردند در نسخ این حکم به وجوب رمضان، بعضی گویند امر آن مطلقاً منسوخ گشت، نه واجب است نه مستحب، و بعضی گویند وجوب آن نسخ شده و استحباب بر جای ماند اما روزه ی یهود روز دهم از تشریق ماه، ماه اول سال است، شرح آن را ابوریحان در «آثار الباقیه» آورده است و این روز منطبق با دهم محرم نیست، اما چون آن روز دهم ماه اول سال یهود است و روز عاشورا نیز دهم مال اول سال است، مانند همد از این جهت. اما اینکه گفتیم همان روز نیست، برای آن است که ماه ذی الحجه را در زمان جاهلیت اول بهار قرار می دادند و روزه ی بزرگ یهود اوایل پاییز است، پس هرگز با یکدیگر منطبق نمی گشت و یهود و عرب ماهها را قمری می گرفتند و سال را شمسی و هر دو سه سال یک بار یک ماه بر دوازده ماه می افزودند و عرب آن را «نسیء» می گفتند و خاندانی موظف بدین حساب بودند موسوم به «قلامس» و هر سال در ایام حج خبر می دادند امسال «نسیء» است و سیزده ماهه و این کار می کردند تا ذی الحجه به زمستان نیفتد و این رسم همچنان بود تا سال حجة الوداع خداوند در این باب آیت فرستاد: «انما النسیء زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا» و نیز فرمود: «ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله» و به مفاد آن هرگز سال سیزده ماه نشود و از آن وقت آن رسم برافتاد. اما یهود هنوز این عادت دارند و عاشورای آنها که روزه گیرند پاییز است و از اینجا معلوم گردید که هر حساب که از روی زیج نسبت به قبل از سال نهم هجرت استخراج شود درست نیست، چون حساب مضبوط ندارد مگر پس از حجة الوداع که رسم «نسیء» برافتاد، حساب منظم گشت و اینکه گفتیم ذی الحجة در بهار بود علاوه بر ادله ی نقلیه بر طبق رساله ی مرحوم حاجی نجم الدوله در تطبیق تاریخ هجری و [صفحه ۴۲۰] مسیحی، در سال دهم هجری اول محرم با یازدهم آوریل؛ یعنی ۲۱ حمل منطبق است، پس روز عید قربان اول حمل بوده است. باز به ترجمه ی کتاب بازگردیم. سید بن طاووس رحمه الله در اقبال گفته است: «عصر روز عاشورا حرم حضرت حسین علیه السلام و دختران وی همه اسیر دشمن گشتند و به اندوه و گریه شام کردند. روزی بر آنها گذشت که قلم یارای بیان حالت ایشان را ندارد، و شب را بسر بردند نه مردی داشتند نه مددکاری، تنها و بی کس، دشمنان از ایشان بیزاری می نمودند و آزار و توهین می کردند برای تقرب به عمر سعد بی دین، یتیم کننده ی آل محمد صلی الله علیه و آله و مجروح کننده ی جگر آنان و خوش آیند ابن زیاد زندیق و یزید ملعون». در کتاب «مصاییح» خواندم به اسناد روایت کرده است از جعفر بن محمد علیهما السلام از پدرش که او از علی بن الحسین علیهما السلام پرسید: شما را بر چه نوع ستورانی نشانیدند؟ فرمود: مرا بر شتری لنگ بی روپوش نشانیده بودند و سر حسین علیه السلام را بر علمی برافراشته بودند و زنان پشت سر من بر استرانی همه ناهموار و معیوب و گروهی از شاطران چابک سوار در دنبال و بر گرد ما بودند نیزه در دست، اگر می دیدند اشک از چشمی روان است، با نیزه بر سر او می زدند تا به دمشق در

آمدیم، مردی فریاد زد: اینان اسیران آن خاندان ملعونند. سید گوید: آیا چنین بلایی برای پدر و مادر و عزیزان تو هرگز اتفاق افتاد؟! البته در اندیشه‌ی تو و هیچ مسلمان بلکه کافری که رتبت و شأن پادشاهزادگان را بدانند تصور آن آسان نیست! مؤلف گوید: چون اواخر روز عاشورا شد برخیز و بایست و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام و مولانا حسن بن علی و سیدتنا فاطمه زهرا و عترت طاهرین ایشان سلام کن و با دل شکسته و چشم گریان و زبانی خاضع آنان را تسلیت ده به این مصیبت و از خدای تعالی عذر خواه از تقصیر در واجب، برای آن که مشکل است کسی به لوازم این مصیبت هائل چنانکه در خور آن است قیام [ صفحه ۴۲۱ ] کند. و در «معراج المحبّة» در قضایای شب یازدهم گوید: چو از میدان گردون چتر خورشید نگون چون رأیت عباس گردیده چتر نیلی این زال مجدر کشید از بهر ستر آل حیدر بتول دومین ام المصائب چو خود را دید بی‌سالار و صاحب‌به اطفال برادر مادری کرد بنات النعش را جمع آوری کرد شفا بخش مریضان شاه بیمار غم قتل پدر بودش پرستار شدند داغداران پیمبر درون خیمه‌ی سوزیده ز اخگر به پا شد از جفا و جور امت قیامت بر شفیعان قیامت‌غنوده شیر حق در بیشه‌ی خاک دل علم لدنی گشته صد چاک‌شبی بگذشت بر آل پیمبر که زهرا بود در جنت مکدرشبی بگذشت بر ختم رسولان که از تصویر آن عقل است حیران ز جمال و حکایت‌های جمال زبان صد چو من بیریده و لال ز انگشت و ز انگشت که بودش بود دور از ادب گفت و شنودش [ صفحه ۴۲۳ ]

روانه کردن عمر سعد اهل بیت را از کربلا به کوفه

آنگاه عمر سعد بقیه‌ی روز عاشورا و فردای آن تا ظهر در کربلا بماند (ممد بن ابی‌طالب) و کشتگان خودشان را گرد کرد و نماز گزارد بر آنها و به خاک سپرد و حسین علیه السلام و اصحاب او را همچنان در بیابان گذاشت. مترجم گوید: طبری از ابی‌مخنف نقل کرده است که همه کشتگان لشکر عمر سعد ۸۸ نفر بودند (طبری) پس حمید بن بکیر احمری را گفت فریاد بزنند که لشکر روانه‌ی کوفه شوند، (ملهوف) و خود با هر که از کسان حسین علیه السلام مانده بود آماده‌ی رفتن شد. گلیمها بر جهاز شتر کشیدند و زنان را سوار کردند بی‌دوشکچه و میان آن همه دشمن با روی باز و امانت‌های پیغمبر صلی الله علیه و آله مانند اسیران ترک و روم در سخت‌تر مصیبت و اندوه، کشان می‌بردند و چه نیکو گفته آن که گفت: یصلی علی المبعوث من آل هاشم و یغزی بنوه ان ذا لعجیب و ابوحنیفه‌ی دینوری گوید: «عمر سعد بفرمود زنان حسین علیه السلام و خواهران و دختران و کنیزان و حشم او را در کجاوه‌های با روپوش بر شتر نشانیدند (پس روی باز بودن آنان مسلم نیست) و در کامل بهایی است که عمر سعد - لعنه الله - روز عاشورا و فردای آن تا ظهر بماند و پیران و معتمدان را بر امام زین‌العابدین علیه السلام و دختران امیرالمؤمنین علیه السلام و زنان دیگر گماشت، و آن همه [ صفحه ۴۲۴ ] بیست زن بودند و امام زین‌العابدین علیه السلام آن روز ۲۲ ساله بود و امام محمد باقر علیه السلام چهار سال داشت و هر دو در کربلا بودند، خداوند عزوجل آنها را حفظ کرد». و در «مناقب» گوید: زنان را اسیر آوردند، مگر شهر بانویه که خویش را در فرات افکند. ابن‌عبدربه در «عقد الفرید» گوید: «دوازه پسر از بنی‌هاشم اسیر شدند، در آنها بود محمد بن الحسین (ظاهرا محمد بن علی بن الحسین) و علی بن الحسین و فاطمه دختر آن حضرت علیهم السلام، پس اولاد را پایه‌ی دولت بر جای نایستاد و ملک از آنها زایل شد و عبدالملک مروان برای حجاج نوشت: مرا دور دار از خون این خاندان! چون که دیدم وقتی حسین علیه السلام را کشتند چگونه ملک از دست آل حرب بدر رفت». (طبری) ابومخنف از دی گوید: حدیث کرد مرا ابوزهر عسی از قره بن قیس تمیمی گفت: «آن زنان را دیدم چون بر نعش حسین علیه السلام و کسان و فرزندان او بگذشتند، فریاد کشیدند و سیلی بر رخسار زدند و از چیزهایی که هرگز فراموش نمی‌کنم گفتار زینب دختر فاطمه است - سلام الله علیها - وقتی بر برادرش گذشت او را بر خاک افتاده دید، می‌گفت: «یا محمداه یا محمداه صلی علیک ملائکة السماء هذا حسین بالعاء مرمم بالدماء مقطوع الاعضاء یا محمداه و

بناتک سبایا و ذریتک مقتله تسفی علیها الصبا». گفت: به خدا قسم هر دشمن و دوستی را بگریانید و در حدیث مشهور از زائده روایت شده است از امام زین العابدین علیه السلام فرمود: «چون در روز طف بر ما آن رسید که رسید و پدرم با همراهان وی از فرزندان و برادران و سایر کسان او کشته شدند، و زنان و حرم را بر جهاز شتر سوار و به جانب کوفه روانه کردند و من کشتگان را بر زمین افکنده دیدم به خاک ناسپرده و بر من گران بود و از آنچه می دیدم سخت آشفته بودم، نزدیک بود جان از تنم بیرون رود و عمه ام زینب دختر بزرگ علی علیه السلام آثار آن حزن در من دیدم، [صفحه ۴۲۵] با من گفت: ای بازمانده ای جد و پدر و برادرانم! چون است که جان خود را در کف نهاده ای؟! گفتم: چگونه بی تابی نکنم و ناشکیبایی ننمایم که می بینم سید خود و برادران و عموها و عموزادگان و کسان خود را بر زمین افتاده و به خون آغشته در این دشت، جامه ها ربوده و نه کسی آنها را کفن کرده است و نه به خاک سپرد، هیچ کس سوی آنان نمی آید، و هیچ مردی نزدیک آنها نمی شود؟! گویی خانواده ای دیلم و خزرند! و عمه ام گفت: اینها تو را به جزع نیاورد که این عهدی است از رسول خدا صلی الله علیه و آله با جد و پدر و عمت علیهم السلام و خداوند پیمانی گرفته است از جماعتی از این امت که فرعونان زمین آنها را نمی شناسند، اما فرشتگان آسمانها می شناسند و آنها این استخوانهای پراکنده را فراهم می کنند و با این پیکرهای خون آلود به خاک می سپارند، و در این طف برای قبر پدرت سید الشهداء علیه السلام نشانی بر پا می دارند که اثر آن کهنه نمی شود و رسم آن با گذشتن شبها و روزها ناپدید نمی گردد و پیشوایان کفر و پیروان ضلال در محو آن بکوشند و با این حال آن اثر ظاهرتر شود و کار بالا گیرد.» مترجم گوید: این حدیث از اخبار غیب و از معجزات ائمه علیهم السلام است و از آن زمان که این حدیث در کتب مدون گشته است تا کنون بیش از هزار سال گذشته و مصداق آن محقق گردیده است «لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة.» «چو بر مقتل رسیدند آن اسیران به هم پیوست نیسان و حزیران [۱۳۳]. یکی مویه کنان گشتی به فرزند یکی شد موکنان بر سوگ دلبندیکی از خون به صورت غازه می کرد یکی داغ علی را تازه می کرد به سوگ گلرخان سرو قامت به پا گردید غوغای قیامت نظر افکند چون دخت پیمبر به نور دیده ای ساقی کوثر [صفحه ۴۲۶] به ناگه نعره ای هذا اخی زد به جان خلد نار دوزخی زدز نیرنگ سپهر نیل صورت سیه شد روزگار آل عصمت ترا طاقت نباشد از شنیدن شنیدن کی بود مانند دیدن [صفحه ۴۲۷]

ذکر وقایع عاشورا و صف آرایی لشکر از دو جانب و احتجاج امام بر اهل کوفه

اشاره

بامداد امام علیه السلام با اصحاب نماز بگذاشت و برای خطبه برخاست و بایستاد و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و اصحاب خود را گفت: خدای عزوجل خواست شما و من کشته شویم، بر شما باد صبر کردن؛ و این روایت را مسعودی در «اثبات الوصیة» آورده است [۶۲]. (ملهوف) آنگاه اسب رسول خدا را که «مرتجز» [صفحه ۲۵۴] نام داشت بخواست و بر آن نشست و صفوف اصحاب را برای رزم آماده ساخت و بیاراست. (ارشاد) با او ۳۲ سوار بود و چهل پیاده و از مولانا الباقر علیه السلام روایت شده است که: ۴۵ سوار بودند و صد پیاده و غیر این هم روایت شده است. و مترجم گوید: این روایت «عمارهی دهنی است و ابوجعفر طبری آن را بطولها در

تاریخ خود آورده است و در آغاز آن گوید: عماره دهنی با امام باقر علیه السلام عرض کرد که داستان قتل حسین علیه السلام برای من بیان فرمای چنانکه گویا آنجا بوده‌ام و امام علیه السلام بیان فرمود، و چنان می‌نماید که این ۱۴۵ تن مردم همه کشته نشدند، بلکه بعضی قبل از عاشورا یا در وسط جنگ بگریختند». (اثبات الوصیة) و روایت شده است که: «عده‌ی آنان در آن روز ۶۱ تن بود و خدای عزوجل از اول دهر تا آخر آن به هزار مرد دین خود را یاری داد و غالب گردانید و امام را از تفصیل آن پرسیدند؛ گفت: ۳۱۳ تن اصحاب طالوت بودند و ۳۱۳ تن اصحاب بدر و ۳۱۳ تن اصحاب قائم علیه السلام و ۶۱ تن بماند که آنها با حسین علیه السلام کشته شدند روز طف. انتهی» (ارشاد) پس زهیر بن القین را بر میمنه امیر فرمود و حبیب بن مظاهر را بر [صفحه ۲۵۵] میسره و رایت را به عباس سپرد و سرپرده را در پس پشت قرار دادند و بفرمود که هیمة و نی از پشت خیمه‌ها فراهم کردند و در خندقی افکندند. (کامل) که مانند جوی شبانه آنجا کنده بودند و آتش زدند تا دشمن از پشت خیام تاختن نتواند، و سخت سودمند افتاد و عمر سعد برخاست و با مردم خود بیرون آمد (کامل، طبری) و بر جماعت کنده عبدالله بن زهیر ازدی را گماشت و بر مردم ربیعه و کنده قیس بن اشعث بن قیس را و بر مردم مذحج و اسد، عبدالرحمن ابی سبره‌ی حنفی، و بر تمیم و همدان حر بن یزید ریاحی - و همه این سرهنگان در مقتل او حاضر بودند مگر حر بن یزید ریاحی که توبه کرد و سوی حسین علیه السلام باز آمد و با او کشته شد - و عمر عمرو بن حجاج زبیدی را بر میمنه و شمر بن ذی الجوشن بن شرحبیل بن اعور بن عمر بن معاویه را از ضباب بنی کلاب بر میسره و عروه بن قیس احمسی را بر سواران و شبت بن ربیع یربوعی تمیمی را بر پیادگان گماشت و رایت را به مولای خود درید سپرد. ابومخنف گفت: حدیث کرد مرا عمرو بن مرة الجملی از ابی صالح الحنفی از غلام عبدالرحمن بن عبدربه انصاری گفت: «با مولای خود بودم وقتی سپاه ابن سعد ساخته سوی ما تاختند، امام علیه السلام بفرمود: خیمه بر سر پاکردند و مشک بسیار آورند در کاسه‌ی بزرگ در آب بسودند، آنگاه حسین علیه السلام به درون خیمه رفت، مولای من عبدالرحمن و بریر بن خضیر بر در خیمه ایستاده بودند و مزاحمت هم می‌کردند و دوشها به هم می‌فشرده تا پس از امام علیه السلام زودتر به درون خیمه روند برای دارو کشیدن و موی ستردن. (مترجم گوید: شرط است در جنگ و در نظر دشمن همه جا با تجمل و وقار و معطر و پاک بودن و خضاب و لباس فاخر داشتن، حتی حریر پوشیدن برای مردان جایز است تا در نظر دشمن مهیب نماید و حضرت پیغمبر برای سفارت روم دحیه کلبی را که مردی بلند بالا و تمام خلقت و نیکوروی بود بود می‌فرستاد و در اینگونه مواقع ژنده پوشی زهد نیست، اما برای امرا مانند امیرالمؤمنین و پیغمبر صلی الله علیه و آله که رتبت امارت ظاهری خود موجب وقار است. جامه‌ی بی‌تکلف پوشیدن شرط است) بریر با عبدالرحمن [صفحه ۲۵۶] مطایبت می‌کرد، عبدالرحمن می‌گفت: دست از من بدار که این ساعت لهو و شوخی نیست، بریر گفت: به خدا سوگند همه‌ی عشیرت من دانند نه در جوانی و نه در کهولت هرزه و یاهو گو نبودم ولکن از آنچه در پیش داریم خرم و خندانم، مانعی میان ما و حورالعین نیست مگر این جماعت با شمشیر بر سر ما آیند و من دوست دارم هم اکنون بیایند. راوی گفت: ما هم به درون خیمه رفتیم و موی ستردیم و حسین علیه السلام بر اسب سوار شد و مصحفی خواست و پیش روی گذاشت و اصحاب او رزمی سخت پیوستند، من (یعنی غلام عبدالرحمن) چون افتادن آنها را دیدم بگریختم و ایشان را به جای گذاشتم». ابومخنف ازدی از ابی خالد کاهلی روایت کرده است و شیخ مفید از مولانا علی بن الحسین علیهما السلام که فرمود: چون بامدادان لشکریان کوفه بر حسین علیه السلام تاختند دستها برداشت و گفت: «اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شده و انت لی فی کل امر نزل بی ثقة و عده کم من هم یضعف فیہ الفؤاد و تقل فیہ الحلیة و یخذل فیہ الصدیق و یشمت فیہ العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبة منی الیک عن سواک ففرجته (عنی خ) و کشفته (و کیفیتیه خ) فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة». و آن قوم آمدند بر گرد سرپرده‌های حسین علیه السلام بگشتند و ازدی گفت: عبدالله بن عاصم برای من حکایت کرد از عبدالله بن ضحاک مشرقی گفت: چون سوی ماروی نهادند و آن آتش را نگریستند که در هیمة و نی‌ها زبانه می‌زد و در پشت خیام افروخته بودیم از آن جا بر ما تنازند، ناگهان مردی از ایشان دوان و تازان بیامد و بر اسبی تمام ساخته سوار بود، هیچ نگفت تا بر سرپرده‌های ما بگذشت، هیمة دید و آتش فروزان دروی، بازگشت و به بانگ بلند فریاد زد: یا حسین! علیه السلام «استعجلت النار فی الدنیا قبل یوم القیامة» شتاب کردی سوی آتش در دنیا پیش از روز قیامت؟! حسین علیه السلام فرمود: کیست؟ گویا شمر بن ذی الجوشن است؟ گفتند: آری «اصلحک



الله» اوست. فرمود: «یابن راعیه المعزی انت اولی بها صلیا» [ صفحه ۲۵۷ ] ای پسر زن بزچران! تو به سوختن در آتش اولی تری و مسلم بن عوسجه خواست بر وی تیری افکند، حسین علیه السلام وی را بازداشت. مسلم گفت بگذار بر او تیر افکنمکه او مردی نابکار و از ستمگران بزرگ است و خدای ما را بر وی قدرت داده است، حسین علیه السلام فرمود ناخوش دارم آغاز کارزار از من باشد». (طبری) حسین علیه السلام را اسبی بود نام آن «لاحق» و پسرش علی بن الحسین را بر آن سواری فرموده بود و چون مردم به وی نزدیک گردیدند، راحله‌ی خود بخواست و بر آن نشست (شتر اختیار فرمود تا بلندتر باشد و مردم او را نیک بنگرند و خطبه‌ی او بهتر بشنوند مانند خطیب که بر منبر برآید) و به بانگ بلند فریاد زد، چنانکه معظم مردم بشنیدند فرمود: ایها الناس اسمعوا قولی و لا تعجلونی حتی اعظکم بما یحق لکم علی و حتی اعذر الیکم من مقدمی علیکم فان قبلتم عذری و صدقتم قولی و اعطیتمونی النصف (بکسر نون و سکون صاد) کنتم بذلک اسعد و لم یکن لکم علی سبیل و ان لم تقبلوا منی العذر و لم تعطوا النصف (کامل و طبری) فاجمعوا امرکم و شرکاءکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمۃ ثم اقضوا الی و لا تنظرون ان ولیی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین. یعنی: «ای مردم! گفتار مرا بشوید و شتاب ننمایید تا آنچه حق شما است بر من از موعظه ادا کنم، و عذر خود را در آمدن نزد شما بازنمایم، اگر عذر مرا بپذیرید و قول مرا باور دارید و داد دهید، نیکبخت باشید و برای شما راهی نماند به قتل من، و اگر نپذیرید و داد ندهید پس شما و شریکانتان در کار خود استوار گردید و کار بر شما مشتبه و پوشیده نماند، آن گاه به من پردازید و مرا مهلت ندهید، ولی من خداست، خدا یار من است که قرآن را بفرستاد و او ولی نیکوکاران است». چون خواهران و دختران وی این کلام بشنیدند، فریاد زدند و بگریستند، بانگ و شیون برآوردند؛ پس عباس و فرزندش علی را بفرستاد تا آنان را خاموش گردانند و گفت: به جان من سوگند که بعد از این بسیار بگریند و چون آرام [ صفحه ۲۵۸ ] گرفتند (ارشاد) خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و چنانکه سزاوار بود او را یاد کرد و درود بر نبی صلی الله علیه و آله و فرشتگان و پیغمبران او فرستاد که از هیچ سخنگوی هرگز منطقی بدان بلاغت شنیده نشد، نه پیش از وی و نه پس از او، آنگاه گفت: اما بعد؛ نسب مرا بیاد آورید ببینید کیستم و به خود آید و خویش را ملامت کنید و باز نیکو بنگرید که آیا رواست کشتن من و شکستن حرمت من؟ مگر من پسر دختر پیغمبر شما و فرزند وصی و پسر عم او نیستم؟! آن که اول او ایمان آورد و رسول خدای صلی الله علیه و آله را تصدیق کرد در هر چه از جانب خدای آورده بود. آیا حمزه‌ی سید الشهداء عم من نیست؟ آیا جعفر طیار که خدای در بهشت دو بال بدو داد عم من نیست؟ آیا به شما این خبر نرسید که پیغمبر درباره‌ی من و برادرم حسن علیه السلام فرمود این دو سید جوانان اهل بهشتند؟ اگر سخن مرا باور دارید (دست از قتل من بردارید و بدانید) که من راست گویم، به خدا سوگند از آن وقت که دانستم خداوند دروغگوی را دشمن دارد دروغ نگفته‌ام و اگر مرا باور ندارید در میان شما کسی هست که اگر از وی پرسید شما را خبر دهد؛ جابر بن عبدالله انصاری، ابوسعید خدری، سهل بن سعد ساعدی، زید بن ارقم، انس بن مالک شما را خبر دهند که این کلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدند [۶۳]. پس شمر بن ذی الجوشن گفت: خدای را بی آرامش دل و عقیده‌ی راسخ عبادت کنم اگر بدانم تو چه می‌گویی؟! حبیب بن مظاهر گفت: به خدا سوگند تو را بینم خدا را بر هتفاد گونه تزلزل و شک پرستش می‌کنی و من گواهی می‌دهم که تو راست گویی و نمی‌دانی امام علیه السلام چه می‌گوید «طیح الله علی قلبک» خدای بر دل تو مهر نهاده است. حسین علیه السلام فرمود اگر در این شک دارید آیا در این هم شک [ صفحه ۲۵۹ ] دارید که من پسر دختر پیغمبر شمایم؟! و الله میان مشرق و مغرب دیگری غیر من پسر دختر پیغمبر نیست، نه در میان شما و نه در میان غیر شما. وای بر شما! آیا کسی را از شما کشته‌ام که خون او خواهید؟! یا مالی تباه ساختم یا قصاص جراحی از من خواهید؟! آنها هیچ نگفتند. پس بانگ زد: ای شبث، ای یزید بن حارث! آیا به من نامه نوشتید که میوه‌ها رسیده است و اطراف زمین سبز شده است و اگر بیایی سپاهی آراسته در فرمان تو است؟ روی به ما آور؟! گفتند: ما چنین نوشتیم. گفت: سبحان الله! قسم به خدا نوشتید. آن گاه فرمود: ای مردم اکنون که آمدن مرا ناخوش دارید بگذارید به جای خود بازگردم! قیس بن اشعث گفت نمی‌دانم چه می‌گویی به فرمان بنی اعمام خود سرفرو آر که از جانب ایشان نیکی بینی یا چیزی که دوست داشته باشی! مترجم گوید: این مردم نظرشان به دنیا بود و نظر امام علیه السلام به دین بود؛ اینان می‌گفتند نیکی بینی، یعنی اگر بیعت کنی یزید تو را اکرام کند و بنوازد و مال دهد، تو نیز بر کارهای او اعتراض مکن. امام حسین علیه السلام می‌دانست دین اسلام هنوز رسوخ

نکرده است و احکام و قواعد آن آشکار نشده و سنت نبویه و تفسیر قرآن مدون نگشته، مردم به عادت سابق سیرت خلفا را از دین شمرند چنانکه عمرو و ابوبکر حکمها جعل یا نسخ کردند؛ اگر امام علیه السلام تصدیق اعمال بنی امیه می کرد و مخافت آنان را با دین ظاهر نمی ساخت و دشمنی آنها را با پیغمبر صلی الله علیه و آله آشکار نمی نمود مردم می پنداشتند مظالم بنی امیه هم از دین است و اسلام از میان می رفت. حسین علیه السلام فرمود: نه قسم به خدا چون ذلیلان دست در دست شما نهنم و مانند بندگان نگریم؛ آنگاه فریاد زد: «یا عباد الله انی عدت بری و ربکم ان ترجمون انی اعدو بری و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب.» آنگاه ستور را بخوابانید و عقبه بن سمعان را فرمود پای آن را به عقاب بست و مردم به سوی او تاختند. از دی گوید: علی بن اسعد شامی برای من حدیث کرد از مردی شامی که در [ صفحه ۲۶۰ ] واقعه حاضر بود و او را کثیر بن عبدالله شعبی می گفتند، گفت: وقتی بر حسین علیه السلام تاختیم، زهیر بن قین سوی ما بیرون آمد، بر اسبی دراز دم، بسیار موی سوار بود غرق در اسلحه، گفت: «یا اهل الکوفه نذار لکم من عذاب الله نذار ان حقا علی المسلم نصیه اخیه مسلم» بترسید! بترسید! از عذاب خدا مسلمان را باید نیکخواه برادر مسلمان خود بودن و ما اکنون برادریم بر یک دین و شریعت تا میان ما و شما شمشیر به کار نرفته است، سزاوارید به نصیحت و نیکخواهی ما، اما وقتی شمشیر در کار آمد پیوند ما گسیخته شود و ما امت دیگر باشیم و شما امت دیگر، خداوند تبارک و تعالی ما را بیازمود به ذریت پیغمبرش صلی الله علیه و آله تا بدانند ما و شما چه می کنیم و ما شما را به یاری ایشان می خوانیم و ترک این گمراه گمراه زاده، عبیدالله بن زیاد، که از آنها جز بدی ندیدید و نبینید، چشمان شما را بیرون آرند و دست و پای شما را ببرند و اعضای شما را از پیکر جدا سازند و بر درختان خرما آویزند و نیکان و قرائان شما را بکشند، مانند حجر بن عدی و هانی بن عروه و امثال ایشان. راوی گفت: او را دشنام دادند و این زیاد را ستایش کردند و گفتند: و الله از اینجا نرویم تا صاحب تو را با همراهان وی بکشیم و یا تسلیم شده و فرمان بردار نزد عبیدالله فرستیم. پس زهیر گفت: ای بندگان خدا فرزندان فاطمه علیها السلام را دوست داشتن و یاری کردن اولی تر است از فرزند سمیه؛ اگر آنان را یاری نمی کنید شما را به خدا پناه می دهم از کشتن ایشان و او را با پسر عمش یزید بن معاویه گذارید! به جان خودم سوگند که یزید از شما راضی شود بی کشتن حسین علیه السلام، پس شمر تیری به جانب او رها کرد و گفت: خاموش باش خدا بانگ و غریو تو را فرونشاند، به بسیاری گفتار خود ما را ستوه کردی و زهیر رحمهم الله با شمر گفت: ای پسر مردی که پیوسته بر پاشنه های پای خود می شاشید [ ۶۴ ] تو چهار پای زبان بسته نیندارم دو آیت از کتاب خدا را درست در یاد گرفته باشی! مژده [ صفحه ۲۶۱ ] باد تو را به رسوایی روز قیامت دردناک! شمر گفت: خدا تو و صاحب را پس از ساعتی خواهد کشت. زهیر گفت: آیا به مرگ مرا می ترسانی؟ به خدا قسم که مرگ نزد من از جاویدان بودن با شما بهتر است، آنگاه روی به مردم دیگر کرد و به بانگ بلند گفت: ای بندگان خدا! این مرد درشت بدخوی و اشیاه وی شما را فریب ندهند! به خدا قسم که به شفاعت محمد صلی الله علیه و آله نمی رسند آنها که خون ذریه و اهل بیت او را بریزند و یاوران و مدافعان حریم آل محمد را بکشند، پس مردی از عقب بانگ زد بر وی که ابو عبدالله علیه السلام می گوید: به جان من بازگرد همچنانکه مؤمن آل فرعون قوم خود را نصیحت کرد تو نیز کردی و در خواندن ایشان به حق مبالغت نمودی اگر سود بخشد. در بحار از محمد بن ابی طالب روایت کرده است که: «همراهان عمر سعد سوار شدند، و اسب آوردند، آن حضرت هم سوار شد و با چند تن از اصحاب نزد آنان رفت و بریر بن خضیر پیش او بود، امام علیه السلام فرمود: با این قوم تکلم کن! بریر پیشتر رفت و گفت: ای مردم از خدای بترسید! این ثقل و حشم محمد صلی الله علیه و آله است و اینان ذریت و عترت و دختران و حرم اویند، بگوئید مقصود شما چیست و با آنها چه خواهید کرد؟ گفتند: می خواهیم فرمان عبیدالله را گردن نهند و بپذیرند تا هر چه او درباره ی ایشان بیند مجری دارد. بریر گفت: آیا قبول نمی کنید که به همان جای بازگردد که از آنجا آمده است؟ وای بر شما ای مردم کوفه! آیا آن همه نامه ها که نوشتید و پیمانها که بستید و خدای را گواه گرفتید فراموش کردید؟ وای بر شما که خاندان پیغمبر خود را خواندید که در راه آن ها جانبازی کنید، وقتی آمدند آنها را به ابن زیاد سپردید و از آب فرات منع کردید. چه بد پاس حرمت پیغمبر را داشتید! درباره ی فرزندان وی چه مردمی هستید! خداوند روز قیامت شما را سیراب نگرداند که بد مردمید! پس چند تن از آنان گفتند ما نمی دانیم تو چه می گویی؟ بریر گفت: سپاس خدا را که بصیرت من درباره ی شما بیفزود. خدایا! من سوی تو بیزاری می جویم از کار این مردم. خدایا ترس در ایشان افکن تا چون به لقای تو رسند بر ایشان خشمناک

باشی! پس آن مردم [ صفحه ۲۶۲ ] بخندیدند و تیر انداختن گرفتند و بریر به عقب بازگشت و حسین علیه السلام پیش آمد تا برابر ایشان بایستاد و صفوف آنان را چون سیل نگریست و ابن سعد را دید با اشراف کوفه ایستاده، پس فرمود: خدای را سپاس که این جهان را بیافرید رفتنی و نابود شدنی، که اهل خود را از حالی به حالی بگرداند، بی خرد مرد آن که فریب دنیا خورد و بدبخت آن که فتنه دنیا شود! مبادا شما را فریب دهد که امید هر کس را که بدان گراید ببرد و طمع آن که در او دل بندد به نومیدی مبدل کند. و شما را بینم به کاری پرداختید که خدای را به خشم آورد و روی از شما برتابد و عقاب بر شما نازل کند و از رحمت خویش دور دارد. نیکو پروردگاری است پروردگار ما و بد بندگانید شما که به طاعت او اقرار کردید و به رسول او محمد صلی الله علیه و آله ایمان آوردید، آنگاه بر ذریت و عترت وی تاختید و کشتن آنها را خواهید. شیطان شما را بیراه کرد و خدای بزرگ را از یاد شما برد، هلاک باد شما را و آنچه را خواهید! «انا لله و انا الیه راجعون» این گروه پس از ایمان کافر گشتند پس دوری باد این قوم ستمکار را! پس عمر گفت: با او سخن گوئید! این پسر همان پدر است، اگر یک روز دیگر همچنین بایستد از گفتار درنماند و عاجز نشود. پس شمر پیش آمد و گفت: ای حسین علیه السلام این چه سخن است که می گوئی؟ به ما بفهمان تا بفهمیم، فرمود: می گویم از خدای بترسید و مرا مکشید که کشتن من و بی حرمتی کردن با من جایز نیست، من پسر دختر پیغمبر شمایم و جدهی من خدیجه زوجهی پیغمبر شما است و شاید این سخن پیغمبر به شما رسیده است: «الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة» الی آخر آنچه از ارشاد نقل کردیم. و در بحار نیز از مناقب روایت کرده است به اسناد از عبدالله بن محمد بن سلیمان بن عبدالله بن حسن از پدرش از جدش از عبدالله گفت: چون عمر سعد اصحاب خود را برای محاربهی با حسین علیه السلام آماده کرد و هر یک را در جای خود مرتب داشت و رایتها در جای معین برافراشت و میمنه و میسره را ساخته کرد، با قلب لشکر گفت: در جای خود پای دارید و از همه جانب حسین علیه السلام را احاطه [ صفحه ۲۶۳ ] کرد و مانند حلقه او را در میان گرفتند آن حضرت بیرون آمد نزدیک آن مردم و از آنها خواست خاموش شوند و گوش به سخن وی فرادهند، خاموش نشدند. فرمود: وای بر شما! شما را چه زیان دارد که گوش فرادهید و سخن مرا بشنوید؟ من شما را به راه راست می خوانم، هر کس فرمان من برد بر راه صواب باشد و هر که نافرمانی کند هلاک شود و شما همه فرمان مرا عصیان می کنید و به گفتار من گوش نمی دهید، که شکمهای شما از حرام انباشته و بر دلهای شما مهر نهاده است، وای بر شما! آیا خاموش نمی شوید و گوش نمی دهید؟ پس اصحاب عمر سعد یکدیگر را ملامت کردند و گفتند گوش دهید. حسین علیه السلام بایستاد و گفت: هلاک باد شما را - الی آخره که از ملهوف روایت کنیم انشاء الله تعالی - آنگاه فرمود: عمر کجا است؟ عمر را نزد من خوانید! عمر را خواندند، او دیدار حسین علیه السلام را ناخوش داشت، امام فرمود: ای عمر آیا مرا می کشی به گمان آنکه آن دعوی بن دعوی تو را ولایت ری و گرگان دهد؟ و الله که این ولایت تو را ناگوار باشد، عهدی است معهود هر چه خواهی بکن که پس از من نه به دنیا شاد گردی و نه به آخرت و گوئی می بینم سر تو را بر نی در کوفه نصب کرده اند و کودکان بر آن سنگ می افکنند و آن را آماج خود کرده اند، پس عمر خشمگین شده و روی بگردانید و اصحاب خود را گفت: چه انتظار دارید همه یک باره بتازید که اینها یک لقمه بیش نیستند! انتهى. اما خطبه به روایت سید بن طاوس رضی الله عنه در ملهوف این است: پس از حمد و ثنا و درود بر خاتم انبیاء و ملائکه و رسل گفت: «تبا لکم ایتها الجماعه و ترا حین استصرختمونا و الهین فاصر خناکم موجفین سللتم علینا سیفا لنا فی ایمانکم وحششتم علینا نارا اقتدحنها علی عدونا و عدوکم فاصبحتم البا لاعدائکم علی اولیائکم بغیر عدل افشوه فیکم و لا امل اصبح لکم فیهم فهلا لکم الویلات ترکتمونا و السیف مشیم و الجاش طامن و الرأی لما یستحصف و لکن اسرعتم الیه کطیره الذباب و تداعیتم الیه کتهافت الفراش فسحقا لکم یا عبید الأمة و شذاذ الاحزاب و نبذة الکتاب و محرفی الکلم و [ صفحه ۲۶۴ ] عصبه الآثام و نفثه الشیطان و مطفی السنن اهؤلاء تعضدون و عنا و تتخاذلون اجل و الله عذر فیکم قدیم و شجت علیه اصولکم و تازررت فروعکم فکنتم اخبث ثمر شجی للنناظر و اكلة للغاصب الا و ان الدعی ابن الدعی قد رکز بین اثنتین بین السله و الذله و هیهات منا الذله یأبی الله ذلک لنا و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و طهرت و انوف حمیه و نفوس ابیه من ان توثر طاعة اللئام علی مصارع الکرام الا و انی زاحف بهذه الاسره مع قلۀ العدد و خذله الناصر.» ای مردم هلاک و اندوه بر شما باد که به آن شور و وله ما را خواندید تا به فریاد شما رسیم و ما شتابان آمدیم، پس شمشیر ما را که خود در دست شما نهاده بودیم بر سر ما آختید [ ۶۵ ] و

آتشی که خود ما بر دشمن ما و شما افروخته بودیم بر ما افروختید، یار دشمن [۶۶] خود شدید در پیکار با دوستانتان با اینکه نه به عدل میان شما رفتار کردند و نه امید خیری از آنها دارید؛ وای بر شما چرا آنگاه که شمشیرها در نیام بود و دلها آرام و فکرها خام ما را رها نکردید [۶۷] لکن [صفحه ۲۶۵] مانند مگس سوی فتنه پریدید و مانند پروانه در هم افتادید. پس هلاک باد شما را ای بندگان کنیز [۶۸] و بازماندگان احزاب [۶۹] و ترک کنندگان کتاب و تحریف کنندگان که کلمات را از معانی برگردانید، و گناهکاران که دم شیطان خورده‌اید و خاموش کنندگان سنت‌ها! آیا یاری آنان می‌کنید و ما را تنها می‌گذارید؟! آری به خدا سوگند بی‌وفایی و پیمان شکنی عادت دیرینه شما است، ریشه‌ی شما با غدر به هم پیوسته و آمیخته است و شاخهای شما بر آن پروریده، شما پلیدترین میوه‌اید گلوگیر در کام صاحب، و گوارا برای غاصب، اینک دعی بن دعی؛ یعنی این مرد بی‌پدر که بنی‌امیه او را به خود ملحق کردند و زاده‌ی آن بی‌پدر میان دو چیز استوار پای فشرده و بایستاده است یا شمشیر کشیدن یا خواری کشیدن و هیئات! که ما به ذلت تن ندهیم. خداوند و رسول صلی الله علیه و آله او و مؤمنان برای زبونی نپسندند و نه دامنه‌های پاک (که ما را پروریده‌اند) و سرهای پرحمیت و جانمایی که هرگز طاعت فرومایگان را بر کشته شدن مردانه ترجیح ندهند و من با این جماعت اندک با شما کارزار کنم هر چند یاوران مرا تنها گذاشتند. ابن ابی‌الحدید گوید: سرور مردان غیرتمند که مردمان را حمیت آموخت و مرگ زیر سایه‌ی شمشیر را بر خواری کشیدن برگزید، ابو‌عبدالله الحسین علیه‌السلام بود که [صفحه ۲۶۶] بر وی و اصحابش امان عرض کردند، سر باز زد و ذلت نخواست، آنگاه این کلام او را «الا و ان الدعی ابن الدعی» نقل کرده است و گوید از نقیب ابی‌زید یحیی بن زید علوی بصری شنیدم می‌گفت: گویی این ابیات ابی تمام که درباره‌ی محمد بن حمید طایی گفته است جز حسین علیه‌السلام را سزاوار نیست. و قد کان فوت الموت سهلا فرده الیه الحفاظ المر و الخلق الوعرو نفس تعاف الضیم حتی کانه هو الکفر یوم الروع او دونه الکفر فائت فی مستنقع الموت رجه و قال لها من تحت اخمصک الحشر تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی لها اللیل الا و هی من سندس خضرو سبط بن جوزی گوید: جد من در کتاب «تبصره» گفت که: حسین علیه‌السلام سوی آنها شتافت باری آنکه دید شریعت کهنه شده است، کوشش کرد تا پایه‌ی آن را استوار سازد و چون گرد او را فروگرفتند و گفتند بر حکم ابن‌زیاد فرود آی! گفت نمی‌کنم و قتل را بر ذلت اختیار کرده و نفوس با حمیت همچینند و اشعاری مناسب نقل کرده است. به بقیه خبه بازگردیم؛ پس کلام خویش را به اشعار فروه بن مسیک (به تصغیر) مرادی پیوست: فان نهزم فهزامون قدما و ان تغلب فغیر مغلبینا و ما ان طبنا جبن و لکن منایانا و دوله آخرینا اذا ما الموت رفع عن اناس کلا کله اناخ بأخرینا فانی ذلکم سروات قومی کما افنی القرون الاولینا و لو خلد الملوک اذا خلدنا و لو بقی الکرام اذا بقینا فقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا یعنی: اگر پیرو شویم دیری است که فیروز بوده‌ایم و اگر مغلوب شویم باز هم مغلوب نشده‌ایم، عادت ما ترس نیست و لکن (کوشش برای زنده ماندن خود می‌کنیم و کشتن دشمن) برای آن که کشتن ما با دولت دیگران قرین است؛ اگر مرگ سینه از یک دسته مردم بر دارد روی دسته‌ی دیگر می‌خواهد؛ همین مرگ [صفحه ۲۶۷]

مہتران قوم مرا نابود کرد چنانکه پیشینیان را، اگر پادشاهی جاودان بودند ما هم جاودان بودیم، و اگر بزرگان بماندندی ما نیز بماندیم؛ پس با آنها که از غم ما شاد می‌شوند بگویی که بیدار شوید که ایشان هم بدانچه ما رسیدیم خواهند رسید. ثم و ایم الله لا تلبثون بعدها الا کریت ما یرکب الفرس حتی تدور بکم دور الریح و تقلق بکم قلق المحور عهد عهده الی ابی عن جدی فاجمعوا امرکم و شرکاءکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمه ثم اقضوا الی و لا تنظرون انی توکلت علی الله ربی و ربکم ما من دابه الا هو آخذ بناصیتها ان بی علی صراط مستقیم اللهم احبس عنهم قطر السماء و ابعث علیهم سنین کسنی یوسف و سلط علیهم غلام ثقیف یسومهم کأسا مصبره فانهم کذبونا و خذلونا و انت ربنا علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر. ترجمه‌ی این قسمت از خطبه را از کتاب «فیض الدموع» تالیف مرحوم میرزا محمد ابراهیم نواب بدایع نگار طهرانی - تغمده الله فی رحمته - که جد مادری من است نقل کردیم تا خوانندگان از آن مرحوم یاد کنند و به طلب مغفرت، روح او را شاد فرمایند. خداوند گذشتگان ما و شما را بیامرزد به محمد و آله و همه‌ی خطبه را از آنجا نقل نکردم برای آن که بیشتر توجه آن مرحوم - غفر الله له - به جزالت بود و نظر ما به سهالت است و او را مراعات لطایف استعارات اهم و ما را سادگی عبارات الزم می‌نمود، چنانکه در اول کتاب یاد کردیم (ترجمه) و شما مردم پس از من البته نپایید و آنچه بدان خیال بسته‌اید هر آینه صورت نبندد که روزگار چون آسیا سنگ بر شما بگردد و چون محور، شما را

در قلق و اضطراب آمد و این عهد را پدر من با من کرد و از نیای خویش شنیدم. رأی خویش جمع آرید و به رویت کار بندید تا روزگار بر شما غم و اندوه نخواهد و هر آینه من کار خویش با خدای گذاشتم و نجنبید چیزی بر زمین مگر آن که به دست قدرت او پایند بود و خدای سبحانه بر راه راست و طریق صواب باشد، بار [ صفحه ۲۶۸ ] خدایا باران آسمان را بر این قوم فروبند و عیش ایشان تلخ دار و در ایشان تنگی و قحط پدید آر و آن جوان ثقیف [ ۷۰ ] را بر ایشان بگمار تا زهر به جام بدیشان چشانند که ما را دروغگوی خوانند و خوار گذاشتند «انت ربنا و الیک انبنا و الیک توکلنا و الیک المصیر» انتهى. و نواب مرحوم را اعتماد السلطنه در کتاب «المآثر و الآثار» مختصر شرح حالی ذکر کرده است و از کتب اوست «فیض الدموع» و ترجمه عهد امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر و اشعاری که در متن و حواشی «مخزن الانشاء» به خط کلهر به طبع رسیده است و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید را تصحیح کرده، و به بع رسانیده است و در حواشی آن فوایدی افزوده «حشره الله مع احبته». پس از این خطبه امام علیه السلام از راحله فرود آمد و اسب رسول خدا را که «مرتجز» نام داشت بخواست و بر آن نشست و صفوف اصحاب را مرتب فرمود. (ملهوف) راوی گفت: پس عمر سعد پیش آمد و تیری به جانب عسکر امام علیه السلام افکند و گفت: نزد امیر گواه باشید که نخستین تیر را من افکندم و تیر از آن قوم مانند باران بیامد، امام یاران را فرمود: خدای بر شما ببخشاید، به سوی مرگ که ناچار آمدنیاست بشتابید که این تیرها فرستادگان این مردم است به سوی شما پس ساعتی کارزار کردند و حمله پی در پی آوردند تا جماعتی از اصحاب به شهادت رسیدند: جادوا بانفسهم فی حب سیدهم و الجود بالنفس اقصی غایة الجودیعی: «جانها را در راه دوستی سالار خود باختند و بخشیدن جان منتها بخشش است». [ صفحه ۲۶۹ ] راوی گفت: در این وقت امام علیه السلام دست بر محاسن کشید و گفت: خدای بر یهود آن وقت خشم گرفت که برای فرزند ثابت کردند و بر نصاری، آن هنگام که او را یکی از سه خدای خود دانستند و بر مجوس، وقتی که بندگی ماه و خورشید کردند و خشم او سخت گردید بر این قوم، که بر کشتن پسر دختر پیغمبر خود یک قول شدند. به خدا قسم آنچه از من می خواهند اجابت نمی کنم تا آغشته به خون به لقای پروردگار رسم. و از مولانا الصادق علیه السلام روایت است که گفته از پدرم شنیدم می گفت: چون حسین علیه السلام و عمر سعد لعنه الله به هم رسیدند و جنگ بر پای شد خداوند پیروزی را بفرستاد تا بر سر حسین علیه السلام بال بگسترد و او را مخیر کردند میان فیروزی بر دشمن و لقای خداوند، او لقای خدا را اختیار کرد. و از کتاب «جلا» تألیف سید اجل، صاحب تصانیف بسیار، عبدالله شبر حسینی کاظمی نقل شده است که: «طایفه ای از جن برای یاری او حاضر گشتند، از او دستوری خواستند! اذن نفرمود و شهادت را با سر بلندی بر این زندگی دون برگزید - صلوات الله علیه». مترجم گوید: از فیروزی امام بر حسب اسباب ظاهری نیز عجب نباید داشت چون مردم کوفه غالباً جنگ با آن حضرت را کاره بودند چنانکه فرزدق گفت: «قلوبهم معک و سیوفهم علیک» و بسیاری از آنان را عبیدالله فریب داده بود که «تغر ری» آشفته است و شما را بدانجای خواهم فرستاد. و چون لشکر گرد شدند آن ها را با عمر سعد بکربلا روانه کرد و بسیاری هم باور نمی کردند کار به جنگ و کشتار رسد مانند حر و سی نفر دیگر که شبانه از سپاه ابن سعد جدا شدند و به امام علیه السلام پیوستند. و بعضی دیگر می گفتند ما نمی دانستیم حر به یاری امام می رود و گرنه ما هم با او می رفتیم. و بعضی تصور می کردند که امام علیه السلام وقتی انبوهی لشکر را ببیند مانند امام حسن علیه السلام صلح می کند و اگر خدا می خواست ممکن بود در میان سران سپاه پس از تصمیم عمر سعد خلافت افتد و لکن قضای الهی طور دیگر بود تا دشمنی آل ابی سفیان با [ صفحه ۲۷۰ ] پیغمبر معلوم شود و منفور مردم گردند و چون منفور شدند دخل و تأثیر در عقاید مردم نتواند که اگر ملحدی معاند زمام امور را به دست گیرد و محبوب مردم باشد فساد و زیان او بسیار است و همچنان مردم از آل ابی سفیان پس از قتل امام منفور شدند که در اندک مدتی ملک از ایشان زائل شد. [ صفحه ۲۷۱ ]

در چگونگی جنگ اصحاب امام حسین و کشته شدن آنان

اشاره

ابوالحسن سعید بن هبة الله معروف به قطب راوندی از علمای شیعه که مزار وی در صحن جدید قم معروف است (وفات او را بر لوح قبرش در ۵۴۸ نگاشته اند اما بحار از مجموعه‌ی شهید نقل کرده است که هنگام چاشت روز چهارشنبه ۱۴ شوال سال ۵۷۳ وفات کرد) او روایت کرده است به اسناده از ابی جعفر علیه السلام گفت: حسین علیه السلام پیش از کشته شدن با اصحاب گفت که رسول خدای فرمود: ای فرزند تو را بر رفتن عراق مجبور سازند و آن زمینی است که انبیاء و اوصیا یکدیگر را دیدار کردند و در جایی که «عمورا» نام دارد شهید گردی با گروهی از یاران که از زخم آهن در خویش الم نیابند، آنگاه این آیت تلاوت فرمود: «قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم» و جنگ بر تو سرد و سلام باشد. پس شادان باشید که اگر ما را بکشند ما نزد پیغمبر رویم. و ثمالی از علی بن الحسین علیهما السلام روایت کرده است که با پدر بود آن شب که فردای آن شهید شد و یاران خویش را فرمود: این شب را سپر خود گیرید که این مردم مرا خواهند و اگر مرا بکشند سوی شما ننگرند، من عقد بیعت از شما بگسستم. گفتند هرگز چنین نکنیم. فرمود: فردا همه کشته شوید و هیچ کس رهایی نیابد. گفتند سپاس خدای را که ما را به کشته شدن با تو گرمی داشت. آنگاه دعا کرد و گفت: سر بردارید و بنگرید، پس جای و منزل خویش را در بهشت بدیدند و امام می فرمود: [ صفحه ۲۷۲ ] ای فلان این منزل توست و ای فلان این خانه توست، پس هر کدام به سینه و وی با نیزه‌ها و شمشیرها روبرو می شدند تا زودتر به منزل خویش در بهشت رسند. شیخ صدوق رحمه الله از سالم بن ابی جعد روایت کرده است گفت از کعب الاحبار شنیدم می گفت: در کتاب ما نوشته است که، مردی از فرزندان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله کشته می شود و عرق چهارپایان آنها خشک نشده داخل بهشت گردند و حور عین را در آغوش گیرند، پس حسن علیه السلام بگذشت گفتیم این است؟ گفت نه و حسین علیه السلام بگذشت، گفتیم این است؟ گفت آری. و نیز روایت کرده است که: امام صادق علیه السلام را گفتند ما را خبر ده از اصحاب حسین علیه السلام که چگونه بی مبالات خویشتن را در آن هنگامه به آب و آتش می زدند؟ فرمود: پرده از پیش چشم آنها برداشته شد تا منازل خویش را در بهشت دیدند، پس هر یک سوی کشتن می شتافت تا حوری در آغوش کشد و به جای خویش در بهشت نائل گردد. مؤلف گوید: در آن زیارت ناحیه‌ی شریفه که مشتمل بر اسامی شهداست گوید: «لقد کشف الله لکم العطاء و مهد لکم الوطاء و اجزل لکم العطاء» یعنی: «خدای از پیش چشم شما پرده برداشت و زیر پای شما را نرم کرد و برای شما بخشش بزرگ فرمود». و از معانی الاخبار مسندا از امام محمد تقی از پدران علیهم السلام روایت کرده است که: «علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: چون کار بر امام حسین علیه السلام سخت شد اصحاب وی دیدند او بر خلاف ایشان است، هر چه کار دشوارتر می شود رنگ آنان برگشته و پریده و دل‌هایشان لرزان و ترسان است اما آن حضرت و بعضی از خواص یاران وی رنگشان برافروخته تر و جوارحشان آرام و قلبشان مطمئن تر گردد، پس با یکدیگر می گفتند نمی چگونه در روی مرگ می خندد از مرگ بیم ندارد؟! حسین علیه السلام فرمود: «صبرا بنی الکرام فما الموت الا قنطرة تعبرکم عن البؤس و الضراء الی [ صفحه ۲۷۳ ] الجنان الواسعة و النعیم الدائمة فایکم یکره ان ینقل من سجن الی قصر و ما هو لاعدائکم الا کمن ینقل من قصر الی سجن و عذاب». یعنی: «شکیبایی کنید ای بزرگ زادگان که مرگ نیست مگر پلی که شما را از رنج و سختی به باغ‌های گشاده فراخ و نعیم جاودانی می برد، پس کیست از شما که نخواهد از زندان به کوشک منتقل گردد؟ و مرگ برای دشمنان شما چنان است که کسی از کاخی به زندان و عذاب رود و من از پدرم شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرد: «الدنیا سجن المؤمن و جنة الکفار و الموت جسر هؤلاء الی جنانهم و جسر هؤلاء الی جحیمهم ما کذبت و لا کذبت».

پیوستن حر بن یزید به امام

چون حر بن یزید مردم را دید مصمم بر قتل امام علیه السلام شدند و فریاد آن حضرت بشنید که می فرمود: «اما من مغيث يغيثنا لوجه الله اما من ذاب يذب عن حرم رسول الله صلى الله عليه و آله»؛ آیا فریاد رسی هست که در راه خدا به فریاد ما رسد؟ آیا مدافعی هست که شر این مردم را از حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله بگرداند؟ حر چون این بدید، با عمر سعد گفت: ای عمر راستی با این مرد کارزار خواهی کرد؟ گفت: و الله جنگی کنم که افتادن سرها و بریدن دستها در آن آسانترین کارها باشد! حر گفت: این پیشنهاد که کرد (یعنی بگذارید بازگردد) قبول نمی کنید؟ عمر گفت: اگر کار به دست من بود می پذیرفتم و لکن امیر تو راضی نشد. پس حر بیامد و دور از مردم به کناری ایستاد و یک تن از عشیرت او با وی بود، با قره بن قیس گفت: امروز اسب خویش را آب دادی؟ قره گفت: و الله به خاطرم گذشت و اندیشه کردم که می خواهد از جنگ کناره جوید و در کارزار حاضر نگردد و دوست ندارد من ببینم، گفتم آب نداده ام اکنون می روم و آن را آب می دهم. پس از آنجای که بود دورتر شد و قسم به خدا که اگر مرا بر کار خود آگاه کرده بود من هم با او رفته بودم به امام علیه السلام می پیوستم، پس اندک اندک با حسین علیه السلام نزدیک شد. مهاجر بن اوس گفت: چه [ صفحه ۲۷۴ ] اندیشه داری می خواهی بر وی حمله کنی؟ حر جواب نداد و اندام او را لرزه گرفته بود؛ مهاجر با او گفت در کار تو سخت حیرانم، به خدا سوگند که از تو چنین موقفی ندیدم و اگر مرا از دلیرترین اهل کوفه پرسیدندی از تو در نمی گذشتم. حر گفت: و الله خود را میان دوزخ و بهشت مخیر می بینم و بر بهشت چیزی نمی گزینم هر چند مرا پاره پاره کنند و بسوزانند، آنگاه اسب برانگیخت (ملهوف) و آهنگ خدمت حسین علیه السلام کرد، دست بر سر نهاد می گفت: «اللهم اليك انبت فنب علي فقد اربعت قلوب اوليائك و اولاد بنت نبيك» یعنی: بار خدایا! سوی تو بازگشتم توبه‌ی من بپذیر که هول و رعب در دل دوستان تو و فرزندان رسول تو افکندم (ارشاد، کامل) پس به حسین علیه السلام پیوست و با او گفت: فدای تو شوم یابن رسول الله! منم که راه بازگشتن بر تو بستم و همراه تو شدم و در اینجای بر تو تنگ گرفتم و نمی پنداشتم این مردم پیشنهاد تو را نپذیرند و کار را به بدینجا کشانند و به خدا سوگند که اگر دانستمی چنین شود که اکنون می بینم، هرگز راه بر تو نگرفتمی! و اینک پشیمانم و به خدا از کار خویش توبه کنم، آیا تو برای من توبه‌ای بینی؟ حسین علیه السلام فرمود: آری خدا توبه‌ی تو را بپذیرد! فرمود آی! گفت: اگر سوار باشم برای تو بهترم از پیاده و بر این اسب ساعتی پیکار کنم و آخر کار من به نزول کشد. (ملهوف) و گفت: چون من نخست به جنگ تو آمدم خواهم پیش از همه نزد تو کشته شوم، شاید دست در دست جد تو زخم روز قیامت، و سید فرمود: مقصود حر اول قتل پس از توبه‌ی او بود، برای آن که گروهی پیش از وی کشته شدند، پس حسین علیه السلام او را اذن جهاد داد (ارشاد و کامل) پس حسین علیه السلام فرمود: خدا بر تو ببخشايد! هر چه اندیشه داری به جای آور! او جلوی حسین علیه السلام بایستاد و گفت: ای اهل کوفه «لامکم الهبل و الغیر» این بنده‌ی صالح خدا را خواندید، وقتی آمد او را رها کردید و گفتید در راه تو جانبازیم آنگاه شمشیر بر او کشیدید او را نگاهداشته‌اید و گلوگیر او شده‌اید و از همه جانب او را در میان گرفته نمی گذارید در این زمین پهناور خدا به سویی رود و مانند اسیر در دست شما مانده است، بر سود و زیان خویش قدرت ندارد، او را و زنان و دختران [ صفحه ۲۷۵ ] و خویشان او را از این آب فرات مانع شدید که یهود و نصاری و مجوس از آن می نوشند و خوک و سگ این دشت در آن می غلطند و اینها از تشنگی به جان آمده‌اند، پاس حرمت محمد صلی الله علیه و آله را در ذریت او نداشتید، خدا روز تشنگی شما را سیراب نگرداند! پس گوهی با تیر بدو حمله کردند، او پیش آمد و مقابل حسین علیه السلام ایستاد. روان شد سوی جیش رحمت حق به حق پیوست و با حق گشت ملحق بگفت ای شه منم آن عبد گمراه که بگرفتم سر راهت به اکراه دل دلدادگان عشق یزدان شکستم من به نادانی و طغیان ندانستم که این قوم ستمکار بود مقصودشان پیکار

دادارخطایم بخش ای شاه عدوبند گنه از بنده و عفو از خداوندیم عفو ازل شد در تلاطم گنه گردید از آن نامور گم چو بخشیدش  
 خطاشاه خطابخش روان شد سوی میدان فارس رخس بگفت ای قوم بدکیش زنازاد همان حرم و لکن گشتم آزادامیری برگزیدم در دو  
 عالم که باشد بهترین فرزند آدم بود حق آشکارا از خمیرش نبی پیدا ز سیمای منیرش رجز خواند و نصیحت کرد و تهدید بر آن آهن  
 دلان سودی نبخشیدسبط در «تذکره» گوید: حسین علیه السلام بانگ زد شبث بن ربیع و حجار و قیس بن اشعث و زید بن الحارث  
 را که مگر شما سوی من نامه نفرستادید؟ آنان گفتند: ما نمی دانیم تو چه می گویی! حر بن یزید یربوعی از مهتران آن قوم بود گفت:  
 چرا به خدا نامه نوشتیم و ماییم که تو را بدینجا کشانیم، خدا باطل و اهل باطل را دور گرداند! من دنیا را بر آخرت اختیار نمی کنم،  
 آنگاه اسب خویش را برانگیخت و به سپاه حسین علیه السلام پیوست و حسین علیه السلام با او گفت: و الله تو آزادی در دنیا و  
 آخرت. (ابن نما) روایت شده است که حر با حسین علیه السلام گفت: «چون عبیدالله مرا سوی تو روانه کرد از کوشک او بدر آمدم و از  
 پشت سر آوازی شنیدم که ای حر [ صفحه ۲۷۶ ] شاد باش که به خیری رو داری! من سر به پشت گردانیدم و نگریستم کسی را ندیدم  
 و گفتم این چه بشارتی است که من به پیکار حسین علیه السلام می روم؟! و با خود اندیشه نمی کردم که پیروی تو کنم. امام  
 علیه السلام فرمود: به خیر باز رسیدی.» و عمر سعد بانگ زد ای درید رایت را نزدیک آور! او نزدیک آورد، آنگاه تیر را در شکم کمان  
 نهاد و گشاد داد و گفت گواه باشید تیر اول را من افکندم و پس از وی آن سپاه تیرانداختن گرفتند و در هم آویختند. (ملهوف)  
 ابومخنف روایت کرده است از ابی خباب کلبی گفت: مردی از ما از بنی علیم (بتصغیر) که عبدالله بن عمیر نام داشت در کوفه فرود  
 آمده بود و سرایی نزدیک بئر جعد همدان گرفته و جفت او از قبیله ی نمر بن قاسط با او بود نامش ام وهب بنت عبد و این مرد در  
 نخيله دید سپاهی را عرض می کردند تا به جنگ حسین علیه السلام فرستند از مقصد آنها بی رسید و بدانست، گفت: به خدا قسم که من  
 بر جهاد با مشرکان حریص بودم و اکنون چنان بینم که جهاد با این ردم که تیغ بر رخ پسر پیغمبر کشیده اند ثوابش بیشتر و رسیدن به  
 آن آسانتر است از ثواب جهاد با مشرکین پس نزد زوجه ی خود رفت و آنچه شنیده بود و عزم کرده بود با او بگفت، زن گفت: درست  
 اندیشیده ای خداوند تو را به راست ترین رأی دلالت کند! همین کار کن و مرا هم با خود ببر! پس شبانه بیرون آمد تا به حسین  
 علیه السلام رسید با او بود تا روز عاشورا، صبح عمر بن سعد پیش آمد و تیر افکند و مردم تیر افکندند. یسار نام از بستگان زیاد بن  
 ابی سفیان و سالم مولای عبیدالله بن زیاد از میان لشکر بیرون آمدند و مبارز خواستند، حبیب بن مظاهر و بریر بن خضیر برجستند.  
 حسین علیه السلام فرمود: بنشینید! پس عبدالله بن عمیر کلبی برخاست و گفت: یا ابا عبدالله رحمک الله! مرا اذن ده که به جهاد آنان  
 بروم! حسین علیه السلام دید مردی گندم گون بلند بالا سخت بازو میان دو منکب گشاده، فرمود: گمان دارم وی را کشنده حریفان  
 خود، اگر خواهی به جانب آنان رو! پس بیرون آمد؛ گفتند کیستی؟ نسب خود بگفت. گفتند: تو را نمی شناسیم. زهیر بن قین یا حبیب  
 بن مظاهر یا بریر بن خضیر بیرون آیند و یسار پیشتر از سالم ایستاده بود. کلبی گفت [ صفحه ۲۷۷ ] یابن الزانیه (ای مادر قحبه) از  
 جنگ با مردم ننگ داری؟ هر کس به جنگ تو آید به از تو است و بر او بتاخت و تیغی بر او نواخت که در جای سرد شد و همچنانکه  
 با تیغ بر او می زد، سالم بر عبدالله حمله کرد. اصحاب امام علیه السلام بانگ بر آوردند که آن بنده تو را دریافت، عبدالله اهتمامی بدو  
 نکرد تا رسید و ضربتی فرود آورد، کلبی دست چپ را وقایه کرد، انگشتانش پیرید اما برگشت و شمشیر بر وی زد و او را بکشت و رجز  
 گویان بیامد: ان تنکرونی فانابن الکب حسبی بییتی فی علیم حسبی انی امرؤ ذو مره و عصب [ ۷۱ ] و لست بالخوار عند النکبانی زعیم  
 لک اموهب بالطنع فیه (فیهه ظ) مقدا و الضرب ضرب غلام مؤمن بالرب پس اموهب، زنش، عمودی برگرفت و نزد شوهر آمد و  
 می گفت: پیش این پاکان، ذریت محمد صلی الله علیه و آله کارزار کن! پس شوهرش او را کشان سوی زنان می برد و زن جامه ی  
 شوهر را سخت چسبیده بود و سوی دیگر می کشید و می گفت: تو را رها نمی کنم تا با تو کشته شوم، حسین علیه السلام زن را آواز داد  
 و گفت: خدای شما خاندان را جزای خیر دهد! سوی زنان بازگرد خدا تو را رحمت کند و با آنها بنشین که جنگ بر زنان نیست! سوی  
 زنان بازگشت. (ارشاد، طبری، کامل) عمرو بن حجاج بر میمنه ی اصحاب حسین علیه السلام تاخت با آن کوفیان که همراه وی بودند  
 و چون نزدیک حسین علیه السلام رسید اصحاب بر سر زانو نشسته نیزه ها را رو به اسبان افراشتند، اسبان پیش نیامدند و سواران  
 بازگشتند، هنگام بازگشتن اصحاب امام علیه السلام بر آنها تیر باریدند و چند مرد بر زمین افکندند و گروهی [ صفحه ۲۷۸ ] راخستند،



(طبری، کامل) پس مردی تمیمی که او را عبدالله بن حوزه می گفتند آمد تا پیش روی حسین علیه السلام بایستاد و گفت: یا حسین علیه السلام، یا حسین؟ امام فرمود: می خواهی آن (گول بی ادب) گفت: «ابشر بالنار» حسین علیه السلام فرمود: هرگز! من نزد پروردگار مهربان و شفیع مطاع روم این مرد کیست؟ اصحاب گفتند: ابن حوزه، امام به مناسبت نام او گفت: «رب حزه الی النار» او را در آتش مقام ده! پس اسب تکانی خورد و او را بجنابانید چنانکه در جویی افکندش و پای چپش در رکاب بماند و آویخته شد و پای راستش را بلند کرد؛ مسلم بن عوسجه بر وی تاخت و شمشیر بر پای راست او زد که آن را پیرانید و اسب همچنان می دوید و سر او را بر سنگ و درخت می کوفت تا بمرد و بزودی جانش به دوزخ رسید. و مسعودی در «اثبات الوصیه» گوید امام گفت: «اللهم جره الی النار» او را سوی آتش بکش، پس چهارپای او بر مید و او را ناگهان به سر بر زمین انداخت و بکشت آنگاه حیوان بر او برگردید و با سم او را بکوفت و پاره پاره کرد چنانکه از او چیزی نماند مگر دو پایش. (طبری)، ابومخنف از عطاء بن سائب از عبدالجبار بن وائل حضرمی از برادرش مسروق روایت کرده است که گفت: «من در آن لشکری بودم که به جنگ حسین علیه السلام آمدند و با خود می گفتم در جلوی لشکر باشم شاید سر حسین علیه السلام به دست من آید و نزد عبیدالله منزلی حاصل کنم، چون نزدیک امام علیه السلام رسیدم مردی که او را ابن حوزه می گفتند پیش رفت و گفت: آیا حسین علیه السلام با شما است؟ امام علیه السلام هیچ نفرمود، و بار دوم پرسید، و امام چیزی نگفت، و بار سوم فرمود: بگویند آری این حسین علیه السلام است، حاجت تو چیست؟ آن بی شرم که گویی پوست سگ بر روی کشیده بود و آب در چشم نداشت بی ادبانه گفت: «ابشر بالنار» امام علیه السلام فرمود: دروغ گفتمی من نزد پروردگار مهربان و شفیع مطاع می روم، تو کیستی؟ گفت: ابن حوزه پس امام دست برداشت چنانکه سفیدی زیر بغل او را از روی جامه دیدم و گفت: «اللهم حزه الی النار» پس ابن حوزه خشمناک شد و خواست اسب را به جانب امام علیه السلام بجهاند و در میان جویی بود، پایش در رکاب بیاویخت و اسب او را بجنابانید که بیفتاد و پیش در مفاصل [ صفحه ۲۷۹ ] قدم وساق و ران از جای بدر رفت و جانب دیگر آویخته در رکاب بماند، پس مسروق که شاهد واقعه بود بازگشت و سپاه را بگذاشت، برادرش گفت: از علت آن پرسیدم، گفت از این خانواده چیزی دیدم که هرگز با آنها کارزار نکنم». (این نقل معجزه بطرق مختلف نقل شده است) شکی در وقوع آن نیست و چون دشمن نقل کرده است، در نهایت صحت و اعتبار است و احتمال داده نمی شود در نظر مسروق به واسطه ی حسن عقیدت امر عادی خارق العاده نموده باشد.

مقتل بریر بن خضیر

(بریر بر وزن امیر و خضیر به صیغه تصغیر است) (طبری) ابومخنف گفت: حدیث کرد مرا یوسف بن زید از عقیف بن زهیر بن ابی الاخنس - که در آن واقعه حاضر بود - گفت: یزید بن معقل از بنی عمیره (بر وزن سفینه) بن ربیعہ حلیف بنی سلیمه از بنی عبدالقیس بیرون آمد و گفت: ای بریر بن خضیر کار خدا را با خود چگونه بینی؟ گفت: به خدا سوگند که او با من نیکی کرد و کار تو بد است. گفت دروغ گفتمی و پیش از این دروغگو نبود، آیا به یاد داری که وقتی در محلت بنی لودان با هم می رفتیم تو می گفتمی عثمان بر خویش ستم کرد و معاویه گمراه و گمراه کننده است و امام هادی و بر حق علی بن ابی طالب علیه السلام است؟ بریر گفت: گواهی می دهم که عقیده و قول من همین است. یزید بن معقل گفت: من گواهی بر گمراهی تو می دهم. پس بریر گفت: می خواهی با تو مباحله کنم و از خدای خواهیم لعنت خود را بر دورگو فرستد و آن که محل است مبطل را بکشد؟ (یزید قبول کرد) و در یکدیگر آویختند و دو ضربت رد و بدل شد، یزید بن معقل ضربتی سبک بر بریر زد و او را زبانی نداشت و بریر بر او تیغی زد که «خود» را بشکافت و به مغز او رسید و بغلطید گویی از اوج هوا به زیر افتاد و شمشیر ابن خضیر در سرش فرورفته بود و می جنابانید که

بیرون کشد، پس رضی بن منقذ عبدی بر بریر تاخت و با او گلاویز شد و ساعتی [ صفحه ۲۸۰ ] با یکدیگر کشتی گرفتند، آنگاه بریر او را بینداخت و بر سینه اش نشست. رضی گفت: کجایند مردان میدان نبرد که مرا از چنگ این دشمن برهانند؟ کعب بن جابر بن عمرو ازدی نیزه به دست پیش آمد که حمله کند، من با او گفتم: این بریر بن خضیر قاری است که در مسجد می نشست و ما را قرآن می آموخت، التفاتی نکرد و نیزه بر پشت او نهاد، چون بریر تیزی نیزه را بر پشت خویش احساس کرد به روی رضی افتاد و روی او را به دندان گرفت و طرف بینی او برکند. کعب بن جابر با نیزه قوت کرد، او را از سینه ی رضی به یک سو انداخت و پیکان نیزه در پشت بریر فرورفته بود، پس با شمشیر او را بزد و بکشت - رضوان الله علیه - عقیف گوید: گویا می نگریم آن مرد عبدی برخاست و خاک از قبا می افشاند و می گفت: ای برادر ازدی بر من انعامی کردی که هرگز فراموش نکنم. روای حدیث یوسف بن یزید گوید: با عقیف گفتم تو این سرگذشت به چشم دید؟ (که بریر در مباحله غالب شد و بر حق بودن امیرالمؤمنین علیه السلام مسلم گشت) گفت: آری به چشم دیدم و بگوش شنیدم. وقتی کعب بن جابر به منزل خود بازگشت، زنش و خواهرش نواربنت جابر با او گفتند: تو دشمن پسر فاطمه علیه السلام را یاری کردی و سید قاریان را کشتی به خدا قسم دیگر با تو سخن نگوییم و کعب بن جابر ایباتی گفت اول آن: سلی تخبری عنی و انت ذمیمه غده حسین و الرماح شوارع

مقتل عمر بن قرظله ی انصاری

(قرظله به فتح قاف و راء و ظاء معجمه) عمرو بن قرظله ی انصاری بیرون آمد و پیش روی امام حسین علیه السلام نبرد کرد و می گفت: قد علمت کتیبه الانصار انی ساحمی حوزه الذمار ضرب غلام غیر نکس شاری دون حسین مهجتی و داری [ صفحه ۲۸۱ ] یعنی: «سپاه انصار دانسته اند که من نگاهبانی می کنم آن را که حفظ آن بر من است، زدن من زدن جوانی است که نمی گریزد و خود را پیشتر از همه در جنگ می افکند. جان من و سرای من فدای حسین علیه السلام. مؤلف گوید: به این کلام تعریض بر ابن سعد کند که چون حسین علیه السلام با او سخن گفت درباره ی صلح، عمر گفت خانه ام را ویران می کنند. سید رحمه الله پس از ذکر قتل مسلم بن عوسجه گوید: عمرو بن قرظله بیرون آمد و اذن خواست؛ حسین علیه السلام او را اذن داد، او کارزار کرد کارزار مشتاقان و در خدمت پادشاه آسمان سخت بکوشید تا گروهی بسیار از سپاه ابن زیاد بکشت و جلوی دشمن را گرفته بود و جهاد می کرد، هیچ تیر به جانب حسین علیه السلام نمی آمد مگر دست را سپر آن می کرد و هیچ شمشیر نمی آمد مگر جان خود در پیش می داشت، پس حسین علیه السلام را آسیبی نرسید تا آن مرد را زخمهای سنگین رسید، پس روی به امام علیه السلام کرد و گفت آیا وفا کردم؟ گفت: آری تو زودتر از من به بهشت روی، سلام مرا به رسول خدا صلی الله علیه و آله برسان و با او بگوی من هم در دنبالم! پس کارزار کرد تا کشته شد». (طبری، کامل) و روایت شده است که برادرش علی بن قرظله در سپاه عمر سعد بود، فریاد زد: یا حسین علیه السلام یا کذاب بن الکذاب! برادر مرا بیراه کردی و فریب دادی تا بکشتی. فرمود: خدای عزوجل برادر تو را گمراه نکرد، او را راه نمود و تو گمراه شدی، بگفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم یا در پیش تو کشته نشوم، و بتاخت، نافع بن هلال مرادی راه بر او بگیرت و نیزه بر او فرورد و بیفکندش، پس یاران او آمدند و او را نجات دادند و پس از آن علاج کردند تا زخمش به شد. (طبری) ازدی گفت نصر بن صالح ابو زهیر عبسی برای من حکایت کرد که: «حر بن یزید چون به حسین علیه السلام پیوست مردی از بنی تمیم از بنی شقره که از فرزندان حارث بن تمیمند و نام او یزید بن سفیان بود بسیار به خود می نازید و بادی در سر داشت، می گفت: قسم به خدا اگر حر بن یزید را وقتی می رفت دیده بودم این نیزه را بر پیکر او فرومی بردم، روای گفت: در بین اینکه مردم گرم کارزار بودند و [ صفحه ۲۸۲ ] حر بن یزید بر آن قوم می تاخت و به این شعر عسره تمثل می جست: مازلت ارمیهم بثغره نحره و لبانه حتی تسربل بالدم [ ۷۲ ]

گوش و ابروی اسب او زخم خورده و خون از آن زخمها روان بود، حسین بن تیمم با یزید بن سفیان گفت: اینک حر که با آن همه باد و دم آرزوی دیدار او داشتی (و این حصین رئیس شرطه‌ی عبیدالله بود، او را با عمر سعد فرستاده بود، و عمر محففه [۷۳] را با شرطه بدو سپرده بود) یزید بن سفیان چون سخن او بشنید گفت خوب آمد، پس روی به حر آورد و گفت: ای حر! می‌خواهی با من مبارزت کنی؟ گفت: آری. راوی گفت: حصین بن تیمم را شنیدم می‌گفت: قسم به خدا گویا جانش در کف حر بود و پیمان‌های عمرش به دست وی پر شده، حر مهلتش نداد حمله آوردن همان بود و کشتن همان. هشام بن محمد از ابی مخنف روایت کرده است گفت: یحیی بن هانی بن عروه برای من حکایت کرد که نافع بن هلال در آن روز نبرد می‌کرد و می‌گفت: «انا ابن هلال الجملی انا علی دین علی» پس مردی که مزاحم بن حریث می‌گفتندش بیرون آمد و گفت: «انا علی دین عثمان» نافع گفت: «انت علی دین شیطان» و بر او تاخت و بکشتش، پس عمرو بن حجاج بانگ برآورد که ای بی‌خردان! می‌دانید با که قتال می‌کنید؟ با پهلوانان این شهر، گروهی تن به مرگ داده، آستین بر جهان افشانده، دست از جان شسته، هرگز به جنگ تن به تن راضی نشوید که گروهی اندکند آفتاب عمرشان به دیوار آمده، کار پس گوش می‌فکنید و اگر به سنگ انداختن هم باشد آنها را توانید کشت! عمر سعد گفت: [صفحه ۲۸۳] راست گفتمی، رأی رأی تو است، و سوی مردم پیغام فرستاد که هیچ کس به جنگ تن به تن حاضر نشود، و روایات شده است که چون عمرو بن حجاج نزدیک اصحاب حسین علیه‌السلام رسید می‌گفت: ای اهل کوفه از فرمان امیر بیرون نروید و از جماعت جدا نگردید، و در کشتن آن که از دین بیرون رفت و به خلاف سلطان برخاست، شک به خود راه مدهید. حسین علیه‌السلام گفت: «ای عمرو بن حجاج رم را بقتال ن تحریض می‌کنی؟ آیا ما از دین بیرون رفته‌ایم و شما ثابت مانده‌اید؟ به خدا قسم وقتی که جان شما گرفته شد و با این اعمال درگذشتید خواهید دانست کدام یک ما از دین بیرون رفته و به سوختن در آتش سزاوارتر است».

## مقتل مسلم بن عوسجه

مسلم بن عوسجه از بندگان نیک خدا و پارسا و بسیار نماز بود. ابوحنیفه‌ی دینوری در اخبار طوال در ضمن قصه‌ی مسلم بن عقیل گوید که: معقل جاسوس عبیدالله در جستجوی مسلم بن عقیل بیرون آمد و به مسجد اعظم رفت، نمی‌دانست چه کند، مردی را دید پشت ستون مسجد بسیار نماز می‌گزارد با خود گفت این گروه شیعه بسیار نمازند و گمان دارم این مرد از آنها باشد و او مسلم بن عوسجه بود. (طبری) آنگاه عمرو بن حجاج که بر میمنه‌ی عمر سعد بود بر حسین علیه‌السلام بتاخت در کنار فرات و ساعتی نبرد کردند و مسلم بن عوسجه نخستین کس از اصحاب حسین علیه‌السلام کشته شد و عمرو بن حجاج بازگشت. مؤلف گوید: مسلم بن عوسجه رحمه الله وکیل مسلم بن عقیل بود در گرفتن اموال و خرید سلاح و گرفتن بیعت و او در کربلا کارزاری سخت کرد و این رجز می‌خواند: ان تسالوا عنی فانی ذو لبد من فرع قوم من ذری بنی اسد فمن بغانا حائذ عن الرشد و کافر بدین جبار صمد [۷۴]. [صفحه ۲۸۴] پس سخت در نبرد بکوشید و بر بلا شکیبایی نمود تا بر زمین افتاد. (طبری) وقتی گرد و غبار فرونشست ناگهان مسلم را بر خاک افتاده دیدند و حسین علیه‌السلام سوی او آمد، هنوز رمقی داشت و فرمود: ای مسلم خدای بر تو بخشاید «منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا» و حبیب بن مظاهر نزدیک او شد و گفت: افتادن تو مرا سخت دشوار آید ای مسلم! دلت به بهشت خوش باد! مسلم آهسته گفت: خدا دل تو را خوش کند به نیکی، حبیب گفت: اگر نه آن بود که من در پی تو بودم و پس از ساعتی به تو پیوستم دوست داشتم که مهم خویش را با من گویی و وصیت کنی تا به جای آرم و پاس حرمت همدینی و خویش که سزای تو است نگاهدارم! مسلم اشارت به حسین علیه‌السلام کرد و گفت: «رحمک الله» تو را به این مرد وصیت می‌کنم، یاری وی کن تا پیش روی او کشته شوی! گفت: به پروردگار کعبه که چنین کنم و چیزی نگذشت که در حضور حسین علیه‌السلام و یاران جان

داد. گویا حافظ درباره‌ی او گفت: شب رحلت هم از بستر روم تا قصر حور العین اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم کنیزی داشت بانگ زد: یابن عوسجته! یا سیداه! و اصحاب عمرو بن حجاج فریاد زدند: مسلم بن عوسجه اسدی را کشتیم. پس شبت با چند تن از آنها که گرد او بودند گفت: مادران داغ شما بیند و به سوگتان نشیند! خودی را به دست خود می کشید و زیر دست غیر خود زبون می شوید؟ از کشتن مانند مسلم بن عوسجه شادمانی می نمایید؟ قسم به خدایی که بدین او گرویده‌ام در میان مسلمانان از او موفقی‌های بزرگ دیدم، روز جنگ سلق در آذربایجان دیدمش پیش از آن که مسلمانان صف آریی کنند شش مشرک بکشت؛ آیا چون او مردی کشته می شود و شما شادی می کنید؟ (از اینجا معلوم می شود که شبت مسلمان بود و تعصب اسلام داشت و برای طلب دنیا پیروی عبیدالله کرده بود، بر خلاف بسیاری از سرکردگان که بقایای احزاب بودند) راوی گفت: آن که مسلم بن عوسجه را کشت مسلم بن عبدالله خبابی و عبدالرحمن بن ابی خشکاره‌ی بجلی بودند. [ صفحه ۲۸۵ ] و شمر بن ذی الجوشن در میسره بر اهل میسره ترکتازی کرد و اصحاب ابی عبدالله پایداری نمودند و با نیزه به هم آویختند؛ پس عبدالله بن عمیر کلبی رحمه الله کارزاری سخت کرد و دو مرد دیگر غیر آن که اول کشته بود بکشت، هانی بن ثبیت حضرمی و بکیر بن حی تیمی از تیم الله بن ثعلبه بر وی تاختند و کار او بساختند و این مرد دوم قتیل از یاران حسین علیه السلام است و اصحاب پس از او کارزاری سخت کردند و سواران ایشان سی و دو تن بودند و به هر سوی از سواران اهل کوفه می تاختند، صفوف آنها می دریدند و می شکافتند، چون عزرة بن قیس امیر سواران اهل کوفه بدید در صف سواران از هر سوی خلل می افتد عبدالرحمن بن حصین را نزد عمر سعد فرستاد و گفت: می بینی سپاه مرا از این اندک مردم چه رسد! مردان و تیراندازان بفرست! پس عمر با شبت بن ربیع گفت: تو می روی شبت؟ گفت: سبحان الله! من پیرمرد شهر و سرور همه‌ی این مردمم: مرا با تیراندازان می فرستی؟ دیگری را غیر من نیافتی که کایت این کار کند؟ و همیشه در شبت کراهت از این جنگ مشاهده می شد. ابوزهر عبسی گفت: من از شبت در عهد امارات مصعب شنیدم می گفت: خدای مردم این شهر را خیر نهد و به راه راست ندارد! از کار ما عجب باید داشت که پنج سال با امیرالمؤمنین علیه السلام بودیم و سر بر خط فرمان او داشتیم و پس از وی با حسن علیه السلام بودیم و با آل ابی سفیان حرب کردیم آنگاه بر فرزندش حسین علیه السلام تاختیم که بهترین مردم روی زمین بود و به یاری آل معاویه و آل سمیه زانیه برخاستیم و با او کارزار کردیم! گمراهی است چه گمراهی! و عمر بن سعد حصین بن تمیم را بخواند و با پانصد تیرانداز و محففه بفرستاد، آنها نزدیک حسین علیه السلام و اصحاب او رسیدند و تیر باریدند چنانکه همه‌ی اسبان را پی ببریدند، همه پیاده ماندند. ابومخنف گوید: نمیر بن وعله برای من حکایت کرد که ایوب بن مشرَح حیوانی می گفت: من پی اسب حر بن یزید را ببریدم، تیری بر وی زدم و بی درنگ اسب بلرزید و جنبشی کرد و از رفتن بماند، پس حر تیغ در دست مانند شیر از اسب [ صفحه ۲۸۶ ] به زمین جست و گفت: این تعقرونی فانا ابن الحر اشجع من ذی لبد هزبرو من کسی را به تردستی و چالاکی او ندیدم. پس پیران قبیله با ایوب گفتند تو او را کشتی؟ گفت: نه به خدا دیگری کشت و دوست هم نداشتم کشنده‌ی او باشم. ابوالوداک پرسید: چرا؟ گفت: برای اینکه مردم او را از صالحان می شمردند و اگر در حضور خدا گناهکار باید بود، همان حضور من در آن جایگاه و پی کردن اسب حر بس است، دیگر چرا به گناه کشتن یکی از آنان گرفتار آیم؟ ابوالوداک گفت: چنان بینم که تو پیش خداوند به گناه کشتن همه‌ی آنان گرفتار باشی! نبینی که چون تیر افکندی و آن اسب را پی بریدی و باز تیر انداختی و در آنجا بایستادی و یا تاختی و یاران خود را به تاختن واداشتی و مردم بسیار گرد خود فراهم آوردی یا اصحاب حسین علیه السلام بر تو تاختند و تو را از گریختن ننگ آمد و دیگری از یاران تو مانند تو کرد و دیگری همچنین کردند، به سبب این کارها بود که حسین علیه السلام و اصحابش کشته شدند و شما هم در خونشان شریک شدید. [ ۷۵ ]؟ ایوب گفت: ای ابوالوداک ما را از رحمت خدا نومید می کنی؟! اگر حساب ما را روز قیامت به تو واگذارند، خدا تو را نیامزد اگر ما را بیامیزی! ابوالوداک گفت: همین است که گفتم. اترجوا مة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب فلا والله لیس لهم شفیع و هم یوم القیامة فی العذاب راوی گفت تا نیم روز سخت بجنگیدند و سپاه ابن سعد حمله نمی توانست کرد مگر از یک جهت برای آن که اصحاب امام سرآورده‌ها نزدیک یکدیگر زده بودند (و از بین خیمه‌ها راه عبور نبود و همه‌ی مردان در یک طرف بودند) چون عمر بن سعد این بدید مردانی چند بفرستاد تا آن خیام را از دست و چپ برکنند [ صفحه ۲۸۷ ] و از همه طرف بر مردان احاطه کنند. پس اصحاب حسین علیه السلام سه تن و چهارتن

در میان هر دو خیمه ایستادند و چون یکی از سپاهیان ابن سعد می آمد و به کندن خیمه و غارت کردن مشغول می شد بر وی حمله می کردند و او را می کشتند یا از نزدیک تیر می انداختند و پی اسبش می بریدند. و عمر سعد گفت: آتش در خیمه ها زنید و داخل خیمه ها نشوید و آنها را از جای نکنید پس آتش بیاوردند و آتش زدن گرفتند، حسین علیه السلام فرمود: بگذارید بسوزانید وقتی آتش گرفت نمی توانند از آن بگذرند و سوی شما آیند و همچنان شد که فرموده بود. (طبری) زن عبدالله کلبی از خیمه بیرون آمد و نزدیک شوهر خود رفت و بالای سر او نشست، خاک از روی او پاک می کرد و می گفت بهشت تو را گوارا باد! پس شمر بن ذی الجوشن با غلام خود رستم نام گفت: گرز بر سر او زد و بشکست و زن در جای خود درگذشت - رحمه الله علیها - و شمر بن ذی الجوشن بتاخت و نیزه بر خرگاه حسینی علیه السلام فرو برد و فریاد زد: آتش بیاورید تا این خیمه ها را با اهلش بسوزانیم! زنان شیون کنان بیرون دویدند و حسین علیه السلام بانگ بر او زد: ای پسر ذی الجوشن! آتش می خواهی تا سراپرده ای مرا با اهلش بسوزانی؟ خدا تو را به آتش بسوزاند! ابو مخنف از دی گفت: سلیمان بن ابی راشد برای من حدیث کرد از حمید بن مسلم گفت: با شمر بن ذی الجوشن گفتم این کار شایسته نیست، می خواهی دو کار بسیار زشت با هم مرتکب شوی، به آتش بسوزانی و عذاب به آتش خاص خداست و دیگر آن که زنان و کودکان را بکشی با آن که امیر به کشتن مردان تنها از تو خوشنود گردد. حمید گفت: شمر از من پرسید کیستی؟ گفتم: نام خود را با تو نگویم و ترسیدم اگر مرا بشناسد نزد سلطان سعایتی کند و مرا آسیبی رساند پس مردی دیگر آمد که شمر وی را مطیع تر بود از من، نامش شبت بن ربیع و گفت سخنی زشت تر از سخن تو نشنیدم و موقفی زشت تر از موقف تو ندیدم! آیا زنها را بیم و هراس می دهی؟ حمید گفت: دیدم حیا کرد و خواست باز گردد. زهیر [ صفحه ۲۸۸ ] بن قین با ده کس از اصحاب خود بر او بتاختند و آنها را از خیمه ها دور کردند و اباعزه ضبابی را بیفکندند و بکشتند و او از همراهان شمر بود. اهل کوفه چون این بدیدند بسیار به یاری شمر آمدند و پیوسته از اصحاب حسین علیه السلام کشته می شد و چون یک یا دو تن از آنها به شهادت می رسید پدیدار بود و سپاه عمر سعد بسیار بودند و هر چه از آنها کشته می شد به نظر نمی آمد.

یادآوری ابی ثمامه صائدی نماز را و کشته شدن حبیب بن مظاهر

(طبری) ابو ثمامه صائدی عمرو بن عبدالله چون این بدید (یعنی کم شدن اصحاب) حسین علیه السلام را گفت: یا اباعبدالله جانم فدای تو باد! این مردم را بینم با تو نزدیک شدند و تو کشته نشوی تا من پیش تو کشته شوم و دوست دارم. که این نماز پیشین که وقت آن نزدیک است گزارده به لقای پروردگار رسم، پس حسین علیه السلام سر برداشت و گفت: نماز را به یاد آوردی، خدای تو را از نماز گزاران و ذاکران محسوب گرداند، آری اینک اول وقت نماز است. آنگاه گفت از این مردم بخواهید دست از ما بدارند تا نماز گزاریم! حصین بن تمیم گفت نماز شما مقبول نیست! حبیب بن مظاهر گفت: ای خر گمان بری که نماز آل رسول الله علیهم السلام مقبول نیست و نماز تو مقبول است؟! پس حصین بر آنها تاخت و حبیب بن مظاهر به مقابله او بیرون شد و روی اسب او را به شمشیر بزد و بخت و حصین را بر زمین انداخت، اصحاب او آمدند و او را رها کردند و حبیب این ابیات گفتن گرفت: اقسام لو کنا لکم اعدادا او شطرکم ولیتم الاکتادایا شر قوم حسبا و آدا [ ۷۶ ] هم در آن روز این رجز می خواند: [ صفحه ۲۸۹ ] انا حبیب و ابی مظهر [ ۷۷ ] فارس هیجاء و حرب تسعرا نتم اعد عده و اکثر و نحن اوفی منکم و اصبرو نحن اعلی حجه و اظهر حقا و اتقی منکم و اعذرو نبردی سخت کرد.

مقتل چیست؟

حکایت شده است که ۶۲ مرد را هلاک ساخت [۷۸] (طبری) پس مردی از بنی [ صفحه ۲۹۰ ] تمیم از بنی عقیان که او را «بدیل» (بر وزن شریف) بر صریم (به تصغیر) می گفتند، شمشیر بر فرق او زد و او را بکشت رحمة الله و مردی دیگر تمیمی بر پیکر او نیزه فرود برد؛ حبیب بن زمین افتاد، و خواست بر خیزد حصین بن تمیم بر سر او باز شمشیری زد، بیفتاد و آن مرد تمیمی فرود آمد و سر او جدا کرد، پس حصین بن تمیم گفت: من در کشتن حبیب با تو شریک بودم، او گفت: و الله غیر من کسی او را نکشت! حصین گفت: آن سر را به من ده بر گردن اسب خود بیاویزم تا مردم ببینند و بدانند من در کشتن او شریک بودم! پس از آن تو بگیر و نزد عبیدالله بر که من حاجتی به آن انعام، که تو را دهد ندارم. او نپذیرفت، پس از مشاجرات، خویشان در میان افتادند و بر همین اصلاح کردند، پس سر حبیب را بدو داد و بر گردن اسب بیاویخت و در لشکر بگردید و باز به اولی داد و چون به کوفه آمدند سر را بر گردن اسب آویخت و روی به قصر ابن زیاد آورد؛ پسرش قاسم بن حبیب او را بدید و آن وقت کودکی مراهق بود، با آن سوار بیامد چون سوار داخل قصر می شد او هم داخل می شد و چون بیرون می آمد آن هم بیرون می آمد. مرد بدو بد گمان شد و گفت: ای پسرک من! چرا در پی من افتاده ای؟ گفت: هیچ، گفت: البته بی موجهی نیست! با من بگوی! گفت: این سر که با تو است سر پدر من است، آیا به من می دهی تا به خاک سپارم؟ گفت: ای پسرک امیر راضی نمی شود و من می خواهم به کشتن آن مرا پاداش نیکو دهد. آن پسر گفت: خدا تو را پاداش ندهد، مگر بدترین عذاب! به خدا قسم آن را که کشتی به از تو بود و بگریست. آن گاه آن پسر صبر کرد تا بالغ شد و همی نداشت غیر آنکه در پی قاتل پدرش رود تا غفلتی از او بیند و به قصاص پدرش بکشد، چون زمان [ صفحه ۲۹۱ ] مصعب بن زبیر شد و مصعب به غزای «باجمیرا» [۷۹] رفت، قاسم بن حبیب در سپاه رفت، قاتل پدر را در چادری دید، پاس او می داشت تا کی غافل باشد، نیمروزی او را خفته یافت به چادر او رفت و با تیغ بزدش تا در جای سرد شد. ابومخنف از دی گفت: حدیث کرد مرا محمد بن قیس که چون حبیب بن مظاهر کشته شد حسین علیه السلام را سخت دشوار آمد و دلش بشکست و گفت از خدای چشم دارم اجر خود و یاران خود را که مرا حمایت کردند. و در بعض مقاتل است که آن حضرت گفت: «الله درک یا حبیب» خدا برکت داد چه برگزیده مردی بودی! یک شب ختم قرآن می کردی.

کشته شدن حر بن یزید

(طبری) پس حر رجز خواندن گرفت و می گفت: ألیت لا اقتل حتی اقتلا و لن اصاب الیوم الا مقبلا ضربهم بالسيف ضربا مقصلا لانا کلا عنهم لا مهلا و هم می گفت: انی انا الحر و مأوی الضیف اضرب فی اعناقکم بالسيف عن خیر من حلی منی و الخیف اضربکم و لا اری من حیف پس او و زهیر بن قین کارزاری صعب کردند، اگر یکی حمله می کرد و گرفتار می شد، دیگری می تاخت و او را می رهناید و ساعتی چنین کردند، آنگاه پیادگان بر حر حمله کردند و او را کشتند [۸۰] عبیدالله بن عمرو بدائی از بنی البداء، بطنی از کنده گفت: سعید بن عبدالله لا تینه و لا الحر اذ و اسی زهیرا علی قسرفتال نیشابوری در «روضه الواعظین» آورده است که: حسین علیه السلام پس از کشته [ صفحه ۲۹۲ ] شدن حر نزدیک او آمد و خون از او جاری بود، گفت: به به ای حر! تو حری، یعنی آزاد مردی

در دنیا و آخرت چنانکه نامیدند، آنگاه این اشعار خواند: نعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مختلف الرماح و نعم الحر اذ واسی حسینا فجاد بنفسه عند الصفاح و مانند این شیخ صدوق از امام صادق علیه السلام روایت کرد شیخ ابو علی در «منتهی المقال» گوید: حر بن یزید بن ناجیه بن سعید از بنی یربوع حسین (یعنی از اصحاب حسین علیه السلام) سید نعمه الله جزایری در «انوار النعمانیة» گفته است جماعتی از ثقات برای من حکایت کردند که: «چون شاه اسماعیل بغداد را بگرفت به کربلا آمد و از بعضی از مردم شنید بر حر طعن می زدند، نزدیک قبر او رفت و به شکافتن آن فرمود! بشکافتند، او را مانند مردی خفته یافتند به آن هیأت که کشته شده بود و دستمالی بر سرش بسته، چون دستمال بگشودند خون روان شد، هر چند خواستند به تدبیری خون را بند آورند به دستمال دیگر میسر نگشت، پس حسن حال او ایشا را معلوم شد و بر قبر او بنایی فرمود کردن و خادمی معین. انتهی.» مترجم گوید: در حدیث پنجم از چهل حدیث اول کتاب چیزی مناسب این قصه بگذشت. و مؤلف گوید: نسب شیخ حر عاملی صاحب وسائل به حر بن یزید ریاحی می پیوندد به طوری که برادرش شیخ علی در «در السلوک» گفته است. (طبری) ابو ثمامه ی صائدی پسر عمی داشت دشمن وی بود، در لشکر عمر سعد او را بکشت، آنگاه نماز ظهر بگذاشتند، نماز خوف. (ملهوف) روایت شده است که: امام علیه السلام بن قین و سعید بن عبدالله را فرمود جلو ایستید تا من نماز پیشین گزارم آنها جلو ایستادند و با یک نیمه ی از اصحاب نماز خوف گذاشت. و روایت شده است که: سعید بن عبدالله حنفی پیش حسین علیه السلام ایستاد و خویشان را هدف تیرها کرد، هرگاه تیر از جانب راست یا چپ می آمد پیش آن [ صفحه ۲۹۳ ] می ایستاد و پیوسته بر او تیر افکندند تا بر زمین افتاد و می گفت: خدایا این مردم را لعنت فرست چنانکه عاد و ثمود را فرستادی، خدایا سلام مرا به رسول خود برسان و آنچه مرا رسید از رنج این زخمها بگویی که من در یاری فرزندان رسول پاداش از تو خواهم و درگذشت رحمه الله و سیزده زخم تیر بر وی یافتند سوای زخم شمشیر و نیزه. ابن نما گوید: بعضی گفته اند که آن حضرت نماز فرادی کرد به ایماه. (طبری) و ابن اثیر و غیر آنان گفته اند: بعد از ظهر قتال کردند سخت و نزدیک حسین علیه السلام رسیدند، امام سعید بن عبدالله حنفی را پیش خود خواند او خویشان را هدف تیر آنان کرد، از راست و چپ بر او تیر می افکندند تا بر زمین افتاد. مؤلف گوید: در زیارت ناحیه ی مقدسه که مشتمل بر اسماء شهادت این عبارت آمده است: السلام علی سعید بن عبدالله الحنفی القائل للحسین علیه السلام و قد اذن له فی الانصراف: لا و الله لا نخلیک تا آن که گوید: فقد لا قیت حمامک و واسیت امامک و لقیته من الله الکرامة فی دار المقامة حشرنا الله معکم فی المستشهدین و رزقنا مراقبتکم علی اعلی علیین. ابن نما رحمه الله شهادت ابن حنفی را مطابق روایت طبری و ابن اثیر ذکر کرده است آنگاه گوید: عمر بن سعد عمرو بن حجاج را با گروهی کماندار بفرستاد تا هر کس از اصحاب حسین علیه السلام را که مانده بود تیر باران کردند و اسبان آنها را پی بربردند که دیگر سوار با او نماند و به زبان حال می گفت: اتمسی المذاکی [۸۱] تحت غیر لوائنا و نحن علی اربابها امراء و ای عظیم رام اهل بلادنا فانا علی تغیره قدراء [ صفحه ۲۹۴ ] و ما سار فی عرض السماوة بارق و لیس له من قومنا خفراء

شهادت زهیر بن قین

(طبری) زهیر بن قین رضی الله عنه قتال کرد قتالی سخت و این رجز خواندن گرفت: انا زهیر و انا ابن القین اذوکم بالسیف عن حسین (بحار): ان حسینا احد السبطين من عتره البر التقی الزین ذاک رسول الله غیر المین اضربکم و لا اری من شین (طبری) و دست بر دوش حسین علیه السلام می زد و می گفت: اقدم هدیت هادیا مهدیا فالیوم تلقی جدک النبیوا حسنا و المرتضی علیا و ذا الجناحین الفتی الکیماو اسد الله الشهید الحیا محمد بن ابی طالب گوید: کارزار کرد و ۱۲۰ مرد بکشت (طبری و کامل) پس کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجرین اوس تمیمی تاختند و او را کشتند و محمد بن ابی طالب گفت: حسین علیه السلام پس از کشته شدن زهیر فرمود خدا تو را از

رحمت خود دور نگرداند و قاتل تو را لعنت کند! چنانکه لعن فرستاد بر آنها که به صورت بوزینه و خوک مسخ شدند. در بحار این رجز را به حجاج بن مسروق نسبت داده است.

### شهادت نافع بن هلال

(طبری) نافع بن هلال جملی نام خود را بر سوار تیرهایش نوشته بود و تیرهایش زهرآگین بود (بحار) می گفت: ارمی بها معلمه افواقتها و النفس لا ینفعها اشفاقها مسمومه یجری بها اخفاقها لیملأن ارضها ارشاقها یعنی: می اندازم این تیرها را که سوارش نشاندار است، ترس برای نفس [ صفحه ۲۹۵ ] سودی ندارد، تیرها زهرآگین است و پیران می رود و زمین را پر می کند انداختن آن تیرها. پیوسته تیر می افکند تا وقتی دیگر تیر به ترکش نداشت، دست به تیغ برم و از نیام بیرون کشید و این رجز خواندن گرفت: انا الغلام الیمنی البجلی دینی علی دین حسین و علی ان اقتل الیوم فهذا املی فذاک رأیی و الاقی عملی طبری و جزری گفتند: دوازده تن از اصحاب عمر سعد را بکشت، غیر آنها که خسته کرد، پس او را چندان زدند که بازوانش بشکست و از پای درآمد و او را اسیر گرفتند. راوی گفت او را شمر [ ۸۲ ] بن ذی الجوشن بگرفت و به یاری همراهان خود او را کشان کشان بردند تا نزدیک عمر سعد، عمر سعد با او گفت: ای نافع وای بر تو! تو را چه بر آن داشت که با جان خود چنین کنی؟ گفت: خدا می داند که من چه می خواستم و خون بر ریش او روان بود و می گفت من دوازده کس از شما بکشم غیر از مجروحان و خویشان را بر این جهاد ملامت نمی کنم و اگر ساعد و بازو داشتم مرا دستگیر نمی کردند، پس شمر با عمر گفت: او را بکش «صلحک الله»! عمر گفت: تو او را آوردی اگر خواهی هم تو او را بکش! پس شمشیر بکشید، نافع به او گفت: اگر مسلمان بودی بر تو بزرگ می آمد که خون ما در گردن تو باشد و به لقای پروردگار روی، پس سپاس خدای را که مرگ ما را به دست نابکاران خلق خود مقرر فرمود. پس او را بکشت، آنگاه شمشیر بر آنها می تاخت و می گفت: خلوا عداة الله خلو عن شمر یضربکم بسیفه و لا یفرو هو لکم صاب [ ۸۳ ] و سم و مقر [ صفحه ۲۹۶ ]

### مقتل عبدالله غفاری و عبدالرحمن غفاری

(طبری) چون همراهان حسین علیه السلام فزونی دشمن را بر خویش بدیدند و دانستند که دفع شر از حسین علیه السلام و از خود نمی توانند، در کشته شدن پیش روی آن حضرت بر یکدیگر پیشی می جستند، پس عبدالله بن عزره غفاری و برادرش عبدالرحمن نزد او آمدند و گفتند: یا ابا عبدالله علیک السلام! دشمن ما را فروگرفت و به تو نزدیک شد، ما دوست داریم پیش روی تو کشته شویم، جان پناه تو باشیم و شر از تو دور کنیم! فرمود: مرحبا بکما نزدیک من آید! نزدیک او شدند و نبرد می کردند: یکی از آن دو می گفت: قد علمت حقا بنو غفار و خندق بعد بنی نزار لنضربن معشر الفجار بكل غضب صارم تباریا قوم ذودوا عن بنی الاحرار بالمشرقی و القنا الخطار و مؤلف در حاشیه گوید: این مرد عبدالرحمن بود و گوید که جنگ کرد تا کشته شد. و طبری گوید: دو جوان جابری که پسر عم یکدیگر بودند و برادران مادری، یکی سیف بن حارث بن سریع (به تصغیر) و دیگری مالک بن عبد بن سریع، گریبان نزد



حسین علیه السلام آمدند، با آنها فرمود: ای برادر زادگان از چه گریانید؟ امیدوارم پس از ساعتی چشم شما روشن شود. گفتند: فدای تو شویم! برای خویش گریه نمی کنیم، بر تو می گرییم که می بینیم دشمنان گرد تو را گرفته اند و نمی توانیم از تو دورشان سازیم. فرمود: ای برادرزادگان خداوند شما را جزای خیر دهد بر این اسف و اندوه و مواسا شما با من بهترین جزا که پرهیزگاران را باشد! مؤلف گوید: پس پیش رفتند و گفتند: علیک السلام! یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله! امام فرمود: و علیکم السلام! آنگاه کارزار کردند تا کشته شدند. [ صفحه ۲۹۷ ]

کشته شدن حنظله بن اسعد الشبامی

(طبری، کامل) حنظله بن اسد شبامی بیامد و پیش حسین علیه السلام بایستاد (ملهوف) روی و گلو را سپر تیرها و نیزه ها و شمشیرها کرده بود (طبری، کامل) و فریاد می زد: «یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم و ما الله یزید ظلما للعباد یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم و من یضلل الله فما له من هاد». ای قوم حسین علیه السلام را نکشید که خدای به عذابی شما را هلاک کند و هر کس دروغ بزند و افترا گوید زیان کرده است. (طبری) پس حسین علیه السلام با او گفت: یابن اسعد خدای بر تو بیخشايد (پند دادن این سیه دلان آب در هاون سودن است و آهن سرد کوفتن) این قوم پیش از این مستحق عذاب شدند، آن وقت که آنها را به سوی حق خواندی و رد تو کردند و به خونریزی تو و یارانت برخاستند، تا چه رسد بدین هنگام که برادران نیکوکار تو را کشتند. حنظله گفت: درست گفתי فدای تو شوم! آیا به جانب آخرت نرویم و به برادران نپیوندیم؟! گفت: بلی (ملهوف و طبری) سوی چیزی رو که برایم تو بهتر است از دنیا و مافیها، پادشاهی که زوال نپذیرد، پس گفت: السلام علیک یا ابا عبدالله! خدای تعالی بر تو و بر خاندان تو درود فرستد و میان ما و تو در بهشت آشنایی قرار دهد! آن حضرت گفت: آمین! آمین! پس پیش رفت و قتال کرد تا کشته شد. پس آن دو جوان جابری پیش آمدند سوی حسین علیه السلام نگریستند و گفتند: السلام علیک یا ابن رسول الله! فرمود: و علیکم السلام و رحمه الله! پس جنگ کردند و کشته شدند. - رضوان الله علیهما. [ صفحه ۲۹۸ ]

کشته شدن شوذب و عابس

(طبری) عابس بن ابی شیبب شاکری آمد و شوذب با وی بود از بستگان بنی شاکر و عابس با او گفت: ای شوذب چه در دل داری و چه خواهی کرد؟ گفت: چه کنم؟ نزد پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله کارزار می کنم تا کشته شوم. عابس گفت: من هم به تو همین گمان دارم. پس نزد ابی عبدالله علیه السلام رو تا تو را هم در شمار یاوران خویش بیند چنانکه غیر تو را دید و من نیز به سبب تو آزمایش بینم و پاداش الهی در مصیبت تو از خدای چشم دارم و اگر با من اکنون کسی بود نزدیکتر از تو، باز خوش داشتم او را پیش از خود فرستم تا در مصیبت او اجر یابم، که امروز روزی است که ما را باید تا بتوانیم در تحصیل ثواب بکوشیم که فردا روز عمل

نیست، بلکه روز حساب است و بس؛ پس شوذب پیش رفت و بر حسین علیه السلام سلام کرد و به میدان آمد و نبرد کرد. مؤلف گوید: شاکر قبیله‌ای است در یمن از همدان و نسب آنها به شاکر بن ربیع بن مالک می‌رسد و عابس خود را از این قبیله بود، اما شوذب بسته با آنها بود [۸۴]؛ یعنی در آنها فرود آمد و میان آن قبیله منزل داشت یا هم سوگند بود با آنان، نه آنکه بنده‌ی عابس یا آزاد شده‌ی او بود چنانکه بعضی پنداشتند، بلکه شیخ [صفحه ۲۹۹] ما محدث نوری صاحب «مستدرک» - علیه الرحمه - گفت: شاید مقام او از عابس برتر بود که درباره‌اش گفتند: شوذب متقدم بود در شیعه، و این عبارت را از کتاب «حدایق النديه» تألیف یکی از علمای زیدیه اقتباس کرده است. (طبری) راوی گفت: عابس بن ابی شیبیب شاکری با ابی عبدالله علیه السلام گفت: به خدا قسم روم زمین خویش یا بیگانه نزد من گرمی‌تر و محبوب‌تر از تو نیست و اگر می‌توانستم کشته شدن را از تو دفع کنم به چیزی عزیزتر و محبوب‌تر از جان خودم دفع می‌کردم. السلام علیک یا ابا عبدالله! خدا را گواه می‌گیرم که من بر راه تو و پدرت می‌روم. پس با شمشیر آخته به جانب آنان تاخت و نشان زخمی بر پیشانی داشت. ازدی گوید: نمیر بن وحله برای من حدیث کرد از مردی از بنی عبد از همدان که او را ربیع بن تمیم می‌گفتند و آن روز در کربلا حاضر بود، گفت: من عابس را دیده بودم، دلاورترین مردم بود، گفتم: ای مردم این شیر سیاه است، پسر ابی شیبیب! کسی به مبارزه‌ی او نرود! و او فریاد می‌زد: الا رجل! الا رجل! آیا مردی هست؟ عمر سعد گفت: از هر طرف سنگ ریزان کنید! چون چنین دید زره و خود بیفکند آنگاه حمله کرد، به خدا سوگند دیدم بیش از دویست مرد را پیش کرده بود اما آن‌ها بر وی احاطه کردند و او را کشتند. و سر او را در دست چندتن مردمان دیدم هر یک می‌گفت من او را کشتم تا نزد عمر سعد آمدند، او گفت: مخاصمه نکنید که یک نفر او را نکشت و به این سخن فصل نزاع کرد. و این اشعار مناسب حال اوست: یلقى الرماح الشاجرات بنحره و یقیم هامته مقام المغرما ان یرید اذا الرماح شجرنه درعا سوی سربال طیب العنصر جوشن ز برگرفت که ماهیم نه ماهیم مغفر ز سر فکند که بازم نیم خروس نیزه‌های بران و تیز را خلاقات می‌کنم به گلوی خویش و سر خود را به جای خود به کار می‌برد هنگامی که نیزه‌ها بر پیکرش فرو می‌روند، هیچ زره نمی‌خواهد، همان گوهر پاک پوشش و حافظ اوست - و در قصه‌ی مسلم بن عقیل [صفحه ۳۰۰] کلام عابس در نصرت آن حضرت بگذشت.

کشته شدن ابی الشعثاء کندی

(طبری) ابومخنف گفت؛ حدیث کرد برای من فضیل بن خدیج کندی که یزید بن زیاد مکنی به ابی الشعثاء از بنی بهدله بر سر زانو نشست پیش روی امام علیه السلام صد تیر افکند، همه به هدف رسید مگر پنج تیر و او تیراندازی ماهر بود و هر تیر که افکند می‌گفت: انا بن بهدله فرسان العرجله یعنی: من پس بهدله هستم، آنها سوارند و دیگر مردم پیاده. حسین علیه السلام دعا می‌کرد: «اللهم سدد رميته و اجعل ثوابه الجنة». خدایا! تیرهای وی را به آماج رسان و پاداش او را بهشت گردان. و چون تیرها را بیکفند برخاست و گفت: از یان تیرها تنها پنج تن بر زمین افتاد و مرا محقق آید که پنج تن بکشتم و از کسانی بود که اول کشته شد و رجز او این بود: انا یزید و ابی مهاجر اشجع من لیث بغیل خادریا رب انی للحسین ناصر و لابن سعد تارک و هاجرو این یزید بن زیاد مهاجر از آنها بود که با عمر سعد آمده بودند و چون شروط حسین علیه السلام را رد کردند، به جانب او شتافت و کارزار کرد تا کشته شد.

شهادت جمعی از اصحاب حسین

(طبری) عمرو بن خالد صیداوی و جابر بن حارث سلمانی و سعد مولای عمرو بن خالد و مجمع بن عبدالله عائذی در آغاز جنگ کارزار کردند و با شمشیر بر دشمن تاختند، چنانکه از همراهان و یاوران دور شدند و در سپاه دشمن پیش رفتند، دشمن گرد آنها بگرفت و از سایر اصحاب جدا کرد، پس عباس بن علی علیهما السلام بر دشمن تاخت؛ چون آنها پشت یافتند دشمن پهلو تهی کرد و [صفحه ۳۰۱] عباس علیه السلام آنها را از جنگ دشمن برهانید، خسته و نالان آمدند و چون باز دشمن نزدیک شد با شمشیر تاختند و کارزار کردند تا یک جا شهادت رسیدند.

سوید بن عمرو بن ابی المطاع

ابومخنف از وی گفت: حدیث کرد مرا زهیر بن عبدالرحمن بن زهیر خثعمی گفت: آخر کس از اصحاب حسین علیه السلام سوید بن عمرو بن ابی المطاع خثعمی بود، زخم سنگین وی را رسیده و افتاده بود بی هوش، وقتی به هوش آمد که شنید می گفتند: «حسین کشته شد، شمشیر از او گرفته بودند، کاردی همراه داشت و با آن حرب کرد و کشته شد. عروه بن بطار تغلیبی و زید بن رقاد جنبی او را بکشتند و او آخر قتل بود.» در وصف او سید گفته است: «مردی شریف و بسیار نماز بود، مانند شیر خشمگین جنگ کرد و بر مصیبت بزرگ شکیب نمود تا میان کشتگان بیفتاد.» مؤلف گوید: کلمات مورخین و اهل حدیث و ارباب مقاتل در ترتیب شهادت و رجز و عدد اصحاب مختلف است؛ یکی را مورخی مقدم ذکر کرده است و مورخ دیگر مؤخر و بعضی به ذکر نام و رجز آنها اکتفا کرده اند و بعضی چند تن را نام برده و از باقی ساکت مانده اند، و من تا این جا متابعت قدما و مورخین معتبر کردم و لکن نام جماعتی از آنها برده نشد که باید به ذکر آنان تبرک جست، پس به ترتیبی که شیخ رشید الدین محمد بن علی بن شهر آشوب در مناقب آورده است شهادت آنها را ذکر می کنم و گویم اول حر به مبارزه آمد الخ، آنگاه بریر بن خضیر - و ذکر این دو از پیش بگذشت - آنگاه وهب بن عبدالله بن حباب کلبی و مادرش با وی بود گفت: ای پسرک من برخیز! و پسر دختر پیغمبر را یاری کن! گفت: در یان کار کوتاهی نکنم و بیرون آمد و این رجز می خواند: ان تنکرونی فانا ابن الکلب سوف ترونی و ترون ضربی و حملتی و صولتی فی الحرب ادرك ثاری بعد ثار صحبی و ادفع الکرب امام الکرب لیس جهادی فی الوغی باللعب [صفحه ۳۰۲] و حمله کرد و بکوشید تا چند تن بکشت و نزد مادر و زنش آمد و بایستاد و گفت: ای مادر آیا راضی شدی؟ گفت: راضی نمی شوم مگر اینکه پیش روی حسین علیه السلام کشته شوی! زنش گفت: دل مرا ریش مکن به مرگ خود! مادرش گفت: ای فرزند قول او را مشنو و بازگرد نزد پسر دختر پیغمبر کارزار کن که فردا شفیع تو باشد نزد خدای تعالی! پس بازگشت و می گفت: انی زعیم لک ام وهب بالطن فیهم تاره و الضرب ضرب غلام مؤمن بالرب حتی یذیق القوم مر الحرب انی امرؤ ذو مره و عصب و لست بالخوار عند النکب حسبی بییتی من علیم حسبی و پیوسته جنگ می کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده را بکشت و دستهایش بیریدند. مادرش عمودی بر گرفت و نزد او آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو! در پیش این پاکان حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله کارزار کن! پسر خواست او را نزد زنان برگرداند، مادر نیز جامه ی پسر را گرفت و گفت: هرگز باز نمی گردم تا با تو کشته شوم. حسین علیه السلام فرمود: خدا شما را از اهل بیت من [۸۵] جزای نیکو دهد! سوی [صفحه ۳۰۳] زنان بازگشت و وهب نبرد می کرد تا کشته شد. پس زنش رفت تا خون از روی شوهر پاک کند، شمر او را بدید و غلام خویش را گفت با عمودی بر سر زن کوفت و آن را بکشت و این اول زن بود که در لکشر حسین علیه السلام

به قتل رسید. در «روضه الواعظین» و «امالی» صدوق است که وهب بن وهب بیرون آمد و او نصرانی بود و به دست حسین علیه السلام مسلمانی گرفته بود - او و مادرش - و در پی او به کربلا آمدند. پس وهب بر اسبی سوار شد و دیرک خیمه را به دست گرفت و کارزار کرد و هفت یا هشت نفر بکشت، پس اسیر گشت و او را نزد عمر سعد آوردند به گردن زدن او فرمود. و علامه مجلسی گوید: «در حدیثی دیدم که این وهب نصرانی بود، او و مادرش به دست حسین علیه السلام مسلمان شدند و در نبرد ۲۴ پیاده و دوازه سوار بکشت و او را دستگیر کردند و نزد عمر بردند، عمر گفت چه سخت تازنده سواری؟! و فرمود تا گردنش بزدند و سر او را سوی سپاه حسین علیه السلام پرتاب کردند، مادرش آن را برداشت و بیوسید و باز سوی عسکر عمر بینداخت و به مردی رسید او را بکشت، آنگاه بادیرک خیمه حمله کرد و ده مرد را بکشت. حسین علیه السلام فرمود: ای اموهب بازگرد تو و پسرت نزد رسول خدایید و جهاد از زنان برداشته شده است! پس زن بازگشت و می گفت: خدایا مرا نومید مکن! حسین علیه السلام فرمود خدا تو را نومید نمی گرداند.» پس از وی عمرو بن خالد ازدی صیداوی بیرون آمد و سید رحمه الله گوید با حسین علیه السلام گفت: یا ابا عبدالله فدای تو شوم! می خواهم به اصحاب تو پیوندم و دوست ندارم از تو کناره گیرم و تو را تنها و کشته بینم، حسین علیه السلام فرمود: پیش رو که ما نیز بعد از ساعتی به تو ملحق شویم! او رفت و این رجز می گفت: الیک یا نفس من الرحمن فابشری بالروح و الريحان الیوم تجزین علی الاحسان قد کان منک غابر الزمان [ صفحه ۳۰۴ ] ما خط فی اللوح لدی الدیان لا تجزعی فکل حی فان و الصبر احظی لک بالامان یا معشر الازد بنی قحطان پس کارزار کرد تا کشته شد و در «مناقب» است که پس از وی خالد فرزندش بیرون آمد به جنگ و می گفت: صبیرا علی الموت بنی قحطان کیما تکونوا فی رضی الرحمن ذی المجد و العزّة و البرهان و ذی العلی و الطول و الاحسان یا ابتا قد صرت فی الجنان فی قصر در حسن البیان و پیش رفت و جنگ کرد تا کشته شد. آنگاه سعد بن حنظله ی تمیمی بیرون آمد و او از اعیان سپاه بود و می گفت: صبیرا علی الاسیاف و الاسنه صبرا علیها لدخول الجنة و حور العین ناعمات هنه لمن یرید الفوز لا بالظنه یا نفس للراحه فاجهدنه و فی طلاب الخیر فارغبه و بتاخذ و جنگی سخت پیوست و کشته شد. پس از وی عمیر بن عبدالله مذحجی رضی الله عنه بیرون آمد و رجز می خواند: قد علمت سعد و حی مذحج انی لدی الهیجاء لیث محرّج اعلو بسیفی هامه المذحج و اترک القرن لدی التعرج فریسه الضبع الازل الاعرج و قتال پیوست تا مسلم ضبابی و عبدالله بجلی او را بکشتند و پس از وی مسلم بن عوسجه بیرون آمد و ذکر او برفت. و پس از وی عبدالرحمن بن عبدالله یزنی و می گفت: انا ابن عبدالله من آل یزن دینی علی دین حسین و حسن اضربکم ضرب فتی من الیمن ارجو بذاک الفوز عند المؤمن و پس از وی یحیی بن سلیم مازنی بیرون آمد و می گفت: لا ضربن القوم ضربا فیصلا ضربا شدیدا فی العدا معجلالا عاجزا فیها و لا مولولا و لا اخاف الیوم موتا مقتلا [ صفحه ۳۰۵ ] و پس از وی قره بن ابی قره غفاری و می گفت: قد علمت حقا بنوغفار و خندف بعد بنی نزاربانی الیث لدی الغبار لا ضربن معشر الفجار ضربا وجیعا عن بنی الاخیار پس ۶۸ مرد بکشت بعد از او انس بن حارث کاهلی - و ذکر او بگذشت - آنگاه مالک بن انس کاهلی بیرون آمد و گفت: آل علی شیعه الرحمن و آل حرب شیعه الشیطان پس چهارده مرد بگشت و بعضی گویند هیجده تن، و کشته شد. مؤلف گوید: احتمال قوی می دهم که این مالک بن انس کاهلی، انس بن حارث کاهلی صحابی باشد. ابن اثیر در کتاب «الغابه» در حارث بن نبیه گوید: «از اصحاب نبی صلی الله علیه و آله و از اهل «صفه» بود. و درباره ی پسرش انس بن حارث گوید: «وی از اهل کوفه بشمار است و حدیث وی را اشعث بن سلیم از پدرش سلیم از وی روایت کرده است، که پیغمبر فرمود: «که این فرزند من در زمینی از زمینهای عراق کشته می شود؛ هر کس او را دریافت، باید یاری او کند» و او با حسین علیه السلام کشته شد. شیخ ابن نما در کتاب «مثیر الاحزان» گوید: پس از وی انس بن حارث کاهلی خروج کرد و می گفت: قد علمت کاهلنا و ذودان و الخندقیون و قیس عیلان بان قومی آفة للاقران یا قوم کونوا کاسود خفان و استقبلوا القوم بضرب الآن آل علی شیعه للرحمن و آل حرب شیعه للشیطان یعنی: قبیله ی ما کاهل دانستند و همچنین قبیله ی ذودان و اولاد خندف و طایفه ی قیس عیلان، که قوم من آفت جان هماوردان و حریفان خویشند؛ ای قوم من [ صفحه ۳۰۶ ] مانند شیر خفان [ ۸۶ ] باشید و هم اکنون با این قوم روبرو شوید به زدن آل علی علیه السلام حزب خدایند و آل حرب یعنی ابوسفیان شیعه ی شیطان. (وقتی عثمان کشته شد مسلمانان دو فرقه شدند: شیعه ی علی علیه السلام و طرفداران بنی امیه و در جنگ صفین فرقه ی خوارج بر آنها افزود و همه ی مسلمانان سه فرقه شدند: شیعه؛

یعنی دوستان علی علیه السلام و نواصب، دوستان عثمان و معاویه، که امیرالمؤمنین را سب می کردند، و خوارج؛ که دشمن هر دو بودند، و این مذهب اهل سنت که هم عثمان و هم معاویه را دوست دارند و هم علی علیه السلام و حسن و حسین علیهما السلام را، در صدر اسلام نبود و در زمان بنی العباس حادث گردید و آنان سران هر دو فرقه را احترام می کردند تا دل همه را به دست آرند) پس از وی عمرو بن مطاع جعفی بیرون آمد و گفت: الیوم قد طاب لنا القراع دون حسین الضرب و السطاع نرجو بذاک الفوز و الدفاع من حر نار حین لا امتناع آنگاه چون بنی مالک مولای ابی ذر الغفاری بیرون آمد و در «مناقب» گوید: او بنده سیاه بود. حسین علیه السلام با او گفت: تو را مرخص کردم که در پی ما آمدی، عافیت جوی! مبادا در این راه آسیبی به تو رسد. چون گفت: یابن رسول الله! من در فراخی کاسه لیس شما باشم و در سختی شما را تنها گذارم؟! (یعنی نمک خوردن و نمکدان شکستن کار بی وفایان است) به خدا قسم که بوی من ناخوش است و حسب من پست و رنگم سیاه، بهشت را برای من دریغ داری تا بویم خوش شود و جسمم شریف و رویم سفید گردد؟! نه به خدا سوگند از شما جدا نگردم تا خون سیاه من با خون شما آمیخته گردد [۸۷] و محمد بن ابی طالب گفت: [ صفحه ۳۰۷ ] او این رجز می خواند: کیف تری الکفار ضرب الاسود بالسيف ضربا عن بنی محمد اذ ب اللسان و الید ارجو به الجنة یوم المورودو قتال کرد، سید گوید: ۲۵ مرد را بکشت و کشته شد. و محمد بن ابی طالب گفت: حسین علیه السلام بر سر او بایستاد و گفت: خدایا روی او را سفید گردان و بوی او را خوش کن و حشر او با نیکان قرار ده و او را با محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله آشنا و معاشر گردان. و از امام باقر علیه السلام روایت است که: مردم در آن میدان می آمدند و کشتگان را به خاک می سپردند، چون را پس از ده روز دیدند بوی مشک از او شنیده می شد. پس از وی انیس (بتصغیر) بن معقل اصبحی به میدان آمد و می گفت: انا انیس و انا ابن معقل و فی یمینی نصل سیف مصقل اعلو بها الهامات وسط القسطل عن الحسین الماجد المفضل ابن رسول الله خیر مرسل و بیست و چند تن کشت تا کشته شد. پس از وی یزید بن مهاجر بیرون آمد و ذکر او بگذشت. آنگاه حجاج بن مسروق مؤذن حسین علیه السلام به میدان آمد و می گفت: اقدم حسین هادیا مهدیا فالیوم تلقی جدک النبی اباک ذا الندی علیا ذاک الذی نعرفه وصیای ۲۵ مرد بکشت و کشته شد - رضوان الله علیه - پس از وی سعید بن عبدالله حنفی و حبیب بن مظاهر اسدی و زهیر بن قین بجلی و نافع بن هلال جملی [ صفحه ۳۰۸ ] شهید شدند و ذکر آنان بگذشت. آنگاه جناده بن حارث انصاری بیرون آمد و می گفت: انا جناد و انا بن الحارث لست بخوار و لا بناکث عن بیعتی حتی یرثنی وارثی الیوم شلوی فی الصعید ما کثو شانزده تن را بکشت. و پس از وی پسرش عمرو بن جناده به میدان رفت و می گفت: اضع الخناق من ابن هند و ادمه من عامه بفوارس الانصارو مهاجرین مخضبین رماحهم تحت العجاجة من دم الکفار خضبت علی عهد النبی محمد فالیوم تخضب من دم الفجار فالیوم تخضب من دماء ارادل رفضوا القرآن لنصرة الاشرار طلبوا بثارهم بیدر اذا اتوا بالمرهفات و بالقنا الخطارو الله ربی لا ازال ما مضاربا فی الفاسقین بمرفه تبار هذا علی الازدی حق واجب فی کل یوم تعانق و کرار پس جهاد کرد تا کشته شود. مترجم گوید: به گمان من این اشعار را یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام از طایفه ی ازد پیش از جنگ صفین خطاب به آن حضرت در تحریض به قتال معاویه گفته است و معنی اشعار این است: گلوی پسر هند؛ یعنی معاویه را بفشار و به جانب او روانه کن، همین امسال سواران انصار و مهاجرین را که نیزه هاشان زیر گرد و غبار از خون کافران در زمان پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله رنگین می بود، امروز هم از خون فاجران رنگین می شود، امروز رنگین می شود از خون مردم فرومایه که در راه یاری بدکاران قرآن را رها کردند، در طلب آن خونها برخاستند که در بدر ریخته شد و آمدند با شمشیر تیز و نیزه جنبنده، به خدا سوگند که پیوسته می زنم در این قوم بد عمل شمشیر باریک و بران راه، این کار بر هر مرد ازدی واجب است در روز نبرد و تاخت و تاز. انتهی الترجمه. و چنانکه از بیت اخیر معلوم می شود شاعر ازدی بوده است و ازد از قبایل [ صفحه ۳۰۹ ] یمن است نه انصاری، و اینکه در بیت اول گوید: «همین امسال بفرست» دلیل آن است که هنوز لشکر به جنگ بیرون نرفته بودند و به هر حال جنگ صفین و کربلا دنباله ی همان غزوات رسول صلی الله علیه و آله و جنگ میان اسلام و کفر است چنانکه این شاعر معاصر با آن زمان فهمیده و گفته است: «طلبوا بثارهم بیدر اذا تواه» و به سیاق کتاب بازگردیم. پس از او جوانی بیرون آمد که پدرش در هنگامه کشته شده بود و مادرش (زنی مردانه بود) با او گفته بود: ای پسرک من! بیرون رو و پیش روی پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله جهاد کن! حسین علیه السلام فرمود: پدر این جوان کشته شده است و شاید مادرش از خروج وی

راضی نباشد، آن جوان گفت: مادر مرا به خروج فرمود! پس به جنگ آمد و می گفت: امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر علی و فاطمه والداه فهل تعلمون له من نظیره طلعه مثل شمس الضحی له غره مثل بدر منیرو جنگ پیوست تا کشته شد و سرش را جدا کردند و سوی عسکر حسین علیه السلام انداختند. مادرش آن سر را برداشت و گفت: ای پسرک من! نیکوکاری کردی ای مایه خرمی دل و روشنی چشم من! آنگاه سر پسر را به جانب مردی پرتاب کرد و او را بکشت و دیرک چادر برگرفت و بر آنها تاخت و می گفت: انا عجوز سیدی ضعیفه خاویه بالیه نحیفه اضربکم بضربه عنیفه دون بنی فاطمه الشریفه و دو مرد را با آن عمود بزد و بکشت و حسین علیه السلام او را فرمود بازگردانند و دعا کرد. مؤلف گوید: احتمال می دهم که این جوان پسر مسلم بن عوسجه بود چون نزدیک به این حالت در «روضه الاحباب و روضه الشهداء» از پسر مسلم بن عوسجه روایت کرده است. آنگاه غلامی ترک از آن حسین علیه السلام بیرون آمد و او قاری قرآن بود، نبرد کرد [ صفحه ۳۱۰ ] و گفت: البحر من طعنی و ضربی یصطلی و الجو من نبلی و سهمی یمتلی اذا حسامی فی یمینی ینجلی ینشق قلب الحاسد المبجل و جماعتی را بکشت و گویند هفتاد تن را و بیفتاد، پس حسین علیه السلام گریان به کنار او آمد و روی بر روی او نهاد، غلام چشم بگشود و لبخندی زد و جان تسلیم کرد: گر دست دهد هزار جانم در پای مبارکت فشانم پس از وی مالک بن ذودان بیرون شد و گفت: الیکم من مالک الضرغام ضرب فتی یحیی عن الکرام یرجو ثواب الله ذی الانعام آنگاه ابوثمامه صائدی بیرون آمد و گفت: عزاء لآل المصطفی و بناته علی حبس خیر الناس سبط محمدعزاء لزهراء النبی و زوجها خزانه علم الله من بعد احمدعزاء لا هل الشرق و الغرب کلهم و حزنا علی جیش الحسین المسددمن مبلغ عنی النبی و بنته بان ابنکم فی مجهد ای مجهدپس از وی ابراهیم بن حصین اسدی به مبارزت آمد و رجز می خواند: اضرب منکم مفصلا و ساقا لیهرق القوم دمی اهرقاو یرزق الموت ابواسحقا عنی بنی فاجره الفساقا و ۸۴ تن بکشت، ابواسحق کنیت این مرد است. پس از وی عمرو بن قرظه بیرون آمد - و ذکر او گذشت - آنگاه احمد بن محمد هاشمی به مبارزت برخاست و گفت: الیوم ابلو حسبی و دینی بصارم تحمله یمینی احمی به یوم الوغی عن دینی در «مناقب» گوید: کشتگان در حمله ی اولی از اصحاب حسین علیه السلام اینانند: ۱- نعیم بن عجلان ۲- عمران بن کعب بن حارث اشجعی ۳- حنظله بن عمر [ صفحه ۳۱۱ ] شیبانی ۴- قاسط بن زهیر ۵- کنانه بن عتیق ۶- عمرو بن شیبه ۷- ضرغامه بن مالک ۸- عامر بن مسلم ۹- سیف بن مالک نمیری ۱۰- عبدالرحمن ارحبی ۱۱- مجمع عائذی ۱۲- حباب بن حارث ۱۳- عمرو الجندعی ۱۴- حلاس بن عمرو راسبی ۱۵- سوار بن ابی عمیر فهمی ۱۶- عمار بن ابی سلامه الدالانی ۱۷- نعمان بن عمرو راسبی ۱۸- زاهر مولی عمرو بن الحکم ۱۹- جبلة بن علی ۲۰- مسعود بن حجاج ۲۱- عبدالله بن عروه غفاری ۲۲- زهیر بن بشر خثعمی ۲۳- عماد بن حسان ۲۴- عبدالله بن عمیر ۲۵- مسلم بن کثیر ۲۶- زهیر بن سلیم ۲۷ و ۲۸ - عبدالله و عبیدالله پسران زید بصری. ده تن از موالی؛ یعنی بستگان حسین علیه السلام و دو تن مولای امیرالمؤمنین علیه السلام - و ما معنی مولی و بسته را پیش از این باز نمودیم - و جمله ی اینها چهل تنند و در کتاب «مناقب» زاهر بن عمرو مولای ابن الحکم مسطور است که مؤلف، زاهر، مولای عمرو بن الحکم را بر آن ترجیح داده است، چنانکه در زیارت ناحیه ی مشتمله بر اسماء شهدا و زیارت رجبیه منقول از «مصباح الزائر» بدینگونه نقل شده است. مؤلف گوید: در این مقام مناسب است اشارت به حال زاهر مولای عمرو بن الحکم و گوئیم که خبر خبیر، قاضی نعمان مصری [ ۸۸ ] در کتاب «شرح الاخبار [ صفحه ۳۱۳ ] که از شهری به شهری بردند و در منظر مردم نصب کردند و چون آنها بازگشتند زاهر بیرون آمد و پیکر او به خاک سپرد و زاهر بماند تا با حسین علیه السلام کشته شد. از اینجا معلوم گشت که زاهر از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و مخصوص به متابعت عمرو بن حمق خزاعی گشت، از صحابه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و حواری امیرالمؤمنین علیه السلام (آن بنده ی صالح که عبادت او را فرسوده بود و چشم او نزار و رنگش زرد شد) و زاهر مصاحبت وی کرد تا او را به خاک سپارد و جثه اش پنهان کند و نیکبختی او را بدانجا کشانید که در یاری حسین علیه السلام به شهادت رسید. و از اخلاف اوست ابوجعفر زاهری محمد بن سنان از اصحاب حضرت کاظم و حضرت رضا و حضرت جواد - سلام الله علیهم. مترجم گوید: شرح شهادت عمرو بن حمق پیش از این بگذشت و او در قتل عثمان شرکت داشت و معاویه فرستاد او را کشتند، اما این که مار او را گزید محتمل است از مکاید معاویه باشد، چنین شهرت داد تا به کشتن پیرمردی صالح از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله بدنام نگردد و معاویه از این گونه مکیدتها بسیار داشت. در بودن امثال

عمرو بن حنظل از صحابه‌ی رسول صلی الله علیه و آله در قاتلین عثمان، شیعیان را حجتی قوی است بر اهل سنت که از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کردند: «اصحاب من به منزلت ستارگانند به هر یک اقتدا کنید هدایت یابید» و گوئیم در تبری از عثمان به عمرو بن حنظل و کمیل بن زیاد و امثال آنان از صحابه‌ی رسول صلی الله علیه و آله اقتدا کردیم. باز بر سر سخن روئیم. بدان که مورخان جماعتی را نام بردند که در وقعه‌ی طف حاضر بودند و جان بدر بردند یکی از آنان غلام عبدالرحمن بن عبدالبره انصاری بود - و ذکر او بگذشت - گفت: چون دیدم اصحاب کشته می‌شدند و بر زمین می‌افتادند آنها را بگذاشتم و گریختم. و دیگر مرقع بن ثمامه‌ی اسدی است، طبری و جزری گفتند: بر سر زانو نشست و هر چه تیر در ترکش داشت بینداخت، چند تن از کسان وی نزدیک او آمدند و امانش دادند و بردندش و با عمر سعد نزد عبیدالله زیاد رفت و قصه‌ی او بگفت: [صفحه ۳۱۴] عبیدالله او را به زاره نفی کرد. مترجم گوید: «زاره» جایی است در بحرین به گرمی و بدی هوا معروف بود و آن وقت از اعمال عمان بود و عمان هم به بدی هوا معروف است. و فیروز آبادی گفته زاره نیزار است و روستایی است در صعید و دهی است نزدیک طرابلس غرب، و دهی است در بحرین. انتهى. ابوحنیفه در اخبار الطوال گفت که: «ابن زیاد او را به ریزه روانه کرد و او بدانجا بود تا یزید بمرود و عبیدالله به شام گریخت، مرقع به کوفه بازگشت. دیگر از نجات یافتگان عقبه [۸۹] بن سمعان است؛ طبری و جزری گفته‌اند او مولای رباب دختر امرؤالقیس کلبی زوجه‌ی ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام است که مادر سکینه علیها‌السلام بود، چون او را دستگیر کردند عمر سعد با او گفت: تو کیستی و اینجا به چه کاری؟ گفت: من بنده‌ی مملوکم، دست از او برداشتم و رها کردمش دیگر ضحاک بن عبدالله مشرقی [۹۰] است - و ذکر قصه‌ی او در اینجا مناسب آمد - لوط بن یحیی از دی؛ یعنی ابی‌مخنف از عبدالله عاصم فائسی [۹۱] روایت کرده است از ضحاک بن عبدالله مشرقی گفت: با مالک بن نضر ارحبی نزد حسین علیه‌السلام رفتیم و بر او سلام کردیم و بنشستیم؛ جواب سلام ما بداد و مرحبا گفت و از سبب آمدن ما پرسید! گفتیم آمدیم بر تو سلام کنیم و برای تو از خدای تعالی عافیت طلبیم و عهدی نو کنیم و خبر مردم را با تو بازگوئیم و اینکه بر حرب تو متفق گشتند تا رأی خویش بینی. حسین علیه‌السلام گفت: خدا مرا بس است و او نیکو و کیلی است! پس ما دلتنگی نمودیم از مردم و از روزگار و بر او سلام و وداع و خداحافظی کردیم و دعا کردیم، فرمود: شما را چه باز می‌دارد از یاری من؟ مالک بن نضر ارحبی گفت: بدهکارم و عیالمند. من گفتم: من هم وام دارم و عیال، و لکن اگر رخصت فرمایی تا کسی از یاران تو باقی باشم و توانم خدمتی مفید به [صفحه ۳۱۵] تقدیم رسانم و دفع شری کنم، به یاری تو در مقاتلت بکوشم و اگر مقاتلی نماند بازگردم؟ گفت: رخصت دادم! پس با آن حضرت بودم - و این مرد بعضی وقایع شب و روز عاشورا را روایت کرده است - (طبری) ضحاک گفت: چون دیدم اصحاب حسین علیه‌السلام همه کشته شدند و لشکر یکسره به آن حضرت و اهل بیت او روی آوردند و هیچ کس نماند مگر سوید بن عمرو بن ابی‌المطاع خثعمی و بشیر (بتصغیر) بن عمرو حضرمی، گفتم یابن رسول الله یاد داری آن پیمان که با تو کردم و گفتم: «تا مقاتلی باشد من هم از تو دفاع کنم و چون هواداری نبینم دستوری دهی مرا که بازگردم، گفتم چنین باشد؟» امام فرمود: راست گفتمی اما چگونه توانی رست از دست این مردم اگر توانی؟ تو را آزاد کردم. ضحاک گفت: وقتی سپاه عمر سعد اسبهای ما را پی [۹۲] می‌بردند من اسب خود را در یکی از خیمه‌های اصحاب در وسط سرپرده‌ها پنهان کرده بودم و پیاده جنگ می‌کردم و در آن روز پیش آن حضرت دو مرد را بکشتم و دست یکی را بینداختم و چند بار حسین علیه‌السلام با من گفت: دست خشک مباد! و خدای دست تو را مبراد! و از اهل بیت پیغمبر تو را جزای نیکو دهداد و چون مرا رخصت داد اسب را از خیمه بیرون آوردم و بر پشت آن نشستم «حتی اذا قامت علی السناک رمیت بها عرض القوم» و اسب را به مهمیز برانگیزیدم تا پای بجست و خیز گرم کرد، به میان لشکر زدم و راه گریز برای من باز شد تا از صفوف برون شدم و پانزده مرد در پی من افتادند تا به «شفیه» رسیدیم - دهی نزدیک فرات - و چون به من رسیدند روی به سوی آنها بگردانیدم، کثیر بن عبدالله شعبی و ایوب بن مشرح خیوانی [۹۳] و قیس بن عبدالله صائدی مرا شناختند و گفتند: این پسر عم ما ضحاک بن عبدالله مشرقی است، شما را به خدا قسم که دست از او بردارید! سه تن از بنی‌تمیمم با آنها بودند گفتند: برادران خویش را اجابت [صفحه ۳۱۶] می‌کنیم و آن حاجت که خواستند بر می‌آوریم و دست از صاحب ایشان باز می‌داریم. اینها که چنین گفتند دیگران هم پذیرفتند و خدا مرا برهانید. شیخ ثقه جلیل محمد بن حسن صفار قمی توفی در سنه ۲۹۰ در قم در کتاب «بسائر الدرجات» به اسناد از حذیفه بن اسید

غفاری صحابی روایت کرده است (و این حذیفه از آنهاست که با پیغمبر تحت شجره بیعت کرد و سال ۴۲ در کوفه درگذشت و کشی او را از حواریون حسن علیه السلام شمرده است) گفت: «چون حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد و به مدینه بازگشت من همراه او بودم؛ در پیش روی او شتری با بار می‌راندند که آن حضرت به هر جای رو می‌کرد آن شتر را از او جدا نمی‌کردند، روزی با او گفتم: جعلت فداک یا ابا محمد! بار این شتر چیست که از خود جدا نمی‌کنی هر جا که روی؟ گفت: ای حذیفه نمی‌دانی چیست؟ گفتم: نه، گفت: دیوان است؛ گفتم: چه دیوان، گفت: دیوان شیعیان ما و نام ایشان در آن نوشته است. گفتم: فدای تو شوم نام مرا به من بنمای گفت: فردا بامداد نزد من آی! من بامداد نزد او فتم و برادرزاده‌ی خویش را با خود بردم؛ او خط خواندن می‌دانست و من نمی‌دانستم. امام علیه السلام فرمود: برای چه آمدی؟ گفتم: آن حاجت که دیروز وعده دادی، گفت: این جوان همراه تو چیست؟ گفتم: برادرزاده‌ام که خواندن می‌تواند و من نمی‌توانم. گفت: بنشین! نشستیم؛ نشستیم؛ فرمود: آن دیوان اوسط را بیاورید! آوردند پس آن جوان نگیست، نام‌ها در آن آشکار بود؛ ناگاه گفت: ای عم اینک نام من، گفتم: داغت به دال مادرت (تلفظ است نه نفرین) ببین نام من کجاست گفت: لختی بجست آنگاه گفت: اینک نام تو، پس خرسند شدیم و آن جوان با حسین علیه السلام کشته شد. مترجم گوید: دیوان در اصطلاح آن زمان دفتری بود که نام عمال و لشکریان و وظیفه خواران و اندازه عطای هر یک را در آن می‌نوشتند و در ایام ما آن را لیست حقوق گویند. و چون حضرت امام حسن علیه السلام مدتی خلافت کرد دیوانها و اسناد خلافت و عهود و سواد عزل و نصب ولات و امثال آن در زمان خود آن حضرت و زمان پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام در خدمت او بود و این مکاتیب برای [ صفحه ۳۱۷ ] سلاطین و مرا و خلفا بسیار مهم است، از این جهت حضرت امام حسن علیه السلام چون به مدینه رفت آن دفاتر و مکاتیب را با خود ببرد و در راه هم هرگز آنها را از خود جدا نمی‌کرد. و نیز آن حضرت برای شیعه و بازماندگان شهدای صفین و جمل و نهروان وظیفه مقرر داشته بود و پنج میلیون درهم از بیت المال کوفه و خاج دارا بگرد را هر سال در ضمن عقد صلح از معاویه گرفته بود و تقسیم این مال متوقف بر دیوان و حساب و نوشتن اسامی و تفصیل احوال شیعه است، و چون امام نام کسی را در زمره‌ی شیعیان خویش نویسد و آنها از سهو و خطا معصومند موجب خرسندی آن شیعی گردد، چون یقین داند که بر امام حالت کسی مشتبه نمی‌گردد هر چند از وظیفه گیران نباشد و شاید در آن دیوانها نام همه شیعیان خالص الی آخر یا تا زمانی معین نوشته بوده است از جانب خدای تعالی و آن از اسرار امامت باشد محفوظ عند اهل و الله العالم؛ و در تأیید این احتمال احادیثی وارد است بدون ذکر دفتر محسوس [۹۴]. مؤلف گوید: ابن عباس را بر ترک یاری حسین علیه السلام ملامت کردند، گفت: «اصحاب حسین علیه السلام مردمی بودند معین، کاسته و افزون نگردند و ما آنها را پیش از مشاهده به نام می‌شناختیم». و محمد بن حنفیه گفت: «نام اصحاب امام حسین علیه السلام نزد ما نوشته شده است با نام پدرانشان، پدر و مادرم فدای آنها! کاش با آنها بودم و به رستگاری بزرگ فائز می‌شدم». من گویم اگر ابن عباس مقصر بود این سخن عذر تقصیر او نمی‌شود، چون [ صفحه ۳۱۸ ] خداوند نام همه‌ی کافران و فاسقان را از پیش می‌داند و علم او تخلف نپذیرد و این همان شبهت اهل جبر است که گفتند: می‌خوردن من حق ز ازل می‌دانست گر می‌نخورم علم خدا جهل بود و جواب آن در کتب کلام به تفصیل مذکور است که علم خدا موجب اجبار بندگان نیست و چون من درباره‌ی ابن عباس متوقفم، از جانب وی جوابی نمی‌گویم. اما محمد بن حنفیه ارجح در عذر وی همان است که در اول کتاب گذشت که او به دستور امام علیه السلام بماند و جاسوس آن حضرت بود در مدینه. و همچنین هر یک از بنی‌هاشم و غیر آنها که عدالت ایشان ثابت باشد تخلف ایشان به اجازت و رخصت خود آن حضرت بود تا یک باره این سلسله منقرض نشود و شیعه برنیفتند، چون مقدر بود هر کس با آن حضرت برود کشته شود اما نجات امثال ضحاک بن عبدالله و آن گروهی که امام علیه السلام آنها را مرخص فرمود و رفتند به جهت کمی معرفت و ضعف ایمان، امید از عاطفه و مهر حسینی است که در آخرت بر آنها بیخشايد، چنانکه در این جهان بر آنها بیخشود و مرخص کرد. و در ضمن حکایت حر که راه بر آن حضرت گرفته بود گذشت که امام علیه السلام می‌خواست مردمی که همراه او بودند پراکنده سازد و متفرق کند، حر پیش می‌آمد و نمی‌گذاشت و سخت می‌گرفت و این از غایت رأفت بود که به مردم داشت و نمی‌خواست آنها بی‌سببی کشته شوند و اگر کسی را به یاری خود می‌طلبید می‌خواست از روی معرفت باشد و دانسته، پس از لطف وی بعید نیست که در قیامت هم از آنها که مرخص فرمود شفاعت کند، رحمت او شامل حال آنان شود که رحمت حسینی را کوچک



نباید شمرد «رزقنا الله التوفیق و العصمة». باز بر سر سخن رویم؛ ارباب مقاتل گویند: اصحاب در پی یکدیگر می آمدند و داع می کردند و می گفتند: السلام علیک! یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله و آن حضرت جواب می داد علیک السلام! ما در اثر شما می رسیم و این آیت تلاوت می فرمود: «فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظرو ما بدلوا تبدیلا» تا همه کشته شدند - [ صفحه ۳۱۹ ] رضوان الله علیهمادیرت کؤس للمنايا علیهم فاغفوا عن الدنيا کاغفاء ذی سکر فاجسامهم فی الارض قتلی بحبه و ارواحهم فی الحجب نحو العلی تسری فما عرسوا الا بقرب حبیبهم و ما عرجوا من مس بؤس و لا ضربیعنی: «جامهای مرگ بر آنها پیموده شد و چشم از دنیا پوشیدند مانند چشم پوشیدن مست، پیکرهای ایشان روی زمین در دوستی او کشته شده و جانهای ایشان در حجابها سوی عالم بالا می رود، پس منزل نکردند مگر نزدیک دوست خود و به سختی و رنج از رفتن راه فرونماندند». سید رحمه الله گوید: اصحاب حسین علیه السلام سوی کشته شدن بر یکدیگر پیشی می گرفتند و چنان بودند که گویی درباره ی ایشان گفته شد: قوم اذا نودوا لدفع ملمة و الخیل بین مدعس و مکردس لبسوا القلوب علی الدروع کانهم یتهافتون علی ذهاب الانفس «گروهی که چون برای دفع بلا و سختی خوانده شوند و سپاهیان بعضی به نیزه زدن سرگرم باشند و بعضی به گردآوردن دلبران، دلها را روی زره می پوشیدند مثل اینکه به رفتن جان سبقت می جویند». در وصف اصحاب ابی عبدالله بالاتر از آن نمی شود که او خود فرمود: «ندیدم اصحابی باوفاتر از اصحاب خود». جد من مرحوم آخوند ملا غلامحسین - اعلی الله مقامه - گوید: پنجه ی شیران او آشوب هر پولاد حصن مشتته ی گردان او آسیب هر روئین حصارروز میدان چون عقاب چرخ پوشان پرگشای گاه جولان چون سمند باد پاشان بی سپار [ صفحه ۳۲۰ ] زال گردون لنگ لنگان همچو پیر بی عصا مهر رخشان پوی پویان همچون طفل نی سوارابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید: «مردی را که در طف با عمر سعد بود، گفتند: وای بر تو چگونه ذریه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را کشتید؟! گفت: سنگ زیر دندان تو باد! اگر تو هم با ما بودی و آنچه دیدیم می دیدی، همان کار که ما کردیم تو نیز می کردی، گروهی بر سر ما ریختند دست به دسته ی شمشیر مانند شیر درنده، سواران را از چپ و راست به هم می مالیدند و خویشتن را به خود در مرگ می افکندند، امان می دادیم نمی پذیرفتند و به مال رغبت نداشتند، می خواستند یا از آبشخور مرگ بنوشند یا بر مرگ مستولی گردند و اگر ما دست از آنها بازداشته بودیم جان همه ی افراد سپاه را گرفته بودند، ای مادر مرده! اگر آن کار نمی کردیم چه می کردیم؟!» و شیخ ابوعمر و کشی گوید: حبیب از آن هفتاد تن است که یاری امام حسین علیه السلام کردند، به پیشباز آهن رفتند و سینه ها جلوی نیزه و رویها را دم شمشیر دادند، امان می دادندشان نمی پذیرفتند و مال بر آنها عرضه می داشتند سر باز می زدند و می گفتند اگر حسین علیه السلام کشته شود و چشمی از ما در کاسه بگردد، بهانه ی ما پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله چه باشد؟! چنین کردند تا کشته شدند». [ صفحه ۳۲۱ ]

به میدان رفتن اهل بیت امام حسین و کشته شدن آنها در ذکر ابوالحسن علی بن الحسین

اشاره

چون یاران امام علیه السلام کشته شدند و غیر اهل بیت او کس نماند - و ایشان فرزندان علی علیه السلام و جعفر طیار و عقیل و اولاد امام حسن علیه السلام و اولاد خود آن حضرت علیه السلام بودند - گرد هم آمدند و یکدیگر را وداع کردن گرفتند و دل بر مرگ

نهادند و مناسب حال ایشان است این ابیات: قوم اذا اقتحموا العجاج رأيتهم شمسا وخت وجوههم اقمارا لا يعدلون برفدهم عن سائل عدل الزمان عليهم او جاراو اذا الصريخ دعاهم لملمة بذلوا النفوس و فارقوا الاعمارا آييد تا بگرييم چون ابر در بهاران كز سنگ گريه خيزد وقت وداع ياران لو كنت ساعة بيننا ما بيننا و شهدت كيف نكر التوديعا يقنت ان من الدموع محدثا و علمت ان من الحديث دموعا و كعب بن مالك گفت: قوم علا بنينهم من هاشم فرع اشم و سوؤد ما ينقل قوم بهر نظر الاله لخلقه و بجدهم نصر النبي المرسل بيض الوجوه تری و جوه اكفهم تندى اذا اعتذر الزمان الممحل و شيخ فاضل المعى على بن عيسى اربلى از كتاب «معالم العترة» از عوام بن حوشب روايت کرده است گفت: «این حديث به من رسیده است كه رسول [ صفحه ۳۲۲ ] خدا صلى الله عليه و آله به چند تن از جوانان قريش نگرست. رويها مانند شمشير پرداخته و صيقل زده، درخشان و در روى آن حضرت نشانه‌ى اندوه پديدار گشت، چنانكه همه دانستند و گفتند يا رسول الله تو را چه شد؟ گفت: ما آن خاندانيم كه خداوند آخرت را برای ما بر دنيا برگزيد، به ياد آوردم آن چه را از امت من به خاندان من مى رسد از كشتن و از وطن دور كردن و آواره ساختن». (ارشاد) پس على اكبر بن الحسين عليهم السلام پيش رفت و مادرش لیلی بنت ابى مره بن عروه بن مسعود ثقفی است. و مؤلف گوید: عروه بن مسعود یکی از چهارتن است كه در اسلام آنان را مهتر عرب مى شمردند و یکی از آن دو مرد است كه كفار قريش پنداشتند اگر خدا كسى را به رسالت خواهد برگزيد آنها سزاوارند بدان قال تعالى «و قالوا لو لا انزل هذا القرآن على رجل من القريتين عظيم» و همواست كه قريش او را در صلح حديبيه فرستادند و كافر بود و با رسول خدا صلى الله عليه و آله صلح كرد و در سال نهم (هشتم) هجرت كه پيغمبر صلى الله عليه و آله از حصار طائف بازگشت، مسلمانی گرفت و از آن حضرت دستورى يافت كه به منزل خود بازگردد و قوم خویش را به اسلام خواند، هنگامی كه اذان نماز مى گفت یکی او را تیری افكند و از آن درگذشت؛ رسول خدا صلى الله عليه و آله چون بشنید گفت: مثل عروه مثل آن رسول است كه خداوند در سوره‌ی «يس» [ ۹۵ ] ياد کرده است قوم خویش را سوى خدا خواند و او را بكشتند. این [ صفحه ۳۲۳ ] حكایت را در شرح «شمائل محمدیه» در شرح قول رسول خدا صلى الله عليه و آله كه گفت: «عيسى بن مريم را مشاهده كردم و از همه كس كه دیده‌ام عروه بن مسعود بدو مانده‌تر است» نقل کرده است و جزرى در «اسد الغابه» از ابن عباس روايت کرده است كه: رسول خدا صلى الله عليه و آله گفت: «چهار كس در اسلام مهترانند؛ بشر بن هلال عبدی، عدی بن حاتم طایی، و سراقه بن مالك مدلجی و عروه بن مسعود ثقفی». (ملهوف) و آن حضرت (يعنى على بن الحسين عليه السلام) از نيكو صورت و زيبا خلقت‌ترين مردم بود، از پدر خویش دستورى خواست كه به حرب رود! او را [ صفحه ۳۲۴ ] دستورى داد آنگاه با نوميدي بدو نگرست و چشم به زير انداخت و بگرست. و از «امالی» صدوق و «روضه الواعظين» مستفاد مى گردد كه على اكبر پس از عبدالله بن مسلم بن عقيل به مبارزت بيرون رفت، پس حسين عليه السلام بگرست و گفت: «اللهم كن انت الشهيد عليهم فقد برز اليهم ابن رسولك و اشبه الناس وجها و سمتا به». يعنى: خدایا گواه باش كه به مبارزت آنها رفت فرزند پيغمبر تو و شبیه‌ترین مردم به او در روى و خوی. و محمد بن ابی طالب گوید كه آن حضرت انگشت سبابه به سوى آسمان بلند كرد و در نسخه‌ای محاسن روى دست گرفت، چنانكه شاعر گوید: شه عشاق خلاق محاسن بكف بگرفت آن نيكو محاسن به آه و ناله گفت ای داور من سوى ميدان كين شد اكبر من به خلق و خلق آن رفتار و كردار بد این نورسته همچون شاه مختار و گفت: «اللهم اشهد على هؤلاء القوم فقد برز اليهم غلام اشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسولك كنا اذا اشتقنا الى نبيك نظرنا الى وجهه اللهم امنعهم بركات الارض و فرقههم تفريقا و مزقههم تمزيقا و اجعلهم طرائق قدا و لا ترض الولاة عنهم ابدا فانهم دعونا لينصرونا ثم عدوا علينا يقاتلوننا». يعنى: خدایا! گواه باش بر این قوم كه جوانی به مبارزت آنان بيرون رفت شبیه‌تر مردم در خلقت و خوی و گفتار به رسول تو كه هر گاه مشتاق دیدار رسول تو صلى الله عليه و آله مى شدیم نگاه به روى او مى كردیم؛ خدایا! بركات زمین را از ایشان بازدار و آن‌ها را پراكنده ساز و جدایی افكن میان آنها، هر يك را به راهی دیگر دار و والیان را هرگز از ایشان راضی مكن، [ ۹۶ ] كه ما را خواندند تا یاری ما كنند اکنون بر ما تاختند و به كارزار پرداختند». [ صفحه ۳۲۵ ] آنگاه آن حضرت بانگ بر عمر سعد زد كه خدا رحم تو را قطع كند [ ۹۷ ] و هيچ كار بر تو مبارك نگرداند و بر تو گمارد كسى كه بعد از من در بستر سرت را ببرد، همچنانكه رحم مرا بریدی و پاس قرابت مرا با رسول خدا صلى الله عليه و آله نداشتی! آنگاه به آواز بلند این آیت تلاوت كرد: «ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهيم و آل عمران على العالمين ذريةً بعضها من بعض و

الله سمیع علیم». آنگاه علی بن الحسین علیه السلام بر آن سپاه تاخت و این رجز می خواند: (ارشاد) انا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی من شبت و شمر [۹۸] ذاک الدنی اضر بکم بالسیف حتی اینثنی ضرب غلام هاشمی علوی و لا ازال الیوم احمی عن ابی تالله لا یحکم فینا ابن الدعی یعنی «من علی پسر حسین پسر علی ام علیه السلام، سوگند به خانه ی خدا ما به نبی صلی الله علیه و آله اولی تریم از شبت و شمر دون، آن قدر به شمشیر بر شما می زنم تا شمشیر بیچد و بتابد، زدن جوان هاشمی علوی، امروز از پدرم حمایت می کنم، قسم به خدا که نباید پسر زیاد دعی درباره ی ما حکم کند». و چند بار بر سپاه تاخت و بسیاری بکشت. در «روضه الصفا» گوید: دوازده بار (محمد بن ابی طالب) تا مردم از بسیاری کشتگان به خروش آمدند و روایت شده است که با تشنگی ۱۲۰ مرد بکشت (مناقب) هفتاد مبارز بینداخت و نزد پدر بازگشت، زخمهای بسیار بدو رسیده (ملهوف و محمد بن ابی طالب) گفت: ای پدر [ صفحه ۳۲۶ ] تشنگی مرا کشت و سنگینی آهن تاب از من ببرد، آیا شربت آبی هست (محمد بن ابی طالب) تا بر دفاع دشمن قوت یابم؟ [۹۹] (ملهوف) حسین علیه السلام بگریست و گفت: «واغوثة یا بنی» ای پسرک من اندکی جنگ کن! بزودی جد خویش را دیدار کنی و او جامی پر به تو نوشاند که دیگر تشنه نشوی. (محمد بن ابی طالب) روایت شده است که: حسین علیه السلام گفت: ای فرزند زبان خود را نزدیک آور! پس زبان او را در دهان گرفت و بمکید و انگشتری بدو داد که نگین در دهان نه! و گفت به جنگ دشمن بازگرد که امیدوارم پیش از شام جد تو جامی پر به تو بنوشاند که دیگر تشنه نشوی! او با می گشت و می گفت: الحرب قد بانت لها الحقایق و ظهرت من بعدها مصادق و الله رب العرش لا نفارق جموعکم او تعمد البوارق «جنگ است که گوهر مردان را آشکار می کند، و درستی دعاوی پس از جنگ روشن می گردد، به خدای پروردگار عرش که از این دسته های سپاه جدا نمی شویم مگر تیغها در نیام برود». و همچنان کارزار می کرد تا کشتگان او به دویست تن رسید (ارشاد) و اهل کوفه از کشتن وی پرهیز می کردند. (ارشاد و طبری) پس مره بن منقذ بن نعمان العبدي الليثی او را بدید و گفت: گناه همه ی عرب بر گردن من اگر این جوان بر من گذرد و همین کار کند و من پدرش را به داغ او نشانم! پس بر او بگذشت و با شمشیر می تاخت. مره را بر او بگرفت و بر او نیزه زد و او را بینداخت، مردم گرد او بگرفتند و با شمشیر او را پاره پاره کردند. (مناقب) مره بن منقذ ناگهان نیزه بر پشت او فروبرد و مردم با شمشیر بر او ریختند. (ابوالفرج) گوید: پی در پی حمله می کرد تا تیری افکندند و در گلولی او آمد و بشکافت و علی در خون خود بغلطید [ صفحه ۳۲۷ ] و فریاد زد: یا ابتاه علیک السلام! ای پدر خدا حافظ، این جد من رسول خداست صلی الله علیه و آله، ترا سلام می رساند و می گوید: بشتاب نزد ما آی! و نعره کشید و از دنیا رفت. و در بعضی مقاتل است که منقذ بن مره عبدي ضربتی بر سر او زد که بیفتاد و مردم با شمشیر می زدند، پس دست در گردن اسب آورد و اسب او را سوی لشکر دشمن برد و آن ها با شمشیر او را ریز ریز کردند. وقتی روح به حنجره او سید به بانگ بلند گفت: ای پدر این جد من است پیغمبر صلی الله علیه و آله، جامی پر به من نوشانید که دیگر تشنه نشوم و می گفت: «العجل العجل» بشتاب! بشتاب! که تو را جامی آماده است و این ساعت آن را بنوشی. سید رحمه الله گفت: پس حسین علیه السلام بیامد و بر سر او بایستاد، روی بر روی او نهاد (طبری) حمید بن مسلم گفت: آن روز این سخن از حسین علیه السلام شنیدم که می گفت: «قتل الله قوما قتلوک یا بنی ما اجرأهم علی الرحمن و علی انتهاک حرمة الرسول». خدا بکشد آن گروهی که تو را کشتند! چه دلیرند بر خداوند رحمان و بر شکستن حرمت پیغمبر صلی الله علیه و آله» (ارشاد) و اشک از دیدگانش روان گشت و گفت: «علی الدنیا بعدک العفاء» پس از تو خاک بر سر دنیا! او در «روضه الصفا» گوید: صدای آن حضرت به گریه بلند شد و کسی تا آن زمان صدای گریه ی او را نشنیده بود. و در مقام جد من گوید: گلی که جلوه گر از رخ هزار مینویش ز باد حادثه بنگر به خاک ره رویش ز شاخسار امامت سپهر چید گلی که بود باغ رسالت معطر از بویش فکند چرخ به خاک سیه مهی که مدام صد آفتاب دیدی ز شام گیسویش [ صفحه ۳۲۸ ] ز تیشه ی ستم از پا در آمد آن سروی که جو بیار دل مصطفی بدی جویش جمال وی چو به میزان عدل سنجید بجز رسول ندیدند همتراز ویش فشانند خاک به فرق جهان و اهل جهان به خاک و خون چو شه آغشته دید گیسویش نه جز غبار گرفته تنی در آغوشش نه غیر تیر نشسته کسی به پهلویش چو دید چشم زره خونفشان به پیکر وی هزار چشمه ی خون شد روان ز هر مویش سیاه گشت چو شب روز روشنش در چشم به خاک تیره چو دید آفتاب سان رویش به صد خروش چو چوگان عقاب در میدان کزان میانه رباید ز خصم چون گویش ولی چه سود که ابر بلا خدنگ جفا همی فشانند چو باران بسر زهر

سویس و در «معراج المحبۃ» است. سوی لشکر که دشمن شدی تفت ندانم که کرا بود و کجا رفت همی دانم که جسم جان جانان مقطع گشت چون آیات قرآن چو رفت از دست شاه عشق دلبند دوان شد از پی گم گشته فرزندصف دشمن دریدی از چپ و راست نوای الحذر از نینوا خاست عقابی دید ناگه پر شکسته علی افتاده زین از هم گسسته سری بی افسر و فرقی دریده به جانان بسته جان از خود بریده فرود آمد ز زین آن با جلالت چو پیغمبر ز معراج رسالت بگفت با آن چکیده‌ی جان عشقش پس از تو خاک بر دنیا و عیشش [صفحه ۳۲۹] در آن زیارت که از حضرت صادق علیه السلام مرویست گوید: «بابی انت و امی من مذبح و مقتول من غیر جرم و بابی انت و امی من دمک المرتقی الی حبیب الله و بابی و انت و امی من مقدم بین یدی اییک یحتسبک و ییکی علیک محترقا علیک قلبه یرفع دمک بکفه الی عنان السماء لا یرجع منه قطرة و لا تسکن علیک من اییک زفرة». و شیخ مفید گفت: زینب خواهر سید الشهداء علیه السلام شتابان بیرون آمد و فریاد می‌زد: «یا اخیاه و یابن اخیاه» و آمد تا خویش را بر او افکند، حسین او را بگرفت و به خیمه بازگردانید و جوانان را فرمود: برادر خویش را برداید و ببرید! (طبری و ابوالفرج) پس او را از مصرع برداشتند و نزدیک خیمه‌ای که جلوی آن کارزار می‌کردند نهادند. و جد من آخوند ملا غلامحسین گوید: چو آفتاب برآمد ز خیمه خورشیدی که آفتاب نمی‌دید هیچ‌گه رویش ز داغ سروقدی موکنان و مویه کنان بسان فاخته هر سو خروش کو کویش مؤلف گوید: کلام علما در اول شهید از اهل بیت مختلف است که اعلی اکبر بود یا عبدالله بن مسلم بن عقیل و آنچه ما ذکر کردیم و اول علی را گفتیم اصح است و ابوجعفر طبری و ابن اثیر و ابوالفرج اصفهانی و ابوحنیفه دینوری و شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران همین قول را برگزیدند و در آن زیارت مشتمله بر اسامی شهدا وارد است: «السلام علیک یا اول قتیل من نسل خیر سلیل». و مترجم گوید: «پیغمبر صلی الله علیه و آله در غزوات هر کس را اخص به او بود پیشتر به جنگ می‌فرستاد، چنانکه امیرالمؤمنین در نهج البلاغه فرموده است، برای رفع تهمت و تأسی دیگران در جان باختن و این بر خلاف روش ملوک دیگر است که نزدیکان خویش را از معرکه دور می‌دارند. در کربلا نیز امام علیه السلام فرزند بزرگتر خود را که اعز مردم بود بر وی در راه خدا داد و جهاد فرمود تا شهادت بر دیگران ناگوار نباشد. و مؤلف گوید: قول شیخ اجل نجم الدین جعفر بن نما که گوید: «چون کسی با [صفحه ۳۳۰] او نماند مگر اقل از اهل بیت او، علی بن الحسین علیه السلام بیرون آمد» ضعیف است و شاید مقصود وی همان است که دیگران گفته‌اند، هر چند سیاق کلام وی را بر آن حمل نتوان کرد و در سن او نیز اختلافی عظیم است. محمد بن شهر آشوب و محمد بن ابی طالب موسوی گفتند هیجده ساله بود و شیخ مفید گفت نوزده سال داشت و بنابراین از برادش امام زین العابدین علیه السلام به سال خردتر بود. و بعضی گویند ۲۵ سال، و غیر آن هم گفته‌اند و او بزرگتر بود از امام زین العابدین علیه السلام و این اشهر است. و ابوالفرج سن او را ذکر نکرده است و همین گوید به عهد خلافت عثمان متولد گشت. و اینکه علامه مجلسی گوید ابوالفرج و محمد بن ابی طالب سن او را هیجده سال گفته‌اند، او خود بهتر داند و ما در «مقاتل الطالبیین» ابوالفرج نیافتیم. شیخ برگوار فقیه محمد بن ادریس حلی در «سرائر» در آخر کتاب حج گوید که: اگر زیارت ابی عبدالله علیه السلام باشد، باید فرزندش علی اکبر هم زیارت شود و مادرش لیلی بنت ابی مره بن عروه بن مسعود ثقفی است، اول قتیل آل ابی طالب در جنگ یوم الطف و او در امارت عثمان متولد شد و از جدش علی ابن ابی طالب علیه السلام روایت کرد و شعرا او را مدح گفته‌اند. از ابی عبیده و خلف احمر روایت است که این ابیات را در مدح علی اکبر بن الحسین علیه السلام گفته‌اند، آنکه در کربلا به شهادت رسید: لم تر عین نظرت مثله من محتف یمشی و لا ناعل یغلی بنی [۱۰۰] اللحم حتی اذا انضج لم یغل علی الأکل [صفحه ۳۳۱] کان اذا شبت له ناره یوقدها بالشرف الکامل کیما یراها بائس مرسل او فرد حی لیس بالاهل اعنی ابن لیلی ذا السدی و الندی اعنی ابن بنت الحسب الفاضل لا یؤثر الدنیا علی دینه و لا یبیب الحق بالباطل و شیخ مفید رحمه الله در کتاب «ارشاد» گوید: آن علی که در یوم الطف شهید شد اصغر بود از امام زین العابدین و امام علیه السلام بزرگتر بود از وی، و مادرش امولد بود مسماء به شاه زنان دختر کسری یزدگرد. محمد بن ادریس گوید: در این باب رجوع به اهل این فن که علمای نسب و سیر و تواریخ و اخبارند مانند زبیر بن بکار اولی است و جماعتی از آنان را نام برده است، و گوید: اینها همه اتفاق کرده‌اند که علی اکبر در کربلا شهید شد و ایشان در این فن بیناترند. کلام ابن ادریس بانجام رسید، و در این میدان سواری چون او باید که این راز را آشکار کند و حقیقت را شکفته بگوید. مترجم گوید: آنها که ابن ادریس در کتاب «سرائر» نام برده است و گفته‌اند علی شهید بزرگتر از امام زین العابدین بود

اینانند: زبیر بن بکار در کتاب «انساب قریش» و ابوالفرج اصفهانی و بلاذری و مزنی صاحب کتاب «لباب اخبار الخلفاء» و عمری نسابه در کتاب «مجدی» و صاحب کتاب «زواجر و مواعظ» و ابن قتیبه در «معارف» و ابن جریر طبری و ابن ابی‌الزهر در تاریخ خود و ابوحنیفه‌ی دینوری در «اخبار الطوال» و صاحب کتاب «فاخر» از امامیه و ابوعلی بن همام در کتاب «انوار» در تاریخ اهل بیت و ده تن از این‌ها از غیر امامیه و از اهل سنتند. و از این کلام واضح می‌شود که اگر کسی در فن خود بصیر و ماهر و موثق باشد هر چند از اهل سنت بود، ابن‌ادریس قول او را بر قول عالم شیعی که بدان مرتبه بصیرت و [ صفحه ۳۳۲ ] مهارت نباشد مرجح می‌شمارد، و چنانکه بعضی جهال می‌پندارند، مطلقاً روایات اهل سنت در توایخ و سیر مردود نیست و اکثر مطالب مقاتل را علمای شیعه مانند مفید و ابن طاووس و ابن شهر آشوب و دیگران از کتب اهل سنت روایت کرده‌اند مانند زبیر بن بکار و مدائنی و طبری و دینوری و غیر آنها و آنها هم بسیار از شیعه نقل کرده‌اند مانند کلبی و ابی‌مخنف و نصر بن مزاحم، و نیز محمد بن ادریس را در کتاب «سرائر» در این باب کلامی است که مؤلف نقل نکرده است ذکر آن خالی از فائدت نیست. ابن‌ادریس گوید: «ای غضاضة تلحقنا و ای نقص یدخل لی مذهبنا اذا کان المقتول علیا الاکبر و کان علی الاصغر الامام المعصوم بعد ایبه الحسین علیه‌السلام فانه کان لزین العابدین علیه‌السلام یوم الطف ثلاث و عشرون سنه و محمد ولده الباقر حی له ثلاث سنین و اشهر ثم بعد ذلک کله فسدنا و مولانا علی بن ابی‌طالب کان اصغر ولد ایبه سنا و لم ینقصه ذلک». یعنی: «ما را چه زیان دارد و بر دین ما چه نقصی آرد اگر مقتول در کربلا علی اکبر باشد و آن امام معصوم پس از پدرش علی اصغر؟ چون زین‌العابدین در یوم الطف ۲۳ ساله بود و امام محمد باقر سه سال و چند ماه داشت و نیز سید و مولای ما علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام خردترین فرزندان پدرش بود و از او چیزی نکاست. مترجم گوید: آنچه به عقل ثابت است و در علم کلام محقق و از ضروریات مذهب ماست، آن است که در هر زمان حجتی باید عالم به احکام الهی معصوم از معاصی و سهو و خطا، اما بزرگتر بودن در سن از برادران عقلاً شرط نیست و به نقل متواتر ثابت نشده است و اخبار آحاد در اصول دین حجت نیست و نیز گوئیم عبدالله افضح سنا بزرگتر بود از امام موسی بن جعفر علیه‌السلام. و هم مؤید اکبر بودن علی شهید است آن ابیات که در مدح او آوردیم، چون دور می‌نماید که شاعر عرب با قلت معرفت درباره‌ی ولایت ائمه علیهم‌السلام آن مداخل را درباره‌ی کودکی هیجده ساله بگوید. و هم ابوالفرج از مغیره روایت کرده است که معاویه از ندمای خود پرسید: [ صفحه ۳۳۳ ] شایسته‌ترین مردم برای خلافت کیست؟ گفتند: تو، گفت نه، علی بن الحسین بن علی علیه‌السلام به این امر اولی است که جد او رسول خدا صلی الله علیه و آله است و در اوست شجاعت بنی‌هاشم و سخای بنی‌امیه و ناز و زیبایی ثقیف» و این کلام را معاویه درباره‌ی کودک هیجده ساله نگوید و باز از بعضی روایات آشکار می‌گردد که علی اکبر را اهل و فرزند بود. از شیخ کلینی از علی بن ابراهیم قمی از پدرش از احمد بن محمد بن ابی‌نصر بزنطی قدس سره از حضرت رضا علیه‌السلام روایت شده است گفت پرسیدم آن حضرت را از این مسأله که مردی زنی را بعقد خود آورد و ام‌ولد پدر آن زن را نیز عقد کند، فرمود: باک نیست! گفتم به ما حدیثی رسیده است از پدرت علیه‌السلام که علی بن الحسین علیه‌السلام (یعنی امام زین‌العابدین) دختر حسن بن علی علیه‌السلام را عقد کرد با ام‌ولد حسن علیه‌السلام با هم و مردی از اصحاب ما از من خواست از تو بپرسم! آن حضرت فرمود: چنین نیست امام زین‌العابدین دختر امام حسن علیه‌السلام را عقد کرد با ام‌ولد علی بن الحسین مقتول که قبر او نزدیک شما است». و حمیری به اسناد صحیح مانند این روایت کرده است و در زیارت طولانی که از ثمالی از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده است، در زیارت علی بن الحسین مقتول در طف گفته است: «صلی الله علیک و اهل بیتک و ابائک و ابنائک». اما اینکه مادر او در کربلا بود یا نبود در این باب چیزی نیافتیم. مترجم گوید: ابوجعفر طبری در «منتخب ذیل المذیل» در تاریخ صحابه و تابعین گوید: مادر علی آمنه بنت ابی‌مره بن عروه بن مسعود است و مادر آمنه دختر ابوسفیان. و حسان بن ثابت من در مدیح مادر علی اکبر گفته است: طافت بنا شمس النهار و من رأی من الناس شمسا بالعشاء تطوف ابو امها اوفی قریش بذمه و اعمامها اما سألت ثقیف و بعضی این دو بیت را به عمر بن ربیع نسبت دهند و به جای شمس النهار [ صفحه ۳۳۴ ] شمس عشاء روایت کنند و هم او گفته است که علی بن الحسین اکبر عقب نداشت. نسائی از علی الاصغر، امام زین‌العابدین علیه‌السلام را خواست در حدیقه، که گوید و صحیح گوید: علی الاصغر ایستاده بپای و آن سگان ظلم را بداده رضای

دیگر از شهدای اهل بیت عبدالله بن مسلم بن عقیل است

محمد بن ابی طالب گفت: اول کسی که از اهل بیت سید الشهداء علیه السلام به مبارزت بیرون آمد، عبدالله بن مسلم بن عقیل است و رجز می خواند: الیوم القی مسلما و هو ابی و فتیه بادوا علی دین النبی لیسوا بقوم عرفوا بالکذب لکن خیار و کرام النسب پس کارزار کرد تا ۹۸ تن را در سه حمله بکشت و عمرو بن صبیح صیداوی و اسد بن مالک در شهید کردن او شریک شدند. و ابوالفرج گوید: مادرش رقیه دختر علی بن ابی طالب است. شیخ مفید و طبری گفتند: مردی از همراهان عمر سعد که او را عمرو بن صبیح می گفتند، بر عبدالله بن مسلم تیری افکند و عبدالله دست بر پیشانی نهاد که سپر تیر شود، پس تیر دست او را سوراخ کرد و بر پیشانی بدوخت، چنانکه نتوانست آن را جدا کند، پس مردی دیگر با نیزه آهنگ او کرد و سنان در دل او فروبرد و او را شهید کرد - قدس الله روحه - ابن اثیر گوید: مختار سوی زید بن رقاد حبانی فرستاد و این زید گفته بود: من بر جوانی تیری افکندم که دست بر پیشانی نهاد بود و این جوان عبدالله فرزند مسلم بن عقیل بود و چون من تیر بر او افکندم گفت: بار خدا اینان ما را اندک یافتند و خوار کردند! آنان را بکش چنانکه ما را بکشند! آنگاه تیری دیگر سوی آن جوان افکندم، و زید می گفت: نزدیک او رفتم، وی را یافتم در گذشته، پس آن تیر که بر شکم او زده بودم بیرون آوردم و آن تیر دیگر را بجنابانم تا از پیشانی او بیرون آوردم اما پیکان آن در پیشانی بماند» و چون اصحاب مختار آمدند تا او را [ صفحه ۳۳۵ ] دستگیر کنند، تیغ به دست بیرون آمد، ابن کامل گفت: او را با شمشیر و نیزه مزیند و لکن تیر و سنگ بر او افکنید! چنان کردند، از پای درآمد و زنده بود گرفتند و همچنان زنده سوختندش.

دیگر از شهدای اهل بیت عون بن عبدالله بن جعفر است

(طبری) مردم از همه سوی آنها را فروگفتند و عبدالله بن قطبه طایی نهبانی بر عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب تاخت و او را شهید کرد و در «مناقب» است که بیرون آمد و می گفت: ان تنکرونی فانا ابن جعفر شهید صدق فی الجنان ازهریطیر فیها بجناح اخضر کفی بهذا شرفا فی المحشر پس سه سوار و هیجده پیاده را بکشت و عبدالله بن قطبه طایی او را شهید کرد ابوالفرج گفت: مادرش زینب عقیله [ ۱۰۱ ] دختر علی بن ابی طالب علیه السلام و مادرش فاطمه سلام الله علیها دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است و سلیمان بن قته در این ابیات او را خواسته است: واندی ان بکیت عوننا اخاه لیس فیما ینوبهم بخذول فلعمری لقد اصیب ذوو القربی فبکی علی المصاب الطویل مؤلف گوید: عبدالله بن جعفر دو پسر داشت عون نام، یکی عون اکبر و دیگری عون اصغر، و یکی مادرش زینب - سلام الله علیها - است و دیگری جماعه (جمانه) دختر مسی بن نجبه فزاری و مورخان را خلاف است در آن که با حسین علیه السلام کشته شد کدام است، و چنان می نماید که مقتول در طف عون اکبر فرزند زینب - سلام الله علیها - است و عون اصغر در «حره ی واقم» کشته شد و او را مسرف بن عقبه ی ملعون بکشت و این را ابوالفرج گفته است. [ صفحه ۳۳۶ ]

دیگر از شهدای اهل بیت محمد بن عبدالله بن جعفر است

(طبری) و عامر بن نهشل تیمی بر محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام تاخت و او را بکشت (ابوالفرج) مادرش خوصاء بنت حفص از بنی بکر بن وائل است و سلیمان بن قته در این شعار او را خواست: و سمی و النبی غودر فیهم قد علوه بصارم مصقول فاذا ما بکیت عینی فجودی بدموع تسیل کل مسیل و در «مناقب» است که او بیرون آمد به جنگ و می خواند: اشکو الی الله من العدوان فعال قوم فی الردی عمیان قد بدلوا معالم القرآن و محکم التنزیل و التبیان و اظهروا الکفر مع الطغیان پس ده نفر را بکشت و عامر بن نهشل تیمی او را شهید کرد و ابوالفرج گفته است که پس از او برادر پدر و مادری او عبیدالله بن جعفر شهید شد و روایت شده است که عبیدالله مذکور را بشر بن حویطر قانصی شهید کرد.

دیگر عبدالرحمن بن عقیل است

(طبری و کامل) عثمان بن خالد بن جهنی و بشر بن سوط همدانی قانصی بر عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب تاختند و او را شهید ساختند و در «مناقب» است که او رجز می خواند: ابی عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم و هاشم اخوانی که هول صدق ساده الاقران هذا حسین شامخ البنیان و سید الشیب مع الشبان پس هفده سوار را به خاک انداخت و عثمان بن خالد جهنی او را بکشت. و از «تاریخ طبری» نقل است که مختار دو تن را دستگیر کرد که در خون عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب و ربودن جامه های او شریک بودند و این دو در جنبانه ی کوفه [ صفحه ۳۳۷ ] بودند؛ یعنی میدان یا قبرستان و گردن آنها را بزد و جثه شان را به آتش بسوخت - لعنة الله علیهما-

دیگر جعفر بن عقیل

مادر او ام الثغر بنت عامر از بنی کلاب است و بعضی گویند مادرش خوصاء بنت عمر بن عامر کلابی است. جنگ بیرون شد و می گفت: انا الغلام الابطحی الطالبی من معشر فی هاشم من غالب و نحن حقا ساده النوائب هذا حسین اطیب الاطائب (طبری، ابوالفرج، کامل) پس عبدالله بن عزراهی خثعمی تیری بر او افکند و او را بکشت (مناقب) و او دو تن بکشت و به قول دیگر پانزده سوار و بشر بن سوط همدانی او را شهید کرد. و عبدالله اکبر بن عقیل مادرش ام ولد است و قاتل وی چنانکه از مدائنی نقل شده عثمان بن خالد

بن اشیم جهنی و مردی از همدان بود. و دیگر محمد بن مسلم بن عقیل، مادرش امولد بود و قاتل او ابومرهم ازدی و لقیط بن ایاس جهنی است به روایت ابی الفرج از ابی جعفر محمد بن علی باقر علیه السلام.

دیگر محمد بن ابی سعید بن عقیل

ابوالفرج گفت: مادر او امولد و به روایت مدائنی از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم: قاتل او لقیط بن یاسر جهنی بود به تیری که بیکفند بر وی. و محمد بن علی بن حمزه گفت که: جعفر بن محمد بن عقیل با وی کشته شد و هم گفت: شنیدم از مردی که می گفت: وی در روز حره شهید گشت. و ابوالفرج گفت: در کتاب «انساب» ندیدم محمد بن عقیل را فرزندی جعفر نام و نیز محمد بن علی بن حمزه از عقیل بن عبدالله بن محمد بن محمد بن عقیل بن ابی طالب روایت کرده است که علی بن عقیل مادرش ام [صفحه ۳۳۸] ولد بود و در آن روز کشته شد، پس همه ی آنها که روز طف از فرزندان ابی طالب کشته شدند ۲۲ تن بودند، غیر از آنها که درباره ی آنها اختلاف است. انتهی کلام ابی الفرج. و از کتاب معارف ابن قتیبه است که از فرزندان عقیل نه تن با حسین علیه السلام بودند و کشته شدند و مسلم از همه دلیرتر بود. انتهی. مؤلف در حاشیه گوید: ابوسعید بن عقیل که فرزندش در کربلا شهید شد همان است که در مجلس معاویه با عبدالله بن زبیر گفتگو کرد و او را مفحم ساخت و چگونگی این داستان را ابن ابی الحدید از ابی عثمان روایت کرده است، گوید: حسن بن علی علیه السلام بر معاویه در آمد و عبدالله بن زبیر نزد او بود و معاویه دوست داشت میان مردان قریش خصومت افکند و مجادلت آنها را با هم بنگرد، پس با امام حسن گفت: ای ابا محمد علی علیه السلام بزرگتر بود به سال یا زبیر؟ حسن علیه السلام فرمود: سال آنان به یکدیگر نزدیک بود و علی علیه السلام اندکی بزرگتر بود از زبیر «رحم الله علیا! ابن زبیر گفت: «رحم الله زبیرا! ابوسعید بن عقیل آنجا بود، گفت: ای عبدالله! آیا از اینکه کسی بر پدرش رحمت فرستد آشفته و دلنگ می شوی؟ ابن زبیر گفت: من هم بر پدرم رحمت فرستادم. ابوسعید گفت: آیا پنداری که علی علیه السلام همانند و همشأن زبیر بود؟ گفت: آنچه به عقل ما می رسد و می فهمیم آن است که هر دو از قریش بودند و هر دو مردم را سوی خویش خواندند و مدعی خلافت شدند و مقصود ایشان انجام نگرفت. ابوسعید گفت: این سخن را بگذار و دیگر مانند این کلام مگوی! راست است که علی علیه السلام و زبیر از قریش بودند، آیا منزلت علی علیه السلام در قریش و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان است که تو دانی؟ و وقتی علی علیه السلام مردم را به خود خواند، همه او را پیرو شدند، خود صاحب امر بود اما زبیر به کاری خواند که صاحب آن زنی بود، چون دو لشکر روبرو شدند بگریخت و پیش از آن که حق غالب گردد و باطل از ای در آید پشت به رزم داد، پس مردی او را دریافت در شأن کوچکتر از عضوی از اندام وی، و گردن او ببرید و پوشش و جامه ی او را برداشت و سر او را بیاورد، و علی علیه السلام با همان حشمت که در زمان پسر عمش رسول خدا صلی الله علیه و آله وی را بود، در کار خویش پای استوار داشت. [صفحه ۳۳۹] عبدالله بن زبیر گفت: اباسعید! اگر غیر تو این سخن گفتمی دانستی که من در جواب وی عاجز نمی مانم! ابوسعید گفت: «ان الذی تعرض به یرغب عنک» آن کسی را که پیش می کشی از تو بیزار است (مقصود وی این است که می خواهی بگویی معاویه بر علی علیه السلام غالب آمد و ملک بستند و به وجود معاویه فخر کنی! اما معاویه از تو بیزار است و غلبه معاویه فخر زبیر نمی شود). پس معاویه ابوسعید را از گفتار بازداشت و آنها خاموش شدند و عایشه را خبر گفتگوی آنان برسد، وقتی ابوسعید از نزدیک سرای عایشه می گذشت، عایشه وی را آواز داد: یا اباسعید تو با خواهرزاده ی من چنین و چنان گفتی؟ ابوسعید بدین سوی و آن سوی نگریست، کسی را ندید، گفت: شیطان ترا بیند اما تو او را نبینی! عایشه بخندید و گفت: «الله ابوک ما اذلق لسانک» چه تیز زبانی.



شهادت قاسم بن الحسن بن علی

مادرش ام ولد بود، محمد بن ابی طالب گوید: چنین آمده است که چون حسین علیه السلام او را دید به جنگ بیرون آمده، در آغوش گرفت و با هم گریستند چندان که بیهوش شدند و پس از آن که به هوش آمد از حسین علیه السلام دستوری جهاد خواست، آن حضرت اذن نداد، پس آن جوان بر دست و پای عم افتاد و بوسه می داد تا اذن گرفت و به جنگ بیرون آمد و اشک بر گونه هایش روان بود و می گفت: ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤمن هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن پس جنگی سخت پیوست چنانکه با خردی ۳۵ مرد بکشت و در مناقب است که این رجز می گفت: انی انا القاسم من نسل علی نحن و بیت الله اولی بالنبی من شمر ذی الجوشن او ابن الدعی [ صفحه ۳۴۰ ] و در امالی صدوق است که پس از او یعنی پس از علی اکبر، قاسم بن حسن به جنگ بیرون شد و می گفت: لا تجزعی نفسی فکل فان الیوم تلقین ذوی الجنان و سه تن از آنها بکشت، آنگاه او را از اسب بیکفندند - رضوان الله علیه - و فتال نیشابوری مانند این گفته است. (ابوالفرج، ارشاد، طبری) از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم روایت کرده اند که گفت: پسری به جنگ ما بیرون آمد گویی رویش پاره‌ی ماه بود، شمشیر در دست، پیراهن و ازاری در بر و نعلین در پای داشت که بند یکی گسیخته بود، فراموش نمی کنم که آن نعل پای چپ بود، پس عمرو بن سعد بن نفیل از دی - لعنه الله - گفت: به خدا سوگند که بر او حمله کنم! من گفتم: سبحان الله! این چه کار است که تو خواهی کرد؟! آن گروهی که بر گرد وی اند وی را کفایت کنند! گفت: و الله بر وی حمله کنم، پس حمله کرد و بتاخت، ناگهان با شمشیر بر آن جوان زد که به روی افتاد و گفت: یا عماء! حمید بن مسلم گفت: پس حسین علیه السلام سر برداشت و بدو تیز تیز نگریست [ ۱۰۲ ] چنانکه باز سر بر می دارد و تیز می نگرد، آنگاه مانند شیر خشمگین حمله کرد و عمرو را با شمشیر بزد، عمرو دست را سپر کرد و حسین علیه السلام دست او را از مرفق جدا ساخت، (ارشاد) پس فریادی زد که سپاهیان شنیدند و حسین علیه السلام کناری رفت [ ۱۰۳ ] ، سواران اهل کوفه [ صفحه ۳۴۱ ] تاختند تا عمرو را از دست حسین علیه السلام برهانند، (ابوالفرج) و چون سواران تاختند سینه اسبان با عمرو برخورد و او بیفتاد و اسبان عمرو را لگدکوب کردند، چیزی نگذشت [ ۱۰۴ ] جان بداد - لعنه الله و اخزه - گرد فرونشست، حسین علیه السلام را دیدیم بر سر آن پسر ایستاده و او پای بر زمین می سود و حسین علیه السلام می گفت: دور باشند از رحمت این قوم که تو را کشتند و جد تو دشمن ایشان باد روز قیامت! آنگاه گفت: به خدا سوگند بر عم تو سخت گران آید که تو او را بخوانی و اجابت تو نکند یا اجابت او تو را سودی ندهد! (ملهوف) امروز کینه جوی بسیار است و یاور اند ک. پس او را برداشت بر سینه‌ی خود و گویی اکنون می نگرم دو پای آن پسر بر زمین کشیده می شد (طبری) و حسین علیه السلام سینه او را بر سینه‌ی خود نهاده بود. حمید گفت: من با خود گفتم آیا می خواهد چه کند؟ پس او را آورد و نزدیک پسرش علی بن الحسین علیه السلام نهاد با کشتگان دیگر از اهل بیت خود که بر گرد او بودند، پرسیدم این پسر کیست؟ گفتند قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام. و روایت شده است که حسین علیه السلام گفت: «خدا یا شماره‌ی اینها را برگیر و آنها را پراکنده ساز و بکش و هیچ از آنها باقی نگذار و هرگز آنها را نیامرز! ای عموزادگان من شکیبایی نمایی! ای اهل بیت من صبر کنید! که بعد از امروز ذلت و خواری نبینید هرگز». در آن زیارت طویله که سید مرتضی علم الهدی رضی الله عنه خواند، گفت: «السلام علی القاسم بن الحسن بن علی و رحمه الله و برکاته السلام علیک یابن حبیب الله السلام علیک یابن ریحانه رسول الله السلام علیک من حبیب لم یقض [ صفحه ۳۴۲ ] من الدنیا و طرا و لم یشف من اعداء الله صدرا حتی عاجله الاجل وفاته الا مل فهنیئا لک یا حبیب رسول الله ما اسعد جدک و افخر مجدک و احسن منقلبک» مترجم گوید: ظاهرا این زیارت انشای خود سید مرتضی رحمه الله است و خواندن ادعیه و زیارات که از ائمه علیهم السلام وارد نیست، جایز است،

مشروط به اینکه به نیت ورود و خصوصیت نباشد؛ یعنی خواننده بداند از ائمه علیهم السلام وارد نیست و با همین قصد قرائت کند، چنانکه صدوق رحمه الله در کتاب «من لا یحضره الفقیه» زیارتی برای حضرت فاطمه زهرا - سلام الله علیها- نقل کرده است و گوید این انشای خود من است و زیارت مأثور برای آن حضرت نیافتم و هر محدثی که زیارت یا دعایی غیر مأثور در کتاب خود نقل کند باید صریحا بگوید از امام نیست تا «تدلیس» نشود و «تدلیس» از گناهان کبیره است که موجب اضلال می گردد و اگر صریح گفت اضلال نیست. و باید دانست حسن بن حسن علیه السلام معروف به حسن مثنی نیز در کربلا بود. شیخ مفید در «ارشاد» گوید: «حسن بن حسن علیه السلام با عمش حسین علیه السلام در طف بود و چون حسین علیه السلام به شهادت رسید و اهل بیت او اسیر شدند، اسماء بن خارجه او را از میان اسرا بریود و گفت: به خدا قسم دست کسی به پسر خوله نمی رسد (و خوله بنت منظور مادر او فزاری بود و با اسماء بن خارجه ی فزاری از یک قبیله بودند و این که بعضی گویند اسماء خال حسن مثنی بود، به معنی حقیقی کلمه صحیح نیست) عمر بن سعد گفت: خواهرزاده ابی حسان را به خود او گذارید! و بعضی گویند حسن زخمی خطرناک داشت (قد اشفی منه به معنی خطرناک است نه شفا یافتن). و روایت دشه است که حسن بن حسن از عم خویش یکی از دو دختر او سکینه و فاطمه را خواستگاری کرد، حسین علیه السلام فرمود: هر یک را که بیشتر دوست داری اختیار کن! حسن شرم کرد و جواب نداد، حسین علیه السلام فرمود: من برای تو فاطمه را اختیار کردم که به مادرم فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله شبیه تر است. انتهی کلام المفید». [ صفحه ۳۴۳ ] مترجم گوید: تزویج یا زفاف حسن مثنی و فاطمه در همان ایام خروج امام علیه السلام از مدینه یا در راه مدینه و کربلا بوده است و فاطمه در کربلا نوعروس بود، برای آن که همان اوقات بالغه گردیده و نه سالش تمام شده بود، چون مادرش ام اسحق بنت طلحه زوجی امام حسن علیه السلام بود و امام حسن علیه السلام در ماه صفر سال پنجاهم به شهادت رسید و ام اسحق پس از گذشتن عده به عقد امام حسین علیه السلام درآمد. البته تولد فاطمه پیش از ربیع الثانی سال ۵۱ نبوده است. پس وجود فاطمه ی نوعروس در کربلا قابل شک و تردید نیست و اگر زوجی قاسم نبود، زوجی حسن مثنی بود، و اگر تزویج قاسم به طوری که مشهور است صحیح باشد، باید یکی از دو احتمال را قبول کرد: اول اینکه حضرت سید الشهداء علیه السلام دختری دیگر داشت فاطمه نام غیر از آنکه به عقد حسن مثنی در آورده بود، چون مسلم نیست که دختر آن حضرت منحص به سکینه و فاطمه بوده است. و در «کشف الغمه» گوید چهار دختر داشت سکینه و فاطمه و زینب و چهارمی را نام نبرده است. و ابن شهر آشوب گوید سه دختر داشت، دوم آنکه دختری که به قاسم تزویج کرد نام دیگر داشت و به غلط و اشتباه بعضی روات فاطمه گفته اند، و اگر تزویج حضرت قاسم را صحیح ندانیم، باید بگوییم همان تزویج حسن مثنی با قاسم اشتباه شده است؛ مثلا، یکی از روات در کتابی قصه ی فاطمه ی نوعروس را با تازه داماد که پسر امام حسن علیه السلام بود خوانده است و در ذهن خود پسر امام حسن علیه السلام را منطبق با قاسم دانسته، همانطور نقل کرده است. به نظر ما هیچ علتی ندارد که تزویج قاسم را انکار کنیم، چون ملا حسین کاشفی در «روضه الشهداء» نقل کرده است و او مردی جامع و عالم و متبحر بود، در شهر هرات می زیست معاصر با صاحب «روضه الصفا» و امیر علیشیر وزیر علم دوست، و آن قدر کتب ادب و تواریخ و وسایل که آن وقت در هرات بود در هیچ زمان در هیچ شهر فراهم نشد، از غایت حرص و ولهی که وزیر مزبور به علوم [ صفحه ۳۴۴ ] مخصوصا به تواریخ داشت و به همین موجب «روضه الصفا» را برای او نوشتند. و اینکه گویند تزویج در آن گیر و دار بعید می نماید صحیح نیست، چون مصالح اعمال ائمه معصومین برای ما معلوم نیست و اگر کسی گوید کاشفی سنی بوده است، گوییم اولاً: سنی بودن او معلوم نیست و ثانیاً همه ی علمای ما از سنیان روایت کنند چنانکه شیخ مفید از مدائنی و زبیر بن بکار و طبری و غیر هم روایت کرد و ابن شهر آشوب از روایات غالب اهل سنت در «مناقب» آورده است و همچنین ابومخنف و هشام بن محمد کلبی که در عهد ائمه علیهما السلام بودند از سنیان، بلکه از افراد لشکر عبیدالله روایت کردند و اگر روایت از اهل سنت جایز نبود، این همه علما در غیر مورد احتجاج این همه اخبار روایت نمی کردند. باز به سیاق کتاب بازگردیم. در «بحار» است که پس از کشته شدن قاسم بن الحسن عبیدالله به جنگ بیرون آمد و می گفت: ان تنکرونی فانا ابن حیدره ضرغام آجام و لیث قسوره علی الاعادی مثل ریح صرصره پس چهارده مرد بکشت و او را هانی بن ثبیت حصرمی به شهادت رسانید و

رویش سیاه شد و ابوالفرج گوید: ابوجعفر باقر علیه السلام می گفت: حرمه بن کاهل اسدی او را بکشت. مؤلف گوید داستان شهادت او را در ضمن شهادت امام علیه السلام بیاوریم.

دیگر از شهداء ابوبکر بن حسن بن علی بن ابی طالب است

مادرش امولد بود و او برادر ابوبنی قاسم بن حسن است علیه السلام. ابوالفرج به اسناد خود از مدائنی از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد روایت کرده است که عبدالله بن عقبه غنوی او را بکشت و سلیمان بن قته او را خواست در این بیتو عند غنی قطره من دماننا و فی اسد اخیر تعد و تذکرو ابوالفرج گوید: ابوبکر پیش از برادرش قاسم به شهادت رسید و لکن طبری [ صفحه ۳۴۵ ] و جزری و شیخ مفید پس از قاسم ذکر او کرده اند. و مترجم گوید: مورخین قدیم چنانکه سابقا گذشت، نظری به ترتیب و مقدم و مؤخر نداشتند و تقدیم و تأخیر فقط در ذکر است.

شهادت اولاد امیرالمؤمنین

(ارشاد) چون عباس بن علی علیه السلام بسیاری کشتگان اهل بیت بدید، با برادران مادری خود عبدالله و جعفر و عثمان گفت: ای فرزندان مادر من! پیش روید تا من اخلاص شما را در راه خدا و رسول صلی الله علیه و آله ببینم! شما را فرزند نیست (تا غم فرزند خورید) پس عبدالله پیشتر رفت و کارزای صعب کرد، او و هانی بن ثبیت حضرمی دو ضربت رد و بدل کردند و هانی او را بکشت و در مناقب این رجز برای او ذکر شده است: انا ابن ذی النجدة و الأفضال ذاک علی الخیر ذو الفعّال سیف رسول الله ذو النکال فی کل یوم ظاهر الاحوال و ابوالفرج روایت کرد که او آن روز ۲۵ ساله بود. پس از وی جعفر بن علی پیش سپاه رفت و در «مناقب» گوید این رجز می خواند: انا جعفر ذو المعالی ابن علی الخیر ذی النوال ذاک الوصی ذو السنا و الوالی حسبی بعمی شرفا و خالی احمی حسینا ذا الندی المفضال (ارشاد، طبری و ابوالفرج) هانی بن ثبیت بر وی تاخت و او را بکشت و ابوالفرج از ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام روایت کرده است که: خولی [ ۱۰۵ ] بن یزید اصبحی جعفر بن علی علیه السلام را شهید کرد و ابن شهر آشوب گوید که: خولی بن یزید اصبحی تیر بر شقیقه یا چشم او افکند. [ صفحه ۳۴۶ ] و عثمان بن علی علیه السلام به مبارزت بیرون آمد و می گفت: انا عثمان ذو المفاخر شیخی علی ذو الفعّال الظاهر هذا حسین سید الاخیر و سید الصغار و الاکابر و ۲۱ ساله بود و راهی را که دو برادر برفتند، او نیز برفت. و ابوالفرج روایت کرده است که: خولی بن یزید بر او تیری افکند و از پای در انداختش و در «مناقب» گوید که: تیری بر پهلوی او نشست و از اسب بیفتاد، پس مردی از بنی ابان بن دارم بر او تاخت و او را شهید ساخت و سر او برگرفت. مؤلف گوید: از علی علیه السلام روایت شده است که فرمود: من او را به نام برادرم عثمان بن مظعون نامیدم. مترجم گوید: این حدیث دلالت بر آن ندارد که نامیدن ائمه علیهم السلام اولاد خود را به نام خلفاء جایز نیست، چون امیرالمؤمنین علیه السلام هم ابوبکر داشت و عم عمر و هم عثمان. دیگر از شهداء محمد بن اصغر بن علی علیه السلام است، مادرش امولد بود و مردی از بنی ابان بن دارم تیری بر او

افکند و او را بکشت و سرش را برداشت. دیگر ابوبکر بن علی بن ابی طالب علیه السلام است، مادرش لیلی بنت مسعود بن خالد است و مردی از همدان او را شهید کرد و از مدائنی روایت شده است که: او را در جویی کشته یافتند و معلوم نشد قاتل او که بوده است. شیخی علی ذو الفخار الاطول من هاشم الخیر الکریم المفضل هذا حسین ابن النبی المرسل عنه نحامی بالحسام المصلق تغدیه نفسی من اخ مبجل و جنگ پیوست تا زجر بن بدر جحفی (کذا) و گویند عقبه غنوی او را شهید کرد. در «مناقب» است که: پس از وی عمر بن علی علیه السلام به مبارزت آمد و این رجز می خواند: [ صفحه ۳۴۷ ] خلوا عداة الله خلوا عن عمر خلوا عن الليث الحصور المكفهر يضربکم بسيفه و لا یفر یا زجر یا زجر تدان من عمرو زجر قاتل برادر خود را بکشت آنگاه داخل هنگامه ی جنگ شد. مؤلف گوید: مشهور بین اهل تاریخ این است که عمر با برادرش به کربلا نیامد. و مترجم گوید: این رجز را به اندکی اختلاف طبری از شمر بن ذی الجوشن نقل کرده است، و مصرع اول این است: «خلوا عداة الله خلوا عن شمر». صاحب «عمدة الطالب» گوید: عمر بن علی علیه السلام با برادرش به کوفه نرفت و آن روایت که وی در کربلا حاضر بود صحیح نیست، بلکه در نسع درگذشت، ۷۵ ساله یا ۷۷ ساله. ابوالفرج گفت: محمد بن علی بن حمزه گفته است که: «ابراهیم بن علی بن ابی طالب علیه السلام آن روز به شهادت رسید و من در هیچ یک از کتب انساب نام ابراهیم را نیافتم». سید رحمه الله گفت: مصنف کتاب مصابیح روایت کرده است که حسن بن حسین علیه السلام معروف به مثنی در آن روز پیش عمش جنگ کرد و هفده تن بکشت و هیجده زخم بدو رسید و بیفتاد؛ پس خالوی او اسماء بن خارجه او را برداشت و به کوفه برد و علاج کرد تا بهتر شد، آنگاه او را به مدینه روانه کرد. در «بحار» است و هم از مقتل خوارزمی روایت شده است که پسری از سرپرده بیرون آمد ترسان و دو گوشوار مروارید در گوش داشت، به راست و به چپ می نگریست و دو گوشوار او لرزان بودند، پس هانی بن بعیث بر او حمله کرد و او را بکشت. شهر بانو بدو می نگریست و از غایت دهشت چیزی گفتن نمی توانست و زبانش بند آمده بود. مؤلف در حاشیه گفته است: این شهر بانویه مادر امام زین العابدین نیست چون او در ایام ولادت فرزندش از دنیا رفت و در آخر کتاب به این اشارتی خواهم کرد. (طبری) از هشام کلبی از ابوالهذیل سکونی از هانی بن ثبیت حضرمی روایت کرده است: ابوالهذیل گفت: هانی را در مجلس حضرمیان نشسته دیدم در زمان [ صفحه ۳۴۸ ] خالد بن عبدالله، پیری سالخورده بود، می گفت: من از آنها بودم که در مقتل حسین علیه السلام حاضر بودند، ده مرد بودیم همه اسب سوار، ناگاه پسری از آل حسین علیه السلام بیرون آمد، چوبی از ستونهای خیمه در دست داشت، ازار و پیراهنی در بر، ترسان بود، به راست و چپ می نگریست، گویی اکنون می بینم که چون سر خویش می گردانید مرواریدهای گوشوارش می لرزید، ناگاه مردی تازان بیامد تا نزدیک او شد، از روی اسب سوی او برگردید و آن پسر را با شمشیر دو نیمه کرد. هشام گفت سکونی گفت: کشنده ی آن پسر خود هانی بوده نام خود را صریح نگفت و پوشیده داشت، و مؤلف باین شعر تمثیل کرد. فلم تر عینی کالصغار مصابهم یقلب اکباد الکبار علی الجمر یعنی: دیده ی من ندید مانند کودکان که مصیبتشان جگر بزرگان را به روی آتش می گرداند و کباب می کند. ابوحنیفه ی دینوری گفت: گویند که چون عباس کثرت کشتگان بدید با برداران خود عبدالله و جعفر و عثمان گفت: (و این برادران مادرشان ام البنین عامریه بود از آل وحید) جانم فدای شما! پیش روید و از سالار خویش حمایت کنید تا پیش روی آن جان دهید! پس همه با هم پیش رفتند و جلوی حسین علیه السلام بایستادند به روی و گلو و سینه او را از دشمن حفظ می کردند، پس هانی بن ثویب حضرمی بر عبدالله بن علی حمله کرد و او را بکشت، آن گاه بر برادرش جعفر تاخت و او را نیز بکشت و یزید اصبحی تیری بر عثمان افکند و او را بکشت و سر او را جدا کرد و آن را نزد عمر سعد برد و گفت انعام و پاداش مرا بده. گفت: انعام از امیر خود طلب! یعنی عبیدالله که او پاداش تو را بدهد. اما عباس بن علی علیه السلام پیش روی حسین علیه السلام ایستاده بود و نزدیک او جهاد می کرد و حسین علیه السلام به هر سو می گردید با او بود تا کشته شد رحمه الله.»

شهادت مولانا العباس بن امیرالمؤمنین

شیخ مفید در «ارشاد» و طبرسی در «اعلام الوری» گویند: آن گروه بر [ صفحه ۳۴۹ ] حسین علیه السلام بتاختند و بر سپاه او غالب گشتند و تشنگی بر حضرتش مستولی شد، بر بند آب [ ۱۰۶ ] بالا رفت و آهنگ فرات فرمود و برادرش عباس پیشاپیش او می‌رفت (غرض نهریست که از فرات جدا کرده بودند برای مزارع، و گرنه از کربلا تا شط مسافت بسیار است)، پس سواران ابن سعد راه بر ایشان بگرفتند، مدی از بنی دارم با آنها بود گفت: وای بر شما میان او و فرات حایل شوید و مگذارید بر آب دست یابد! حسین علیه السلام گفت: خدایا او را تشنه گردان! دارمی خشمگین شد و تیری افکند که بر زیر زنج آن حضرت نشست و دست زیر حنک بگرفت، چنانکه هر دو دست از خون پر شد و آن را بریخت و گفت: خدایا سوی تو شکایت می‌کنم از آن چه با پسر دختر پیغمبرت می‌کنند، پس به جای خود بازگشت و تشنگی بر او سخت شده بود و مردم گرد عباس را بگرفتند و او را از حسین علیه السلام جدا کردند. پس تنها جنگ پیوست تا زخمهای سنگین وی را رسید و از حرکت فروماند و شهادت فائز گشت. و قاتل او زید بن ورقاء حنفی (رقاد جنبی ظ) و حکیم بن طفیل سنسی بود. و سید قریب همین روایت آورده است و حسن بن علی طبرسی روایت کرده است که: مردی بر حسین علیه السلام تیری افکند و آن در پیشانی او بنشست، عباس آن را بیرون آورد. و آن که ذکر کردیم که، در زیر زنج آن حضرت بنشست مشهورتر است. طبرسی از هشام از پدرش محمد بن سائب از قاسم بن اصیغ بن نباته (بضم [ صفحه ۳۵۰ ] نون) روایت کرده است از مردی که حسین علیه السلام را در عسکرش دیده بود و او برای قاسم حکایت کرد که: «چون سپاه حضرت ابی عبدالله علیه السلام مغلوب شدند، او خود بر بند آب بر آمد تا به فرات رود، مردی از سپاه ابن سعد از بنی ابان بن دارم بر کسان خود بانگ زد: وای بر شما میان حسین علیه السلام و آب حائل شوید که شیعه بر وی اجتماع نکنند! و خود اسب بر انگیخت و مردم در پی او رفتند تا میان او و آب فرات حائل شدند، حسین علیه السلام گفت: خدایا او را تشنه گردان! و آن مرد ابانی تیری افکند که زیر زنج حسین علیه السلام بنشست، آن حضرت تیر بر کند و دو دست زیر آن گرفت تا از خون پر شد و گفت: خدایا سوی تو شکایت می‌کنم از آن چه با پسر دختر پیغمبر تو می‌کنند. راوی گفت: به خدا قسم دیری نکشید که خداوند تشنگی بر وی مسلط کرد و او هرگز سیراب نمی‌شد. قاسم بن اصیغ گفت: گاهی من خود از آنها بودم که وی را پرستاری می‌کردیم و رنج او سبک می‌گردانیدیم، آب سرد برایش می‌آوردند آمیخته با شکر و طاسهای پر شیر و کوزه‌ها از آب و او می‌گفت آیم دهید که تشنگی مرا بکشد! پس کوزه یا طاسی به او می‌دادند که یکی از آنها خانواده‌ای را سیراب می‌کرد، او می‌آشامید و چون از لب خود بر می‌داشت اندکی بر پهلو می‌افتاد، باز می‌گفت: وای بر شما مرا آب دهید که تشنگی مرا بکشد! به خدا قسم که نگذشت مگر اندکی و شکمش مانند شکم شتر بر آمد و آماس کرد. مؤلف گوید: از کلام ابن نما معلوم می‌شود که نام این مرد زرعه (بضم زاء) بن ابان بن دارم بود. گفت روایت می‌کنم به اسناد متصل از قاسم بن اصیغ بن نباته گفت: حدیث کرد برای من کسی که حسین علیه السلام را مشاهده کرده بود راه «مسناة» گرفته آهنگ فرات فرموده و عباس - قدس الله روحه - پیش روی او بود و عیب‌الله زیاد به عمر بن سعد نوشته بود میان حسین و یاران وی و آب فرات حایل شود که از آن قطره‌ای نچشند! پس عمرو بن حجاج را با پانصد سوار بر شریعه فرستاد و حسین علیه السلام را از آب بازداشت، و عبدالله بن حصین از دی بانگ زد: ای حسین علیه السلام نمی‌بینی آب را مانند جگر آسمان! (یعنی کبود به رنگ میان [ صفحه ۳۵۱ ] آسمان) به خدا سوگند که از آن نچشی تا تو و اصحاب تشنه جان دهید! پس زرعه بن ابان بن دارم گفت: میان او و آب مانع شوید! و تیری افکند زیر زنج امام علیه السلام جای گرفت، آن حضرت گفت: خدایا او را از تشنگی بکش و هرگز وی را نیامرزا! و برای آن حضرت شربت آب آوردند، خون از نوشیدن آن مانع آمد، پس امام علیه السلام خون را می‌گرفت (و یقول هكذا الی السماء) روی به آسمان همان کلام می‌گفت. (خدایا او را از تشنگی بکش! آه و بعضی ترجمه کرده‌اند که خون را به آسمان می‌پاشید.) و روایت می‌کنم از شیخ عبدالصمد از ابی‌الفرج عبدالرحمن بن جوزی که آن مرد ابانی پس از آن فریاد می‌زد از گرمی و سوزش شکم و سردی پشت، تا آخر آنچه از طبری نقل کردیم.

به داستان شهادت حضرت عباس قدس سره بن علی بازگردیم

صاحب «عمدة الطالب» پس از ذکر فرزندان عباس رضی الله عنه گوید: کنیت وی ابوالفضل بود و او را «سقا» گفتند چون روز طف برای برادرش حسین علیه السلام به طلب آب رفت و پیش از آن که آب بدو رساند کشته شد و قبر او نزدیک شریعه است، همانجای که کشته شد، و او بدان روز علمدار حسین علیه السلام بود. و شیخ ابونصر بخاری از مفضل بن عمر روایت کرده است از امام صادق جعفر بن محمد علیهما السلام که: «عم ما عباس با بصیرت و ثابت ایمان بود، با ابی عبدالله علیه السلام جهاد کرد و نیکو کفایت نمود تا کشته شد و خون عباس در قبیله ی بنی حنیفه است، آنگاه که کشته شد ۳۴ سال داشت و مادر او و عثمان و جعفر و عبدالله، ام البنین است بنت حزام بن خالد بن ربیعہ تا این که گوید روایت کرده اند: عقیل نسابه بود و به انساب و اخبار عرب دانا و امیرالمؤمنین علیه السلام گفت با وی در میان قبایل عرب زنی جوی برای من زاده ی دلیران تا تزویج کنم و از او پسری دلاور به وجود آید! عقیل گفت: ام البنین کلابیه را تزویج کن که در همه عرب دلاورتر از پدران وی نیست! پس امیرالمؤمنین علیه السلام او را تزویج کرد و روز طف شمر بن [صفحه ۳۵۲] ذی الجوشن کلابی عباس و برادران وی را خواست و گفت: خواهرزادگان من کجایند؟ آنان پاسخ ندادند، حسین علیه السلام فرمود: او را اجابت کنید! اگر چه فاسق است اما از خالوهای شما است، آمدند و گفتند چه می خواهی؟ گفت شما در امانید! به من پیوندید و خویش را بکشتن مدهید! او را دشنام دادند و گفتند: چه زشتی تو و چه زشت است آن امان که آورده ای! آیا سرور و برادر خویش را رها کنیم بزینهار تو درآییم؟ و او با هر سه برادرش در آن روز کشته شدند. و صدوق روایت کرده است در «امالی» از علی بن الحسین علیهما السلام در ضمن حدیثی که فرمود: خدای رحمت کند عباس را! برادر خویش را برگزید و کفایت فرا نمود و جان خویش را فدای برادر کرد تا هر دو دست او جدا گشت و خداوند بجای دستها دو بال وی را عطا فرمود که با فرشتگان در بهشت پرواز کند - چنانکه جعفر بن ابی طالب را - و عباس را منزلتی است نزد خدای تعالی روز قیامت که شهدا دریغ آن خوردند». ابوالفرج گفت: «عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام کنیت او ابوالفضل بود و مادرش ام البنین و او بزرگتر فرزند ام البنین بود، پس از برادران ابونبی خویش شهید شد، چون عباس فرزند داشت و آنها نداشتند، آنها را پیش فرستاد تا کشته شدند و ارث آنان بدو رسید، آنگاه خود کشته شد، پس وارث همه ی آنها عبیدالله بن عباس گشت و عمر بن علی با او در ارث برادران خصومت کرد و به چیزی صلح کردند [۱۰۷]». و جرمی بن ابی العلاء گفت: از زیر شنیدم از عمش حکایت می کرد که فرزندان عباس او را «سقا» می نامیدند و به «ابوقبره» مکنی کرده بودند، ما من یعنی جرمی بن ابی العلاء گویم که از فرزندان عباس ندیدم کسی که وی را بدین لقب و کنیت [صفحه ۳۵۳] خواند، و نه از گذشتگان اولاد وی شنیدم کسی نقل کند، همین زیر از عمش حکایت کرده است». مترجم گوید: جرمی بن ابی العلاء نامش احمد بن محمد بن اسحق ابوعبدالله است و ابن ندیم وی را در نحوین نام برده است و زیر مذکور زیر بن بکار نسابه و مورخ معروف است، قاضی مکه متوفی ۲۵۳ به سن ۸۴ و عم او مصعب بن عبدالله نام داشت. ابوالفرج گفت و درباره ی عباس، شاعر گفت: احق الناس ان یبکی علیه فتی ابکی الحسین بکربلاءخوه و ابن والده علی ابوالفضل المضرخ بالدماؤ من واساه لا یتثنیه شیء و حاد له علی عطش بماءو کمیت دربارہ ی او گوید: و ابوالفضل ان ذکر هم الحلو شفاء النفوس من اسقام قتل الادعیاء اذ قتلوه اکرم الشاربین صوب الغمامو عباس مردی زیبا و نیکو روی بود، بر اسب بلند سوار می شد، پای او بر زمین می کشید و او را قمر بنی هاشم می گفتند و علمدار حسین علیه السلام بود. آنگاه ابوالفرج به اسناد از جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرد که حسین بن علی علیهما السلام اصحاب خویش را آماده ی حرب ساخت و رایت را به عباس سپرد. و از ابی جعفر علیه السلام روایت کرد که زید بن رقاد جهنی [۱۰۸] و حکیم بن طفیل طایی عباس را شهید کردند و مسندا از معاویة بن

عمار از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است ام البنین مادر این چهار برادر به بقیع می رفت و بر پسران خویش [ صفحه ۳۵۴ ] شیون می کرد و زبان می گرفت غم انگیزتر و سوزناکترین شیوه و مردم برگرد او جمع می شدند و شیون او می شنیدند، مروان هم می آمد با مردم دیگر و زاری او می شنید و می گریست. ابن شهر آشوب در «مناقب» گوید: عباس، سقا، ماه بنی هاشم، علمدار حسین علیه السلام بود و از برادران مادری خویش بزرگتر بود، به طلب آب رفت بر او حمله کردند و او هم بر آنها تاخت و می گفت: لا اربح الموت اذ الموت زقا [ ۱۰۹ ] حتی اواری فی المصالیبت لقانفسی لنفس المصطفی الطهر و قانی انا العباس اغدو بالسقاو لا اخاف الشر یوم الملتقی یعنی: از مرگ نمی ترسم هنگامی که بانگ زند، تا وقتی که میان مردان کار آزموده افتاده و به خاک پوشیده شوم، جان من و قایه‌ی جان پاک مصطفی است، من عباس هستم با مشک می آیم، و روز نبرد از شر نمی ترسم. پس آنها را پراکنده ساخت و زید بن ورقاء جهنی از پشت خرما بنی کمین کرد و حکیم بن طفیل سبسی یاور او گشت و شمشیر به دست راست عباس زد و عباس تیغ به دست چپ گرفت و حمله کرد و رجز می خواند: و الله ان قطعتمو یمینی انی احامی ابداء عن دینی و عن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامین و کارزار کرد تا ضعف بر او مستولی گشت، پس حکیم بن طفیل طایبی از پشت درخت خرما کمین ساخت و بر دست چپ او زد، عباس گفت: یا نفس لا تخشی من الکفار و ابشری برحمه الجبار مع النبی السید المختار قد قطعوا بیغیهم یساری فاصلهم یا رب حر النار معنی مصرع اخیر این است که: ای پروردگار آنها را به گرمی آتش بسوزان. و [ صفحه ۳۵۵ ] «صلا» آتش است و «اصلاء» در آتش سوزانیدن. پس آن ملعون با گرز آهنین بر سر او کوفت و چون حسین او را بر کنار فرات بر زمین افتاده دید، بگریست و گفت: تعدیتم، یا شر قوم بفعلکم و خالفتمو قول النبی محمدا ما کان خیر الرسل و صاکم بنا اما نحن من نسل النبی المسددا ما کانت الزهراء امی دونکم اما کان من خیر البریه احمدلعتنم و اخزیتم بما قد جنیتم فسوف تلاقوا حر نار توفقدر «بحار» از بعض تألیفات اصحاب نقل کرده است که عباس رضی الله عنه چون تنهایی خویش دید، نزد برادر آمد و گفت: ای برادر آیا رخصت هست به جهاد روم؟ حسین علیه السلام سخت بگریست و گفت: ای برادر تو علمدار منی و اگر بروی لشکر من پراکنده شود. عباس گفت: سینه‌ام تنگ شد و از زندگی بیزار شدم و می‌خواهم از این منافقین خونخواهی کنم. حسین علیه السلام فرمود: پس برای این کودکان اندکی آب به دست آور! پس عباس برفت و وعظ گفت و تحذیر کرد، سودی نبخشید، سوی برادر آمد و خبر بازگفت و شنید کودکان فریاد می‌زنند العطش! العطش! پس بر اسب خویش نشست و نیزه و مشک برداشت و آهنگ فرات کرد، پس چهار هزار نفر گرد او بگرفتند و تیر انداختند، عباس آنها را متفرق ساخت - و چنانکه در روایت آمده است - هشتاد تن بکشت تا وارد نهر آب شد، چون خواست کفی آب بنوشد، یاد از تشنگی حسین علیه السلام و اهل بیت او کرد و آب را بریخت و مشک پر کرد و بر دوش راست گرفت و روی به جانب خیمه کرد. راه بر او بگرفتند و از هر طرف بر وی احاطه کردند، عباس با آنها کارزار کرد تا نوفل ازرق تیغی بر دست راست او زد و آن را بیرید، پس مشک به دوش چپ گرفت و نوفل ضربتی زد که دست چپ آن حضرت نیز از مچ جدا گشت، پس مشک به دندان گرفت و تیری بیامد و بر مشک رسید و آب آن را بریخت و تیری دیگر آمد و به سینه‌ی آن حضرت رسید و از اسب بگردید و فریادی زد و برادرش حسین علیه السلام را بطلبید، چون حسین علیه السلام بیامد دید بر زمین افتاده است، بگریست. [ صفحه ۳۵۶ ] مؤلف گوید: طریحی در کیفیت قتل آن حضرت - سلام الله علیه - گوید: مردی بر او حمله کرد و به گرز آهنین بر فرق سر او زد که سر او بشکافت و بر زمین افتاد، فریاد می‌زد: یا ابا عبدالله علیک منی السلام! مترجم گوید: اینکه از قول حضرت سید الشهدا روایت کرده است «اگر تو بر وی لشکر من پراکنده می‌شود» دلالت دارد که به میدان رفتن حضرت ابی‌الفضل وقتی بود که اغلب اصحاب کشته نشده بودند و این بر خلاف روایت همه اهل سیر و اخبار است و حق این است که وقتی عباس رفت و کشته شد، لشکری باقی نمانده بود. و قاتل او را در این روایت نوفل ازرق گفته است، با آنکه موافق روایات صحیحه حکیم بن طفیل و زید بن رقاد است. و این روایت از جهتی مانند دامادی حضرت قاسم است، برای این که در کتب تواریخ معتبره که در دست ما است هیچ یک از این دو قصه مذکور نیست، جز اینکه دامادی حضرت قاسم را ملاحسین کاشفی ذکر کرده است و او مردی عالم و متتبع بود. و روایت آب آوردن حضرت عباس را مجلسی از یکی از تألیفات اصحاب که نمی‌شناسیم نقل فرموده است. فرق بین دو قصه این است که مورخین معتبر چیزی مخالف و مضاد با دامادی او نقل نکرده‌اند، غایت این که ساکت مانده‌اند، اما مطالب مخالف با این حکایت

حضرت عباس علیه السلام بسیار نقل کرده اند - چنانکه گذشت - از شیخ مفید و ابوالفرج و ابومخنف و طبری، و ابوحنیفه دینوری گوید: از حسین علیه السلام جدا نمی شد، تا آخر با او بود، جهاد می کرد تا لشکر اعدا قهرا او را جدا کردند، چنانکه جمع بین روایات معتبره مورخین و این روایت نهایت تکلف دارد، مگر اینکه بگوییم چون کاشفی سنی بوده است باید روایت او مردود باشد و این مرد مجهول شیعی بوده است و او صحیح گفته است، و ما پیش از این گفتیم همه علما در مقتل از اهل سنت روایت کرده اند. و این اخبار که در ارشاد و ملهوف و مناقب ابن شهر آشوب و غیر آن می بینیم همه منقول از مدائنی و زبیر بن بکار طبری و ابن اثیر و امثال آنهاست و اگر از ابی مخنف و هشام بن محمد بن سائب که شیعی بودند چیزی نقل کنند، باز غالباً اینها از اهل سنت، بلکه از لشکریان [صفحه ۳۵۷] ابن سعد که در کربلا بودند نقل کرده اند، و اگر باید روایات اهل سنت را ترک کرد، باید اکثر اخبار مقاتل را ترک کرد، بلکه باید تواریخ و تفاسیر و غزوات و سیر را دور انداخت، حتی تفسیر «مجمع البیان» و «تبیان» را که غالباً منقول از اهل سنت است، و اگر می توان آن ها را نقل کرد، دامادی حضرت قاسم را که ملاحسین کاشفی نقل کرده است نیز می توان نقل کرد، و حق آن است که علمای ما در غیر فقه و احکام، اخبار اهل سنت را نیز روایت می کردند و بر آنها اعتماد می نمودند، بلکه در فقه نیز گاهی به قرائن، روایت اهل سنت را ترجیح می دادند. ابن نما گوید که: حکیم بن طفیل سنسبی جامه و سلاح عباس را برداشت، او تیر بر آن حضرت افکنده بود. در «بحار» است گویند که: چون عباس کشته شد، حسین علیه السلام فرمود: «الآن انکسر ظهري و قلت حيلتي» اکنون پشت من شکست و چاره ای من کم شد. در «معراج المحبۀ» این ابیات در ذکر شهادت عباس نیکو گفته است: صف دشمن دریدی همچو کرباس رسید آنگاه بر بالین عباس به دامان برگرفت آنکه سرش را همی بویید خونین پیکرش را برآورد از دل تفتیده آهی که سوزانید از مه تا به ماهی بگفتش کای سپهدار قبیل ز مرگت مر مرا کم گشت حیل شکستی پشتم ای شمشاد قتمت نمی یابد درستی تا قیامت دریغ از بازوی زور آزمایت دریغ از پنجه و خیر گشایت دریغ از اهل بیت بی پناهم دریغ از یاور و میر سپاهم مؤلف به مناسبت مواسات حضرت عباس علیه السلام کلامی در وصف حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و مواسات او با رسول خدا صلی الله علیه و آله از ابن ابی الحدید نقل کرده است: جاحظ در کتاب «عثمانیه» گفت: «ابوبکر از آنها بود که آزار می کشیدند و شکنجه می دیدند در مکه پیش از هجرت و علی بن ابی طالب آسوده بود، نه کسی در طلب او بود و نه او در طلب کسی». ابوجعفر اسکافی در رد این کلام گفت که: «ما به اخبار صحیح و حدیث مسند [صفحه ۳۵۸] معلوم کرده ایم که علی علیه السلام آن روز که به پیغمبر ایمان آورد بالغ بود و کامل، به دل و زبان با مشرکان قریش مخاصمت می رکد و بر آنها وجود او گران بود، در حصار شعب، او بود نه ابوبکر، و در آن خلوات و تاریکیها ملازم رسول بود، آن تلخیها را از ابی لهب و ابی جهل نوش می کرد و در آتش مکاره می سوخت و در هر رنج با پیغمبر خویش شریک بود، بار سنگین بر دوش او بود و کار دشوار در عهده او. کیست که شبانه پنهان و پوشیده از شعب بیرون می آمد سوی بزرگان قریش مانند مطعم بن عدی و غیر او، هر کس که ابوطالب می فرستاد می رفت و برای بنی هاشم بارهای آرد و گندم را به پشت خود می آورد با آن بیم که از دشمنان چون ابی جهل و غیر او داشت، که اگر بر وی دست می یافتند خون او می ریختند؟ آیا علی علیه السلام این کار می کرد و یا ابوبکر؟! حال خویش را علی علیه السلام در خطبه ی مشهور باز نموده است: «فتعاقدوا الا یعاملونا و لا یناکحونا و اوقدت الحرب علینا نیرانها و اضطرونا الی جیل وعر مؤمننا یرجو الثواب و کافرنا یحامي عن الاصل و لقد کانت القبائل کلها اجتمعت علیهم و قطعوا عنهم المارة و المیره فکانوا یتوقعون الموت جوعا صباحا و مساء لا یرون وجها و لا فرجا قد اضمحل عزمهم و انقطع رجاؤهم». یعنی: «قریش با یکدیگر پیمان بستند که با ما معامله نکنند و زن به ما ندهند و نگیرند و جنگ بر ما آتش افروخت و ما را به کوه و سنگلاخی ملجأ کردند، مؤمن ما امید ثواب الهی داشت و کافر ما پاس خویشی و نسب، قبایل دیگر با آنان بودند، خواریار و فروشندگان آن را از کسان ما بیریدند، بامداد و شام منتظر مرگ بودند، نه امید راهی و نه رویی به جایی، عزم ایشان پریشان و امیدشان بریده». ابوجعفر اسکافی گفت: «شک نیست که اباعثمان جاحظ را وهم باطل از راه برده و گمان خطا وی را از ثبات بر حق مانع آمده است و خذلان الهی موجب حیرت او شده و ندانسته و نسنجیده آن سخن گفت و پنداشت علی علیه السلام آزار [صفحه ۳۵۹] ندید و سختی نکشید تا روز بدر و از آن وقت زحمتهای وی آغاز شد، و حصار شعب را فراموش کرد که ابوبکر آسوده بود، هر چه می خواست می خورد و با هر که می خواست می نشست، آزاد و خوش با دل آرام و آسوده، و علی علیه السلام سختیها را



هموار می کرد و رنجها می کشید، گرسنه و تشنه بود و بامداد و شام منتظر کشته شدن، برای اینکه او چاره اندیش و کارگزار بود، شاید اندک قوتی از شیوخ قریش و خرمندانشان پنهان برای بنی هاشم فراهم کند، نیمه جانی از بنی هاشم که در حصار بودند و پیغمبر صلی الله علیه و آله را محفوظ دارد و هیچ وقت از هجوم ناگهانی دشمن مانند ابوجهل بن هشام و عقبه بن ابی معیط و ولید بن مغیره و عقبه بن ربیع و غیر ایشان از فراغنه و جباران قریش ایمن نبود، و آن حضرت خویش را گرسنه می داشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله را سیر می کرد و خود تشنه می ماند و آب را به رسول خدا صلی الله علیه و آله می نوشانید و اگر بیمار می شد او پرستار بود و چون تنها بود مایه ی انس او بود و ابوبکر از اینها دور بود، از این دردها چیزی نصب او نمی شد و آسیبی به وی نمی رسید و از اخبار آنان مجملی می شنید و مفصل نمی دانست، سه سال چنین بودند، معاملت و مناکحت با آنها ممنوع و با ایشان نشستن حرام، گرفتار و محصور بودند و از بیرون آمدن از شعب و از هر کار ممنوع، چگونه جاحظ این فضیلت بی نظیر را مهمل گذاشت و فراموش کرد؟

انتهی» و شیخ ازری در این باره گفت: هذمه من علاه احدی المعالی و علی هذمه فقس ما سواها من غذا منجد له فی حصار الشعب از جد من قریش جفاهایوم لم یرع للنبی ذمام و تواصت بقطعه قرباهفائه احدثت احادیث بغی عجل الله فی حدوث بلاهافندا نفس احمد منه بالنفس و من هول کل بؤس وقاهاکیف تنفک و فی الملمات عنه و عصمه کان فی القدیم اخواهو در تأیید قول ابی جعفر اسکافی که گفت: «چون بیمار می شد او پرستار بود» ابن ابی الحدید از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که: «بامداد بر رسول خدا [ صفحه ۳۶۰ ] در آمدم یک روز پیش از اینکه رحلت کرد، با من گفت: نمی پرسی که دوش چه کشیدم از درد و بیداری من و علی علیه السلام؟ گفتم: یا رسول الله! امشب من به جای او با تو بیدار باشم! فرمود: نه او سزاوارتر است از تو به این کار.» بای انت و امی یا امیر المؤمنین! صفی الدین حلی گوید: انت سر النبی و الصنو و ابن العم و الصهر الاخ المستجدلو رای مثلک النبی لآخاه و الا فاخطأ الاتقاد بکم باهل النبی و لم یکف لکم خامسا سواه یزادکنت نفسا له و عرسک وابنا ک لیدیہ النساء و الاولاد جل معناک ان یحیط به الشعر و یحصی صفاته التقادو اول قصیده این است: جمعت فی صفاتک الاضداد فلهذا عزت لک الانداد زاهد حاکم حلیم شجاع فاتک ناسک فقیر جواد خلق تخجل النسیم من اللطف و بأس یدوب منه الجمادو مناسب این مقاد جد من مرحوم آخوند ملا غلامحسین (چنین) گوید: (برای ذکر آن مرحوم و طلب مغفرت ثبت افتاد). در استقبال قصیده ی سنائی گوید: خوش بود زین خاکدان تیره دل بر داشتن چشم جان روشن ز خاک کوی دلبر داشتن خاکدانی بیش نبود این سرای شش دری رو به آسا چند جا در کاخ شش در داشتن زین خراب آباد دل بگسل که باید مر ترا روی دل زین شهر سوی شهر دیگر داشتن تا اینکه گوید: دین داور مهر حیدر مهر حیدر دین وی دین داور کی توان بی مهر حیدر داشتن [ صفحه ۳۶۱ ] ابلهی بنگر خران چند را در روزگار دیده پوشی از مسیحا چشم بر خر داشتن برتر از این ابلهی چه بود بر دانای راز مصطفی بگذاشتن بوجهل ابتر داشتن غول وا نشناختن از خضر و ابلیس از سروش آدم و ابلیس را همسنگ و همسر داشتن ابلهی باشد حباب سست پی را در شنا هم ترازو با نهنگ کوه پیکر داشتن آن خران را این خران شایسته ی مهرند و بس مر خران را باید از خر مهره زیور داشتن کو مگس را پر طوطی پشه را فر همای یا خراطین را چون روح القدس شهپر داشتن مهر حیدر را دل سلمان و بدر هست جای کیست غیر از گوهری شایان گوهر داشتن تذییل: مؤلف فصلی در تعریف شجاعت آورده است نیکو و گوید: شجاعت دلاوری است و آن صفتی است نفسانی که با چشم دیده نمی شود مگر آثار آن، پس اگر کسی خواهد دلاوری مردی را بیازماید، بنگرد چون دشمن وی را فرو گرفت و مرگ از همه سوی روی آورد و چاره مسدود شد، اگر بیتابی نمود و جزع کرد و گریختن خواست و ننگ گریز را بر جنگ و ستیز برگزید، از شجاعت بسی دور است، و اگر پای فشرد و بایستاد و شکیبایی نمود، قعقه ی سلاح را زمزمه ی مزامیر و بانگ یلان را نغمه ی طنابیر انگاشت، مرگ را به هیچ در نگرفت و اجل را در آغوش کشید، دلاور است چنانکه شاعر گفت: یلقی الرماح بنحره فکانما فی قبله عود من الريحان و یری السیوف و صوت وقع حدیدها عرسا تجلیها علیه غوان یعنی: «به گلو پیش نیزه باز رود که گویی شاخه ی ریحان است، و شمشیر بانگ [ صفحه ۳۶۲ ] آن در نظر وی عروسی است که رامشگران برای او آوردند.» چون این دانستی تو را معلوم گردید که همه ی یاران ابی عبدالله در شجاعت طاق بودند، اما عباس بن علی علیه السلام یگانه ی آفاق که در ایمان استوارتر و بصیرت وی بیشتر بود و منزلتی داشت نزد خدای تعالی که همه ی شهدا غبطه خورند. مسعودی در «مروج الذهب» گفته است که: اصحاب جمل بر میمنه و میسره ی لشکر امیر المؤمنین

علیه السلام تاختند و آنان را از جای کردند، یکی از فرزندان عقیل نزدیک آن حضرت آمد، دید سر بر «قربوس» زین نهاده و در خواب است، گفت: یا عم میمنه و میسره در هم ریخت و شما همچنان در خوابید، گفت: ای برادرزاده روز اجل عمت معین است و از آن در نمی گذرد، به خدا سوگند که عمت باک ندارد او به اختیار بر مرگ افتد یا مرگ بر او بی اختیار، آنگاه سوی محمد حنفیه فرستاد - و او علمدار بود - که بر این قوم بتاز! محمد درنگ کرد و کندی نمود چون پیش روی او تیراندازان بود، می خواست تیرهای آنها به آخر رسد و چون تیر نماند بر آنها تازد، پس علی علیه السلام نزدیک او شد و گفت: چرا حمله نکردی؟ جواب داد: چنین بینم که هر کس پیش رود، در پیش تیر و نیزه رود، اندکی درنگ می کنم تا تیر در ترکش آنان نماند آنگاه بر آنها تازم، علی علیه السلام فرمود: در میان نیزه ها بتاز که بر تو سپری است از مرگ. لا تحذرن فما یقیک حذار ان کان حتفک ساقه المقدارواری الضنین علی الحمار بنفسه لابد ان یفنی و یبقی العارللظیم فی حسب الابی جراحه هیهات یبلغ قعرها المسبارفاقذف بنفسک فی المهالک انما خوف المینة ذله و صغارو الموت حیث تقصفت سمر القنا فوق المطهم عزة و فخار [۱۱۰]. [صفحه ۳۶۳] پس محمد خفیه بتاخت و میان تیر و نیزه ها بایستاد، علی علیه السلام نزدیک او آمد و با دسته ی شمشیر بر او بزد و گفت: رگی از مادر تو را دریافت و علم ازو بگرفت و حمله کرد، مرد هم با آن حضرت حمله کردند، دشمنان مانند خاکستر که باد سخت بر آن وزد پراکنده گشتند. این محمد بن حنفیه پسر امیرالمؤمنین است که خردمندتر و دلاورتر مردم بود، به قول زهری و جاحظ گفت: که محمد بن حنفیه همه ی مردم آینده و رونده و شهری و چادر نشین اعتراف دارند که او یگانه ی آن روزگار و مرد آن عصر بود، کاملترین مردم بود و دلاوری او از نوشته های مورخین و داستانها که در جنگ جمل و صفین روایت کرده اند آشکار می گردد [۱۱۱] و همین او را کافی است که علمدار امیرالمؤمنین بود، اما با این دلاوری و بزرگی در تاختن کندی نمود تا برای دشمن تیر نماند و لکن پدر و مادرم فدای عباس علمدار حسین علیه السلام و پهلوان لشکر او. شاه جهان فضل ابوالفضل نامدار تابنده آفتاب بلند آسمان عشق ماهی چنان تنافت ز اوج سپهر فضل شاهی چنین ندید کس اندر جهان عشق [صفحه ۳۶۴] بر باد شد ز غیرت او دودمان عقل آباد کرد همت او خاندان عشقیلی که چون آهنگ فرات کرد، چهار هزار تن موکلان آب بر وی تاختند و بر او تیر باریدند مانند کوه در برابر باد، استوار باستاد و می گفت: لا اربب الموت اذا الموت زقا مرگ اگر مرد است گو پیش من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از آن عمری ستانم جاودان آن ز من دلقی ستاند رنگ رنگو پیش ازین بگذشت که اصحاب حسین علیه السلام هر گاه دشمن بر ایشان احاطه می کرد، عباس می تاخت و آنان را می رهاشد و دانستی که خویش را سپر برادر کرد، هر جا برادرش بود «بابی انت و امی یا ابالفضل». کم من کمی فی الهیاج ترکنه بیهوی لقیه مجدلا مقتولا جللت مفرق رأسه ذا رونق غضب المهزة صارما مصقولا «چه بسیار را که روز نبرد کشته و به خاک و خون آغشته گذاشتی، به دهن به زمین افکنده از تارک او نیام ساختی برای تیغ جوهر دار تیز گذار بران پرداخته و درخشان خود.» و این ابیات معروف را از قصیده ی ازریه در رثای او بیاوریم. الله اکبر ای بدر خرعن افق الهدایة فاستشاط ظلامها فمن المعزی السبط سبط محمد بفتی له الاشراف طأطأ هامهاواخ کریم لم یخنه بمشهد حیث السراة کبا بها اقدامها تا الله لا انسی ابن فاطم اذ جلا عنه العجاجة یسکبر قتامها من بعد ان حطم الوشیج و ثلمت بیض الصفاح و نکست اعلامها حتی اذا حم البلاء و انما ابری القضاء جرت به اقلامها وافی به نحو المخیم حاملا من شاهقی علیاء عز مرامها و هوی علیه ما هنا لک قائلایوم بان عن الیمین حسامها لایوم سار عن الکتائب کبشها لایوم غاب عن الصلاة امامها [صفحه ۳۶۵] الیوم آل الی التفرق جمعنا لایوم حل علی البنود نظامها لایوم نامت اعین بک لم تنم و تسهدت اخری فعرز منامها شقیق روحی هل تراک علمت اذ غودرت و انثالت عیک لثامهان خلث طبقت السماء علی الثری او دکدت فوق الربی اعلامها لکن اهان الخطب عندک اننی بک لا حق امر قضی علامها برای سهولت ترجمه هر بیت را با شماره ی آن آوردیم تا هر کس ترجمه ی هر بیت را خواهد آسان بیابد. ۱- الله اکبر چه ماه تمامی از افق هدایت فروافتاد و تاریکی غالب گشت! ۲- کیست که دلداری دهد نوهی محمد را در مرگ جوانمردی، که همه ی سروران را پیش او سر فرود آمد؟ ۳- برادر بزرگواری که در هیچ میدان آوردگاه بی وفایی ننمود، آنجایی که قدم بزرگان آنها را بلغزاند. ۴- به خدا سوگند که فراموش نمی کنم فرزند فاطمه را وقتی که گرد و غبار فروبشست، گردی که برانگیخته شده بود. ۵- بعد از این که نیزه بشکست و تیغهای درخشان خرد گردید و علمها سرنگون شد. ۶- تا وقتی بلا نازل گردید و آنچه قضا بدان رفته بود، قلم آن را جاری کرد (و عباس شهید شد). ۷-

او را روی به خرگاه آورد از بلندی جایی که رسیدن و آهنگ آن دشوار بود. ۸- خود را بر وی افکند و گفت: امروز شمشیر از دست من جدا شد. ۹- امروز پهلوان لشکر دور شد از آن، و امام نماز به نماز حاضر نگشت. ۱۰- امروز جمعیت ما به پریشانی گرایید و امروز نظام فوجها گسیخته شد. ۱۱- امروز خوابید چشمهایی که از ترس تو نمی خوابید، و چشمهای دیگری بیدار ماند و خواب برای آن دشوار گشت. ۱۲- ای پیوند جان من! هیچ دانستی که وقتی افتادی و فرومایگان و دونان [ صفحه ۳۶۶ ] بر تو ریختند، ۱۳- من پنداشتم آسمان بر زمین افتاد و کوههای روی زمین از هم ریخت؟ ۱۴- لکن کار دشوار را آسان می گرداند اینکه من بزودی به تو خواهم پیوست، حکم پروردگار دانا این است. [ صفحه ۳۶۷ ]

در شهادت سیدنا ابی عبدالله الحسین المظلوم و طفل شیر خوار و عبدالله بن الحسن

اشاره

این فصلی است که سرشک از دیدگان می بارد و اندوه را تازه می کند، آتش غم را در دل مؤمن افروخته می گرداند «والی الله المشتکی و هو المستعان». در بعض مقاتل روایت شده است که: «حسین علیه السلام چون ۷۲ تن از خاندان و کسان خویش را کشته دید، روی به جانب خیمه کرد و گفت: یا سکینه! یا فاطمه! یا زینب! یا ام کلثوم! علیکم منی السلام. پس سکینه فریاد زد: «یا ابه استسلمت للموت» آیا تن به مرگ دادی و دل بر رحیل نهادی؟ فرمود: چگونه تن به مرگ ندهد کسی که یار و یاورى ندارد؟ و گفت: «ردنا الی حرم جدنا» ما را به حرم جدمان بازگردان! گفت: «هیئات لو ترک القطا لنام» [ ۱۱۲ ] اگر مرغ قطا را به حال خود گذارند می خوابد، پس زنان آواز در هم انداختند و حسین علیه السلام آنها را خاموش گردانید و در همان مقتل است که روی به ام کلثوم کرد و گفت: ای خواهر «اوصیک بنفسک خیرا» یعنی وصیت می کنم که خویشتن را نیکو بداری و من به جنگ این لشکر می روم، پس سکینه فریاد کنان نزد او آمد و امام حسین علیه السلام سکینه را بسیار [ صفحه ۳۶۸ ] دوست داشت، او را با سینه چسبانید و اشک او پاک کرده و گفت: سیطول بعدی یا سکینه فاعلمی منک البكاء اذا الحمام دهانی لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة مادام منی الروح فی جثمانی فاذا قتلت فانت اولی بالذی تأتینه یا خیره النسوان یعنی: ای سکینه بدان که گریه ی تو پس از آنکه مرگ من برسد بسیار خواهد کشید دل مرا به سرشک خویش مسوزان به افسوس تا جان در تن من است، و چون کشته شوم تو اولی هستی که به بدن من، که البته نزد آن آیی ای برگزیده ی زنان». (این شعر اعم از این که از زبان خود امام یا دیگری از زبان امام علیه السلام گفته باشد، مصداق دارد، چون سکینه عمر طولانی یافت و دیر بماند و برگزیده ی زنان بود، در کمال شرف و ادب و بزرگی، مانند او نیامد، خانه اش مجمع اهل فضل و شعر بود و همه از وی توقع انعام وصلت داشتند و برای زیارت او از شهرهای دور سفر می کردند.) از ابی جعفر باقر علیه السلام روایت است که «چون وقت شهادت حضرت حسین بن علی علیهما السلام برسید، دختر بزرگ خود فاطمه را بخواند و نامه ی پیچیده ای به او داد و وصیتی زبانی هم با او فرمود و علی بن الحسین علیهما السلام مبطون بود «لا یرون الا انه لما به» معتقد بودند او در گرو همان رنجوری است که دارد یعنی امید بهبودی او نداشتند، پس فاطمه آن نوشته را به علی بن الحسین علیهما السلام تسلیم کرد و پس از آن به ما رسید.» مترجم گوید: مردم امید بهبودی او نداشتند بدین جهت به صیغه ی جمع آورد و گرنه خود امام علیه السلام می دانست

که وصی او علی بن الحسین است و اسامی ائمه اثنی عشر - سلام الله علیهم - از پیش برای آنان ملعوم بود. و در دو کتاب حدیث اهل سنت - صحیح بخاری و صحیح مسلم - به روایات مختلف از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود: دوازده امام پس از آن حضرت خواهد بود، و این دوازده امام خلفای اهل سنت نیستند، زیرا که خلفای آنها بیش از دوازده [ صفحه ۳۶۹ ] بودند. و این حدیث روایت شیعه نیست و از احادیث ضعیف نیست و بخاری و مسلم هر دو پیش از ولادت امام دوازدهم از دنیا رفتند و به هر حال دوازده امام از پیش معلوم بود و سید الشهداء علیه السلام احتمال رحلت علی علیه السلام را نمی داد. و در «اثبات الوصیه» مسعودی است که علی بن الحسین علیهما السلام را حاضر کرد و او بیمار بود و اسم اعظم [ ۱۱۳ ] و موارث پیغمبران را به او موهبت کرد و گفت که علوم و صحف و مصاحف و سلاح نزد ام سلمه است - رضی الله عنها - و ام سلمه را فرموده است که آن امانت را به اهلس بازگرداند. و در همان کتاب است از خدیجه دختر امام محمد تقی علیه السلام، که در ظاهر خواهر خویش زینب را وصی گردانید برای آن که امامت علی بن الحسین علیهما السلام پوشیده باشد برای تقیه و حفظ وی. و قطب راوندی در کتاب «دعوات» از زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که پدرم در آن روز خونین که کشته شد مرا به سینه چسبانید و می گفت: ای فرزند از من این دعا فراگیر که فاطمه به من آموخت و او از رسول خدا و او از جبرئیل - صلوات الله علیهم - فرا گرفته بود، در هر حاجت و مهم و مصائب که پیش آید و امر عظیم دشوار، بگوی: «بحق یس و القرآن الحکیم و بحق طه و القرآن العظیم یا من یقدر علی حوائج [ صفحه ۳۷۰ ] السائلین یا من یعلم ما فی الضمیر یا منفسا عن المکروبین یا مفرجا عن المغمومین یا راحم الشیخ الکبیر یا رازق الطفل الصغیر یا من لا یحتاج الی التفسیر صل علی محمد و آل محمد و افعل بی کذا و کذا». مؤلف گوید: دعای دیگر از آن حضرت نقل کردیم در ضمن نقل وقایع صبح عاشورا و دعای سیمی نیز از آن حضرت در این روز روایت شده است، و آن را شیخ طوسی در «مصباح المتجهدين» در اعمال روز سیم شعبان نقل کرده است گوید: پس از آن دعای حسین علیه السلام را بخوان و آن دعایی است که آن حضرت روز عاشورا خواند. و در روایت کفعمی این آخر دعای او است در روز طف: «اللهم انت متعالی المکان آه». و در «بحار» شهادت آن پسری که از خیمه بیرون آمد نقل کرد، پس از آن گفت: «آنگاه حسین علیه السلام به جانب راست نگرست، کس ندید و روی به جانب چپ کرد کس ندید، پس علی بن الحسین علیهما السلام بیرون آمد، بیمار بود، شمشیر برداشتن نمی توانست و ام کلثوم از پشت فریاد می زد: ای فرزند باز گرد! گفت: عمه بگذار پیش روی فرزند پیغمبر جهاد کنم! حسین علیه السلام فرمود: ای ام کلثوم او را بگیر تا زمین خالی از نسل آل محمد نماند!». مترجم گوید: این حدیث از کتب معتبره نقل نشده است و موافق اصول مذهب ما صحیح نیست، چون که ائمه علیهم السلام را از اول بلوغ تا آخر عمر حتی از قصد امری که خلاف رضای خدا باشد، معصوم می دانیم و لو سهوا و غفلتا، مگر آنکه بگوییم امام زین العابدین قصد تعارف داشت نه کشته شدن و آن نیز با عصمت منافات دارد و به هر حال نسبت سهو و غلط به راوی اولی است از نسبت غفلت به امام.

در شهادت طفل شیرخوار

و مادرش رباب دختر امریء القیس و مادر رباب هند الهنود است [ ۱۱۴ ] (ملهوف) [ صفحه ۳۷۱ ] چون امام حسین علیه السلام جوانان و دوستان خوش را دید کشته، آهنگ جنگ کرد به نفس خویش و فریاد زد: «هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله؟ هل من موحد یخاف الله فینا؟ هل من مغيث یرجو الله با غائتنا؟ هل من معین یرجو ما عندالله فی أعانتنا؟» آیا کسی هست که دشمن را از حرم پیغمبر براند و دور کند؟ آیا خداپرستی هست که از خدا بترسد و ما را اعانت کند؟ آیا فریاد رسی هست که برای ثواب ما را یاری کند؟ پس صدای زنان به شیون بلند شد و امام علیه السلام نزدیک خیمه آمد و با زینب گفت: آن فرزند صغیر را به من ده تا او را

وداع کنم، پس او را بگرفت و خواست ببوسد، حرملة بن کاهل اسدی - لعنه الله - تیری بیفکند که در گلوی طفل آمد و [ صفحه ۳۷۲ ] او را ذبح کرد و این شاعر نیکو گفته است. و منعطف اهوی لتقبیل طفله فقبل منه قبله السهم منحرایعی: «برای بوسیدن طفل خود خم شد اما تیر پیش از وی بر گلوگاه او بوسه داد.» پس آن طفل را به زینب داد و گفت: او را نگاه دار! خود دو دست زیر گلوی او گرفت و چون پر شد به طرف آسمان پاشید و گفت: «هون علی ما نزل بی انه بعین الله» یعنی: چون چشم خدا می بیند، آن چه بر من آمد، سهل باشد. و شیخ مفید در مقتل این طفل گفت که: «حسین علیه السلام جلوی چادر بنشست و عبدالله بن الحسین فرزند او را آوردند، طفل بود، او را بر دامن نشانید، مردی از بنی اسد تیری افکند و او را ذبح کرد. ابو مخنف گفت عقبه بن بشیر اسدی گفت که ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین علیه السلام با من فرمود: ای بنی اسد ما از شما خونی طلب داریم! گفتم گناه من چیست؟ رحمک الله یا اباجعفر! آن چه خون است؟ فرمود: پسرکی از آن حسین علیه السلام را نزد او آوردند، در دامنش بود که یکی از شما تیر افکند و او را ذبح کرد، پس حسین علیه السلام دست از خون او پر کرد و بر زمین ریخت و گفت: ای پروردگار اگر نصرت را از آسمان بر ما بسته ای پس بهتر از آن نصیب ما کن و از این ستمکاران انتقام ما را بگیر.» و سبط در «تذکره» از هشام بن محمد کلبی حکایت کرد که: چون حسین علیه السلام آنها را دید بر کشتن وی متفق، مصحف را بگرفت و بگشود و بر سر نهاد و فریاد زد: میان من و شما این کتاب خدا و جدم محمد رسول او! ای مردم به چه سبب خون مرا حلال می دارید؟ و کلبی نظیر آنکه در اول صبح عاشورا گذشت آورده است تا گوید: آنگاه حسین علیه السلام روی بگردانید، طفلی از آن خویش را شنید از تشنگی می گرید، دست او را بگرفت و فرمود: ای مردم! اگر بر من رحم نمی کنید بر این طفل ترحم کنید! پس مردی تیری افکند و آن طفل را ذبح کرد و حسین علیه السلام بگریست و می گفت خدایا حکم کن میان ما و این مردمی که ما را [ صفحه ۳۷۳ ] خواندند تا یاری کنند آنگاه ما را کشتند، پس ندایی از آسمان رسید: ای حسین او را رها کن که وی را در بهشت دایه معین است و بعد از آن گوید: حصین بن تمیم تیری افکند که در لب آن حضرت جای گرفت و خون از دو لبش روان گشت و می گریست و می گفت: خدایا سوی تو شکایت می کنم از آن چه با من و برادران و فرزندان و خویشان من می کنند. و ابن نما گوید: آن طفل را با کشتگان اهل بیت بنهاد. و محمد بن طلحه در «مطالب السؤل» از کتاب «الفتوح» نقل کرده است که: «امام علیه السلام فرزند صغیری داشت، تیری آمد و او را بکشت، پس او را به خون آغشته کرد و با شمشیر زمین را بکند و نماز بگذاشت بر وی و به خاک سپرد و این ابیات گفت: «کفر القوم و قدما رغبا». و در «احتجاج» است که چون تنها بماند و کسی با او نبود مگر علی بن الحسین علیهما السلام و پسری دیگر شیرخوار نامش عبدالله، آن پسر را روی دست بگرفت تا وداع کند ناگهان تیری بیامد و بر بالای سینه ی او نشست و او را ذبح کرد، پس امام علیه السلام از اسب بزیر آمد و با غلاف شمشیر قبری کند و او را به خون بیاغشت و دفن کرد آنگاه برخاست و می گفت همان ابیات را. ارباب مقاتل گویند که چون حسین علیه السلام بر اسب خویش سوار شد و آهنگ قتال کرد می گفت: کفر القوم و قدما رغبا عن ثواب الله رب الثقلین قتلوا القوم علیا و ابنه حسن الخیر کریم الابوین حنقا منهم و قالوا اجمعوا احشروا الناس الی حرب الحسین یا لقوم من اناس وردل جمعوا الجمع لاهل الحرمین ثم صاروا و تواصوا کلهم باجتیاحی [ ۱۱۵ ] لرضاء الملحدین لم یخافوا الله فی سفک دمی لعبد الله نسل الکافرین [ صفحه ۳۷۴ ] و ابن سعد قد رمانی عنوة بجنود کوکوف [ ۱۱۶ ] الهاطلین لا لشیء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء الفرقدین بعلی الخیر من بعد النبی و النبی القرشی الوالدین خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرتین فضة قد خلصت من ذهب فانا الفضة و ابن الذهبین من له جد کجندی فی الوری او کشیخی فانا ابن العلمین فاطم الزهراء امی و ابی قاصم الکفر بیدر و حنین عبدالله غلاما یافعا و قریش یعبدون الوثنین یعبدون اللات و العزی معا و علی کان صلی القبلتین فابی شمس و امی قمر فانا الکوکب و ابن القمرین و له فی یوم احد وقعة شفت الغل بفض العسکرین ثم فی الاحزاب و الفتح معا کان فیها حتف اهل الفیلقین فی سبیل الله ماذا صنعت امه السوء معا بالعترتین عترة البر النبی المصطفی و علی الورد [ ۱۱۷ ] یوم الجحفلین آنگاه مقابل مردم بایستاد شمشیر برهنه در دست، نومید از زندگی آماده ی مرگ و می گفت: انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخرو جدی رسول الله اکرم من مشی و نحن سراج الله فی الخلق یزهرو فاطم امی من سلالة احمد و عمی یدعی ذا الجناحین جمعرو فینا کتاب الله انزل صادقا و فینا الهدی و الوحی بالخیر یدکرو نحن امان الله للناس کلهم نسر بهذا فی الانام و نجهرو نحن و لاة الحوض نسقی و لاتنا بکأس رسول الله ما لیس

ینکرو شیعتنا فی الناس اکرم شیعه و مبغضنا یوم القیامه یخسر [ صفحه ۳۷۵ ] محمد بن ابی طالب گفت که ابو علی سلامی در تاریخ خود یاد کرده است که این ابیات را حسین علیه السلام خود انشاء کرد و کسی را مانند این نیست: فان تکن الدنيا تعد نفیسه فان ثواب الله اعلی و انبل و ان یکن الابدان للموت انشئت فقتل امریء بالسیف فی الله افضل و ان یکن الارزاق قسما مقدرافقله سعی المرء فی الکسب اجمل و ان تکن الاموال للترک جمعها فما بال متروک به المرء یبخل (و از عبارت فوق معلوم می شود که محتمل است سایر ابیات را دیگران از زبان آن حضرت ساخته باشند، چون ساختن زبان حال در این موارد معهود است) آنگاه مردم را به مبارزت خاست و هر کس نزدیک او می شد می کشت تا کشتاری بزرگ از آنها کرد. پس به میمنه حمله کرد و گفت: الموت خیر من رکوب العار و العار اولی من دخول الناربعد از آن به میسر حمله کرد و می گفت: انا الحسین بن علی آلیت ان لا انثنی احمی عیالات ابی امضی علی دین النبی یکی از روایت گفت: ندیدم کسی که دشمن بسیار بر او بتازد و فرزندان و اهل بیت و یارانش کشته شده باشند دلدارتر از وی، چنانکه مردان بر او می تاختند او با شمشیر حمله می کرد و آنان را مانند گله ی بز که گرگ در آن افتد پراکنده می ساخت، وقتی امام حمله می کرد و آن سی هزار بودند منهزم می شدند و مانند ملخ پراکنده و آن حضرت به جای خویش باز می گشت و می گفت: «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم». و در قصیده ی از ریه معروف گوید: من تری مثله اذا دارت الحرب و دارت علی الکماء رحاهالم یخض فی الهیاج الا وادی عزمه یتقی الردی ایاها صاحب الهممه التي لو ارادت و طأت عاتق السهی قدماها [ صفحه ۳۷۶ ] ملاً الأرض بالزلزل حتی زاد من ارؤس الکماء رباها لا تخل سیفه سوی نفعه الصور تسل الارواح من اشلاها فکان الانفاس قد عاهدته فی جفاء النفوس مهما جفاها فابان الاعناق عن مرکز الابدان حتی کان ناف نفاها لا تقس بأسه بیأس سواه انما اقل الطبی امضاها» که را بینی مانند او که چون آسیای حرب بگردد و پهلوانان را خرد کند؟! در جنگ فرونرود مگر با عزمی که مرگ از آن بترسد و پرهیز کند! صاحب همتی که اگر خواهد گام بر شانه ستاره ی «سهما» گذارد، زلزله در همه ی زمین افکند چنانکه بلندبها و کوههای زمین از انباشته شدن سرهای پهلوانان بیفزاید! مپندار شمشیر او را مگر دمیدن صور که جانها را از کالبد بیرون می کشد، گویی جانهای مردم او را همیشه دشمن خود دیدند از بس جان ستانی کرد، پس جدا کرد گردن ها را از جای اتصال به بدن گویا نابود کننده ی آن را بر انداخت، دلیری او را با دیگران مسنج، بهترین شمشیر آن است که تیزتر باشد. «جد من مرحوم آخوند ملا غلامحسین مناسب این مقام در ضمن قصیده گوید: روز و غا چون بیر کند جوشن گاه و غا چون به سر نهد مغفرجان دلیران قرین گرم آتش چون به کف آرد به خشم سرد آذر دشت ستیز و خروش رستاخیز عرصه ی نورد و شورش محشر که بستوه از سران غوغا جوی دشت برنج از یلان کند آور که به کاهش ز نعل روئین سم چرخ به کاوش ز رمح آهن سردست دلیران به تیغ خاره گسل شست حریفان به تیر خارا در پیکر شیران و کوه گاه آتش جان دلیران و چرخ سوز اخگر زهر بریزند از دودم هندی مار بیارند از دو سر اژدر حاصل دوران و آتش سوزان خرمن گردون و فتنه ی صرصر کوهه به گردون زند چه بی سر تن سر به فلک آورد چه بی تن سر [ صفحه ۳۷۷ ] مور پرنکش به آهنین پنجه روح قدس را فرو هلد شهپر چرخ برین را نهد به گردن بند کوه گران را به پای آرد سرپیل تنان را ازو به سر کوپال شیر دلان را ازو به دل خنجر چند جای از او نام بردیم تا خوانندگان طلب مغفرت کنند. و آن مرحوم با مقام علم و تقوا فضلی وافر داشت و جامع فنون بسیار بود مجود الخط و مجید الشعر، خوش طبع و بذله گوی و از همه ی فضایل برتر از مخلصین حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام بود و به نام خود تفأل می زد و افتخار می کرد. من غلام شاه فردوسم به دوزخ چون روم شاه را باید همی دیرین غلام اندر رکاب آسمان از پایه ی ایوان من قائم مقام آفتاب از سایه ی دیوار من نایب مناب آسمان را گو منه در راه من دام از نجوم کارتین را گو متن در کاخ من تار از لعاب و تمام این قصیده را به خط خود آن مرحوم در یاداشتهای مرحوم عبرت دیدم، وفاتش به سال ۱۳۱۳ قمری و در نجف مدفون گشت. اعتماد السلطنه در «مآثر و الآثار» ذکر او کرده است و خود او قطعه ی از اشعار عربی در آخر «تحفه الناصریه» نوشته است [ ۱۱۸ ]. [ صفحه ۳۷۸ ] در «اثبات الوصیه» است که به روایتی او ۱۸۰۰ مرد جنگی را بکشت. و در «بحار» است که ابن شهر آشوب و محمد بن ابی طالب گویند: پیوسته جنگ کرد تا ۱۹۵۰ مرد بکشت غیر از مجروحان، عمر سعد قوم خود را گفت: وای بر شما! آیا می دانید با که کارزار می کنید؟ این پسر «الانزع البطین» است، پسر کشنده ی عرب است، از هر سوی بر او تازید! و چهار هزار کماندار تیر باریدند بر وی و میان او و سراپرده حائل شدند. در دو کتاب فوق و «ملهوف» است که آن حضرت

بانگ زد: وای بر شما ای پیروان آل ابی سفیان! اگر دین ندارید و از معاد نمی ترسید، پس در دنیا آزاده مرد باشید و اگر از عریبه، به گوهر خود بازگردید! شمر فریاد زد: ای پسر فاطمه چه می گویی؟ گفت: من و شما با هم کارزار می کنیم و بر زنان گناهی نیست، تا من زنده ام (عتات) آن سرکشان خود را از حرم من باز دارید. شمر گفت: حق داری و درستی گفتی! آنگاه فریاد زد از حرم این مرد دور شوید و آهنگ خود او کنید که حریفی جوانمرد و بزرگوار است! پس مردم روی بدو آوردند یک شربت آب می خواست و هر وقت رو به سوی شریعه می کرد، همه یکباره حمله می کردند و او را از آب دور می ساختند. ابن شهر آشوب گوید: ابومخنف از جلودی روایت کرد که: «حسین علیه السلام بر اعور سلمی و عرو بن حجاج تاخت و این ها با چهار هزار مرد بر شریعه بودند و اسب در آب راند، چون اسب سر در آب کرد که بنوشد، حسین علیه السلام فرمود: تو تشنه ای و من هم تشنه ام و الله من آب نمی خورم تا تو آب بنوشی، چون اسب آواز امام بشنید، سر بلند کرد گویی کلام آن حضرت را فهمید، پس حسین علیه السلام فرمود: من آب می نوشم تو هم بنوش پس دست دراز کرد، مستی آب برداشت، سواری گفت: یا ابا عبدالله تو از خوردن آب لذت می ببری و حریم تو را غارت کردند! پس آب را [ صفحه ۳۷۹ ] بریخت و بر آن قوم تاخت و آنها را دور ساخت، دید سراپرده سالم است». مترجم گوید: این گونه غفلت و فریب شایسته ای مقام امامت نیست هر چند جلودی از مشاهیر اخباریین است و امیرالمؤمنین فرمود: «لا استغفل عن مکیده» و اگر از امامت هم قطع نظر کنیم، فطانت آنان قابل انکار نیست. و خواجه طوسی در سیاق شرایط نبوت در «تجرید» فرماید: و کمال العقل و الذكاء و الفطنة و قوة الرأی در عدم السهو». و علامه حلی در شرح آن فرموده است: لان ذلك من اطعم المنفرت عنه» و کسی را که این گونه فریب دهند و او فریب خورد مردم به او می خندند و افسوس و مسخره می کنند، و پیغمبر و امام از این منفرت منزهند تا حجت بر مردم تمام شود و نگویند امامی که فریب می خورد و رأی کامل نداشت چگونه ادعا می کرد که فعل و قولش حجت است و اسب با او سخن می گفت؟! مجلسی در «جلا» گوید: بار دیگر با اهل بیت وداع کرد و به صبر و شکیبایی فرمود و نوید ثواب و اجر داد و فرمود: ازارها بپوشید و آماده ی بلا باشید و بدانید که حافظ و حامی شما خداست و از شر دشمنان شما را نجات دهد و عاقبت امر شما را نیکو گرداند و دشمنان شما را به انواع بلا عذاب کند و در عوض این بلیت به انواع نعمتها و کرامات برساند، پس شکایت ننمایید و چیزی که از قدر شما بکاهد به زبان نگویند». در «بحار» گوید ابوالفرج گفت: حسین علیه السلام آب می خواست و شمر بی شرم جوابی بی ادبانه می گفت. به هر حال جهنم جای شمر و امثال او از دنیا پرستان است که برای حفظ دنیای خویش دین را زیر پا می گذارند. مردی گفت: ای حسین! آیا نمی بینی آب فرات مانند شکم ماهی می درخشید! به خدا سوگند از آن نچشی تا از تشنگی جان دهی! حسین علیه السلام گفت: «اللهم امته عطشا» به خدا قسم این مرد پیوسته می گفت مرا آب دهید! آب می آوردند و می آشامید تا از دهانش بیرون می آمد، باز می گفت تشنگی مرا کشت، مرا آب دهید! و همچنین بود تا بمرد. و گویند مردی که ابوالحتوف نام داشت از لشکر عبیدالله تیری افکند و آن تیر بر پیشانی امام علیه السلام نشست، آن را بر کند و خون بر روی و محاسن آن [ صفحه ۳۸۰ ] حضرت روان گشت و گفت: «اللهم انک تری ما انا فیه من عبادک هولاء العصاة اللهم احصهم عدا و اقتلهم بددا و لا تذر علی وجه الارض منهم احدا و لا تغفر لهم ابدا». (ترجمه ی عبارتی قریب به این بگذشت) آنگاه مانند شیر خشمگین بر آنها تاخت و به هر کس می رسید به شمشیر او را می زد و می کشت و تیر از همه ی جانب بر آن حضرت می باریدند و بر گلو و سینه آن حضرت می نشست و می گفت: ای امت نابکار حرمت پیغمبر خود محمد را درباره ی اولاد او نگاه نداشتید، پس از من از کشتن هیچ یک از بندگان خدا هراسی ندارید و کشتن همه کس بر شما آسان است، به خدا سوگند که من امیدوارم مرا به عوض خوار کردن شما کرامت عطا فرماید و از شما انتقام بکشد از جایی که ندانید. حصین بن مالک سکونی گفت: یابن فاطمه! خدا از ما چگونه انتقام کشد؟ فرمود: جنگ در میان شما افکند و خون شما را بریزد، آنگاه عذابی دردناک فرستد بر شما، و آن حضرت قتال می کرد تا زخمهای سنگین به بدن مبارکش آمد. صاحب «مناقب» و سید رحمه الله گفتند. ۷۲ زخم بر آن حضرت آمد. و ابن شهر آشوب گفت: ابومخنف از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرد بر حسین علیه السلام ۳۳ زخم نیزه و ۳۴ زخم شمشیر یافتیم. و امام باقر علیه السلام فرمود: چون حسین علیه السلام شهید شد، بر او ۳۲۰ و چند زخم یافتند از نیزه و شمشیر و تیر، و در روایتی وارد است که ۳۶۰ زخم و در روایت دیگر ۳۳ ضربه غیر از زخم تیر و بعضی گویند ۱۹۰۰ زخم دیدند و تیر بر تن آن مظلوم مانند خار بود بر تن خار پشت. و

روایت شده است که آن همه تیر بر پیش تن آن حضرت بود و گویند ایستاد تا ساعتی بیاساید از خستگی جنگ، و همچنانکه ایستاده بود، سنگی بیامد و بر پیشانی او رسید، پس جامه برداشت [۱۱۹] که خون را از روی [صفحه ۳۸۱] بسترد و پاک کند، تیری تیز سه شاخه و زهر آلوده بیامد و بر سینه‌ی آن حضرت نشست و به روایتی بر دل آن حضرت، قال جدی: تیری که عقل دید رها از کمان عشق بدرید ناف و کرد دل شه نشان عشق و گفت: «بسم الله و بالله و علی مله رسول الله» و سر سوی آسمان بلند کرد و گفت: خدایا تو می‌دانی مردی را می‌کشند که روی زمین پسر پیغمبری غیر او نیست، آن گاه آن تیر را بگرفت و از پشت بیرون آورد و خون مانند ناودان برجست پس دست بر آن زخم گذاشت، چون پر شد سوی آسمان پاشید، و یک قطره از آن برنگشت و سرخی در آسمان دیده نشده بود تا آنگاه که حسین علیه‌السلام آن خون را به آسمان پاشید و بار دوم دست بر آن نهاد و روی و محاسن را بدان آغشته کرد، فرمود: جد خویش رسول خدا علیه‌السلام را چنین خضاب شده دیدار کنم و گویم یا رسول الله فلان و فلان مرا کشتند. (مترجم گوید: مراد از سرخی آسمان سرخی غیر شفق مشرق و مغرب است و به روایت کامل ابن‌اثیر در آن وقت سرخی زاید بر عادت در آسمان پدید آمد، چند ماه بود و زایل شد و این سرخی شفق که اکنون هست از پیش در آسمان بود و حضرت پیغمبر آن را علامت نماز مغرب قرار داد) و در معراج المحبه این قضیه را نیکو به نظم آورده است. به مرکز باز شد سلطان ابرار که آساید دمی از رزم و پیکار فلک سنگی فکند از دست دشمن به پیشانی وجه الله احسن چو زد از کینه آن سنگ جفا را شکست آئینه‌ی ایزد نما را که گلگون گشت روی عشق سرمد چون در روز احد روی محمد صلی الله علیه و آله [صفحه ۳۸۲] بدامان کرامت خواست آن شاه که خون از چهره بزاید بناگاه دل روشنتر از خورشید روشن نمایان شد ز زیر ابر جوشن یکی الماس وش تیری ز لشکر گرفت اندر دل شه جای تا پر که از پشت پناه اهل ایمان عیان گردید زهر آلوده پیکان مقام خالق یکتای بیچون ز زهر آلوده پیکان گشت پر خون سنان زد نیزه بر پهلو چنانش که جنب الله بدرید از سنانش به دیدار دلارا رایت افراشت سمند عشق بار عشق بگذاشت به شکر وصل فخر نسل آدم به رو افتاد و می‌گفت اندر آن دم ترک الخلق طرا فی هواکا و ایتمت العیال لکی اراکافلو قطعنتی فی الحب اربا لما حن الفؤاد الی سواکاشیخ مفید رحمه الله پس از اینکه رفتن حسین علیه‌السلام به جانب بند آب و کشته شدن برادرش عباس علیه‌السلام را ذکر کرده است گوید: چون حسین علیه‌السلام به سراپرده بازگشت شمر بن ذی الجوشن با جماعتی از همراهان خود بر وی تاختند و او را فروگرفتند مردی از ایشان که مالم بن نسر کندی می‌گفتند، شتابان آمد و حسین علیه‌السلام را دشنام داد و شمشیر بر سر آن حضرت زد و قلنسوه بر سر داشت، آن را بدرید و به سر مبارک رسید، خون روان گشت و قلنسوه از خون پر شد، حسین علیه‌السلام فرمود: به دست راست خود نخوری و نیاشامی و خدای حشر تو را با ستمکاران کند! و آن کلاه بینداخت و دستمالی خواست و زخم سر بیست، کلاهی دیگر خواست بر سر نهاده و عمامه بر بست. و طبری همچنین آورده است، مگر آن که به جای قلنسوه برنس ذکر کرده (مترجم گوید هر دو یکی است) و پس از آن گوید مانده شده بود، پس آن مرد کندی بیامد و آن کلاه اول را برداشت، خز بود، چون نزد جفت خویش برد و او ام‌عبدالله بنت حر خواهر حسین بن حر بدی بود و آن را می‌شست از خون، زنش گفت: آیا جامه‌ی پسر دختر پیغمبر را که روده‌ای در خانه‌ی من آوردی؟ بیرون برو! دوستان وی می‌گفتند: این مرد همیشه درویش و بیچاره بود تا بمرد. [صفحه ۳۸۳] طبری گوید: ابومخنف در حدیث خویش آورده است که: شمر بن ذی الجوشن با قریب ده نفر از پیادگان کوفی سوی آن منزل آمدند که بار و بنه و عیال او بدانجا بودند و میان او و آن منزل حایل گشتند، حسین علیه‌السلام فرمود: وای بر شما! اگر دین ندارید و از روز رستاخیز نمی‌ترسید در دنیا آزاد مرد باشید و اصل و گوهر داشته باشید، رحل و عیال مرا از این سرکشان و بیخردان خود حفظ کنید! شمر گفت: «ذلک لک یا بن فاطمه» یعنی این کار کنیم و تو حق داری. و با پیادگان نزدیک او شدند و در میان آنها بود ابوالخبوب، که عبدالرحمن جعفی نام داشت و دیگر قشعم بن عمرو بن یزید جعفی و صالح بن وهب یزنی و سنان بن انس نخعی و خولی بن یزید اصبحی و شمر آنها را تحریر می‌کرد و بر ابی‌الخبوب گذشت (مترجم گوید همین ابی‌الخبوب است که گاهی به تصحیف ابوالحتوف و ابوالخنوق می‌خوانند) و او تمام ساخته بود به آلات حرب و گفت: پیش رو! ابوالخبوب گفت: تو را چه مانع می‌شود؟ شمر گفت: با من چنین گستاخی می‌کنی؟ او هم گفت: تو با من گستاخی می‌کنی! و یکدیگر را دشنام دادن گرفتند، ابوالخبوب پهلوانی پر دل بود با شمر گفت: این که این نیزه را در چشم تو می‌سپوزم شمر بازگشت و گفت: بخدا سوگند اگر دسترسی



یافتیم تو را بسزا خواهیم رسانید، آن گاه شمر با پیادگان نزدیک حسین علیه السلام رسید؛ حسین علیه السلام بر ایشان می تاخت و آنها را می راند، باز او را در میان گرفتند، و پسری خردسال از خاندان او بیرون آمد؛ زینب دختر امیرالمؤمنین او را گرفت شاید نگاه داردش و حسین علیه السلام فرمود: او را نگاهدار! و آن پسر خود را از دست عمه رها ساخت و سوی حسین می دوید تا کنار او بایستاد. و شیخ مفید گفت: عبدالله بن حسن علیه السلام از نزد زنان دوان بیرون آمد و او پسری بود به بلوغ نرسیده تا کنار حسین علیه السلام بایستاد، زینب دختر امیرالمؤمنین خویش را بدو رسانید که نگذاردش و حسین علیه السلام فرمود: ای خواهر او را نگاهدار! آن پسر سخت امتناع نمود و گفت: نه به خدا سوگند از عم خویش جدا نگردم. (طبری) بحر بن کعب شمشیر به قصد حسین علیه السلام فرود آورد، آن پسر گفت: [ صفحه ۳۸۴ ] ای فرزند زن زشت کار عم مرا خواهی کشت؟ بحر [ ۱۲۰ ] شمشیر زد، آن پسر دست را سپر کرد و شمشیر دست او را جدا ساخت چنانکه به پوست آویخته ماند؛ پسر فریاد زد: یا ابتاه! پس حسین علیه السلام او را بگرفت و به خویش چسبانید و گفت: ای برادرزاده بر این که بر تو نزال شد شکیبایی کن و خیر از خدای تعالی چشم دار، که او ترا به پدران صالح تو ملحق گرداند! پس حسین علیه السلام دست برداشت و گفت: خدایا اگر مقدر فرموده ای که تا مدتی اینان را برخوردار می دهی، پس جدایی در ایشان افکن و هر یک راهی دیگر بدار و ولات را از ایشان خوشنود مگردان! هرگز، که ایشان ما را خواندند که یاری کنند، اما بر ما تاختند و ما را کشتند. و سید گفت حرملة بن کاهل تری افکند و او را ذبح کرد در دامان عمش حسین علیه السلام. ابن عبد ربه در «عقد الفرید» گوید: مردی از اهل شام عبدالله بن حسن بن علی را دید زیبا روی ترین مرد و گفت این جوان را می کشم، مردی با او گفت: تو را به این چکار؟ او را واگذار؟ نپذیرفت و بر وی حمله کرد و او را به شمشیر زد و بکشت؛ چون ضربت به وی رسید فریاد زد یا عمه! عمش گفت: لیبک این فریادی است که یاور اندک دارد و کینه خواه بسیار و حسین علیه السلام بر کشته ای او تاخت و دست او جدا کرد و ضربت دیگر زد و او را بکشت، پس جنگ پیوستند. مؤلف گوید: ظاهرا ابن عبد ربه را عبدالله بن حسن علیه السلام به قاسم مشتبّه شده است، طبری گوید: حسین علیه السلام با پیادگان رزم کرد تا آنها را بپراکند و از او دور شدند. و مفید گفت: پیادگان از راست و چپ بر آن همراهان حسین علیه السلام که مانده بودند بتاختند و آنها را کشتند تا سه یا چهار نفر بماند. طبری و ابن اثیر گفتند: چون نماند با حسین علیه السلام مگر سه یا چهار تن سراویلی خواست محکم بافته از [ صفحه ۳۸۵ ] بافته های یمن که چشم در آن خیره می شد و آن را چند جای بدرید و بشکافت تا از تن او بیرون نیاورند، یکی از اصحاب گفت: کاش زیر آن «تبانی» پوشی! فرمود: آن جامه ای مذلت است و پویدن آن مرا شایسته نیست. راوی گفت چون آن حضرت شهید شد، بحر بن کعب (در تاریخ طبری بحر است بی همزه ی اول) آن جامه را هم بیرون آورد (مترجم گوید سراویل زیر جامه ای گشاده است و فراخ و «تبان» خرد است و تنگ که امروز ما تنکه گوئیم و ملاحان و شناگران می پوشیدند) ازدی، یعنی، ابومخنف گفت: حدیث کرد برای من عمرو بن شعیب از محمد بن عبدالرحمن که: از دو دست بحر بن کعب در زمستان آب چرک می تراوید و تابستان مانند دو چوب خشک می شد. سید گوید: راوی گفت حسین علیه السلام فرمود: جامه برای من بجوئید که کسی در آن رغبت نکند تا مرا برهنه نسازند! «تبانی» آوردند فرمود: نه این لباس ذلت است پس جامه ای که نه برداشت و آن را بدرید و زیر جامه های خویش پوشید (و چون به شهادت رسید آن را هم بر گرفتند) آنگاه سراویلی از «حیره» خواست و نظیر آنچه از طبری نقل کردیم ذکر کرده است (حیره جامه ای است یمنی که در آن زمان گرانبها بود). شیخ مفید گفت چون با حسین علیه السلام نماند مگر سه تن از اهل بیت او، روی به آن قوم آورد و آنها را می راند و دور می ساخت و آن سه تن حمایت می کردند تا آنها کشته شدند. و امام علیه السلام تنها ماند و زخمهای سنگین بر پیکر شریفش آمده بود، پس شمشیر بر آنها می زد و آنان از راست و چپ پراکنده می شدند. حمید بن مسلم گفت: ندیدم بی یار مانده ای و تنها شده ای که فرزندان و اهل بیت و یاران او کشته شوند، بدان قوت قلب و ضبط نفس که او بود و پیادگان بر او حمله می کردند و آنها را از راست و چپ می راند چنان که گله ای بزبان وقتی گرگ بر آنها حمله کند، چون شمر این بدید سواران را به مدد خود طلبید که از پشت پیادگان باشند (و مانع فرار آنها شوند) و کمانداران را گفت تیر افکندند، بدن شریف امام مانند خار پشت شد و دست از پیکار برداشت و آن سپاه پیش روی او بایستادند و [ صفحه ۳۸۶ ] زینب به در خیمه آمد و فریاد زد عمر بن سعد را: وای بر تو! آیا ابوعبدالله را می کشند و تو خیره بدو می نگری؟ عمر هیچ جواب نداد، زینب فریاد زد: وای بر شما! آیا مسلمانی میان شما نیست؟ هیچ کس جواب نگفت: و در

روایات طبری است که عمر بن سعد نزدیک حسین علیه السلام آمد؛ زینب گفت: ای عمر بن سعد آیا ابی عبدالله را می کشند و تو نگاه می کنی؟ راوی گفت: گویی دیدم سرشک عمر بر گونه و ریشش می ریخت و روی از او بگردانید. و سید گوید چون زخم بر پیکر مبارک آن حضرت بسیار شد و مانند خارپشت گشت، صالح بن وهب یزنی نیزه بر تهیگاه آن حضرت زد که امام علیه السلام از اسب به زمین افتاد به گونه‌ی راست و می گفت: «بسم الله و بالله و علی مله رسول الله» آنگاه برخاست - صلوات الله علیه - راوی گفت: زینب دختر علی علیه السلام از در خیمه بیرون آمد و فریاد می زد: وا خاه! وا سیداه! وا اهل بیتاه! لیت السماء اطبقت علی الارض و لیت الجبال تدکدکت علی السهل یعنی: ای کاش آسمان بر زمین می افتاد و ای کاش کوهها خرد و پراکنده بر هامون می ریخت! و شمر بن ذی الجوشن بر اصحاب خویش بانگ زد که این مرد را چرا منتظر گذاشتید؟ و از هر سوی بر وی تاختند. انتهی. و از حمید بن مسلم روایت شده است گفت: حسین علیه السلام جبه‌ای از خز [۱۲۱] [ صفحه ۳۸۷ ] پوشیده بود و عمامه بر سر داشت و به وسه یعنی رنگ خضاب کرده بود. پیش از کشته شدن او را دیدم، پیاده بود اما مانند سواری دلیر جنگ می کرد و از تیرها که می افکندند احتراز می جست و بر پیکر هر سواری که رخنه آشکار بود می زد و می درید و حمله می کرد و می فرمود: آیا بر کشتن من مصمم شدید؟ به خدا قسم که خداوند خشم گیرد بر شما از کشتن من بیش از کشتن هر بنده دیگر! و امیدوارم که خداوند مرا گرامی دارد چنانکه شما خوار گردید و از شما انتقام کشد از جایی که گمان نداشته باشید! بخدا سوگند که اگر مرا بکشید تیغ در میان شما نهد و خونهایتان بریزد و هرگز از شما خوشنود نمی گردد و عذاب دردناکتان چشاند. راوی گفت: مدتی گذشت و مردم از کشتن آن حضرت پرهیز می کردند و هر کدام این کار به دیگری حواله می کرد. پس شمر بانگ زد: مادرتان به عزای شما نشیند! چه انتظار دارید؟ و آن مردم از هر سوی حمله کردند. و شیخ مفید گفت: زرعه بن شریک شمشیری بر دست چپ آن حضرت زد و بیرید و دیگری تیغ بر شانه‌ی او زد که به روی در افتاد (طبری) آنها بازگشتند و حسین علیه السلام (نیو و یکبو) یعنی افتان خیزان بود، به مشقت بر می خاست باز می افتاد و مفید رحمه الله گفت سنان ابن انس نخعی [۱۲۲] بر او حمله کرد و نیزه بر آن حضرت زد و خولی بن یزید بشتاب از اسب فرود آمد که سر مبارک آن حضرت جدا کند، بر خود بلرزید، شمر گفت: خدا بازوی ترا سست کند! از چه می لرزی؟ و خود فرود آمد و سر مطهر را جدا کرد - لعنه الله تعالی - در ترجمه طبری و روضه الصفا مسطور است که: سنان نیزه بر پشت آن حضرت زد که از سینه‌ی بی کینه‌اش سر زد و چون نیزه را بیرون کشید، روح مقدسش به اعلا علیین رسید. [ صفحه ۳۸۸ ] ابوالعباس احمد بن یوسف دمشقی قرمانی متوفی در ۱۰۱۹ در «اخبار الدول» گوید: تشنگی بر آن حضرت سخت شد و او را از آب مانع می شدند، حتی وقتی شربتی آب به دست آورد خواست بنوشد، حصین بن نمیر تیری افکند که در کام آن حضرت نشست و آب خون شد و دست به آسمان برداشت و گفت: «اللهم احصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تذر علی الارض منهم احدا» آنگاه مردم بر او حمله کردند از هر جانب، او به راست و چپ می زد تا زرعه بن شریک شمشیری بر دست چپ او فرود آورد و دیگری بر دوش او و سنان بن انس نیزه بر پیکر مبارکش فرورد که از بالای اسب به زیر افتاد و شمر فرود آمد و سر او را جدا کرد و به خولی سپرد، آنگاه جامه‌های او را غارت کردند. مؤلف گوید: در روایت سید و ابن نما و صدوق و طبری و جزری و ابن عبد ربه و مسعودی و ابی الفرج، سر آن حضرت را سنان جدا کرد و دینوری گفت: حسین علیه السلام تشنه شد و قدح آب خواست، چون نزدیک دهان برد حصین بن نمیر تیری بر وی افکند که بر دهانش نشست و از نوشیدن مانع آمد، پس قدح از دست بگذاشت. سید رحمه الله گفت: سنان بن انس نخعی فرود آمد و شمشیر بر حلق شریف او زد و می گفت: من سر تو را جدا می کنم و می دانم پسر پیغمبری و مادر و پدرت از همه بهترند. آن گاه آن سر مقدس را جدا کرد. شاعر در این باره گوید: فای رزیه عدلت حسینا غداه تبیره کفا سنان ابوطاهر محمد بن حسن برسی روایت کرد در کتاب «معالم الدین» از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: چون کار حسین علیه السلام بدانجا کشید، فرشتگان بانگ بگریه بلند کردند و گفتند: ای پروردگار! این حسین برگزیده‌ی تو و پسر دختر پیغمبر تو است، پس خدای تعالی سایه‌ی قائم را به آنها نمود و گفت: به این انتقام می کشم خون او را، روایت است که این سنان را مختار بگرفت، بند بند انگشتان او بیرید، پس از آن دست و پای او جدا کرد، در دیگی از روغن زیتون جوشانیده انداختش و او [ صفحه ۳۸۹ ] دست و پا می زد. راوی گفت: در آن وقت که امام شهید شد، گردی سخت سیاه و تاریک برخاست و بادی سرخ وزید که هیچ چیز پیدا نبود و مردم پنداشتند عذاب فرود آمد، ساعتی همچنان بود، آنگاه

هوا باز شد و هلال بن نافع گوید: من ایستاده بودم با اصحاب عمر سعد - لعنه الله - که مردی فریاد زد: ایها الامیر! مژده که اینک شمر حسین علیه السلام را کشت! من میان دو صف آدم و جان دادن او را دیدم، به خدا قسم هیچ کشته‌ی بخون آغشته را نیکوتر و درخشنده روی تر از وی ندیدم، تاب رخسار و زیبایی هیئت او اندیشه قتل وی را از یاد من ببرد و در آن حال شربت‌ی آب می‌خواست! شنیدم مردی می‌گفت: «و الله لا تذوق الماء حتی ترد الحامیه فتشرب من حمیمها» امام علیه السلام را شنیدم می‌گفت: «انا لا ارد علی الحامیه و لا اشرب من حمیمها» من نزد جد خویش روم و از آب غیر آسن بنوشم و از آن چه شما با من کردید بدو شکایت کنم، پس همه خشمگین شدند که گویی خداوند در دل آنها رحمت نیافریده بود و من گفتم به خدا قسم دیگر در هیچ کار با شما شریک نشوم. کمال الدین محمد بن طلحه در «مطالب السؤل» گوید که: «سر حسین نبیره‌ی پیغمبر را جدا کردند به تیغ تیز و مانند سر ملحدان بر سر نیزه کردند [۱۲۳]. و در شهرها میان مردم گردانیدند و حرم و فرزندان او را خوار کردند و بر جهاز بی‌روپوش به هر سوی می‌کشانیدند و می‌دانستند اینها ذریت رسولند و به صریح قرآن و اعتقاد درست، دوستی آنها واجب است و خدا بازخواست می‌کند، اگر آسمان و زمین زبان داشتند بر آنها ناله و شیون می‌کردند و اگر کفار آنها را دیده [صفحه ۳۹۰] بودند گریه و زاری می‌نمودند و اگر سرکشان عهد جاهلیت در مصرع ایشان بودند آنها نیزه می‌گریستند و سوگوار می‌شدند و اگر متمکاران و جباران آن وقعه دیده بودند به یاری آنها می‌شتافتند. چه بزرگ مصیبتی است که دل خدا پرستان را داغدار ساخت و آنها را به رثاء و نوحه سرائی [۱۲۴] داشت! و چه بلیتی است که مؤمنان را از سلف و خلف اندوهناک گردانید! دریغ از آن ذریت نبویه که خونشان به رایگان ریخته شد و افسوس بر آن عترت محمدیه صلی الله علیه و آله که تیغ آنها کند گردید! آوخ که آن گروه علویه بی‌یار ماندند و سرورشان از دستشان رفت! دردا که آن زمره‌ی هاشمیه را حرمت حرم بشکستند و هتک آن را حلال شمردند!» مؤلف گوید: روز عاشورا که حسین علیه السلام کشته شد جمعه‌ی دهم محرم بود، سال شصت و یکم هجرت، بعد از نماز ظهر و سن آن حضرت ۵۸ سال بود و بعضی گویند شنبه بود و بعضی گویند دوشنبه و اول صحیح است. ابوالفرج گفت: اینکه عوام گویند عاشورا دوشنبه بود، رویت بر طبق آن نیامده است و ما به حساب هندی از همه زیجات استخراج کردیم، اول محرم سال ۶۱ چهارشنبه بود، پس دهم آن ماه جمعه باشد و این حساب دلیلی است روشن و روایت مؤید آن است و شیخ مفید گوید: عمر سعد بامداد کرد آن روز و جمعه بود و بعضی گویند شنبه و بنابر خبری که پیش آوردیم، تحقیقا روز جمعه بود و در ورود آن حضرت به کربلا گفت: روز دوم محرم روز پنجشنبه سال ۶۱ و در «تذکره سبط» است که مقتل او روز جمعه بود ما بین نماز ظهر و عصر برای آن که نماز ظهر را به کیفیت صلاه خوف با اصحاب خواند و بعضی گویند شنبه بود [۱۲۵]. مترجم گوید: ابوجعفر کلینی در کافی و شیخ طوسی در تهذیب روز عاشورا را دوشنبه گفته‌اند در سال ۶۱ هجرت و شیخ در آخر کتاب «الصوم» در باب صوم عاشورا در حدیث محمد بن عیسی بن عبید از برادرش از حضرت رضا علیه السلام روایت [صفحه ۳۹۱] کرده است و ما محل حاجت را نقل می‌کنیم، فرمود: روز دوشنبه روزی است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در آن روز رحلت فرمود و مصیبت به آل محمد نرسید مگر روز دوشنبه، پس ما آن را نامبارک شمردیم و دشمنان ما بدان تبرک جستند. و شیخ طوسی جمعه و شنبه را نسبت به قول داده است؛ پس شکی در دوشنبه نیست و الحمد لله. هم در کتاب «تذکره» است که در قاتل آن حضرت اختلاف کردند به چند قول؛ اول آن که سنان بن انس نخعی قاتل بود، و این قول هشام بن محمد است، دوم؛ حصین بن نیمر که تیری افکند بر وی، آنگاه از اسب فرود آمد و سر او ببرد و بر گردن اسب خویش آویخت تا به ابن زیاد تقرب جوید، قول سوم مهاجر بن اوس تمیمی چهارم؛ کنیر بن عبدالله شعبی پنجم؛ شمر بن ذی الجوشن. انتهی. مؤلف گوید: قول ششم خولی بن یزید اصبحی است، زیرا که محمد بن طلحه شافعی و علی بن عیسی اربلی امامی نقل کرده‌اند که عمر سعد با همراهان خویش گفت: پیاده شوید و سر او جدا کنید! پس نصر بن حرشه ضیابی پیاده شد شمشیر بر حلقوم مبارک آن حضرت می‌کشید و کاری نداشت، ابن سعد بر آشفست و به مردی که در جانب راست او ایستاده بود گفت: وای بر تو! فرود آی و او را آسوده کن! پس خولی - خلد الله فی النار - فرود آمد و سر آن حضرت جدا کرد. و ابن عبد ربه گوید: سنان بن انس قاتل آن حضرت بود و خولی بن یزید از قبيله حمیر سر مطهر او را جدا ساخت و برای عبیدالله آورد و گفت: «اوفر رکابی... آه». و ابوحنیفه‌ی دینوری گوید: سنان بن انس نخعی بر وی تاخت و نیزه بر او زد که از اسب بر زمین افتاد و خولی بن یزید پیاده شد تا سر آن حضرت جدا کند،

دستش بلرزید، برادرش شبل بن یزید فرود آمد و سر آن حضرت جدا کرد و به خولی داد (مترجم گوید: در این گونه امور ناچار مردم خلاف کنند چون بسیاری از رجاله بر گرد آن حضرت بودند و زخم بسیار بر پیکر آن حضرت زدند و در میان این زخمها آن زخم کاری که امام علیه السلام را به شهادت رسانید باید به حدس و تخمین معین گردد، و این مردم از قاتلان شمرده شدند همه بر گرد آن [ صفحه ۳۹۲ ] حضرت بودند و اینکه شمر از همه مشهورتر است برای آن است که وی سرهنگ فوج پیاده بود و هر کار که افراد فوج کنند به سر کرده‌ی آنها منسوب شود و از اختلاف علماء درباره‌ی قاتل آن حضرت معلوم می‌شود که اطمینان به صحت زیارت معروفه‌ی به ناحیه نداشتند، چون در آن زیارت نام شمر صریحا مذکور است و اگر اطمینان داشتند به صحت آن خلاف نمی‌کردند) از حضرت صادق علیه السلام روایت است که: «چون حسین بن علی علیهما السلام را به شمشیر زدند و از اسب بیفتاد و مردم برای جدا کردن سر مبارک او شتاب نمودند، منادی از بطنان عرش فریاد زد: ای امتی که بعد از پیغمبر خود متحیر و گمراه شده‌اید! خداوند شما را به اضحی و فطر موفق ندارد! و در روایتی است برای روزه و افطار. راوی گفت: ابوعبدالله گفت لا جرم بخدا قسم که موفق نشدند و موفق نخواهند شد تا آن کسی که باید به خونخواهی حسین بن علی علیهما السلام برخیزد» (مترجم گوید محتمل است معنی این باشد که عید اضحی و فطر صحیح که شرط آن حضور امام است محقق نشود، نه آنکه رؤیت هلال عامه هرگز موافق واقع نیست، چون ضرورت مذهب ما بر خلاف این است و چون ماه نو دیدیم آن را اول ماه گیریم، هر چند اهل سنت هم همان شب ببینند و اگر دیدن آنها موافق واقع نباشد وقتی هم که اول ماه ما با آنها موافق باشد رؤیت خود اعتنا نکنیم و هیچ کس بدان ملتزم نشود، حتی اخباریین). شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی از حلی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون حسین علیه السلام کشته شد کسی در لشکر آمد و فریاد می‌زد؛ او را از فریاد منع کردند! گفت چون فریاد نزنم و حال آن که می‌بینم رسول خدا صلی الله علیه و آله را ایستاده نگاه به زمین می‌کند و جنگ شما را می‌نگرد؟! و من می‌ترسم بر اهل زمین نفرین کند و من با آنها هلاک شوم! آنها با یکدیگر گفتند دیوانه است، و آنها که پشیمان شده بودند و توبه کرده، گفتند: به خدا قسم که بد کاری کردیم با خویشان و برای خاطر ابن سمیه سید جوانان اهل بهشت را کشتیم! پس بر ابن زیاد خروج کردند و کارشان بدانجا رسید که رسید». [ صفحه ۳۹۳ ] حلی گفت با ابی عبدالله گفتیم: «فدای تو شوم! آن فریاد زنده که بود؟ گفت: به اعتقاد ما جز جبرئیل نباشد». و مسندا از سلمه روایت کرده است که: بر ام سلمه در آمد، دیدم می‌گریست. گفتم گریه‌ی تو از چیست؟ گفت: رسول خدا را در خواب دیدم بر سر و محاسن مبارکش خاک نشسته، گفتم یا رسول الله از چه خاک آلودی؟ گفت: اکنون در مشهد حسین علیه السلام بودم. و در «صواعق» ابن حجر است، گفت: «و از آیاتی که روز قتل آن امام ظاهر شد این است که آسمان تاریک گردید و ستارگان دیده شدند و هیچ سنگی را بر نداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه بود و هم گفت آسمان سرخ گردید و آفتاب بگرفت، چنانکه ستارگان در روز پدیدار آمدند و مردم پنداشتند قیامت آمد، و در شام هیچ سنگ از زمین بر نداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه دیدند». مترجم گوید: بر حسب قواعد نجومی در دهم ماه خورشید نگیرد و چون در روایت نصاری نظیر این کسوف برای حضرت عیسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - نیز آمده است و منجمین اروپا بر حسب زیجات خود حساب کردند، وقوع کسوف را در آن وقت متحمل ندیدند، یکی از بزرگان ایشان از اهل نجوم موسوم به «فلاماریون» کتابی عظیم الحجیم در این علم تصنیف کرده است و این مسئله را متعرض گردیده است و گوید: امثال این کسوفات در غیر وقت مشخص که روایات موثق وقوع آن را ثابت کند، نه بواسطه‌ی حائل شدن جرم ماه است - چنانکه در کسوفات عادی - بلکه به سبب کرات دیگری است مانند ذوات الاذتاب که مقادیر و کیفیات حرکات آنها بر ما معلوم نیست و در زیجات ثبت نشده است). و این باب را به ابیاتی چند از مرحوم آخوند ملا غلامحسین جد خود ختم می‌کنم و از ناظران و مطالعه کنندگان التماس دعا دارم. شرم دار ای آسمان از روی احمد شرم دار شرم دار شرم دار [ صفحه ۳۹۴ ]

کجمداری چند و تا کی ای سپهر کجمدار شرم دار و شرم دار آزرمدار پرده‌ی ناموس احمد را گسستی تار و پود ای حسود، آتش بیداد زودز اطلس زر تارت از کین بگسلاند پود و تار شرم دار، شرم دار آزرمدار از غم بشکسته پر مرغان بستان رسول هم بتول، بلبل بیدل ملول و آنچنان بیخود که شناسد قفس از شاخسار شرم دار، شرم دار آزرمدار طائران قدس را هر لحظه آه کودکان زان میان گشته برق آشیان بسکه بر شد بر بگردونشان شرار شعله بار شرم دار، شرم دار آزرمدار خسرو دین را سر بیریده اندر طشت زر جلوه گر، هم

حریمش در بدر کافری را بر به تارک راست تاج زرنگار شرم دار، شرم دار آزرم دار آن لب و دندان که با دندان و لب میر عرب روز و شب، می میکیدی با عجب خستش از چوب جفا بی شرم رویی باده خوار شرم دار، شرم دار آزرم دار نوعروسی را ز جعد عنبرین کحلی ثیاب دل کباب، ز آتش غم جان بتاب [ صفحه ۳۹۵ ] بامداد وصول دامادی چو شام هجر تار شرم دار، شرم دار آزرم دار شد بخون آغشته آن کاکل که در هر صبح و شام ز اهتمام، با هزاران احترام روح قدس از سنبل حورش بر افشاندی غبار شرم دار، شرم دار آزرم دار هر طرف نورسته سر وی را خط زنگارگون غرق خون، نخل قامت سرنگون هر طرف نالان تذر وی را خروش زار زار شرم دار، شرم دار آزرم دار گلشنی کش باغبانی کرد فخر کاینات بی ثبات، از سموم حادثات عندلیبانش پراکنده به هر شهر و دیار شرم دار، شرم دار آزرم داروه چه زرین بال مرغان کز سرا بستان دین بر زمین، بال و پر در خون عجین وه چه شیرین بر درختان کز جفا بی برگ و بار شرم دار، شرم دار آزرم دار تا شباهنگان باغ دین فتادند از نوا بی نوا، در زمین نینوا از نوا بستند لب مرغان زار مرغزار شرم دار، شرم دار آزرم دار ساحت فردوس جاوید از هجوم آه حور در قصور، کرده بدرود سرور [ صفحه ۳۹۶ ] هم ز غم فردوسیان را اشک ماتم بر عذار شرم دار، شرم دار آزرم دار صبح صادق را ز فرط غم جهان بین شد سفید چونکه دید، یوسف دین ناپدید بسکه بارید اشک انجم از بصر یعقوب وار شرم دار، شرم دار آزرم دار نامه درهم پیچ شعری که توانی شرح غم ای اصم، رو بیند از نوحه دم کلکت اینک آتش افشان خامه اینک اشکبار شرم دار، شرم دار آزرم دار [ صفحه ۳۹۹ ]

در دفن مولانا الحسین

(ارشاد) چون عمر سعد - لعنه الله - از کربلا کوچ کرد گروهی از بنی اسد ساکن قریه‌ی غاضریه آمدند و بر حسین علیه السلام و اصحاب او نماز خواندند و دفن کردند و حسین علیه السلام را در همین جا که قبر اوست به خاک سپردند و علی بن الحسین علیه السلام را پایین پای آن حضرت دفن کردند. و برای دیگر شهدای اهل بیت و اصحاب که در آن حوالی بودند، حفره کردند از جانب پای او و همه را با هم در یک جا به خاک سپردند و عباس بن علی را در آنجا که کشته شده بود در راه غاضریه دفن کردند و اکنون قبر او بدانجاست. و در کامل بهایی است که حر بن یزید را خویشان او در آنجا که کشته شد دفن کردند و گوید: بنی اسد بر سایر قبایل عرب فخر می کردند و به خود می بالیدند که ما بر حسین علیه السلام نماز گذاشتیم و او را با اصحاب او دفن کردیم. و ابن شهر آشوب و مسعودی گفتند: یک روز پس از آن که آنها به شهادت رسیدند، اهل غاضریه بدن آنها را به خاک سپردند و ابن شهر آشوب بر این افزوده است که بنی اسد برای بیشتر آنان قبری کنده می یافتند و مرغانی سپید می دیدند. و در «تذکره سبط» است که زهیر بن قین با حسین علیه السلام کشته شد و زنش با غلام وی گفت: برو و مولای خود را کفن کن! او رفت حسین علیه السلام را برهنه دید [ صفحه ۴۲۸ ] گفت: چگونه مولای خود را کفن کنم و حسین علیه السلام را برهنه گذارم؟ به خدا قسم که چنین نکنم! پس حسین علیه السلام را در آن کفن پوشید و زهیر را کفنی دیگر کرد. مؤلف گوید: بدان که در محل خود ثابت شده است که ولایت بر معصوم ندارد مگر معصوم و امام را باید غسل دهد، و اگر امام در مشرق باشد و وصی او در مغرب خداوند میان آنها جمع می کند. مترجم گوید: در اینجا فصلی مختصر آوریم در معنی امامت و وجوب لطف بر خداوند تعالی و شرایط امام که دانستن آن بر هر مکلفی واجب است و تقلید در آن جایز نیست. از اصول مذهب ما آن است که خداوند تعالی عادل است و تا حجت بر بندگان تمام نکند آنها را عذاب نفرماید، هم گوییم لطف بر او واجب است چنانکه خود فرماید: «کتب ربکم علی نفسه الرحمة» و معنی لطف آن است که هر چه موجب نزدیکی مردم به طاعت خدا و دوری از معصیت باشد فراهم می کند، تا آن حد که سلب اختیار از مردم نکند، و کاری نمی کند که مجبور به اطاعت شوند، بلکه کاری که اگر خواهند اطاعت کنند، بتوانند و از جمله فروع این اصل وجود امام است در هر عصری

که احکام الهی را بدانند و معصوم باشد از معصیت و سهو و خطا و این دو شرط اساس امامت است، چون اگر احکام الهی را نداند مردم را از جهل نرهانند، و اگر معصوم از گناه نباشد مردم را نتواند به ترک معاصی خواند، و اگر سهو و خطا کند بر قول و فعل او اعتماد نماند، چون هر گاه از او سؤالی کردند و او جواب داد، احتمال دهند او سهو کرده باشد و باز با این دو شرط واجب است خداوند عالم خلق و خلق او را - به فتح و ضم - چنان آفریند که موجب رمیدن مردم از وی نباشد؛ یعنی نه در تن و نه در خوی او چیزی نباشد که مردم نفرت کنند از آن، و اگر مردم را پرسند چرا عمل نیک نکردید و آن‌ها بگویند نمی‌دانستیم، خدا بگوید فلان مردم به نیکی می‌فرمود، چرا نزد او نرفتید؟ آنها بگویند نفرت کردیم و دیدن او را ناخوش داشتیم از بس تو او را منفور آفریده بودی، حجت مردم تمام باشد. و اگر بدخوی و زشت کردار باشد و مردم بدو رغبت نکنند یا حسب او بد و پست باشد و کاری نکوهیده کند و یاوه‌گوی و [صفحه ۴۲۹] هرزه و پست فطرت و بخیل باشد و هر چیز که موجب سبکی او در دیده‌ی مردم گردد و سبب نشیندن فرمان او باشد، امام از آنها منزّه است. و آن حدیثی که گوید: «- نعوذ بالله - پیغمبر در نماز سهو کرد و ذوالیدین به یاد او آورد و آن حضرت سجده‌ی سهو کرد»، چون مخالف با اصول مذهب است، رد باید کرد و از کجا دانیم که راوی این حدیث سهو نکرده باشد و هر کس که بر پیغمبر سهو روا دارد چرا بر راویان حدیث روا ندارد؟ و آن کس که در فقه غوری دارد، داند که بسیار مسائل در معاملات و نکاح و غیر آن هست که یک بار اتفاق افتاد و یک بار پیغمبر صلی الله علیه و آله حکم آن را بفرمود و هیچ تکرار نشد و همه‌ی مسلمانان به همان یک بار تمسک کنند و اگر سهو بر پیغمبر صلی الله علیه و آله روا باشد، چگونه تمسک توان کرد؟ و باز گوییم اموری دیگر از وظایف شخص امام است و دیگران را دانستن آن واجب نیست، او خود تکلیف خود داند. و ما گاهی بر حسب ظاهر ادله چیزی می‌گوییم و اگر نگوییم و ندانیم نیز تقصیر نکرده‌ایم، مثل اینکه آیا امام را جایز است چون بر مسلمانی خشم گیرد و عقوبت او خواهد، خانه‌ی او را خراب کند و بسوزاند؟ چنانکه در تواریخ آمده است که چون علی علیه‌السلام جریر بن عبدالله بجلی را به شام فرستاد و او با معاویه مساهله کرد، آن حضرت فرمود خانه او را خراب کردند. این عمل امیرالمؤمنین خود دلیل جواز است و ندانستن ما تقصیر نیست. در فقه گویند پسر بزرگتر اولی است به پدر خود در نماز و کفن و دفن و سایر امور وی و البته اگر امامی از دنیا برود و دو پسر داشته باشد یکی بزرگتر مانند عبدالله افطح فرزند حضرت صادق علیه‌السلام و دیگری کوچکتر مانند حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام، ولایت پدر با امام است که وصی اوست هر چند سنا کوچکتر باشد نه با آن پسر بزرگتر، اما اینکه آیا امام خودش باید مباشر نجهیز باشد یا می‌تواند دیگری را مأمور کند یا راضی شود، به عمل دیگری، اینها وظایف خود امام است و دانستن آن بر ما واجب نیست. پس اگر امام زین‌العابدین علیه‌السلام از کوفه به کربلا آید برای حضور در دفن پدرش - چنانکه مضمون بعضی احادیث است - یا نیاید و [صفحه ۴۳۰] همانجا به عمل بنی‌اسد و دفن آنها راضی باشد - چنانکه از کلام شیخ مفید و حدیث زائده از علی بن الحسین علیهما‌السلام معلوم می‌شود - خود داند و دانستن آن بر ما واجب نیست. اما علمای ما مانند شیخ طوسی رحمه الله حدیثی روایت کرده‌اند در احکام غسل میت از معاویه بن عمار، که از خواص اصحاب امام جعفر صادق علیه‌السلام است، که آن حضرت وصیت کرد معاویه بن عمار او را غسل دهد و پس از نقل این حدیث تعجیبی نمودند و آن را تأویل نکردند، معلوم می‌شود اکثر این علما مانند شیخ مفید رحمه الله روا می‌شمرند غیر معصوم مباشر غسل معصوم گردد، البته با رخصت یا رضایت ولی او، و این که باید حتماً مباشر غسل معصوم، معصوم باشد، بین متأخرین اخباریین معروف شده است و در میان علمای سابق که عارف به مسائل کلام و عقاید این فرقه بودند ثابت نبود و این همه کتاب که قدما در کلام و اصول عقاید و یا خصوص امامت نوشتند و شرایط امام را برشمرند، از این معنی نام نبردند. مؤلف گوید: از حضرت امام محمد تقی علیه‌السلام روایت است که: «چون رسول خدا صلی الله علیه و آله به جوار رحمت حق مشرف گشت، جبرئیل با روح و فرشتگانی که هر شب قدر فرود می‌آیند، آمدند و دیده‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام گشوده شد و دید چگونه آنان میان آسمان و زمین را پر کرده و مددکاری او می‌کنند در غسل پیغمبر و نماز گذاشتند بر وی و قبر کردند و کسی برای آن حضرت قبر نکند مگر ایشان، و با امیرالمؤمنین در قبر رفتند و پیغمبر صلی الله علیه و آله را در قبر نهادند و آن حضرت سخن گفت و گوش امیرالمؤمنین علیه‌السلام باز شد و شنید که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرشتگان را به یاری او وصیت می‌کرد و بگریست و کلام فرشتگان را هم بشنید که می‌گفتند ما در سعی تقصیر نمی‌کنیم (و طواف کوی او را بر خویش

واجب شماریم) که ولی ما بعد از تو او است، اما ما را دیگر به چشم نبیند [۱۳۴] و پس از [صفحه ۴۳۱] گذشتن امیرالمؤمنین علیه السلام، حسن و حسین علیهما السلام مانند همین دیدند، الا آنکه پیغمبر را هم با آن فرشتگان و روح دیدند و چون حسن علیه السلام درگذشت حسین علیه السلام همان را بدید و پیغمبر و علی علیهما السلام را با فرشتگان دید و علی بن الحسین علیهما السلام پس از پدر همان دید... آه». و در احتجاج مولانا الرضا بر واقفیه است که علی بن ابی حمزه با آن حضرت گفت: «ما از پدران تو روایت کرده ایم که متولی امر امام نمی شود مگر امامی مثل او، حضرت فرمود: مرا خبر ده که حسین علیه السلام امام بود یا نبود؟ گفت: امام بود. گفت: پس که متولی امر او گشت؟ علی بن ابی حمزه گفت: علی بن الحسین علیهما السلام. امام فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام کجا بود؟ او که محبوس و در دست بعید الله اسیر بود! علی گفت: پنهان و پوشیده از کسان عبیدالله بیرون رفت و متولی امر پدر شد و بازگشت. امام فرمود: آن کس که علی بن الحسین علیهما السلام را قدرت داد که به کربلا آید و متولی امر پدر گردد، قدرت می دهد صاحب این امر به بغداد آید و متولی امر پدر شود و بازگردد در حالتی که نه در زندان بود و نه اسیر. انتهی». مترجم گوید: شیخ صدوق رحمه الله در «عیون اخبار الرضا» احادیثی در باب وفات موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده است متضمن اینکه متولی امر آن حضرت غیر حضرت رضا علیه السلام بود. و در روایتی از عمر بن واقد آورده است که او گفت: «من آن حضرت را دفن کردم. و پس از آنها خود شیخ صدوق می فرماید: واقفیه بدین احادیث نتوانند بر ما ایراد کنند برای آن که امام صادق علیه السلام فرمود: «جایز نیست امام را غسل بدهد مگر کسی که امام باشد». پس اگر کسی به غیر حق ارتکاب این نهی کرد و امام را غسل داد به سبب این عمل او امامت امام لا حق باطل نمی شود، و نفرمود امام نیست مگر کسی که [صفحه ۴۳۲] امام سابق را غسل بدهد. انتهی. و برای اختلاف احادیث در این مسأله توقف باید کرد. شیخ صدوق از ابن عباس روایت کرده است که: پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب دید ژولیده موی و گرد آلوده و شیشه ی پر خون در دست داشت، پرسید یا رسول الله این خون چیست؟ فرمود: این خون حسین علیه السلام است، همین امروز از زمین برداشته ام، و از آن روز حساب نگاه داشت تا معلوم گردید آن حضرت همان روز کشته شده است. و شیخ طوسی به اسنادی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرد که: «بامدادی ام سلمه را دیدند گریان و پرسیدند از چه می گریی؟ گفت: پسر حسین علیه السلام دوش کشته شد، برای آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله را از زمان رحلت تا دیشب در خواب ندیده بودم، دیشب دیدم گرفته و اندوهناک، با او گفتم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! چون است تو را محزون می بینم؟ فرمود: امشب برای حسین و اصحاب او قبر می کنم». و روایات به مضمون این بسیار است. و در «مناقب» گوید که، در اثر از ابن عباس روایت شده است که: «پس از قتل حسین علیه السلام پیغمبر را در خواب دید گردآلود، پای برهنه و گریان، دامن پیراهن به دست گرفته و تلاوت می فرمود: «لا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون» فرمود: من به کربلا رفته بودم و خون حسین علیه السلام را از زمین برداشتم و اینک در دامن من است و اکنون نزد پروردگار می روم تا با آنها مخاصمت کنم». و در «کامل» ابن اثیر است که ابن عباس گفت: «پیغمبر را در آن شبی که حسین علیه السلام کشته شد در خواب دیدم، شیشه در دست داشت و خون در آن جمع می کرد، گفتم: یا رسول الله اینها چیست؟ فرمود: خون حسین علیه السلام و اصحاب اوست، نزد خداوند می برم. پس ابن عباس صبح برخاست و مردم را از قتل آن حضرت خبر داد و بعد از آن که خبر رسید، دانستند آن حضرت در آن روز کشته شده بود». مؤلف گوید: در کتب معتبر کیفیت دفن حسین علیه السلام و اصحاب او به تفصیل [صفحه ۴۳۳] بیان نشده است و از روایت شیخ طوسی چنان معلوم می شود که بنی اسد بوریای نو آوردند و زیر بدن امام بگسترده اند، چون از ویزج روایت کرده است گفت که: «با غلامان نزدیک و خواص خود آدمم و قبر مطهر را شکافتم، بوریای نو دیدم و بدن آن حضرت بر آن بوریا بود و بوی مشک شنیدم، پس آن را به حال خود گذاشتم و گفتم خاک ریختند و آب جاری کردم». و نیز از ابی الجارود روایت کرده است که: «قبر آن حضرت را از جانب سر و از جانب پا بشکافتند، از آن بوی «مشک اذفر» شنیدند و در آن شک نکردند». و در حدیث مشهور از زایده - که صدر آن در آخر فصل سابق بگذشت - وارد است که جبرئیل با رسول خدا گفت: «این نواده ی تو - و اشارت به حسین علیه السلام کرد - با گروهی از فرزندان و اهل بیت و نیکان امت تو در کنار فرات در زمینی که کربلا خوانند کشته شوند، تا اینکه گفت: وقتی این گروه سوی خوابگاه خویش شتافتند، خدای عزوجل به دست خود جان آنها را قبض کند و فرشتگان از آسمان هفتم

به زمین آیند، ظرف ها از یاقوت و زمرد در دست داشته باشند پر از آب زندگانی با حله های بهشتی و بوی خوش از بهشت آورند و بدان آب آن ها را بشویند و در آن حله ها کفن کنند و بدان بوی خوش حنوط، و فرشتگان صف در صف بر آنها نماز گزارند، آنگاه خداوند بر انگیزاند گروهی از امت تو که کافران آن ها را شناسند و ایشان در این خون ها شریک نشده باشند، نه به گفتار و نه به کردار و نه نیت، و آن اجسام را به خاک سپارند و برای قبر حسین علیه السلام علامتی نهند در آن بیابان تا برای اهل حق نشانه باشند و برای مؤمنین موجب رستگاری گردد و از هر آسمان در هر شبانه روز صد هزار فرشته برگرد او باشند، بر وی درود فرستد و خدای را تسبیح کنند و برای زوار مغفرت از خدای خواهند و نام هر زائر که آن جا آید بنویسند... آه». [ صفحه ۴۳۵ ]

ورود اهل بیت به کوفه

اشاره

(ملهوف) چون ابن سعد با اسیران نزدیک کوفه رسید مردم شهر به نظاره گرد آمده بودند. راوی گفت: زنی از اهل کوفه از بلندی بر اسیران مشرف گشت و گفت: شما اسیرن کدام طایفه اید؟ گفتند: اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله. آن زن فرود آمد، چادر و مقنعه و جامه هایی دیگر بیاورد به آنان داد تا خویش را بپوشیدند. راوی گفت: علی بن الحسین علیهما السلام با آن زنان بود و از بیماری ناتوان، و حسن معروف به حسن مثنی نیز به ایشان بود و او عم خویش را یاری کرد و بر زخم شمشیر و نیزه شکیب نمود تا زخمهای بسیار وی را رسید. و نیز زید و عمر و فرزندان امام حسن علیه السلام با ایشان بودند و علی بن الحسین علیهما السلام می فرمود: «شما بر ما چنین شیون و زاری می کنید! پس ما را که کشت؟!» مؤلف گوید: از عقیده، مهین بانوی خاندان هاشم، زینب دختر امیرالمؤمنین علیه السلام روایت است که چون ابن ملجم شمشیر بر فرق همایون پدرش زد و نشانه ی مرگ در پدر بدید، حدیث ام ایمن را بر آن حضرت عرض کرد و گفت دوست دارم آن حدیث از تو بشنوم، علی علیه السلام فرمود: ای دخترم! حدیث همان است که ام ایمن گفت و گویی می بینم تو را با زنان دیگر این خاندان خوار و زار و گرفتار، و می ترسید مردم از هر سوی شما را فروگیرند، پس شکیبایی نماید! قسم به آن کس که دانه را بشکافت و جنین را بیافرید که آن روز دوست خدا در [ صفحه ۴۳۶ ] روی زمین شماید و شیعیان و دوستان شما بس. (احتجاج) خطبه ی زینب - سلام الله علیها - در حضور اهل کوفه - در آن روز که وارد کوفه شدند - به نکوهش و سرزنش آنان. از خدام بن ستیر اسدی روایت شده است که: «چون علی بن الحسین علیهما السلام را با زنان از کربلا آوردند، زنان اهل کوفه را دیدند زاری کنان و گریبان چاک زده و مردان هم با آن ها می گریستند. زین العابدین علیه السلام بیمار بود و از بیماری ناتوان، به آواز ضعیف آهسته گفت: اینان بر ما گریه می کنند! پس ما را که کشت؟! آنگاه زینب دختر علی بن ابی طالب علیه السلام سوی مردم اشارت کرد که خاموش باشید! دمها فرو بسته شد و زنگ و در از بانگ و نوا بایستاد. خدام (حذلم ط) اسدی گفت: زنی پرده نشین ندیدم هرگز گویاتر از وی، گویی بر زبان امیرالمؤمنین علی علیه السلام سخن می راند! پس خدای را ستایش کرد و درود بر رسول او فرستاد و گفت: یا اهل الکوفه یا اهل الختل و الغدر و الخذل! الا فلا رقأت الدمعة و لا هدات الزفرة، انما مثلکم کمثل التی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا تتخذون ایمانکم دخلا دخلا، هل فیکم الا الصلف و العجب و الشنف و الکذب و ملق و الاماء و غمز الاعداء،



او کمرعی علی دمنه او کقصه علی ملحوده، الا بس ما قدمت لكم انفسکم ان سخط الله علیکم و فی العذاب انتم خالدون. اتبکون؟! اجل و الله فابکوا فانکم احریاء بالبکاء، فابکوا کثیرا و اضحکوا قلیلا، فقد ابلیتم بعارها و منیتم بشنارها و لن ترخصوها ابدا، و انی ترخصون قتل سلیل خاتم النبوة و معدن الرساله و سید شباب اهل الجنة و ملاذ حربکم و معاذ حربکم و مقر سلمکم و آسی کلمکم و مفرع نازلتکم و المرجع الیه عند مقاتلتکم و مدرأ حججکم و منار محبتکم، بل ساء ما قدمتم لا نفسکم و ساء ما تزرون لیوم بعثکم فتعسا تعسا و نکسا نکسا، لقد خاب السعی و تبت الادی و خسرت الصفقه و بوتم بغضب من الله و ضربت علیکم الذله و المسکنه، اتردون ویلکم ای کبد لمحمد صلی الله علیه و آله فرتم و ای عهد له نکتم و ای کریمه له ابرتم و ای حرمة له هتکتکم و ای دم له سفکتکم؟ لقد جئتم شیئا ادا تکاد [صفحه ۴۳۷] السماوات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا، لقد جئتم بها صلعاء عنقاء سوءاء فقماء شوهاء خرقاء کطالاع الارض و ملاء السماء، افعجتکم ان تمطر السماء دما و لعذاب الآخرة اخزی و هم لا ینصرون فلا ینصرون! یستخفنکم المهمل فانه عزوجل لا یحضره البدار و لا یخشی علیه فوت الثار، کلا ان ربک لنا و لهم لبالمرصاد ثم انشأت سلام الله علیها تقول: ماذا تقولون اذ قال النبی لكم ماذا صنعتکم و انتم آخر الامم باهل بیتی و اولادی و مکرمتی منه اساری و منهم ضرجوا بدم ما کان ذاک جزائی اذ نصحت لكم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی انی لا خشی علیکم ان یحل بکم مثل العذاب الذی اودی علی ارم ثم ولت عنهم. این خطبه که زینب - سلام الله علیها - بخواند چنانکه در فصاحت و بلاغت مانند کلام پدرش بود، در معنی نیز بدان شباهت تام داشت، زیرا که بیان اوصاف اصناف مردم و خوی هر طایفه چنانکه جاحظ گفته است از خواص امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و از دیگر خلفا در این معانی کلامی نقل نکردند. (ترجمه) ای مردم کوفه ای گروه دغا و دغل و بی حمیت! اشکتان خشک نشود و ناله تان آرام نگیرد! مثل شما مثل آن زن است که رشته ی خود را پس از محکم تافتن و ریستن باز تارتار می کرد، سوگندهاتان را دست آویز فساد کرده اید، چه دارید مگر لاف زدن و نازش و دشمنی و دروغ و مانند کنیزان چاپلوسی نمودن و چون دشمنان سخن چینی کردن؟ یا چون سبزه بر پهن رویده اید و گچی که [۱۳۵] روی قبر بدان اندوه ظاهر زیبا و به آرایش، و در باطن گندیده چنانکه شاعر گفت: ظاهرش چون گور کافر بر حلال باطنش قهر خدا عزوجل [صفحه ۴۳۸] برای خود بد توشه ای پیش فرستادید که خدای را بر شما به خشم آورد و در عذاب جاودان مانید، آیا می گریید؟ آری بگریید که شایسته گریستنید؟ بسیار بگریید و اندک بخندید که عار آن شما را گرفت و ننگ آن بر شما آمد! ننگی که هرگز از خویشتن نتوانید شست و چگونه از خود بشوید این ننگ را که فرزند خاتم انبیا و معدن رسالت و سید جوانان اهل بهشت را کشتید؟! آن که در جنگ سنگر شما و پناه حزب و دسته ی شما [۱۳۶] بود و در صلح موجب آرامش دل شما و مرهم نه زخم شما، و در سختیها التجای شما بد و در محاربات مرجع شما او بود، بد است آنچه پیش فرستادید برای خویش و بد است آن بارگانه ی که بر دوش خود گرفتید برای روز رستاخیز خود، نابودی باد شما را! نابودی و سرنگونی باد سرنگونی! کوشش شما به نومیدی انجامید و دستها بریده شد و سودا زیان کرد و خشم پروردگار را برای خود خریدند و خواری و بیچارگی شما را حتم شد. می دانید چه جگری از رسول خدا شکافتید و چه پیمانی شکستید و چه [صفحه ۴۳۹] پرده گی او را از پرده بیرون کشیدند و چه حرمتی از وی بدریدید و چه خونی ریختید؟ کاری شگفت آورید که نزدیک است از هول آن آسمانها بترکند و زمین بشکافد و کوهها بپاشند و از هم بریزند! مصیبتی است دشوار و بزرگ و بد و کج و پیچیده و شوم که راه چاره در آن بسته [۱۳۷] در عظمت به پری زمین و آسمان است! آیا شگفت آورید اگر آسمان خون بیارد؟! «و لعذاب الآخرة اخزی و هم لا ینصرون»، پس تأخیر و مهلت شما را چیره نکند که خدای تعالی از شتاب و عجله منزه است و از فوت خونی نمی ترسد و او در کمینگاه ما و شماست آنگاه این اشعار از انشای خود فرمود که معنی این است: چه خواهید گفت هنگامی که پیغمبر صلی الله علیه و آله با شما گوید این چه کاری است که کردید شما که آخرین امت هستید، به خانواده و فرزندان و عزیزان ما، بعضی اسیرند و بعضی آغشته به خون؟ پاداش من که نیکخواه شما بودم این نبود، که با خویشتان من پس از من بدی کنید، من می ترسم عذابی بر شما نازل شود مانند آن عذاب که قوم ارم را هلاک کرد. پس از آنها روی بگردانید. حذلم گفت: مردم را حیران دیدم و دستها به دندان می گزیدند؛ پیر مردی در کنار من بود، می گریست و ریشش از اشک تر شده بود و دست سوی آسمان برداشته می گفت: پدر و مادرم فدای ایشان! سالخورده گان ایشان بهترین سالخورده گانند و خردسالان آنها بهترین خردسالان و زنان ایشان بهترین زنان و نسل آنها

والا تر از همه و فضل آنها بالاتر: کهولهم خیر الکحول و نسلهم اذا عد نسل لا یبور و لا یخزی پس علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: ای عمه خاموش باش! باقیماندهگان را باید [ صفحه ۴۴۰ ] از گذشتگان عبرت گیرند و تو بحمد الله ناخوانده دانایی و نیاموخته خردمند، و گریه و ناله رفتگان را باز نمی گرداند. آن گاه آن حضرت از مرکب فرود آمد و چادری زدند؛ او زنان را فرود آورد و داخل چادر شد.»

احتجاج علی بن الحسین بر اهل کوفه وقتی از خیمه بیرون آمد و سرزش ایشان بر بی وفایی و پیمان شکنی

حذام بن ستیر گفت زین العابدین علیه السلام بیرون آمد و مردم را اشارت فرمود که خاموش باشند! خاموش شدند و او ایستاده سپاس خدای گفت و ستایش او کرد و بر نبی صلی الله علیه و آله درود فرستاد. آنگاه گفت: ای مردم هر کس مرا می شناسد، می شناسد و هر کس نمی شناسد (بگویم) من علی فرزند حسینم علیه السلام که در کنار فرات او را کشتند بی آنکه خونی طلبکار باشند و قصاصی خواهند، من پسر آن کسم که حرمت او بشکستند و مال او تاراج کردند و عیال او را به اسیری گرفتند، منم پسر آن کس که او را به زاری کشتند و این فخر ما بس. ای مردم شما را به خدا سوگند می دهم آیا در خاطر دارید سوی پدر من نامه نوشتید و او را فریب دادید و پیمان و عهد و میثاق بستید و باز با او کارزار کردید و او را بی یاور گذاشتید؟ هلاک باد شما را! چه توشه ای برای خود پیش فرستادید! و زشت باد رأی شما! به کدام چشم به روی پیغمبر صلی الله علیه و آله نظر می افکنید وقتی با شما گوید عترت مرا کشتید و حرمت مرا شکستید، پس، از امت من نیستید؟ راوی گفت: صدای مردم به گریه بلند شد و به یکدیگر می گفتند هلاک شدید و نفهمیدید! پس علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: خدای رحمت کند آن که نصیحت من بپذیرد و وصیت مرا محض خدا و رسول صلی الله علیه و آله و خاندان وی نگاهدارد! «فان لنا فی رسول الله صلی الله علیه و آله اسوة حسنة». همه گفتند یابن رسول الله ما فرمانبرداریم و پیمان تو را نگاهداریم، دل به جانب تو داریم و هوای تو در خاطر ماست، خدای تو را رحمت فرستد! فرمان خویش بفرمای که ما جنگ کنیم با هر که جنگ تو خواهد و آشتی کنیم با هر کس تو با او صلح کنی و قصاص خون تو را از آن ها که بر تو و ما [ صفحه ۴۴۱ ] ستم کردند بخواهیم. علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: هیهات هیهات. ای بی وفایان مکار! میان شما و شهوات حایل آمد، می خواهید همان اعانت که پدران ما کردید همان گونه مرا هم اعانت کنید؟ هرگز چنین نخواهد شد. سوگند به پروردگار «راقصات» یعنی آن شتران که حاج را به منی و عرفات برند، آن زخم که دیروز از کشتن پدرم و اهل بیت وی بر دل من رسید هنوز بهتر نشده و التیام نیافته است، داغ پیغمبر صلی الله علیه و آله فراموش نگشته و داغ پدرم و فرزندان پدر و جدم «شق لهزامی و مرارته بین حناجری و حلقی» موی رخسار مرا سپید کرده است [ ۱۳۸ ] و تلخی آن میان حلقوم و حنجره می من است و اندوه آن در سینه می من مانده است، و خواهش من این است نه با ما باشید و نه بر ما! آنگاه فرمود: لا غرو ان قتل الحسین و شیخه قد کان خیرا من حسین و أکرما فلا تفرحوا یا اهل کوفة بالذی اصیب حسین کان ذلک أعظما قتیلا بشط النهر نفسی فداؤه جزاء الذی أرداه نار جهنما و در همان کتاب است احتجاج فاطمه صغری بر اهل کوفه؛ از زید بن موسی بن جعفر از پدرش از آبائش علیهم السلام روایت شده است که فاطمه صغری [ ۱۳۹ ] پس از برگشتن از کربلا خطبه خواند و گفت: سپاس می گویم خدا را به شماره ی شنها و ریگها و هم سنگ جهان، از عرش تا خاک او را ستایش می کنم و به او ایمان [ صفحه ۴۴۲ ] آورده ام و توکل بر او کردم و گواهی می دهم که نیست معبودی غیر خداوند یگانه ی بی شریک و اینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده ی اوست و اینکه اولاد او را در کنار فرات سر بریدند، با آن که کسی را نکشته بود تا قصاص خواهند از وی، بار خدایا! به تو پناه می برم از این که دروغ بر تو بندم و خلاف آن چه بر رسول خود فرستادی سخنی گویم، رسول تو پیمان گرفت برای وصی خویش علی بن ابی طالب اما مردم حقش را

غصب کردند و بی گناه او را کشتند، باز فرزند او را دیروز در خانه‌ای از خانه‌های خدا شهید کردند گروهی از مسلمانان به زبان، که نیست بادا چنان مسلمانی! و تا آن حضرت زنده بود آیش ندادند و هنگام شهادت تشنگی او را فرونشاندند، تا تو ای خداوند او را به جوار خود بردی «محمود النقیبه طیب الضریبه معروف المناقب مشهور المذاهب» ستوده خوی، پاک سرشت، هنرهای وی شناخته و روش او روشن، از نکوهش کسی باک نداشت و از ملامت احدی ترسید، او را از خردی به اسلام راه نمودی و در بزرگی خصائل وی را ستودی پیوسته «ناصحا لک و لرسولک صلواتک علیه و آله» با تو و پیغمبرت علیه‌السلام دل راست داشت تا او را به جوار رحمت خود بردی، بی‌رغبت در دنیا و حرص بدان، بلکه راغب در آخرت بود، برای رضای تو در راه تو کوشش نمود، او را پسندیدی و برگزیدی و راه راست او را نمودی، اما بعد؛ ای اهل کوفه «یا اهل المکر و الغدر و الخیلاء» ای مردم دغا و بی‌وفا و خودخواه! ما خانواده‌ایم که خداوند ما را به شما آزمایش فرمود و شما را به ما، و ما از آزمایش پاک بیرون آمدیم و دانستیم و دریافتیم سر الهی نزد ماست و ماییم حافظ علم و حکمت خدا و ماییم آن حجت که در زمین برای بندگان نصب فرمود. ما را به بزرگی بناخت و به رسولش صلی الله علیه و آله برتری داد بر بسیاری از آفریدگان خود، اما شما ما را دروغگو دانستید و ناسپاسی نمودید و کشتن ما را حلال شمردید و مال ما را تاراج کردید، گویا ما اولاد ترک و کابل بودیم، چنانکه دیروز جد ما را کشتید و از شمشیر شما خون ما می‌چکد به کین‌های گذشته، چشم شما بدان روشن گشت و دلتان شاد شد، با خدای تعالی دلیری نمودید و مکرری [صفحه ۴۴۳] اندیشید و مکر خدا بهتر و بالاتر است، مبدا شما از ریختن خون و بردن مال ما شادان شوید! چون این مصیبت بزرگ که به ما رسید، در کتابی ثبت افتاده است پیش از اینکه خداوند آن را انفاذ کند و آن بر خدا آسان است تا بر آنچه از دست شد اندوه نخورید و به آنچه خداوند به شما بخشید ننازید و نبالید، که خداوند آن را دوست نمی‌دارد که به خون بیالذ و بنازد. هلاک باد شما را! منتظر لعنت و عذاب باشید! که گویی اکنون آمده است و از آسمان لعنتها پی در پی فرومی‌بارد و شما را هلاک می‌کند و شما را در این جهان به جان یکدیگر اندازد و آنگاه در عذاب الیم روز قیامت جاودان مانند که بر ما ستم کردید و لعنت خدا بر ستمکاران باد! وای بر شما! آیا می‌دانید کدام دست بر ما ستم کرد و کدام دل به پیکار ما رغبت نمود و به کدام پای به آهنگ کارزار سوی ما آمدید؟ دل شما سخت شد و جگرها درشت گردید و بر دل و چشم و گوش شما مهر نهاده شد، شیطان در نظر ما زشتیها را بیاراست و نوید طول اجل داد و بر دیده‌ی شما پرده‌ای آویخته است و راه را نمی‌شناسید. هلاک باد شما را ای اهل کوفه که شما را با رسول خدا صلی الله علیه و آله کینه‌ها است و از وی خونها خواهید! آنگاه با برادرش علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام جد ما و با فرزندان وی هم که عترت پیغمبر و پاکان و برگزیدگانند، بی‌وفایی کردید و یک تن از شما می‌نازد به آن و می‌گوید: نحن قتلنا علیا و بنی علی [۱۴۰] بسیوف هندیه و رماح و سبنا نساءهم سبی ترک و نطحانهم فأی نطاح «بفیک ایها القائل الکثک و لک الاثلب» خاک و سنگ در دهانت ای شاعر! آیا به کشتن آن قوم می‌نازی که خداوند پاک و پاکیزه‌شان کرد و پلیدی را از ایشان دور داشت؟ (فاکظم واقع کما أقی أبوک» پس از این غصه بسوز و مانند پدرت سگ اسافل خویش رابه زمین بسای! هر کس فردا بدان رسد که از پیش فرستاد، [صفحه ۴۴۴] بر آن فضل که خداوند ما را بخشید رشگ می‌برید؟ و ای بر شما! فما ذنبنا ان جاش دهرا بحورنا و بحرک سا لا یواری الدعامصاگناه ما چیست که دریا‌های ما جهان را فروگرفت و دریای تو آرام است که «دعموص» [۱۴۱] را هم نمی‌پوشاند؟ «ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و من لم یجعل الله له نورا فماله من نور» راوی گفت: پس آوازاها به گریه بلند شد و گفتند: ای دختر پاکان! بس است که دل‌های ما را بسوزانیدی و سینه‌های ما را (از غایت حسرت) کباب کردی و اندورن ما را آتش زد! پس ساکت شد - علیها و علی ابیها و جدیها السلام - مترجم گوید: ذهن بیشتر مردم به فاطمه‌ی بنت‌الحسین علیهما‌السلام می‌رود که او فاطمه‌ی صغری است و لکن بر من محقق نگردید که فاطمه‌ی کبری که این فاطمه برای امتیاز از وی ملقب به صغری گشت، کیست و بی‌شک در مخدرات حرم نبوت، فاطمه نام بسیار بود تبرکا به نام سیده‌النساء، و فاطمه بنت‌الحسین همان زوجه‌ی حسن مثنی است که نوعروس بود و خداوند نسل او را برکت داد که [صفحه ۴۴۵] پس از فاطمه زهرا بنت رسول الله صلی الله علیه و آله جهان به فرزندان وی بیشتر از سایر مخدرات مشرف گشت، چنانکه سادات طباطبایی و شرفای مکه و خاندان سلطنت عراق و پادشاه ماوراء اردن از فرزندان این نوعروسند - کترهم الله - و فاطمه در سال ۱۱۷ درگذشت در مدینه‌ی طیبه و قبری را که اکنون در دمشق در تربت «باب الصغیر»

است و به او نسبت می دهند از او نیست و به احتمال قوی از دیگری از بزرگان این خاندان است که تاریخ او بر ما مجهول مانده است. سید رحمه الله در «ملهوف» پس از خطب گذشته گوید: ام کلثوم دختر علی علیه السلام از پشت پرده خطبه خواند به گریه ی بلند و گفت: ای اهل کوفه! بدا به حال شما! زشت باد روی شما که حسین علیه السلام را تنها گذاشتید و او را کشتید و مال او را تاراج کردید و آن را وارث شدید و زنان او را اسیر کردید، سختی و آزار رسانیدید! پس هلاک باد شما! را می دانید چه مصیبتها به شما رسید و چه گناه بزرگی بر دوش گرفتید و چون خونها ریختید و چه زنان شریفه را داغدار کردید؟ بهترین مردان پس از پیغمبر را بکشتید و مهربانی از دل شما برکنده شد، آگاه باشید که حزب خدای فیروز گردند و حزب شیطان زیان کنند. آنگاه این ابیات بخواند: قتلتم اخی صبرا فویل لامکم تجزون نارا حرها یتوقدسفکتهم دماء حرم الله سفکها و حرمها القرآن ثم محمدا لا فابشروا بالنار انکم غدا لفی سقر حقا یقینا تخلدوا وانی لأبکی فی حیاتی علی اخی علی خیر من بعد النبی سیولدبدمع غزیر مستهل مکفکف علی الخد منی دائما لیس یجمدیعی: برادر مرا بزاری کشتتید، وای بر مادر شما! بزودی به پاداش رسید به آتش گرم برافروخته! ریختید خونهایی که خداوند ریختن آن را حرام کرد و قرآن و محمد هم، هان مژده باد شما را به آتش که فردا یقینا برآستی در سقر جاویدان مانید! و من در زندگی خود بر برادرم گریه می کنم، بر بهتر کسی که پس از پیغمبر متولد شود، به اشک بسیار که همیشه بر چهره ی من ریزد و هرگز خشک نشود». [صفحه ۴۴۶] (مترجم گوید: به نظر می رسد این شعر را مردی غیر فصیح، زبان حال ساخته باشد و به خطبه ضمیمه کرده چون از تخلدوا، نون ساقط شده است بی عامل و نیز «مکفکف» معنی ندارد.) راوی گفت: مردم به گریه و شیون آواز برآوردند و زنان موی پریشان کردند و خاک بر سر ریختند و رویها بخراشیدند و بر رخسار سیلی می زدند و زاری می کردند و مردان بگریستند و ریش ها می کنند، زن و مرد گریان بیش از آن روز کس به یاد ندارد. مجلسی در «بحار» گوید: در بعض کتب معتبره دیدم مرسل از مسلم گچکار روایت کرده است که: «عبیدالله مرا برای مرمت دار الاماره ی کوفه خواسته بود و من درها را بگچ استوار می کردم. شنیدم بانگ و غریو از اطراف کوفه بر آمد؛ خادمی نزد من آمد، پرسیدم: چه خبر است که کوفه را خروشان بینم؟ گفت: هم اکنون سر خارجی که بر یزید بیرون آمده بود، آوردند گفتیم: این خارجی کیست؟ گفت: حسین بن علی علیهما السلام. مسلم گفت: ساعتی صبر کردم تا خادم بیرون شد، آنگاه طپانچه بر رخسار خویش زدم چنانکه نزدیک شد دو دیده ام نابینا گردند و سدت از گچ بشستم و از پشت قصر بیرون شدم تا نزدیک کناسه ای رفتم، ایستاده بودم و مردم منتظر رسیدن اسیران و سرها بودند که ناگهان نزدیک، چهل «شقه» [۱۴۲] دیدم می آید بر چهل شتر نهاده، و حرم زنان و اولاد فاطمه علیها السلام در آن شقه ها بودند و علی بن الحسین علیه السلام را دیدم بر شتری بی گسترده و پالان، و از رگهای گردن او خون می پالاید و می گریست؛ می گفت: یا امه السوء لا سقیاء لربکم یا امه لم تراعی جدنا فینالو اننا و رسول الله یجمعنا یوم القیامه ما کنتم تقولوناتسیرونا علی الاقتاب عاریه کأننا لم نشید فیکم دینا [صفحه ۴۴۷] بنی امیه ما هذا الوقوف علی تلک المصائب لا تلبن داعیناتصفقون علینا کفکم فرحا و أنت فی فجاج الأرض تسبونالیس جدی رسول الله ویلکم اهدی البریه من سبل المضلینایا وقعۀ الطف قد اورتنتی حزنا و الله یهتک استار المسیئینایعنی ای امت بد! باران بر مسکن شما نبارد! ای امتی که پاس جد ما را درباره ی ما نداشتید! اگر ما را با رسول خدا صلی الله علیه و آله روز رستاخیز جمع کند شما چه می گوید؟ ما را بر چوب جهاز شتر برهنه می برید! گویی ما دین را میان شما استوار نکردیم! ای بنی امیه! برای چیست وقوف شما بر این مصائب و جواب ندادن خواننده ی ما؟ از شادی کف می زیند بر ما و در زمینها ما را به اسیری می برید! وای بر شما! آیا جد ما رسول الله مردم جهان را از راه ضلال به هدایت نیاورد؟ ای وقعه ی طف مرا اندوهگین ساختی، خدا پرده ی بدکاران را می درد. پس مسلم گفت: اهل کوفه به آن کودکان که بر محامل بودند خرما و جوز و نان می دادند، ام کلثوم فریاد زد: ای اهل کوفه! صدقه بر ما حرام است، و آنها را از دست و دهان ایشان می گرفت و بر زمین می انداخت و چون این سخن می فرمود مردم گریه می کردند، و ام کلثوم سر از محمل بیرون کرد و گفت: ای اهل کوفه! مردان شما ما را می کشند و زنان شما بر ما گریه می کنند؟! روز داوری خدا میان ما و شما حکم فرماید! همچنان که او با ایشان سخن می گفت، ناگهان هیاهو برخاست و سرها را آوردند، پیشتر از آن سرها سر حسین علیه السلام بود، سری مانند زهره و ماه، شبیه ترین مردم به پیغمبر صلی الله علیه و آله و محاسنش به سیاهی شبه خضاب شده و روی مانند قرص ماه از افق بر آمده، باد محاسن او را به راست و چپ می برد، زینب روی به جانب او گردانید، سر

برادر دید، کنار پیشانی به پیش محمل زد، چنانچه دیدیم خون از زیر قناع او روان گشت و با سوز و گداز سوی او اشارت کرد و گفت: یا هلالا لما استتم کمالا غاله خسفة فأبدی غروبا [ صفحه ۴۴۸ ] ما توهمت یا شقیق فؤادی کان هذا مقدرًا مکتوبایا أخی فاطمه الصغیره کلمها فقد کاد قلبها ان یدوبایا اخی قلبک الشقیق علینا ماله قد قسی و صار صلیبایا أخی لو تری علیا لدی الأسر مع الیتیم لا یطیق جوابا کلمًا أوجعه بالضرب نادا ک بذل فیض دمعا سکوبایا أخی ضمه الیک و قربه و سکن فؤاده المرعوباما أذل الیتیم حین ینادی بأبیه و لا یراه مجیبًا ۱- ای ماه نوی که چون به کمال رسیدی، خسوف تو را فروگرفت و پنهان گشتی! ۲- نه پنداشته بودم ای پاره‌ی دلم (چنین روزی آید) این مقدر و نوشته بود. ۳- ای برادر با این فاطمه‌ی خردسال سخن گوی که نزدیک است دلش آب شود و بگدازد! ۴- ای برادر آن دل مهربان تو چونست که سخت و درشت گشت بر ما؟! ۵- ای برادر کاش علی را وقت اسیر کردن می‌دیدی با یتیمان دیگر هک یارایی گفتار نداشت! ۶- هر وقت او را می‌زدند و می‌آزردند، تو را بزاری می‌خواند و سرشک روان از دیده می‌ریخت. ۷- ای برادر او را در آغوش خود کش و نزدیک خود کن و دل ترسان وی را آرامش ده! ۸- چه خوار است یتیم وقتی پدرش را بخواند و او اجابت نکند! مترجم گوید: مؤلف در «منتهی الآمال» در صحت روایت مسلم جصاص تردید کرده است، برای اینکه در کتب معتبره‌ی قدیمه که به دست ما رسیده است، ذکر این قصه نیست و ما در این باره همان را گوئیم که در قصه طفلان مسلم و عروسی قاسم گفتیم و همه‌ی کتب قدیمه به ما نرسیده است و قرینه بر کذب اینها نداریم، بلی، اگر شرط نقل حدیث وجود یقین بود و از کتب معتبره یقین حاصل [ صفحه ۴۴۹ ] می‌شد، بایستی به همان اکتفا کنیم، اما هر دو مقدمه ممنوع است، نه یقین شرط است و نه از کتب معتبره‌ی قدیمه یقین حاصل می‌شود، بلی ظنی که از آنها حاصل می‌شود، قویتر از ظن دیگر است. [ صفحه ۴۵۱ ]

در ورود اهل بیت به مجلس عبیدالله

(فتوح اعثم کوفی) از روایات ثقات نقل شده است که عمر سعد امانتهای پیغمبر خدا را بر شتران برهنه بی‌پوشش و گستردنی سوار کرد و مانند اسیران به کوفه آورد، چون بدان شهر رسید، عبیدالله بفرمود سر حسین علیه‌السلام را (که پیشتر از اسرا به کوفه آورده بودند) بیرون برند (و بار دیگر با اسیران به کوفه در آوردند) پس آن سر مبارک را بر نیزه نصب کردند و سرهای دیگران را همچنین و پیشاپیش آنها می‌آوردند تا به شهر در آمدند، آن گاه آن سرهای پاک را در کوچه و بازار بگردانیدند؛ و از عاصم از زر [ ۱۴۳ ] روایت است که گفت: «اول سری که در اسلام [ صفحه ۴۵۲ ] بر نیزه نصب کردند، سر حسین بن علی علیهما‌السلام بود و زن و مرد گریان بیش از آن روز دیده نشد». و جزری گوید: اول سر در اسلام که بر چوب نصب شد به قولی سر حسین علیه‌السلام بود و لیکن قول صحیح آن است که اول سر، سر عمرو بن حمق خزاعی است». و در «ینابیع الموده» است که هشام بن محمد از قاسم مجاشعی روایت کرده است که سرها را به کوفه آوردند، اسب سواری دیدم زیباروی از همه‌ی مردم زیباتر و سر عباس بن علی را جلو سینه اسب خویش آویخته بود، باز دیدمش روی سیاه شده مانند قیر و خود می‌گفت: هیچ شب بر من نمی‌گذرد مگر دو تن بازو و بغل مرا می‌گیرند و کشان کشان سوی آتش می‌برند و در آن می‌افکنند و به بدتر حالی بمرد». شیخ مفید گفت: «چون سر حسین علیه‌السلام را به کوفه آوردند و فردای آن روز عمر سعد با اهل بیت و دختران امام علیه‌السلام برسیدند، ابن‌زیاد بنشست و بار عام داد در قصر امارت و سر را نزد خویش خواست، آوردند بدان می‌نگریست و می‌خندید و چوبدستی در دست داشت بر دندان پیشین امام علیه‌السلام می‌زد». و در «صواعق» ابن‌حجر گوید: «چون سر حسین به خانه‌ی ابن‌زیاد رسید، از دیوارها خون می‌بارید چنانکه از شرح همزیه نقل است». هم او گوید: «که سر را در سپری نهادند، به دست راست گرفت و مردم دو رده بایستادند». [ صفحه ۴۵۳ ] و در «مثیر الاحزان» است که انس بن مالک گفت: «عبیدالله زیاد را دیدم به چوبدستی با دندانهای حسین علیه‌السلام بازی می‌کرد و می‌گفت:

زیبا دندانان دارد! گفتم: به خدا سوگند چیزی گویم که تو را بد آید! پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیدم همین جای چوب تو را از دهان وی می بوسید. و از سعید بن معاذ و عمر بن سهل روایت است که نزد عبیدالله حاضر گشتند و دیدند به چوبدستی بر بینی و چشمها و دهان حسین علیه السلام می زد. ابومخنف از دی گفت: حدیث کرد مرا سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم گفت: «عمر سعد مرا بخواند و سوی اهل خانه ی خود فرستاد تا مژده ی فتح و سلامت او را به خاندانش برسانم، نزد ایشان رفتم و خبر بگفتم: آنگاه به قصر ابن زیاد رفتم به نظاره، که بار داده بود، و اسرا را می آوردند تا ببینم و مردم به قصر آمده بودند و سر حسین علیه السلام را دیدم پیش دست خود نهاده، به چوبدستی ساعتی میان دندانهای پیشین وی می کاوید. چون زید بن ارقم دید از این کار دست باز نمی دارد، گفت: چوب خود را بردار! به آن خدا که معبودی غیر او نیست، دو لب رسول خدا بر این دو لب دیدم نهاده می بوسید؛ آنگاه آن پیرمرد گویی رگ چشمش باز شد و گریه سر داد و لختی بگریست. ابن زیاد - لعنه الله - گفت: خدا دیده ی تو را بگریاند! اگر نه این بود که پیرمردی خرف شده و خرد از تو برفته، گردن تو را می زدم. ابن ارقم برخاست و بیرون رفت. پس از آن مردم شنیدم می گفتند: وقتی زید بن ارقم بیرون می رفت، سخنی گفت که اگر ابن زیاد شنیده بود او را می کشت. من پرسیدم چه گفت: گفتند: چون از بر ما می گذشت گفت: «ملک عبد عبدا فاتخذهم تلدا [۱۴۴]». [صفحه ۴۵۴] ای مردم عرب! شما از امروز بنده شدید، پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را امارت دادی که نیکان شما را بکشد و بدان را بنده ی خود گیرد و به این خواری و زبونی راضی شدید، دور باد آن که به خواری راضی شود!» و در «تذکره سبط» و «صواعق» و از تبر مذاب نقل است که زید برخاست و می گفت: «ای مردم! از امروز شما بنده اید، پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را امارت دادید، به خدا قسم نیکان شما را خواهد شکست و اشرار را بنده خواهد گرفت، دوری باد آن را که به خواری و ننگ تن دهد! آنگاه گفت: ای پسر زیاد تو را حدیثی گویم سخت تر از این! رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم حسن علیه السلام را بر ران راست نشانیده بود و حسین علیه السلام را بر زانوی چپ و دست بر سر آنها نهاده گفت: خدایا این دو را با صالح المؤمنین به تو سپردم! پس امانت رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد تو چه شد ای پسر زیاد؟!» و در «تذکره سبط» است که در مفردات بخاری از ابن سیرین روایت شده است که: چون سر حسین علیه السلام را پیش ابن زیاد گذاشتند در طشتی، و او دندانهای آن حضرت را به چوب می زد و در زیبایی آن سخنی گفت: انس بن مالک نزد او بود، بگریست و گفت: شبیه ترین مردم است به پیغمبر؛ و آن حضرت به «وسمه» و به روایتی به سیاهی خضاب کرده بود. و بعضی گویند خضاب کردن آن حضرت به سیاهی ثابت نیست و آفتاب رنگ آن را بگردانیده بود. و در «حبيب السیر» مسطور است که: «چون آن سر مطهر را نزد ابن زیاد بردند، برداشته بر رو و موی او می نگریست؛ ناگاه لرزه بر دست شومش افتاد، آن سر مکرم را بر روی ران خود نهاد و قطره ای خون از آن بچکید، از جامه های آن [صفحه ۴۵۵] ملعون در گذشت و رانش را سوراخ کرد، چنانکه هر چند جراحان سعی نمودند، معالجه ی آن علت نتوانستند کرد، لا جرم ابن زیاد با خود مشک نگاه می داشت تا بوی بد ظاهر نشود». قال هشام بن محمد: لما وضع الرأس بین یدی ابن زیاد قال له کاهنه قم فضع قدمک علی فم عدوک! أقول ثم نقل ما لا احب نقله من المصیبه العظیمه الموجهه و لله در مهیار حیث قال: تعظمون له أعواد منبره و تحت أرجلهم أولاده و وضعوا (از این روایت معلوم می شود که ابن زیاد هنوز مذهب جاهلیت داشت و کاهن مخصوص همراه او بود و مؤید آن پیش از این در داستان میثم گذشت). مؤلف گوید: خدای مختار را جزای خیر دهد که تلافی کرد. چنان که شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ جعفر بن نما روایت کردند که چون سر ابن زیاد را نزد مختار آوردند چاشت می خورد، خدای را بر این پیروزی شکر گفت، و گفت: سر حسین بن علی علیهما السلام را نزد ابن زیاد - لعنه الله - بردند چاشت می خورد، و سر ابن زیاد را نزد من آوردند و من چاشت می خورم. چون از خوردن فراغ یافت برخاست و به نعل لگد بر روی ابن زیاد زد، آنگاه نعل را سوی علام خود افکند و گفت آن را بشوی که بر روی پلید این کافر نهادم. سبط که از شعبی روایت کرد که قیس بن عباد نزد ابن زیاد بود، ابن زیاد گفت: «درباره ی من و حسین علیه السلام چه گویی؟ گفت روز قیامت جد و پدر و مادر او درباره ی او شفاعت می کنند و جد و پدر و مادر تو درباره ی تو، ابن زیاد سخت برآشفت و او را از مجلس براند». و مدائنی [۱۴۵] گفت: یکی از حاضران مجلس او مردی بود از بکر بن وائل، جابر [صفحه ۴۵۶] یا جبیر می گفتندش، چون آن کار زشت از ابن زیاد بدید، پیش خود گفت با خدا پیمان بستم که اگر دو کس بر ابن زیاد خروج کند من یکی از آنان باشم و چون مختار به خونخواهی حسین علیه السلام برخاست (او با مختار

شد). وقتی سپاه شام برای سرکوبی او آمدند و دو سپاه روبرو شدند، این مرد به مبارزه بیرون آمد و می گفت: و کل شیء قد آراه فاسدا الا مقام الرمح فی ظل الفرس هر چیزی را تباہ و بیهوده بینم مگر افزاشته بودن نیزه در سایه ی اسب، و بر آن صفوف تاخت و فریاد زد: ای ملعون ملعون زاده و دست نشانده ی ملعون! مردم از گرد ابن زیاد پیراکنند؛ او و ابن زیاد در هم آویختند. پس هر یک بر دیگری نیزه فروبرد که، هر دو بیفتادند و کشته شدند. و قول دیگر آنکه قاتل ابن زیاد ابراهیم بن مالک اشتر بود و پس از این یاد کنیم. و هم در «تذکره سبط» است که ابن سعد در «طبقات» گوید: مرجانه مادر ابن زیاد با او گفت: «ای پلید نجس! پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله را کشتی؟! به خدا سوگند که بهشت را هرگز نخواهی دید». آنگاه ابن زیاد همه ی سرها را در کوفه بر چوب نصب کرد و بیش از هفتاد سر بود. اول سر که پس از سر مسلم بن عقیل در کوفه نصب شد این سرهای مطهر بود شیخ مفید گوید: عیال حسین علیه السلام را نزد ابن زیاد آوردند، زینب در میان آنان [ صفحه ۴۵۷ ] بود ناشناس و با جامه های کهنه، و طبری و جزری گفتند: کهنه تر و پست تر جامه ی خود را پوشید تا شناخته نشود و کنیزان گرد او را بگرفتند. (شیخ مفید) تا به کناری در آن قصر بنشست و کنیزانش گرد او بگرفتند. ابن زیاد گفت: این که بود که با کنیزان خود به کناری خزید؟ زینب علیها السلام پاسخ نداد و بار دوم و سوم همان سخن اعاده کرد و از او پرسید، یکی از کنیزان گفت: این زینب دختر فاطمه بنت رسول الله است صلی الله علیه و آله. پس ابن زیاد روی بدو کرد و گفت: «الحمد لله الذی فضحکم و قتلکم و أکذب احدوثکم» یعنی: سپاس خدای را که شما را رسوا کرد و کشت و افسانه ی شما را دروغ نمود! زینب علیها السلام گفت: «الحمد لله الذی اکرمنا بنبیه محمد و طهرنا من الرجس تطهیرا انما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا و الحمد لله». یعنی: سپاس خدای را که ما را به پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله گرامی داشت و از پلیدیها پاک گردانید، تنها فاسق رسوا می شود و فاجر دروغ می گوید، حمد خدا را که او دیگر نیست غیر ما. ابن زیاد گفت: کار خدا را با اهل بیت خود چگونه دیدی؟ زینب فرمود: آنها گروهی بودن که خداوند تعالی کشته شدن را برای ایشان مقدر کرد، پس سوی آرامگاه خود شتافتند. و به روایت سید رحمه الله فرمود: جز نیکی ندیدم، آنها گروهی بودند خداوند بر آنها کشته شدن را مقدر کرد، پس سوی آرامگاه خود شتافتند و خداوند میان تو و آنها جمع فرماید و با آنها محاجه و خصومت خواهی کرد، پس بنگر آن روز که فیروز گردد! ای پسر مرجانه! مادرت به عزای تو نشیند! راوی گفت: ابن زیاد تند شد و گویی آهنگ قتل او کرد (ارشاد) ابن زیاد افروخته شد و عمرو بن حرث گفت: ای امیر! این زن است و زن را به گفتار نگیرند و در سخن ملامت نکنند. پس ابن زیاد گفت: از گردنکشی بزرگتر خاندان و خویشان تو دردی به دل داشتیم که خدا شفا داد. دل زینب بشکست و بگریست و گفت: «لقا قتلت کهلی و ابرت أهلی و قطعت فرعی و اجثثت اصلی فان یشفک هذا فقد اشفیت». [ صفحه ۴۵۸ ] سرور مرا کشتی و خاندان مرا برانداختی و شاخ مرا بریدی، و ریشه ی مرا بکندی، پس اگر شفای تو در این است البته شفا داده شدی. ابن زیاد گفت: سجع نیکو می آورد! پدرش هم سجعگوی و شاعر بود. زینب فرمود: زن را با سجعگویی چه؟ سرم گرم کار دیگر است، از سوز سینه چیزی بر زبانم جاری شد که گفتم. و علی بن الحسین علیها السلام را از نظر او گذرانیدند، پرسید کیستی؟ فرمود: علی بن الحسین. آن ملعون گفت: مگر علی بن الحسین را خدا نکشت؟ امام فرمود: برادری داشتیم علی نام داشت، مردم او را کشتند. ابن زیاد گفت: خدا کشت، امام فرمود: «الله یتوفی الانفس حین موتها» پس ابن زیاد خشمگین گردید و گفت: در پاسخ من دلیری می کنی و هنوز دل دردی که با من سخن کنی؟ او را بیرید و گردن بزیند! پس زینب عمه اش در وی آویخت و گفت: ای پسر زیاد هر چه خون از ما ریختی بس است. و او را در آغوش گرفت و گفت: و الله از او جدا نمی شوم، اگر او را بکشی مرا نیز با او بکش! پس ابن زیاد ساعتی بدان دو نگریست و گفت: «عجبا للرحم» خویشی عجیب است! به خدا سوگند که این زن دوست دارد با برادر زاده اش کشته شود، او را رها کنید! «فانی آراه لما به» یعنی پندارم همین رنجوری وی را بکشد. (تذکره ی سبط) گویند رباب دختر امرؤ القیس زوجه ی آن حضرت سر مطهر او را بر داشت و در دامن گذاشت و بوسید و گفت: وا حسینا فلا نسیت حسینا اقصده اسنة الادعیاء غادروه بکربلا صریعا لا سقی الله جانبی کربلاء «وا حسیناه!» که من حسین علیه السلام را فراموش نکنم، پیکان آن حرامزادگان به پیکر او رسید، او را در کربلا افتاده گذاشتند، خداوند هیچ جانب کربلا را سیراب نکند! سید رحمه الله آن کلام زینب را که فرمود: «اگر می خواهی او را بکشی مرا با او بکش» نقل کرده است و پس از آن گوید: علی علیه السلام با عمه خود گفت: ای عمه خاموش باش تا من سخن گویم! آنگاه روی به ابن زیاد کرد و فرمود: آیا مرا از

مرگ [ صفحه ۴۵۹ ] می ترسانی؟ ندانستی که کشته شدن ما را عادت است و شهید گشتن برای ما کرامت؟ آنگاه ابن زیاد امر کرد امام علیه السلام را با اهل بیت به خانه ی پهلوی مسجد اعظم بردند و زینب فرمود: زن عربیه نزد ما نیاید مگر مملوکه یا امولد که آنها مانند ما اسیر شده اند! (و از سوز دل ما آنها آگاهند). باز ابن زیاد امر کرد سر مطهر را در کوچه ها بگردانیدند. مؤلف گوید: شایسته است در اینجا تمثیل به این اشعار: رأس ابن بنت محمد و وصیه للناظرین علی قناه یرفعو المسلمون بمنظر و بمسمع لا منکر منهم و لا متفجع کحلت بمنظرک العیون عمایه و أصم رزؤک کل رن یسمع أیقظت أجفانا و کنت لها کری و أنت عینا لم تکن بک تهجع ما روضه الا تمتت آنها لک حفرة و لخط قبرک مضجع ۱- سر پسر دختر پیغمبر و جانشین او در چشم مردم بالای نیزه بلند می شود. ۲- در پیش چشم و گوش مسلمانان و هیچ کس انکار نمی کند و زاری نمی نماید. ۳- از دیدن مصیبت تو چشمها نابینا شد و عزای تو هر آوازی را که شنیده می شد فرو نشانید. ۴- دیده هایی را که تو موجب خواب آنها بودی، بیدار کردی و چشمی را که از ترس تو به خواب نمی رفت، خوابانیدی. ۵- هیچ باغی نیست مگر آرزو می دارد قبر و آرامگاه تو باشد. شیخ صدوق در «امالی» و فتال نیشابوری در «روضه الواعظین» از دربان عبیدالله روایت کردند که «چون سر مطهر ابی عبدالله علیه السلام را آوردند، بفرمود تا آن را در طشتی از زر پیش دست او نهادند و به چوبدستی بر دندانهای او می زد و می گفت: یا ابا عبدالله! زود مویت سفید شد! یک تن از آن جماعت گفت: بس کن که من دیدم پیغمبر را صلی الله علیه و آله جای چوب تو را می بوسید. ابن زیاد گفت: این روز به [ صفحه ۴۶۰ ] جای روز بدر، آنگاه امر کرد علی بن الحسین علیهما السلام را غل کردند و با زنان و اسیران به زندان فرستاد و من با آنها بودم، بر هیچ گروهی از زن و مرد در کوچه ها نمی گذشتم مگر بر روی می زدند و می گریستند، پس آنها را به زندان کردند و در بر آنها بستند پس از آن ابن زیاد علی بن الحسین علیهما السلام و زنان را بخواند و سر حسین علیه السلام را بیاورد و زینب هم در میان آنها بود، پس ابن زیاد گفت: «الحمد لله الذی فضحکم و قتلکم» و سخن را بدانجا کشاند که ابن زیاد آن ها را به زندان بازگردانید و مژده ی کشتن حسین علیه السلام را به نواحی فرستاد و اسیران را با سر مطهر به شام روانه داشت». [ صفحه ۴۶۱ ]

در کشته شدن عبدالله بن عقیف

سید رحمه الله گفت: ابن زیاد - لعنه الله - بر منبر بالا رفت، خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و در ضمن سخن گفت: سپاس خدا را که حق و اهل حق را فیروز گردانید و امیرالمؤمنین یعنی یزید و پیروان او را نصرت داد و کذاب بن کذاب را بکشت! هنوز کلمه ای بر این نیفزوده بود که عبدالله بن عقیف ازدی برخاست، وی از برگزیدگان و زاهدان شیعه بود، چشم چپش در روز جمل رفته بود و دیگری در صفین، و پیوسته ملازم مسجد اعظم بود و تا شب در آنجا نماز می گذاشت، گفت: ای پسر مرجانه کذاب بن کذاب تویی و پدرت و آن که تو را در اینجا نشانند و پدرش! ای دشمن خدا فرزندان پیغمبران را می کشید و این کلام را بالای منبر مسلمانان می گوید: راوی گفت: ابن زیاد تند شد و گفت: این متکلم بود که: عبدالله عقیف گفت: ای دشمن خدا من بودم! آیا این ذریت پاک را که «أذهب الله عنهم الرجس» می کشی و خویش را مسلمان می پنداری؟ واغوثاه! اولاد مهاجر و انصار کجایند؟ چرا از آن امیر گمراه لعین لعین زاده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله به زبان خود او را لعن کرد انتقام نمی کشند؟ راوی گفت: ابن زیاد افروخته تر گشت و رگهای گردنش بر آمد و گفت: بیاوریدش! عوانان دویدند؛ اشراف قبیله ی ازد، پسر عمان وی برخاستند و او را از [ صفحه ۴۶۲ ] دست عوانان و از در مسجد بیرون بردند و به سرایش رسانیدند. ابن زیاد گفت سوی این کور ازدی روید که خدا دلش را کور کرد، همچنانکه چشمش را کور کرد و نزد منش آورد. رفتند و چون قبیله ی ازد آگاه گشتند، فراهم شدند و قبایل یمن را با خود همدست کردند تا عبدالله را از شر عبیدالله حفظ کنند، و ابن زیاد خبر یافت و قبایل مضر را بخواند و با محمد اشعث به جنگ آنها فرستاد. راوی گفت کار



زاری صعب شد و گروهی کشته شدند تا اصحاب ابن زیاد به در سرای عبدالله رسیدند، در را بشکستند و در سرای ریختند، دختر عبدالله بانگ برآورد که ای پدر! آنها که می ترسیدی رسیدند، عبدالله گفت: باکی بر تو نیست، شمشیر به من ده! بگرفت و از خود دفاع می کرد و می گفت: انا ابا ذی الفضل عقیف الطاهر عقیف شیخی و ابن ام عامر کم دارع من جمعکم و حاسر و بطل جدلته مغاور «منم پسر عقیف صاحب فضل و برتری و پاک سرشت، عقیف پدر من است و او پسر ام عامر است، بسیار زره پوشید و هم سر برهنه و پهلوان تاراج کننده شما را بر زمین افکنده ام». و دخترش می گفت ای پدر کاش مرد بودم و پیش روی تو نبردم می کردم با این نابکاران، کشندگان عترت پاک رسول صلی الله علیه و آله! اما آن مردم از همه سوی گرد وی بگرفتند و او از خویش میراندشان و از هر سوی که حمله می کردند دخترش می گفت از فلان سوی آمدند، تا به بسیاری عدد بر وی دست یافتند، دخترش گفت: امان از خواری! پدرم را احاطه کردند و هیچ کس نیست یاری او کند و عبدالله شمشیر به دست می چرخید و می گفت: اقسام لو یفسح لی عن بصری ضاق علیکم موردی و مصدری سوگند می خورم که اگر چشمم گشوده بود، راه آمد و شد نزد من بر شما تنگ می شد! راوی گفت: او را دستگیر کردند و نزد عبیدالله بردند، چون بر وی در آمد و او را بدید گفت: خدای را سپاس که تو را رسوا کرد. عبدالله عقیف گفت: ای دشمن [صفحه ۴۶۳] خدا به چه چیز مرا رسوا کرد؟ به خدا قسم اگر چشمم باز بود راه آمد و شد بر شما تنگ می شد! ابن زیاد گفت: ای دشمن خدا درباره ی عثمان چه گویی؟ گفت: ای بنده ی زاده ی بنی عیال ای پسر مرجانه! و دشنام دادش، تو را با عثمان چکار که کار نیکو کرد یا زشت، صالح بود یا تباهکار؟ خداوند ولی آفریدگان خوش است و میان آنها و عثمان حکم خواهد کرد به درستی و عدل، لکن مرا از خودت و پدرت و یزید و پدرش بپرس. ابن زیاد گفت: تو را از هیچ نپرسم تا مرگ را بچشی چشیدنی ناگوار که به سختی از گلوی تو فرورود. عبدالله بن عقیف گفت: «الحمد لله رب العالمین» من از خدا شهادت می طلبیدم پیش از این که مادر تو را بزاید و از خدای خواستم که به دست ملعونتر خلق که خداوند او را بیش از همه دشمن دارد به شهادت رسم و چون نابینا شدم از شهادت نومید گشتم، الآن حمد خدای را به جای آرم که مرا پس از نومیدی شهادت روزی کرد و دانستم دعای مرا مستجاب فرموده است. ابن زیاد - لعنه الله - گفت: گردنش بزنی! زدند و در «سبخه» [۱۴۶] به دار آویختند. شیخ مفید فرماید: چون عوانان او را بگرفتند، به شعار ازد آواز برداشت (یعنی سخنی که طایفه ی ازد هنگام سختی و دعوت به جنگ می گفتند) پس هفتصد مرد آمدند و او را به قهر از دست عوانان بگرفتند و به سرای بردند، شبانه عبیدالله کسانی بر در خانه ی او فرستادند، بیرونش آوردند و گردنش زدند و در «سبخه» (مسجد - خ ل) به دار آویختند و چون بامداد شد، عبیدالله سر حسین علیه السلام را فرستاد در کوچه های کوفه و قبایل بگردانیدند. و از زید بن ارقم روایت که بر من بگذشتند و سر بالای نیزه بود و من در بالا خانه بودم؛ چون برابر من رسید شنیدم قرائت می کرد: «أم حسبت أن أصحاب الکهف و الرقیم و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا» به خدا قسم موی بر تن من راست شد و فریاد زد: ای پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله سر تو و کار تو و الله عجیب تر است! و چون از گردانیدن آن فارغ شدند به قصر [صفحه ۴۶۴] آوردند و ابن زیاد آن را به زحر [۱۴۷] بن قیس داد با سرهای اصحاب آن حضرت و برای یزید بن معاویه فرستاد. سید رحمه الله گفت: عبیدالله بن زیاد نامه سوی یزید نوشت و خبر کشته شدن حضرت ابی عبدالله علیه السلام و گرفتاری اهل بیت را به او داد و همچنین نامه به عمرو بن سعید امیر مدینه فرستاد. طبری از هشام از عوانه بن حکم کلبی روایت کرده است که چون حسین علیه السلام کشته شد و باروبنه و اسیران را به کوفه نزد عبیدالله آوردند و اهل بیت در زندان بودند، ناگاه سنگی بیفتاد در زندان و بر آن نامه بسته بود و نوشته که نام با پیکی تندرو سوی یزید بن معاویه فرستادند و قصه شما را برای او نوشتند، پیک در فلان روز بیرون رفت و فلان مدت در راه است که می رود و فلان مدت در راه برگشتن و فلان روز به کوفه می رسد، پس اگر تکبیر شنیدید یقین دانید فرمان کشتن آورده است و اگر تکبیر نشنیدند امان است و سلامتی - ان شاء الله. (و مترجم گوید: این کاغذ را ظاهرا یکی از دوستان خاندان که از اخبار قصر عبیدالله آگاه بود به سنگی بسته و در زندان پرتاب کرده بود) چون دو روز یا سه روز بازگشت آن چاپار مانده بود، باز سنگی بیفتاد و بر آن کاغذی بسته بودند با تیغ سر تراشی (که مقصود از آن معلوم نشد) و نوشته بودند: وصیت و عهد هر چه خواهید به جا آورید که فلان روز منتظر چاپاریم و آن روز آمد و آواز تکبیر نشنیدند. یزید نوشته بود اسرا را به دمشق روانه کند. مترجم گوید: عوانه بن حکم بن عیاض کلبی مکنی به «ابی الحکم» از علمای کوفه و عارف به اخبار و تواریخ و اشعار بود این ندیم ذکر او کرده

است. وفات او در سال ۱۴۷ است، ۸۶ سال پس از شهادت حضرت - سید الشهداء علیه السلام، و دو کتاب در تاریخ نوشت، یکی موسوم به کتاب «التاریخ» و دیگر در اخبار معاویه و بنی امیه، و هشام بن محمد بن سائب که او نیز از مورخان بزرگ و نزدیک سیصد [صفحه ۴۶۵] کتاب در مواضع مختلف از فنون و ایام و انساب تألیف کرد، از عوانه بسیار نقل کرده است. وفاتش در سال ۲۰۶ بود. و عوانه در جوانی خود حتما مردانی را دیده بود که زمان شهادت حسین بن علی علیه السلام را درک کرده و عبیدالله زیاد را دیده بودند و خبرش در غایت صحت و اعتبار است. و طبری نیز کتب آنان را داشت، پس در روایت مذکور تردید نمی توان کرد و اهل بیت در این مدت که نامه ی عبیدالله به دمشق برسید و خبر شهادت امام را بداد و برگشت، در کوفه ماندند و هر چه پیک تندرو باشد و چابک، تا به شام رود و بازگردد و عبیدالله اهل بیت را روانه کند چهل روز می گذرد. و اینکه در «ناسخ التواریخ» اختیار کرده است، زیارت امام زین العابدین علیه السلام و اهل بیت قبر سید الشهداء علیه السلام را در اربعین و ملاقات با جابر بن عبدالله انصاری هنگام رفتن به شام بوده است، صحیح می نماید، اما این که اصلا این واقعه را انکار کنیم چنانکه «لؤلؤ و مرجان» اختیار فرموده است، بی اندازه بعید است، با این شهرت و داعی بر جعل آن نیست. و سید در «ملهوف» و ابن نما نقل کرده اند. و اگر گوییم بعض روایت در این خصوص که زیارت اربعین وقت رفتن بود یا برگشتن سهو کرد، آسانتر می نماید که بگوییم اصل واقعه مجعول است و اخباری که به نظر بعید می آید و آثار ضعف در آن مشاهده می شود غالبا بی اصل و مجعول نیست، بلکه سهو و تصرفی در بعض خصوصیات و جزئیات آن شده است. باز بر سر سخن رویم، پس عبیدالله مخفر بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن را بخواند و اسرا را با سرها بدیشان سپرد و روانه شام کرد. (کامل) ابن زیاد با عمر سعد گفت: آن نامه که درباره ی کشتن حسین علیه السلام به تو دادم به من بازگردان! عمر گفت: نامه چه لازم؟ که فرمانی دادی و من به انجام رسانیدم و آن نامه هم گم شده است. گفت: باید بیاوری! عمر سعد همان جواب گفت و ابن زیاد اصرار کرد. عمر گفت: نامه را گذاشتم که چون پیرزان قریش در مدینه بر من اعتراض کنند آن نامه عذر من باشد. باز گفت: من تو را پند دادم نصیحت کردم درباره ی حسین علیه السلام که اگر پدرم را چنان نصیحت کرده بودم حق [صفحه ۴۶۶] پدری را ادا کرده بودم، تو نشنیدی. عثمان بن زیاد برادر عبیدالله گفت: راست می گوید، کاش اولاد زیاد تا قیامت همه زن بودند، خزامه در بینیه اشان آویخته بود و حسین کشته نمی شد! ابن زیاد انکار نکرد. در «تذکره سبط» است که عمر بن سعد از نزد ابن زیاد برخاست تا به منزل خویش رود و می گفت: هیچ کس به منزل خویش بازنگشت آن طور که من بازگشتم! عبیدالله پسر زیاد فاسق فرزند فاجر را اطاعت کردم و خداوند حاکم عادل را نافرمانی نمودم و پیوند خویشی ببریدم، و مردم همه ترک او کردند و بر هر گروهی می گذشت، روی از او برمی گردانیدند و چون به مسجد می آمد، مردم بیرون می رفتند و هر کس می دید دشنامش می داد، پس در خانه نشست تا کشته شد. مترجم گوید: از این روایت معلوم گردید او به روی نرفت و شاید حکومت ری هم حیلتی بود از ابن زیاد و آوازه در انداخت که کفار بر آن جا مسلط شده اند تا مردم به رغبت فراهم شوند، آن گاه آنها را به حرب حسین علیه السلام فرستد. ابوحنیفه دینوری گوید: «از حمید بن مسلم روایت شده است که گفت: عمر سعد با من دوست بود، وقتی از او حالش پرسیدم گفت: مپرس از حالم که هیچ غایبی بدحالتتر از من به سرای خویش بازنگشت! قرابت نزدیک را قطع کردم و کاری پس زشت مرتکب گشتم». [صفحه ۴۶۷]

در فرستادن ابن زیاد عبدالملک سلمی را به مدینه و خطبه ی ابن زبیر در مکه

(طبری) هشام گفت حدیث کرد مرا عوانه بن حکم گفت: چون عبیدالله زیاد حسین بن علی علیهما السلام را بکشت و سر او را آوردند، عبدالملک به ابی الحارث سلمی را بخواند و گفت به مدینه رو نزد عمرو بن سعید بن عاص و مزده قتل حسین علیه السلام را بدو ده! -

و این عمرو آن روز امیر مدینه بود - عبدالملک خواست تعلل کند و بهانه آورد، ابن زیاد بانگی بر او زد «و کان عبیدالله لا یصطلی بناره» کسی را یارا نبود که یکی او را دو گوید، گفت: برو تا مدینه و کسی پیش از تو خبر به مدینه نرساند! و چند دینار بدو داد و گفت: بهانه نیار و اگر شترت مانده شد شتر دیگر بخر! عبدالملک گفت: به مدینه رفتم، مردی را از قریش دیدار کردم، پرسید: چه خبر است؟ گفتیم: «الخبر عند الأمير» خبری دارم که نزد حاکم باز گویم. گفت: «انا لله و انا الیه راجعون» حسین بن علی علیهما السلام کشته شد! عبدالملک گفت: بر عمرو بن سعید در آمدم، گفت: چه خبر؟ گفتیم: خبری که امیر بدان دل شاد کند، حسین بن علی علیهما السلام کشته شد گفت: خبر قتل او را در شهر به بانگ بلند بگوی! من رفتم و بلند گفتم، به خدا قسم نشنیدم شیون و زاری مانند شیون و زاری زنان بنی هاشم در خانه هاشان بر حسین علیه السلام! پس عمرو بن سعید خندان گفت: عجت نساء بنی زیاد عجه کعجیح نسوتنا غداة الارنب [ صفحه ۴۶۸ ] زنان بنی زیاد فریادی زدند همانطوری که زنان ما در روز جنگ «ارنب» فریاد زدند. «ارنب» جنگی بود که بنی زبید در آن جنگ بر بنی زیاد بن حارث بن کعب از رهط عبدالمندان غالب آمدند و این شعر از عمر بن معد یکرب زبیدی است. عمرو بن سعید پس از خواندن این شعر گفت: این گریه و شیون در مقابل گریه و شیون بر عثمان! آنگاه بر منبر بالا رفت و خبر کشته شدن حسین علیه السلام را بگفت. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در ذکر حکم بن عاص و پسرش مروان حکم گفت که مروان پسرش عقیده ای زشت تر داشت و کفر و الحادش عظیمتر بود و هم او بود که چون سر حسین علیه السلام به مدینه رسید - و آن روز امیر مدینه بود - سر مبارک روی دست گرفت و گفت: یا حبذا بردک فی الیدین و حمرة تجری علی الخدین کأنا بت بمجسدین [ ۱۴۸ ] آنگاه سر را سوی قبر مطهر پیغمبر انداخت و گفت: ای محمد امروز عوض روز بدر و این قول مشتق است از شعری که یزید بن معاویه بدان تمثال جست روزی که سر آن حضرت به دست او رسید، و شعر از ابن زبیری و خبر مشهور است. ابن ابی الحدید گفت: شیخ ما ابوجعفر این قصه را چنین نقل کرد و لکن قول صحیح این است که روز مروان امیر مدینه نبود بلکه عمرو بن سعید بود و سر را هم به مدینه نفرستادند، بلکه عبیدالله نامه بدو نوشت و مژده ای قتل حسین علیه السلام بداد، پس عمرو بن سعید آن نامه را بالای منبر بخواند و آن رجز بگفت و سوی قبر مبارک اشارت کرد، گفت: «یوم بیوم بدر» گروهی از انصار بر او انکار کردند. این حکایت را ابو عبیده در کتاب «مثالب» آورده است. انتهی. (طبری) هشام از ابی مخنف روایت کرده است از سلیمان بن ابی راشد از عبدالرحمن بن عبید ابی الکنود گفت: خبر کشته شدن دو فرزند عبدالله بن جعفر بن [ صفحه ۴۶۹ ] ابی طالب با حسین علیه السلام به وی رسید، مردم به تعزیت او آمدند و یکی از بستگان بر او در آمد - و گمان ندارم آن مولی را مگر ابا اللسلاس، گفت: این هم برای خاطر ابی عبدالله الحسین به ما رسید. راوی گفت: عبدالله بن جعفر نعل خود را سوی او پرتاب کرد و گفت: یا ابن اللخناء (دشنام سخت زشت است که نظیر آن در فارسی مستعمل نیست) آیا دربارهی حسین علیه السلام همچین سخن گویی؟! و الله اگر من با او بودم، دوست داشتم از وی جدا نگردم تا با او کشته شوم به خدا قسم که از صمیم قلب مرگ فرزندان را مکروه ندارم و مصیبت آنان مرا سهل می نماید که با برادر و پسر عمم حسین علیه السلام کشته شدند و با او مواسات کردند و شکیبایی نمودند! آن گاه رو به حاضران آورد و گفت: کشته شدن حسین علیه السلام بر من سخت دشوار و گران است و خدا را سپاس اگر چه من خود با او مواسات نکردم فرزند من با او مواسات کرد. و گفت: چون خبر قتل آن حضرت به مدینه رسید، دختر عقیل بن ابی طالب با کنیزان خود بیرون آمد بی چادر، و جامه بر خود پیچیده بود، می گفت: ماذا تقولون ان قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم بعترتی و بأهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم شیخ طوسی روایت کرده است که: چون خبر قتل حسین علیه السلام به مدینه رسید، اسماء دختر عقیل بن ابی طالب با گروهی از زنان و کسان خود بیرون آمد تا نزدیک قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و بدان جا ملتجی شد و فریادی کشید، آنگاه روی سوی مهاجر و انصار بگردانید و گفت: ماذا تقولون ان قال النبی لکم یوم الحساب و صدق القول مسموع خذلتم عترتی او کنتم غیبا و الحق عند ولی الامر مجموع أسلمتموهم بایدی الظالمین فما منکم له الیوم عند الله مشفوع ما کان عند غداة الطف اذ حضروا تلک المنایا و لا عنهن مدفوع پس زن و مرد گریان به بسیاری آن روز ندیدیم. هشام گفت یکی از اصحاب ما از عمرو بن ابی المقدم روایت کرد از عمرو بن عکرمه گفت: «آن روز که [ صفحه ۴۷۰ ] حسین علیه السلام کشته شد، در مدینه صبح برخاستیم، یکی از بستگان ما حکایت می کرد که شب آوازی شنید: ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب و التنکیل کل اهل

السماء يدعو عليكم من نبي و ملاك و قبيل قد لعنتم على لسان ابن داود و موسى و صاحب الانجيل «ای کشندگان حسین به نادانی! مژده باد شما را به عذاب و شکنجه! همه ی اهل آسمان بر شما نفرین می کنند از پیغمبر و فرشته و طوائف دیگر، شما لعنت شدید به زبان سلیمان بن داوود و موسی و عیسی صاحب انجیل علیهما السلام.» هشام گفت: عمرو بن حیزوم الکلبی حکایت کرد از پدرش گفت: «من هم این آواز را شنیدم.» و در «کامل» ابن اثیر و غیر آن است که دو سه ماه مردم هنگام برآمدن آفتاب دیوارها را گویی خون آلوده می دیدند (مترجم گوید: این حکایت مؤید آن سخن است که پیش از این گفتیم، سرخی آسمان که پس از کشتن آن حضرت پدیدار گشت غیر سرخی شفق است، که پیش از کشته شدن آن حضرت هم بود و پیغمبر آن را علامت مغرب قرار داد). سبط در «تذکره» گوید: «چون خبر کشته شدن حسین علیه السلام به مکه رسید و عبدالله زبیر از آن آگاه شد، خطبه خواند و گفت: اما بعد؛ اهل عراق مردمی بی وفا و فاجرند و اهل کوفه بدترین مردم عراقند، حسین علیه السلام را خواندند تا او را امیر خویش گردانند و کارهای ایشان را راست و درست کند و در دفع شر دشمن، یاورشان باشد و معالم اسلام که بنی امیه محو کردند برگرداند، و چون نزد ایشان رفت، بشوریدند و بر وی و او را کشتند و با او گفتند دست در دست آن نابکار ملعون پسر زیاد نه تا رأی خود را درباره ی تو انفاذ کند! پس حسین علیه السلام مرگ به نام را بر زندگی با ننگ برگزید؛ خدای رحمت کند حسین علیه السلام را و رسوا سازد کشته ی وی را و لعنت کند آن که به این امر فرمود و آن را پسندید! آیا پس از این مصیبت که بر ابی عبدالله آمد، دل کسی به [ صفحه ۴۷۱ ] عهد این گروه بنی امیه آرام گیرد و یا پیمان این بی وفایان جفاکار را باور کند؟ به خدا قسم که حسین علیه السلام روزها روزه دار بود و شبها به عبادت ایستاده و به پیغمبر نزدیکتر بود از این فاجرزاده! به جای قرآن گوش به آواز طرب نمی داد و به عوض ترس از خدای تعالی سرود نمی شنید و بدل روزه می گساری نمی کرد و به جای شب زنده داری بیانگ نای و مزمار گوش نمی داد و مجالس ذکر را به شکار و میمون بازی بدل نکرد! او را کشتند «فسوف یلقون غیا الا لعنة الله علی الظالمین». و ابن اثیر هم این خطبه را با اندکی اختلاف در «کامل» آورده است و از ابی عبدالله محمد بن سعد زهری بصری کاتب واقدی صاحب کتاب «طبقات» منقول است از ام سلمه که: «چون خبر کشته شدن حسین علیه السلام به ام سلمه رسید، گفت: «أو قد فعلوها ملاً الله بیوتهم و قبورهم نارا» آیا آن کار زشت را مرتکب شدند؟! خدا خانه ها و گورهاشان را از آتش پر کند! آنگاه چندان بگریست که بیهوش شد! ابن ابی الحدید گوید ربیع بن خثیم [۱۴۹] بیست سال سخن نگفت و خاموش بود تا حسین علیه السلام را کشتند، یک کلمه از او شنیدند «أو قد فعلوها» و گفت: ای خدایی که آسمانها و زمین را بیافریدی و دانای آشکار و پنهانی! تو حکم می کنی میان بندگان در هر چه با هم خلاف کنند! و باز خاموش بود تا در گذشت.» مؤلف در حاشیه گفته است که او یکی از زهاد ثمانیه است و قبرش در نزدیکی مشهد مقدس واقع است و معروف است به خواجه ربیع و من در رجال خود حال او را نگاشته ام، هر کس خواهد به آنجا رجوع کند. در «مناقب» از تفسیر ثعلبی روایت کرده است که ربیع بن خثیم با یکی از آن ها که در کربلا حاضر بود گفت: آیا این سرها را بر گردن اسبان آویخته آوردید؟! و باز [ صفحه ۴۷۲ ] گفت: به خدا قسم که برگزیدگان را کشتید، کسانی که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها را دریافته بود، دهان آن ها را می بوسید و در دامن خود می نشانید و گفت: «اللهم فاطر السماوات و الأرض عالم الغیب و الشهادة أنت تحکم بین عبادک فیها کانوا فیہ یختلفون». [ صفحه ۴۷۳ ]

فرستادن عبیدالله زیاد سرهای طاهره را به شام

(ارشاد) چون مردم از گردانیدن آن سر پاک در کوفه فراغ یافتند به قصر بازگردانیدند و ابن زیاد آن را با سرهای دیگر یاران آن حضرت به زحر بن قیس [۱۵۰] [ صفحه ۴۷۴ ] داد و با جماعتی از اهل کوفه از جمله ابابرد بن عوف ازدی و طارق بن ابی ظبیان و همه را به

شام نزد یزید رستاد که - لعنت بر همه باد. مؤلف در اینجا تمثیل به قول امیرالمؤمنین علیه السلام رد که درباره ی کشتگان صفین فرمود: «أین الذین تعاقدوا علی المنیة و ابرد برؤسهم الی الفجرة» کجایند آنها که بر مرگ هم پیمان شدند و سرهاشان را پیکان برای فاجران بردند؟ و هم به قول این شاعر: بنفسی رؤس معلناک علی القنا الی الشام تهدی بارقات الأسنه بنفسی خودود فی التراب تعفرت بنفسی جسوم بالعرء تعرت ربیع الیتامی و الأرامل فابکها مدارس للقرآن فی کل سحره و أعلام دین المصطفی و ولاته و أصحاب قربان و حج و عمره «جانم فدای آن سرها که بالای نیزه پدیدار بود بر پیکانهای درخشانده و سوی شام به ارمغان برده شد! جانم فدای آن گونه های خاک آلوده و آن پیکرهای برهنه در دشت افتاده! بهار یتیمان و بیوه زنان بودند، بر آنها گریه کن! و در هنگام شبگیر تلاوت قرآن می کردند، علمای دین پیغمبر مصطفی و اصحاب قربان و حج و عمره بودند». از عبدالله بن ربیعیه حمیری روایت است گفت: من در دمشق نزد یزید بن معاویه بودم که زحر بن قیس بیامد، یزید گفت: وای بر تو! چه خبر؟ گفت: مژده می دهم به فتح و فیروزی که خداوند روزی کرد. حسین بن علی با هیجده تن از خاندان و شصت تن از شیعیان خویش به کشور ما آمدند، ما سوی آنها شتافتیم و از آنها خواستیم تسلیم شوند و فرمان امیر عبدالله را گردن نهند یا جنگ را آماده باشند! جنگ را بر تسلیم برگزیدند، پس ما از اول آفتاب بتاختیم و از همه جانب آنان را فروگرفتیم تیغها به کار افتاد و سرها را شکافتن و انداختن گرفت و آن دسته مردم بگریختند، اما سنگری نبود، به فراز و نشیب پناه می بردند و پشت تپه و ماهور پنهان می شدند، به خدا قسم ای امیرالمؤمنین! به اندازه ی کشتن ذبیحه یا خواب قیلوله نگذشت که [ صفحه ۴۷۵ ] همه آنها را کشتیم و اینک پیکر آنها برهنه و جامه هاشان در خون آغشته و چهرشان خاک آلود، آفتاب بر آنها می تابد و بادها گرد بر ایشان می پراکند و عقاب و کرکس به زیارت آنان آیند، در بیابان خشک افتاده اند (این احمق نمی دانست که داعیان حق هرگز خوار نشوند و ستم دو روزه قدر آنها نکاهد! پس از این پادشاهان به زیارت او افتخار کنند و تاجداران پیشانی بر آستان او ساینند! یزید سر به زیر انداخت، آنگاه سر برداشت و گفت: من از شما خوشنود می شدم اگر او را نمی کشتید و اگر آنجا بودم او را عفو می کردم و در روایت «نور الابصار» سید شبلنجی و «تذکره» سبط است که او را بیرون کرد و هیچ صلت نداد. مؤلف گوید: خود آن حضرت خبر داده بود چنانکه از ابی جعفر محمد بن جریر روایت شده است به اسنادی از ابراهیم بن سعید و این ابراهیم هنگامی که با زهیر بن قین صحبت حسین علیه السلام را اختیار کرد با او بود و گوید: امام علیه السلام با زهیر گفت: ای زهیر بدان که اینجا زیارتگاه من است و این، یعنی سر مرا از پیکر من جدا می کنند و زحر بن قیس آن را برای یزید می برد به امید صلت، اما او را چیزی نمی بخشد. و مترجم گوید: این محمد بن جریر طبری از علمای امامیه است و غیر از محمد بن جریر طبری معروف صاحب تاریخ است و این جریر امامی را کتابی است در دلائل امامت و معجزات ائمه علیهم السلام، «مدینه المعاجز» از آن بسیار نقل کرده است. باز بر سر سخن رویم و به حدیث ارشاد بازگردیم. پس از آن که عبدالله زیاد سر امام علیه السلام را برای یزید بفرستاد، امر کرد زنان و کودکان آن حضرت را برگ سفر ساختند و علی بن الحسین علیهما السلام را امر کرد غلی بر گردن نهادند و در دنبال سر با مخفر [ ۱۵۱ ] بن ثعلبه عائذی و شمر بن ذی [ صفحه ۴۷۶ ] الجوشن بفرستاد؛ رفتند تا به آن مردمی که سر را برده بودند رسیدند و علی بن الحسین علیهما السلام با کسی سخنی نگفت تا به دمشق رسیدند. و از کتب شیعه و سنی روایت شده است که حاملان آن سر مقدس در اول منزل که فرود آمدند به شرب و نشاط نشسته بودند که دستی از دیوار پدیدار شد و قلمی آهنین داشت و چند خط به خون نوشت: أترجو امه قتلت حسینا شفاعه جده یوم الحساب بیوم و هراس آنها را بگرفت و از آن منزل کوچ کردند. در «تذکره ی سبط» از ابن سیرین روایت کرده است که سنگی یافتند که پانصد سال پیش از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن به خط سریانی نوشته بود به عربی نقل کردند. أترجو امه... البیت. و سلیمان بن یسار گوید سنگی یافتند بر آن نوشته بود: لا بد ان ترد القیامه فاطم و قمیصها بدم الحسین ملطخ و یل لمن شفاعه خصماؤه و الصور فی یوم القیامه ینفخ «البته روز قیامت فاطمه علیها السلام بیاید و پیراهنش آغشته به خون حسین علیه السلام باشد! و ای بر کسی که دشمن وی باید شفاعت او کند در وقتی که صور قیامت دمیده شود!» و از «تاریخ خمیس» نقل است که: روانه شدند، در راه به دیری رسیدند، فرود آمدند تا بخوابند، نوشته ای بر دیوار دیر دیدند «أترجو امه... البیت» راهب را پرسیدند از آن خط و نویسنده ی آن، گفت این خط پانصد سال پیش از آن که پیغمبر شما مبعوث شود اینجا نوشته بود. سبط ابن جوزی مسندا روایت کرد از ابی محمد عبدالملک بن هشام نحوی بصری در ضمن حدیثی

که چون آن مردم در منزلی فرود آمدندی، سر را از صندوقی که برای آن ساخته بودند بیرون آوردندی و بر نیزه نصب کردند و همه [صفحه ۴۷۷] شب پاس او داشتندی تا وقت رحیل باز آن را در صندوق می‌نهادند، پس در منزلی فرود آمدند و دیر راهی بود، سر را به عادت بیرون آوردند و بر نیزه نصب کردند و پاسبانان پاس می‌دادند و نیزه را به دیر تکیه دادند، نیمه شب راهب نوری دید از آنجا که سر بود تا به آسمان کشیده؛ و بر آن قوم مشرف گشت و گفت: شما کیستید؟ گفتند: اصحاب ابن زیاد. پرسید: این سر کیست؟ گفتند: سر حسین بن علی بن ابی طالب و فاطمه دختر رسول خدا. پرسید: پیغمبر خودتان؟ گفتند: آری. گفت: چه بد مردمی هستید! اگر مسیح را فرزندی بود، ما او را در چشم خویش جای می‌دادیم! آنگاه گفت: شما می‌توانید کاری کنید؟ گفتند: چه کار؟ گفت: من ده هزار دینار دارم، آن را بستانید و سر را به من دهید امشب نزد من باشید و چون خواستید روانه شوید آن را بگیرید! بپذیرفتند، سر را به او دادند و پولها را بگرفتند. راهب سر را برداشت و بشست و خوشبوی کرد و روی زانو گذاشت و همه شب بگریست تا سپیده صبح بدمید. گفت: ای سر! من غیر خویشتن چیزی ندارم و شهادت می‌دهم به یگانگی خدا و اینکه جد تو پیغمبر او بود و شهادت می‌دهم که من خود مولی و بنده توام، آنگاه از دیر بیرون آمد و اهل بیت را خدمت می‌کرد. ابن هشام در سیره گفت: سر را برداشتند و روانه شدند؛ چون نزدیک دمشق رسیدند، با یکدیگر گفتند آن مال را زودتر میان خویش قسمت کنیم مبادا یزید بر آن واقف شود و از ما بستاند، پس کیسه‌ها آوردند و گشودند و آن زرها سفال شده بود و بر یک سوی آن نگاشته: «و لا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون» و بر روی دیگر، «و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون» آنها را در بردی [۱۵۲] ریختند. شیخ اجل سعید بن هبه الله راوندی در «خرائج» این خبر را به تفصیل آورده [صفحه ۴۷۸] است و در آن کتاب گوید: «راهب چون سر شریف را به آنها بازگردانید از دیر فرود آمد و در کوهی تنها به عبادت پروردگار پرداخت و هم در آن کتاب گوید که: رئیس آن جماعت عمر سعد بود و او آن مال را از راهب بگرفت و چون دید سفال شده است غلامان خود را فرمود در نهر ریختند». مؤلف گوید: از تواریخ و سیر معلوم می‌شود که عمر سعد با آن جماعت نبود و بعیدتر از این، آنکه در کتاب مزبور گوید: عمر سعد روانه‌ی ری شد اما به ولایت خود نرسید و خداوند جان او را بگرفت و در راه بمرده، اما قول صحیح آن است که عمر بن سعد را مختار کشت در سرای او به کوفه و دعای حضرت امام حسین علیه السلام درباره‌ی او مستجاب شد که گفت: «سلط الله علیک من یدبحک بعدی علی فراشک». سید رحمه الله گوید: ابن لهیعه و غیر او حدیثی روایت کردند و ما موضع حاجت از آن را بیاوریم، گفت: طواف کعبه می‌کردم، ناگهان مردی دیدم می‌گفت: خدایا مرا بیامرز و نپندارم بیامرزی! گفتم: ای بنده‌ی خدا از خدای بترس و چنین سخن مگوی که اگر گناهان تو به اندازه‌ی دانه‌های باران و برگ درختان باشد و توبه کنی، خدا تو را بیامرزد که آمرزنده و مهربان است! گفت: نزدیک من آی تا داستان خویش با تو گویم! نزدیک او رفتم، گفت: بدان که پنجاه مرد بودیم و سر حسین علیه السلام را به شام می‌بردیم، چون شام می‌شد سر را در صندوقی می‌نهادیم و گرد آن به شراب می‌نشستیم، شبی یاران من شراب نوشیدند تا مست شدند و من نوشیدم؛ وقتی تاریکی شب ما را گرفت رعد و برقی دیدم و درهای آسمان را نگرستم گشوده و آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحق و پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله فرود آمدند با جبرئیل و بسیار فرشتگان و جبرئیل نزدیک صندوق آمد و سرا بیرون آورد و به خویش چسبانید و بوسید و همچنین پیغمبران یکایک و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بگریست و پیغمبران او را تعزیت و سر سلامتی دادند، جبرئیل با او گفت: ای محمد صلی الله علیه و آله! خداوند تبارک و تعالی مرا فرموده مطیع تو باشم هر چه بفرمایی [صفحه ۴۷۹] درباره‌ی امت خویش! اگر خواهی زمین را بلرزانم که زیر و رو شود چنانکه با قوم لوط کردم، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای جبرئیل! نمی‌خواهم، چون که روز قیامت شود با آنها در حضور خداوند به هم خواهیم رسید. آنگاه فرشتگان سوی ما آمدند تا ما را بکشند من گفتم: «الامان الامان یا رسول الله» فرمود: برو «لا غفر الله لک». [صفحه ۴۸۱]

در ذکر چند واقعه در راه شام

بدان که ترتیب منازلی که در آن فرود آمدند و شب ماندند یا گذشتند معلوم نیست و در هیچ یک از کتب معتبره ذکر نشده است، بلکه در بیشتر آنها کیفیت مسافرت ایشان مذکور نیست. اما در بعض منازل حوادثی اتفاق افتاد که در این کتاب بدانها اشارت می کنیم. ابن شهر آشوب در «مناقب» گوید: «از مناقب حسین علیه السلام آثاری است که از مشاهد میان راه از کربلا تا عسقلان ظاهر گشت در موصل، نصیبین و حماه و حمص و دمشق و غیر ذلک و این مواضع را مشهد الرأس نامند». مؤلف گوید: از این عبارت آشکار گردید که سر مبارک را در این جایها مشهدی معروف بود، اما مشهد دمشق جایی است معلوم و من به زیارت آن مشرف گشتم و اما مشهد رأس الحسین علیه السلام در موصل: در «روضه الشهداء» گوید که: «آن مردم چون به موصل رسیدند خواستند به شهر اندر آیند، سوی اهل آن شهر فرستادند و زاد و علوفه خواستند و این که شهر را آرایش کنند و آیین بندند، مردم موصل متفق گشتند که حوائج آنها را فراهم کنند و بیرون فرستند و آنها به شیر نیایند و در بیرون شهر منزل کنند و از همانجا به شام روانه شوند و آنها نیز چنین کردند، در یک فرسنگی موصل فرود آمدند و سر مطهر را بر سنگی نهادند و از آن قطره‌ی خونی بر سنگ بچکید. پس از [ صفحه ۴۸۲ ] آن در هر سال روز عاشورا از خون می جوشید و مردم از اطراف نزدیک آن سنگ می آمدند و عزای آن حضرت بر پا می کردند و همچنین بود تا به عهد عبدالملک مروان بفرمود که آن سنگ را به جای دیگر بردند و دیگر اثری از آن معلوم نگشت، لکن در آن مقام گنبدی ساختند و مشهد نقطه نام نهادند. انتهی ملخصاً. اما واقعه‌ی نصیبین؛ در «کامل بهائی» مسطور است که: «چون به نصیبین رسیدند منصور بن الیاس به آراستن شهر بفرمود و بیش از هزار آئینه به کار آرایش رفت و آن ملعون که سر مطهر امام علیه السلام با او بود خواست به شهر در آید اسب فرمان او نبرد، اسب دیگر خواست، آن نیز فرمان نبرد تا چند اسب عوض کرد، ناگاه سر مطهر را دیدند بر زمین افتاده است، ابراهیم آن را برداشت و نیک در آن نگریست و بشناخت، آنها را ملامت کرد، اهل شام چون این بدیدند از وی، او را بکشتند و سر ا بیرون شهر گذاشتند و به شهر نبردند». مؤلف گوید: شاید آنجا که سر شریف افتاده بود مشهدی شد. و هم در «کامل بهائی» است که: «حاملان سر می ترسیدند قبائل عرب ناگاه بر سر آنان ریزند و سر را بستانند، راه معروف را رها کردند و بیراهه می رفتند و هر گاه به قبیله‌ای می رسیدند، می گفتند: این سر خارجی است و علوفه از آنها می خواستند». اما مشهد رأس الحسین علیه السلام در حماه؛ در «ریاض الاحزان» از بعض کتب مقاتل روایت کرده است که، مؤلف آن گفت: «به سفر حج رفتم، به حماه رسیدم، در باغستانهای آنجا مسجدی دیدم آن را مسجد الحسین علیه السلام می گفتند. به درون مسجد رفتم، در یکی از ساختمانهای آن پرده از دیوار آویخته دیدم، آن را برداشتم، سنگی دیدم در دیوار مورب کار گذشته بود و نشانه‌ی گردن در آن هویدا دیدم و بر آن خون خشک شده مشاهده کردم، یکی از خادمان مسجد را پرسیدم از آن سنگ و نشانه‌ی گردن و آن خون منجمد؟ گفت: این سنگ جای سر مبارک حسین بن علی علیهما السلام است که وقتی مردم آن را به دمشق می بردند بر این سنگ [ صفحه ۴۸۳ ] نهاده بودند... الخ». اما مشهد رأس الحسین در حمص [ ۱۵۳ ]؛ که ابن شهر آشوب نام آن برده است، تفصیل آن را در جایی نیافتم و نیز آن مشاهده که وی فرمود از کربلا تا عسقلان است، ندانستم مگر پهلوی در شمالی صحن مولانا ابی عبدالله علیه السلام مسجدی است که آن را مسجد رأس الحسین علیه السلام نامند و پشت کوفه نزدیک نجف اشرف مسجدی است که آن را مسجد حنانه نامند و زیارت ابی عبدالله الحسین علیه السلام در آنجا مستحب است، برای آن که وقتی سر مطهر آن حضرت را در آنجا گذاشته بودند. و مفید و سید و شهید رحمهم الله در باب زیارت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - گویند: وقتی به علم رسیدی، و آن موضع حنانه است آنجا دو رکعت نماز گزار، چون محمد بن ابی عمیر از مفضل بن عمر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام از برابر آن ستون کج که در ره نجف است بگذشت و در آنجا دو رکعت نماز بگذاشت، او را گفتند این نماز برای چیست؟ فرمود: این جای سر جدم حسین بن علی علیهما السلام است، وقتی از کربلا آوردند اینجا نهادند و از اینجا نزد عبیدالله بردند. و صاحب جواهر رحمه الله گفت: شاید همین موضع سر مبارک آن حضرت را دفن کردند و مؤلف از کلام وی تعجب نمود. اما مشهد رأس الحسین در عسقلان؛ در «مشکوٰه الادب» ناصری گوید: بدان که در حلب جایی است مشهور موسوم به مشهد السقط در جبل جوشن که کوهی است مشرف بر حلب و

در جانب غربی آن مقبره‌ها و مشهدها است از آن شیعه؛ از جمله قبر ابن شهر آشوب صاحب کتاب «مناقب» و دیگر قبر احمد بن منیر عاملی است که ترجمه‌ی وی را در «امل الامل» و مؤلف در «فوائد الرضویه» [ صفحه ۴۸۴ ] آورده است. مترجم گوید: ابن شهر آشوب از بزرگان علما و مفاخر شیعه است و کتاب «مناقب» او بی نظیر است و هر کس در آن بدقت نگرد داند که وی باید صدها برابر «بحار الانوار» خوانده باشد، تا آن اندازه مناقب برگزیده و گرد آورده باشد و تألیف چنان کتاب جز به تأیید خداوندی برای بشر عاجز میسر نیست. اما وضع این گونه کتب با وضع کتب تاریخ مخالفت دارد؛ مثلاً مسلمات دشمن را ولو ضعیف در مقام احتجاج بر او ذکر باید کرد، بر خلاف تواریخ و سیر که نظر به واقعه است نه بر حجت تمام کردن، لذا منقولات آن کتاب را نباید در سیاق تواریخ آورد. یاقوت حموی در «معجم البلدان» گوید: «جوشن کوهی است در مغرب حلب و مس سرخ را از آن جا بیرون آرند و به بلاد حمل کنند». گویند از آن هنگام که خاندان حسین بن علی علیهما السلام از آنجا بگذشتند، عمل معدن بر افتاد، چون زوجه‌ی حسین علیه السلام حامل بود و در آنجا جنین بیفکند و از آن صنعتگران معدن که آنجا بودند آب و نان خواست، اجابت نکردند، دشنام دادند و بر آنها نفرین کرد، از آن هنگام باز هر کس در معدن کار کند سود نبرد و در جنوب آن کوه جایی است که مشهد السقط گویند و مسجد الدکه هم گویند و آن سقط را محسن بن حسین علیه السلام نامیدند. مؤلف گوید و سزاوار است در اینجا بگویم: فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی من الأواخر ما لاقی من الاول یعنی: «بخت این اسم را بنگر که چگونه رسید او را از متأخران مانند آنچه رسید از سابقین». مترجم گوید: آن عبارت را «معجم البلدان» در ذیل «جوشن» آورده است و در ذیل «حلب» گوید: نزدیک باب الجنان، مشهد علی بن ابی طالب علیه السلام است که او را در خواب بدانجا دیدند. و داخل باب العراق مسجد غوث است، در آن سنگی است کتابتی بر آن نگاشته، آن را خط علی بن ابی طالب رضی الله عنه دانند. و در جانب [ صفحه ۴۸۵ ] غربی شهر در دامنه‌ی کوه جوشن قبر محسن بن حسین است و گویند چون اسیران اهل بیت را از عراق به دمشق می‌برند بدانجا رسیدند، فرزندى سقط شد یا طفلى همراه آنها بود، در گذشت، در آنجا دفن کردند و نزدیک آن مشهده‌ی است زیبا و مردم حلب بدان تعصب دارند و بنایی محکم کرده‌اند و مال بسیار به مصرف رسانیده و گویند علی علیه السلام را در خواب بدانجا دیدند. [ صفحه ۴۸۷ ]

در ورود اهل بیت به شام

شیخ کفعمی و شیخ بهایی و محدث کاشانی گفتند: روز اول صفر سر حضرت سید الشهداء علیه السلام را به شام در آوردند و بنی امیه آن روز را عید گرفتند و اندوه مؤمنان در این روز تازه گردد: کانت ماتم بالعراق تعدها امویة بالشام من أعیادها یعنی: «در عراق عزایا بر پای بود، که امویان شام آن را عید خویش شمارند». و از ابی ریحان بیرونی در «آثار الباقیه» نقل است که: روز اول صفر سر حسین علیه السلام را به دمشق در آوردند و یزید بن معاویه آن را پیش دست خود نهاد و به چوبدستی بر دندانهای پیشین او می‌زد و می‌گفت: «لست من خندق... الخ». و در «مناقب» از ابی مخنف است که چون سر آن حضرت را بر یزید در آوردند بوی خوش از آن می‌دمید بهتر از هر عطری. سید رحمه الله گفت: آن مردم سر حسین علیه السلام و اسرا را بردند؛ چون نزدیک دمشق رسیدند، ام کلثوم نزد شمر آمد - و شمر هم از فرستادگان بود - و فرمود: ای شمر به تو حاجتی دارم! پرسید: حاجت تو چیست؟ فرمود: چون ما را به شهر در آوردی از دری بر که نظاره گیان اندک باشند و با آن مردم که همراه تو بگویی سرها را از میان کجاوه‌ها بیرون برند و ما را از آنها دورتر دارند که از بسیاری نگاه کردن [ صفحه ۴۸۸ ] رسوا شدیم! اما شمر در جواب آن سؤال امر کرد سرها را بر نیزه کنند و میان کجاوه‌ها آرند از لجاجت و دشمنی! و آنها را از وسط نظار گیان بگذرانید با همان حالت تا به دروازه‌ی دمشق رسیدند و آنها را بر پله‌های در مسجد جامع بایستایند، جایی که اسیران را نگاه می‌داشتند: بنفسی النساء الفاطمیات أصبحت من الاسر یسترئن من لیس



یرأف و مذ ابرزوها جهرة من خدورها عشية لا حام يذود و يکنف توارت بحذر من جلاله قدرها بهيبة أنوار الاله يسجفلقد قطع الأکباد حزنا مصابها و قد غادر الاحشاء تهفو و ترجف «جانم به فدای دختران فاطمه علیها السلام! از کسی مهربانی چشم داشتند که به آنها مهربانی نمی نمود، چون آنها را از پرده بیرون کشیدند، در آن شبی که حمایت کننده ای نبود تا دشمن را براند و آنان را در زینهار خود حفظ کند، از آن هنگام در پرده از جلالت قدر و بزرگی مستور شدند و هیبت نور الهی پوشش آنها گشت، مصیبت ایشان جگرها را از غم پاره کرد و دلها را به لرزه آورد [۱۵۴].» [ صفحه ۴۸۹ ] از یکی از بزرگان تابعین روایت است که چون سر مبارک حسین علیه السلام را در شام دید، یک ماه خود را پنهان کرد، پس از یک ماه او را یافتند، از سبب غیبت وی پرسیدند، گفت: نمی بینید چه بلایی بر ما آمد؟ و این شعر انشا کرد: جاؤوا برأسک یابن بنت محمد مترملا بدمائه ترمیلاو کأنما بک یابن بنت محمد قتلوا چهارا عامدین رسولا قتلوک عطشانا و لم یترقبوا فی قتلک التأویل و التنزیلاو یکبرون بأن قتلت و انما قتلوا بک التکبیر و التهلیلایعنی: «ای پسر دختر محمد صلی الله علیه و آله! سر تو را آوردند خون آلوده، و گویی به سبب ریختن خون تو آشکارا و عمدا پیغمبر صلی الله علیه و آله را کشتند، تو را تشنه کشتند و پاس قرآن و تأویل آن را در کشتن تو نداشتند، برای تو بانگ به الله اکبر بلند کردند با آن که به کشتن تو الله اکبر و لا اله الا الله را کشتند.» در «بحار» است که صاحب «مناقب» به اسناد از زید از پدرانش روایت کرده است که سهل بن سعد گفت: «به بیت المقدس می رفتم؛ گذارم بر دمشق افتاد و شهری دیدم جویهای آب روان و درختان بسیار، پرده ها و حجابهای دیبا آویخته، مردم را دیدم شادمانی می نمایند و زنان دف و طبل می زنند. با خود گفتم شامیان را عیدی باشد که ما ندانیم؟! پس چند تن دیدم با یکدیگر سخن می گفتند پرسیدم شما شامیان را عیدی است که ما نمی دانیم؟ گفتند: ای پیرمرد گویا تو بیابانی ای چادر نشین؟ گفتم: من سهل بن سعدم، محمد صلی الله علیه و آله را دیده ام. گفتند: ای سهل! عجب نداری که آسمان خون نمی بارد و زمین اهل خود را فرو [ صفحه ۴۹۰ ] نمی برد؟! گفتم: مگر چه شده؟ گفتند: این سر حسین علیه السلام عترت محمد صلی الله علیه و آله است از عراق ارمغان آورده اند! گفتم: وا عجب! سر حسین علیه السلام را آوردند و مردم شادی می نمایند؟! باز پرسیدم: از کدام دروازه می آورند؟ اشارت به دروازه کردند که آن را «باب ساعات» گویند. سهل گفت در میان گفتگوی ما، ناگهان دیدم بیرقهای پی در پی پیدا شد و سواری دیدم بیرقی در دست داشت، پیکان از بالای آن بیرن آورده و سری بر آن بود روشن، شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و ناگاه دیدم از پشت سر وی زنانی بر شترانی بی روپوش سوارند و نزدیک شدم و از زن نخستین پرسیدم: کیستی؟ گفت: سکینه بنت الحسین علیه السلام گفتم: حاجتی داری تا بر آورم؟ که من سهل [ ۱۵۵ ] بن سعد ساعدی هستم، جدت را دیدم و حدیث او را شنیدم. گفت: ای سهل به حامل این سر بگو که آن را بیشتر برد تا مردم مشغول به نگرستن آن شوند و به حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله نگاه نکنند! سهل گفت: نزدیک آن نیزه دار شدم، گفتم: توانی حاجت مرا بر آوری و چهارصد دینار بستانی؟ گفت: حاجت تو چیست؟ گفتم: این سر را از حرم جلوتر بری! پذیرفت و آن زر بدو دادم و سر را در حقه گذاشتند و بر یزید در آمدند. من هم با آنها رفتم و یزید را دیدم بر تخت نشسته و تاجی بر سر دارد در و یاقوت در آن نشانیده و بر گرد او پیرمردان قریش بودند، چون حامل سر بر او داخل شد گفت: او فر رکابی فضة او ذهباً أنا قتلت السید المحجبا قتل خیر الناس اما و ابا و خیر هم اذ ینسبون نسبایزید گفت: اگر می دانستی بهترین مردم است چرا او را کشتی؟ گفت: به طمع جایزه ی تو! یزید به کشتن او فرمود و سرش بریدند. آنگاه سر امام علیه السلام را در طبقی زرین نهاد و می گفت: «کیف رأیت یا حسین» [ صفحه ۴۹۱ ] ای حسین قدرت مرا چگونه دیدی؟» مترجم گوید: ندیدم در کتب مقاتل باب الساعات را تفسیر کنند و دوست ندارم تا بتوانم نکته ی مبهم و مطلبی تاریک در ترجمه بماند، مگر تفسیر آن بر من معلوم نباشد یا از خوف تطویل و ملال خوانندگان از ذکر آن خود داری کنم. بیشتر مردم امروز می پندارند آلت ساعت را فرنگیان نزدیک به عهد ما ساخته اند و باور نمی کنند در زمان یزید بالای دروازه ی شهر دمشق ساعت بود و لیکن چنین نیست، بلکه در آن عهد و پیشتر هم ساعت بود و مخترع اصلی آن معلوم نیست، مردم او را فراموش کرده اند، منتها اهل فرنگستان رقااص در ساعت به کار برده اند برای تنظیم حرکات و در قدیم به غیر رقااص تنظیم می کردند. امام فخر رازی که معاصر خوارزمشاهیان است، در تفسیر خود در جلد اول در ذیل آیه ی هاروت و ماروت و اقسام سحر به مناسبت گوید: «قسم پنجم کارهای شگفت انگیزی است که از ترکیب آلات به نسبت هندسی ظاهر می شود و گاهی قوه متخیله را به

ادراک اموری می‌دارد مانند دو سوار که با یکدیگر نبرد می‌کنند و یکی دیگری را می‌کشد (خیمه شب بازی) و مانند اسب سواری که در دست شیپور دارد و هر ساعت که از روز می‌گذرد شیپور می‌زند بی آن که بر آن دست گذارند، و روم و هند صورتها می‌سازند که بیننده میان آن‌ها و انسان حقیقی فرق نمی‌گذارد، حتی گریه و خنده بلکه میان خنده‌ی شادی و خنده‌ی خجلت و خنده‌ی سرزنش و شماتت تمیز می‌دهند، تا این که گویا از این باب است ترکیب صندوق ساعات و علم جر انتقال که چیز بزرگ و سنگینی را با آلتی سبک و سهل برمی‌دارند و اینها در حقیقت نباید از اقسام سحر شمرده شود». و در شرح حال احمد بن علی بن تغلب بغدادی فقیه حنفی گویند: پدرش ساعت‌های مشهور در مدرسه‌ی مستنصریه بغداد را ساخت و نیز خاندان ساعتی در دمشق و قاهره بودند از فرزندان رستم بن هرروز و او در ساختن ساعت ماهر بود و به امر نور الدین محمود زنگی ساعت جامع دمشق را اصلاح کرد و فرزند ابوالحسن علی بن رستم شاعر معروف بن ابن الساعات را ابن خلکان [ صفحه ۴۹۲ ] گوید در قاهره دیدم. و جرجی زیدان در «آداب اللغة» گوید: رضوان بن محمد کتابی در علم ساعات تصنیف کرد و صورت آلات آن را در آن کتاب کشیده است و کار هر یک و نام آن و جان آن را بتفصیل ذکر کرده است و نسخه‌ای از آن در کتابخانه‌ی خدیویه است. و چون از حس نقل کرده است، قول او را در اینجا آوردم و گرنه به جرجی زیدان و امثال وی از مؤلفین عصری مسیحی برای کمی تدبیر و مسامحه در نقل و قلت فهمیم اعتماد ندارم و اغلاط فاحش در کتاب او بسیار است؛ مثلاً در قراء سبعة که از همه چیز معروفترند، نام کسانی را نیاورده و به جای آن یزید بن قعقاع را ذکر کرده است. مؤلف گوید: صاحب «کامل» بهائی خبر سهل بن سعد را مختصرتر آورده است و در آن گوید: دیدم سرها را بر نیزه‌ها و سر عباس بن علی علیهما السلام در پیش آنها بود؛ نیک در آن نگریستم، گویی می‌خندید و سر امام علیه السلام پشت همه‌ی سرها و جلوی زنان بود، آن را هیبتی عظیم بود و روشنی تابان، و محاسنش مدور با اندکی سفیدی و به رنگ خضاب شده، گشاده چشم، ابروها باریک و کشیده، پیشانی باز، میان بینی اندک بر آمده، لبخند زنان، دیدگانش گویی سمت افق می‌نگریست سوی آسمان، و باد در محاسن او افتاده به راست و چپ می‌برد گویی امیرالمؤمنین علیه السلام است و هم در «کامل» بهائی است: اهل بیت را سه روز بر دروازه‌ی شام بداشتند تا شهر را آیین بستند هر چه تمار و به هر زیور و آرایش و آئینه که بود بیاراستند، چنانکه هیچ چشم مانند آن ندیده بود، آنگاه از مردم شام به اندازه‌ی پانصد هزار مرد و زنان، دفن زنان بیرون آمدند و امیران با دف و صنج و شیپور با هزاران مرد و زن و جوانان می‌رقصیدند و دف و صنج می‌زدند و طنبور می‌نواختند و مردم شام به گونه‌ی گون جامه‌ها و سرمه و خضاب خویش را آراسته بودند، و این روز چهارشنبه ۱۶ ربیع الاول [ ۱۵۶ ] بود، و بیرون شهر از بسیاری مردم [ صفحه ۴۹۳ ] مانند عرصه محشر شده بود، در یکدیگر موج می‌زدند و چون روز بلند شد سرها را به شهر در آورند و چون وقت زوال شد به در خانه‌ی یزد بن معاویه رسیدند از بسیاری ازدحام کوفته و مانده و برای یزید تختی نهاده بودند گوهر نشان و سرای او را به هر گونه زیور آراسته و برگرد تخت او کرسیهای زرین و سیمین نهاده دربانان یزید بیرون آمدند و آنها را که حامل سر بودند به سرای او در آوردند، چون داخل شدند گفتند: به عزت امیر قسم که خاندان ابی‌تراب را بتمامی کشتیم و برانداختیم و برکندیدم و شرح حال بگفتند و سرها پیش او گذاشتند و در این مدت که اهل بیت در دست آنها اسیر بودند، هیچ کس نتوانست بر آنها سلام کند؛ ناگهان در این روز پیر مردی از مردم شام نزدیک علی بن الحسین علیهما السلام آمد و گفت: «الحمد لله الذی قتلکم»، شیخ مفید رحمه الله گفت: چون به در سرای یزید رسیدند محفز [ ۱۵۷ ] بن ثعلبه آواز برآورد که اینک: «محفز بن ثعلبه أتى امیرالمؤمنین باللثام الفجرة علی بن الحسین علیهما السلام» فرمود: آن بچه که مادر محفز زائید بدتر و لثیم‌تر است! و بعضی گویند یزید این جواب داد. و شیخ صدوق در «امالی» روایت کرده است که از دربان ابن‌زیاد - و ما اول حدیث را در وقایع مجلس عبیدالله زیاد نقل کردیم - پس از آن گوید: «مژده به اطراف بلاد فرستاد و اسرا و سر امام علیه السلام را روانه‌ی شام کرد و جماعتی از آن‌ها که همراه ایشان رفتند برای من گفتند که نوحه‌ی جن را تا صبح می‌شنیدند و گفتند: چون زنان و اسیران را به دمشق داخل کردیم روز بود، سنگدلان و درشتخویان اهل شام می‌گفتند: ما اسیرانی زیباتر از اینها ندیدیم. شما کیستید؟ سکینه دختر امام [ صفحه ۴۹۴ ] حسین علیه السلام گفت: ما اسیران آل محمدیم. پس آن‌ها را بر پله کانه‌های مسجد که همیشه جای اسیران بود بر پای داشتند، و علی بن الحسین علیهما السلام با ایشان بود، جوان بود؛ و پیرمردی شامی نزد ایشان آمد و گفت: «الحمد لله الذی قتلکم و أهلكکم و قطع قرون الفتنة» سپاس خدای را که

شما را کشت و هلاک ساخت و شاخ فتنه را ببرید! و از ناسزا گفتن چیزی فرونگذارد، چون سخن او به آخر رسید علی بن الحسین علیهما السلام با او گفت آیا کتاب خدا را نخوانده‌ای؟ گفت چرا خوانده‌ام. فرمود: این آیت را نخوانده‌ای که: «قل لا أسألكم علیه أجر الا الموده فی القربى». یعنی: «از شما مزد رسالت نخواهم مگر خویشان و نزدیکان مرا دوست دارید؟ پیرمرد گفت: خوانده‌ام. امام فرمود: ما همانهاییم. باز فرمود: آیا این آیت نخواندی: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا»؟ گفت: چرا. پس آن شامی دست به آسمان برداشت و گفت: خدایا سوی تو بازگشتم و از دشمن آل محمد و کشتندگان آن‌ها سوی تو بیزاری می‌جویم! قرآن را خواندم و تا امروز متوجه این آیتها نشدم». و شیخ طوسی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: «چون علی بن الحسین پس از شهادت حسین علیه السلام بیامد (ظاهرا به مدینه)، ابراهیم بن طلحه بن عبیدالله (ظاهرا ابراهیم بن محمد بن طلحه) به استقبال او رفت و گفت: یا علی بن الحسین علیهما السلام! که غالب شد؟ و او سرش را پوشیده بود و در محمل نشسته، علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: هر گاه خواستی بدانی که غالب شد و وقت نماز آمد، اذان و اقامه بگوی! مترجم گوید: به نظر می‌رسد که مؤلف این سوال و جواب را در دمشق می‌دانست، که در سیاق اخبار شام و دخول اهل بیت آورده است. و طلحه جد ابراهیم همان است که با امیرالمؤمنین علیه السلام به مخاصمت برخاست و جنگ جمل بر پای کرد و کشته شد و کینه‌ی او هنوز در دل فرزندان او بود، از این جهت وقتی حسین علیه السلام کشته شد، شادمانی نمود و زخم زبان زد علی بن الحسین را، اما [صفحه ۴۹۵] جاهلان، و امام علیه السلام جوابی دندان شکن داد وی را که اولاد ابی سفیان کین کشتگان بدر و حنین از ما می‌جویند و می‌خواهند به کشتن و آزار ما انتقام پیغمبر کنند و دین آن حضرت را براندازند، اما دین اسلام در قلوب مردم جای گرفته است و چون هنگام نماز آمد همه جا آواز به «أشهد ان محمدا رسول الله» بردارند و بنی‌امیه منع نتوانند؛ پس دشمن ما غالب نشد. در «اخبار الطوال ابوحنیفه دینوری است: گویند ابن‌زیاد علی بن الحسین علیهما السلام را با زنان دیگر سوی یزید بن معاویه فرستاد همراه زحر بن قیس و محقن بن ثعلبه [۱۵۸] و شمر بن ذی الجوشن، پس رفتند تا به شام رسیدند و به شهر دمشق بر یزید در آمدند و سر حسین علیه السلام پیش یزید گذاشته شد، آنگاه شمر بن ذی الجوشن گفت: این مرد با هیچ‌کس تن از اهل بیت و شصت مرد از شیعیانش نزد ما آمدند، ما سوی آنان شتافتیم و خواستیم فرمان امیر عبیدالله را گردن نهند یا رزم را آماده شوند الی آخر. و مشهور میان مورخین است که این سخنان را زحر بن قیس گفت - لعنه الله - و آن را در فصل یازدهم در فرستادن ابن‌زیاد سرهای مطهره را به شام نقل کردیم [۱۵۹]. مترجم گوید: این زحر بن قیس را ابن‌حجر در «اصابه» ذکر کرده است و گوید با امیرالمؤمنین علیه السلام بود و آن را از ابن‌کلبی، یکی از بزرگان شیعه نقل کرده است، و بعید نمی‌نماید، چون گروهی از مردم در هر زمان موافق مقتضای همان زمان رفتار می‌کنند، زمان دولت علی علیه السلام نسبت با وی دوست صمیمی بودند و در دولت یزید فرزند او را کشتند». و پسر زحر بن قیس جهم نام داشت و با هفت هزار کوفی در سپاه قتیبه باهلی بود و آن سپاه به دسیسه‌ی سلیمان بن عبدالملک [صفحه ۴۹۶] بر قتیبه بشوریدند و او را کشتند با آن خدمت که به اسلام و به دولت بنی‌امیه کرده بود. و در تاریخ آمده است که قتیبه‌ی باهلی خراسان و افغانستان و ترکستان را بگشود و شهر کاشغر را فتح کرد و نزدیک خاک چین شد؛ شاه چین سوی او نوشت: مردی را از اشراف پیروان خویش نزد ما فرست تا خبر شما از او بپرسیم و دین شما را باز دانیم! قتیبه بن مسلم دوازده مرد برگزید و آزمایش کرد خردمند و تیزهوش، نیکو روی و با اندام، زیبا موی و نیرومند و همه چیز دادشان، از جامه‌های خزودیای نازک و سفید و نعلین و عطر و بندگان و اسبان کوه پیکر و یدک و آلات رزم و بزم - و سفیر همچنین باید، و امروز هم چنین کنند و بدین گونه سفرا فرستند! - و رئیس آنان هبیره بن مشمرج نام داشت و با او گفت: بروید و عمامه‌های خود را از سر بردارید! و از آن گفت که عمامه شعار مسلمانی بود و تغییر لباس در بلاد بیگانه علامت ضعف است و نگاهداشتن آن دلیل عزت و قوت - و امروز هم علمای فرنگستان گویند: ضعیف همیشه در لباس، تقلید قوی‌تر از خویش کند و آن را موجب عزت خود داند با آن که دلیل مقهوریت است - و قتیبه به این جهت گفت هرگز عمامه از سر بر ندارید! و چون نزد امپراطور رفتید با او بگویید که قتیبه رئیس ما سوگند یاد کرده است که باز نگرود مگر خاک کشور شما را در زیر پی سپرد و بند بر گردن مهمتران شما گذارد و خراج از شما بگیرد! آنها رفتند تا دارالملک چین رسیدند، به حمام رفتند و لباس رقیق پوشیدند و به هر زیور خود را آراستند و عطر به کار بردند و نزد امپراطور در

آوردندشان، اعیان مجلس بدانها ننگریستند و شاه آنها را رخصت انصراف داد روز دیگر آنها را بخواست، با جامه های سنگین و گرابنها رفتند و روز سوم ساز حرب پوشیدند و در آمدند تمام ساخته. و شبی امپراطور چین هبیره را بخواند و گفت: بزرگی کشور و بسیاری سپاه و لشکر و آلت و عدت مرا دیدی! دانستی که من از شما نمی ترسم و شما مانند تخم مرغی هستید در دست من! پرسید: این سه زی و لباس شما در سه روز چه بود؟ هبیره گفت: آن اول جامه وزی ما بود در خانه و اهل خود، و آن که روز دوم [ صفحه ۴۹۷ ] دیدند جامه ای امارت و حضور نزد امرا و سوم زی حرب بود؛ یعنی ما وحشی نیستیم و به غارت نیامدیم، مدنی هستیم داریم و به آبادی آمدیم و نیرویی داریم با ادب و دین توأم. طبری گوید پادشاه چین گفت: روزگار خود را نیکو تدبیر کردید و گفت با امیر خود بگوی بازگرد که شما اندک مردمید با او! می دانم برای تاراج مال ما آمده است از غایت حرص و گرنه سپاهی فرستم شما را هلاک کنند! هبیره گفت: چگونه اندکند آن قومی که یک سوی لشکرشان در کشور توست دیگر سوی در رستگاه زیتون؛ یعنی مصر و آفریقا؟ و چگونه حریص مال باشد و برای غارت آید آن که نعمت دنیا در کف اوست و از آن چشم پوشیده و روی به حرب آورده است؟ رسم غارتگران آن است که چون مال به دست آرند بگریزند و در کنجی نشینند و بخورند، این رسم باهمتان جهانگیر است که ما داریم و امیر ما سوگند یاد کرده است که بازنگردد مگر خاک شما را زیر قدم سپارد و بند بر گردن مهتران شما نهد و خراج ستاند از شما! پادشاه چین گفت: این سهل است اندکی خاک با شما فرستم تا گام بر آن نهد و چند تن مهتر زاده فرستم بر گردن آنها بند نهد و بازگرداند و مالی فرستم. و سواده بن عبدالله سلوکی گوید: لا عیب فی الوفد الذین بعثتهم للصین ان سلکوا طریق المنهج کسروا الجفون علی القذی خوف الردی حاشا الکریم هبیره بن مشمرج لم یرض غیر الختم فی اعناقهم و رهائن دفعت بحمل سمرج ادی رسالتک التی استرعیته و اُتاک من حنث الیمین بمخرج اما سلیمان بن عبدالملک با بهلی دل بد کرد و گروهی از سرهنگان سپاه او را بفریفت و برانگیخت تا بر سر او ریختند و اندک مردم از اهل بیت و [ صفحه ۴۹۸ ] برادران و فرزندان و چند نفر از دوستان با او بودند، دفاع کردند تا همه کشته شدند، و از جمله برادرانش عبدالرحمن و عبدالله و صالح و حصین و عبدالکریم و پسرش کثیر را پیش چشم او کشتند و سرهای آنها را جدا کردند و به شام برای سلیمان فرستادند. گویند وقتی مردم بر سر پرده او تاختند، ریسمانها را باز کردند، دیدند جراحات بسیار بر پیکر قتیبه رسیده است، جهم پسر زحر بن قیس با رفیق خود سعد گفت: فرود آی و سر او جدا کن! گفت: می ترسم لشکریان شورش کنند! گفت: مترس من در کنار توام. پس فرود آمد سر او را جدا کرد. و گویند پس از آن مردی از قبیله ی باهله این جهم را بکین قتیبه بکشت و قتل قتیبه در سال ۹۶ بود و قبرش در حوالی کاشغر است و این شعر عبدالرحمن بن جمانه ی باهلی پیش از این بگذشت: و ان لنا قبرین قبر بلنجر و قبر بصینستان یالک من قبر یاز به روایت دینوری بازگردیم. دینوری گفت پس زنان اهل بیت عصمت را بر یزید بن معاویه در آوردند و زنان حرمسرای یزید و دختران معاویه و کسان وی چون آنها را دیدند فریاد کشیدند و بیتابی نمودند و شیون کردن و سر حسین علیه السلام پیش دست یزید بود. سکینه گفت: و الله سنگیندل تر از یزید ندیدم و نه کافر و مشرکی را بدتر و درشت خوی تر از او! سوی سر می نگریست و می گفت: لیت اشیای بیدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل آنگاه امر کرد سر حسین علیه السلام را بر در مسجد دمشق نصب کردند. سبط در «تذکره» گوید: از یزید بن معاویه مشهور است و در تمام روایات مذکور، که چون سر مطهر را پیش روی او گذاشتند، اهل شام را نزد خویش بخواند و به خیزران بر آن می زد و اشعار ابن زبیری را می خواند «لیت اشیای... الخ». زهری گفت: چون سرها را آوردند، یزید در بالا خانه ی مشرف بر جیرون نشسته بود و این شعر که گفته ی خود اوست می خواند: [ صفحه ۴۹۹ ] لما بدت تلک الحمول و اُشرفت تلک الشموس علی ربی جیرون [ ۱۶۰ ]. نعب الغراب فقلت صح أو لا تصح فلقد قضیت من الغریم دیونی یعنی: «چون آن کاروانیان پدیدار شدند و آن آفتابها بر تپه های جیرون تافتند کلاغ بانگ زد، فگتم خواه بانگ زنی و خواه زنی من از بدهکار وام خود را ستاندم». مترجم گوید: به حساب معلوم کردیم هنگام ورود اهل بیت به شام بر حسب روایت «کامل بهایی» یعنی شانزدهم ربیع الاول سال ۶۱ هجری اواخر قوس و اول زمستان بود و در چنان ایام عیاشان مجلس لهو را در باغ و صحرا نتوانند برد، ناچار یزید برای چنین ایام منظری بلند و با صفا که مشرف بر صحرا بود ساخته داشت و در آنجا نشسته بود که اسرا را آوردند و او تماشا می کرد. و مقصود او از بدهکار پیغمبر اکرم است که از آل ابی سفیان بسیار کشته بود و آنها کین مقتولشان را می جستند. در اخبار اهل سنت آمده است که: «هند مادر معاویه ظاهرا در

فتح مکه مسلمانی گرفت و با زنان دیگر با پیغمبر صلی الله علیه و آله بیعت کرد، به مضمون آیهی کریمه‌ی «لا یسرقن و لا یزنین» تا به این جمله رسید «و لا یقتلن اولادهن» زنان عهد کنند فرزندان خود را نکشند به سقط و غیر آن، هند خود داری نتوانست کرد و گفت: ما فرزندان خود را تا کوچکند نکشیم و چون بزرگ شدند تو آن‌ها را بکشی؟! و کینه‌ی خود را ظاهر ساخت و همین کینه در اولاد او بود، تا وقتی یزید گفت ما وام خود را پس گرفتیم» باز به کلام سبط در «تذکره» باز گویم. گوید: ابن ابی‌الدنیا گفت که چون با [ صفحه ۵۰۰ ] چوب بر دندان پیشین آن حضرت می‌زد و این اشعار حصین بن الحمام مری را خواند: صبرنا و کان الصبر منا سحیة بأسیافنا یفرین (کذا) هاما و معصمانفلق هاما من رؤس أحبة الینا و هم کانوا اعق و اظلمایعنی: «شکیبایی نمودیم و شکیبایی خوی ماست (واسیافنا یفرین) و شمشیرهای ما می‌برد و می‌شکافت سر و دست را، می‌شکافیم سرهای دوستان خود را و آن‌ها آزارنده‌تر و ستمکارتر بودند». مجاهد گفت: مانند کسی مگر او را دشنام داد و عیب گفت و ترک او کرد. ابن ابی‌الدنیا گفت: ابوبرزه‌ی اسلمی (بفتح باء و سکون راء) نزد او بود، گفت: «ای یزید! چوب خود را بردار! که بسیار دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله این دندانها را می‌بوسید» و ابن جوزی در کتابش موسوم به «الرد علی المتعصب العنید» گوید: عجب از عمر بن سعد و عبیدالله بن زیاد نباید داشت (چون با زندگان و مردان دشمنی کردند) بلکه عجب از یزید مخذول است که (کینه جویی از سر بریده می‌کرد) و به چوب بر دندان پیشین حسین علیه‌السلام می‌زد و مدینه را غارت کرد! گیرم حسین علیه‌السلام خارجی بود، آیا این کار با خوارج رواست؟ آیا در شرع نباید آن‌ها را به خاک سپرد؟ و اینکه گفت: می‌توانم خاندان رسالت را به بندگی گیرم، هر کس چنین کند و معتقد به آن بود، هر چه او را لعنت کنی کم کرده‌ای! اگر آن سر مطهر را احترام می‌کرد و نماز می‌گذاشت بر آن و در طشت نمی‌نهاد و به چوب نمی‌زد، چه زیان داشت وی را؟ مقصود او از کشتن حاصل شده بود و لکن کینه‌های عهد جاهلیت بود که وی را بر این داشت و دلیل آن شعری است که گذشت «لیت اشیایخی... آه». ابن عبد ربه اندلسی در «عقد الفرید» از ریاشی روایت کرده است به اسناد از محمد بن حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام (ظاهرا محمد بن علی بن الحسین است و نام علی سقط شده است) گفت: «ما را نزد یزید بردند پس از کشتن حسین علیه‌السلام، و ما دوازده پسر بودیم و بزرگتر از همه علی بن الحسین علیه‌السلام بود و [ صفحه ۵۰۱ ] ما را بر یزید در آوردند، هر یک دست به گردن بسته، پس با ما گفت: بندگان اهل عراق شما را به قتل رسانیدند و من از خروج ابی‌عبدالله علیه‌السلام و کشتن وی آگاه نبودم». شیخ ابن‌نما گفت علی بن الحسین علیه‌السلام گفت: ما دوازده پسر بودیم در غل بسته‌ی ما را بر یزید بن معاویه در آوردند، چون نزدیک او ایستادیم گفتیم: تو را به خدا سوگند چه پنداری؟ و اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را بر این حال نگرد چه کند؟ یزید با مردم شام گفت: درباره‌ی اینان چه بینید؟ مؤلف گوید: ملعونی سخنی زشت گفت که آن را نقل نکردم؛ مترجم گوید: آن ملعون رأی به کشتن آنها داد و مثلی به زبان عربی آورد که به جای آن ما در فارسی گوئیم «شیر را بچه همی ماند بدو» و این مؤدبانه‌تر است از آن مثل عربی. این گونه مطالب را که ناقلین روایت کردند باید طوری ذکر کرد که هم معنی پوشیده نماند و هم رعایت ادب شده باشد، اما هیچ نقل نکردن پسندیده نیست و اگر مورخان احساسات و عواطف را در نقل وقایع به کار برند، هیچ داستانی چنانکه واقع شده است به سمع متاخرین نمی‌رسد. به سیاق کتاب باز گردیم. نعمان بن بشیر گفت: ای یزید! با اهل بیت حسین علیه‌السلام آن کن که اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله آنها را بر این حال می‌دید آن کار می‌کرد! و فاطمه دختر امام فرمود: ای یزید! اینان دختران پیغمبرند که اسیر تو شده‌اند! از سخن او مردم را دل بشکست و هر کس در آن سرای بود بگریست، چنانکه فریادها بلند شد علی بن الحسین علیه‌السلام گفت: من در غل بسته بودم، گفتم ای یزید! آیا اجازت می‌دهی من سخنی گویم؟ گفت: بگو اما هجر نگو! گفتم: در جایی ایستاده‌ام که شایسته چون من کسی یاوه گویی نیست، آیا اندیشه کنی اگر رسول خدای صلی الله علیه و آله مرا در غل ببیند با من چه کند؟! یزید با اطرافیان خود گفت: او را بکشاید! در «اثبات الوصیه» مسعودی است که: چون حسین علیه‌السلام شهید شد، علی بن الحسین علیه‌السلام را با حرم روانه‌ی شام کردند و بر یزید در آوردند و ابوجعفر فرزندش دو سال و چند ماه داشت؛ او را هم بردند. یزید گفت: ای علی بن الحسین! چه [ صفحه ۵۰۲ ] دیدی؟ فرمود: آنچه خداوند مقدر فرموده بود پیش از آن که آسمان‌ها و زمین را بیافریند. یزید با همگنان مشورت کرد در امر وی، رأی به قتل او دادند و همان کلمه‌ی زشت که پیش گذشت گفتند، ابوجعفر صلی الله علیه و آله لب به سخن گشود و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و

با یزید گفت: مردم تو به خلاف مشاورین فرعون رأی دادند، چون که او وقتی از جلسای مجلس خویش درباره ی موسی و هارون رأی خواست، گفتند: «ارجه و اخاه» او را با برادرش مهلت ده، و اینها به قتل ما اشارت کردند، بی موجهی نیست! یزید پرسید موجب چیست؟ ابوجعفر فرمود: آنها زیرک و عاقل بودند و اینها گول و احمق، چون پیغمبران و اولاد آنها را نمی کشند مگر بی پدران و حرام زادگان (خواستند فرعون رسوا نشود و اینها رسوایی تو خواستند) پس یزید سر به زیر انداخت. «تذکره سبط) علی بن الحسین علیهما السلام با زنان به ریسمان بسته و برهنه بر جهاز بودند، پس علی علیه السلام فریاد زد: ای یزید! چه گمان بری به رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر ما را به ریسمان بسته و برهنه بر جهاز شتر بیند؟! پس هیچ کس در آن مردم نماند مگر همه بگریستند. (شیخ مفید و ابن شهر آشوب) گفتند: چون سرها را نزد یزید گذاشتند و سر حسین علیه السلام در آنها بود، به چوب بر دندان پیشین آن حضرت زدن گرفت و گفت: این روز به جای روز بدر، این شعر خواند: نفلق هاما من رجال أعزة علينا و هم كانوا أعق و ظلما و یحیی بن الحکم برادر مروان بن حکم با یزید نشست، گفت: لهام بأرض الطف ادنی قرابة من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل سمیه أُمسی نسلها عدد الحصى و بنت رسول الله لیس لها نسل [۱۶۱]. یعنی: آن لشکر که در زمین کربلا بودند در خویشی به ما نزدیکترند از این [صفحه ۵۰۳] زیاد بنده ی بد گهر، سمیه نسل و تبارش به شماره ی ریگهاست و دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بی فرزند ماند. یزید چون این بشنید، دست بر سینه ی یحیی زد و گفت: مادر مرده خاموش باش! مترجم گوید: پیش از این گفتیم که زیاد فرزند سمیه را، معاویه ملحق بخویش کرد و شوهر سمیه بنده ی بنی ثقیف بود و یحیی بن حکم همان هنگام از این الحاق راضی نبود و می گفت: بنی امیه از شرفای قریشند و زیاد بنده زاده است، نباید داخل قبیله ی ما شود! در این جا نیز اشارت به همان عقیده می کند که این زیاد از ما نیست و حسین علیه السلام و اولاد پیغمبر با ما خویشند، ما نباید بیگانه را بر خویش مسلط کنیم! و نیز گوییم: در جنگ صفین یکی از مردان سپاه معاویه که نسبت عالی نداشت به مبارزت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد؛ معاویه می ترسید که آن حضرت به دست آن مرد کشته شود، و این ننگ است که قرشی را غیر قرشی بکشد و عرب در آن وقت تعصب خویشی داشتند که راضی نبودند خویشان آنها را هر چند دشمن باشند بیگانه بکشد، و این که مروان در مدینه با ولید می گفت حسین را در همین مجلس به قتل رسان، برای این بود که ولید هم از بنی امیه بود و او را همشأن حسین می دانست. ابوالفرج از کلبی روایت کرده است که: عبدالرحمن بن حکم بن ابی العاص نزد یزید بن معاویه نشست بود که عبیدالله بن زیاد سر حسین علیه السلام را نزد او فرستاد. چون طشت پیش یزید گذاشتند، عبدالرحمن بگریست و گفت: ابلغ امیرالمؤمنین فلا تکن کموتر قوس و لیس لها نبل و پس از آن دو شعر بالا، «لهام بجنب الطف»... وزن شعر اول مشوش است و در روایت ابن نما این ابیات را نسبت به حسن بن حسن داده است. شیخ صدوق از فضل بن شاذان روایت کند گفت: «از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم که چون سر مبارک حسین علیه السلام را به شام بردند، یزید - لعنه الله - خوان طعام نهاد و به یاران خویش به نان خوردن نشست و فقاع می نوشیدند، چون [صفحه ۵۰۴] فارغ شدند سر را گفت در طشت زیر تخت نهادند و بساط شطرنج بر تخت گسترد، به بازی پرداخت و حسین و پدرش و جدش - سلام الله علیهم - را به زشتی نام می برد و سخریه و افسوس می کرد و هر گاه بر حریف غالب می گشت فقاع بر می داشت و سه جام می نوشید و ته جرعه را نزدیک آن طشت روی زمین می ریخت، پس هر کس از شیعیان ماست باید از آبجو خوردن و شطرنج باختن پرهیز کند و هر کس نظرش به فقاع و شطرنج افتد باید یاد حسین علیه السلام کند و یزید و آل او را لعن فرستد تا گناهانش را خداوند پاک گرداند، هر چند به اندازه ی ستارگان باشد. و هم از آن حضرت روایت شده است: نخستین کس که در اسلام آبجو برای او ساختند یزید بود در شام، وقتی برای او آوردند خوان نهاده بود و سر مبارک حسین نزد او بود، پس خود بیاشامید و به یاران خود داد و گفت: بنوشید که این شرابی خجسته و میمون است و از مبارکی آن است که اول باری که آن را تناول می کنیم سر دشمن ما حسین علیه السلام نزد ما است و خوان طعام ما بر آن نهاده است و با جان آرام و قلب مطمئن طعام می خوریم. پس هر کس از شیعیان ماست باید از آبجو پرهیزد که آن شراب دشمنان ماست! در «کامل بهائی» از کتاب «حاویه» روایت کرده است که: «یزید شراب نوشید و از آن بر سر شریف ریخت، پس زن یزید آن را بگرفت و به آب شست و به گلاب خوشبو کرد، در آن شب سیده النساء فاطمة الزهراء علیها السلام را در خواب دید، او را بر آن کار نیک آفرین گفت.» و شیخ مفید روایت کرد که یزید با علی بن الحسین علیهما السلام گفت: پدرت

پیوند خویشی ببرید و حق مرا نشناخت و در ملک با من به نزاع برخاست و خدای تعالی با او آن کرد که دیدی، علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: «ما أصابکم من مصیبه فی الارض و لا فی أنفسکم الا فی کتاب من قبل أن نبرأها ان ذلک علی الله یسیر». «هیچ مصیبتی نرسد در زمین یا در جان شما مگر آن که در کتابی نوشته است پیش از آفرینش و آن بر خدا آسان است». [ صفحه ۵۰۵ ] یزید با پسرش خالد گفت: جواب بازگویی! خالد ندانست چه بگوید. یزید گفت بگو: «و ما أصابکم من مصیبه فما کسبت أیدیکم و یعفو عن کثیر». یعنی: هر مصیبتی که شما را رسد برای آن کاری است که از دست شما صادر شد و خداوند بسیاری از گناهان را عفو می کند. «آنگاه زنان و کودکان را بخواند و پیش روی خود بنشانید با هیأتی دلخراش و گفت: خدا زشت گرداند پسر مرجانه را! اگر میان شما و او خویشی بود این کارها نمی کرد و شما را به این حالت نمی فرستاد. مترجم گوید: یزید به کار پدرش طنز می زند که گفت: زیاد برادر من است و یزید می گوید اگر راستی زیاد برادر معاویه بود، عبیدالله هم مانند معاویه با حسین بن علی علیه السلام خویش بود. علی بن ابراهیم قمی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون سر مبارک حسین بن علی علیهما السلام را نزد یزید بردند با علی بن الحسین علیهما السلام و دختران امیرالمؤمنین علیه السلام و علی بن الحسین علیهما السلام در غل بسته بود، یزید گفت: «الحمد لله الذی قتل أباک» حمد خدای را که پدرت را کشت. علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: خدا لعنت کند کشنده ی پدرم را! یزید برآشفته و به کشتن او فرمود. علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: اگر مرا بکشی دختران پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را که به منازلشان بازگرداند، که غیر من محرمی ندارند؟ یزید گفت: تو خود بازگردانشان! آن گاه سوهان خواست و به دست خود جامعه را که بر گردن امام بود بریدن گرفت و با او گفت: یا علی می دانی از این کار چه خواهیم؟ فرمود: آری می خواهی کس را بر من منت نباشد غیر تو [ ۱۶۲ ]! یزید گفت: به خدا سوگند غیر این نخواستم! آنگاه یزید گفت: [ صفحه ۵۰۶ ] «ما أصابکم من مصیبه فما کسبت أیدیکم» امام فرمود: هرگز این آیه درباره ی ما نازل نشده است، بلکه آیت دیگر مطابق حال ما است: «ما أصاب من مصیبه فی الأرض و لا فی أنفسکم الا فی کتاب من قبل أن نبرأها». پس ماییم که از آنچه از دست رفته اندوه نمی خوریم و به آنچه از نعمت ما را رسد نمی بالیم و ناز نمی کنیم. در کتاب، «عقد الفرید» است که: چون حسین بن علی علیهما السلام ناراضی از ولایت یزید به کوفه آمد، یزید سوی عبیدالله که والی عراق بود نوشت: به من خبر رسیده است که حسین به کوفه می آید و در میان همهی زمانها زمان تو در همهی شهرها شهر تو در همهی حاکمها خود تو بدین واقعه مبتلا شدید و این آزمایش است برای تو، یا آزاد می مانی یا به بندگی باز می گردی! (یعنی حکم می کند که زیاد برادر معاویه نبود) پس عبیدالله حسین علیه السلام را بکشت و سر او را با حرمش سوی یزید فرستاد. چون سر را نزد او گذاشتند به شعر حصین بن جراحم مزنی تمثیل جست «نفلق هاما... آه که گذشت، علی بن الحسین علیهما السلام در اسیران بود فرمود: اولی تر آن است که به کلام خداوند تمثیل جویی نه شعر! قوله تعالی: «ما أصاب من مصیبه فی الأرض و لا فی أنفسکم الا فی کتاب من قبل أن نبرأها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم و الله لا یحب کل مختال فخور». یزید برآشفته و تیز شد و دست بر ریش خود کشید و گفت: آیت دیگر از کتاب خدا مناسب تر است تو را و پدرت را «و ما أصابکم من مصیبه فما کسبت أیدیکم و یعفو عن کثیر». ای اهل شام درباره ی این ها چه رأی می دهید؟ مردی کلمه ای گفت که مفاد آن کشتن آن ها بود و نعمان بن بشیر گفت: بنگر تا رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر اینها را بدین حالت می دید چه می کرد تو نیز همان کن! گفت: راست گفتی، بند از ایشان [ صفحه ۵۰۷ ] بردارید! و مطبخ مهیا کرد و کسوت داد و جائزت بسیار بخشید و گفت: اگر میان پسر مرجانه و ایشان قرابت بود آنها را نمی کشت، و به مدینه شان بازگردانید. در «مناقب» و غیر آن روایت کرده اند که: «یزید روی به مهین بانوی بنی هاشم؛ یعنی زینب - سلام الله علیها - کرد و درخواست سخن گوید! زینب اشارت به علی بن الحسین علیهما السلام فرمود که او سرور و سخنگوی ماست! امام به این شعر تمثیل کرد: لا تطمعوا ان تهینونا فنکرکم و ان نکف الأردی منکم و تؤذونا الله یعلم انا لا نجبکم و لا نلومکم ان لم تحبوننا» طمع نکنید که شما ما را خوار کنید و ما شما را گرامی داریم، و اینکه ما دست از آزار شما برداریم و شما ما را آزار کنید! خدا دند که ما شما را دوست نمی داریم و شما را هم ملامت نمی کنیم اگر ما را دوست ندارید». یزید گفت: ای جوان درست گفتی، لکن جد و پدرت خواستند امیرمؤمنان شوند، سپاس خدا را که آنها را کشت و خون آنها را بریخت. امام علیه السلام فرمود: نبوت و امارت،

پدران و نیاکان مرا بود پیش از آن که تو متولد شوی! و برای این سکنه علیهما السلام می گفت: سنگیندلتر از یزید ندیدم و نه کافر و مشرکی بدتر و ستمکارتر از وی». در «مناقب» از یحیی بن حسن نقل کرده است که: یزید با علی بن الحسین گفت: عجب است پدرت دو فرزند خود را با هم علی نام نهاد! امام فرمود: پدرم پدرش را دوست داشت چند بار به نام او نامید. سید رحمه الله گوید: سر حسین علیه السلام را پیش روی خود نهاد و زنان را پشت سر خود بنشانید تا سر را نبینند، اما علی بن الحسین علیهما السلام آن را بدید و دیگر سر (گوسفند و غیر آن) تناول نفرمود. اما زینب چون سر را بدید دست به گریبان فربرد و آن را چاک زد و به آواز سوزناک که دلها را پاره می کرد فریاد زد: «یا حسیناه یا حبیب الله یا بن مکة و منی یابن فاطمة الزهراء سیده النساء یابن [ صفحه ۵۰۸ بنت المصطفی]». راوی گفت: به خدا قسم هر کس را در مجلس بود بگریانید و یزید - لعنه الله - خاموش نشسته بود، آنگاه زنی هاشمیه در سرای یزید بود شیون کنان بر حسین علیه السلام فریاد می زد: «یا حسیناه یا سید اهل بیتاه یابن محمدها یا ربیع الأرامل و الیتامی یا قتیل اولاد الادعیاء». راوی گفت: هر کس بشنید بگریست. و مما یزیل القلب عن مستقرها و یتربک زند الغیظ فی الصدر واریا یوقوف بنات الوحی عند طلیقها بحال بها یشجین حتی الأعدایا «چیزی که دل را از جای بر می کند و آتش خشم و کینه را در سینه می افروزد ایستادن دختران وحی است نزد آزاد کرده ی خود به حالتی که حتی دشمنان را دلریش می کردند». آنگاه یزید چوب خیزران خواست و بدان ثنایای ابی عبدالله علیه السلام را می کاوید. ابو برزه ی اسلمی روی بدو آورد و گفت: وای بر تو ای یزید! آیا به چوبدستی خود بر دهان حسین بن فاطمه علیها السلام می زنی؟ گواهی می دهم که دیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله را که ثنایای او و برادرش حسین علیه السلام را می مکید و می گفت: شما سید جوانان اهل بهشتید. پس خدای قاتل شما را بکشد و لعن کند و جهنم را برای او آماده سازد و بد بازگشت گاهی است! راوی گفت: یزید خشمگین شد و به بیرون کردن او فرمود کشان کشان بیرونش بردند و گفت به این اشعار ابن زبیری مثل جست: لیت أشیاخی بیدر شهدوا جزع الخرج من وقع الأسل لأهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل قد قتلنا القوم من ساداتهم و عدلناه بیدر فاعتدل لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل لست من خندق ان لم أنتقم من بنی أحمد ما کان فعل مترجم می گوید: ظاهرا شعر دوم و اخیر از خود یزید است و معنی این است: [ صفحه ۵۰۹ ] «ای کاش پیران و گذشتگان قبیله من که در بدر کشته شدند می دیدند زاری کردن قبیله ی خرج را از زدن نیزه (در جنگ احد) از شادی فریاد می زدند و می گفتند ای یزید! دستت شل مباد، مهتران و بزرگان آن ها را کشتیم، این را به جای بدر کردیم و سر به سر شد، قبیله ی هاشم با سلطنت بازی کردند، نه خبری از آسمان آمد و نه وحی نازل شد، من از دودمان خندق نیستم اگر کین احمد صلی الله علیه و آله را از فرزندان او نجویم». مترجم گوید: ابن زبیری [۱۶۳] نام او عبدالله بن زبیری بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم از قریش بود، گویند در قریش از او نیکو شعرتر نبود و در بلاغت سر آمد همه، اما دشمن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و مسلمانان بود در اشعار خود بسیار جسارت می کرد و مردم را به مخالفت تحریص می کرد و تا بعد از فتح مکه مسلمان شد و از ما تقدم عذر خواست و اشعاری در مدح پیغمبر گفت از جمله: یا رسول الاله ان لسانی راتق ما فتقت اذ انا بوراذ اجاری الشیطان فی سنن الغی و من مال میله مشبور جتتنا بالیقین و البر و الصدق و فی الصدق و الیقین السرور یعنی: ای فرستاده ی خدا زبان من می دوزد، آن را که شکافتم وقتی گمراه بودم تا وقتی با شیطان راه های ضلال را می پوییدم و هر کس با شیطان راه رود هلاک شود، امر یقینی و نیکی و راستی آوردی و در راستی و یقین شادمانی است». و نیز در ضمن قصیده گوید: فاعف فدا لک و الدی کلاهما وارحم فانک راحم مرحوم و علیک من سمه الملیک علامه نور أغر و خاتم مختوم أعطاک بعد محبة برهانه شرفا و برهان الاله عظیم یعنی: «ببخشا پدر و مادرم هر دو فدای تو! و مهربانی کن که تو مهربان (با دیگرانی) و دیگران با تو مهربانند! از نشانه های خداوند بر تو علامتی است و آن [ صفحه ۵۱۰ ] نور درخشان است (در روی تو) و مهر نبوت است بر تو نهاده [۱۶۴]! برهان خداوندی تو را برتری داده است و دوستی تو را در دلها نهاده و برهان خدا بزرگ است». و اشعار در کفر و زندقه پیش از این گفته بود و پشیمان شد، و از اشعار نیکوی او در زمان کفرش این سه بیت است: ان للخیر و للشر مدی لکلا ذینک وقت و أجل کل بؤس و نعیم زائل و بنات الدهر یلعبن بکل و العطیات خساس بینهم و سواء قبر مثر و مقل «نیکی و بدی هر دو مدتی دارند و به انجام رساند، هر سختی و هر نعمتی نابود می شود و دختران روزگار با همه بازی می کنند، مال دنیا که به مردم داده شده است دست به دست می گردد، قبر دولتمند و درویش مانند یکدیگر است». باز به ترجمه ی



کتاب بازگردیم. راوی گفت: زینب دختر علی بن ابی طالب برخاست و گفت: «الحمد لله رب العالمین و صل علی رسوله و آله أجمعین، صدق الله سبحانه: «ثم کان عاقبة الذين أساؤا السواى أن کذبوا بآيات الله و کانوا بها يستهزون». أظننت یا یزید حیث أخذت علینا أقطار الأرض و آفاق السماء فأصبحنا نساق کما تساق الاسارى ان بنا علی الله هوانا و بک علیه کرامة؟ و ان ذلك لعظم خطرک عنده، فشمخت بأنفک و نظرت فی عطفک جذلان مسرورا حیث رایت الدنیا لک مستوثقة و الامور متسقة، و حین صفا لک ملکنا و سلطانتنا فمهلا مهلا أنسیت قول الله عزوجل: «و لا یحسبن الذين کفروا انما نملی لهم خیر لأنفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب الیم». «سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است و درود خداوند بر پیغمبر و خاندان او باد همه! خدای سبحانه راست گفت: «ثم کان عاقبة... آه» سزای آنها [صفحه ۵۱۱] که کار زشت کردند زشت باشد، که آیا خدا را تکذیب کردند و به آن استهزاء نمودند، ای یزید! آیا پنداری که چون اطراف زمین و آفاق آسمان را بر ما بستی و راه چاره بر ما مسدود ساختی تا ما را برده‌وار به هر سوی کشانیدند، ما نزد خدا خواریم و تو گرامی بروی؟ و این غلبه‌ی تو بر ما از فر و آبروی تو است نزد خدا؟! پس بینی بالا کشیدی و تکبر نمودی و به خود بالیدی، خرم و شادان که دنیا در چنبر کمند تو بسته و کارهای تو آراسته، ملک و پادشاهی ما تو را صافی گشته. اندکی آهسته‌تر! آیا قول خدای تعالی را فراموش کردی «و لا یحسبن... الخ». کافران نپندارند که چون مهلت دادیم ایشان را خوبی ایشان خواهیم! نه چنانست، بلکه ما آنها را مهلت دهیم تا گناه بیشتر کنند و آنان را عذابی باشد دردناک». «أمن العدل یا بن الطلقاء تخدیرک حریرک و اماتک و سوقک بنات رسول الله سبایا؟ قد هتکت ستورهن و أبدیت وجوههن تحذو بهن الأعداء من بلد الی بلد و یستشر فهن اهل المناهل و المناقل و یتصفح وجوههن القریب و البعید و الدنی و الشریف، و لیس معهن من رجالهن ولی و لا من حماتهن حمی، و کیف یرتجى مراقبة من لفظ فوه أکباد الأزکیاء و نبت لحمه من دماء الشهداء، و کیف لا یستبطأ فی بغضنا اهل البیت من نظر الینا بالشنف و الشنآن و الاحن و الاضغان، ثم تقول غیر متأثم و لا مستعظم: لأهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل متنتحیا علی ثنایا ابی عبدالله سید شباب اهل الجنة تنکتها بمخصرتک». «ای پسر آن مردمی که جد من اسیرشان کرد پس از آن آزاد فرمود! از عدل است که تو زنان و کنیزان خود را پشت پرده نشانی و دختران رسول را صلی الله علیه و آله اسیر بدین سوی و آن سوی کشانی؟ پرده‌ی آنها را بدری، روی آنان را بگشایی؟ دشمنان آنها را از شهری به شهری برند و بومی و غریب چشم بدانها دوزند و نزدیک و دور، وضع و شریف چهره‌ی آنها را می‌نگرند! از مردان آنها نه پرستاری مانده است، نه یوری، نه نگهداری و نه مددکاری، چگونه امید دلسوزی و غمگساری باشد از آن که دهانش جگر پاکان را بخائید و بیرون انداخت و گوشتش از خون شهیدان [صفحه ۵۱۲] بروئید؟! چگونه به دشنی ما خانواده شتاب نماید آن که سوی ما به چشم کینه و بغض نگردد؟! باز می‌گویی «لأهلوا... الخ» ای یزید دست شل مباد، و به چوب آهنگ دندان ابی عبدالله الحسین سید جوانان اهل بهشت کردی، نه خود را گناهکار دانی و نه این عمل را بزرگ شماری!» «و کیف لا تقول ذلك و قد نکات القرحة و استأصلت الشأفة باراقتک لدماء ذریة محمد صلی الله علیه و آله و نجوم الأرض من آل عبدالمطلب، و تهتف بأشیاخک زعمت انک تنادیهم فلتردن و شیکا موردهم، و لتودن انک شللت و بکمت و لم تکن قلت ما قلت و فعلت ما فعلت، اللهم خذ لنا بحقنا و انتقم ممن ظلمنا و احلل غضبک بمن سفک دماءنا و قتل حماتنا، فو الله ما فریت الا جلدک و لا حزرت الا لحمک و لتردن علی رسول الله صلی الله علیه و آله بما تحملت من سفک دماء ذریته و انتهکت من حرمته فی عترته و لحمته حیث یجمع الله شملهم ویلم شعتهم و یأخذ بحقهم»، «و لا تحسبن الذين قتلوا فی سبیل الله أمواتا بل أحياء عند ربهم یرزقون» و کفی بالله حاکما و بمحمد صلی الله علیه و آله خصیما و بجبرئیل ظهیرا». «چرا نگویی که زخم را ناسور کردی و شکافتی و ریش را ریشه کن کردی و سوختی؟! خون ذریت پیغمبر صلی الله علیه و آله را ریختی که از آل عبدالمطلب ستارگان زمین بودند! اکنون یاد اسلاف و نیاکان خود کردی و آنان را خواندی (و نازشست خواستی؟ غم مخور) که در همین زودی نزد آنان روی و آرزو کنی کاش دست خشک شده بود و زبانت گنگ و آن سخن نمی‌گفتی و آن عمل نمی‌کردی! خدایا داد ما را بستان و از این ستمگران انتقام ما را بکش! و خشم تو فرود آید بر آن که خون ما بریخت و حمات ما را بکشت! به خدا قسم که پوست خودت را شکافتی، گوشت خودت را پاره پاره کردی و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله در آبی با آن بار که بر دوش داری از ریختن خون دودمان وی و شکستن حرمت عترت و پاره‌ی تن او، جایی که خداوند پریشانی آنها را به جمعیت مبدل کند و داد آنها بستاند، و

مپندار آن‌ها را که در راه خدا کشته شدند مرده‌اند، بلکه زنده‌اند و نزد پروردگار خود روزی می‌خورند همین بس که خداوند حاکم است و محمد صلی الله علیه و آله خصم [ صفحه ۵۱۳ ] و جبرئیل پشتیبان است. «و سیعلم من سول لک و من مکنک رقاب المسلمین بس للظالمین بدلا و ایکم شر مکانا و أضعف جندا، و لئن جرت علی الدواهی مخاطبتک انی لا ستصغر قدرک و استعظم تقریبعک و استکثر توئیخک لکن العیون عبری و الصدور حری، الا فالعجب کل العجب لقتل حزب الله النجباء بحزب الشیطان و الطلقاء فهذه الأیدی تنطف مندمائنا و الأفواه تتحلب من لحومنا و تلك الجثث الطواهر الزواکی تنتابها العواسل و تعفرها امهات الفراعل». یعنی: «آن کس که کار را برای تو ساخت و پرداخت و تو را بار گردن مسلمانان کرد، بزودی بداند که پاداش ستمکاران بد است و آگاه گردد که مقام کدام یک شما بدتر و لشکر کدام یک ضعیف‌تر است و اگر مصائب روزگار با من این جنایت کرد (و مرا به اسیری به اینجا کشانید) و ناچار شدم با تو سخن گویم باز قدرت را بسیار پست دانم و سرزنش‌های عظیم کنم تو را و نکوهش بسیار (و حشمت و امارت تو سبب ترس و وحشت من نشود و خود را بنام و ترسم و این جزع و بیتابی که در من بینی نه از هیبت تست) لکن چشمها گریان است و دلها بریان (از مصیبت برادر و خاندانم) [ ۱۶۵ ] سخت عجیب است که حزب خدا به دست طلقا و حزب شیطان کشته می‌شوند! خون ما از سر پنجه‌های شما می‌ریزد و گوشته‌های [ صفحه ۵۱۴ ] ما از دهنهای شما بیرون می‌افتد و آن بدنهای پاک و پاکیزه را گرگان سرکشی می‌کنند و کفتاران آنها را در خاک می‌غلطانند». مترجم گوید: کنایات در عبارات این خطبه بسیار است؛ مثلا جویدن گوشت کنایه از ظلم است. همچنین سرکشی گردن گرگ و کفتار از آن بدنهای کنایه از غربت آنها است، چون زینب - سلام الله علیها - پس از چند ماه یقین داشت آن بدنهای پاک را به خاک سپردند. و نیز حدیث ام‌ایمن را خود او برای امام زین‌العابدین علیه‌السلام روایت کرد و گفت: «گروهی را خداوند مقدر فرموده است که آن بدنها را دفن کنند» و به روایتی خود امام در دفن آن‌ها حاضر گشت - چنان که پیش از این گفتیم - پس سرکشی گرگان و کفتاران کنایه از آن است که قبر آن‌ها در آن وقت در غربت و در بیابان بود، جایی دور از خویش و تبار و دوست و آشنا، کسی به زیارت آن‌ها نتوانستی رفت، مگر حیوانات صحرا و ما در فارسی می‌گوییم «از تنهایی و بی کسی چشم مرا کلاغ بیرون می‌آورد» و تنها بودن قبر در مکانی که کسی یاد آن نکند بر اقارب گران است، چنانکه شاعر گفت در مقام دلتنگی و جزع: و قبر حرب بمکان قفر و لیس قرب قبر حرب قبرتتمه خطبه: «و لئن اتخذتنا مغنما لتجدنا و شیکا مغرما حین لا تجد الا ما قدمت یداک و ما ربک بظلام للعبید، فالی الله المشتکی و علیه المعول، فکد کیدک واسع سعیک و ناصب جهدک، فو الله لا تمحو ذکرتنا و لا تمیت و حینا و لا تدرک آمدنا و لا ترخص عنک عارها و هل رأیک الا فند و ایامک الا عدد و جمعک الا بدد، یوم ینادی المنادی ألا لعنة الله علی الظالمین فالحمد لله رب العالمین، الذی ختم لأولنا بالسعادة و المغفرة و لآخرنا بالشهادة و الرحمة و نسئل الله أن یکمل لهم الثواب و یوجب لهم المزید و یحسن علینا الخلافة، انه رحیم و دود حسبنا الله و نعم الوکیل». «اگر امروز به گمان خود غنیمت به دست آوردی و سود بردی، به همین زودی زیان کنی، وقتی که نیابی مگر همان را که دست تو از پیش فرستاد و خداوند بر بندگان ستم نکند؛ شکوه به خدا بریم و اعتماد بر او کنیم، پس هر کید که داری [ صفحه ۵۱۵ ] بکن و هر چه کوشش خواهی بنمای و هر جهد که داری به کار بر! به خدا سوگند ذکر ما را از یادها محو نتوانی کرد و وحی ما را که خداوند فرستاد، نتوانی می‌رانید و به غایت ما نتوانی رسید و ننگ این ستم را از خویش نتوانی سترد! رأی تو سست است و شماره‌ی ایام دولت تو اندک و جمعیت تو به پریشانی گراید، آن روز که منادی فریاد زد: «ألا لعنة الله علی الظالمین فالحمد لله رب العالمین» سپاس خدا را که اول ما را به سعادت و مغفرت ختم کرد و آخر ما را به شهادت و رحمت فائز گردانید از خدا خواهیم که ثواب آن‌ها را کامل کند و بیفزاید و خود او بر ما نیکو خلف بود» انه رحیم و دود حسبنا الله و نعم الوکیل». یزید گفت: یا صحیحة تحمد من صوائح ما أهون الموت علی النوائح «فریادی است که از زنان شایسته است، نوحه‌گران را مرگ دیگران سهل نماید». مؤلف گوید: در نامه‌ی ابن عباس بن یزید مسطور است: «کدام شماتت بزرگتر از آن که دختران و کودکان و زنان خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله را اسیر و گرفتار و غارت زده از عراق به شام بردی تا قدرت خود را به مردم بنمایی؟! و ببینند ما را مقهور کردی و بر خاندان رسول صلی الله علیه و آله چیره گشتی و کین خویش و تبار کافر خود را در روز بدر به گمان خود از ما کشیدی و دشمنی پنهان را آشکار کردی، و آن بغض که مانند آتش در چوب آتش زنه پوشیده بودی ظاهر نمودی! تو و پدرت خون عثمان را دستاویز آن کینه‌توزیها

ساختید؛ وای بر تو از عذاب خداوند حاکم روز جزا! به خدا سوگند که اگر از زخم دست من برهی، از زخم زبانم نرهی، سنگ و خاکت در دهان باد که سخت بی خرد و ناکسی! و خاک بر سرت که نکوهیده مردی! و بدان غره مباش که امروز بر ما ظفر یافتی! و به خدا قسم اگر چه امروز ما مغلوب تو شدیم، فردا غالب شویم نزد آن حاکم عادل که در حکم ستم نکند و به همین زودی تو را با رنج و سختی از این جهان بیرون برد، گناهکار و نکوهیده و منفور، پس هر چه می توانی خوش بزی ای پدر مرده! و گناه افزون کن! [ صفحه ۵۱۶ ] و السلام علی من اتبع الهدی». شیخ مفید گفت فاطمه بنت الحسین گفت: «چون به نزد یزید نشستیم دلش بر ما بسوخت، پس مردی شامی سرخ قام برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین! این دخترک را به من ببخش! و مرا خواست، و من دختری زیبا روی بودم؛ بر خویش بلرزیدم و پنداشتم این کار توانند و به جامه ای عمه ام زینب در آویختم و او می دانست این کار نشدنی است و با آن مرد گفت: دروغ گفتی، به خدا سوگند اگر بمیری چنین شوخ چشمی نه تو توانی کرد و نه یزید! یزید بر آشفت و گفت: دروغ گفتی به خدا قسم که می توانم و اگر خواهم می کنم! زینب فرمود: هرگز نتوانی! و الله خداوند تو را بر این قدرت نداده است، مگر از دین ما بیرون روی و دین دیگر گیری. یزید از خشم برافروخت و گفت: در روی من این سخن می گویی؟ پدر و برادرت از دین بیرون رفتند! زینب فرمود تو و جد و پدرت اگر مسلمان باشید، به دین جد و پدر و برادر من هدایت یافتید. یزید گفت: ای دشمن خدا دروغ گفتی. زینب فرمود: تو امیری و ست دست تو است، به ستم دشنام می دهی و به قدرت زور می گویی. گویا شرم کرد و خاموش شد. شامی آن کلام باز گفت، یزید جواب داد: دور شو، خدا تو را مرگ دهد و از زمین بردارد!» و سبط در «تذکره» از هشام بن محمد مانند این آورده است مختصرتر، و صدوق در امالی و ابن اثیر در کامل نیز، مگر آن که به جای فاطمه بنت الحسین علیهما السلام فاطمه بن علی علیهما السلام گفته اند. و سید در لهوف گفت: «مرد شامی نگاه به فاطمه بنت الحسین علیهما السلام افکند و گفت: یا امیرالمؤمنین این دخترک را به من بخش! فاطمه با عمه ای خویش گفت: یتیم شدم، کنیز هم بشوم؟ زینب گفت: «لا و لا کرامه» کاری است نشدنی. شامی گفت: کیست؟ یزید گفت: دختر حسین. او گفت: حسین پسر فاطمه و علی بن ابی طالب علیهما السلام؟ یزید گفت: آری. شامی گفت: خدا تو را لعنت کند! آیا عترت پیغمبر را می کشی و ذریت او را اسیر می کنی؟ به خدا قسم پنداشتم اینها اسیران رومند! یزید گفت: به خدا قسم تو را رهم با آنها ملحق می کنم! امر کرد [ صفحه ۵۱۷ ] گردنش زدند». و در «امالی» صدوق است که: یزید زنان حسین علیه السلام را با علی بن الحسین علیهما السلام به زندانی کرد که از سرما و گرما محفوظ نبودند تا چهره های آنها پوست انداخت. و در ملهوف است راوی گفت: «یزید خطیب را بخواند و امر کرد بالای منبر رود و حسین و پدرش علیهما السلام را دم کند. خطیب به منبر بر آمد و در دم امیرالمؤمنین و حسین علیهما السلام سخن از اندازه بدر برد و معاویه و یزید را فراوان بستود. علی بن الحسین علیهما السلام فریاد زد: ای خطیب وای بر تو! خوشنودی آفریدگان را به خشم آفریدگار خریدی؟ «اشتریت مرضاة المخلوقین بسخط الخالق» پس جای خود را در دوزخ آماده بین.» ابن سنان خفاجی در مدح امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - نیکو گفته است: «أعلى المنابر تغلنون بسبه و بسيفه نصبت لكم أعداءها و مؤلف گوید: نام این شاعر ابو محمد عبدالله بن محمد بن سنان و نسبت او به خفاجه بنی عامر است و قبل از بیت مذکور گوید: یا امه کفرت و فی أفواهاها القرآن فیه ضلالها و رشادها علی المنابر... آه الخ. تلک الخلائق بینکم بدریه قتل الحسین و ما خبت احقادها و الله لو لا تیمها و عدیها عرف الرشاد یزیدها و زیادها مؤلف گوید: شیخ ما محدث نوری و علامه مجلسی رحمهما الله از «دعوات راوندی» نقل کرده اند که: چون علی بن الحسین علیهما السلام را نزد یزید بردند، می خواست او را به بهانه بکشد، پیش روی خوند بایستایندش و با او به سخن پرداخت شاید کلمه ای بر زبانش گذرد و بهانه ی کشتن او گردد، و علی علیه السلام هر کلمه را پاسخی می داد و تسبیح کوچکی در دست داشت، در بین سخن با انگشتان می گردانید، یزید - لعنه الله - گفت: من با تو سخن می گویم و تو با من تکلم می کنی و سبچه می گردانی، این چگونه روا باشد؟ امام علیه السلام فرمود: پدرم برای من حدیث کرد از [ صفحه ۵۱۸ ] جدم که چون نماز بامداد بگذاشتی سخن نگفته سبچه بگرفتی و گفتی: «اللهم انی أصبحت اسبک و أحمدک و أهللک و اکبرت و امجدک بعدد ما اذیر به سبحتی» این دعا می خواند و سبچه می گردانید و هر سخن که می خواست می گفت غیر از تسبیح، و می فرمود که این سبچه گردانیدن ذکر کردن محسوب است، و من در پناه آنم تا شب به بستر روم و چون در بستر می رفت همان دعا می خواند و سبچه زیر بالین می نهاد و برای او تسبیح محسوب می گردید از وقتی تا

وقتی، و من در این کار اقتدا به جد خویش کردم. یزید بارها با او گفت: من با هیچ یک از شما سخنی نمی گویم مگر جوابی می دهید مقنع، و از او درگذشت وصلت داد و به رهایی او امر کرد. و مراد از جد او شاید رسول صلی الله علیه و آله باشد، چون یزید -لعنه الله - برای امیرالمؤمنین علیه السلام فضلی معتقد نبوده است. (ملهوف) راوی گفت: یزید - لعنه الله - آن روز علی بن الحسین علیه السلام را وعده داد که سه حاجت روا کند، و آنان را در منزلی فرود آورد که از سرما و گرما حفظ نمی کرد و بدانجا ماندند تا چهره هاشان پوست انداخت، و تا در آن شهر بودند بر حسین علیه السلام شیون و زاری می کردند. سکینه گفت: چون چهار روز از ماندن ما بگذشت در خواب دیدم و خوابی طولانی نقل کرد و در آخر آن گفت: زنی دیدم در هودج سوار دست بر سر نهاده، پرسیدم کیست: گفتند فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله مادر پدرت - سلام الله علیهما - گفتیم: به خدا سوگند نزد او روم و آنچه با ما کردند با او بگویم! پس شتابان رفتم تا به او رسیدم و پیش او بایستادم گریان و می گفتم ای مادر! به خدا حق ما را انکار کردند، ای مادر! به خدا جمعیت ما را پریشان ساختند، ای مادر! به خدا حریم ما را مباح شمردند، ای مادر! به خدا پدر ما حسین علیه السلام را کشتند. گفت: ای سکینه! دیگر مگو که بند دلم را گسیختی، این پیراهن پدر توست، از من جدا نشود تا به لقای پروردگار رسم. شیخ ابن نما گفت: «سکینه در دمشق در خواب دید گویی پنج شتر از نور روی بدو آوردند و بر هر شتری پیر مردی نشسته است و فرشتگان گرد آن ها بگرفته اند و خادمی با آنها راه می رود، پس شتران بگذشتند و آن خادم به طرف من آمد و [ صفحه ۵۱۹ ] نزدیک من رسید و گفت: ای سکینه! جد تو بر تو سلام می فرستد، گفتیم: سلام بر او باد ای فرستاده ی رسول خدا (صلی الله علیه و آله)! تو کیستی؟ گفت: خادمی از بهشت. گفتیم: این پیر مردان شتر سوار کیستند؟ گفت: اول آدم صفوة الله است و دوم ابراهیم خلیل الله و سوم موسی کلیم الله و چهارم عیسی روح الله علیهم السلام. گفتیم: آن که دست بر محاسن دارد و افتان و خیزان است کیست؟ گفت: جد تو رسول الله صلی الله علیه و آله. گفتیم: به کجا خواهند رفت؟ گفت: سوی پدرت حسین علیه السلام پس روی به طرف او کرده دیو دم تا آنچه ستمکاران پس از وی با ما کردند با او بگویم، در این میان پنج کجاوه از نور دیدم می آیند و در هر کجاوه زنی بود، گفتیم این زنان کیستند؟ گفت: اولی حواء مادر بشر است، دوم آسیه بنت مزاحم و سوم مریم بنت عمران و چهارم خدیجه بنت خویلد و پنجمی که دست بر سر نهاده افتان و خیزان است جدی تو فاطمه است بنت محمد صلی الله علیه و آله مادر پدرت. گفتیم به خدا قسم با او بگویم که با ما چه کردند! پس به او پیوستم و پیش او ایستادم گریان و گفتیم: ای مادر! به خدا حق ما را انکار کردند، ای مادر! به خدا جمعیت ما را پریشان ساختند، ای مادر! به خدا حریم ما را مباح شمردند، ای مادر! به خدا پدر من حسین علیه السلام را کشتند. گفت: دیگر مگوی ای سکینه که جگر مرا آتش زدی و بند دلم را پاره کردی! این پیراهن حسین علیه السلام است با من و از من جدا نشود تا به لقای پروردگار رسم. پس از خواب بیدار شدم و خواستم این خواب را پوشیده دارم، با کسان خودمان گفتیم اما میان مردم شایع شد». (بحار) از هند زوجه ی یزید روایت است که گفت: «در بستر خفته بودم، در آسمان را دیدم گشوده و فرشتگان دسته دسته نزد سر مطهر حسین علیه السلام می آمدند و می گفتند: السلام علیک یا ابا عبدالله! السلام علیک یابن رسول الله! در آن میان پاره ی ابری دیدم از آسمان فرود آمد و مردان بسیار بر آن بودند و مردی درخشنده روی مانند ماه در میان آنها بود، پیش آمد و خم شد و دندانهای ابی عبدالله علیه السلام را ببوسید و می گفت: ای فرزند تو را کشتند، می شود تو را نشناخته باشند؟! از آب نوشیدن تو را منع کردند، ای فرزند من جد تو پیغمبرم و [ صفحه ۵۲۰ ] این پدرت علی مرتضی و این برادرت حسن علیهم السلام و این عم تو جعفر و این عقیل و این دو حمزه و عباسند، و همچنین یکی یکی خاندان را شمرد؛ هند گفت: ترسان و هراسان از خواب برجستم و روشنایی دیدم از سر حسین می تافت؛ در طلب یزید شدم، او را در خانه ی تاریکی یافتم روی به دیوار کرده و می گفت: «مالی و للحسین» مرا با حسین چکار؟ و سخت اندوهگین بود، خواب را با او گفتم سر به زیر انداخت. و گفت: چون بامداد شد، حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله را بخواست و پرسید اینجا بمانید دوست تر دارید یا به مدینه بازگردید؟ و جائزتی گرانبها به شما دهم. گفتند: اول باید بر حسین علیه السلام عزاداری کنیم. گفت: هر چه خواهید کنید، پس حجره ها و خانه ها خالی کردند در دمشق و هر زن قرشیه و هاشمیه جامه سیاه پوشید و بر حسین علیه السلام شیون و زاری کردند هفت روز علی ما نقل «این نما گفت: «زنان در مدت اما در دمشق به سوز و ناله زبان گرفته بودند و با آه و زاری شیون می کردند و مصیبت آن گرفتاران بزرگ شده بود و جراح زخم آن داغداران از علاج

فرومانده (الاسی لکلم الثکلی عال طبه) در خانه ای جای داده بودندشان که آن ها را از سرما و گرما حفظ نمی کرد «حتی تقشرت الجلود و سال الصدید بعد کن الخدور و ظل الستور و الصبر طاعن و الجزع مقیم و الحزن لهن ندیم». یعنی: پس از پرده نشینی و سایه پروری رخسارشان پوست انداخت و صدید جاری گشت، شکیبایی رفته، رشته صبر گسسته و اندوه با ایشان پیوسته. «کامل» بهایی از کتاب «حاویه» نقل کرده است که: زنان خاندان نبوت شهادت پدران را از فرزندان خردسال پنهان می داشتند و می گفتند: پدرانان به سفر رفته اند و همچنین بود تا یزید آنان را به سرای خویش در آورد. و حسین علیه السلام را دخترکی خردسال بود چهار ساله، شبی از خواب برخاست سخت پریشان و گفت: پدرم کجاست که من اکنون او را دیدم؟ چون زنان این سخن بشنیدند بگریستند و کودکان دیگر هم، و شیون برخاست و یزید بیدار شد و پرسید چه خبر است؟ تفحص کردند و قضیه باز گفتند. یزید گفت: سر پدرش را نزد او برید، آوردند و در [ صفحه ۵۲۱ ] دامنش نهادند، گفت: این چیست؟ گفتند سر پدرت، آن دخترک را دل از جای برکنده شد و فریادی زد و بیمار شد، در همان روزها در دمشق درگذشت». و این روایت در بعض کتب مفصلتر آمده است که بر آن سر شریف دستمال دیبکی افکندند و پیش آن دختر نهادند و روپوش از آن برداشتند و گفتند این سر پدر تو است. آن را از طشت برداشت و در دامن نهاد و می گفت: کیست که تو را به خون خضاب کرد ای پدر؟ که رگ گلوی تو را برید ای پدر؟ که مرا به این کوچکی یتیم کرد ای پدر؟ پس از تو به که امیدوار باشم ای پدر؟ این دختر یتیم را که بزرگ کند؟ و از این قبیل سخنان نقل کند تا گوید: دهان بر دهان شریف پدر نهاد، گریه سخت کرد چنانکه بیهوش افتاد، او را حرکت دادند از دنیا رفته بود و چون اهل بیت این بدیدند، صدا به گریه بلند کردند و داغشان تازه شد و هر کس از اهل دمشق بر آن آگاه شد زن یا مرد گریان شدند. (بحار) صاحب «مناقب»، و غیر او گفتند: «یزید - لعنه الله - خطیبی را امر کرد بر فراز منبر بر آید و حسین علیه السلام و پدرش علی علیه السلام را ناسزا گوید، پس خطیب سپاس و ستایش خدای به جای آورد و آن دو بزرگوار را ناسزا گفت و در ستایش معاویه و یزید سخن درازی کرد و هر امر نیکی بدانها نسبت داد، پس علی بن الحسین علیهما السلام فریاد زد: ای خطیب وای بر تو! خشم خداوند را به خوشنودی آفریدگان خریدی؟ پس جای خویش را در آتش آماده بین! آنگاه فرمود: ای یزید مرا رخصت ده تا بر فراز این منبر روم و سخنانی گویم که خوشنودی خدا در آن باشد و اهل مجلس از شنیدن آن اجر و ثواب برند. یزید راضی نشد، مردم گفتند: یا امیرالمؤمنین اجازت ده به منبر رود شاید از او چیزی شنویم! گفت: اگر بر فراز منبر رود تا مرا با آل ابی سفیان رسوا نکند فرود نیاید! گفتند: یا امیرالمؤمنین این نوجوان خردسال چه تواند کرد؟ یزید گفت: کام این خاندان را در کودکی به علم برداشتند. شامیان اصرار کردند تا رخصت داد و زین العابدین علیه السلام به منبر بر آمد، خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و خطبه خواند که اشکها روان گشت و دلها به فزع آمد، آنگاه فرمود: [ صفحه ۵۲۲ ] ایها الناس و اعطینا ستا و فضلنا بسبع: اعطینا العلم و الحلم و السماحة و الفصاحة و الشجاعة و المحبة فی قلوب المؤمنین؛ و فضلنا بأننا من النبی المختار محمدا و منا الصدیق و منا الطیار و منا اسد الله و أسد رسوله و منا سبطا هذه الامة، من عرفنی فقد عرفنی و من لم يعرفنی أبناته بحسبی و نسبی؛ ایها الناس انا ابن مکة و منی... الختبه. یعنی: «ای مردم به ما شش چیز داده شد (که به مردم دیگر هم کم و بیش دادند) و هفت چیز دادند بدانها بر دیگران برتری یافتیم (و غیر ما را ندادند) اما آن شش چیز؛ دانش است و بردباری و بخشش و فصاحت و دلاوری و دوستی در دل مؤمنان؛ اما آن هفت چیز که بدانها برتری داریم بر دیگران، پیغمبر مختار محمد صلی الله علیه و آله از ماست و صدیق (که به او اول ایمان آورد؛ یعنی علی علیه السلام) از ماست و جعفر طیار از ماست و حمزه شیر خدا و رسول او صلی الله علیه و آله از ماست و دو سبط این امت از مایند؛ هر کس مرا شناسد شناسد و هر کس شناسد گوهر و نژاد خویش را بگویم ای مردم منم پسر مکه و منالی آخر الختبه». در «کامل» بهایی است که: «حضرت امام زین العابدین روز جمعه از یزید دستوری خواست که خطبه بخواند، یزید رخصت داد و چون روز جمعه شد ملعونی را گفت بر فراز منبر رود و هر چه بر زبانش آید ناسزا به علی و حسین علیهما السلام بگوید و شیخین را ستایش کند. به منبر رفت و هر چه خواست گفت، امام علیه السلام فرمود: مرا اذن ده که من هم خطبه بخوانم! یزید از آن وعده که داده بود پشیمان شد و اذن نداد، پسرش معاویه خرد بود، گفت: ای پدر! از خطبه خواندن او چه خیزد؟ اذن ده تا خطبه بخواند! یزید گفت: شما از امر این خانواده در چه گمانید؟! آن ها علم و فصاحت را به ارث دارند، از آن ترسم که خطبه ای او فتنه انگیزد و وبال آن به ما رسد! و مردم پایمردی کردند تا اجازت داد، پس

زین العابدین علیه السلام به منبر تشریف ارزانی داشت و گفت: «الحمد لله الذى لا بداية له و الدائم الذى لا نفاذ له، و الأول الذى لا أول لأوليته و الآخر الذى لا آخر لآخريته و الباقي بعد فناء الخلق قدر اللبالي و الايام [ صفحه ۵۲۳ ] و قسم فيما بينهم الاقسام فتبارك الله الملك العلام». یعنی: «سپاس خداوندی را که وجودش را آغاز نیست و همیشه هست و نابود نگردد، نخستین موجودی است که اول بودن او را ابتدا نیست و آخری است که آخریت او را انتها نه، پس از نابود شدن آفریدگان باقی ماند، شبها و روزها را اندازه معین کرده است و نصیب هر یک از مردم را عطا فرموده است، بزرگ است خداوند پادشاه دانا و سخن را بدانجا کشید که: «ان الله أعطانا العلم و الحلم و الشجاعة و السخاوة و المحبة فى قلوب المؤمنين و منا رسول الله و وصيه وسيد الشهداء و جعفر الطيار فى الجنة و سبطا هذه الامة و المهدي الذى يقتل الدجال، ايها الناس من عرفنى فقد عرفنى و من لم يعرفنى فقد اعرفه [ ۱۶۶ ] بحسبى و نسبى أنا بن مکه و منى أنا بن زمزم و صفا أنا بن من حمل الركن [ صفحه ۵۲۴ ] بأطراف الردنا أنا بن خیر من ائتزر و ارتدى أنا بن خیر من طاف و سعى أنا بن خیر من حج و أتى (لبى، ظ) أنا بن من أسرى به الى المسجد الاقصى أنا بن من بلغ به الى سدره المنتهى أنا بن من دنى فتدل فكان قاب قوسين أو أدنى أنا بن من أوحى اليه الجليل ما أوحى أنا بن الحسين القليل بكرىلاء أنا بن على المرتضى أنا بن محمد المصطفى أنا بن فاطمة الزهراء أنا بن خديجة الكبرى أنا بن سدره المنتهى أنا بن شجر طوبى أنا بن المرملة بالدماء أنا بن من بكى عليه الجن فى الظلماء أنا بن من ناح عليه الطيور فى الهواء». چون سخنش بدینجا رسید، مردم آواز به گریه و ناله بلند کردند و یزید ترسید فتنه بر خیزد، مؤذن را گفت اذان نماز گوید! (روز جمعه خطبه پیش از نماز است بر خلاف عید و چون خطبه به انجام رسد اذان نماز گویند، پس مؤذن برخاست و گفت: «الله اکبر» امام فرمود: آری، «الله اکبر و اعلى و أجل و أكرم مما أخالف و أحذر». یعنی: خداوند بزرگتر و برتر و بزرگوارتر و گرامی تر از هر چیز است که از آن بیم و هراس دارم (و او مرا از شر همه نگاه می دارد). چون مؤذن گفت: «أشهد أن لا اله الا الله»، امام گفت: آری، هر کس شهادت دهد من هم با او شهادت دهم و با منکر آن همداستان نباشم، که معبودی جز او نیست و پروردگاری غیر او نه. و چون گفت: «أشهد أن محمدا رسول الله صلى الله عليه و آله» عمامه از سر برگرفت و مؤذن را گفت: به حق این محمد ساعتی خاموش باش! و روی به یزید کرد و گفت: ای یزید! این پیغمبر عزیز و بزرگوار جد من است یا جد تو؟ اگر گویی جد توست، مردم همه ی جهان دانند دورغ گویی و اگر جد من است پس چرا پدر مرا به ستم کشتی و مال او را تاراج کردی و زنان او را به اسارت آوردی؟ این سخن را بگفت و دست به گریبان برد و جامه ی خویش چاک زد و بگریست و گفت: به خدا قسم اگر در جهان کسی باشد جدش پیغمبر صلی الله علیه و آله، آن کس منم، پس چرا این مرد پدر مرا به ستم کشت و ما را مانند رومیان اسیر کرد؟ و آن گاه گفت: ای یزید این کار [ صفحه ۵۲۵ ] کردی بازگویی محمد رسول الله، و روی به قبله ایستی؟ وای بر تو از روز قیامت، که جد و پدر من در آن روز خصم تواند! پس یزید بانگ زد مؤذن را که اقامه گوید! میان مردم غریو و هیاهو برخاست، بعضی نماز گذاشتند و بعضی نماز نخوانده پراکنده شدند. و هم در «کامل» بهایی گوید: زینب علیها السلام نزد یزید فرستاد و رخصت خواست برای برادرش حسین علیه السلام مجلس عزا برپای دارد، یزید - لعنه الله - رخصت داد و آنان را در «دار الحجاره» فرود آورد، هفت روز بدانجا ماتم داشتند و هر روز زنان بسیار نزد ایشان می آمدند و نزدیک بود مردم در سرای یزید ریزند و او را بکشند. مروان آگاه گردید و گفت: مصلحت نیست اهل بیت حسین علیه السلام را در این شهر نگاهداری! برگ سفر بساز و ایشان را سوی حجاز فرست! و یزید برگ سفر ایشان بساخت و به مدینه روانه کرد - بنابر این روایت، مروان بدان وقت در شام بود - «صاحب مناقب» از مدائنی نقل کرده است که: «چون سید سجاد نژاد و تبار خویش بیان کرد، یزید یکی از عوانان خود را گفت: او را در آن بوستان بر و خونس بریز و همانجا به خاک سپار! پس او را در بوستان برد، او به کندن قبر پرداخت و سید سجاد علیه السلام به نماز ایستاد. چون خواست آن حضرت را به قتل رساند دستی از هوا پدید شد و بر رخسار او زد که به روی در افتاد و نعره کشید و بیهوش شد. خالد فرزند یزید این بدید (لیس لوجه بقیة) رنگ از رخسارش بپیرید و س وی پدر رفت و ماجرا بگفت، یزید به دفن آن عوان در همان گودال فرمود و سید سجاد را رها کرد؛ و جای حبس زین العابدین علیه السلام امروز مسجد است: صاحب «بصائر الدرجات» از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرد که علی بن الحسین علیهما السلام را با همراهان نزد یزید بن معاویه بردند آن ها را در خانه ی ویران مسکن دادند، یکی از ایشان گفت: ما را در این خانه منزل دادند که سقف فروافتد و

ما را بکشد؟! پاسبانان به زبان رومی گفتند: اینها را بنگرید از خراب شدن خانه می ترسند، با آن که فردا آنها را بیرون می برند و می کشند، علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: هیچ یک از ما زبان رومی را نیکو نمی دانست جز من». [ صفحه ۵۲۶ ] و هم در «کامل» بهایی از کتاب مذکور، که یزید امر کرد سرها را از دروازه های شهر بیاویختند و هم در آن کتاب است که سر آن حضرت علیه السلام را چهل روز بر مناره ی مسجد جامع آویختند و سایر سرها را بر در مساجد و دروازه های شهر و یک روز هم بر در سرای یزید بیاویختند. شیخ راوندی از منهل بن عمرو روایت کرده است که: «در دمشق بودم و سر حسین علیه السلام را بدانجا آوردند، مردی پیشاپیش آن سر سوره ی کهف می خواند تا به این آیت رسید قوله تعالی: «أم حسبت أن أصحاب الكهف و الرقيم كانوا من آیاتنا عجا». خداوند سر را گویا گردانید و به زبان فصیح گفت: عجبت از قصه اصحاب کهف، کشتن و به تحفه فرستادن من است». مجلسی رحمه الله پس از نقل خطبه علی بن الحسین علیهما السلام گوید در روایتی آمده است که: «یکی از دانشمندان یهود در مجلس یزید بود، پرسید این جوان کیست؟ گفت: علی بن الحسین علیه السلام. گفت: حسین پسر که بود؟ گفت: علی بن ابی طالب گفت: مادرش؟ گفت: فاطمه ی بنت محمد صلی الله علیه و آله. عالم یهودی گفت: سبحان الله! پسر دختر پیغمبر خود را به این زودی کشتید، پاس حرمت خاندان او را پس از وی نداشتید؟ به خدا قسم که اگر موسی بن عمران نبیره ای از خود گذاشته بود معتقدم که او را می پرستیدیم، شما دیروز پیغمبرتان از جان رفت بر سر فرزند او ریختید و او را کشتید؟! چه بد امتی هستید! یزید بفرمود تا سه بار مشت بر گلوی او زدند. دانشمندان برخاست و می گفت: خواه مرا بزنید و خواه بکشید، یا رها کنید، من در تورات خوانده ام که هر کس فرزند پیغمبری را بکشد پیوسته ملعون باشد و اگر مرد در آتش دوزخ بسوزد» سید رحمه الله گفت: ابن لهیعه [۱۶۷] از ابی الاسود محمد بن عبدالرحمن روایت کرده است گفت: رأس الجالوت مرا دید و گفت: میان من و داوود هفتاد پشت فاصله است و هر گاه یهود مرا ببینند تعظیم [ صفحه ۵۲۷ ] می کنند، اما شما میان فرزند پیغمبرتان و خود آن بزرگوار یک پدر فاصله است، او را کشتید». و از زین العابدین علیه السلام روایت است که چون سر مبارک حسین علیه السلام را نزد یزید بردند، مجلس شرب آماده می ساخت و آن سر را پیش روی خود می گذاشت و در حضور او شراب می خورد، روزی سفیر پادشاه روم در مجلس آمد و او از اشراف و بزرگان روم بود، گفت: ای پادشاه عرب، این سر کیست؟ یزید گفت: تو را با این سر چه کار؟ گفت: چون به کشور خود بازگردم، شاه مرا از هر چیز که دیده باشم بپرسد، خواستم خبر این سر را نیز بدانم و بگویم تا در شادی و سرور با تو شریک شود. یزید گفت: این سر حسین بن علی بن ابی طالب است. رومی گفت: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله ترسا گفت: بیزارم از تو و دین تو، دین من بهتر از دین شماست، پدرم از نبیرگان داوود است و میان من و او پدران بسیار است، ترسایان مرا بزرگ دارند و خاک پای مرا به تبرک برند و شما فرزند دختر پیغمبرتان را می کشید با این که یک مادر در میان است؟! پس این چه دین است که شما دارید؟ آنگاه گفت: آیا داستان کلیسای «حافر» را شنیدی؟ یزید گفت: بگوی تا بشنوم! گفت: میان عمان و چین دریایی است پهن، یک سال راه است و در آن دریا زمین معمول نیست مگر جزیره ای آباد در میان آب است، هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ که شهری در زمین بدان بزرگی نیست و از آن جا یاقوت و کافور آرند و درختان آن عود و عنبر است و ساکنان آن دین عیسی علیه السلام دارند و جز پادشاه نصاری را در آنجا تصرف نیست و کلیسا بسیار بدانجا است، بزرگتر از همه کلیسای «حافر» [۱۶۸] است و در محراب آن حقه آویخته [ صفحه ۵۲۸ ] است زرین و سمی در آن است گویند، این سم آن خر است که عیسی علیه السلام وقتی بر آن سوار شد، و گرد آن حقه را به دیبا آراسته اند و هر سال گروهی ترسا به زیارت آن روند و بر گرد آن طواف می کنند و می بوسند و در آن جا حاجتها از خدای خواهند. با سم خری که آن را سم خر عیسی علیه السلام پندارند، چنین کنند! شما دخترزاده پیغمبرتان را می کشید؟ چه شوم مردمید شما» و چه نامبارک دینی است دین شما! یزید گفت: این نصرانی را بکشید که مرا در کشور خود رسوا نکند! چون ترسا دریافت، گفت کشتن من می خواهی؟ یزید گفت: آری، گفت: بدان که دوش پیغمبر شما را در خواب دیدم می گفت: ای نصرانی تو اهل بهشتی و از سخن او مرا شگفت آمد. «اشهد أن لا اله الا الله و أشهد أن محمدا رسول الله» علیه السلام و برجست آن سر مطهر را به سینه چسبانید و می بوسید و می گریست تا کشته شد - رضوان الله علیه - در «تذکره» سبط است که زهری گفت: «چون زنان و دختران حسین علیه السلام بر زنان یزید در آمدند، زنان یزید برخاستند و شیون نمودند و ماتم به پا کردند، آن گاه یزید با علی اصغر

گفت: اگر خواهی زند ما باش و با تو نیکی نمایم و اگر خواهی تو را به مدینه بازگردانیم، فرمود: می‌خواهم به مدینه روم، او را با خاندانش به مدینه بازگردانید». و شعبی گفت: «چون زنان حسین بر زنان یزید در آمدند بانگ و آه برآوردند، یزید بشنید و گفت: یا صحیحاً تحمد من صوائح ما أهون الموت علی النوائح [ صفحه ۵۲۹ ] رباب دختر امرؤ القیس زوجهی آن حضرت در میان اسیران بود و او مادر سکینه است و حسین علیه‌السلام او را دوست داشت و اشعاری درباره‌ی او گفت از جمله‌ی آنها این ابیات است: لعمرک انی لا حب دارا تحل بها سکینه و الرباب احبهما و ابذل فوق جهدی و لیس لعادل عندی عتابو لیس (و لست، ط) لهم و ان عتبوا مطیعا حیاتی أو یغیبنی التراب و رباب را یزید و مهمتران قریش خواستگاری کردند، نپذیرفت و گفت: پدر شوهری پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله زینده نیست و یک سال پس از حسین علیه‌السلام بزیتس و از اندوه درگذشت و پس از آن حضرت زیر سایه نرفت. سید رحمه الله گفت: روزی زین‌العابدین بیرون آمد و در بازار می‌گشت؛ منهال بن عمرو کوفی با او باز خورد و گفت: شب بر تو چون گذشت یابن رسول الله؟ فرمود: مانند بنی‌اسرائیل در آل فرعون «یذبحون أبناءهم و یستحیون نسائهم» ای منهال! عرب می‌بالد بر قبائل دیگر که محمد صلی الله علیه و آله عربی بود و قریش بر عرب فخر می‌کند که پیغمبر از ایشان است و ما که خاندان اوییم گرفتار و کشته و آواره‌ایم «فانا لله و انا الیه راجعون» از این مصیبت که بر ما گذشت! مهیار چه نیکو گفت: یعضمون له أعواد منبره و تحت أرجلهم أولاده و ضعوبأی حکم بنوه یتبعونکم و فخرکم انکم صحب له تبع یعنی: «چوب منبر او را به خاطر او احترام می‌کنند و فرزندان او را زیر پای نهادند. به چه موجب فرزندان او پیرو شما شوند با اینکه ناز شما به این است یار او و پیرو او ببید؟ [ صفحه ۵۳۰ ] و حکایت شده است که یزید - لعنه الله - گفت: سر حسین علیه‌السلام را بر در سرایش بیاویختند و اهل بیت را به درون سرای در آوردند، چون زنان در آن سرای رفتند همه‌ی آل معاویه و آل سفیان به گریه و فریاد و شیون افتادند و جامه و زیور از تن برکنند و ماتم گرفتند سه روز، و گویند حجره‌ها و خانه‌ها در دمشق خالی کرد و هیچ زن هاشمیه و قرشیه در دمشق نماند مگر سیاه پوشید و هفت روز ماتم گرفتند علی ما نقل. (ارشاد) آنگاه امر کرد زنان را با علی بن الحسین علیهما‌السلام در سرایی جداگانه فرود آوردند و آن سرا پیوسته به سرای یزید بود، چند روز در آنجا بماندند (کامل، بهائی) چون زنان در آمدند زنان آل ابی‌سفیان پیشباز رفتند و دست و پای دختران رسول صلی الله علیه و آله را بیوسیدند و زاری کردند و بگریستند و سه روز ماتم گرفتند، هند شیون و زاری کرد و جامه چاک زد و از پرده بدر آمد پای برهنه و سوی یزید شد، و یزید در مجلس خاص بود و گفت: ای یزید! تو فرمودی سر حسین علیه‌السلام را بر در سرای من بالای نیزه کنند؟ و یزید بدان وقت نشسته بود تاجی بر سر داشت گوهر آگین از در و یاقوت و جواهر گرانبها، چون جفت خود را برآن حال دید برجست و او را بپوشید و گفت: ای هند بر دخترزاده‌ی رسول خدا بگری و زاری کن! و در روایت دیگر آمده است که: هند زوجه‌ی یزید دختر عبدالله بن عامر بن گریز (بن وزیر زبیر) زوجه‌ی حسین علیه‌السلام بود و چون هند در آن مجلس عام نزد یزید آمد و گفت: آیا این سر پسر فاطمه علیها‌السلام بنت رسول الله است که در سرای من آویخته‌ای؟ یزید برجست و او را بپوشانید و گفت: آری، ای هند زاری کن و شیون نما بر دخترزاده‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و گریه کن! چون که همه‌ی قبیله‌ی قریش بر او گریه می‌کنند، خدا ابن‌زیاد را بکشد که عجله کرد. و پس از آن اهل بیت را در سرای خاص خویش منزل داد و هر صبح و شام که طعام می‌خورد علی بن الحسین علیهما‌السلام را نزد خود به طعام می‌نشانید. و در «کامل» ابن‌اثیر و «ملهوف» است که: «هر گاه یزید صبح یا شام طعام می‌خورد، زین‌العابدین علیه‌السلام را می‌خواند نزدیک خود، روزی او را با عمرو بن [ صفحه ۵۳۱ ] حسین علیه‌السلام بخواند - عمرو پسری خردسال بود، گویند یازده ساله - با زین‌العابدین علیه‌السلام بیامد، یزید با او گفت: با این - یعنی پسرش خالد - جنگ می‌کنی؟ عمرو گفت: مرا کاردی ده و او را هم بده تا جنگ کنیم! یزید او را به خویشتن چسبانید و گفت: «شنشنة اعرفها من اخزم هل تلد الحیة الا الحیة» و این دو مثل در عربی مقام تحسین گفته شود و ما به جای آن در مقام تحسین گوئیم: شیر را بچه همی ماند بدو.» و در «کامل» گوید به قولی: «چون سر ابی‌عبدالله علیه‌السلام به یزید رسید، از ابن‌زیاد خرسند شد و کار او را بپسندید و صلت داد و بر رتبتش بیفزود، اما اندکی بگذشت که دشمنی مردم و لعن و نفرین و دشنام آنها را نسبت به خود بنشینید، پشیمان شد و می‌گفت: چه زیان داشت اگر رنج و آزار او را تحمل می‌کردم و او را در سرای خویش می‌آوردم و هر چه می‌خواست در فرمان او می‌گذاشتم، هر چند پادشاهی مرا وهن بود، اما قرابت رسول خدا صلی الله علیه و آله را



مراعات کرده بودم، خدا لعنت کند ابن مرجانه را که راه چاره بر وی مسدود کرد! و حسین علیه السلام از او درخواست دست در دست من نهد و یا به یکی از مرزهای کشور رود و تا آخر عمر بدانجا باشد، ابن زیاد پذیرفت و او را بکشت و به کشتن او مرا مبعوض مسلمانان کرد و تخم دشمنی من در دلهای آن ها کاشت و بر و فاجر را دشمن من کرد! کشتن حسین علیه السلام را بزرگ شمردند، چه بد کرد با من ابن مرجانه! خدای او را لعنت کند و بر وی خشم گیرد! مؤلف گوید: کسی که در افعال یزید و اقوال او نیک بنگرد، بر وی آشکارا گردد که چون سر مطهر حضرت ابی عبدالله علیه السلام و اهل بیت او را آوردند سخت شادمان گشت و آن جسارتها با سر مطهر کرد و آن سخنان گفت، و علی بن الحسین علیهما السلام را با سایر خاندان در زندانی کرد از گرما و سرما محفوظ نبودند تا چهره‌ی ایشان پوست انداخت، اما چون مردم آنها را شناختند و بزرگواری ایشان بدانستند و مظلومی آنها بدیدند و معلوم گردید که از خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله از کار یزید کراهت نمودند و او را دشنام دادند و لعن کردند و به اهل بیت علیهم السلام روی نمودند و یزید [صفحه ۵۳۲] بر آن آگاه شد، خواست خویش را از خون آن حضرت بریء نماید، نسبت قتل به ابن زیاد داد و او را نفرین کرد و پشیمانی نمود بر کشتن آن حضرت و رفتار خویش را با علی بن الحسین علیهما السلام نیکو کرد و آن ها را در سرای خاص خویش فرود آورد، حفظ ملک و پادشاهی را تا دل مردم را به خویش جلب کند، نه آنکه راستی کار ابن زیاد را نپسندیده باشد و از کشتن آن حضرت پشیمان شده باشد، و دلیل بر این داستانی است که سبط ابن جوزی در «تذکره» روایت کرده است که: ابن زیاد را نزدیک خود بخواند و مال فراوان او را بخشید و تحفه‌های بزرگ داد و نزدیک خود نشاند و منزلت او را بلند گردانید و او را به اندرون خود برد نزد زنان خود و ندیم کرد و شبی مست با مطرب گفت: بخوان و خود این ابیات بدیبه انشاء کرد: اسقنی شربه تروی مشاشی [۱۶۹] ثم مل فاسق مثلها ابن زیاد صاحب السر و الأمانة عندی و لتسدید مغنمی و جهادی قاتل الخارجی أعنی حسینا و مبید الأعداء و الحساد ابن اثیر در «کامل» از ابن زیاد نقل کرده است که: «ابن زیاد با مسافر بن شریح یشکری در راه شام گفت: من حسین علیه السلام را به امر یزید کشتم و گفته بود: یا او کشته شود یا تو کشته شوی! من قتل او را اختیار کردم.» [صفحه ۵۳۳]

فرستادن یزید حرم محترم حضرت سیدالشهداء را به مدینه‌ی رسول و وارد شدن ایشان به آن شهر و ماتم گرفتن ایشان

بدان که چون یزید بن معاویه دختران رسول خدا و آن ذریت پاک را رخصت داد بر حسین علیه السلام عزاداری کنند و ماتم گیرند، و علی بن الحسین علیهما السلام را وعده داد سه حاجت برآورد و سه روز یا هفت روز ماتم گرفتند، چون روز هشتم شد، ایشان را بخواند و ماندن در دمشق را پیشنهاد ایشان کرد، نپذیرفتند و گفتند ما را به مدینه بازگردان که جد ما بدان شهر هجرت فرمود. پس با نعمان بن بشیر که از صحابه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود (در قصه‌ی مسلم ذکر او بگذشت و او امیر کوفه بود بدان وقت) گفت: برگ سفر این زنان را بساز هر چه شایسته‌تر و مردی از شامیان امین و پارسا برگزین و با ایشان بفرست و سواران و اعوان همراه ایشان کن! آنگاه کسوت و عطاها داد و مشاهره و انعام مقرر کرد. شیخ مفید گفت: «چون خواست برگ سفر ایشان بسازد علی بن الحسین علیهما السلام را بخواند و خالی کرد و گفت: خدا پسر مرجانه را لعنت کند! به خدا سوگند اگر من بودم و پدرت هر چه می‌خواست می‌پذیرفتم و تا می‌توانستم مرگ را از او دور می‌کردم، اما خدا چنین فرمان کرده بود، و چون به مدینه بازگشتی از آن جا سوی من نامه نویسی و هر حاجت که داری بخواه! و خلعت برای او و خاندان رسالت مقرر کرد و از جمله نعمان بشیر را همراه ایشان کرد و گفت: شبانه آن ها را ببرید و تو خود اندکی دور از ایشان و در پی ایشان باش، چنانکه چشم تو آن ها را ببند و [صفحه ۵۳۴] اگر در منزلی فرود آیند دورتر فرود آی و خود با همراهان برگرد ایشان پاسبان باشید و در جایی دورتر فرود آئید که اگر یکی از ایشان حاجتی خواهد شرم ندارد! پس نعمان با ایشان روانه شد و با ایشان در منازل فرود می‌آمد و مهربانی می‌کرد و پاس ایشان می‌داشت تا

به مدینه رسیدند. انتهی» از یافعی نقل است که، حافظ ابو العلاء [۱۷۰] همدانی گفته است که: چون سر حسین علیه السلام به یزید رسید، به مدینه فرستاد و چند تن از بستگان بنی هاشم را بخواست و با گروهی از بستگان ابی سفیان و حرم محترم حسین علیه السلام هم به مدینه گسیل داشت و برگ سفر ایشان بساخت و هر حاجت که داشتند بر آورد. و در «ملهوف» گوید که: «یزید با علی بن الحسین علیهما السلام گفت: آن سه حاجت که تو را وعده دادم بگویی تا انجام دهم، آن حضرت فرمود: «اول سر پدرم حسین علیه السلام را به من نمایی ه از آن توشه بگیرم. دوم آن که، هر چه از ما گرفتند بازگردانی. سوم آنکه، اگر مرا خواهی کشت، کسی را با این زنان به حرم جدشان فرستی!» یزید گفت: اما روی پدرت هرگز نخواهی دید و اما کشتن تو، از آن درگذشتم، اما زنان را دیگری به مدینه بازنگردند مگر تو، و اما آنچه از شما بردند، من چند برابر در عوض آن بدهم، امام علیه السلام فرمود: مال تو را نخواهیم و آن ارزانی تو باد! آن چه را از ما گرفتند خواستیم، برای آن که چرخ نخ ریسی فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و مقنعه و قلاده و پیراهن او در آن ها بود، پس یزید فرمان داد آن ها را بازگردانیدند و خود دوست دینار بیفزود و امام و آن را بر فقرای اتفاق کرد و یزید امر کرد اسرا را به وطن خود به مدینه بازگرداندند.» در بعضی مقاتل است که چون خواستند به مدینه بازگردند کجاوه ها آوردند و آراستند و سفره های ابریشمین گسترده و مال بسیار بر آن ها ریختند و گفت: یا [ صفحه ۵۳۵] ام کلثوم! این اموال عوض آن مصیبتها که به شما رسید، ام کلثوم فرمود: ای یزید! چه بی شرم و سخت روی مردی! تو برادر و مردان خاندان را می کشی و به جان آن خواهی ما را به مال دنیا دلخوش کنی؟! به خدا قسم که چنین امری نخواهد شد: من این تخجل أوجه أمویة سبکت بلدت الفجور حیائها (کامل، بهائی) روایت است که ام کلثوم خواهر حسین علیه السلام در دمشق در گذشت. ابو عبدالله محمد بن عبدالله معروف به ابن بطوطه در «رحله ی» معروف خود گوید: «در دهی در جنوب شهر دمشق به یک فرسخ مشهد ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب و فاطمه - سلام الله علیهما - است و گویند نام او زینب بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله او را (کنیت) ام کلثوم داد برای شباهت به خاله اش ام کلثوم دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله، و مسجد بزرگی بر آن ساخته اند و بر گرد آن مساکنی است و اوقافی دارد؛ مردم دمشق گویند قبر ست [۱۷۱] ام کلثوم است. [ صفحه ۵۳۶] سید رحمه الله گفت: «روایت شده است که سر حسین علیه السلام را به کربلا باز گردانیدند و با جسد شریف دفن کردند و عمل طایفه بر این است و غیر این هم روایت شده است و ما نقل نکردیم چون بنای ما بر اختصار است.» مؤلف گوید: کلام اهل اثر در مدفن رأس شریف مختلف است؛ گروهی گفتند یزید آن را نزد عمرو بن سعید بن عاص عامل مدینه فرستاد؛ عمرو گفت: هرگز نمی خواستم آن را برای من فرستد، فرمان داد در بقیع نزد قبر مادرش فاطمه دفن کردند [۱۷۲]، و بعضی گویند آن سر در خزانه ی یزید بود تا منصور بن جمهور به [ صفحه ۵۳۷] خزانه ی او در آمد، آن را در سیدی سرخ رنگ یافت و به سیاهی خضاب شده بود، آن را نزدیک باب الفرادیس دفن کرد، و بعضی گویند سلیمان بن عبدالملک مروان آن را در خزانه ی یزید یافت و در پنج جامه ی دیبا کفن کرد و با جماعتی از اصحاب خود بر آن نماز گزارند و دفن کردند. و مشهور میان علمای امامیه آن است که یا با جسد شریف دفن شد و علی بن الحسین علیهما السلام آن را باز گردانید یا نزدیک قبر امیرالمؤمنین علیه السلام دفن شد، چنانکه در اخبار بسیار وارد است. مترجم گوید: به قول صاحب جواهر نزدیک قبر امیرالمؤمنین علیه السلام همان مسجد حنانه است. و مرحوم مجلسی گوید در «جلاء» احادیث بسیار دلالت می کند بر آن که مردی از شیعیان، آن سر مبارک را دزدید و آورد در بالای سر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و دفن کرد و به این سبب در آنجا زیارت آن حضرت سنت است. انتهی. من بنده مترجم این کتاب هر چند تفحص کردم در «بحار و تهذیب و کافی» که مجلسی در بحار به آنها حواله کرده است، یک حدیث هم نیافتم، بلکه روایت «تهذیب» صریح است در فاصله بین مدفن رأس شریف و قبر امیرالمؤمنین علیه السلام. ابن شهر آشوب گفت: سید مرتضی در بعض مسائل خویش گفته است: سر مطهر حسین علیه السلام را از شام به کربلا باز گردانیدند و به بدن ملحق کردند. و شیخ طوسی فرماید: زیارت اربعین به همین علت باید کرد. و در تاریخ «حیب السیر» گوید: یزید بن معاویه سرهای شهدا را به علی بن الحسین علیهما السلام تسلیم کرد و آن حضرت آن سرها را روز بیستم صفر به ابدان طاهره بازگردانید، آن گاه به مدینه ی طیبه توجه فرمود. و گوید: اصح روایات در مدفن سر مکرم این است. مترجم گوید: اختیار این قول از خواند میر عجیب می نماید، چون رسیدن اهل بیت علیهم السلام روز بیستم به کربلا عادتاً محال است با مسافتی که میان کوفه و شام است و مدتی که

در شام ماندند. و سبط در «تذکره» پنج قول نقل کرده است؛ یکی آن که در کربلا با بدن مطهر دفن شد، دوم در مدینه نزدیک قبر مادرش، سوم به دمشق، چهارم به مسجد [ صفحه ۵۳۸ ] الرقه، پنجم در قاهره و گفت: اشهر آن است که با اسراء به مدینه باز گردانیدند، آن گاه از آن جا به کربلا فرستادند و با بدن دفن شد، تا آنکه گوید: بالجمله سر یا بدن مطهر هر جا که باشد او خود در دل‌های و ضمائر جای دارد. مترجم گوید: خلفای فاطمی سری از شام به قاهره بردند و آوازه در انداختند سر حسین علیه السلام را آوردیم برای سیاست ملک و توجه دادن مردم به قاهره و اعتباری به قول پنجم نیست. سبط گوید: بعضی اساتید ما در این معنی شعری خواندند: لا تطلبوا المولی الحسین بأرض شرق أو بغرب و دعوا الجمیع و عرجوا نحوی فمشهدة بقلبی [ ۱۷۳ ]. (ملهوف) راوی گفت: چون زنان و عیال حضرت ابی عبدالله علیه السلام از شام بازگشتند و به عراق رسیدند با آن دلیل که همراه بود، گفتند: ما را از کربلا بر و چون به مصر رسیدند جابر بن عبدالله انصاری را یافتند با چند تن از بنی هاشم و خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله برای زیارت حسین علیه السلام آمده بودند و با هم بدان مقام مبارک رسیدند، بگریستند و زاری کردند، سیلی بر روی زدند، ناله‌های جانسوز [ صفحه ۵۳۹ ] سردادند و زنان قرای مجاور به ایشان پیوستند و چندی بماندند. و در مقتل ابن نما نزدیک همین آورده است. مترجم گوید: بسیاری از علما زیارت اهل بیت قبر مطهر را در روز اربعین مستبعد شمردند، مخصوصا حاجی میرزا حسین نوری رحمه الله در «لؤلؤ و مرجان» سخت انکار کرده است. و ما پیش از این گفتیم دلیلی بر انکار اصل زیارت در روز اربعین نداریم، اما به ظن غالب زیارت هنگام رفتن به شام بود نه بازگشتن، و اگر گوییم بعضی روایات در این خصوصیت سهو کرد و هنگام بازگشتن گفت، آسانتر می‌نماید که گوییم اصلا زیارت نکردند، و غالب علائم ضعف در احادیث از تصرفی است که روایات کردند در خصوصیات سهوا، و اصل آن مجعول نیست با این شهرت، و به روایتی که شیخ طوسی در «تهذیب» روایت کرد، زیارت اربعین را مانند چهار بسم الله الرحمن الرحیم شعار شیعه شمرده است، و نقل شعائر در اعتبار مانند متواتر است، چون نمی‌توان در شعائر اهل مذاهب دروغ نقل کرد، و زیارت اربعین از قدیم در زمان ائمه علیهم السلام شعار شیعه بود و به ظن غالب از زمان زیارت امام زین العابدین علیه السلام این اشعار در میان شیعیان عراق ماند. در اینجا ارباب تقوی و اهل ورع، از ذاکرین می‌پرسند: نقل وقایع مشکوک مانند طفلان مسلم رحمهما الله و عروسی حضرت قاسم رضی الله عنه و قضیه فاطمه صغری و مرغ و امثال آن، در منابع چگونه است؟ در جواب گوییم: اگر ذاکر نسبت قضیه را به کتابی که از آن نقل کرده است بدهد و به مستمع چنان وانمود نکند که یقینا صحیح است، ضرر ندارد و گرنه «تدلیس» است و «تدلیس» در روایت جایز نیست، و چون غالب مردم متوجه این احکام نیستند، لازم است چند مسئله برای توجه خواننده ذکر شود تا اگر راوی خود مجتهد نیست در امثال آن‌ها رجوع به مجتهد اعلم کند و این هم از مسائل تقلیدی است. اگر مستمع از ناقل حدیث بخواهد یا متوقع باشد یا در خاطرش مرکوز باشد و چنان داند که راوی واقع را نقل می‌کند، جایز نیست نقل کردن غیر حدیث [ صفحه ۵۴۰ ] متواتر و مقرون به قرائن قطعیه، و اگر مستمع حدیث مظنون خواهد، می‌تواند حدیث ظنی نقل کند. در غیر این صورت در نقل سیر و وقایع جایز است متابعت طریقه‌ی اهل تاریخ در اعتماد کردن بر احادیثی که ناقل آن موثق و مطلع بوده است، چون این رسم از زمان ائمه تا کنون میان مورخین بود، بر کسی انکار نکردند اما مخالفت آن طریقه خروج از اصطلاح و «تدلیس» است. نقل حدیث با سند جایز است، خواه سند آن ضعیف باشد یا صحیح، مگر نقل کردن حدیث به سند ضعیف برای کسانی که جاهل به اسنادند و چنان وانمود کردن که این حدیث معتبر است و قابل اعتماد، تدلیس است. نقل حدیثی که یقینا یا به ظن غالب مجعول است بدون تنبیه بر آن جایز نیست و نقل حکایات مشتمل بر حکمت و مواعظ و حجت مذهبی مانند حکایات کلیله و دمنه و حکایت حسنیه و بلوهر و یوداسف و امثال آن‌ها جایز است به طوری که «تدلیس» نشود. هر چند جایز است دعایی که از امام وارد نشده کسی بخواند یا بر عبارات ادعیه و زیارات مأثوره چیزی بیفزاید، نه به قصد تشریح، اما برای محدث و ناقلین حدیث جایز نیست نقل کردن و نسبت دادن به معصوم، بلکه نقل آن معصیت و از گناهان کبیره است، و جواز خواندن موجب جواز نقل از معصوم نیست. بلی، اگر دعا و زیارت غیر مأثور را نقل کند با تصریح به اینکه مأثور نیست، ضرر ندارد و اگر دعایی نقل کند و هیچ تصریح نکند که از معصوم است یا از غیر معصوم، مشکل است و چون غالب مردم ذهنشان به مأثور می‌رود موجب «تدلیس» است. اضافه کردن صلی الله علیه و آله و سلام و امثال آن در متن احادیث اگر موهم آن نشود که در اصل حدیث بوده است، ضرر

ندارد. واجب نیست عین الفاظ حدیث را نقل کردن، بلکه نقل به معنی هم جایز است اگر موجب «تدلیس» نشود، یعنی ناقل صریحا بگوید نقل به معنی کرده‌ام یا عادت بر آن جاری باشد مانند نقل احادیث در منابع به زبان غیر عربی. [صفحه ۵۴۱] فرقی بین نقل حدیث شفاها و یا کتبا نیست و «تدلیس» و «تحریف» در هر دو حرام است. در نقل حدیث به معنی شرط است که حاصل مضمون حدیث محفوظ ماند و چیزی بر آن افزوده و یا کاسته نگردد؛ مثلا اگر امام بفرماید: «الآن انکسر ظهري و قلت حيلتي» و کسی بگوید: الآن پشتم شکست و امیدم ناامید شد و چاره از دستم رفت» جایز نیست، برای آن که امیدم ناامید شد در عبارت امام نیست و «قلت حيلتي» یعنی چاره‌ام کم شد نه از دستم رفت، مگر اینکه صریحا بگوید که امام قریب به این مضامین فرموده یا به عنوان زبان حال بخواند. تغییر الفاظ حدیث بطوری که معنی محفوظ باشد و «تدلیس» نشود ضرر ندارد؛ مثلا ضمیر به جای ظاهر و ظاهر به جای ضمیر آوردن و مقدر را مذکور ساختن و لفظی را به مرادف یا قریب المعنی تبدیل کردن مثل انکسر به انقصم و همچنین مختصر یا مفصل کردن؛ بطوری که معنی تغییر نکند جایز است؛ مثلا «یا ایها الذین آمنوا» را به ای مؤمنین و یا «أبناء الدنيا» را به ای کسانی که فریب دنیا و مال دنیا را خوردید و هكذا. تغییر لفظ حقیقی به مجازی یا مجازی به حقیقی که معنی را تغییر ندهد و «تدلیس» نشود جایز است؛ مثلا «یداه مبسوطتان» را گویی خداوند عالم جواد است یا بالعکس و همچنین تغییر صیغه‌ی ماضی به مضارع و بالعکس، در صورتی که از زمان منسلخ باشد مثل «کان الله علیما حکیما» را گوی خداوند دانا و حکیم می‌باشد و به لفظ جامع طوری جایز است که معنی محفوظ ماند و «تدلیس» نشود و به اصطلاح مطول، معانی «اول» باید محفوظ ماند نه «ثوابی» و نقل است که مردم از یکی از علمای متورع خواستند واقعه‌ی عاشورا را در منبر بیان کند، فرمود: حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام روز دهم محرم در کربلا شهید شد و از منبر فرود آمد و نه از این جهت بود که نقل غیر آن جایز نیست، بلکه چون مردم از کثرت اعتقاد به آن عالم قول او را حجت می‌گرفتند و توقع داشتند آن چه یقینا مطابق واقع باشد بگوید: به متواتر اکتفا کرد و در جایی که مستمع چنین متوقع [صفحه ۵۴۲] باشد تکلیف همین است، اما همیشه مردم از همه کس این توقع ندارند. سید گوید راوی گفت: آنگاه از کربلا جدا گشتند و روانه‌ی مدینه شدند، بشیر بن حذلم (مترجم گوید حذلم به «حاء» بی نقطه و «ذال» نقطه دار بر وزن «جعفر» صحیح است و در احتجاج خطبه‌ی زینب - رضی الله عنه - را از حذام بن ستیر روایت کرده است، آن نیز ظاهرا تصحیف حذلم است و بشیر و ستیر مقدم یا مؤخر نیز قرینه بر وحدت و تصحیف است و این مرد همراه اسرا بود و در دمشق محافظ و مأمور رسیدگی به آنان بود و در سفر مدینه همراه ایشان آمد. بشیر بن حذلم گفت: چون نزدیک مدینه رسیدیم علی بن الحسین فرود آمد و فرمود بارها بگشودند و خیمه برافراشت و زنان را فرود آورد و گفت: ای بشیر خدای پدرت را رحمت کند که شاعر بود! تو نیز شعر گفتن توانی؟ گفت: آری، یابن رسول الله من نیز شاعرم. حضرت فرمود: به شهر مدینه رو و خبر مرگ ابی‌عبدالله را بگوی! بشیر گفت بر اسب خویش سوار شدم و تازان رفتم تا به مدینه رسیدم و به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله در آمدم و آواز به گریه بلند کردم و این شعر از انشای خود گفتم: یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادعی مدار الجسم منه بکربلا مضرج و الرأس منه علی القنأه یدار بشیر گفت: گفتم این علی بن الحسین علیهما السلام است با عمه‌ها و خواهران پیرامون شهر شما و نزدیک منازل شما فرود آمده است، من فرستاده‌ی اویم سوی شما و جای او را به شما نشان می‌دهم، پس در مدینه هیچ زن پرده نشین نماند مگر از خانه بیرون آمد زاری و شیون کنان و من ندیدم مرد و زن گریبان بیش از آن روز و نه روزی تلختر بر مسلمانان از آن، و کنیزکی دیدم بر حسین علیه‌السلام زبان گرفته بود و می‌گفت: نعنی سیدی ناع ناع فأوجعا و أمرضنی ناع ناع فأجعافعینی جودا بالدموع و أسکبا وجودا بدمع بعد دمعکما معا [صفحه ۵۴۳] علی من دهی عرش الجلیل فزعزعا فأصبح هذا المجد و الدین أجدعاعلی بن نبی الله و ابن وصیه و ان کان عنا شاحط الدار اشسعاعینی: «خبر مرگ مولای مرا داد خبر دهنده‌ای، پس دل را به درد آورد و چون آن خبر داد مرا بیمار ساخت و اندوهگین کرد، پس ای دو دیده‌ی من اشک بریزید و بسیار بریزید! باز هم اشک بریزید و با هم اشک بریزید! بر آن کسی که مصیبت او عرش خدای بزرگ را به لرزه آورد، پس از این مجد و بزرگی و دین ناقص و خوار گشتند، گریه کن بر پسر دختر پیغمبر او اگر چه منزل و سرای او از ما سخت دور است!» آنگاه گفت: ای خبرگزار! اندوه ما را برای حسین علیه‌السلام تازه کردی و زخمهایی که التیام نیافته بود باز بکاویدی، تو کیستی؟ گفتم: بشیر بن حذلم، مولای من علی بن الحسین علیهما السلام مرا فرستاد و او در فلان جا با عیال و

زنان ابی عبدالله علیه السلام فرود آمد، پس از من جدا گشتند و پیشتر از من بدان موضع روانه شدند و من اسب را زدم تا بازگردم، دیدم همه جاها و راهها را گرفته اند، از اسب فرود آمدم و گام بر گردن مردم نهادم تا نزدیک خیمه رسیدم؛ علی بن الحسین علیهما السلام به درون خیمه بود، بیرون آمد و دستمالی در دست داشت، سرشک بدن پاک می کرد و پشت سر او خادمی کرسی در دست داشت، بگذاشت و آن حضرت بر آن نشست و گریه گلوی او گرفته بود و خویشتن داری نمی توانست، و آواز مردم به گریه بلند شد و زنان و کنیزان ناله و زاری می کردند و مردم از هر طرف دلداری و سر سلامتی می دادند و آن زمین یکباره فریاد بود! پس به دست اشاره فرمود خاموش باشند! جوشش آنها فرونشست پس گفت: «الحمد لله رب العالمین مالک یوم الدین باریء الخلائق أجمعین الذی بعد فارتفع فی السموات العلی و قرب النجوی، نحمده علی عظام الامور فی فجائع الدهور و ألم الفجائع و مضاضة اللواذع و جلیل الرزء و عظیم المصائب الفاضلة الكاظمة الفادحة الجائحة، ایها القوم ان الله و له الحمد ابتلانا بمصائب جلیلة و ثلمة فی الاسلام عظيمة قتل ابوعبدالله الحسین و سبی نسائه و صبیته و داروا برأسه فی [ صفحه ۵۴۴ ] البلدان من فوق عال السنان، و هذه الرزية التي لا مثلها رزية، ایها الناس فأی رجالات منکم تسرون بعد قتله، ام آی فؤاد لا تحزن من أجله، أم آیة عین منکم تحبس دمعها و تضن عن انهمالها فلقد بکت السبع الشداد لقتله و بکت البحار بأمواجها و السموات بأركانها و الأرض بأرجائها و الأشجار بأغصانها و الحیتان و لجج البحار و الملائكة المقربون و اهل السموات أجمعون، یا ایها الناس ای قلب لا یصدع لقتله، أم آی فؤاد لا یحن الیه، أم آی سمع یسمع هذه الثلمة التي ثلمت فی السلام و لم یصم، ایها الناس أصبحنا مطرودین مشرودین مذودین و شاسعین عن الأمصار كأنا أولاد ترک و کابل، من غیر جرم اجترمناه و لا مکروه ارتکبناه و لا ثلمة فی الاسلام ثلمناها ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین ان هذا الا اختلاق و الله لو ان النبی تقدم الیهم فی قتالنا کما تقدم الیهم فی الوصایة بنا لما ازدادوا علی ما فعلوا بنا، فانا لله و انا الیه راجعون من مصیبة ما أعظمها و أوجعها و أفجعها و أکظها و أفظعها و أمرها و أفدحها فعند الله نحتسب فیما أصابنا و ما بلغ بنا فانه عزیز ذو انتقام.» (ترجمه) سپاس خدای را که پروردگار اهل جهان است و مالک روز جزا، آفریننده ی همه ی آفریدگان، آن که بلند است و بر آسمان های افراشته مستولی و نزدیک است، چنانکه سخنان آهسته را می شنود. او را سپاس گوئیم بر سختیهای بزرگ و آسیبهای روزگار و آزار مصائب دلخراش و گزش بلاهای جانسوز و اندوه بزرگ و مصیبت عظیم رسوا کننده و رنج آور و گران و بنیاد کن؛ ای مردم! خداوند تبارک و تعالی و له الحمد ما را به مصائب عظیم بیازمود و رخنه ی بزرگ در اسلام پدید آمد، ابوعبدالله الحسین کشته شد و زنان و فرزندان او اسیر گشتند و سر او را در شهرها بر نیزه بگردانیدند، این مصیبتی است که مانند آن هیچ مصیبت نیست! کدام یک از مردان شما پس از کشتن او شادی نماید؟! و کدام دل است که برای او اندوهگین نشود؟! و کدام چشم است سرشگ خود را نگاهداری تواند و از ریزش باز دارد؟! آسمانها به آن سختی برای کشتن او بگریستند و دریاها با امواج و آسمانها با ارکان و زمین از همه جوانب، و درختان با شاخها و ماهیان [ صفحه ۵۴۵ ] و انبوه آب دریاها و فرشتگان مقرب همه و اهل آسمانها بگریستند. ای مردم! کدام دل از کشتن او نشکافد و کدام قلب برای او ناله سر نهدد و کدام گوش است که داستان این رخنه که در اسلام پدید آمد بشنود و کر نشود؟ ای مردم! ما آواره شدیم و رانده، و دور از خانمان از وطن جدا مانده، مانند بردگان ترک و کابل، نه گناهی کرده بودیم و نه ناپسندی مرتکب شده یا رخنه در اسلام آورده «ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین ان هذا الا اختلاق». به خدا قسم پیغمبر صلی الله علیه و آله اگر به جای آن وصیتهای به کشتن ما امر می فرمود بیش ازین که با ما نمی کردند «انا لله و انا الیه راجعون» چه مصیبت بزرگ و دردناک و دلخراش و سخت و رسوا و تلخ و بیناد کن است! از خدای چشم داریم اجر این مصیبت را که به ما رسید، که او غالب و منتقم است. انتهی الترجمة. راوی گفت: صوحان بن صعصعة بن صوحان برخاست، و زمین گیر بود، و عذر خواست از تخلف برای رنج پای خویش، امام علیه السلام عذر او بپذیرفت و نیکو گمانی نمود و شکر گفت و رحمت بر پدرش فرستاد. جزری و ابن صباغ مالکی گفتند: یزید مردی امین با خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله از شام روانه ی مدینه کرد و سواران چند همراه ایشان بفرستاد. و در «اخبار الدول» گوید: «این مرد نعمان بن بشیر بود با سی مرد، آنها را فرستاد شبانه با آنها می رفت و اهل بیت پیشتر بودند، چنان که چشم او ایشان را می دید و چون در منزل فرود می آمدند، او و همراهان دورتر بار می گشودند و بر گرد ایشان مانند پاسبان بودند. و نعمان از حوایج ایشان می پرسید و مهربانی می کرد تا به شهر مدینه در آمدند، پس فاطمه دختر علی بن ابی طالب

علیه السلام با خواهرش زینب گفت: این مرد با ما نیکی کرد، آیا ببینید که چیزی به وی صلت دهیم؟ زینب گفت: به خدا که چیزی نداریم جز این زیورها، پس دو دستبند و دو بازوبند خویش را بیرون آورده برای نعمان فرستادند و عذر خواستند، نعمان همه را بازگردانید و گفت: اگر من خدمت شما برای دنیا کرده بودم، این صلت [ صفحه ۵۴۶ ] پذیرفتمی و مرا کافی بود، اما من این خدمت برای خدا کردم و قرابت شما با رسول خدا صلی الله علیه و آله و زوجه حسین علیه السلام رباب، دختر امرؤ القیس مادر دخترش سکینه با او بود و با اسرا او را به شام بردند و به مدینه بازگشت؛ اشراف قریش او را خواستند، نپذیرفت و گفت: پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله دیگری را به پدر شوهری خود نمی پسندم. و یک سال پس از آن بزیست و زیر سقف نرفت تا فرسوده گشت و از اندوه بدرود زندگانی گفت. و بعضی گویند یک سال در کربلا بر سر قبر شوهر بماند، پس از آن به مدینه رفت و از اندوه درگذشت. در بعضی مقاتل است که ام کلثوم چون روی به مدینه داشت می گریست و ابیاتی می خواند که از جمله آنها این است: مدینه جدنا لا تقبلینا فبالحسرات و الأحزان جینالاً فآخبر رسول الله عنا بأننا قد فجعنا فی ابیناخرجنا منک بالأهلین جمعا رجعنا لا رجال و لا بنینا و کنا فی الخروج بجمع شمل رجعنا بالقطیعة خائفینا و مولانا الحسین لنا أنیس رجعنا و الحسین به رهینا فنحن الضایعات بلا کفیل و نحن النائحات علی أخینا الا یا جدنا قتلوا حسینا و لم یرعوا جناب الله فینا الا یا جدنا بلغت عدانا مناها و اشتفی الأعداء فینالقد هتکو النساء و حملوها علی الاقتاب قهرا أجمعینا مؤلف گوید: ابیات بسیار است، از ترس اطاله همه ی آن ها را نیاوردیم. راوی گفت: اما زینب دو جانب در مسجد را به دست گرفت و فریاد زد: ای جداه! خبر مرگ برادرم حسین را آوردم و زینب هرگز اشکش نمی ایستاد و گریه و ناله سبک نمی کرد و هر گاه علی بن الحسین علیهما السلام را می دید، اندوهش تازه تر می شد و غمش افزوده تر می گشت. سید رحمه الله گفت: «از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که، امام زین العابدین علیه السلام چهل سال بر پدرش بگریست، روزها روزه بود و شبها به بندگی [ صفحه ۵۴۷ ] خدای ایستاده، چون هنگام افطار می شد غلام وی خوردنی و آشامیدنی می آورد و نزد او می نهاد و می گفت: ای سید من تناول فرمای! امام می فرمود: پسر پیغمبر را گرسنه کشتند، پسر پیغمبر را تشنه کشتند و چند بار تکرار می کرد و می گریست تا خوردنی خود را به سرشک خویش تر می ساخت و آب را با اشک می آمیخت و همچنین بود تا به رحمت حق پیوست. مترجم گوید: گاه باشد که اسم عدد را مجازا بر مقداری نزدیک به آن اطلاق کنند و این از قواعد لغت و فصاحت خارج نیست؛ مثلا چیزی نزدیک ده من است، به تقریب گویند ده من و گروهی نزدیک هزار نفرند گویند هزار نفر به تقریب، مگر حشویه که مجاز را در قرآن روا ندانند. و بعضی عوام که از مجاز چیز دیگر می فهمند و پندارند امام علیه السلام مجاز در کلام خویش نیاورد، با آن که خدا و پیغمبر مجاز در کلام آورند، چون باشد که امام مجاز نگوید؟ گوئیم رحلت امام زین العابدین علیه السلام چنانکه شیخ طوسی در کتاب تهذیب و دیگران گفته اند، در سال ۹۵ بود، ۳۴ سال پس از واقعه ی عاشورا و ۳۴ سال به چهل سال نزدیک است. امام جعفر صادق علیه السلام به تقریب چهل فرمود و از آن ۳۴ خواست. و این که فرماید آن حضرت همه روز روزه بود و همه شب به عبادت ایستاده نیز به تغلیب و مجازات است؛ یعنی غالباً روزه بود، چون روزه بعضی ایام حرام است و بعضی مکروه و نیز صوم دهر مطلقاً مرجوح است. باز به ترجمه کلام سید بازگردیم: یکی از موالی و بستگان آن حضرت حکایت کرد که روزی به صحرا بیرون رفت و من در پی او رفتم، او را یافتم بر سنگی درشت پیشانی نهاده است و من ناله و گریه ی او را می شنیدم و هزار بار گفت: «لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و صدقا». پس سر از سجده برداشت و محاسن و روی او را دیدم از سرشک دیده تر بود. گفتم: یا سیدی! وقت آن نرسیده است که اندوه تو تمام شود و گریه ی تو اندک گردد؟ با من گفت: «ویحک!» یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم پیغمبر و پیغمبر زاده بود و دوازده فرزند داشت، خداوند یکی از آن ها را ناپدید کرد، موی سرش از اندوه [ صفحه ۵۴۸ ] سپید شد و پشتش از غم خم گشت و دیده اش از گریه نابینا شد با آنکه فرزندش در جهان زنده بود، و من پدر و برادر و هفده نفر از خاندان خود را از دست دادم کشته و افتاده بودند، چگونه اندوه من به آخر رسد و گریه ام اندک شود؟ شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله به اسناد از خالد بن سدیر روایت کرده است گفت: «امام صادق علیه السلام را پرسیدم از مردی که جامه ی خویش را بر مرگ پدر و مادر و برادر و یکی از خویشان خود بدرد؟ فرمود: باکی نیست، موسی بن عمران بر برادرش هارون علیهما السلام جامه چاک زد و نباید مرد بر مرگ فرزند و نه شوهر بر مرگ زن جامه بدرد، اما زن می تواند بر مرگ شوهر جامه چاک کند، تا اینکه فرمود: دختران فاطمه

علیه السلام گریبان بر حسین علیه السلام دریدند و لطمه بر رخسار زدند و بر مثل حسین سزاوار است لطمه بر روی زدن و گریبان دریدن. از «دعائم الاسلام» از جعفر بن محمد علیهما السلام روایت است که فرمود: یک سال بر حسین علیه السلام نوحه کردند هر روز و هر شب و سه سال از آن روزی که آن مصیبت بر آن حضرت رسید. مترجم گوید: «دعائم الاسلام» تصنیف قاضی نعمان مصری است که شرح حال او در ذیل قصه‌ی شهادت زاهر مولی عمرو بن الحکم گذشت، عبارت منقول اندکی ابهام دارد. برقی روایت کرده است که: «چون حسین علیه السلام شهید شد، زنان بنی هاشم پلاس سیاه در بر کردند و از گرما و سرما رنجی نمی‌دیدند و علی بن الحسین برای آن‌ها طعام ماتم می‌ساخت». ثقة الاسلام کلینی رحمه الله از ابی عبدالله صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون حسین علیه السلام کشته شد زوجه‌ی کلیبه او؛ یعنی رباب ماتم گرفت، بر او می‌گریست و زنان و کنیزان با او می‌گریستند تا دیگر اشک در چشم آنها نماند، و در آن میانه دیدند کنیزکی اشکش روان است، او را بخواند و با او گفت: چون است که در میان ما اشک تو تنها روان مانده است؟ گفت: هر گاه که مانده می‌شوم شربتی سویق می‌نوشم، آن زن بفرمود خوردنی ساختند و سویق‌ها آماده کردند، بخورد و بیاشامید و بخورانید و بنوشانید و گفت: می‌خواهم بدین خوردن نیرو تازه کنیم بر [صفحه ۵۴۹] گریستن بر حسین علیه السلام، و هم فرمود: برای آن زوجه‌ی کلیبه چند مرغ اسفرود (با غریقه) تحفه آوردند. زن گفت: اینها چیست؟ گفتند: فلان ارمغان فرستاده است تا در طعام ماتم حسین علیه السلام به کار بری. گفت: ما عروسی نداریم تا مرغ بریان خوریم! اینها به چه کار ما آیند؟ پس بفرمود از سرای براندیشان چون بیرون رفتند دیگر کسی آن‌ها را ندید، گویی میان آسمان و زمین پرواز کردند، اثری از آن‌ها مشاهده نشد. و از حضرت صادق علیه السلام روایت است که: هیچ زن هاشمیه سرمه به چشم نکشید و خضاب نکرد و از هیچ سرای هاشمی دود برنخاست تا پنج سال بگذشت و عبیدالله زیاد - لعنه الله - کشته شد. از تاریخ ذهبی نقل است که: «در سال ۳۵۲ و روز عاشورا معزالدوله اهل بغداد را ملزم کرد که مجلس سوگواری سازند و بر حسین علیه السلام نوحه کنند و بفرمود بازارها را بستند و پلاسه‌های سیاه بیاویختند و هیچ آشپز خوردنی نپخت و زنان شیعی رویهای خود را سیاه کرده بیرون آمدند، لطمه بر روی زنان و نوحه خوانان، و چند سال این کار کرد. و از تاریخ ابن وردی است که: «در سال ۳۵۲ و معزالدوله بفرمود نوحه کنند و لطمه زنند و زنان موی پریشان کنند و رویها به سیاهی بیندایند بر حسین علیه السلام، و اهل سنت از منع آن عمل فرو ماندند که دولت در دست شیعه بود». در کتاب «خطط و آثار مقریزی» است که ابن زولاق در کتاب «سیرت» معز لدین الله گفت: «روز عاشورا سال ۳۶۳ گروهی از شیعه و پیروان ایشان به مشهد کلثوم و نفیسه رفتند و گروهی از سواران و پیادگان اهل مغرب با آنها رفتند به نوحه گری و گریه بر حسین علیه السلام و در بعض کتب هست که در سال ۴۲۲ در بغداد ماتم حسین علیه السلام بر پا کردند به زاری و شیون و اهل سنت بشوریدند و کار به پیکار رسید تا گروهی به قتل رسیدند و بازارها ویران گشت. مترجم گوید: معز لدین از خلفای فاطمی مصر و مغرب است از شیعه‌ی اسماعیلیه و معزالدوله دیلمی از پادشاهان آل بویه است که در ایران و عراق [صفحه ۵۵۰] عرب حکومت داشتند و از شیعه اثنی عشریه بودند. و این معز لدین الله ابوتیمیم سعد بن اسماعیل بن محمد بن عبیدالله بن محمد بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام است، پادشاه چهارم از سلسله‌ی فاطمیان، ولادت او در شهر مهدیه است که جد او مهدی عبیدالله در آفریقا ساخته و پایتخت آن‌ها آن شهر بود و پس از آن منتقل به «منصوره» شدند تا زمان خلافت این معز که سردای کاری و شجاع بدو پیوست نامش «جوهر» و همه‌ی کشورهای شمال آفریقا را از اوقیانوس اطلس تا مصر برای او بگشود و از اوقیانوس اطلس ماهی شکار کرد و برای معز فرستاد و پادشاهان مراکش را در قفس آهنین روانه‌ی «منصوره» کرد و از آن جا به مشرق آفریقا آمد و مملکت مصر را فتح کرد و شهر قاره را در مصر بساخت و به این جهت این شهر را «قاهره‌ی معزیه» گویند و دار الملک معز از «منصوره» به قاهره منتقل گشت و جزایر دریای مدیترانه و تنگه «جبل الطارق» در تصرف آنان بود و جزیره‌ی خضرا که بندر اسپانیا بود در آن تنگه و غیر آن را [۱۷۴] در تحت فرمان آوردند و معز خود چندی در جزیره‌ی «سردانیه» بود و امروز این جزیره متعلق به مملکت ایتالیا است و آن را «ساردنی» می‌گویند. و گویند چون معز به مصر آمد در شهر اسکندریه نزدیک مناره‌ی معروف بنشست و مردم را موعظه کرد که من به کشور گشایی نیامدم، بلکه آمدم حج و جهاد را بر پای دارم و مذهب جد خود را رواج دهم و مخصوصا نام حج و جهاد [صفحه ۵۵۱] برد برای آن که در مدت خلافت اجدادش گروهی ملاحده در شرق طغیان کرده

بودند به نام «قرامطه» و جانبداری از خلفای فاطمی می نمودند به امید آن که چون ایشان قوت یابند به شمشیر آن‌ها مذهب الحاد را رواج دهند. و هیچ حکمی از احکام اسلام در نظر ملاحظه جاهلانتر از حج و جهاد نیست، چون تعقل نمی کنند کسی تحمل رنج سفر کند و نفقه بسیار به مصرف رساند و در بیابان قفری بر گرد اججاری چند بگردد و میان صفا و مروه هروله کند و هفت ریگ به ستونی افکند و با همان رنج و زحمت به ملک خود بازگردد. و همچنین جهاد در نظر آن‌ها لغو است و گویند چه لازم کسی را کشتن و اسیر کردن و مال او را به تاراج بردن؟ برای آن که از خیال باطلی به خیال باطل دیگر بر گردد و عاقلانه ترین عبادات به نظر بی دینان زکاة و کمک به فقراست و گویند مالی که بیهوده صرف حج و جهاد می شود باید صرف فقرا کرد و آن را هم نمی کنند. معز برای بیزاری جستن از این قبیل عقاید گفت: من برای اقامه جهاد و حج و ترویج دین جد خود آمدم. و ابن خلکان گوید: «چون به قصر قاهره در آمد به سجده افتاد و برخاست دو رکعت نماز بگذاشت و هم او گوید که «جوهر» چون مصر را بگشود، بفرمود بر خطبه نماز جمعه این عبارت افزودند: «اللهم صل علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی و علی فاطمة البتول و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول الذین أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا اللهم صل علی الأئمة الطاهیرین آباء أمیر المؤمنین». و روز جمعه ی هیجدهم ربیع الآخر سال ۳۵۹ «جوهر» خود در جامع ابن طولون با سپاه خود نماز جمعه بگذاشت و خطیب عبدالسمیع بن عمر عباسی خطبه خواند و فضائل اهل بیت علیهم السلام در خطبه بیاورد و برای «جوهر» دعا کرد، بسم الله الرحمن الرحیم را به رسم شیعه به جهر خواند و سورة الجمعه و المنافقین را در دو رکعت قرائت کرد و قنوت خواند و در اذان «حی علی خیر العمل» گفت در جامع ابن طولون، پس از آن در مساجد دیگر «حی علی خیر العمل» گفتند و [صفحه ۵۵۲] جوهر آغاز بنای جامع ازهر نهاد... الی آخر». ولادت معز لدین الله دوشنبه یازدهم رمضان سال ۳۱۹ در شهر مهدیه بود و روز یکشنبه ی هفتم ذیحجه سال ۳۴۱ به تخت نشست و روز یکشنبه سه روز مانده از محرم سال ۳۵۷ خبر فتح افریقا تا اوقیانوس اطلس بدو رسید و نیمه ی رمضان همین سال مژده فتح مصر بدو دادند و روز دوشنبه هفت روز مانده از شوال سال ۳۶۱ از منصوریه به جزیره ی سردانیه رفت و روز پنجشنبه ی صفر سال ۳۶۲ آهنگ مصر فرمود و روز شنبه پنج روز مانده از شعبان همین سال وارد اسکندریه شد و روز سه شنبه پنجم رمضان از این سال به قاهره آمد و به شهر قدیم مصر نرفت و روز جمعه یازدهم ربیع الآخر سال ۳۶۵ در قاهره درگذشت. و به قولی سیزدهم آن ماه، ولی این قول صحیح نیست، زیرا که به زیج هندی حساب کردم یازدهم ربیع الآخر مزبور جمعه بود نه سیزدهم و این ایام که در این تواریخ ذکر شد همه را از زیج استخراج کردم مطابق بود یا به یک روز اختلاف و از این‌ها دقت و صحت قول اهل تاریخ در این قضایا محقق می شود. اما سیده نفیسه که دسته ی شیعیان روز عاشورا نزد قبر او رفتند به امر معز لدین الله، دختر حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام است عمه ی پدر حضرت عبدالعظیم علیه السلام و زوجه ی اسحق بن امام جعفر صادق علیه السلام و از او دو فرزند داشت، قاسم و ام کلثوم. ولادت نفیسه در مکه ی معظمه به سال ۱۴۵ بود و در مدینه ی منوره به زهد و عبادت پرورش یافت، روزها روزه و شبها به بندگی خدا ایستاده و ملازم حرم جدش پیغمبر صلی الله علیه و آله بود. سی حج بگذاشت و بیشتر پیاده از زینب برادرزاده ی وی نقل که گفت: «عمه خود را چهل سال خدمت کردم، ندیدم شبی بخوابد و روزی افطار کند. گفتم: آیا بر خود ترحم نمی کنی؟ گفت: چه ترحم کنم که گردنه‌ها در پیش است و جز رستگاران از آن نگذرند! و روایت کرده اند که: «در صمر همسایه ای داشت یهودی، زن او به حمام می رفت، دختری زمین گیر داشت، برای تنهایی او را به خانه ی نفیسه برد که ملول نشود تا از حمام بازگردد، از آب وضوی او قطراتی به آن دختر رسید، شفا یافت». [صفحه ۵۵۳] بالجمله چنان بود که عروس امام جعفر صادق علیه السلام چنان باید. و ابن خلکان گوید: با شوهرش اسحق به مصر آمد و بعضی گویند قدوم او به مصر در سال ۱۹۳ بود و چون مردم مصر آن کرامت از وی بدیدند قصد زیارت او کردند. وفاتش در سال ۲۰۸ است، و باتفاق مورخین در مصر مدفون شد. و گویند شافعی بدو تبرک می جست و از او دعا می خواست. و ام کلثوم که قبرش در قاهره است، دختر قاسم بن امام صادق علیه السلام است. و سید شبلنجی اخبار سیده ی نفیسه را با جماعتی از سادات اهل بیت در کتاب «نور الابصار» آورده است. و مناسب است شیعیان به آن قبور متبرکه توسل جویند و گاهی در موسم حج به زیارت آنها روند تا به برکت آنها مذهب تشیع در مصر هم رواجی گیرد و مردم مصر شیعیان را بینند و بشناسند و ندانسته تهمت‌های ناروا به آنها نزنند، چنانکه به مناسبت قبور اهل بیت در دمشق



گروهی شسیعه در آن جا تجمع کردند و به برکت آن مزارات قوت گرفتند. باز به ترجمه‌ی کتاب بازگردیم. از ابی‌ریحان بیرونی در «آثار الباقیه» نقل شده است که: روز عاشورا را متبرک می‌شمردند تا قتل حسین علیه‌السلام در آن روز اتفاق افتاد و با آن حضرت و اصحاب او کاری کردند که جفاکارترین مردم در هیچ امت روا ندارد، از کشتار و تشنگی و شمشیر و سوختن و سر بر نیزه زدن و اسب تاختن، پس آن را شوم شمردند، اما بنی‌امیه جامه‌ی نو پوشیدند و زیور کردند و سرمه کشیدند و عید گرفتند و ولیمه و مهمانیها دادند و شیرینیها و طعامهای خوش خوردند و مردم در ایام دولت آنها بر آن رسم بودند، پس از آن هم بر آن طریقه ماندند، اما شیعه نوحه و زاری می‌کنند و به اندوه می‌گیرند و در مدینه اسلام و غیر آن از شهرهای دیگر اظهار غم می‌کنند و به زیارت تربت مسعوده می‌روند و عامه‌ی مردم چیز نو خریدن و نو کردن متاع و کالای خانه را در این روز شوم دارند. [ صفحه ۵۵۷ ]

در آنچه ظاهر شد پس از شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین از گریستن آسمانها و زمین و اهل آنها و ناله ملائکه به خدا در امر آن حضرت و نوحه جن و مراثی که برای آن حضرت گفتند

در گریه‌ی آسمان و زمین

اشاره

شیخ ابوجعفر طوسی از مفید از احمد بن ولید از پدرش از صفار از ابن عیسی از ابن ابی‌فاخته روایت کرده است گفت: «من و ابوسلمه سراج و یونس بن یعقوب و فضیل بن یسار نزد ابی‌عبدالله جعفر بن محمد علیهما‌السلام بودیم، من گفتم: فدای تو شوم! در مجلس اینها (عمال خلفا) حاضر می‌شوم و در دل خود یاد شما می‌کنم، چه بگویم؟ فرمود: ای حسین چون در مجالس اینان حاضر شوی بگوی: «اللهم أرنا الرخاء و السرور» یعنی: خدایا ما را آسایش و شادی نصیب کن! که اگر گفتی به مقصود خود رسی. گفتم: فدای تو شوم! من یاد حسین علیه‌السلام می‌کنم، چه بگویم؟ فرمود بگوی: «صلی الله علیک یا أبا عبدالله» و سه بار تکرار کن! آن گاه روی به جانب ما کرده فرمود که اباعبدالله الحسین علیه‌السلام چون کشته شد، آسمانهای هفتگانه و زمینها و آن چه در آسمان و زمین و بین آنها بود و هر کس که در بهشت و دوزخ است و هر موجودی که دیده می‌شود یا دیده نمی‌شود بر او گریه کردند، مگر سه چیز که گریه نکردند! گفتم: فدای تو شوم! آن سه چیز که نگریستند چیستند؟ فرمود بصره و دمشق و آل حکم بن ابی‌العاص. انتهی.» مترجم گویم: از نسبت گریه به جمادات عجب نباید داشت! هر چند بعض مردم سست عقیده از جهالت بر این گونه امور طنز می‌زنند. و شیخ طوسی رحمه الله در تفسیر «فما بکت علیهم السماء و الارض و ما كانوا» [ صفحه ۵۵۸ ] منظرین» در سوره‌ی دخان از تفسیر تبیان

گوید: در گریه‌ی آسمان و زمین سه قول است: قول اول آن که مراد از آسمان و زمین اهل آسمان و زمین است؛ یعنی اهل آسمان و زمین گریه کنند یا نکنند، دویم آنکه، اگر آسمان و زمین بر کسی می‌گریستند، بر ایشان نمی‌گریستند و عرب چون خواهد مرگ کسی را بزرگ شمارد گوید: آفتاب در مرگ او تاریک شد و ماه بگرفت و آسمان و زمین بر مرگ او گریه کردند، و شاعر گفت: الريح تبكي شجوها و البرق يلمع في الغمامه و دیگری گوید: فالشمس طالعه لیست بكاسفه تبكي عليك نجوم الليل و القمر سوم آنکه، بر ایشان نگریست آنچه بر مؤمن می‌گرید و آن جای نماز و مکان بالا رفتن عمل صالح اوست، کنایه از آنکه عمل صالح نداشتند و مؤمنان عمل صالح دارند. و سدی گفت: چون حسین علیه‌السلام کشته شد آسمان بر او گریست و گریه‌ی او سرخی اطراف آن است. انتهی بتلخیص. و این معانی که شیخ رحمه الله از کلام عرب نقل کرده است، در فارسی نیز استعمال کنند، چنانکه جایی را نام برند و اهل آن جای را خواهند؛ مثلاً گویند: شهر بشورید، یعنی اهلس بشوریدند و فلان کشور فقیر است، یعنی اهلس فقیرند و نیز در مقام تعظیم مصیبت گویند: آسمان و زمین و در و دیوار گریه می‌کردند. سعدی گوید: گیتی بر او چو خون سیاوش گریه کرد خون سیاوشان زده چشمش روان برفت و نیز گوید: آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین بر زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین [ صفحه ۵۵۹ ] دجله خونابست زین پس گر نهد در نشیب خاک نخلستان بطحا را کند در خون عجین روی دریا در هم اندر این حدیث هولناک می‌توان دانست بر رویش ز موج افتاده چین و اینکه در وجه سوم گفت «مصلی بر او گریه نمی‌کند یا مصلی و جای نماز بر مؤمن گریه می‌کند» در فارسی نظیر دارد، وقتی عالمی از دنیا برود گویند محراب و منبر بر او گریه می‌کردند و اگر تازه دامادی در گذرد گویند حجله بر او می‌گریست و اگر بزرگی از دنیا رود نظیر آن چیزی گویند. باز به ترجمه‌ی کتاب بازگردیم. شیخ صدوق از جبله مکیه روایت کرده است گفت از میثم تمار قدس سره شنیدم می‌گفت: به خدا قسم این امت پسر پیغمبر خود را روز دهم محرم می‌کشند و دشمنان خدا آن روز را فرخنده دارند این امر شدنیست و در علم خدا گذشته است، و امیرالمؤمنین علیه‌السلام پیمانی با من سپرده است و آن را می‌دانم و مرا خبر داد که هر چیز بر او بگرید حتی وحش بیابان و ماهیهای دریاها و مرغان هوا و خورشید و ماه ستارگان آسمان و زمین و مؤمنان جن و انس، و همه‌ی فرشتگان آسمانها و زمینها و رضوان و مالک و حمله‌ی عرش و آسمان خون و خاکستر بارد تا اینکه گفت: ای جبله اگر نگریستی آفتاب را سرخ، مانند خون تازه بدانکه سید الشهداء علیه‌السلام کشته شده است. جبله گفت: روزی بیرون رفتم، آفتاب را بر دیوارها دیدم تابیده بود مانند چادرهای به عسفر رنگ کردم که بر دیوار بیاویزند، فریاد زدم و گریستم و گفتم: و الله سیدنا الحسین علیه‌السلام کشته شد». شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی قدس سره به اسنادی از ابی‌عبدالله علیه‌السلام روایت کرد که هشام بن عبدالملک سوی پدر من فرستاد و او را به شام برد، چون بر وی در آمد، گفت: یا اباجعفر علیه‌السلام ما تو را خواستیم تا چیزی پرسیم که سائل از آن نشاید غیر من و مسؤول غیر تو! و نپندارم کسی جواب آن را داند مگر یک تن که [ صفحه ۵۶۰ ] جواب آن را داند. پدرم گفت: امیرالمؤمنین از هر چه خواهد پرسد، اگر جواب آن را بدانم بگویم و اگر ندانم بگویم نمی‌دانم، که راست گفتن اولی است. هشام پرسید: خبر ده مرا از آن شبی که علی علیه‌السلام کشته شد، مردمی که در آن شهر نبودند چگونه آگاه شدند بر قتل وی و به چه نشان دانستند؟ (گویا این معنی هشام را معلوم بود که در بعض بلاد دور از کوفه پیش از آن که چاپار و پیک تواند خبر رسانید، از قتل امیرالمؤمنین آگاه شدند و خبر آن میان مردم شایع گشت، دانست این سر غیب است و چاره جز سؤال از امام محمد باقر نیست) و باز گفت اگر آن را دانستی و جواب دادی، مرا خبر ده که آیا مانند آن نشانه برای غیر قتل علی علیه‌السلام نیز اتفاق افتاد؟ پدرم گفت: یا امیرالمؤمنین چون آن شب فرارسید که امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب کشته شد، هیچ سنگ از زمین برداشتند مگر زیر آن خون تازه و سرخ یافتند و آن شب که هارون برادر موسی کشته شد همان علامت پدیدار گشت، و همچنین آن شب که یوشع بن نون کشته شد و آن شب که عیسی بن مریم علیه‌السلام به آسمان رفت و آن شب که شمعون بن حون الصفا کشته شد و آن شب که حسین بن علی علیهما‌السلام به شهادت رسید، پس رنگ روی هشام بگردید و تیره شد و خواست پدرم را آزار رساند. پدرم گفت: یا امیرالمؤمنین! بندگان خدا را باید فرمان پادشاه بردن و راست گفتن و نیکخواهی نمودن و اینکه من جواب امیرالمؤمنین را گفتم از هر چه پرسید، برای آن بود که دانستم او تکلیف مرا در اطاعت خود می‌داند، پس به من گمان نیکو برد. هشام گفت اگر خواهی سوی اهل خود بازگرد. پس پدرم بیرون آمد و هشام هنگام بیرون آمدنش با او گفت که

پیمان کن با من و خدای گواه باشد بر ما که این سخن را تا من زنده‌ام با کسی نگویی! پدرم پیمان کرد به چیزی که وی را خوش آمد. مؤلف گوید: در این حدیث آمده است که هارون کشته شد با این که به عقیده‌ی ما او به مرگ خدایی از دنیا رفت و مؤلف حدیثی در این باب روایت کرد و گفت شاید این کلام را بر مذاق هشام فرمود و عقیده‌ی هشام این بود که هارون کشته [صفحه ۵۶۱] شد، چنانکه یهود به موسی چنین نسبت دادند. مترجم گوید: امام علیه‌السلام در حضور هشام صریحا فرمود برای کشته شدن حسین بن علی علیه‌السلام خون از زیر سنگ بیرون آمد و با بنی‌امیه چنین سخن گفتن سخت خطرناک بود و امام از آن باک نداشت و خویش را ایمن از آزار او می‌دانست، پس مخالفت با هشام در اینکه هارون کشته شد یا به مرگ خدایی از دنیا رفت، مهم نیست و اولی آن است که بگوییم اطمینان به صحت نقل این خصوصیات نیست. و راوی چون کلامی طویل از امام بشنود، ممکن است در بعضی کلمات آن سهو کند و امام مردم هارون فرمود و راوی از خاطرش محو شد و به جای آن کشتن نقل کرد و امثال این در نقل کلام دیگران و در احادیث بسیار اتفاق افتد. و شیخ طوسی در «تهذیب» و «استبصار» بسیار از این سهوها را یاد کرده است. و اینکه اخبارین گویند علم داریم به صحت همه احادیث و بعضی علما که گویند ظن اطمینانی داریم (یعنی ظن قوی نزدیک به علم) به صحت همه‌ی احادیث به تمام خصوصیات و الفاظ البته صحیح نیست، و ما در محل خود ثابت کرده‌ایم در این احادیث موجوده اخبار مجعوله و محرفه و آن که عمدا یا سهوا در آن تصرف کرده‌اند بسیار است و روش علمای سابق ما مانند علامه‌ی حلی و شهیدین و با امثال ایشان بر تتبع اسناد حدیث و تقسیم آن و تمیز حدیث صحیح از سقیم بود، نه آن که محدث استرآبادی و اتباع وی گفته‌اند. و با کثرت احادیث کاذبه علم یا اطمینان به صحت همه باقی نمی‌ماند و نیز نسبت دادن مطالب مشکوکه به امام معصوم علیه‌السلام از گنهان کبیره است و داخل کردن چیزی که صحت آن معلوم نیست در دین بدعت است، و بعضی احادیث را مخصوصا باید گفت از امام نیست تا عقیده‌ی مردم به دین محکم شود. و از زمان محدث استرآبادی که اخبار و احادیث همه را صحیح پنداشتند و قرآن و سنت متواتره و عقل را رها کردند و احادیث ضعیفه را اساس دین گرفتند، بی‌دینی و سستی عقیده شایسته گشت، برای آن که مردم خرافات و معانی نامعقول در ضعاف احادیث بسیار دیدند. فقیه محقق ابن‌ادریس رحمه الله گوید: «فهل هدم الدین الا اخبار [صفحه ۵۶۲] الاحاد» خصوصا که اخبارین مردم را مجبور می‌کنند عین ظاهر لفظ حدیث را بی‌توجیه و تأویل باید پذیرفت و عقل را متابعت نباید کرد. اما قضیه فوت هارون، یهود هم می‌گویند به مرگ خدایی از دنیا رفت و هم یوشع بن نون را به عقیده‌ی یهود نکشتند؛ اما شمعون الصفا که وصی بلا فصل و جانشین حضرت عیسی علیه‌السلام است، نصاری گویند در شهر رومیه به شهادت رسید و در آنجا دفن شد و امروز کلیسای بزرگی بر قبر او است و تولیت آن با پاپ اعظم است و اهل فرنگ آنرا بغایت محترم شمرند و به زیارت آن روند و نام پدرش در نسخه کتاب ماحمون است. و البته تصحیف اسم عبری است و نصاری اختلاف دارند؛ گروهی گویند یونس بود و گروهی گویند یونس بود و گروهی گویند یوحنا اما لغت صفا به معنی سنگ است و در زبان یونانی سنگ را «پطرس» گویند و امروز فرنگیان به تخفیف «پطر» یا «پیر» گویند. و از آن ملقب به صفا گشت که حضرت عیسی او را به منزلت نخستین سنگ بنای دین خود شمرد و او را به این عنوان خطاب کرد. و مناسب است در این جا بگوییم که در شریعت حضرت موسی در بسیاری از نجاسات و احداث که به بدن کسی می‌رسید تا خود را پاک نمی‌کرد، حق نداشت داخل جماعت مؤمنین شود و از معاشرت و سخن گفتن و معاملات ممنوع بود و این محرومیت را «قطع» می‌نامیدند، و در حدیثی در تفسیر علی بن ابراهیم وارد است که: «إذا أصاب أحدكم البول قطعوه» یعنی آن مرد نجس شده را قطع معاشرت می‌کردند و در میان جماعت راه نمی‌دادند و اکنون هم با زن حائض و نفساء همین عمل کنند و کسی که تفسیر علی بن ابراهیم را ببیند یقین داند که ضمیر جمع در «قطعوه» به بنی‌اسرائیل برمی‌گردد و ضمیر مفرد «بأحدکم» و اگر غرض قطع بول بود، باید «قطعوه» بگوید و گویا یکی از روایات پس از شنیدن این کلام از امام علیه‌السلام یا خواندن در کتاب، ضمیر «قطعوه» را به بول برگردانید؛ یعنی وقتی نجس می‌شد بول را از بدن او می‌بریدند. و روایت کرده است «قرضوا لحومهم بالمقاریض» یعنی با قیچی می‌بریدند و غرض نقل حدیث این بود که بدانی چگونه تحریف در احادیث می‌شود. [صفحه ۵۶۳] مؤلف گوید: در این مقام سزاوار است نقل حدیث زهری، بتمامه. ابن‌عبدربه در «عقد الفرید» گفت: حدیث زهری در قتل حسین علیه‌السلام آنگاه مسندا آن را از عمرو بن قیس و از عقیل روایت کرده است که گفتند زهری گفت: «با قتیبه به آهنگ

مصیبه بیرون شدم و بر عبدالملک بن مروان در آمدیم، در ایوانی ایستاده بود و دو صف مردم بر دو جانب در ایوان ایستاده بودند، هر گاه حاجتی خواستی با آنکه نزدیک او بود می گفت و او با دیگری همچنین تا به در ایوان می رسید، و کسی میان آن دو صف مردم راه نمی رفت، زهری گفت: آمدیم بر در ایوان ایستادیم، عبدالملک با آن که بر جانب راست ایستاده بود، گفت: شب قتل حسین علیه السلام در بیت المقدس چه شد و آیا در این باب به شما چیزی رسید؟ پس هر یکی از آن که پهلوی اوب ود پرسید تا به در رسید؛ هیچ کس جوابی نداد و زهری گفت: من گفتم در این باب چیزی دانم و گفتار مرا یکی یکی به هم گفتند تا به عبدالملک رسید و او مرا بخواند، من میان دو صف رفتم تا به عبدالملک رسیدم و سلام کردم. گفت: کیستی؟ گفتم محمد بن مسلم بن عبدالله بن شهاب زهری، و عبدالملک مرا به نسب بشناخت و او مردی بود بسیار جویای حدیث و پرسید: روز قتل حسین علیه السلام در بیت المقدس چه اتفاق افتاد؟ و در روایت دیگر پرسید: آن شبی که فردای آن حسین علیه السلام کشته شد در بیت المقدس چه اتفاق افتاد؟ زهری گفت: حدیث کرد مرا فلان و نام این راوی را بریا ما ذکر نکرد که آن شبی که علی بن ابی طالب و حسین بن علی علیهما السلام فردای آن کشته شدند، هیچ سنگی از بیت المقدس بر نداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه مشاهده گردید. عبدالملک گفت: راست گفتی؛ آن که این حدیث را به تو گفت با من هم گفت، من و تو در این حدیث منفردیم. آن گاه مرا از علت مسافرت پرسید؟ گفتم به مرابطی آمدم؛ یعنی در مرز اسلام نشینم، از حال و قصد کفار آگاه باشم. گفت: ملازم در بار ما باش! من چندی نزد او بمانم و مال بسیار مرا داد، آن گاه دستوری خواستم که به مدینه بازگردم! رخصت داد و غلامی با من بود و مال بسیار همراه داشتم در صندوقی و آن صندوق گم شد، گمانم به غلام رفت، به وعد و وعید هر [ صفحه ۵۶۴ ] چه کردم اقرار نیاورد. پس او را بر زمین افکندم و بر سینه اش نشستم و آرنج بر سینه ی او گذاشتم و سخت می فشردم و قصد قتل او نداشتم، اما او بمرد و پیش روی من جان داد و من به مدینه آمدم و سعید بن مسیب و ابا عبدالرحمن و عروۀ بن زبیر و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله را پرسیدم از کار خویش؟ همه گفتند توبه برای تو ندانیم. خبر به علی بن الحسین علیهما السلام رسید و مرا نزد خود خواست! نزد او رفتم و قصه ی خویش بگفتم. فرمود: گناه تو را توبه این است دو ماه پی در پی روزه دار و بنده آزاد کن و شصت مسکین طعام ده! این کار کردم و باز آهنگ خدمت عبدالملک نمودم، و به او خبر رسیده بود که آن مال از دست من بشده است. چند روز بر در سرای او بدم، اذن دخول نداد. پس نزد معلم فرزند او نشستم، یکی از پسران او را تعلیم می داد که چون بر امیرالمؤمنین در آید، چه بگوید. و با آن معلم گفتم: هر اندازه امید داری عبدالملک تو را صلت دهد من به تو دهم به شرط آن که به این پسر بیاموزی که چون بر امیرالمؤمنین در آید و او را از حاجتش پرسد، بگوید حاجت من آن است که از زهری راضی بشوی! آن کار کرد و پسر را آن سخن بیاموخت و او نزد عبدالملک بگفت و عبدالملک بخندید و پرسید: زهری کجاست؟ گفت: بر در سرای است. مرا اذن داد، داخل شدم و پیش روی او بایستادم. گفتم: یا امیرالمؤمنین حدیث کرد مرا سعید بن مسیب از ابی هریره از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین» یعنی مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی شود. مؤلف گوید: «مصیبه» (بر وزن شریفه) به تخفیف هر دو صاد یا بتشدید صاد اول شهری است بر کنار جیحان در مرز شام میان انطاکیه و کشور روم است و از جاهایی است که مسلمانان در قدیم مرزداران می نشانیدند و «مصیبه» نیز از قرای دمشق است نزدیک باب «لهیا» جایی بر دروازه ی دمشق و در این حدیث زهری، مقصود جای اول است چون که برای مرابطی آمده بود. و قول عبدالملک که گوید: «من و تو در این حدیث منفردیم» یعنی دیگری غیر ما آن را روایت نکرد [ صفحه ۵۶۵ ] چون یکی از دو معنی غریب در اصطلاح اهل حدیث آن است که متن آن را یک نفر نقل کند. مترجم گوید: نظیر این سوال را هشام از امام محمد باقر علیه السلام کرد به روایت سابقه و چون به روایت مختلف نقل شده است، احتمال کذب در آن بعید است و تعجب خلفا از این بود که چگونه آوازه ی قتل امیرالمؤمنین یا حسین علیهما السلام در افواه افتاده در بیت المقدس یا شهر دیگر پیش از آن که به وسائل آن زمان رسیدن خبر ممکن باشد؟! و از هر عالمی استفسار می کردند. شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی از زهری روایت کرده است که: «چون حسین علیه السلام کشته شد، سنگی در بیت المقدس نماند مگر زیر آن خون سرخ تازه یافتند.» و هم او از حارث اعور روایت کرده است که: «علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود پدر و مادرم فدای حسین علیه السلام که پشت کوفه کشته می شود و به خدا قسم گویی می بینم حیوانات صحرائی از هر نوع بر قبر او گردن کشیده

می‌گیرند و شبها شیون می‌کنند تا صبح و چون چنین شد، شما هم جفا نکنید». و از زراره روایت است که حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: «ای زراره! آسمان بر حسین چهل روز خون گریست و زمین چهل روز گریه کرد به این که سیاه و تاریک شد و خورشید چهل روز گریست و به منکسف شدن و سرخ گشتن (تفسیر چهل روز کسوف بیاید ان شاء الله) و کوه‌ها پاره شد و از هم بریخت و دریاها شکافته شد و فرشتگان چهل روز گریستند و هیچ زن از ما خضاب نکرد و روغن به کار نبرد و سرمه نکشید و سر شانه نکرد تا سر عبیدالله بن زیاد - لعنه الله - را بیاوردند و پس از آن پیوسته اشک می‌ریختیم، و جدم هر گاه یاد او می‌کرد می‌گریست تا محاسن او به آب دیده‌تر می‌شد و هر کس گریه‌ی او را می‌دید از سوز دل اشک می‌ریخت؛ و فرشتگان که نزدیک قبر او هستند گریه می‌کنند؛ تا اینکه گفت: هیچ چشمی و اشکی محبوبتر نیست نزد خداوند از آن چشم که بر او اشک ریزد و هیچ کس بر او گریه نکرد مگر فاطمه علیها‌السلام و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را خوشنود ساخت و حق ما را ادا کرد، و هیچ بنده محشور نشود در قیامت مگر [ صفحه ۵۶۶ ] چشمش گریان باشد غیر آن که بر جدم گریه کند، که او با چشم روشن محشور گردد به شادمانی، و خوشی و خرمی در روی او پدیدار باشد، و همه مردم در هول و هراس باشند و ایشان ایمن، و مردم در عرض اعمال باشند و آنها با حسین علیه‌السلام حدیث گویند و زیر عرش نشسته باشند در زیر سایه‌ی آن و از سختی حساب نترسند. با آنها گویند به بهشت در آید! نخواهند و مجلس و حدیث حسین علیه‌السلام را بر بهشت بگزینند، و حوران بهشتی سوی آنها فرستند که ما آرزومند شمایم با ولدان مخلصین، آنها سر بر ندارند برای آن سرور و کرامت که در آن مجلس بینند. و گروهی را از دشمنان ایشان به موی پیشانی گرفته کشان سوی آتش می‌برند و گروهی گویند: «مالنا من شافیین و لا صدیق حمیم» و منزلت آنها را می‌بینند و نمی‌توانند به ایشان نزدیک شوند و به آنان برسند؛ و فرشتگان پیغام از جانب ازواج و خزانه داران آنها می‌آوردند که چه کرامات ایشان را مقرر است؟ می‌گویند: نزد شما می‌آییم. پس گفتار ایشان را به ارواحشان می‌رسانند و شوق ایشان افزوده می‌گردد برای آن کرامت و قرب منزلت که از حسین علیه‌السلام دارند و می‌گویند: الحمد خدای را که هول بزرگ را از ما دور داشت و احوال قیامت را از ما کفایت کرد و از آنچه می‌ترسیدیم ما را برهانید! و مراکب می‌آورند و شتران اصیل با جهاز و پالان و بر آن سوار می‌شوند و خدای را ستایش می‌کنند و سپاس می‌گویند و درود بر محمد و آل او می‌فرستند، تا به منازل خویش در بهشت رسند». از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت است که: «در «رحبه» بود؛ یعنی میدانی در کوفه و این آیت تلاوت می‌کرد: «فما بکت علیهم السماء و الارض و ما كانوا منظرین» و در آن هنگام حسین علیه‌السلام از یکی از درهای مسجد خارج شد. فرمود: این فرزند من کشته می‌شود و آسمان و زمین بر او گریه می‌کنند. و از ابی‌عبدالله علیه‌السلام روایت است که: «برای کشته شدن حسین علیه‌السلام آسمان و زمین بگریستند و سرخ شدند و بر هیچ کس گریه نکردند مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیهما‌السلام. [ صفحه ۵۶۷ ] و به مضمون این حدیث، احادیث بسیار از کتب عامه و خاصه روایت شده است. و از ابی‌عبدالله علیه‌السلام روایت است که: «قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و قالت حسین علیه‌السلام هم ولد الزنا بود. و آسمان بر کسی گریه نکرد مگر بر آنها، راوی گفت: گفتم آسمان چگونه گریه می‌کند؟ فرمود: خورشید در سرخی طلوع می‌کند و در سرخی فرومی‌رود.» و از داوود بن فرقد روایت است گفت: «در خانه‌ی ابی‌عبدالله نشسته بودم، کبوتر رابعی [۱۷۵] دیدم بانگ بسیار می‌کند. ابو‌عبدالله علیه‌السلام دیری سوی من نگریست و گفت: ای داوود می‌دانی چه می‌گوید؟ گفتم: لا و الله فدای تو شوم! فرمود: بر کشندگان حسین علیه‌السلام نفرین می‌کند. از این مرغان در منازل خود نگاه دارید.» مؤلف در حاشیه گفته است در «حیوة الحیوان» گوید: رابعی متولد از قمری و کبوتر است و در آواز خود فرفره‌ای دارد و سجعی که قمری و کبوتر ندارند و این سبب فزونی بهای او است. حسین بن علی بن صاعد بربری که متولی قبر حضرت رضا علیه‌السلام بود، از پدرش از حضرت رضا علیه‌السلام روایت کرد: «این جغد به عهد جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در منزل و قصر و سراهای مردم سکنی داشت و هر گاه مردم طعام می‌خوردند می‌پرید و پیش روی ایشان می‌نشست و خوردنی و آشامیدنی برای او می‌نهادند، می‌خورد و می‌آشامید و باز به جای خود باز می‌گشت و چون حسین بن علی علیهما‌السلام کشته شد از آبادی‌ها گریزان شد و به ویرانه‌ها و کوه‌ها و بیابان‌ها پناه برد و گفت: بد امتی هستید شما که پسر پیغمبرتان را کشتید و من بر جای خویش ایمن نیستم.» مترجم گوید: راوی این حدیث مجهول و روایت ضعیف است و شواهد بسیار دلالت دارد که بوم پیش از شهادت آن حضرت هم ویرانه نشین بود و

ظاهراً این مرد بربری که خادم قبر حضرت رضا بوده است، این حدیث را از آن امام نشنیده است یا حدیث به این کیفیت نبوده؛ مثلاً امام فرمود: حق دارد جغد که از این [ صفحه ۵۶۸ ] مردم می‌پرهیزد برای آنکه پسر پیغمبرشان را کشتند. شیخ صدوق رحمه الله روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام از پدرش از جدش که حسین بن علی علیه السلام روزی بر برادرش حسن علیه السلام درآمد، چون بدو نگریست، بگریست، حسن علیه السلام گفت: یا ابا عبدالله از چه گریه می‌کنی؟ گفت: گریه می‌کنم از آنچه با تو کردند. حسن علیه السلام گفت: آنچه با من کردند زهری است که در پنهانی به من نوشاندند و مرا بکشتند، اما روزی مانند روز تو نیست یا ابا عبدالله که سی هزار مرد بر تو تازند و همه ادعا کنند از امت محمد صلی الله علیه و آله هستند و دین اسلام دارند! پس بر کشتن و ریختن خون تو و شکستن حرمت تو و اسیر کردن فرزندان و زنان تو و تاراج باروبنه تو هم قول کردند. در این هنگام لعنت بر بنی امیه فرود آید و آسمان خون و خاکستر بارد و هر چیز بر تو گریه کند حتی وحش در بیابان و ماهیها در دریا. در زیارتی که سید مرتضی خواند این عبارت آمده است «لقد صرع بمصرعک الاسلام و تعطلت الحدود و الأحکام و اظلمت الایام و انکسف الشمس و اظلم القمر و احتیس الغیث و المطر و اهتز العرش و السماء و اقشعرت الأرض و البطحاء و شمل البلاء و اختلفت الأهواء و فجع بک الرسول و از عجت البتول و طاشت العقول». ابن حجر در «صواعق» گوید: ابونعیم اصفهانی در «دلائل النبوة» از نصره از دیده روایت کرده است که: «چون حسین علیه السلام کشته شد آسمان خون بارید بامداد که برخاستیم، حب و کوزه‌ها پر از خون بود». و در احادیث دیگر هم مانند آن روایت شده است و از آیاتی که روز قتل آن حضرت ظاهر شد این بود آسمان را سیاهی عظیم بگرفت چنانکه ستارگان در روز پدیدار گشتند و هیچ سنگی بر نداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه دیدند. ابوشیخ روایت کرده است آن عدس که در لشکر ایشان بود خاکستر شد و این عدس در کاروان یمن بود، به عراق می‌آوردند و هنگام قتل حسین علیه السلام به ایشان رسید. [ صفحه ۵۶۹ ] مترجم گوید: در این روایت تصحیف است، زیرا که عراق معدن حبوب است و عدس یا طعام دیگر را از یمن به عراق نمی‌آورند و آنچه آوردند «ورس» بود تصحیف به عدس شده و برای یزید فرستاده بودند و امام علیه السلام آنها را تصرف فرموده و پس از کشته شدن آن حضرت سپاه ابن سعد غارت کردند، چنانکه شرح آن بگذشت. ابن عیینه از جدی خود روایت کرد که ساربانان با او این خبر بگفت و اسپرک او خاکستر شده بود. ناقه‌ای کشتند، در گوشت او چیزی مانند موش دیدند و چون پختند مانند علقم تلخ بود. و آسمان برای کشتن او سرخ شد و آفتاب بگرفت چنانکه ستارگان در نیمروز پدیدار شدند و مردم گمان کردند قیامت بر پا شد، و هیچ سنگی بر نداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه بود. عثمان بن ابی‌شبیبه روایت کرده است که: «آسمان پس از کشتن حسین علیه السلام چنان سرخ بود که از سرخی آن دیوار به نظر می‌آمد به چادرهای معصفر پوشیده است و ستارگان به یکدیگر می‌خورند، و عصفور گل کافشه است». و ابن جوزی از ابن سیرین روایت کرده است که: «جهان سه روز تاریک شد آنگاه سرخی در آسمان پدید آمد. ابوسعید گفت: هیچ سنگی بر نداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه یافتند و آسمان خون بارید، چنانکه مدت‌ها اثر آن در جامه‌ها پدیدار بود، پس از آن هوا بگشود. و ثعلبی و ابونعیم همان احادیث خون باریدن را نقل کرده‌اند و ابونعیم بر آن افزوده است که چون بامداد برخاستیم، حب‌ها و کوزه‌ها پر از خون بود. در روایتی است که مانند خون چیزی بر جامه‌ها و دیوارها یافتند در خراسان و شام و کوفه، و اینکه سر حسین علیه السلام را در سرای ابن زیاد آوردند از دیوارها خون روان بود. و ثعلبی روایت کرده است که آسمان بگریست و گریه آن سرخی آن است و [ صفحه ۵۷۰ ] غیر او گفت کرانه‌های آسمان شش ماه سرخ شد پس از قتل آن حضرت، و پیوسته پس از آن سرخی دیده می‌شد. و ابن سیرین گفت: به ما خبر رسید که این سرخی که با شفق است پیش از کشته شدن حسین علیه السلام نبود. مترجم گوید: قول ابن سیرین حجت نیست و آن را از معصوم نقل نکرده است و سرخی شفق را پیغمبر علامت وقت مغرب قرار داد بی‌خلاف، و این سرخی که هنگام قتل سید الشهداء علیه السلام پدید آمد سرخی فوق عادت بود - چنانکه سابقاً بگذشت - و ابن سعدان گفت: این سرخی در آسمان پیش از قتل آن حضرت دیده نشد. ابن جوزی گفت: و حکمت ظهور این سرخی آن است که ما چون خشم گیریم سرخی در رخسار ما پدیدار گردد و خداوند از جسمیت مبرا است، پس غضب خود را از قتل حسین علیه السلام به سرخی افق نمود برای اظهار بزرگی جنایت، کلام صواعق به انجام رسید، و از شرح قصیده‌ی همزیه مانند این روایت شده است. در «تذکره‌ی» سبط است از هلال بن ذکوان که: «چون حسین علیه السلام شهید شد، دو یا سه ماه گذشت، دیوارها را

گویی خون آلوده می دیدیم از هنگام نماز صبح تا غروب آفتاب. و گفت: به سفری رفتیم، بارانی بر ما بارید که نشانه‌ی آن در جامه‌های ما بماند مانند خون». از «مناقب» ابن شهر آشوب نقل است که قرظہ بن عبیدالله گفت: نیمروزی آسمان بر قطیفه سفید بیارید، نیک نگریستم خون بود و شتر به چرا رفت برای آب نوشیدن، آب خون بود و دانستیم که همان روز حسین علیه‌السلام کشته شد. سرخی از جانب مشرق بر آمد و سرخی از جانب مغرب و نزدیک بود در وسط آسمان به یکدیگر رسند. و از عقود الجمان سیوطی نقل است که منجمین گویند: خورشید منکسف نمی‌شود مگر در بیست و هشتم یا بیست و نهم برای مقارنه که گفته‌اند «قاتلهم الله». در صحیحین آمده است که روز رحلت پیغمبر آفتاب بگرفت و آن دهم ماه [ صفحه ۵۷۱ ] ربیع الاول بود، چنانکه زبیر بن بکار روایت کرده است. و روز قتل حسین علیه‌السلام هم آفتاب بگرفت، چنانکه در تواریخ مشهور است و آن دهم محرم بود. مؤلف گوید: شیخ شهید در «ذکری» روایت کرده است که: «علی المشهور خورد روز عاشورا منکسف شد وقتی حسین علیه‌السلام به شهادت رسید، چنانکه ستارگان میان روز هویدا گشتند» و این را بیهقی و غیر او روایت کرده‌اند. و پیش از این گفتیم که ابراهیم فرزند پیغمبر چون از دنیا رفت آفتاب بگرفت. و زبیر بن بکار در کتاب انساب روایت کرده است که وفات ابراهیم در دهم ربیع الاول بود. و اصحاب ما روایت کردند که از علائم ظهور مهدی علیه‌السلام کسوف شمس است در نصف اول ماه رمضان. انتہی. مترجم گوید: در احادیث اهل سنت آمده است که آفتاب روز وفات ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله بگرفت و مردم گفتند گرفتن آفتاب برای موت ابراهیم و مصیبت رسول بود علیه‌السلام. پیغمبر فرمود: «خورشید و ماه دو آیتند از آیات خداوند عزوجل، نه برای مردم کسی منکسف می‌گردند و نه برای زنده بودن کسی و چون آنها را گرفته دیدید، خدای را بخوانید و نماز گزارید تا گشوده شود. انتہی». اما وفات ابراهیم در روز دهم ربیع الاول مسلم نیست، شاید روز دیگر بود که کسوف آفتاب در آن معتاد باشد و پیش از این مؤلف از سیوطی در «عقود الجمان» نقل کرد که این حدیث رد منجمین است و لکن قول صحیح آن است که شیخ مرتضی انصاری رحمه الله از سید مرتضی و شیخ کراچی نقل کرده است که: «کسوف و خسوف و اقتران کواکب و امثال آنها بر اصول صحیحہ و قواعد محکمہ مبتنی است و منجمین در آنها خطا نمی‌کنند و دائماً به حقیقت می‌رسند بر خلاف احکام و تأثیر کواکب در خیر و شر. انتہی». و طعن سیوطی و امثال وی بر منجمین از جهل است یا تجاہل و حساب کسوف و خسوف مانند حساب بهار و پاییز و ایام هفته است و همچنانکه نمی‌توان گفت شب بیست و هفتم ماه نو رؤیت شد، همچنین نمی‌توان گفت در غیر وقت معین کسوف اتفاق افتاد. [ صفحه ۵۷۲ ] و غزالی در مقدمه‌ی کتاب «تہافت الفلاسفہ» گوید: «قسم دوم از مطالب فلاسفہ اموری است که مخالف با هیچ اصلی از اصول دین نیست و مؤمن بانبیاء ناچار نیست انکار آن کند، مثل اینکه گویند: خسوف ماه برای آنست که زمین میان ماه و خورشید فاصله می‌شود و ماه چون از خورشید نور می‌گیرد وقتی در سایه‌ی زمین افتاد، نور خورشید بر آن نمی‌تابد و مثل این که گویند: در کسوف آفتاب جرم ماه میان چشم بیننده و آفتاب حایل می‌گردد... و ما در صدد باطل کردن اینها نیستیم، چون غرض به آن تعلق نمی‌گیرد و هر کس پندارد باطل کردن این مقالات خدمت به دین است، به دین جنایت کرده است و آن را سست گردانیده، چون براهین هندسی و حسابی بر این مسائل قائم است و شکی در آن نگذاشته و هر کس از این علوم آگاه باشد و ادله آن را بداند چنانکه از پیش خبر دهد در فلان روز و فلان ساعت کسوف می‌شود و مدت آن تا انجلا چه اندازه است، اگر به او گویند این بر خلاف شرع است در علم خود شک نمی‌کند، بلکه در شرع شک می‌کند و اینها که از غیر طریق صحیح یاری شرع می‌کنند زیانشان بر شرع بیش از آنهاست که رد بر شرع می‌کنند، چنانکه گفته‌اند: «عدو عاقل خیر من صدیق جاهل» یعنی دشمن دانا به از نادان دوست، تا اینکه گوید بزرگترین اعتراض ملاحظه بر دین وقتی است که کسی برای یاری شرع صریحاً یکی از این قبیل امور را بر خلاف شرع داند، بهانه به دست آورند و گویند اگر شرط دینداری معتقد شدن به اینهاست، پس نباید دیندار بود و مقصود ما این است که عالم به هر شکل باشد فعل خداست. انتہی». و ما سابقاً گفتیم امثال این کسوفات در غیر وقت اگر به سند صحیح ثابت شود، برای حائل شدن اجرام دیگر جوی است نادر الوقوع نظیر «ذوات الأذئاب» و احجار سماوی؛ و در لغت مانعی نمی‌بینیم که بر «عجه» های سخت که گاهی در عربستان اتفاق می‌افتد نیز اطلاق کسوف صحیح باشد، و «عجه» شنه‌ای ریز است که چون بر می‌خیزد هوا را تاریک می‌کند، چنانکه روز چراغ لازم می‌شود و چون می‌نشیند یا باران بر آن می‌بارد، همه چیز را آلوده می‌کند. و مطالب بسیار در [ صفحه

[۵۷۳] زبان اهل شرع است که نباید حمل بر اصطلاح خاص اصحاب فنون کرد، چنانکه گویند: مکه در مرکز زمین یا مرکز عالم است و از زمین کره‌ی زمین نخواهند، بلکه ربع مسکون و بر قدیم خواهند و مکه در وسط ربع مسکون است، چنانکه دوری آن از شرق اقصی و آخر چین یا مغرب اقصی و بلاد مراکش تقریباً مساوی است، و نیز از پانزده درجه‌ی عرض جنوبی و ۵۵ درجه‌ی عرض شمالی تا مکه مساوی یکدیگر است. و زمین در زبان همه کس به معنی کره‌ی زمین نیست، چنانکه مردی گوید: زمین خود را فروختم، قطعه را خواهد نه کره را؛ و نیز در قرآن است که ذوالقرنین خورشید را دید در چشمه‌ی گل آلوده غروب می‌کند، این غروب به اصطلاح نجوم نیست بلکه چنان است که مسافر دریا گوید دیدم آفتاب را از آب بیرون می‌آمد و در آب فرومی‌رفت و گاه باشد که این مسافر خود عالم به جغرافیا و نجوم بود، باز این گونه سخن گوید، و این معنی را واضحتر در تفسیر منسوب به خواجه عبدالله انصاری دیدم در چند جای، و از آن اجزایی نزد منسب و تفسیری است به فارسی فصیح سخت نیکو بر وفق مذاق اهل شرع و آیات را در سه نوبت تفسیر کرده است؛ نوبت اول ترجمه‌ی فارسی و نوبت دوم مبسوط و کامل و سهل و نوبت سوم اندکی دقیقتر و علمی برای خواص و اگر مسلمانان اقدام به طبع آن کنند، بسی سودمند افتد؛ و یکی از وزرای دانشمند که شاید راضی نباشد نام او برده شود، از غایت علاقه که بدین تفسیر دارد اجزای آن را از اطراف بلاد اسلام از ترکیه و افغانستان و غیره فراهم کرده است. به ترجمه بازگردیم. [ صفحه ۵۷۵ ]

در ناله و زاری کردن فرشتگان سوی خدای تعالی در امر آن حضرت و گریستن ایشان

اشاره

ابوجعفر محمد بن حسن طوسی از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: «چون کار حسین علیه‌السلام به آنجا کشید که کشید، فرشتگان سوی خداوند عزوجل زاری کردند و گفتند: ای پروردگار! آیا این آزار را با حسین علیه‌السلام برگزیده‌ی تو و فرزند پیغمبرت مرتکب می‌شوند؟ امام فرمود: پس خداوند سایه‌ی قائم را برای ایشان بر پای داشت و گفت: به این انتقام می‌کشم از ستمکاران بر وی». شیخ صدوق از ابان بن تغلب روایت کرده است از ابی‌عبدالله صادق علیه‌السلام گفت: چهار هزار ملک به یاری حسن علیه‌السلام فرود آمدند، آنان را اذن جنگ نداد، بازگشتند باز رخصت طلبیدند و فرود آمدند، آن حضرت به شهادت رسیده بود و اکنون نزدیک مرقد او آشفته و گرد آلوده بر او گریه می‌کنند تا روز قیامت، و رئیس آنان فرشته‌ای است نامش منصور». مؤلف گوید: احادیث بسیار روایت شده است که چهار هزار ملک نزدیک قبر او تا قیامت گریه می‌کنند و در بعضی آن احادیث است که هیچ زائری به زیارت نرود مگر به پیشباز او روند، و بیمار نگرود مگر عیادت او کنند، هیچ یک نمیرد مگر بر جنازه‌ی او نماز گزارند و پس از مردن برای او استغفار کنند و آمرزش از خدا خواهند و همه‌ی این فرشتگان در زمین به انتظار ظهور حضرت قائمند - صلوات الله علیه - [ صفحه ۵۷۶ ] و شیخ ابن قولویه از عبدالملک بن مقرن از ابی‌عبدالله جعفر صادق علیه‌السلام روایت کرده است که گفت: «چون زیارت ابی‌عبدالله علیه‌السلام کنید، پیوسته خاموش باشید و دم فروبندید و سخن مگوئید مگر به نیکی و فرمود: فرشتگان شب و روز که نگهبان خلقتند چون (از آسمان فرود آیند) فرشتگان حائر را ملاقات و با آن‌ها مصافحه کنند، اینها از شدت گریه جواب ندهند تا هنگام



زوال شود یا تا فجر روشن گردد، پس از آن سخن گویند و از خبر آسمان‌ها پرسند، اما در بین این دو وقت سخنی نگویید و از گریستن و دعا سستی ننمایند». از حریر روایت است گفت: «با ابی‌عبدالله علیه‌السلام گفتم: فدای تو شوم! اجل شما خانواده بسیار نزدیک است با این حاجت مردم به شما! فرمود: هر یک از ما را صحیفه‌ای است که هر چه باید انجام دهد در مدت زندگی خود، در آن مکتوب است و چون به انجام رسید، داند که اجل او فرا آمده است و نبی صلی الله علیه و آله نزد او آید و خبر مرگ او بدهد و آن چه نزد خدای تعالی برای او آماده است (از نعمت و رحمت) او را بر آن آگاه کند و چون آن صحیفه به دست حسین علیه‌السلام بدادند و هر چه باید بکند یا نکند برای او تفسیر کردند و آن را بخواند، هنوز از کارهای کردنی چیزها مانده بود، به جهاد بیرون رفت و آنچه مانده بود واقع گشت و فرشتگان از خداوند تعالی دستوری خواستند یاری وی را، و دستوری رسید، اما تا خویشتن را ساختند و آماده‌ی آمدن گشتند، آن حضرت به شهادت رسیده بود و چون فرود آمدند او را کشته یافتند، گفتند: پروردگارا! ما را رخصت دادی فرود آییم و او را یاری کنیم، اکنون به شهادت رسیده است! وحی رسید که ملازم بارگاه او باشید تا هنگام رجعت و اینک بر او زاری کنید و بر آنچه از دست شما رفت افسوس خورید! زیرا که اختصاص به او یافته‌اید. پس فرشتگان پیوسته گریه می‌کنند و افسوس می‌خورند و بدین عمل تقرب به خدا می‌جویند، تا هنگام رجعت یار او باشند». از صفوان جمال روایت است از ابی‌عبدالله علیه‌السلام گفت: «در راه مدینه که به مکه می‌رفتم با آن حضرت گفتم: یابن رسول الله! تو را اندوهگین و شکسته خاطر [ صفحه ۵۷۷ ] می‌بینم! فرمود: اگر آنچه من می‌شنوم تو نیز بشنوی، البته تو را از این سوال باز دارد. گفتم: چه می‌شنوی؟ فرمود: فرشتگان از خدا به تضرع می‌خواهند که کشندگان امیرالمؤمنین و حسین علیهما‌السلام را لعن فرستد و زاری و شیون جن و جزع و گریه‌ی ملائکه را بر گرد وی می‌شنوم، کیست با این حال خوردن و آشامیدن و خواب بر وی گوارا باشد؟». و در «بحار» از حسن بن سلیمان روایت کرده است به اسناد از ابی‌معویه از اعمش از جعفر بن محمد از پدرش از جدش علیهم‌السلام گفت: «پیغمبر فرمود: آن شب که به آسمان رفتم، صورت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را در آسمان پنجم دیدم، گفتم ای حبیب من جبرئیل این صورت چیست؟ جبرئیل گفت: ای محمد صلی الله علیه و آله! فرشتگان آرزو کردند صورت علی علیه‌السلام را و گفتند پروردگارا! بنی آدم در دنیا هر صبح و شام از نظر بر رخسار علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام محبوب حبیب تو محمد صلی الله علیه و آله و جانشین و وصی و امین او بهره می‌برند، ما را هم از صورت او بهره‌ور گردان چنانکه اهل دنیا بهره‌ور گشتند! خداوند صورت او را برای آن‌ها از نور قدس خود بیافرید. پس علی علیه‌السلام نزد ایشان است، شب و روز به زیارت او فائز می‌گردند و صبح و شام بر وی او می‌نگرند». و نیز گفت: خبر داد مرا اعمش از جعفر بن محمد علیهما‌السلام از پدرش گفت: چون ابن‌ملجم ملعون بر آن حضرت ضربت زد، آن ضربت در صورت آن حضرت که در آسمان بود نمودار گشت و ملائکه پیوسته آن را می‌بینند و بر کشته‌ی او لعن می‌فرستند و چون حسین بن علی علیهما‌السلام به شهادت رسید، آن فرشتگان فرود آمدند و آن حضرت را برداشتند و در کنار آن صورت علی علیه‌السلام که در آسمان پنجم بود گذاشتند، پس هر گاه فرشتگانی از آسمان بالا فرود آیند یا از آسمان اول بالا روند به آسمان پنجم برای صورت علی علیه‌السلام و او را نگرند یا حسین علیه‌السلام را خون آلوده بینند، بر یزید و ابن‌زیاد و کشندگان حسین بن علی علیهما‌السلام لعن کنند تا روز قیامت. اعمش گفت: حضرت صادق برای من فرمود این از علم مکنون و مخزون است و جز با کسی که شایسته آن باشد مگوی! [ صفحه ۵۷۸ ]

مترجم گوید: امام علیه‌السلام فرمود این از علم مخزون است به علت آن که ذهن اکثر مردم از شنیدن هر لفظ به معنی مادی آن منصرف می‌شود و هر چیز را عنصری و مادی پندارند و معانی دیگر را چون بینند منطبق با علم ناقص آنها نمی‌گردند، منکر می‌شوند، اما آن که می‌داند موجود منحصر در محسوس نیست و عوالم بسیار است، داند که ممکن است امام علیه‌السلام آوازی بشنود و دیگری نشنود و نیز داند هر چیز را در هر عالمی صورتی است، چنانکه میر فندرسکی گوید: چرخ با این اختران نغز و خوش و زیبایستی صورتی در زیر دارد آن چه در بالاستی و عالم ملائکه و سموات و مجردات به منزله‌ی عقل عالم کبیر است و صورت هر چیز در آن است، مانند عقل ما که صورت چیزها در آن هست و مرد دیندار باید چون حدیثی شنید و او را مستبعد آمد، بی‌تامل رد نکند، بلکه در آن توقف کند و علم آن را به اهلس واکذار. و اینکه گویند: مخالف عقل را باید تأویل کرد، برای کسی است که در علوم عقلیه و نقلیه راسخ باشد، مانند علامه‌ی حلی و خواجه‌ی طوسی رحمهما الله نه آنکه فرق میان یقین و ظن و مستبعد و محال نمی‌گذارد.

در شیون کردن جنیان بر حضرت سیدالشهداء

ابن قولویه روایت کرده است از میثمی که سه تن کوفیه به آهنگ یاری حسین علیه السلام بیرون شدند، در دهی که «شاهی» نام داشت فرود آمدند؛ دو نفر دیدند یکی پیر و دیگری جوان و سلام کردند، پیر گفت: من مردی از جنیانم و این برادرزاده‌ی من است؛ خواست یاری این مظلوم کند و من چیزی به خاطر می‌رسد. جوانان انسی گفتند: آن چیست؟ گفت: پیرم و خبر او را برای شما بیاورم تا با بصیرت بروید. گفتند: نیکو رأی است. گفت: آن روز و شب غایب گشت و فردا بیامد، آوازی شنیدند و کس را ندیدند، می‌گفت: و الله ما جتکم حتی بصرت به بالطف منفر الخدین منحوراو حوله فتیة تدمی نحورهم مثل المصابیح یطفون الدجی نورا [ صفحه ۵۷۹ ]  
وقد حثت قلوبی کی اصادفهم من قبل أن تتلاقی الخرد الحورافعانی قدر و الله بالغه و کان أمرا قضاء الله مقدورا کان الحسین سراجا یتستاء به الله یعلم انی لم أقل زورامجاورا لرسول الله فی غرف و للوصی و لطیار مسرورایکی از آن جوانان انسی جواب داد: اذهب فلا زال قبر انت ساکنه الی القیامة یتسقی الغیث ممطوراو قد سلکت سیلا کنت سالکه و قد شربت بکأس کان مغزوراو فتیة فرغوا لله أنفسهم و فارقوا المال و الأحباب و الدوراسبط در «تذکره» گوید مدائنی از مرد مدنی نقل کرده است که گفت: «چون حسین علیه السلام روانه‌ی عراق گردید، من هم به امید آن که به خدمت او برسم بیرون شدم، چون به ربه رسیدم مردی دیدم نشسته، گفت: یا عبدالله! گویا به یاری حسین علیه السلام خواهی رفت؟ گفتم: آری، گفت: من نیز همین خواهم؛ اندکی اینجا باش که من رفیق خویش را فرستاده‌ام اکنون باز آید و خبر بیاورد! پس ساعتی نگذشت که رفیقش آمد گریان، آن مرد پرسید خبر چیست گفت و الله ما جتکم... آه. به خدا سوگند نزد شما نیامدم تا او را در طف دیدم هر دو گونه‌اش خاک آلوده و نحر شده و بر گرد او جوانانی بودند از گلویشان خون می‌ریخت، مانند چراغ بودند که از تاب رخسار تاریکی را می‌زدودند، من شتران خویش را به شتاب راندم شاید به ایشان رسم پیش از این که حوران بهشتی را ملاقات کنند، اما قدر الهی مانع آمد و خداوند آن را به انجام رساند، امری بود خدا فرموده و مقدر کرده. حسین علیه السلام روشنی است که از او کسب نور کنند و خدا داند که من دروغ نگفتم همسایه‌ی رسول خداست صلی الله علیه و آله در غرفه‌ها و همسایه‌ی وصی او علیه السلام و جعفر طیار است، شادان». و از شعر سوم که گوید: «شتران خود را بشتاب راندم» معلوم می‌شود که این شاعر انسی بوده است نه جنی و با شتر برای یاری آن مظلوم می‌رفت نه به [ صفحه ۵۸۰ ]  
پریدن و این حکایت از معصوم نیست تا حجت باشد. ابن شهر آشوب در «مناقب» گوید: «جن تا یک سال بر سر قبر پیغمبر بر حسین علیه السلام می‌گریستند و در همان کتاب است که دعبل گفت: پدرم از جدم از مادرش سعدی بنت مالک خزاعیه روایت کرده که او آواز جنیان را می‌شنید بر حسین نوحه می‌کردند». یابن الشهید و یا شهیدا عمه خیر العموم جعفر الطیارعجا لمصقول علاک حده فی الوجه منک و قد علاه غبارو در روایت غیر «مناقب» است که دعبل گفت من خود در قصیده گفتم: زر خیر قبر بالعراق یزار واعص الحمار فمن نهاک حمارلم لا أزورک یا حسین لک الفدا قومی و من عطفت علیه نزارو لک المحبة فی قلوب ذوی النهی و علی عدوک مقتة و دمار یابن الشهید و یا شهیدا عمه خیر العموم جعفر الطیار مؤلف گوید: ظاهرا این دو بیت اقتباس از شعری است که مردی در حضور موسی بن جعفر علیهما السلام خواند. ابن شهر آشوب گوید: حکایت کنند که منصور نزد موسی بن جعفر علیهما السلام فرستاد و عرضه داشت روز نوروز بنشیند تا مردم به تهنیت آیند و هر چه مال پیشکش آیند برای خلیفه آورند آن حضرت بستاند، امام علیه السلام فرمود: من هر چه در اخبار جدم جستجو کردم از این عید خبری نیافتم، از آئین فارسیان است که اسلام برانداخت - معاذ الله - چیزی را که اسلام برانداخت ما احیا بکنیم! منصور گفت: برای سیاست لشکر این کار باید کرد (که عجمند) و تو را به خدا سوگند می‌دهم که بنشین! آن حضرت بنشست [ ۱۷۶ ] بزرگان و سرهنگان و سپاهیان [ صفحه ۵۸۱ ] خدمت او مشرف شدند و

تهنیت گفتند و هدایا و تحف بسیار آوردند، خادم منصور بالای سر آن حضرت ایستاده بود و هر چه می آوردند شماره برمی گرفت، در آخر پیرمردی فرتوت بیامد و گفت: ای دختر زادهی رسول خدا صلی الله علیه و آله من مردی درویش و بی چیزم، مالی ندارم که تقدیم کنم و لکن جدم در مرثیهی جد تو حسین علیه السلام بیت گفت، آن را تقدیم می کنم: عجبیت لمصقول علاک فرنده یوم الهیاج وقد علاک غبارولأسهم نفذتک دون حرائر یدعون جدک و الدموع غزارألا تقضقضت السهام و عاقها عن جسمک الاجلال و الاکبار حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود: هدیه تو را پذیرفتم. بنشین خدای [ صفحه ۵۸۲ ] متعال تو را برومند گرداناد!

سوی آن خادم التفات فرمود که، نزد امیرالمؤمنین رو و خبر این مالها با او بگوی و بپرس با آن چه باید کرد! خادم رفت و بازگشت و گفت: امیرالمؤمنین می گوید همه ی آن مال به او بخشیدم تا هر چه خواهد کند، حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام با آن پیرمرد فرمود: مال را بر گیر که همه را به تو بخشیدم. سبط ابن جوزی در «تذکره» گوید: در ذکر نوحه کردن جن بر آن حضرت، زهری از ام سلمه روایت کرد که گفت: صدای جن را نشنیدم مگر در آن شبی که حسین علیه السلام کشته شد، شنیدم گویند می گفت: ألا یا عین فاحتفلی بجهد و من یبکی علی الشهداء بعدی علی رهط تقودهم المنايا الی متجبر فی ثوب عبد دانستم که حسین علیه السلام کشته شد. شعبی گفت: اهل کوفه شنیدند یکی هنگام شب می گفت: ابکی قتیلا بکربلاء مخرج الجسم بالدماء ابکی قتیلا الطغاة ظلما بغیر جرم سوی الوفاء ابکی قتیلا بکی علیه من ساکن الارض و السماء هتک أحلوه و استحلوا ما حرم الله فی الاماء یا بابی جسمه المعری الا من الدین و الحیاء کل الرزایا لها عزاء و ما لذا الرزء من عزاء لیکن قرینه بر اینکه خواننده جنی بود در این حکایت نیست. زهری گفت جن بر آن حضرت نوحه کردند و گفتند: خیر نساء الجن یبکین شجیات و یلطنن خدودا کالدنانیر نقیات و یلبسن ثیاب السود بعد القصیبات ابن قولویه از ابی زیاد قندی روایت کرد که: وقتی حسین بن علی علیهما السلام شهید شد گچکاران صدای جن را هنگام سر در قبرستان شنیدند و می گفتند: مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود [ صفحه ۵۸۳ ] ابواه من علیا قریش و جده خیر الجدود و از علی بن حزور روایت است که از لیلی شنیدم می گفت: نوحه ی جن را بر حسین بن علی علیهما السلام شنیدم: یا عین جودی بالدموع فانما یبکی الحزین بحرقة و توجع یا عین ألهاک الرقاد بطیئة عن ذکر آل محمد و ترجع باتت ثلثا بالصعید جسمهم بین الوحوش و کلهم فی مصرع از داوود رقی روایت است: جده ی من برای من حکایت کرد که چون حسین بن علی علیهما السلام کشته شد، جن بر او به ابیات نوحه سرایی کردند: یا عین جودی بالعبر و ابکی فقد حق الخبر ابکی ابن فاطمة الذی ورد الفرات فما صدرالجن تبکی شجوها لما أتى منه الخبر قتل الحسين و رهطه تمسا لذلك من خبر فلأبکینک حرقة عند العشاء و بالسحرو لأبکینک ما جرى عرق و ما حمل الشجر در «مناقب» است از نوحه جنیان: احمرت الأرض من قتل الحسين كما احمر عند سقوط الجونة العلق یا ویل قاتله یا ویل قاتله فانه فی سفیر النار یحترق و نیز: ابکی ابن فاطمة الذی من قتله شاب العشرو لقتله زلتم و لقتله خسف القمر مترجم گوید: از نوحه و زاری کردن جن و شنیدن گروهی از مردم اشعار آنان را عجب نباید داشت، زیرا که وجود جن به نص قرآن ثابت است و در علم حکمت نیز تجسم و تمثل موجودات غیبی و مجردات در نظر بعض مردم در پاره ای اوقات مبرهن گردیده است و هم به تجربه رسیده و نیز در همه طوائف و لغات لفظی هست برای دلالت کردن بر جن، لابد چیزی دیدند و محتاج به تعبیر از آن شدند [ صفحه ۵۸۴ ] و کلمه ای برای آن وضع کردند و اگر ندیده بودند برای آن لفظی نبود، مثل آن که ما تلگراف را ندیده بودیم هم برای آن نداشتیم و لیکن بعضی مردم مادی و جاهل گمان می کنند هر موجودی محسوس است و باید همه کس همه چیز را ببیند، و وجود روح و خداوند متعال و جن و عالم قبر و برزخ و امثال آن را انکار می کنند و اگر خواب دیدن شایع نبود آن را هم منکر می شدند و می گفتند ممکن نیست یک نفر چیزی ببیند و دیگران نبیند، اما حکماء جایز می شمارند که موجود مجرد که عادة دیده نمی شود گاهی برای بعض مردم متمثل گردد، هر چند دیگران نبینند و فرشتگان برای انبیاء همچنین متمثل می شدند، آنها را می دیدند و سخنشان می شنیدند و دیگران هیچ نمی دیدند و نمی شنیدند، با اینکه در کنار پیغمبران نشسته بودند. و ما نمی گوییم همه ی قصه ها که از جن نقل می کنند صحیح است و نمی گوییم همه باطل است و حکایات از جن نیز مانند حکایات از انس دروغ و مجعول دارد و صحیح هم دارد، و اگر یک داستان از بزرگان و سلاطین و علما بر خلاف واقع نقل کردند مثل آن که شیخ الرئیس از اصفهان صدای چکش مسگران کاشان می شنید دلیل آن نیست که شیخ الرئیس اصلا وجود نداشت. همچنین اگر قصه مجعول از

جن نقل کند، دلیل عدم وجود جن نیست، اما این که جنیان شعر عربی می گفتند نیز عجیب نیست، زیرا که تمثیل صورت یا صورت غیبی برای هر کسی مطابق فکر و روح اوست؛ قال تعالی: (و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسننا علیهم ما یلبسون). مؤلف فصلی آورده است در مراثی عربی و این بنده مرتجم فائده معتد به در نقل ترجمه‌ی آن ابیات ندیدم، الا آن که مناسب است حکایاتی از دعبل که مؤلف در این فصل آورده است نقل شود. (بحار) در بعض مؤلفات اصحاب دیدم دعبل خزاعی گفت که: بر سید و مولای خویش علی بن موسی الرضا علیهما السلام در آمدم در چنین روزها (ایام عاشورا)، او را دیدم محزون و غمناک نشسته و یاران بر گرد وی، چون مرا دید فرمود: خوش آمدی ای دعبل! خوش آمدی ای ناصر ما به دست و زبان! آنگاه جای برای [ صفحه ۵۸۵ ] من بگشود و مرا در کنار خویش بنشاند و گفت: ای دعبل! دوست دارم برای من شعر خوانی! که این روزها روز اندوه ما اهل بیت و شادی دشمنان ماست مخصوصا بنی امیه، ای دعبل! هر کس بر ما بگرید یا بگیراند و لو یک نفر را، ثواب او بر خداست. ای دعبل! هر کس دیده‌اش اشک ریزد بر مصیبت ما و بگرید برای آن چه ما را رسید از دشمن، خداوند او را با ما و در زمره‌ی ما محشور کند، ای دعبل! هر کس بر مصیبت جد من حسین بگرید، خدای تعالی البته گناهان او را بیامرزد! آن گاه برخاست و فرمود: میان ما و حرمش پرده زدند و زنان را پشت پرده نشانید که بر مصیبت جد خویش حسین علیه السلام گریه کنند، آنگاه رو به من کرد و فرمود: ای دعبل! بر حسین علیه السلام مرثیه بخوان که تو تا زنده‌ای یاور و مداح مایی پس در یاری ما کوتاهی مکن تا توانی! دعبل گفت گریه گلوئی مرا بگرفت و اشکم روان گشت و این اشعار گفتم: فأطلم لو خلت السحین مجدلا و قد مات عطشانا بشط فرات اذا للطمت الخد فاطم عنده و أجريت دمع العين فی الوجنات فأطلم قومی یا ابنه الخیر و اندبی نجوم سموات بأرض فلات قبور بکوفان و اخری بطیبه و اخری بفتح نالها صلواتی قبور بیطن النهر من جنب کربلا معرسمهم فیها بشط فرات توفوا عطاشا بالعراق فلیتتی توفیت فیهم قبل حین وفاتی مؤلف گوید: دعبل را غیر از این قصیده‌ی تائیه، اشعار در مصیبت حسین علیه السلام بسیار است. ابوالفرج در اغانی گوید: دعبل از شیعیان مشهور است و به علی علیه السلام محبت داشت و قصیده‌ی او «مدارس آیات خلت...» آه از نیکوترین اشعار و بهترین مدایح است که در اهل بیت گفتند و آن قصیده را برای علی بن موسی الرضا علیه السلام به خراسان برد و آن حضرت ده هزار درهم مسکوک به نام خود به وی صلت داد و از جامه‌های خویش خلعتی بخشید و مردم قم سی هزار درهم در بهای آن خلعت می دادند پذیرفت سر راه بروی گرفتند و به قهر بستانیدند. دعبل [ صفحه ۵۸۶ ] گفت: شما این خلت را برای تقرب به خدا می خواهید آن را بر شما حرام کرده است. پس سی هزار درهم بدو دادند؛ سوگند یاد کرد که نمی فروشم مگر قطعه‌ای از آن به من دهید که در کفنم باشد! پس به اندازه‌ی یک آستین جدا کردند و آن در کفن او بود. و گویند قصیده‌ی «مدارس آیات» را بر جامه‌ی نوشت و در آن احرام بست و فرمود. آن را هم در کفنش گذاشتند و همیشه مردم از زبان او می ترسیدند، او هم از خلفا می ترسیدند، چون بسیار آنان را هجا گفته بود و پیوسته گریزان از خلق و آواره می زیست. و هم در «اغانی» است مسندا از عبدالله بن سعید اشقری گفت: «دعبل بن علی برای من حکایت کرد که چون از خلیفه بگریختم شبی در نیشابور ماندم، تنها و شبانه، خواستم قصیده‌ای در مدح عبدالله بن طاهر گویم، من در این اندیشه بودم که ناگهان شنیدم کسی گفت: السلام علیکم! و در هم بسته بود، بدنم بلرزید و سخت بترسیدم، گفت: خدای تو را سلامت دارد! مترس که من یکی از برادران تو از جنیان یمن، یکی از برادران ما از عراق بیامد و قصیده‌ی «مدارس آیات» را برای ما بخواند، خواستم آن را از خود تو شنوم. پس من آن را خواندم و بگریست تا بیفتاد و گفت: آیا برای تو حدیثی نگویم تا در نیت خویش استوارتر گردی و به مذهب خود سخت تر متمسک شوی؟ گفتم: چرا. گفت: مدت‌ها نام جعفر بن محمد علیهما السلام را می شنیدم، به مدینه رفتم، شنیدم می فرمود: حدیث کرد مرا پدرم از پدرش از جدش که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: تنها علی و شیعیان او رستگارند» آن گاه با من وداع کرد که بازگرد، گفتم: «یرحمک الله» اگر خواهی نام خویش با من بازگویی گفت: ظیان بن عامر». مؤلف گوید: دعبل بسال ۲۴۶ درگذشت. شیخ صدوق از علی بن دعبل روایت کرده است که گفت: پدرم دعبل را چون مرگ فرارسید رنگش بگردید و زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت؛ نزدیک شد من از مذهب او برگردم، اما سه روز پس از مرگ او را در خواب دیدم، جامه‌های سفید بر داشت و کلاهی سفید بر سر، او را گفتم ای پدر خدای عزوجل با تو چه کرد؟ گفت: ای پسرک من! آن [ صفحه ۵۸۷ ] سیاه شدن روی و بند آمدن زبان من که دیدی، از شراب خواری بود در دنیا و همچنان بودم تا رسول

خدا صلی الله علیه و آله را دیدار کردم و جامه های سپید پوشیده بود و کلاهی سفید بر سر داشت، با من گفت: تویی دعبل؟ گفتم: آری یا رسول الله. فرمود: از اشعار خویش که درباره ی فرزندان من گفته ای بخوان! پس من این اشعار خواندم: لا أضحک الله سن الدهر ان ضحکت و آل أحمد مظلومون قد قهروا مشردون نفوا عن عقر دارهم كأنهم قد جنوا ما لیس یغتفردعبل گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: احسنت! و مرا شفاعت کرد و جامه های خویش را به من داد، اینهاست، و اشارت به جامه های تن خود کرد. صدوق رحمه الله گوید: ابا نصر محمد بن حسن کرخی کاتب را شنیدم می گفت بر قبر دعبل بن علی خزاعی نوشته بود: أعد الله یوم یلقاه دعبل أن لا اله الا هو یقولها مخلصا عساه بها یرحمه فی القیامه الله الله مولاه و الرسول و من بعدهما فالوصی مولاه مؤلف گوید: حسین بن علی علیهما السلام را بسیاری از شعرا رثا گفتند، که اگر هم خواهیم بر گزیده های آن را بیاوریم چندین مجلد شود. ابوالفرج در مقاتل الطالبیین گوید: حسین علیه السلام را گروهی از متأخران شعرا رثا گفتند که از کراهت تطویل ذکر آنها نکردیم، اما از متقدمان چیزی از مرثیاتی به ما نرسید و شعرا از ترس بنی امیه اقدام به آن نمی کردند و صاحب بن عباد نیکو گفت: این خیر المداح (الملاح، ظ) من مدحته شعراء البلاد فی کل نادابن شهر آشوب از «امالی» مفید نقل کرده است که در زنی بود نوحه گر و فاطمه - سلام الله علیها - را در خواب دید که بر قبر حسین علیه السلام افتاده بود می گریست و فرمود او را به این ابیات نوح کند: [ صفحه ۵۸۸ ] آیها العینان فیضا و استهلا لا تغیضا و ابکیا بالطف میتا ترک الصدر رضیضالم امرضه قتیلا لا و لا کان مریضایعنی: ای دو چشم اشک ریزید و سرشک ببارید و خشک نشوید، و بگریید کشته ی طف را که سینه اش کوبیده شد. کشته که من پرستاری او نکردم و بیمار هم نبود. [ صفحه ۵۸۹ ]

فی ذکر بعض ما قیل من المرثی فیہ

فی تذکره السبط قال السدی: أول من رثاه عقبه بن عمرو العبسی فقال: إذا العین قرت فی الحیاة و أنتم تخافون فی الدنیا فاطلم نورهامررت علی قبر الحسین بکربلا ففاض علیه من دموعی غزیرهاو ما زلت أبکیه و أرثی لشجوه و یسعد عینی دمعها و زفیرهاو نادیت من حول الحسین عصابا أطافت به من جانبیه قبورهاسلام علی أهل القبور بکربلا و قل لها منی سلام یزورهاسلام بأصال العشی و بالضحی تودیه نکباء الریاح و مورهاو لا برح الزوار زوار قبره یفوح علیهم مسکها و عبیرها البعضهم: لا تأمن الدهر ان الدهر ذو غیر و ذو لسانین فی الدنیا و وجهین أحنی علی عرته الهادی فشتتهم فما تری جامعا منهم بشخصین كأنما الدهر آلی أن یددهم کثائر ذی عناد او کذی دین بعض بطیبه مدفون و بعضهم بکربلاء و بعض بالغربین و أرض طوسی و سامرا و قد ضمنت بغداد بدرین حلا وسط قبرین مرثیه السید الرضی: یا سادتی ألمن ألقى أسا و لمن أبکی بجفنین من عینی قریحین [ صفحه ۵۹۰ ] أبکی علی الحسن المسموم مضطهدا ام للحسین لقی بین الخمیسین أبکی علیه خضیب الشیب من دمه معفر الخد محزوز الوریدین و قال ربیع بن أنس رثاه عبیدالله بن الحر فقال: یقول امیر غادر ای غادر ألا کنت قاتلت الشهید ابن فاطمه و نفسی علی خذلانه و اعتزاله و بیعه هذا الناکث العهد لائمه فیاندمی الا أکون نصرته ألا کل نفس لا تسدد نادمه و انی علی ان لم أکن من حماته لذو حسره ما ان تفارق لازمه سقی الله أرواح الذین تازروا علی نصره سقیا من الغیث دائمه و قفت علی أطلالهم و محالهم فکاد الحشی ینفض و العین ساجمه لعمری لقد کانوا سراعا الی الوغا مصالیت فی الهیجاء حماة خضارمه تأسوا علی نصر ابن بنت نبیهم بأسیافهم أساد غیل ضراغمه فان تقتلوا فی کل نفس بقیه علی الارض قد أضحت لذلك واجمه و ما ان رأى الراؤن أفضل منهم لدى الموت سادات و زهر قماقمه یقتلهم ظلما و یرجو و دادنا فدع خطه لیست لنا بملائمه لعمری لقد راغمتمونا بقتلهم فکم ناغم منا علیکم و ناقمه أهم مرارا أن أسیر بجحفل الی فئه زاغت عن الحق ظالمه فکفوا و الا زرتکم فی کتابت أشد علیکم من زحوف الدیالمه و لما بلغ ابن زیاد هذه الآیات طلبه فقعد علی فرسه و

نجبی منه و قال آخر من أبیات و قد مر بکربلاء: کربلا لا زلت کربا و بلا مالمقی عندک أهل المصطفى کم علی تربک لما صرعوا من دم سال و من دمع جرى یا رسول الله لو أبصرتهم و هم ما بین قتل و سیامن رمیض یمنع الظل و من عاٹش یسقی أنابیت القناجزروا جزر الأضحی نسله ثم ساقوا أهله سوق الامهاتفات برسول الله فی شدة الخوف و عثرات الخطا [ صفحہ ۵۹۱ ] قتلوه بعد علم منهم أنه خامس أصحاب الکسالیس هذا لرسول الله یا امه الطغیان و الکفر جزایا جبال المجد عزا و علا و بدور الأرض نورا و سناجعل الله الذی نالکم سبب الحزن علیکم و البکالا أرى حزنکم یسلی و لا رزؤکم ینسی و ان طال المدى و ذکر الشعبی و حکاه ابن سعد أيضا قال مر سلیمان بن قتة [ ۱۷۷ ] بکربلا فنظر الی مصارع القوم فبکی حتی کاد أن یموت ثم قال: ان قتیل الطف من آل هاشم أدل رقابا من قریش فذلت مررت علی أبیات آل محمد فلم أرها امثالها یوم حلت فلا یبعد الله الدیار و أهلها و ان أصبحت منهم برغمی تخلت ألم تر أن الأرض أضحت مریضه لفقد حسین و البلاد اقشعرت فقال له عبدالله بن حسن هلا قلت: أدل رقاب المسلمین فذلت. و أنشدنا أبو عبدالله محمد بن البندجی البغدادی قال أنشدنا بعض مشایخنا ان ابن الهباریه الشاعر اجتاز بکربلا فجلس یبکی علی الحسین و أهله علیهم السلام و قال بديها: أحسین و المبعوث جدک بالهدی قسما یكون الحق عنه مسألئی لو كنت شاهد کربلاء لبدلت فی تنفیس کربک جهد بذل البادل و سقیة حد السیف من أعدائکم علا و حد السمهری البازل لکننی اخرت عنک لشقوتی فیلا بلی بین الغری و بابل هبنی حرمت النصر من أعدائکم فأقل من حزن و دمع سائل ثم نام فی مکانه فرأى رسول الله صلی الله علیه و آله فی المنام فقال له: یا فلان جزاک الله عنی خیرا ابشر فان الله قد کتبک ممن جاهد بین یدی الحسین علیه السلام. أقول قوله و تعالی آخر من أبیات و قد مر بکربلا لا زلت الأبیات قائل هذه [ صفحہ ۵۹۲ ] الأبیات السید الرضی رحمه الله. و له أيضا من قصیده یرثی بها الحسین علیه السلام: رب قائله و الهم یتحفنی بناظر من مطاف الدمع ممطور خفض علیک فلالأحزان آونه و ما المقیم علی حزن بمعذور فقلت هیهات فات السمع لائمتی لا یفهم الحزن الا یوم عاشورایوم حدی الطعن فیہ لابن فاطمه سنان مطرد الکعبین مطرورو خر للموت لا کف تقلبه الا بوطی من الجرد المحاضیر ظمان یسلی بخیع الطعن غلته عن بارد من عباب الماء مقرر کأن بیض المواضی و هی تنهیه نار تحکم فی جسم من النور لله ملقی علی الرضاء عض به فم الردی بعد اقدام و تشمیر تحثو علیه الربی ظلا و تستره عن النواظر أذیال الاعاصیر تهابه الاسد ان تدنو لمصرعه و قد أقام ثلاثا غیر مقبورو مورد غمرات الضرب غرته جرت الیه المنايا بالمصادیرو مستطیل علی الايام یقدرها أحنی الزمان علیه بالمقادیر أغری به ابن زیاد لؤم عنصره و سعیه لیزید غیر مشکور وود ان یتلافی ما جنت یده و کان ذلك کسرا غیر مجبور تسبی بنات رسول الله بینهم والذین غض المبادی غیر مستوران یظعن الموت منهم باین منجبه فطال ما عاد ریال الأضا فیر للسید حیدر بن سلیمان الحلی امام شعراء العراق بن سید الشعراء. فی الندب و المراثی علی الاطلاق من مرثیه طویله انتخبتهما تحرزا من الاطالة: الله أكبر یا رواسی هذه الأرض البسیطه زائلی أرجاءها یلقى ابن منتجع الصلاح کتابا عقد ابن منتجع السفاح لواءها ما کان أوقحها صبیحه قابلت بالبیض جبهته تریق دماء من أين تخجل أوجه أمویه سکبت بلذات الفجور حیاءها [ صفحہ ۵۹۳ ] قهرت بنی الزهراء فی سلطانها و استأصلت بصفاها امراءها ضاقت به الدنیا فحیث توجهت رأت الحتوف امامها و وراءها فاستوطأت ظهر الحمام و حولت للغر عن ظهر الهوان و طاءها طلعت ثنیا الحتوف بعصبه كانوا السیوف قضاءها و مضاءها من کل منتجع برائد رمحه فی الروع من مهج العدی سوداءها ان تغر نبعه عزه لبس الوغی حتی یجدل أو یعید لحاءها ما اظلمت فی النقع غاسقه الوغی الا تلهب سیفه فاضاءها یعشو الحمام لشعله من عضبه کرهت نفوس الدارین صلاءها واشم قد مسح النجوم لواءه فکان من عذباته جوزاء حزم السماء فمن محک سنانه حرباء لقبت الوری خضراء أبناء موت عاقدت أسیافها بالطف ان تلقی الکماة لقاءها من مرثیه له أيضا: یا آل فهر این ذاک الشبا لیست ضباک الیوم تلك الضباللضیم أصبحت و شالت ضحی نعامه العز بذاک الا بافلست بعد الیوم فی حبهه مثلک بالأمس فخلی الحباحی علی الموت بنی غالب ما أبرؤ الموت بحر الطبی قومی فأما أن تجلی علی أشلاء حرب خیلک المشربا و ترجعی بالموت محموله علی العوالی أغلبا أغلبایا فئه لم تدر غیر الوغی اما و لا غیر المواضی أبانومک تحت الضیم لا عن کرى أسهر بالأجفان بیض الطبی الله یا هاشم این الحمی این الحفاظ المر این الا با تشرق الشمس و لا عینها بالنقع تعمی قبل أن تعزبا و هی لکم فی السبی کم لا حظت مصنونه لم تبد قبل السباکیف بنات الوحی أعدائکم تدخل بالخیل علیها الخبالقد سرت أسرى علی حاله قل لها موتک تحت الطبی [ صفحہ ۵۹۴ ] تساقط الادمع أجفانها کالجمر عن ذوب حشى الهبا و من مرثیه له

رحمه الله: امیة غوری فی الخمول و نجدی فمالک فی العلیاء فوزة مشهدهبوطا الی أنسابکم و انخفاضها فلا نسب ذاک و لا طیب مولدتا و لتمو لا عن علی فتراجعوا الی حیث انتم واقعدوا شر مقعد قدیمکما ما قد علمتم و مثله حدیثکم فی خزیه المتجدد فماداً الذی أحسابکم شرفت به فاصعدکم فی الملک اشرف مصعد عجت لمن فی ذلّة النعل رأسه به یتراءى عاقدا تاج سیددعوا هاشما و الفخر یعقد تاجه علی الجبهات المستتیرات فی الندی و دونکم و العار ضموا غشاوة الیکم الی وجه من العار أسود فسل عبد شمس هل یری جرم هاشم الیه سوی ما کان أسداه من یدو قل لأبی سفیان ما أنت ناظم امنک یوم الفتح ذنب محمد فکیف جزیتهم أحمداً عن صنیعه بسفک دم الأطهار عن آل أحمد بعثتم علیهم کل سواد تحتها دفعتم الیهم کل فقعاء موبدو لا مثل یوم الطف لوعه واجد و حرقة حران و حسرة مکمدغداة ابن بنت الوحی خر لوجهه صریعا علی حر الثری المتوقد درت آل حرب انها یوم قتله أراقت دم الاسلام فی سیف ملحد لعمری لئن لم یقض فوق و سادة فموت أخی الیهیجاء غیر موسدو ان أکلت هندیه البیض شلوه فلحم کریم القوم طعم المهندو ان لم یشاهد قتله غیر سیفه فذالک أخوه الصدق فی کل مشهد لقد مات لکن میتة هاشمیة لهم عرفت تحت القنا المتقصد کریم ابی شم الذنیة أنفه فاشممه شوک الوشیح المسددو قال قفی یا نفس وقفه وارد حیاض الردی لا وقفه المتردد رأی ان ظهر الذل أخشن مرکبا من الموت حیث الموت عنه بمرصد فأثر ان یسعی علی جمرة الوغی برجل و لا یعطى المقادة عن ید [ صفحہ ۵۹۵ ] قضی ابن علی و الحفاظ کلاهما فلست ترى ما عشت نهضة سیدلقد وضعت أوزارها حرب هاشم و قالت قیام القائم الطهر موعدی و من مرثیة له ایضا: قد عهدنا الربوع و هی ربیع ابن لا این انسها المجموع عجا للعیون لم تغد بیضا لمصاب تحمر فیہ الدموع و أسی شابت اللیالی علیہ و هو للحشر فی القلوب رضیع أى یوم بشفرة البغی فیہ عاد أنف الاسلام و هو جدیع یوم صکت بالطف هاشم وجه الموت فالموت من لقاها مروع بسیوف للحرب سلت فکلشموس سجود من حولها و رکوع و وقفت موفقا تضيفت الطیر و قرأه فحوم و وقوع موقوف لا البصیر فیہ بصیر لاندھاش و لا السمع سمیع جلل الافق فیہ عارض تقع من سنا البیض فیہ برق لموع فلشمس النهار فیہ مغیب و لشمس الحدید فیہ طلوع اینما طارت النفوس شعاعا فلطیر الردی علیها وقوع قد تواصت بالصبر فیہ رجال فی حشی الموت من لقاها صدوق سکنت منهم النفوس جسوما هی بأسا حفائظ و دروع سد فیهم ثغر المنیة شهیم لثنا یا الثغر المخوف طلوع و له الطرف حیث سار أنیس و له السیف حیث بات ضجیع لم یقف موقفا من الحزم الا و به سن غیره المقروع طمعت ان تسومه الضیم قوم و ابی الله و الحسام الصنیع کیف یلوی علی الذنیة جیدا لسوی الله ما لواه الخضوع فابی ان یعیش الا عزیزا او یجلی الکفاح و هو صریع فتلقى الجموع فردا و لکن کل عضو فی الروع عنه جموع رمحه من بنانه و کان من عزمه حد سیفه مطبوع زوج السیف بالنفوس و لکن مهرها الموت و الخضاب النجیع [ صفحہ ۵۹۶ ] بأبی کالنا علی الطف حذرا هو فی حومة الحسام المنیع قطعوا بعده عراه و یا حبل ورید الاسلام انت القطیع قوضی یا خیام علیا نزار فلقد قوض العماد الرفیع و أملاى العین یا امیة نوما فحسین علی الصید صریع و دعی صکه الجباه لوی لیس یجدیک صکها و الدموع و له ایضا رحمه الله: أنربة وادی الطف حیاک ذو العرش و روت رباک المزن رشا علی رش فکم فیک من سهم ثوی و بعزمه اذا الخیل جاشت فی الوغی رابط الجأش شدید القوى ماضی العزیمه و الشبا زعیم اللوی لم یلو جنباً علی فرش بنفسی أباه جرعته عاداتها جنی الحتف بالبیض الطبی و القنا الرفش قضت عطشا دون الحسین حفیظة بأفئدة کادت تطیر من البهش سراعاً سمت فوق الصراح نفوسها و أوردھا عذب المناهل ذو العرش فعاد ابن ام الموت فردا بصرام یذیب قوى الصخر الا صم لدی البطش یخوض الوغی ثبت الجنان اذا انبرى بصرامه ینشى من الموت ما ینشى فلولاً القضا لم یبق نافخ صرمة و قد نظرت شوسها نظر المغشى [ صفحہ ۵۹۷ ] ففجأه سهم برته ید الشقا و سدده کف الضغائن و الغش هوی للثری ینحط من ملوکتها له غزو الأملاک تعلن بالخمش فلھفی لذیاک الحسین و قد غدا عفیرا و سافی الریح أنواره تغشى بنفسی من باهى الاله بنوره و طهره من سورة الرجس و الفحش یعز علی المختار أحمد ان یری کریم ابنه بالرمح و الجسم للوحش ثلاثا علی الرمضاء غسله الدماء و کفنه الذاری و لم یر من یغش و أعظم خطب أعقب القلب لوعه هجوم العدا بالخیل و الذبل الرقش فوز عن ما ضم الخبا من نفائس و من سابغات للھیاج و من فرش و عادت بنات الوحی أسرى حواسرا و أحشاؤها کادت تذوب من الدهش تصون محیایها بأید تقرحت من السوط لم یمکن قبضا من الرعش سبايا تراماها السهول الی الربی و من أسف تدمی الانامل بالنهش و أکرم خلق الله زین عباده ذلیلا بأغالل الشقا ناهکا یمشى [ صفحہ ۵۹۸ ] یری آله الغر الکرام علی الثری ضحایا و سافی الریح بردا لها ینشى و هم خیر خلق الله صلی علیهم و أملاک و الحاملون

على العرش و من الرثاء للسيد مهدي الحلي رحمه الله: بأبي عترة النبوة أضحى في ربا كربلا تقاسى ظمها لست أنسى الحسين اذا احذقت فيه جنود تقودها امراها أقبلت نحو حربه مثل مجرى السيل عن بعضها يغص فضاها فرماهم باسد غاب يرون الحرب عيدا اذا استدير رحاها ثبتوا للقراع و الحتف يخطو بين خطيها و بيض ظباها فترى البيض كالوميض تشج الهام و السمر رتعا بحشاها و على النقع و الطبا باكيات و هم الباسمون في ملتقاها فأحال القضا عليهم فخرها كانتار النجوم فوق ثراها و بقى محمد الوغاير قد القوم بعضب أهدى اليهم كرهاان سطى رجت البسيطة حتى خيل ان السبع الطباق طواها هو و الله لو أراد لأفنى ما حوته غبراؤها و سماها أسلمته يد القضا فرمته آل حرب عن غيها و شقاها فهو للصعيد ملقى فخرت من سماء الدين الحنيف ذكاهها و انثنى المهر للفواطم يعنى نادبا هف عزها و حماها فتصارخن عن جوى نادبات يابنى غالب ليوث و غاها أعلمتم ان المشايخ منكم طمعت فى تراثهم طلقاها أعلمتم بان صدر علاكم بات قسرا معارة لعداها أعلمتم بان جسم حسين جعلته ضريبة لظباها ما عهدناكم تسامون ضيما و بكم شديد للمعالى بناها حر قلبى لهن اذ صرن اسرى حاسرات من بعد صون خباها [ صفحه ٥٩٩ ] صاديات غرثى و أعناقها فى السير ملوية لحامى حماها ان تباكين ما لهن رحيم أو تنادين لا يجاب نداها يا لها من مصائب قد بكتها بدم الدمع أرضها و سماها و مرثية طويلة للمولى الكاظم الارزى رحمه الله: هي المعالم أبلتها يد الغير و صارم الدهر لا ينفك ذا أثريا سعد دع عنك دعوى الحب ناحية و أخلنى و سؤال الارسم الدثراين الاولى كان اشراق الزمان بهم اشراق ناحية الأكام بالزهر جار الزمان عليهم غير مكترث و أى حر عليه الدهر لم يجرأ ترى الدهر قد دارت دوائره على الكرام فلم تبق و لم تذرو ان نيل منك مقدار فلا عجب هل ابن آدم الا عرضة الخطرو كيف تأمن من جور الزمان يد خانت بال على خيرة الخبير لله من فى فيافى كربلا ثووا و عندهم علم ما يجرى من القدر ما أو مضت فى الوغى يوما سيوفهم الا و فاض سحاب الهام بالمطريسطو بمثل هلال كل بدر دجى فى جناح ليل من الهيجاء معتكر [ صفحه ٦٠٠ ] اسد و ليس لها الا الوغى اجم و لا مخاليب غير البيض و السمر صالوا و لو لا قضاء الله يمسكهم لم يتركوا من بنى سفيان من أترسل كربلا كم حوت منهم هلال دجى كأنها فلك للأنجم الزهرو واحد العصر اذ نابتة نائبة من النواذب كانت عبرة العبر من آل أحمد لم يترك سوابقه فى كل أونة فخرا لمفتخر اذا نضى بردة التشكيل منه تجد لا موت قدس تردى هيكل البشر ما مسه الخطب الا مس مختبر فما رأى منه الا اشرف الخبرو أقبال النصر يسعى نحوه عجلا سعى غلام الى مولاه مبتدرا فصدر النصر لم يطمع بمورده فعاد حيران بين الورد و الصدر لا قاك منفردا أقصى جموعهم فكنت أقدر من ليث على حمر صالوا و صلت و لكن أين منك هم النقش فى الرمل غير النقش فى الحجر لم تدع آجالهم الا و كان لها جواب مصغ لأمر السيف مؤتمر [ صفحه ٦٠١ ] يا من تساق المنايا طوع راحته موقوفة بين قوليه خذى و ذرى لله رمحك اذ ناجى نفوسهم بصادق الطعن دون الكاذب الأشرحى دعتك من الاقدار داعية الى جوار عزيز الملك مقتدر فكنت اول من لبي لدعوته خاشاك من فشل عنها و من خوران يقتلوك فما عن معرفة الشمس معروفة بالعين و الأثر قد كنت فى مشرق الدنيا و مغربها كالحمد لم تنعن عنها سائر السورما أنصفتك الظبى يا شمس دارتها اذ قابلتك بوجه غير مستتر ما دعتك القنا يا ليث غابتها ان لم تذب لحياء منك أو حذروا صفة الدين لم تنفق بضائعه فى كربلاء و لم تريح سوى الضررو أصبحت عرصات العلم دارسة كأنها الشجر الخالى من الثمر لم أنس من عترة الهادى جحاجحه يسقون من كدر يكسون من عقر قد غير الطعن منهم كل جارحة الا المكارم فى أمن من الغير [ صفحه ٦٠٢ ] لهفى لرأسك و الخطار يرفعه قسرا فيسجد رأس المجد و الخطر من المعزى رسول الله فى ملا كانوا بمنزلة الأشباح للصوران ينزلوا حضرة السفلى فانهم من حضرة الملك الأعلى على سررو ان أبوا لذة الاولى مكدرة فقد صفت لهم الاخرى بلا كدربنى امية ان تارت كلابكم فان للثار ليثا من بنى مضمؤيد العز يستسقى الرشاد به أنواء غر بلطف الله منهمرو ينزل الملاء الاعلى لخدمته موصولة زمر الاملاك بالزمر يا غاية الدين و الدنيا و بدأهما و عصمة النفر العاصين من سقر ليست مصيبتكم هذا الذى وردت فى الدهر اول مشروب لكم كدر لكن صبرتم على أمثالها كرما و الله غير مضيع أجر مصطبر فيها كما هو غياث الله مرثية من عبد عبدكم المعروف بالارزى يرجو الاغاثة منكم يوم محشره و أتم خير مذخور لم دخرو له رضى الله عنه: [ صفحه ٦٠٣ ] ان كنت فى سنه من عادة الزمن فانظر لنفسك و استيقظ من الزمن ليس الزمان بمأمون على أحد هيهات ان تسكن الدنيا الى سكن و دمع مصاحبة الدنيا فليس لها الا مفارقة السكان للسكن الا تذكرت اياما بها ظعنن للفاطميين أظعان عن الوطن أيام دارت بشهر المجد دائرة ما كان كررها الا على شجن أيام طل من المختار اى دم و ادميت أى عين من أبى حسن اعزز بناصر دين الله منفردا فى مجمع من بنى عبادة



الوثن یوصی الأحبۃ الا تقبضوا بید الا علی الدین فی سر و فی علن و ان جرى أحد الأقدار فاصطبروا فالصبر فی القدر الجاری من الفطن سقیا لهمته ما كان اكرمها فی سقی ظامی المواضی من دم هتن حیث الأسنة للجلال مفضحة عن المنايا لأهل المقول اللکن یقول و السیف لو لا الله یمنعه أبی بأن لا یرى رأسا علی البدن [ صفحہ ۶۰۴ ] یا خیرة الغدر ان أنکرتم شرفی فان واعیة الهیجاء تعرفنی لا تفخروا بجنود لا عداد لها ان الفخار بغير السیف لم یکن و مذ رقی منبر الهیجاء أسمعها مواعظا من فروض الطعن و السنن لله موعظة الخطی کم وقعت من آل سفیان فی قلب و فی اذن کأن أسیافه اذ تستهل دما صفائح البرق حلت عقدة المزن فلم یروا مثله ذاک السیف مقتنصا تلك الاوابد لم ینکل و لم یهن لله حملته لو صادفت فلکا لخر هیكله الاعلی علی الذقن یفری الجسم بعضب غیر ذی ثقة علی النفوس و رمح غیر موتمن و عزمه فی عری الأقدار نافذة لو لاقت الموت قاداته بلا و سن حتی اذا لم تصب منه العدا غرضا رموه بالنبل عن موتوره الطعن فانقض عن مهره كالشمس من فلک فغاب صبح الهدی فی الفاحم الدجن و أصبحت ظلمات الشر محدقة من الحسین بذاک النیر الحسن [ صفحہ ۶۰۵ ] قل للمقادیر قد أحدثت حادثه غریبه الشكل ما كانت و لم تکن أمثل شمر أذن الله جبهته یلقى حسینا بذاک الملتقى الخشن واحسرة الدین و دنیا علی قمر یشکو الخسوف علی عسالة اللدن یا من یقلد حتی الوحش منته و ابن النجابه مطبوع علی المنهیهات ان الندی و العلم قد دفنا و لا مزیه بعد الروح للبدن لقد هوت من نزار کل راسیه كانت لأبئیة الا یجاد كالرکن ما للحوادث لا دارت دوائرها أصابت الجبل القدسی بالوهن أی الشمس توارث بعدما ترکت فی صدر کل کمال قلب مفتتن لهفی علی ناطقات العلم کیف غدت و أفصح اللسن منها أخرس اللسن یوم بکت فی عین المکرمت دما علی الکریم فبلت فاضل الردن یوم أجال القذا فی عین فاطمه حتی استحال وعاء الدمع کالمزن لم تدر أی رزایا الطف تندبها ضربا علی الهام أم سبیا علی البدن [ صفحہ ۶۰۶ ] ان زلزلت هذه السفلی فلا عجب دارت علی الفلک الاعلی رحی المحن تبکی علی سید كانت له شیم یرجى بها المجد مجرى الماء فی العنص و من الرثاء للشیخ جعفر الخطی رحمه الله و قد أوردنا اولها فی آخر مقتل أصحاب الحسین علیه السلام: فلم یبق الا واحد الناس واحدا یکابد من أعدائه ما یکابدیکر فیثالون عنه کأنهم مهی خلفهن الضاریات شوارداذا رکع الهندی یوما بکفه لدی الحرب فالهجمات منه سواجدیحمی وراء الطاهرات مجاهدا بنفسی و بی ذاک الحامی المجاهدفما اللیث و الأشبال هیج علی الطوی بأشجع منه حین قل المساعدو لا سمعت اذنی و لا اذن سامع باثبت منه فی اللقا و هو واحدالی أن اسال الطعن و الضرب نفسه فخر کما یرهوی الی الارض ساجدفلهفی له و الخیل منهن صادر خضیب الحوامی من دماء و وارود أعظم شیء أن شمرا له علی جناجن صدر ابن النبی مقاعدفشلت یداه حین یرفی بسیفه مقلد من تلقی الیه المقالدو ان قتیلا أحرز الشمر شلوه لا کرم مفقود یرکیه فاقود لهفی علی انصاره و حماته و هم لسراحین الفلاة موادمضمخه أجسادهم فکأنما علیهن من حمر الدماء مجاسدو ان أنس لا أنسی النساء فکأنما قطا ربع عن أوطاره و هو هاجدخوارج عن أبیاتها و هی بعدها لارجاس حرب بالحریق مقاعدسوافر بعد الصون ما لوجوهها براقع الا أذرع و سواعداذا هن سلبن القلائد جددت من الاسر فی أعناقهن قلائدو تلوی علی أعضادهن معاضد من الضرب اذ تبتز منها المعاضدنوادب لو ان الجبال سمعنها تداعت أعیالیهن و هی سواجد [ صفحہ ۶۰۷ ] اذا هن أبصرن الجسم کأنها نجوم علی ظهر الفلاة رواکدتداعین یلطنن الخدود بعوله تصدع منها القاسیات الجلامدو یخمشن بالأیدی و جوها کأنها دنانیر أبلانن بالحک ناقدو ظلن یرددن المناح کأنما تعلمن منهن الحمام الفواقدو من الرثاء للسید حیدر الحلی رحمه الله: لتلوی لوی الجید ناکسه الطرف فهاشمها بالطف مهشومه الانفو فی الارض فلتنتل کنانه نبلها فلم یبق طهم فی وفاضهم یشفیو یا مضر الحمراء لا تنشری اللوا فان لواک الیوم أجدر باللفو یا غالب ردى الجفون علی القذا لمن أنت بعد الیوم ممدودة الطرف لتنض نزار الشوس نشرة زغفها فبعد أبی الضیم ما هی للزغفبنی البیض احسابا کراما و أوجهها و ساما و أسیافا هی البرق فی الخطفالستم اذا عن ساقها الحرب شمردت و عن نابها قد قلصت شفة الحتف سحبتم الیها ذیل کل مفاضة ترد الظبا بالثم و السمر بالقصف فکیف رضیتم من حراره و ترها بماء الطلا منکم ظلی القوم تستشفی ألم یأتکم ان الحسین تنازعت حشاه القنا حتی ثوی فی ثری الطف بشم أنوف أکرهوا السمر فانتنت تکسر غیظا و هی راعفة الانفا حسن أبناؤک الیوم حلقت بقادمه الأسیاف عن خطة الخسف ننت عطفها نحو المنیهة اذ أبت بأن تغتدی للذل مثنیهة العطف لقد حشدت حشد العطاش علی الردی عطاشا و ما بلت حشی بنوی اللهف ثوت حیث لم تدم لها الحرب موقفا و لا قبضت بالرعب منها علی الکف سل الطف عنهم أبین بالأمس طنبا و أبین استقلوا الیوم عن عرصه الطف و هل زحف هذا الیوم أبقی لجیم عمید

وغی یستنهنض الحی للزحف فلا و أیبک الخیر لم یبق منهم قریع وغی یفری القنا مهج الصف مشوا تحت ظل المرهفات جمیعهم بأفئدة حرى الى مورد الحتف قتلک على الرضاء صرعى جسمهم و نسوتهم هاتیک أسرى على العجف [ صفحه ۶۰۸ ] مشوا بالانوف الشم قدما و بعدهم تخال نزار تنشق النقع فى انفو هل یملک الموتور قائم سیفه لیدفع عنه الضیم و هو بلا کفخذى یا قلوب الطالبین قرحة تزول اللیالی و هى دامیه القرفو من الرثاء له نادبا لمولانا صاحب الزمان عجل الله فرجه: من حامل لولى الله مالکة تطوى على نفثات کلها ضرم یابن الاولى یقعدون الموت ان نهضت بهم لدى الروع فى وجه الطبى الهمم أعیذ سیفک أن تصدى حیدته و لم تکن فیه تجلى هذه الغممو ان أعجب شیء أن أبشکها كأن قلبک خال و هو محتدم ما خلت تقعد حتى تستثار لهم و أنت أنت و هم فیما جنوده هم لم تبق أسیافهم منکم على ابن تقى فکیف تبقى علیهم لا أبأ لهم کلا و صفحک ان القوم ما صفحو و لا وحلمک ان القوم ما حلموا صبر او تضع الهیجاء ما حملت بطلقة معها ماء المخاض دم فحمل امک قدما أسقطوا حنقا و طفل جدک فى سهم الردى فطموانهضا فمن بظباکم هامه فلقت ضربا على الدین فیه الیوم یحتکم [ صفحه ۶۰۹ ] و تلك أنفاکم فى الغاصبین لکم مقسومة و بعین الله تقسم هذا المحرم قد وافتک صارخة مما استحلوا به ایامه الحرم یملأن سمعک من أصوات ناعیه فى مسمع الدهر من أحوالها صمم تنعى الیک دماء غاب ناصرها حتى اریقت و لم یرفع لکم علم مسفوحه لم تجب عند استغاثتها الا بأدمع ثکلى شقها الألم حنت و بین یديها فتیه شربت من نحرها نصب عینیها الطبا الحذم موسدون على الرضاء تنظرهم حرى القلوب على ورد الردى ازدحموا سقیا لثاوین لم تبلل مضاجعهم الا الدماء و الا الأدمع السجم أفناهم صبرهم تحت الطبى کرما حتى مضوا و رداهم ملؤه کرم و خاضین غمار الموت طافحة أمواجه البیض فى الهامات تلتطم مشوا الى الحرب مشى الضاریات لها فصارعوا الموت فیهما و القنا اجمو لا غضاضة یوم الطف ان قتلوا صبرا بهیجاء لم یثبت لها قدم [ صفحه ۶۱۰ ] و حائرات أطار القوم أعینها رعبا غداه علیها خدرها هجوموا کانت بحیث علیها قومها ضربت سرادقا أرضه من عزهم جرم یکاد من هیبته ان لا یطوف به حتى الملائک لو لا أنهم خدم فعودت بین أیدی القوم حاسره تسبى و لیس لها من فیه تعصم نادت و یا بعدهم عنها معاتبه لهم و یا لیتهم من عتبتها امم قومى الاولى عقدت قدما مازرهم على الحمیه ما ضیموا و لا هضموا عهدى بهم قصر الأعمار شأنهم لا یهرمون و للهیمه الهرم ما بهم لا عفت منهم رسومهم قروا و قد حملتنا الأنبیق الرسم یا غادیا بمطایا العزم حملها هما تضیق به الاضلاع و الحزم عرج على الحی من عمرو العلى فأرح منهم بحیث اطمان البأس و الکرمو وحى منهم حماه لیس یأینهم من لا یرف علیه فى الوغى العلم المشبعین قرى طیر السماء و لهم بمنعه الجار فیهم یشهد الحرم [ صفحه ۶۱۱ ] کماه حرب ترى فى کل بادیه قتلى بأسیافهم لم تحوها الرجم کان کل فلا دار لهم و بها عیالها الوحش أو أضيافها الرخم قف منهم موقفا تغلى القلوب به فى فورة العتب و اسأل ما الذى بهم جفت عزائم قهر ام ترى بردت منها الحمیه ام قد ماتت الشیمو من الرثاء للشیخ صالح التمیمى رحمه الله: سامحو بدمعى فى قتیل محرم صحائف قد سودتها بالمحارم قتیل یعفى کل رزه و رزوه جدید على الايام سامى المعالم قتیل بکاه المصطفى و ابن عمه على و أجرى من دم دمع فاطمو قل قتیل قد بکته السماء دما عبیطا فما قدر الدموع السواجمو و ناحت علیه الجن حتى بدا لها حنین تحاکیه رعود العمائم اذا ما سقى الله البلاد فلا سقى معاهد کوفان بنو المرازم أتت کتبهم فى طیهن کتائب و ما رقمت الا بسم الاراقم لخیر امام قام فى الأمر فانبرت له نکبات أقعدت کل قائم اذا ذكرت للطفل حل برأسه بیاض مشیب قبل شد التمائى ان أقدم البنا یابن اکرم من مشى على قدم من عربها و الأعاجم فکم لک انصارا لدینا و شیعه رجالا کراما فوق خیل کرائم فودع مأمون الرساله و امتطى متون المراسیل الهجان الرواسم و حشمها نحو العراق تحفه مصالیت حرب من ذؤابه هاشم قساورة یوم القراع رماحهم تکفلن أرزاق النور القشائم مقلده من عزمها بصوارم لدى الروع امضى من حدود الصوارم اشد نزالا من لیوث ضراغم و اجرای نوالا من بحور خضارم [ صفحه ۶۱۲ ] و أزهی وجوها من بدور کوامل و أوفى ذماما من و فى الذمائى كأنهم یوم الطفوف و للظبا هنالك شغل شاغل بالجمام غدا ضاحکا هذا و ذا متبسم سرورا و ما ثغر المنون بیاسمو ما سمعت اذنى من الناس ذاهبا الى الموت تعلوه مسره قادم لقد صبروا صبر الکرام و قد قضاوا على رغبه منهم حقوق المکارم الى ان غدت أشلاؤهم فى غرامها كأشلاء قیس بین تینا و جاسم فلهمفى لمولای الحسین و قد غدا وحیدا فریدا فى وطیس الملاحم یرى قومه صرعى و ینظر نسوة تجلبن جلباب البکا و المائم هنالك انتضى عضبا من الحزم قاطعا و تلك خطوب لم تدع حزم حازم أرى طیب خیم الفرع أعدل شاهد على أصله فى طیب خیم الجرائم أبوه على اثبت الناس فى اللقا و أشجع من

قد جاء من صلب آدم يكر عليهم مثل ما كر حيدر على اهل بدر و النفير المزاحمو لما اراد الله انفاذ امره بأطوع منقاد الى حكم حاكم اتيح له سهم تبولاً نحره تبولاً نحري ليته و غلاصمى فهدت عروش الدين و انطمس الهدى و أصبح ركن الحق واهى الدعائم و أعظم خطب لا تقوم بحله متون الجبال الراسيات العظام عويل بنات المصطفى ندائى لها جواد قتيل الطف دامى القوائم ينحن كما ناح الحمام بالبا لا غزر دما من بكاء الحمام فيا وقعة كم كدرت من مشارب لنا مثل ما قدر رنقت من مطاعم عليكم سلام الله ما هبت الصبا و ما حرک الأغصان مر النسائم و من الرثاء لبعضهم رحمه الله: البدار البدار آل نزار قد فنيتم ما بين بيض الشفار قوموا السمر كسروا كل غمد نقبوا بالقتام وجه النهار طرزوا البيض من دماء الاعادى فلقوا البيض بالظبي البتارو اسطحووا من دم على الأرض أرضا و ارفعوا للسماء سماء غبار [ صفحه ۶۱۳ ] أفرغوا كل ساغات دلاص ذاهب برقهن بالأبصار خالفوا السمر بين بيض المواضى و امتطوا للنزال قتب المهمار فابعثوها صوايحا فأدمى بها و شمت أنف مجدكم بالصغار سلبتكم بالرغم أى نفوس البستكم ذلاً مدى الاعمار يوم جرت بالطف كل يمين من بنى غالب و كل يسار أنزار نضوا برود التهاني فحسين على البسيطة عارطاً طئوا الرؤوس ان رأس الحسين رفعوه فوق القنا الخطار لا تلد هاشمية علويا ان تركتم امية بقرار لا تمدوا لكم عن الشمس ظلا ان فى الشمس مهجة المختار حق ان لا تكفنا علويا بعدما كفن الحسين الذارى لا تذوقوا المعين واقضوا ظمأ بعد ظام مضى بحد الغرار لا تشقوا لآل فهر قبورا و ابن طه ملقى بلا أقبار هتكوا عن نسائك كل خدر هذه زينب على الأكوار شأنها النوح ليس تهدأ أنا عن بكى بالعشى و الأبكارو للشافعى كما فى ينابيع المودة و غيره: و مما نى نومي و شيب لمتى تصاريف ايام لهن خطوط تأوب همى و الفؤاد كئيب و ارق عينى و الرقاد غريب تزلزلت الدنيا لآل محمد و كادت لها صم الجبال تذوب فن مبلغ عنى الحسين رساله و ان كرهتها أنفس و قلوب قتيلا بلا جرم كأن قميصه صبيغ بماء الارجوان خضيب نصلى على المختار من آل هاشم و نوذى بنيه ان ذاك عجيب لئن كان ذنبى حب آل محمد فذلك ذنب لست عنه أتوبهم شفعاى يوم حشرى و موقفى و بغضهم للشافعى ذنوب [ صفحه ۶۱۷ ]

در ذکر فرزندان حسين و زوجات آن حضرت و فضل زيارت و ستم خلفاء بر قبر شريف او

در ذکر فرزندان و بعض زوجات آن حضرت

شيخ مفيد گفت: حسين عليه السلام را شش فرزند بود: ۱- على اكبر، كنيته او ابو محمد و مادرش شاه زنان دختر كسرى يزدگرد است. ۲- على اصغر كه با پدرش در طف به شهادت رسيد و ذكر او پيش از اين گذشت، مادرش لیلی دختر ابى مره بن مسعود ثقفی است. ۳- جعفر بن حسين، بى عقب است، مادرش قضايعه بود و در حيات پدر بدرود حيات گفت. ۴- عبدالله صغير بود و در دامن پدرش تيرى بيامد و او را ذبح كرد؛ ذكر او نيز پيش از اين بگذشت. ۵- سكينه بنى بنت الحسين مادرش رباب بنت امرؤ القيس بن عدى كلبيه است و هم او مادر عبدالله بن الحسين است. ۶- فاطمه بنت الحسين، مادرش ام اسحق بنت طلحه بن عبيدالله تيميه است. على بن عيسى اربلى در «كشف الغمه» در ذكر اولاد آن حضرت گوید: كمال الدين گفت: «اولاد آن حضرت ده تن بودند، شش پسر و چهار دختر، پسران على اكبر و على اوسط كه زين العابدين عليه السلام است و ذكر او بيامد ان شاء الله و على [ صفحه ۶۱۸ ] اصغر و محمد و عبدالله و جعفر، اما على اكبر با پدرش بود، جهاد كرد تا كشته شد و على اصغر نيز كودك بود، تيرى به وى رسيد و شهيد گرديد و

بعضی گویند عبدالله نیز با پدرش به شهادت رسید. و دختران او زینب و سکینه و فاطمه بودند و این قول مشهور است. و گروهی گفتند چهار پسر و دو دختر داشت و قول اول مشهورتر است. اما ذکر جاوید و نسل فرخنده‌ی او از علی اوسط زین العابدین به روزگار ماند، نه از دیگر فرزندان. «انتهی» مؤلف گوید: شماره‌ی اولاد آن حضرت را گفت و نام بعضی را نبرد، چون که از چهار دختر، سه دختر یاد کرد. و ابن‌خشاب گفت: او را شش پسر آمد و سه دختر، علی اکبر با پدر به شهادت رسید و علی اوسط امام سید العابدین علیه‌السلام و علی اصغر و محمد و عبدالله شهید و جعفر و زینب و سکینه و فاطمه. و حافظ عبدالعزیز بن اخضر جناب‌ذی گوید: فرزندان حسین بن علی علیه‌السلام شش پسرند و دو دختر، علی اکبر که با پدرش کشته شد و علی اصغر و عبدالله و جعفر و سکینه و فاطمه؛ و نسل حسین علیه‌السلام از علی اصغر یعنی امام زین العابدین باقی ماند و مادر او ام‌ولید بود و او بهترین مردم زمانه بود. زهری گفت: من هاشمی به از او ندیدم. صاحب «کشف الغمه» گفت: «حافظ عبدالعزیز علی اکبر و علی اصغر را بر شمرد و علی اوسط را از قلم بینداخت و به قول صحیح، آن حضرت سه فرزند علی نام داشت، چنانکه کمال الدین گفت، و زین العابدین علی اوسط است و تفاوت میان قول کمال الدین و قول حافظ چهار تن است. «انتهی کلام علی بن عیسی» مؤلف گوید: در نام مادر امام زین العابدین علیه‌السلام میان اهل حدیث و سیر خلاف است. سبط ابن جوزی گفت: مادرش ام‌ولید بود. و ابن‌قتیبه گوید: کنیزکی سندیه بود او را غزاله یا سلامه می‌گفتند. و از کامل مبرد نقل است که نام مادر علی بن الحسین سلامه بود از فرزندان یزدگرد و نسب او معروف است و از زنان نیک بود. و بعضی گویند او خوله، و بعضی سلامه یا سلافه یا بره گفتند. و در ارشاد گوید: [صفحه ۶۱۹]

مادرش شاه زنان دختر یزدگرد بن شهریار بن کسری است و گویند نام او شهربانو است و امیرالمؤمنین علیه‌السلام حریث بن جابر حنفی را ولایت ناحیه‌ای از نواحی مشرق داد و او دختر دختر یزدگرد بن شهریار بن کسری را برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرستاد و آن حضرت یکی را که شاه زنان بود به فرزندش حسین علیه‌السلام بخشید و از او زین العابدین متولد گشت و دیگری را به محمد بن ابی‌بکر داد و از او قاسم متولد شد. پس قاسم و امام زین العابدین پسر خاله بودند. مؤلف گوید: احتمال قوی می‌دهم که اسم اصلی او سلافه بود و به سلامه تصحیف گشت یا بالعکس، و شاه زنان لقب است و شهر بانویه نامی است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را بدان نامید. حکایت کنند که آن حضرت پرسید چه نام داری؟ گفت: شاه زنان دختر کسری، امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند: شاه زنان نیست بر امت محمد صلی الله علیه و آله (و شاه زنان به معنی سیده النساء است) بلکه تو شهربانو و خواهرت مروارید است [۱۷۸]

گفت: آری. و اما غزاله یا بره نام ام‌ولیدی بود حضرت امام حسین علیه‌السلام را، که علی بن الحسین را پرستاری می‌کرد و آن حضرت او را مادر می‌گفت، چون روایت شده است که مادر آن حضرت هنگام وضع حمل از دنیا رفت، پس امام حسین علیه‌السلام او را به یکی از کنیزان سپرد تا پرستاری کند. امام زین العابدین علیه‌السلام مادری غیر او نمی‌شناخت و مردم او را مادر امام زین [صفحه ۶۲۰]

العابدین علیه‌السلام می‌دانستند. الخ. پس معلوم گردید اینکه گویند آن حضرت مادر خود را به مولای خود تزویج کرد، مقصود آن حاضنه بود که پرستاری او می‌کرد و مردم او را مادر می‌نامیدند. «انتهی کلام المؤلف». اما سکینه‌ی بنت الحسین علیه‌السلام نامش آمنه و گروهی گفتند امینه بود. (مترجم گوید: در تاریخ ابن‌خلکان امیمه است) و مادرش رباب دختر امرؤ القیس بن عدی است و مؤلف کتاب مختصری از شرح حال امرؤ القیس آورده است و پیش از این بتفصیل در حاشیه ذکر آن کردیم و به تکرار نپردازیم و گوید این اشعار را امام درباره‌ی سکینه و رباب فرموده است: لعمرک اننی لأحب دارا تکون بها سکینه و الرباب احبهما و أبدل جل مالی و لیس لعاتب عندی عتاب فلست لهم و ان عابوا مطیعا حیاتی أو یغشینی التراب و هشام کلبی گفت: رباب از زنان نیک و برگزیدگان آنها بود؛ بعد از قتل حسین او را خواستگاری کردند، گفت: پدر شوهری پس از پیغمبر برای خویش نمی‌پسندم. و روایت شده است که در رثای شوهر خویش بگفت: ان الذی کان نورا یستضاء به بکربلاء قتیل غیر مدفون سبط النبی جزاک الله صالحه عنا و جنب خسران الموازین قد کنت لی جبلا صعب ألود به و کنت تصحبنا بالرحم و الدین من لیتامی و من للسائلین و من یأوی الیه کل مسکین و الله لا ابتغی صهرا بصهرکم حتی اغیب بین الرمل و الطین یعنی: «آن کس که نور بود و مردم از روشنی او بهره می‌گرفتند در کربلا کشته شد و او را به خاک نسپردند؛ ای دختر زاده‌ی پیغمبر! خدا تو را جزای نیکو دهد از ما و ترازوی تو سنگین بر آید؛ کوهی سخت بودی، پناه به تو می‌بردیم و با مهربانی و دین صحبت ما می‌داشتی. اکنون کیست که یتیمان و سائلان را رسیدگی کند

و کیست درویشان را [ صفحه ۶۲۱ ] بی نیاز گرداند و بیچارگان را پناه دهد؟ به خدا قسم که من پیوند مصاهرت با کسی نبندم پس از شما تا در خاک و شن پنهان شوم» جزری گفت: «زوجه‌ی حسین علیه‌السلام رباب دختر امرؤ القیس با او بود و او مادر سکینه است و او را به شام بردند با دیگر خاندان آن حضرت، پس از آن به مدینه بازگشت و اشراف قریش او را خواستگاری کردند گفت: پدر شوهری پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله نخواهم و یک سال پس از آن حضرت بزیست، در این یک سال زیر سقف نرفت و پیوسته اندوهناک بود تا فرسوده و رنجور گشت و در گذشت. و گروهی گفتند یک سال بر سر قبر آن حضرت بماند، پس از آن به مدینه بازگشت و از غایت اندوه در گذشت. ابوالفرج گفت: در روایت آمده است «سکینه در مجلس عزایی بود و دختر عثمان هم در آن مجلس بود و می گفت: من شهید زاده‌ام. سکینه خاموش بود تا مؤذن بانگ برداشت «اشهد ان محمدا رسول الله.» سکینه گفت: این پدر من است یا پدر تو؟ دختر عثمان گفت من دیگر با شما مفاخرت نمی کنم.» دمیری از فائق نقل کرده است که سکینه بنت الحسین کودکی خرد بود، نزد مادرش رباب آمد گریان، مادرش پرسید تو را چه شده است؟ گفت: «مرت بی دبیره فلسعتنی بابیره» یعنی زنبورکی بر من گذشت و به نیش کوچک مرا بگزید. و گوید دبره زنبور عسل است و دبیره تصغیر آن. سبط بن جوزی از سفیان ثوری روایت کرد که: «وقتی علی بن الحسین علیهما السلام آهنگ حج فرمود، خواهرش سکینه سفره برای او ساخت، هزار درهم در آن صرف کرد و فرستاد و چون امام علیه‌السلام به پشت «حره» رسید (سنگلاخ نزدیک مدینه) بفرمود آن را میان درویشان و بیچارگان تقسیم کردند. ابن شهر آشوب در «مناقب» گوید: وقتی حضرت سید الشهداء علیه‌السلام شهید شد هفتاد و چند هزار دینار وام داشت و علی بن الحسین علیه‌السلام بدان مشغول، چنانکه بیشتر روزها از خوردن و آشامیدن و خواب فرومانده بود، در خواب دید مردی با او گفت که اندوه قرض پدر مدار که خداوند آن را از مال [ صفحه ۶۲۲ ] «نحیس» قضا کرد. امام فرمود: به خدا سوگند در اموال پدر خود مالی به نام «نحیس» نمی شناختم، شب دوم باز همان خواب دید، کسان خود را از آن مال پرسید، زنی گفت: پدرت را بنده‌ای رومی بود نحیس نام و چشمه‌ی آبی در «ذی خشب» بیرون آورده بود، از آن چشمه پرسید، جای آن بگفتند و اندکی از آن واقعه بگذشت. ولید بن عتبه بن ابی سفیان سوی علی بن الحسین علیهما السلام پیغام فرستاد که شنیدم پدرت را چشمه‌ی آبی است در «ذی خشب» آن را «نحیس» گویند، اگر فروختن آن خواهی، من خریدارم. امام فرمود: برگیر در مقابل آن که قرض پدرم را ادا کنی و مقدار آن را بفرمود. ولید گفت: قبول کردم و شبهای شنبه را از آن آب برای آبیاری ملک خواهرش سکینه - رضی الله عنها - استثنا فرمود. وفات سکینه در مدینه بود روز پنجشنبه پنج روز گذشته از ماه ربیع الاول سال ۱۱۷ و در همان سال خواهرش فاطمه‌ی بنت الحسین علیهما السلام وفات یافت. مادر فاطمه ام‌اسحق دختر طلحه بن عبیدالله است و ام‌اسحق پیش از این زوجه‌ی حضرت امام حسن علیه‌السلام بود و طلحه بن حسن را آورد و طلحه در کودکی در گذشت و پس از امام حسن علیه‌السلام ام‌اسحق به عقد امام حسین علیه‌السلام در آمد و فاطمه را آورد. مترجم گوید: تاریخ وفات حضرت سکینه بدان تفصیل صحیح نیست چون پنجم ربیع الاول ۱۱۷ پنجشنبه نبود، بلکه یکشنبه بود و پانزدهم چهارشنبه، و شاید به اختلاف رؤیت و حساب پانزدهم پنجشنبه بود و «لخمس خلون» در اصل «لخمس عشرة خلون» بوده است و عشر سهوا از قلم نساخ افتاده است. و به روایت دیگر فاطمه‌ی بنت الحسین در سنه ۱۱۰ درگذشت و سکینه‌ی زوجه‌ی مصعب بن زبیر بود. زبیر همان است که با طلحه جنگ جمل را بر پای کردند، و ثروت بسیار داشت، چنانکه در «شذرات الذهب» گوید: دو میلیون و چند صد هزار درهم دین او بود، ادا کردند و ثلث او را هم جدا کردند و از باقیمانده هشت یک به چهار زن دادند، به هر یک یک میلیون [ صفحه ۶۲۳ ] و دویست هزار درهم رسید و مصعب از دست برادرش ولایت عراق داشت و عبدالملک مروان مصعب را بکشت و سکینه به عقد عبدالله بن عثمان بن حکیم بن حزام در آمد و پس از او به عقد زید بن عمرو بن عثمان بن عفان، و سلیمان بن عبدالملک او را به طلاق او امر کرد. و از حضرت سکینه در کتب و تواریخ و ادب بسیار نوادر و لطائف منقول است «و العهده علی الناقل» اما فاطمه را پس از رحلت حسن مثنی، عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان بخواست و یک میلیون درهم صداق او داد. و شرافت آن مخدره را از اینجا باید دانست که مردی از بنی‌امیه نواده‌ی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را که بنی‌امیه بر منبرها سب می کردند بخواهد و این مقدار صداق دهد و بدین مباحث کند و فاطمه از این شوهر دوم پسری آورد موسوم به محمد. باز به ترجمه‌ی کتاب بازگردیم. ابوالفرج گفت: «مادر فاطمه ام‌اسحق دختر طلحه است. مادر ام‌اسحق

«جرباء» بنت قسامه بن طی است، او را «جرباء» گفتند از غایت زیبایی او، هر زن زیبا که پهلوی او می‌ایستاد روی «جربا» را زیباتر از خود می‌دید (مترجم گوید: «جرباء» به معنی دختر بانک است) و ام‌اسحق در خانه‌ی حسن بن علی بن ابی‌طالب بود، چون هنگام وفات او برسد حسین علیه‌السلام را بخواند و گفت: ای برادر این زن را برای تو می‌پسندم. او را از خانه‌های خود بیرون نکنید و چون عده او به سر آید او را به عقد خویش در آور! امام حسین علیه‌السلام پس از وفات برادر او را به عقد خود آورد و از حسن علیه‌السلام پسری آورد به نام طلحه در کودکی گذشت و فرزند نگذاشت. مترجم گوید: پیش از این در ذکر شهادت قاسم گفتیم که فاطمه دختر امام حسین علیه‌السلام در همان سال شهادت آن حضرت به ده سالگی و بلوغ رسید، زیرا که فاصله بین شهادت امام حسن و امام حسین علیه‌السلام بیش از این نبود و گفتیم فاصله در کربلا نوعروس بود. از «تقریب» ابن حجر نقل است که: «فاطمه بنت الحسین ثقه بود از طبقه‌ی [ صفحه ۶۲۴ ] چهارم؛ پس از صد سال از هجرت درگذشت و سالخورده بود.» و شیخ مفید گوید: «روایت شده است که حسن بن حسن علیه‌السلام از عم خود حسین علیه‌السلام یکی از دو دختر او را خواست، حسین علیه‌السلام فرمود: برای تو دخترم فاطمه را برگزیدم که به مادرم فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله مانده‌تر است.» [ صفحه ۶۲۵ ]

#### در فضیلت زیارت حضرت سیدالشهداء

مستحب است زیارت حضرت ابی‌عبدالله الحسین مظلوم علیه‌السلام بلکه تاكد استحباب زیارت آن حضرت از ضروریات مذهب شیعه‌ی اثنی عشریه است، چنانکه وارد شده است «ان زیارته فرض علی کل مؤمن» یعنی زیارت آن حضرت فرض است بر هر مؤمن. و وارد است که زیارت او بر مرد و زن واجب است و هر کس ترک آن کند، حق خدا و رسول را ترک کرده است، بلکه ترک آن عقوق است نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و نقص ایمان و دین است، و هر کس ترک آن کند بی‌علتی اهل دوزخ است. مترجم گوید: چون حدیث در امثال این معانی وارد گردیده است و مقصود از فرض، استحباب مؤکد است که گاهی در لسان ائمه علیهم‌السلام بر آن اطلاق می‌شود و قرینه‌ی اراده‌ی این معنی اجماع علماست بر عدم وجوب، و اجماع آنها بی‌رأی معصوم محال است. و اینکه فرمود: «هر کس آن را ترک کند اهل دوزخ است» برای آن که عادتاً دوستان آن حضرت و معتقدین به امامت بی‌علت ترک زیارت نکنند و اگر کسی ترک کرد عمداً بی‌علتی این عمل کاشف از سوء اعتقاد اوست و از این جهت اهل دوزخ است و خود ما اگر بشنویم مسافری از آشنایان ما برای شغلی به کربلا رفت و چند روز بماند و اصلاً به زیارت نرفت، یقین دانیم که در ایمان وی نقصی است، بلکه با ائمه‌ی دیگر نیز؛ و پاره‌ای اعمال مستحب است که تهاون به آن در [ صفحه ۶۲۶ ] عادت، کاشف از بی‌ایمانی است. حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام با محمد بن مسلم فرمود: «شیعیان ما را امر کنید. به زیارت قبر حسین بن علی علیه‌السلام که آمدن نزد قبر او بر هر مؤمن که اقرار به امامت او دارد واجب است از خدای تعالی.» و امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود: اگر یکی از شما همه روزگار عمر خود حج گزارد و زیارت حسین علیه‌السلام نکند، حقی از حقوق رسول خدا را ترک کرده است، چون حق حسین علیه‌السلام از خدای تعالی واجب است بر هر مسلمان، و فرمود: آن کس که به زیارت قبر حسین علیه‌السلام نرود و خویشتن را از شیعه‌ی ما پندارد، در حقیقت از شیعه‌ی ما نیست و اگر بهشتی باشد در آن جا میهمان اهل بهشت است.» و با ابان بن تغلب فرمود: ای ابان! کی به زیارت قبر حسین علیه‌السلام رفتی؟ گفتیم: بسیار زمان است که نرفته‌ام. فرمود: سبحان ربی العظیم و بحمده! تو از رئیسان شیعه باشی و به زیارت حسین علیه‌السلام نروی؟ هر کس که زیارت او کند خدای تعالی به هر گام حسنه‌ای برای او نویسد و به هر گام گناهی محو کند و گناهان گذشته و آینده‌ی او را بیامرزد. در روایات بسیار آمده است که با ترس هم زیارت قبر حسین علیه‌السلام را ترک نکنید و هر کس با ترس او را زیارت کند خداوند روز فزع اکبر او را ایمن گرداند و ثواب در

آن روز بقدر خوف است و هر کس از آنان بترسد و با ترس زیارت کند خدای عزوجل او را در سایه‌ی عرش جای دهد و هم صحبت او حسین علیه‌السلام باشد زیر عرش خدای، و او از احوال روز قیامت ایمن گرداند. در چند روایت وارد شده است از حضرت صادق علیه‌السلام که: «مالدار را سزاوار است هر سال دو بار به زیارت قبر حسین علیه‌السلام رود، بی چیز را سالی یک بار و فرمود: آن که منزلش نزدیک است بیش از یک ماه ترک زیارت نکند و آن که منزلش دور است هر سه سال یک بار؛ و در حدیث دیگر سزاوار نیست تخلف از زیارت آن حضرت بیش از چهار سال و از حضرت ابی‌الحسن علیه‌السلام است که هر کس در سال سه بار به زیارت قبر ابی‌عبدالله رود، از فقر ایمن گردد». [ صفحه ۶۲۷ ] در زیارت آن حضرت اخلاص و شوق باید داشت و هر کس به شوق به زیارت او رود از بندگان گرامی خدای تعالی و زیر پرچم حسین علیه‌السلام باشد و هر کس او را زیارت کند و از آن خشنودی خدا خواهد، خدای تعالی او را از گناهان بیرون آورد مانند فرزندی که از مادر متولد گردد، و فرشتگان بدرقه‌ی او کنند. و در روایتی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بدرقه‌ی او کنند تا به خانه‌ی خود آید. از حمران روایت است که: «به زیارت قبر حسین علیه‌السلام رفته بودم، چون بازگشتم حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام با عمر بن علی بن عبدالله بن علی بن دیدن من آمدند و امام با من گفت: ای حمران! بشارت باد تو را که هر کس قبرهای شهیدان آل محمد را زیارت کند و از آن خشنودی خدای تعالی وصلت پیغمبر او را خواهد، از گناهان بیرون آید مانند آن روز که از مادر متولد شده است». از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت شده که: «چون روز قیامت شود منادی فریاد زند که زوار حسین علیه‌السلام کجایند؟ گروهی برخیزند که شماره‌ی ایشان را جز خدای عزوجل کسی نداند. خداوند گوید: زیارت قبر او برای چه کردید؟ گویند: ای پروردگار! رسول خدا و علی و فاطمه - صلوات الله علیهم - دسوت داریم، از آن آزارها که به آن حضرت رسید دل ما بسوخت به زیارت او رفتیم. خطاب آید که ای محمد و علی و حسن و حسین علیهما‌السلام! با آنها پیوسته شوید که شما با ایشان و در درجه‌ی ایشان باشید و زیر پرچم رسول خدا صلی الله علیه و آله فراهم گردید! پس در سایه‌ی آن پرچم نشینند و آن را علی علیه‌السلام نگاهدارد تا همه با هم به بهشت روند و همه در پیش آن علم و در طرف راست و چپ باشند». مترجم گوید: پشت علم را نفرمود شاید برای آن که امام علیه‌السلام تا همه‌ی شیعیان داخل بهشت نگردند، خود در بهشت نرود و شاهد غرض چیز دیگر است، و الله العالم. و در احادیث بسیار آمده است که زیارت آن حضرت موجب آمرزش گناهان و دخول بهشت و آزاد شدن از آتش و ریزش گناهان و رفع درجات و مستجاب شدن دعاهاست. هر کس نزد قبر حسین علیه‌السلام آید و حق او را بشناسد خداوند [ صفحه ۶۲۸ ] گناه گذشته و آینده‌ی او را بیامزد. و در روایت دیگر است که شفاعت او را در باره‌ی هفتاد گناهکار بپذیرد و نزد قبر او حاجتی نخواهد مگر روا گرداند. حضرت صادق علیه‌السلام با عبدالله بن النجار گفت: شما به زیارت حسین علیه‌السلام می‌روید و در کشتی می‌نشینید؟ گفت: گفتم آری. فرمود: این را دانسته‌ای که اگر کشتی بگردد و شما را در آب ریزد، منادی فریاد می‌زند که شما پاک شدید و بهشت شما را گوارا باد؟ او فائد حناط با آن حضرت گفت: «شیعیان نزد قبر حسین می‌آیند با نوحه خوان و طعام. حضرت فرمود: شنیده‌ام هر کس نزد قبر حسین علیه‌السلام آید و حق او را بشناسد، گناه گذشته و آینده‌ی او آمرزیده شود». مترجم گوید: این عمل که اکنون مرسوم است در عهد امام هم بود و امام علیه‌السلام آن را تقریر فرمود. و در روایت آمده است که «زوار حسین علیه‌السلام چهل سال پیش از دیگر مردم به بهشت در آیند و آن کس که به زیارت حسین علیه‌السلام رود گناهان خود را بر در سرای خویش گذارد و از آن بگذرد، چنانکه یکی از شما از جسر می‌گذرد و آن را در پس پشت خود می‌گذارد؛ یعنی از شهر خود بیرون نرفته و به زیارت نرسیده گناهان آمرزیده می‌شود». در حدیثی وارد شده است که، روز قیامت با زوار قبر حسین علیه‌السلام گویند دست هر کس را خواهید بگیرید و به بهشت روانه شوید، پس مرد زائر دست هر کس را که دوست دارد بگیرد، حتی آن که مردی با دیگری گوید: مرا نمی‌شناسی که من فلانم که فلان روز پیش پای تو برخاستم؟ او را هم به بهشت می‌برد و کسی او را باز نمی‌دارد. و از سلیمان بن خالد از حضرت صادق علیه‌السلام روایت است سلیمان گفت: «از آن حضرت شنیدم می‌گفت: خدای تعالی در هر وقت روز و شب صد هزار بار سوی بندگان می‌نگرد و هر کس را خواهد می‌آمرزد و هر کس را خواهد عذاب می‌کند مگر زوار قبر حسین علیه‌السلام و اهل بیت را که همه را می‌آمرزد، و نیز می‌آمرزد هر [ صفحه ۶۲۹ ] کس را که آنها شفاعت کنند، پرسیدند اگر چه مستحق دوزخ باشد؟ فرمود: اگر چه مستحق دوزخ باشد، مگر ناصبی را». و در روایات بسیار آمده است

که زیارت آن حضرت برابر حج و عمره و جهاد و عتق بلکه معادل بیست حج، بلکه افضل از بیست حج است، بلکه هشتاد حج مبرور برای او نوشته می شود. و وارد است برابر حجی است که با رسول خدا صلی الله علیه و آله گزارد. و در روایت دیگر است که هر کس به زیارت او رود و عارف به حق او باشد مانند کسی است که صد حج با رسول خدا صلی الله علیه و آله گزارد و هر کس پیاده به زیارت او رود خداوند به هر قدم که بردارد و بگذارد ثواب آزاد کردن یک بنده از فرزندان اسماعیل علیه السلام برای او نویسد. حضرت صادق فرمود: «اگر فضل زیارت و قبر او را برای شما گویم حج را ترک می کنید. آیا نمی دانی که خدای تعالی کربلا را حرم امن گرفت پیش از آن که مکه را حرم گیرد؟ و از آن حضرت روایت است که گفت: روزی حسین علیه السلام در دامن رسول خدا نشسته بود، پیغمبر با او بازی می کرد؛ عایشه گفت: یا رسول الله! این فرزند را چه قدر دوست داری؟ گفت: وای بر تو چگونه او را دوست ندارم که میوه دل و روشنی چشم من است؟ و بدان که امت من او را می کشند؛ هر کس او را زیارت کند خداوند برای او یک حج از حجهای من بنویسد. گفت: یا رسول الله یک حج از حجهای تو؟ فرمود: بلکه دو حج از حجهای من. گفت: دو حج از حجهای تو؟ فرمود: آری و همچنان عایشه می پرسید و رسول خدا بر عدد می افزود تا به نود حج و عمره از حجهای رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید. از قدامت از حضرت ابی عبدالله صادق روایت است، قدامت گفت: «پرسیدم ثواب آن که به زیارت قبر حسین علیه السلام رود چیست، اگر حق او را بشناسد و سرکش و نافرمان نباشد؟ فرمود: هزار حج مقبول و هزار عمره مقبوله برای او نوشته می شود و اگر شقی باشد در سعدا نوشته می شود و پیوسته در رحمت پروردگار غوطه ور باشد». و در احادیث بسیار آمده است که زیارت آن حضرت موجب طول عمر و حفظ [ صفحه ۶۳۰ ] جان و مال و فروزی روزی و زدودن اندوه و روا شدن حاجات است، بلکه کمتر چیزی که به او دهند آن است که خدای تعالی جان و مال او را حفظ کند تا به اهل خود بازگردد، و چون روز قیامت شود او را حفظ کند نیکوتر، و حکایت شده است که چون خبر شهادت آن حضرت به اهل بلاد رسید، صد هزار زن نازا نزد قبر آن حضرت رفتند و همه فرزند آوردند و عرب می گفتند: زن نمی زاید مگر به زیارت قبر مردی کریم رود». از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که: «حسین علیه السلام به ستم کشته شد و به اندوه و تشنه، دل افسرده، خداوند قسم یاد کرد که هر گاه غمگین و افسرده دل و گناهکار و تشنه و رنجور به زیارت او رود و خدای را نزد قبر او بخواند و به حسین علیه السلام تقرب جوید به خدای عزوجل، خداوند غم از او دور کند و مسألت او را عطا فرماید و گناه او را بیامرزد و بر عمر او بیفزاید و روزی او را وسیع گرداند. «فاعتبروا یا اولی الأبصار». از ابی یعفر روایت است گفت: «با حضرت صادق گفتم: شوق من سوی تو موجب شد مرا که برای تشریف به خدمت تو در راه رنج بردم. فرمود: از پروردگار خود گله مکن! چرا نرفتی نزد کسی که حق او بر تو عظیم تر است از من؟ (راوی اهل عراق بود، به مدینه مشرف شده بود برای رسیدن به حضور امام علیه السلام و در راه رنج بسیار دید و شکایت از رنج راه کرد، امام با او آن کلام فرمود) راوی گفت: آن کلام امام که فرمود «چرا نرفتی نزد کسی که حق او بر تو عظیم تر است از من» بر من دشوارتر آمد از آنکه فرمود: «از پروردگار خود شکایت مکن!» و گفتم کیست که حق او بر من عظیم تر باشد از تو؟ فرمود: حسین علیه السلام، چرا نزد او نرفتی که خدای را بخوانی و حوائج خود را آنجا از او بخواهی؟» و از آن حضرت است که فرمود: «آن کس که حسین علیه السلام را زیارت نکند از خیر بسیار محروم گردیده است و از عمر او یک سال کاسته شده». و در چند روایت آمده است که زیارت آن حضرت افضل اعمال است و به هر درهم که انفاق کند هزار درهم او را عوض دهند. و در حدیث ابن سنان فرمود: به [ صفحه ۶۳۱ ] هر درهم هزار درم و هزار درم برای او محسوب شود و شمرده تا ده بار و فرمود که پیغمبران و مرسلین و ائمه و فرشتگان به زیارت او آیند و برای زوار او دعا کنند، در آسمان بیشتر و آنان را مؤذنه ها دهند و به دیدن آنها فرحناک شوند و غیر از این هم بسیار در فضل زیارت آن حضرت آمده است، و برای تبرک چند حدیث در اینجا ذکر می کنیم. از شیخ ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه روایت شده است به اسنادی از معاویه بن وهب گفت: رخصت طلبیدم که به حضور امام جعفر صادق علیه السلام مشرف شوم؛ فرمود: در آی! در آمدم، یافتم او را در خانه ای بر مصلی نشسته من هم نشستم تا نماز بگزارد و پس از نماز شنیدم با پروردگار مناجات می کرد و می گفت: ای کسی که کرامت را مخصوص ما گردانیدی و ما را وعده شفاعت دادی و جانشینی پیغمبر را خاص ما فرمودی و علم گذشته و آینده را به ما دادی و دل مردمان را سوی ما راغب گردانیدی! من و برادران و زائران قبر پدرم حسین علیه السلام را بیامرزد که مال های خویش را انفاق کردند و



تن خویش را به رنج افکندند تا به ما نیکی کرده باشند؛ و به صلت ما امید ثواب از تو دارند، و پیغمبر تو را بدان شاد کردند و فرمان ما را پذیرفتند و دشمن ما را اندوهگین ساختند و از این کار رضای تو خواستند، پس پاداش ایشان ده به اینکه از آنها راضی گردی و شب و روز حافظ آنها باش و خاندان و فرزندان آنها را در غیبت آنها به نیکوتر وجهی نگاهدار و با آنها باش! و شر هر ستمگر عنید و هر ضعیف و شدید و شیاطین جن و انس را از ایشان دور کن و بزرگترین آرزوهای آنها را که در غربت از تو دارند، به آنها بده و زیارت ما را که به فرزندان و کسان و خویشان خود برگزیدند (مکافات کن و اجر ده)! خدایا! دشمنان ما زیارت ما را بر ایشان عیب می گیرند اما عیب گیری آنها را مانع زیارت ما قرار نمی دهند از برای مخالفت با مخالفین ما، پس ببخشای بر آنها رویها که آفتاب رنگ آنها را بگردانید و آن چهره ها که بر قبر مطهر ابی عبدالله علیه السلام مالیده و سوده می شود و آن چشم ها که سرشک آنها برای دلسوزی بر ما روان می گردد و آن دل های بی قرار که برای ما می سوزد و آن فریادی [ صفحه ۶۳۲ ] که برای ما بلند می شود! خدایا! من آن جان ها و آن بدن ها را به تو می سپارم تا آن هنگام که به حوض برسانی آنها را روزی که همه ی مردم تشنه باشند؛ و همچنین دعا می کرد در حال سجده به این مضمون تا فارغ شد. گفت: فدای تو شوم! اگر این دعا که از تو شنیدم درباره ی ملحدان خدانشناس کرده بودی، نپندارم آتش بر آنها اثر کند، به خدا قسم آرزو کردم که زیارت آن حضرت کرده بودم و به حج نمی آمدم. فرمود: تو به او بسیار نزدیکی (ظاهر در کوفه منزل داشت) چه مانع می شود تو را از زیارت او؟ باز فرمود: آنها که در آسمان برای زوار آن حضرت دعا می کنند بیش از آنند که در زمین دعا می کنند». در بحار گوید: مؤلف «مزار کبیر» به اسناد از اعمش روایت کرده است گفت: در کوفه منزل داشتم و مرا همسایه ای بود، بسیار نزد او می رفتم و شب جمعه بود نزد او بودم او گفت: چه گویی در زیارت قبر حسین علیه السلام؟ گفت بدعت است و هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی در آتش. خشمگین از نزد او برخاستم و گفتم سحرگاه باز نزد او روم و از فضائل امیرالمؤمنین برای او آن قدر حدیث گویم که چشمش کور شود و گفت رفتم و در بکوفتم و آوازی از پشت در آمد که اول شب به زیارت رفت. من شتابان پشت سر او بیرون رفتم تا به حائر رسیدم. پیرمرد را دیدم در سجده است و از رکوع و سجده ملول نمی شود. با او گفتم: تو دیروز می گفتی زیارت بدعت است و بدعت ضلالت و ضلالت در آتش و امروز به زیارت آمدی؟! گفت: ای سلیمان! ملامت نکن که من برای این خاندان امامت ثابت نمی کردم تا در این شب خوابی دیدم هولناک، گفتم: چه دیدی؟ گفت: مردی دیدم میانه بالا که رسایی و حسن او را وصف کردن نتوانم، و گروهی بر گرد او بودند و همراه او می آمدند، اسب سواری پیشاپیش او بود بر سر تاجی چهار گوشه داشت و بر هر گوشه آن گوهری درخشان که پرتو آن تا سه روز راه می تافت. گفتم: کیست؟ گفتند: محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله. گفتم: آن دیگران؟ گفتند: جانشین او علی بن ابی طالب. باز دیدم شتری از نور و بر آن کجاوه ای است از نور میان زمین و آسمان می پرید. گفتم این ناچه از آن کیست؟ گفتند: خدیجه دختر [ صفحه ۶۳۳ ] خویلد و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله. گفتم: آن جوان کیست؟ گفتند: حسن بن علی علیهما السلام. گفتم: آهنگ کجا دارند؟ گفتند: به زیارت حسین بن علی علیهما السلام می روند که به ستم در کربلا شهید شد. پس قصد آن کجاوه کردم و ورقه ها دیدم می ریزد از آسمان و در آن نوشته: «امانا من الله جل ذکره لزوار الحسين بن علی علیهما السلام ليلة الجمعة» «آنگاه هاتفی از آسمان فریاد زد که ما و شیعیان ما در درجه ی علیه بهشت باشیم؛ ای سلیمان به خدا قسم از این مکان جدا نشوم تا روح از بدن من جدا گردد». مترجم گوید: اعمش ابو محمد سلیمان بن مهران اسدی کاهلی مولی بود؛ یعنی از بستگان بنی اسد غیر عرب و اهل سنت غالباً او را موثق دانند. و وفات او در سال وفات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است، الا آن که وفات آن حضرت ماه شوال است و وفات اعمش در ماه ربیع الاول سال ۱۴۸. ابن العماد حنبلی در «شذرات الذهب» گوید: «محدث کوفه و عالم آنجا بود» ابن مدینی گفت: «۱۳۰۰ حدیث روایت کرد». و ابن عیینه گفت: «عالمترین مردم کوفه به قرآن و فرائض و حافظترین آنها حدیث را، اعمش است» یحیی قطان گفت: «علامه ی اسلام است». و کعب گفت: «هفتاد سال تکبیر اول نماز جماعت از او فوت نشد». و خریبی گفت: «پس از او عابدتر از وی نیامد و مالک از او به ارسال روایت می کند، چون از خود اعمش حدیث نشنید. و خودش طبع بود، روزی نزد طلبه علم آمد و گفت: «اگر آن که در خانه ی من است (یعنی زوجه اش) نزد من میغوش تر از شما نبود، بیرون نمی آمدم». و روزی مردی خواست میان اعمش و زوجه اش را اصلاح کند، با زوجه ی اعمش گفت: از این که چشمش شوهرت کم سو است و آب از آن روان است و ساق

پایش باریک است غم مخور، که او امام و پیشوای عصر است. زن گفت: من او را برای دیوان رسائل نمی خواستم. اعمش گفت: تو بیشتر عیوب مرا به زخم نمودی! روزی جولایی با او گفت: در شهادت جولای چه گویی؟ گفت: با دو عادل [ صفحه ۶۳۴ ] پذیرفته است. وقتی ذکر این حدیث نزد او شد که هر کس هنگام تهجد بخوابد شیطان در گوش او بول کند، اعمش گفت: چشم من همان از بول شیطان علیل شده است [ ۱۷۹ ]. هشام بن عبدالملک برای او نوشت: فضائل عثمان و مساوی علی علیه السلام را برای من بنویس! نامه را برگفت و بخواند و گوسفندی نزدیک او بود، نامه را در دهانش گذاشت تا بخورد (گوسفندان عربستان کاغذ می خورند) و با فرستاده‌ی هشام گفت: این است جواب کاغذ. فرستاده الحاح کرد و به آشنایان اعمش متوسل گردید و گفت: اگر جواب نبرم هشام مرا می کشد. جواب نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم؛ اگر مناقب همه‌ی اهل زمین برای عثمان ثابت باشد تو را سودی ندارد و اگر مساوی همه‌ی مردم (نعوذ بالله) علی علیه السلام را باشد، تو را زبانی نرساند، خویشان را باش! و السلام». انتهی کلام ابن العماد. ابوعلی در «رجال» خود اعمش را از روات شیعیه شمرده است و علامه‌ی حلی و دیگران از علما وی را از شیعیه نشمردند. و صحیح آن است که اعمش از دوستان اهل بیت بود اما شیعیه امامی نبود و شاید کسی برای ائمه علیهم السلام معجزه و منقبت و فضائل معتقد باشد و زیارت قبور آنها را موجب نیل به سعادت داند و شفاعت ایشان را نزد پروردگار مقبول شمارد، اما آنها را معصوم نداند، در این صورت او امامی مذهب نیست. و گروهی از اهل سنت همچنین بودند و هستند و با همه‌ی آن فضائل که برای ائمه قائل بودند، چنان نبود که اگر آنها در حکم دینی چیزی می گفتند و علمای دیگر چیز دیگر، یقین کنند به بطلان قول دیگران و صحت قول ائمه علیهم السلام، و احترام این مردم از ائمه نظیر احترام ماست از حضرت عبدالعظیم و حضرت عباس و زینب - سلام الله علیهم - اجمعین و از اعمش فتاوی خاصه نقل کرده اند بر خلاف مذهب اهل بیت، پس وی معتقد به عصمت [ صفحه ۶۳۵ ] آنها نبود اگر چه از دوستان بود، و گاه باشد که عامه اطلاق شیعیه بر آنها کنند چنانکه ابن ابی الحدید و صاحب «لسان العرب» را شیعیه شمرند و حق با علمای سابق است که اعمش را از شیعیه نشمردند. و علامه‌ی حلی رحمه الله در کتاب «نهایه الاصول» از علائم کذب حدیث شمرده است که واقعه عاده باید مشهور گردد و فقط یک تن آن را نقل کند، نظیر افتادن مؤذن از مناره روز جمعه و بودن شهر بزرگی میان بصره و بغداد بزرگتر از هر دو، بنابر این، گوئیم اعمش در عهد خود مردی گمنام نبود و بلکه از زرازه و ابی بصیر معروف تر بود و اگر امامی بود پوشیده نمی ماند. به ترجمه بازگردیم. از شیخ ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه از پدرش از ابن محبوب از حسین دختر زاده‌ی ابی حمزه ثمالی روایت است گفت: «در آخر دولت بنی مروان به قصد زیارت قبر حسین علیه السلام بیرون رفتم پنهان تا به کربلا رسیدم، در کناری از آن قریه پنهان شدم تا نیمی از شب بگذشت، سوی قبر رفتم، چون نزدیک شدم مردی روی به من آمد و گفت: باز گرد که اجر زیارت را یافتی و اکنون به قبر نتوانی رسید! من ترسان بازگشتم تا نزدیک سپیده دم سوی قبر رفتم و باز همان مرد آمد و گفت: اکنون بدانی نخواهی رسید. من گفتم: خدا تو را سلامت دارد! چرا به آن نمی رسم؟ از کوفه برای زیارت آمدم، میان من و قبر آن حضرت مانع مشو! می ترسم هوا روشن شود و اهل شام مرا این جا ببینند و بکشند! گفت: اندکی باش که موسی بن عمران علیه السلام از خدای دستوری خواست تا قبر آن حضرت را زیارت کند و خداوند وی را رخصت داده است، با هفتاد هزار فرشته فرود آمدند و از اول شب در حضور اویند و در انتظار طلوع فجر نشسته، پس از آن به آسمان می روند. من گفتم: خدا تو را سلامتی دهد کیستی؟ گفت: من از آن فرشتگانم که به پاسبانی قبر حسین علیه السلام و آموزش خواستن برای زوار او مأموریم. من بازگشتم و نزدیک بود از اینکه شنیدم عقل از سرم پرواز کند. چون سپیده دمید رفتم و کسی مانع نشد، پس نزدیک قبر شدم و سلام کردم و نفرین بر قاتلان و نماز صبح بگذاشتم و از ترس اهل شام شتابان بازگشتم». [ صفحه ۶۳۶ ] از ابن قولویه باسناده از اسحق بن عمار روایت است گفت: با حضرت صادق علیه السلام گفتم: یابن رسول الله! شب عرفه در حائر بودم، نزدیک سه هزار مرد نیکو روی و خوشبوی سپید جامه دیدم، همه شب نماز می کردند، خواستم نزدیک قبر روم و بیوسم، و دعاهایی کنم، از انبوه مردم نتوانستم به قبر رسم، هنگام سپیده دم سجده کردم و سر برداشتم کسی را ندیدم! ابوعبدالله علیه السلام گفت: دانستی که بودند؟ گفتم: نه فرمود: پدرم از پدرش روایت کرد که چهار هزار فرشته بر حسین علیه السلام گذشتند هنگام شهادت، پس سوی آسمان بالا رفتند و خدای تعالی به ایشان وحی کرد ای فرشتگان! شما بر فرزند حبیب و برگزیده‌ی من محمد صلی الله علیه و آله گذشتید و او را

می‌کشتند، یاری او نکردند، پس به زمین روید نزدیک قبر او ژولیده و گرد آلوده و بگریید بر او! و آن فرشتگان بدانجا هستند تا قیامت». و نیز مسندا از مفضل بن عمر روایت است که ابوعبدالله علیه‌السلام گفت: گویا می‌بینم فرشتگان را با مؤمنان مزاحمت می‌کنند بر قبر حسین علیه‌السلام! پرسیدم: آیا در نظر مؤمنین پدیدار می‌گردند؟ فرمود: هیهات! هیهات! و لکن به خدا سوگند با مومنان همراهند و بر روی آن‌ها دست می‌کشند و خداوند برای زوار قبر حسین علیه‌السلام هر بامداد و شام خوراک بهشتی می‌فرستد و فرشتگان آنان را خدمت می‌کنند، هیچ بنده حاجتی از حوائج دنیا و آخرت از خدا نخواهد مگر آن که خداوند آن حاجت را روا سازد. گفتم: به خدا قسم که کرامت این است. گفت: ای مفضل! می‌خواهی بر آن بیفزایم؟ گفتم آری یا سیدی. فرمود: گویم بینم تختی از نور نهاده است و گنبدی از یاقوت سرخ بر آن زده و گونه‌گون گوهر در آن نشانیده و گویا بینم حسین علیه‌السلام بر آن تخت نشسته و بر گرد او نود هزار گنبد سبز است و گویا می‌بینم مؤمنان او را زیارت می‌کنند و بر او سلام می‌دهند، خدای عزوجل گوید: ای دوستان من! از من حاجت بخواهید که بسیار رنج بردید و خواری کشیدند و آزار دیدید! و امروز روزی است که حاجتی از حوائج دنیا و آخرت از من نخواهید مگر آن را روا سازم برای شما، پس خوردنی و آشامیدنی ایشان از بهشت باشد. به خدا سوگند که این کرامتی است که نظیر و مانند ندارد! [ صفحه ۶۳۷ ] مرحوم مجلسی رحمه الله گوید: فرستادن طعام در برزخ است و بر افراشتن گنبد در وقت رجعت به قرینه‌ی قول امام علیه‌السلام که فرموده از حوائج دنیا و آخرت. مترجم گوید: بر من معلوم نشد که مقصود مرحوم مجلسی چیست و آن کلام امام علیه‌السلام چگونه قرینه بر رجعت و برزخ می‌شود، البته آن نعمت و سعادت و خدمت و مهربانی ملائکه و طعام بهشتی محسوس نیست، چنانکه امام خود فرمود: «هیاهات هیاهات» یعنی فرشتگان را با چشم سر نمی‌بینند و همانطور که خدمت ملائکه در همان هنگام زیارت است ولی غیر محسوس، طعام بهشتی و گنبدهای سرخ و سبز هم در همان هنگام زیارت است در عالم معنی و غیب نه بعد از مردن زائر در عالم برزخ و هنگام رجعت و این احتمال با عبارت حدیث موافقت است از آن که مجلسی فرموده است. و تأویل ظواهر الفاظ بطوری باید کرد که مخالف قواعد لغت نباشد. و نیز این حدیث منافات ندارد با حدیث سابق که اسحق بن عمار فرشتگان را دید، زیرا که مقصود اینجا دیدن مستمر و عام است مانند دیدن زوار یکدیگر را که امام فرمود: «هیاهات هیاهات» اما دیدن بعض مردم در بعض حالات را نفی نکردند. به ترجمه بازگردیم، هم ابن قولویه به اسناد از عبدالله بن حماد بصری از حضرت صادق روایت کرده است که با من گفت: خداوند شما را به چیزی مزیت داد در جوار شما که هیچ کس را مانند آن نداد، و گمان ندارم که قدر آن را به شایستگی بشناسید و به حق آن قیام کنید! و مردمی دیگر قابلیت آن یافتند و به لطف الهی بی‌کوشش خود به این سعادت نائل گشتند و بر شما سبقت گرفتند. گفتم: فدای تو شوم! این فضیلت که این همه وصف کردی و نام نبردی چیست؟ فرمود: زیارت جد من حسین علیه‌السلام که دور از اهل در زمین غربت شهید و مدفون شد، اگر کسی به زیارت او رود، گریان باشد و اگر نرود اندوهگین، و اگر قبر او را نبیند، از فراق او بسوزد و اگر قبر او را ببیند با فرزندش که زیر پای او مدفون است، بر وی رحمت آورد، در بیابانی است درو از خویش و تبار، از حقش بازداشتند و برگشتگان از دین متفق شدند بر کشتن او و او را با جانوران دشت تنها گذاشتند، و از آب که [ صفحه ۶۳۸ ] پست‌ترین جانوران از آن می‌نوشند، منع کردند و حق رسول خدا صلی الله علیه و آله و جانشین و خاندان او را ضایع گذاشتند، پس مظلوم در خاک رفت و با خویشان و شیعیان خود بخت جایی از تنهایی سهمگین و از جد خود دور، و در منزلی که هیچ کس به زیارت او نرود مگر آن مؤمن که خداوند دل او را به ایمان آزموده است و حق ما را به او شناسانیده. گفتم: فدای تو شوم! من به زیارت او می‌رفتم تا به کار دیوانم گماشتند و اموال سلطان به من سپردند و نزد ایشان معروف شدم. از تقیه به زیارت آن قبر مطهر نرفتم و می‌دانم در زیارت او خیرها است. فرمود: می‌دانی فضل کسی که به زیارت او رود چیست و نزد ما چه پاداش بزرگ دارد؟ گفتم نی. فرمود: فضل او آن است که فرشتگان آسمان به او می‌بالند و پاداش ما وی را آن که هر صبح و شام برای او رحمت می‌طلبیم، و پدرم حدیث کرد برای من و فرزند: از زمانی که آن حضرت به شهادت رسید، آن مکان خالی نیست از کسی که بر او صلوات فرستد یا جن و یا وحش، و هیچ موجودی نیست مگر به حال زائر او غبطه می‌خورد و آرزوی مقام او می‌کند و خویشتن را به او مسح می‌کند و از نگریستن به روی زائر امید خیر دارد، برای آن که چشم آن زائر قبر او را نگریسته است. آنگاه فرمود: به من گفتند گروهی از مردم نواحی کوفه و غیر آن به زیارت می‌آیند و زنان آنها ندبه و شیون می‌کنند در

نیمه‌ی شعبان؛ برخی به قرآن خواندن و گروهی به قصص و احادیث گفتن و دیگر به شیون و زاری کردن و مرثیه خواندن؟ گفتم: آری چنین است فدای تو شوم! از آنچه فرمودی بدانجا دیدم. گفت الحمد لله که خداوند در میان مردم کسی را مقدر فرمود که به زیارت ما می‌آید و مدح ما می‌کند و مرثیه برای ما می‌گوید، هر چند دشمنان ما بسیار بر آن‌ها طعن زنند و جماعتی از خویشان ما و بیگانگان مدمت آنها کنند و اعمال ایشان را بد و زشت جلوه دهند.» در کتاب «بشاره المصطفی از اعمش از عطیه عوفی [۱۸۰] است، گفت: با جابر بن [صفحه ۶۳۹] عبدالله انصاری به زیارت قبر حسین علیه‌السلام رفتیم، چون به کربلا رسیدیم جابر نزدیک شط فرات شد و غسل کرد و قطیفه به کمر بست و قطیفه دیگر بر دوش افکند؛ آنگاه کیسه بگشود و در آن «سعد» [۱۸۱] بود، بر تن خود پاشید، و هیچ گام بر نداشت مگر ذکر خدا کردم تا نزدیک قبر رسید، با من گفت: مرا به قبر رسان که آن را مس کنم! رسانیدم. پس بی‌هوش بر قبر بیفتاد و من آب بر او ریختم تا به هوش آمد و سه بار گفت: یا حسین! آنگاه گفت: دوست جواب دوستش را نمی‌دهد، باز گفت: چگونه جواب دهی که خون از رگهای گردن تو بر آغوش و شانه‌ات فروریخت و میان سر و تنت جدایی افتاد؟ من شهادت می‌دهم که تو فرزند بهترین پیغمبران و مولای مؤمنان، حلیف تقوی و پرهیزگاری و از زاده‌ی هادیان، پنجم اصحاب کساء و فرزند بزرگتر نقبا و مهین سروان و سیده‌ی زنانی! چرا نباشی که دست سید المرسلین تو را پرورید و در دامن پرهیزگاری ببالیدی و از پستان ایمان شیر خوردی و به اسلام از شیر باز گرفته شدی؟ در زندگی پاک و در مردن پاک، اما دل مؤمنان در فراق تو بسوخت و شک ندارند که تو زنده‌ای و [صفحه ۶۴۰] سلام و خشنودی خدا تو را باد! و شهادت می‌دهم که قصه و داستان تو مانند یحیی بن زکریا بود. آن گاه به اطراف قبر توجه کرد و گفت: سلام بر شما ای ارواحی که در نواحی قبر حسین منزل کردید و در خرگاه او شتر خود را خوابانیدید! شهادت می‌دهم که شما نماز را بر پا داشتید و زکات دادید و امر به معروف و نهی از منکر کردید و با ملحدان جهاد نمودید و خدای را عبادت کردید تا مرگ شما را فرارسید؛ با آن کسی سوگند که محمد صلی الله علیه و آله را به راستی فرستاد، ما با شما شریک بودیم در آن چه داخل آن شدید. عطیه گفت: من با او گفتم ما با ایشان چگونه شریک باشیم که در فراز و نشیب همراه آنها نبودیم و شمشیر نزدیک و این مردم میان سر و تنشان جدایی افتاد، فرزندان ایشان (یتیم شدند) و زنان بیوه گشتند؟ گفت: ای عطیه! از حبیب خود رسول الله شنیدم می‌گفت: هر کس قومی را دوست دارد با آن‌ها محشور شود و هر کس عمل قومی را دوست دارد در آن عمل با آنها شریک باشد. سوگند به آن کس که محمد صلی الله علیه و آله را به راستی فرستاد نیت من و اصحاب من همان است که حسین و اصحاب او بر آن نیت درگذشتند. مرا سوی خانه‌های کوفه برید! و چون به نیمه‌ی راه رسیدیم گفت: ای عطیه تو را وصیت کنم و گمان ندارم پس از این سفر به دیدار تو رسم؛ آل محمد علیهم‌السلام را دوست بدار که دوست داشتنی و دشمن آل محمد صلی الله علیه و آله را دشمن گیر که دشمن گرفتنی اگر چه بسیار روزه باشند! و با دوستان این خاندان مهربان باش که اگر یک پای آنها بلغزد به بسیاری گناه، پای دیگرشان استوار گردد به محبت آنان! و عاقبت امر دوستان بهشت است و بازگشت دشمن به جهنم.» [صفحه ۶۴۱]

در ستم خلفا بر قبر شریف آن حضرت

ابن‌اثیر در «کامل» در وقایع سال ۲۳۶ گوید: در این سال متوکل امر کرد قبر حضرت حسین بن علی را علیهما‌السلام و منازل و سراها که برگرد آن بود ویران سازند و زمینها را آبیاری و کشت کنند و مردم را از آمدن آنجا باز دارند، پس در میان مردم آن ناحیت جار کشیدند هر کس را پس از سه روز نزدیک این قبر یافتیم او را در مطبق به زندان کنیم. مردم بگریختند و ترک زیارت کردند و آن جا ویران شد و کشت کردند. و متوکل سخت دشمن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و خاندان او بود و هر کس را می‌شنید ولایت او و

خاندان او دارد، امر می کرد مال او را بستانند و خونش بریزند، و یکی از ندیمان وی عباده مخنث نام داشت، زیر جامه های خود بر شکم بالشی می بست و سر برهنه می کرد و موی نداشت، و پیش روی متوکل می رقصید و مطربان می خواندند «قد اقبل أالصع البطین خلیفه المسلمین» و متوکل شراب می خورد و می خندید، روزی در چنین حال منتصر فرزند او حاضر بود، به عباده اشاره کرد و او را نهیب داد، عباده از بیم او خاموش ماند. متوکل گفت: تو را چه شد؟ عباده برخاست و خبر بگفت. منتصر گفت: یا امیرالمؤمنین! آن کسی که این سگ تقلید او می کند و مردم می خندند، پسر عم و بزرگ خاندان تو نازش و فخر تو بدو است و اگر خواهی گوشت او را بخوری خود بخور، و به این سگ و امثال وی مخوران! متوکل خنیاگران را گفت با هم بخوانید: [ صفحه ۶۴۲ ] عار الفتی لابن عمه رأس الفتی فی حر امه و این یکی از موجبات قتل متوکل به دست منتصر گردید. ابوالفرج در مقاتل الطالبیین گوید: متوکل بر آل ابی طالب سخت می گرفت و با آن گروه درشتی می کرد و به کار ایشان اهمی شدید داشت و کینه و دشمنی بسیار، و سخت بد گمان بود بدیشان، و وزیر او عبید الله بن یحیی بن خاقان هم نسبت به آن خاندان بد رأی بود و هر رفتار زشتی را در نظر او نیکو می نمود، پس بد رفتاری را به پایه ای رسانید که هیچ یک از بنی عباس پیش از او بدان پایه نرسانیده بود، چنانکه قبر مطهر حضرت حسین علیه السلام را شخم زد و نشانه ی آن را بر انداخت و بر راه زوار پاسگاه مرتب کرد تا هر کس به زیارت می رفت می آوردند و او را می کشت یا به شکنجه های سخت آزار می کرد. احمد بن جعد و شاء برای من یعنی ابوالفرج حکایت کرد و او آن جسارت متوکل را دیده بود و گفت سبب شخم زدن قبر ابی عبدالله الحسین علیه السلام آن بود که زنی مطربه کنیزکان بسیار زیر فرمان داشت و پیش از آن که متوکل به خلافت رسد، آن کنیزکان را برای متوکل می فرستاد، چون به شراب می نشست برای او می خواندند. وقتی آن مطربه را نزدیک خود طلبید رفتند و نیافتندش، به زیارت قبر حسین علیه السلام رفته بود. خبر به آن زن رسید، شتابان بازگشت و کنیزی را که متوکل می خواست و با او الفت داشت بفرستاد، متوکل پرسید: کجا بودید؟ گفت: بانوی ما به حج رفته بود و ما را با خود برده - ماه شعبان بود - متوکل گفت: در ماه شعبان به حج کجا رفته بودید؟ کنیزک گفت: به زیارت قبر حسین علیه السلام رفته بودیم، متوکل از خشم برفروخت؛ بانوی او را بخواند، بیاوردند و به زندان فرمود و املاک او را بگرفت و مردی از یاران خود که دیزج نام داشت و یهودی بود و مسلمان شده بود، سوی قبر حسین علیه السلام فرستاد تا آن را شخم زند و آثارش را محو کنند و ساختمانهای اطراف را ویران سازند، دیزج رفت و گرداگرد او هر چه بود ویران کرد و به اندازه ی دو بیست جریب اطراف قبر را شخم زد تا به قبر آن حضرت رسید، هیچ کس نزدیک آن نشد، گروهی از یهود بیاورد آن را شخم زدند [ صفحه ۶۴۳ ] و آب برگرد آن روان ساختند و پاسگاهها مرتب کرد، فاصله هر پاسگاه تا پاسگاه دیگر یک میل تا اگر کسی به زیارت رود او را بگیرند و نزد متوکل فرستند. محمد بن حسین اشسانی گفت: «در آن ایام از ترس مدتی به زیارت نرفتم تا دل بر خطر نهادم و مردی عطار با من همراه شد و به زیارت رفتیم، روز در کنجی پنهان می شدیم و شب راه می رفتیم تا به حوالی غاضریه رسیدیم و نیمه ی شب از آن ده بیرون شدیم و از میان دو پاسگاه گذشتیم، پاسبانان خواب بودند، تا جای قبر رسیدیم، عین آن بر ما معلوم نشد، تفحص کردیم تا به نشانها و علائم آن را یافتیم، صندوقی که بر آن بود کنده و سوزانیده بودند و آب بر آن قبر شریف جاری کرده و آنجا که آجر چین است مانند گودالی فرورفته بود. زیارت کردیم و خویش را بر قبر افکندیم، از آن بویی شنیدیم که عطری پیش از آن بدان خوشی نبوییده بودیم، من با آن عطار که همراه بود گفتم این چه بویست؟ گفت: به خدا قسم که عطری مانند این تاکنون نشنیده ام. پس وداع کردیم و بر گرداگرد قبر بر مواضع بسیار نشان گذاشتیم تا متوکل کشته شد، با جماعتی از آل ابی طالب و شیعیان سوی آن قبر رفتیم و آن نشانه ها که گذاشته بودیم بیرون آوردیم و قبر را به حالت اول بازگردانیدیم.» و باز ابوالفرج گفت که متوکل عمر بن فرج رجعی را به عاملی مدینه و مکه فرستاد و آل ابی طالب را از ملاقات مردم منع کرد و احسان مردم را از آن ها باز داشت، و اگر شنید کسی با ایشان نیکی نموده است شکنجه های سخت کرد و غرامتهای سنگین گرفت و آن ها از پریشانی چنان شدند که چند زن علویه یک پیراهن بیشتر نداشتند و هنگام نماز به نوبت می پوشیدند و برهنه پشت چرخ می نشستند و نخ می ریشتند تا متوکل کشته شد، منتصر بر آنها مهربانی و احسان کرد و مالی فرستاد میان ایشان بخش کردند و در همه چیز مخالفت پدر کرد، از بس او و رفتار او را ناخوش داشت. شیخ طوسی در امالی باسناده از محمد بن عبدالحمید روایت کرد گفت: «همسایه ی ابراهیم دیزج بودم و در مرض موت او به عیادتش رفتم، او را

سنگین و [ صفحه ۶۴۴ ] بد یافتم چنانکه گویی از دیدن چیزی هولناک دهشت زده است و به سابقه‌ی آشنایی و انس و الفت که در میان بود از حالش پرسیدم، و با آن که به من ثقه داشت و همیشه اسرار خود با من می‌گفت، حال خود از من پوشیده داشت و به طیب اشارت کرد و طیب به اشارت او متوجه شد، اما از حال او چیزی ندانست تا علاجی کند و برخاست بیرون رفت و مکان خالی ماند، من از حال او پرسیدم، گفت: به خدا سوگند به تو خبر دهم و از خدای تعالی آمرزش می‌طلبم! متوکل مرا به نینوی فرستاد سوی قبر حسین علیه‌السلام تا آن را شخم زخم و نشان قبر را محو کنم، شبانه با کارگران و بیل و کلنگ بدانجا رسیدیم؛ غلامان و همراهان خود را گفتم که آن عمله را به خراب کردن وادارند و زمین را شخم زنند و خود از غایت تعب و ماندگی افتادم و خوابیدم؛ ناگهان دیدم هیاهوی سخت برخاست و فریادها بلند شد و غلامان مرا بیدار کردند، ترسان برجستم و گفتم چه خبر است؟ گفتند: امر عجیبی! گفتم چیست؟ گفتند: جماعتی بر گرد آن قبرند، نمی‌گذارند بدانجهت روییم، ما را به تیر می‌زنند، برخاستم تا حقیقت امر معلوم کنم، دیدم همچنان است که می‌گویند؛ اول شب بود و مهتاب تابیده، گفتم شما هم تیر بیفکنید، افکندند اما تیرها سوی ما بازگشت و اندازنده‌ی آن را کشت، من سخت ترسان شدم و تب و لرز مرا گرفت، همان وقت از آن جا روانه شدم و خویش را به دست متوکل کشته دیدم چون آن چه درباره‌ی آن قبر به من دستور داده بود انجام ندادم. ابوبریره گفت: با او گفتم شر متوکل از تو بگردید، او را دوش به تحریک منتصر فرزندش بکشند. دیزج گفت: شنیدم اما تن من از رنجوری به حدی است که امید زندگی ندارم. ابوبریره گفت: این سخن در اول روز بود، هنوز شام نشده دیزج از دنیا رفت. مترجم گوید متوکل در سال ۲۳۶ قبر مطهر را خراب کرد و کشته شدن او یازده سال بعد از آن در شب چهارشنبه سه روز گذشته از شوال سال ۲۴۷ بود. و نیز از روایت ابوالفرج معلوم شد که خرابی قبر مطهر آن حضرت مدتها طول کشید اما از این روایت «امالی» چنان مستفاد می‌شود که ابراهیم دیزج کار ناتمام گذارده بیمار شد و بازگشت، و پیش از اینکه متوکل از تقصیر او آگاه گردد، هم [ صفحه ۶۴۵ ] متوکل کشته شد و هم دیزج مرد و اینها با یازده سال فاصله مناسبت ندارد. و از بعض روایات مجلسی رحمه الله معلوم می‌شود که متوکل دو بار به آن امر شنیع فرمان داد، یک بار در سال ۲۳۶ که همه‌ی مورخان نوشته‌اند و یک بار در سال ۲۴۷ اندکی پیش از آن که کشته شود، گویا چون اول آن ابنیه و منازل را ویران کردند مردم چندی ترسیدند و ترک زیارت کردند، چند سال گذشت و کار سختگیری از شدت افتاد، باز قبر را به علائمی که گذاشته بودند در خفا می‌رفتند و زیارت می‌کردند و تدریجا جماعتی در آن نواحی اجتماع کرده بودند، متوکل دانست و ابراهیم دیزج را فرستاد که باز سخت گیرد و آثار قبر را از میان ببرد. باز به ترجمه کتاب بازگردیم؛ ابن‌خنیس گفت ابوالفضل روایت کرد که: منتصر شنید پدرش متوکل سب فاطمه - صلوات الله علیها - می‌کند. مردی را از آن پرسید، گفت: کشتن متوکل واجب است مگر آن که هر کس پدر خود را بکشد عمر دراز نیابد. منتصر گفت: باک ندارم که به کشتن پدر اطاعت خدا کنم و عمر دراز نیابم، پس پدر را بکشد و هفت ماه پس از وی بزیست. و هم در کتاب «امالی» طوسی از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که چون متوکل جعفر بن معتصم را خبر رسید که مردم عراق در زمین نینوی برای زیارت قبر حسین علیه‌السلام فراهم می‌گردند، یکی از سرهنگان خود را با سپاهی گران فرستاد تا قبر را با زمین هموار کنند و مردم را از زیارت و اجتماع باز دارند، پس آن سرهنگ به کربلا رفت و دستور را انجام داد به سال ۲۳۷ و گروهی از مردم بشوریدند و بر گرد او اجتماع کردند و گفتند: اگر همه‌ی ما کشته شویم باز هر کس زنده ماند از زیارت دست باز ندارد، چون معجزات و دلائلی دیدند و بدین قبر اقبال کردند. آن سرهنگ برای متوکل نوشت، خلیفه جواب داد که دست از ایشان بازدار و به کوفه رو و چنان باز نمای که از برای اصلاح امر ایشان رفته‌ای و مقصود تو رفتن به شهر کوفه است! و امر بدین قرار بود تا سال ۴۷ و متوکل را خبر رسید که مردم دهها و اهل شهر کوفه به زیارت آن قبر می‌روند، جمعیت آنها [ صفحه ۶۴۶ ] بسیار شده است و بازاری دارند، سرهنگی را با سپاه فرستاد و نادبی کرد که هر کس زیارت قبر کند، از او بیزاریم و قبر را نبش کرد و زمین را کشت و مردم از زیارت باز ماندند، و خواست بر آل ابی‌طالب و شیعه سخت گیرد، کشته شد و آنچه می‌خواست انجام نگرفت. مترجم گوید: مورخین ۲۳۶ نوشته‌اند و ۲۳۷ در این روایت صحیح نیست. و نیز طبری صریحا گوید: در همان سال ۲۳۶ قبر مطهر را خراب کردند. و سابقا از عبارت ابوالفرج معلوم شد سال‌ها آن قبر مطهر خراب بود. و طبری خود آن زمان را درک کرده است و روایاتی که دلالت دارد متوکل به خراب کردن قبر توفیق نیافت، صحیح نیست و آن‌ها که گفته‌اند از غایت محبت و غلو

دوستی گفتند، نه شقاوت این مردم کمتر از لشکر عبیدالله بود و نه قبر مبارک محترمتر از بدن شریف ابی عبدالله علیه السلام که بر آن است تاختند و پشیمان شدن متوکل و سرهنگ خود را بازداشتن از منع زیارت بود پس از خرابی، موقتا، نه از خراب کردن. و در همان کتاب «امالی» از عبد الله بن رابیه روایت کرد که من به سال ۲۴۷ حج گزاردم، چون بازگشتم، به عراق آمدم و امیرالمؤمنین علیه السلام را زیارت کردم ترسان از اعمال دولت و از آنجا آهنگ زیارت قبر حسین علیه السلام کردم؛ به کشت و آبیاری زمین مشغول بودند و به چشم خویش دیدم گاوان را می راندند تا محاذی محل قبر می آمدند و از آن جا به راست و چپ می رفتند و گام بر قبر نمی نهادند، زیارت نتوانستم کرد و به بغداد آمدم و می گفتم: تا الله ان کانت امیة قذات قتل ابن بنت نبیها مظلوما فلقد اتاه بنو ابیه مثلها هذا لعمرک قبره مهذوما اسفوا علی ان لا یكونوا شایعوا فی قتله فتتبعوه رمیما چون به بغداد آمدم، های و هوی شنیدم. پرسیدم، گفتند مرغ خبر قتل جعفر متوکل آورد. تعجب نمودم و گفتم خدایا این شب به جای آن شب! و در همان کتاب از یحیی بن مغیره رازی روایت کرده است گفت: نزد جریر بن عبدالحمید بودم که مردی از عراق آمد، جریر پرسید از مردم چه خبر داری؟ [صفحه ۶۴۷] گفت: رشید فرمان کرده بود قبر ابی عبدالله علیه السلام را شخم زند و آن درخت سدر که آنجا بود ببرند! جریر دست سوی آسمان برداشت و گفت: الله اکبر! در این باب حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما رسید که سه بار گفت: «لعن الله قاطع السدره» یعنی خدا لعنت کند برندهی درخت کنار را! معنی آن را تا کنون ندانسته بودیم و مقصود از بریدن درخت کنار، گم کردن قبر حسین علیه السلام بود تا مردم بنشانه آن را نیابند». مترجم گوید: جریر بن عبدالحمید ضبی ابوعبدالله از محدثین اهل سنت است و در ری می زیست؛ در سال ۱۸۸ به سن ۷۸ درگذشت و یحیی بن مغیره رازی گویا از شاگردان او است و حال او برای من مجهول است. و این گفتگو دلالت بر آن دارد که هارون الرشید هم پیش از متوکل قبر آن حضرت را خراب کرد و شخم زد و تفصیل آن را در غیر این اثر ندیدم و مشهور نیست، گویا به این امر فرمان داد و زود پشیمان شد و منع شدید نکرد مانند متوکل. و مؤید این که به عهد هارون نیز این جسارت با قبر مطهر شد، حکایتی است طولانی که شیخ طوسی در امالی از ابی بکر بن عیاش راوی عاصم قاری روایت کرده است و مؤلف نیآورده است. و خلاصه ای آن سرزنش و ملامت ابوبکر است موسی بن عیسی هاشمی والی کوفه را بر شیار کردن قبر مطهر و آزار و حبس کردن او ابوبکر را و البته این واقعه راجع به جسارت متوکل نیست، زیرا که ابوبکر بن عیاش و هارون هر دو در سال ۱۹۳ درگذشتند و ابوبکر در زمان متوکل نبود. و طبری در تاریخ خود از علی بن محمد از عبدالله قاسم بن یحیی روایت کرد که هارون الرشید در پی ابن داوود و خدام قبر ابی عبدالله علیه السلام در حایر فرستاد، آنها را آوردند، حسن بن راشد وی را بدید و از کارش پرسید، گفت: این مرد یعنی رشید در پی من فرستاده است و بر جان خویش می ترسم از شر او. گفت: چون به حضور هارون رسی بگوی این مرد یعنی حسن بن راشد مرا بر قبر گذاشته است، چون آن سخن بگفت، هارون گفت این کلام ساخته حسن می نماید، او را حاضر کنید: چون حسن بیامد، هارون پرسید: برای چه این مرد را متولی حائر کرده ای؟ حسن [صفحه ۶۴۸] گفت: خدا رحمت کند آن که او را متولی حائر کرد! ام موسی فرمود آن را در حائر گمارم و هر ماه سی درهم اجری دهم. هارون گفت: او را به حائر بازگردانید و آن مقرری که ام موسی معین کرده به وی دهید! و ام موسی مادر مهدی است. انتهی. باز به ترجمه برگردیم. در کتاب امالی از عمر بن فرج رجعی روایت کرده است که: «متوکل مرا بفرستاد تا قبر حسین بن علی علیهما السلام را خراب کنم، بدان ناحیت رفتیم و فرمود گاوان بر قبرها راندند، بر همه ای آن قبرها بگذشتند و چون به قبر مطهر آن حضرت رسیدند، گام بر نداشتند، عمر گفت: من چوب برگرفتم و گاوان را می زدم، چنانکه چوبها در دست من بشکست، به خدا قسم که گام بر قبر نگذاشتند». و از کتاب «مناقب» است که مستر شد از حال حائر و کربلا برداشت و گفت: قبر به خزانه حاجت ندارد، و آن را بر لشکریان ببخشید، و چون بیرون آمد، خود و پسرش راشد کشته شدند». [صفحه ۶۴۹]

خاتمه، در شرح حال توابین و خروج مختار و کشتن وی کشتندگان حسین را

اشاره

مؤلف گوید: در اینجا اکتفا می‌کنیم به آنچه ابن‌اثیر در کتاب کامل آورده است. و مترجم گوید: کتاب «کامل» اقتباسی از تاریخ طبری است و عبارت طبری فصیحتر و معانی آن کاملتر است و نسخه‌ی قدیم کتاب «نفس المهموم» در این قسمت تصحیح کامل نشده است، بر خلاف فصول و ابواب سابقه، و اغلاط مطبوعه زیاد دارد، لذا در ترجمه‌ی خاتمه مجبور شدیم از تاریخ طبری آن را تکمیل کنیم و این ترجمه را بر اصل کتاب فزونی دارد. چون حسین علیه‌السلام به شهادت رسید و ابن‌زیاد از لشکرگاه نخلیه بازگشت و به کوفه آمد، شیعیان یکدیگر را سرزنش کردند و پشیمان شدند و دانستند خطای بزرگی از ایشان صادر شده است که حسین علیه‌السلام را خواندند و یاری او نکردند تا نزدیک آنها به شهادت رسید و دیدند این ننگ شسته نشود و گناه ایشان زایل نگردد مگر کشتندگان او را بکشند، پس در کوفه نزد پنج تن از رؤسای شیعه اجتماع کردند: سلیمان بن صدق خزاعی که از صحابه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و مسیب بن نجبه فزاری از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و عبدالله بن سعد بن نفیل ازدی و عبدالله بن وال تیمی تیم بکر بن وائل و رفاعه بن شداد بجلی که از برگزیدگان اصحاب علی علیه‌السلام بودند. پس در سرای سلیمان بن صدق خزاعی فراهم آمدند و نخست مسیب بن نجبه آغاز سخن کرد و گفت: بعد حمد الله، اما بعد؛ [صفحه ۶۵۰] خدای تعالی ما را به درازی عمر بیازمود تا فتنه‌ها دیدیم و از خدای تعالی خواهانیم ما را از آن کسان قرار ندهد که فردا با آنها گویند: «اولم نمرکم ما یتذکر فیه من تذکر» آیا به شما عمر ندادیم به آن اندزاه‌ای که هر کس پند پذیر است، پند پذیرد؟ و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمود: عمری که خداوند بهانه‌ی فرزند آدم را پس از آن نمی‌پذیرد شصت سال است و هر یک از ما به این سن رسیده است و ما گروه شیعه همیشه خودستایی می‌کردیم و به نکوکاری خود می‌بالیدیم و اما خدا ما را دو جای دروغگو دید، درباره‌ی پسر دختر پیغمبرش صلی الله علیه و آله و او رسولان و نامه‌ها فرستاد و راهی برای بهانه‌ی ما نگذاشت و ما را پی در پی پنهان و آشکارا به یاری خود خواند، اما ما از ذبل جان ذریغ کردیم تا نزدیک ما به شهادت رسید، نه به دست یاری او کردیم و نه به زبان جانبداری و نه به مال و عشیرت خود مددکاری او نمودیم، پس نزد خدای تعالی عذر ما چه باشد و هنگام دیدار رسول خدا چه گوییم که فرزندان حبیب او و عترت و دودمان وی در نزد ما کشته شدند؟ به خدا سوگند که عذری ندارید مگر کشتگان او و یاور آنها را بکشید یا خود کشته شوید. شاید خداوند از ما خشنود گردد! با این حال من از عقوبت او در روز قیامت ایمن نیستم، ای مردم! مردی را بر خویشتن امارت دهید که ناچار شما را امیری باید و علمی که برگرد آن فراهم شوید! رفاعه بن شداد برخاست و گفت: اما بعد؛ خدای عزوجل تو را به بهترین گفتار راه نمود و ما را به راه صواب خواندی و به حمد خدا و صلوات آغاز کردی و به جهاد فاسقین و توبه کردن از این گناه بزرگ دعوت کردی و ما از تو می‌شنویم و می‌پذیریم، و گفתי امیر برگزینید که پشت شما بدو گرم باشد و بر گرد علم او فراهم شوید! ما نیز همین رأی داریم؛ اگر آن امیر تو باشی، تو را بیسنیدم و به نیکخواهی تو دل بندیم و میان ما محبوب باشی، اگر رأی تو و دیگر یاران باشد، این کار به پیرمرد و بزرگ شیعه گذاریم که صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله است و صاحب سابقه و به دلاوری و دیانت و عقل و تدبیر او اطمینان داریم. و عبدالله بن سعد نظیر همین سخن بگفت و بسیار مسیب و [صفحه ۶۵۱] سلیمان را ستاش کردند و مسیب گفت: راه صواب همین است، کار خود را به سلیمان بن صدق گذارید! پس سلیمان به سخن گفتن پرداخت و پس از ستایش باری تعالی گفت که خداوند ما را به روزگاری انداخت که زندگانی در آن ناخوش و مصیبت بزرگ است و جور و ستم برگزیدگان شیعه را فرو گرفته است، به خدا قسم که می‌ترسم پس از این بهتر از این نباشد و ما گردن کشیدیم و منتظر بودیم خاندان پیغمبر ما محمد صلی الله



علیه و آله بیایند و آنها را نوید یاری دادیم و با آمدن تحریص کردیم، چون آمدند سستی کردیم و فروماندیم و ناتوانی نمودیم و کار را پشت گوش افکندیم و نشستیم تا فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و دودمان و خلاصه و پاره‌ی گوشت تن او کشته شد، فریاد می‌زد و داد می‌خواست، کسی داد او نداد، بد کاران او را آماج تیر و نیزه کردند و ستم نمودند بر وی و داد ندادند. اینک برخیزید که خدا بر شما خشم گرفته است و نزد زن و فرزند نروید تا خدای از شما خشنود گردد! و به خود او سوگند که نپندارم خشنود گردد از شما مگر با کشندگان او نبرد کنید و از مرگ نهراسید، که هیچ کس از مرگ نترسید مگر خوار شد! و مانند بنی اسرائیل باشید که پیغمبرشان گفت: شما بر خویش ستم کردید که گوساله را به خدایی گرفتید پس سوی پروردگار باز آیید و یکدیگر را بکشید! چنان کردند، بر سر زانو نشستند و گردنهار را کشیدند، چون دانستند چیزی آنها را از آن گناه بزرگ نرهاند مگر یکدیگر را بکشند، اگر شما را به مانند آن خوانند چه خواهید کرد؟ شمشیر در دست آماده باشید و نیزه‌ها را برافراشته دارید و تا توانید ساخته شوید و نیرو گیرید و اسب سواران فراهم کنید تا شما را بخوانند و به جهاد بیرون روید! خالد بن سعد بن نفیل گفت: اما من به خدا سوگند اگر دانستمی که چون خود را بکشم از گناه بیرون روم و خدای عزوجل از من خشنود گردد، خوشی را بکشم و من همه‌ی حاضران را گواه می‌گیرم که هر چه دارم بر مسلمانان صدقه است و با آن مسلمانان را تقویت کنم تا با بدکاران جهاد کنند، و از مال خود برای خود نگاه ندارم مگر سلاحی که با دشمن بدان رزم دهم. و ابوالمعتز حنش بن ربیع [صفحه ۶۵۲] کلابی مانند این سخن گفت. سلیمان گفت: هر کس از این گونه خدمت خواهد کرد، نزد عبدالله بن وال تیمی آورد و چون اموال نزد او فراهم گردد برگ فقیران و بینوایان را بدان سازیم. و سلیمان بن سرد بن سعد بن حذیفه بن یمان نامه نوشت و او را بر قصد خویش آگاه گردانید و او را با شیعیان مدائن به یاری خود خواند. و سعد آن نامه را برای شیعیان بخواند، همه پذیرفتند و سوی سلیمان نامه نوشتند و او را آگاه ساختند که ما نیز بیاییم و یاری کنیم. و سلیمان به مثنی بن مخربه عبدی هم نامه فرستاد به بصره در همان معنی که به سعد فرستاده بود؛ مثنی جواب فرستاد که ما گروه شیعه خدای را سپاسگزاریم بر آنچه شما قصد آن کردید و ما نیز به تو پیوندیم در هر زمان که معین کنی! و در زیر نامه نوشت: «تبصر کانی قد اتیتک معلما الی آخر الایات» [۱۸۲] و آغاز کار آنها در سال ۶۱ بود پس از قتل آن حضرت، و پیوسته از ساز جنگ می‌دیدند و مردم را به پنهانی به خونخواهی حسین علیه‌السلام می‌خواندند و دسته دسته مردم بدانها می‌پیوستند تا یزید بمرد در سال ۶۴. پس یاران سلیمان نزد او آمدند و گفتند امیر گمراه در گذشت و کار حکومت سست گردید. اگر خواهی بر جهیم و عمرو بن حرث جانشین ابن‌زیاد را بگیریم و بند کنیم و به خونخواهی حسین علیه‌السلام دعوت آشکارا نماییم و در جستجوی کشندگان حسین علیه‌السلام برآییم و مردم را سوی خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله خوانیم که حق آن‌ها را به ستم بگرفتند. سلیمان بن سرد گفت: شتاب ننمایید که من در این کار نگریستم، دیدم کشندگان حسین علیه‌السلام مهتران کوفه و دلیران عربند و خون حسین علیه‌السلام را باید از آنها خواست و چون از [صفحه ۶۵۳] قصه‌ی شما آگاه گردند سخت گیرند، و چنان بینم که پیروان من اگر اکنون بیرون آیند موفق نشوند و دلشان شفا نیابد و در دست دشمن چون گوسفندان کشته شوند و لکن دعوات پراکنده سازید و به این کار دعوت کنید! چنان کردند و پس از مرگ یزید مردم بسیار بدانها پیوستند و اهل کوفه (یعنی اشراف آن‌ها غیر پیروان سلیمان بن سرد) عمرو بن حرث را براندند و با عبدالله بن زبیر بیعت کردند. و سلیمان و یاران او مردم را به خود دعوت می‌کردند و چون شش ماه از هلاک یزید بگذشت، مختار بن ابی‌عبیده به کوفه آمد روز نیمه‌ی رمضان و عبدالله بن یزید انصاری از جانب ابن‌زبیر هم به امارت کوفه آمد هشت روز مانده از رمضان و ابراهیم بن محمد بن طلحه را هم به عاملی خراج [۱۸۳] با او فرستاده بود و مختار مردم را به کشتن کشندگان حسین علیه‌السلام می‌خواند و می‌گفت: من از جانب مهدی محمد بن حنفیه آدمم و نماینده و وزیر اویم پس گروهی از شیعه به وی پیوستند. و مختار می‌گفت: سلیمان بن سرد جنگ آزموده نیست و بصیرت در حرب ندارد، بیرون خواهد آمد و خویشان را با همه‌ی همراهان به کشتن خواهد داد. خبر به عبدالله بن یزید والی ابن‌زبیر رسید که در این روزها کوفه بر وی بشورد و با او گفتند مختار را به زندان کن! و او را از عاقبت کار بترسانیدند. عبدالله گفت اگر با ما حرب آغازند و دست یازند، ما نیز بر ایشان تازیم، اما اگر ما [صفحه ۶۵۴] را رها کنند در طلب آنها نرویم. اینها خون حسین علیه‌السلام را خواهند، خدا آن‌ها را رحمت کند! ایمنند بیرون آیند و آشکار شوند و سوی قاتل حسین روند و ما هم پشتیبان آن‌ها هستیم. اینک ابن‌زیاد کشته‌ی حسین علیه‌السلام و

کشنده‌ی نیکان و برگزیدگان شما روی به ایشان دارد او را در یک منزلی جسر منبج دیدند، رزم با وی و آماده شدن برای جنگ با او اولی است از آن که در هم افتید و یکدیگر را بکشید و چون دشمن بیاید ناتوان شده باشید، و آرزوی او همین ناتوانی شماست و اکنون کسی که شما را دشمنترین خلق خدا است آمده است، کسی که او و پدرش هفت سال بر شما حکومت کردند و پارسایان و دینداران شما را کشتند و اوست که حسین علیه‌السلام را کشت و شما خون او را می‌خواهید، پس نوک سر نیزه‌های خود را رو به ایشان فرادارید و روی خویش را بدان مخراشید و بدانید من نیکخواه شمایم. و مروان ابن‌زیاد را به جزیره فرستاده بود که چون از آنجا فارغ شود و کار آنجا را راست گرداند به عراق رود و (جزیره نواحی شمال عراق است اطراف موصل) چون عبدالله بن یزید سخن پرداخت، ابراهیم بن محمد بن طلحه گفت: ای مردم گفتار این منافق شما را فریب ندهد! به خدا قسم که اگر کسی بر ما بیرون آید او را بکشیم و اگر یقین دانیم کسی خواهد بر ما خروج کند پدر را به جرم پسر و پسر را به جرم پدر و خویش را به جرم خویش و کدخدایان را به جرم زبردستان مؤاخذت کنیم تا همه تسلیم حق شوند و فرمان برند. مسیب بن نجبه از جای برجست و سخن او ببرد و گفت: ای زاده‌ی دو پیمان شکن [۱۸۴] آیا ما را از شمشیر و خشم خود می‌ترسانی؟ به خدا قسم تو از این کمتری و ترا سرزنش نمی‌کنیم اگر با ما کینه‌ورزی، که پدر و جد تو را کشتیم و امیدوارم از این شهر بیرون نروی تا سیمی آنان شوی! (آنگاه روی به عبدالله بن [صفحه ۶۵۵] یزید که از جانب عبدالله زبیر حاکم بود کرد) و گفت: اما تو ای امیر! سخنی گفתי درست و استوار و من می‌دانم آن که در طلب خون حسین علیه‌السلام است، نیکخواه تو باشد و گفتار تو را بپذیرد. ابراهیم بن محمد بن طلحه گفت: به خدا سوگند که عبدالله بن یزید نفاق کرد و باطن خود آشکار نمود، البته کشته می‌شود. عبدالله بن وال برخاست و گفت: ای مردک تیمی چرا خود را میان ما و امیر ما داخل می‌کنی؟ به خدا قسم تو که بر ما امارت نداری، فقط مأمور گرفتن خراجی، به کار خود پرداز! به خدا قسم تو هم مانند جد و پدر پیمان شکنت می‌خواهی کار مردم را تباه سازی! آنها کاری کردند زشت و زشتی آن به خودشان بازگشت. پس گروهی از آنها که با ابراهیم و بر رای او بودند خشمگین شدند و دشنام از دو سو روان شد و عبدالله از منبر به زیر آمد. و ابراهیم او را بترسانید که نامه به ابن‌زبیر نویسد و از او شکایت کند و عبدالله این بشنید و نزد ابراهیم رفت و عذر خواست که من از این کلام خواستم میان اهل کوفه خلاف نیفتد، ابراهیم از او پذیرفت [۱۸۵] و عذر خواست. پس از آن یاران سلیمان آشکارا سلاح جنگ بخش می‌کردند و خود را آماده می‌ساختند.

ذکر آمدن مختار به کوفه

هشام بن محمد کلبی از ابی‌مخنف از نصر بن صالح روایت کرد که شیعیان مختار را دشنام می‌دادند و عتاب می‌کردند برای عملی که از وی صادر می‌شد. [صفحه ۶۵۶] درباره‌ی حسن بن علی علیه‌السلام [۱۸۶] وقتی در ساباط مدائن او را خنجر زدند و به قصر ایبض بردند تا زمان حسین علیه‌السلام شد و آن حضرت مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاد، مسلم در سرای مختار فرود آمد و آن سرای امروز (یعنی به عهد هشام) از آن مسلم بن مسیب است، پس مختار با مسلم بن عقیل بیعت کرد و نیکخواهی نمود و مردم را به متابعت وی خواند تا وقتی مسلم بن عقیل خروج کرد، مختار در یکی از قرای ملکی خود بود و آن ده را «لقف» می‌گفتند و با مسلم خروج نکرد چون مسلم نابهنگام بیرون آمد و همراهان او از پیش آگاه نبودند؛ وقتی با او گفته بودند هانی را زدند و به زندان کردند بیرون آمده بود. چون خبر خروج مسلم به مختار رسید، با چند تن از بستگان خویش از ده به شهر آمد، پس از غروب آفتاب به باب الفیل رسید و عبدالله زیاد بدان وقت عمرو بن حرث را با رایب در مسجد نشانده بود؛ مختار متحیر بایستاد و ندانست چه کند. خبر او به عمرو بن حرث رسید، او را بخوند و امان داد و مختار تا بامداد زیر رایب عمرو بن حرث بماند؛ چون روز شد عماره بن ولید

بن عقبه خبر او با ابن زیاد بگفت و چون روز بلند شد و در دار الاماره را بگشودند و مردم را اذن دخول دادند، مختار هم با دیگر مردم بر وی در آمد؛ عبید الله او را پیش خود خواند و گفت: تویی که مردم را می شورانیدی و سپاه فراهم می آوردی تا یاری مسلم بن عقیل کنند؟ مختار گفت: من چنین نکردم اکنون از بیرون شهر آمدم و زیر رایت عمرو بن حرث نشستم و عمرو هم گواهی داد که راست می گوید. پس عبید الله بر روی مختار زد چنانکه پلک چشم او برگشت و گفت: اگر شهادت عمرو بن حرث نبود تو را می کشتم و بفرمود او را به زندان کردند و در زندان بود تا حسین بن علی علیهما السلام کشته شد. آنگاه مختار زائده بن قدامه [۱۸۷] را بخواند و او را نزد عبدالله [ صفحه ۶۵۷ ] عمر به مدینه فرستاد تا او نامه به یزید نویسد و شفاعت مختار کند و یزید نامه برای عبدالله فرستد در رهایی مختار. زائده به مدینه رفت و پیغام بگذارد و عبدالله عمر صفیه خواهر مختار را به حباله نکاح داشت، پس عبدالله نامه به یزید نوشت و شفاعت مختار کرد و آن نامه را با زائده بفرستاد. یزید نامه ی او بخواند و برای عبید الله نوشت مختار را رها کند. عبید الله او را رها کرد و گفت: از سه روز بیشتر در کوفه مباش! و مختار پس از سه روز آهنگ حجاز کرد. مترجم گوید: قول صحیح در حبس مختار و رهایی او همین است که ابن زیاد او را به زندان کرد و یزید به رهایی او فرمود، و پس از این در سال ۶۷ مصعب بن زبیر او را کشت. و حجاج در سال ۷۵ هشت سال پس از کشته شدن مختار والی عراق شد و این که مرحوم مجلسی در «جلاء العیون» و «بحار» نقل کرده است که حجاج مختار را چند بار حبس کرد و عبدالملک مروان برای او نوشت مختار را رها کند، او را رها کرد، و خداوند او را نگاهداشت تا کشندگان حسین علیه السلام را کیفر کند، صحیح نیست، زیرا که در زمان ولایت حجاج و مستولی بودن عبدالملک بر عراق مختار کارهای خود را کرده و کشته شده بود و دولت به ابن زبیر رسیده و او هم کشته شده بود و پس از آن حجاج والی کوفه شد. مرحوم مجلسی رحمه الله این داستان را از کتابی که در دست مردم متداول بود و آن را تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام می گفتند نقل کرده است و علمای ما آن را مجعول دانند، چنانکه علامه حلی رحمه الله در «رجال» خود گوید: محمد بن قاسم مفسر استرآبادی، یعنی راوی این تفسیر ضعیف و دروغگوست؛ کتاب تفسیری از او روایت کنند که از دو مرد مجهول دیگر روایت کرده است تا اینکه گوید: این تفسیر تا موضوع است و سهل دیباجی متهم به وضع آن است. انتهى. و بودن به همین داستان در این تفسیر دلیل بر صحت قول علامه ی حلی و مجعول بودن این تفسیر است، اما مجلسی و پدرش رحمه الله آن را معتبر می شمردند، از این جهت از آن نقل کرد. [ صفحه ۶۵۸ ] باز به ترجمه کتاب بازگردیم: مختار آهنگ حجاز کرد و در راه حجاز نزدیک «واقصه» مردی به نام «ابن عرق مولی ثقیف» او را دیدار کرد و سلام داد و از علت چشم او پرسید؛ مختار گفت: آن مادر... یعنی ابن زیاد به چوب زد تا چنین شد که بینی، باز گفت: خدا مرا بکشد اگر بند انگشت او را نبرم و اندام او را پاره پاره نسازم! و مختار از کار ابن زبیر پرسید، ابن عرق جواب داد او پناه به خانه خدا برده و مردم پوشیده با او بیعت می کنند و اگر نیرو گیرد و مردان او بسیار گردند، آشکار شود. مختار گفت: یگانه مرد عرب امروز اوست و اگر رأی مرا بپذیرد و پیروی من کند، مردم را به فرمان او در آورم و گرنه من کم از دیگران نیستم. ای ابن عرق! فتنه آغاز شد، اینک رعد و برق آن نمودار گشت و گویی مانند اسب برانگیخته شده است و بتاخت و تاز آمده است و پای آن در دنباله ی لگام می پیچید و ناگهان آن را بینی و بشنوی در جایی پدیدار گردید و بگویند مختار با پیروان خود از مسلمانان به خونخواهی شهید مظلوم و مقتول و در کربلا برخاسته است، که بزرگ مسلمانان و فرزند سید المرسلین بود؛ یعنی حسین بن علی علیهما السلام، به پروردگار قسم که به سبب شکن او بکشم آن اندازه که به خون یحیی بن زکریا کشته شدند! و مختار روانه شد و ابن عرق از گرفتار او شگفتی می نمود. ابن عرق گفت: به خدا قسم آنچه مختار گفته بود دیدم و داستان او را با حجاج گفتم، بخندید و گفت: این ابیات را هم مختار گفت: و رافعه ذیلها و داعیه و یلهابدجله او حولها من با حجاج گفتم این سخن را به حدس و تخمین می گفت یا خبر از آینده داشت و از راهی به وی رسیده بود؟ حجاج گفت: به خدا قسم جواب سؤال تو را نمی دانم و لکن «الله دره» عجب مردی دیندار و سلحشور و دلیر افکن و دشمن شکن بود! (مترجم گوید: این روایت از ابی مخنف نیز دلیل بر کلام سابق است که گفتیم در زمان حجاج مختار کار خود را تمام کرده و کشته شده بود) آنگاه مختار [ صفحه ۶۵۹ ] نزد ابن زبیر آمد و ابن زبیر کار خویش را از او پوشیده داشت. مختار از او جدا گشت و یک سال ناپدید بود، ابن زبیر از حال او پرسید، گفتند در طائف است و خویشان را مأمور از جانب خدا می داند برای انتقام و هلاک ساختن ستمگران. ابن زبیر گفت: خدای او را بکشد! چه مرد غیب گو و

دروغ زن است! اگر خدا ستمگران را هلاک کند مختار یکی از ایشان باشد! به خدا سوگند ما در این گفتگو بودیم که مختار در مسجد پدیدار گشت و طواف کرد و دو رکعت نماز بگذاشت و بنشست و آشنایان گرد او به حدیث نشستند و نزد ابن زبیر نیامد. ابن زبیر عباس بن سهل را نزد او فرستاد؛ او برفت و از حال مختار پرسید و گفت: چون تو مردی چرا باید دوری گزینی از چیزی که اشراف قریش و انصار و ثقیف بر آن اجماع کردند؟ و هیچ قبیله نماند مگر رئیس آنها نزد ابن زبیر آمد، پس با این مرد بیعت کن! مختار گفت: من سال گذشته نزد او آمدم، او کار خود از من پنهان داشت چون از من بی نیازی نمود، خواستم به او بنمایم که من هم از او بی نیازم. عباس گفت امشب نزد او آی و من نیز هستم! پذیرفت و پس از نماز عشا نزد ابن زبیر آمد و گفت: با تو بیعت می کنم به شرط آنکه بی من هیچ کار نکنی و اینکه من هر روز پیش از همه ی مردم بر تو درآیم و چون غالب شدی بزرگتر و بهترین مناصب را به من دهی!

ابن زبیر گفت: با تو بیعت می کنم بر متابعت کتاب خدا و سنت رسول وی. مختار گفت: با پست ترین بندگان من چنین بیعت می کنی! به خدا قسم که با تو بیعت نمی کنم مگر با همان شرایط که گفتم. ابن زبیر ظاهراً پذیرفت و با مختار بیعت کرد و مختار با او بود و در جنگ حصین بن نمیر داد مردی داد و سخت بکوشید و بر مردم شام عرصه تنگ آورد (این حصین بن نمیر را یزید بن معاویه فرستاده بود به جنگ ابن زبیر و او مکه را حصار داد و کعبه معظمه را بسوخت روز شنبه سیم ربیع الاول سال ۶۴ تا خبر مردن یزید بن معاویه برسید حصار برداشتند. و چون یزید بمرد اهل عراق به اطاعت ابن زبیر در آمدند و پنج ماه بگذشت، مختار دید ابن زبیر او را عملی نمی دهد هر کس را که از کوفه می آمد از حال مردم می پرسید تا هانی ابی حیه و ادعی آمد؛ مختار از [ صفحه ۶۶۰ ] حال مردم پرسید، هانی گفت: کارها همه مرتب و همه بر اطاعت ابن زبیرند الا اینکه گروهی از مردم که در حقیقت اهل شهر آنها هستند، اگر مردمی باشد که برای آنها عمل نماید و آنها را گرد هم جمع کند، می تواند به یاری آنها مدتی بر زمین فرمانروایی کند. مختار گفت: من که ابواسحاقم به خدا سوگند آنها را گرد یکدیگر بر حق فراهم می کنم! پس بر مرکب خود نشست و به جانب کوفه راند تا به نهر «حیره» رسید، روز جمعه [ ۱۸۸ ] غسل کرد و اندکی روغن به کار برد و جامه بپوشید و سوار شد و به مسجد قبیله ی سکون و میدان کنده بگذشت و بر هر مجلس که می گذشت بر مردم آن سلام می کرد و به فیروزی مژده می داد و می گفت: آمد چیزی که آن را دوست دارید! و از قبیله ی بنی بداء گذشت؛ عبیده بن عمرو بدیء را از کنده بدید؛ با او گفت: بشارت باد به فیروزی تو؛ ابا عمرو! که نیکو رأی بودی! خدای گناه برای تو نگذاشت مگر همه را آرمزید و لغزش تو را ببخشید! و این عبیده مردی دلاور و شاعر بود دوستدار علی علیه السلام مگر آنکه از شرب شکیب داشت، عبیده گفت: خداوند تو را مژده به خیر دهد که ما را مژده دادی! آیا تفسیر این مژده را هم می گویی؟ گفت: آری شب نزد من آی! آن گاه بر بنی هند بگذشت و اسماعیل بن کثیر را دیدار کرد و مرحبا گفت و گفت امشب تو و برادرت نزد من آید که چیزی آورده ام که شما را خوش آید! و پس از آن بر قبیله ی همدان بگذشت و گفت: چیزی آوردم که دوست دارید. آنگاه به مسجد بزرگ کوفه آمد و مردم سوی او گردن کشیدند؛ پس نزدیک ستونی به نماز ایستاد تا هنگام فریضه شد، با مردم نماز جمعه بگذاشت و بین نماز جمعه و عصر همچنان در نماز بود، آنگاه به سرای خویش رفت و شیعیان نزد او می آمدند و اسماعیل بن کثیر و برادرش عبیده بن عمرو نزد او آمدند و از اخبار پرسید، [ صفحه ۶۶۱ ] داستان سلیمان بن صرد بگفتند و گفتند: به همین زودی خروج کند، پس مختار ستایش پروردگار به جای آورد و گفت مهدی [ ۱۸۹ ] فرزند جانشین رسول مرا نزد [ صفحه ۶۶۲ ] شما فرستاد، امین و وزیر اویم و برگزیده، و امیر مرا فرمود: بی دینان را بکشم و خون این خاندان را بخواهم و ستم ستمگران را از بیچارگان دفع کنم، پس شما پیش از همه کس اجابت او کنید! با او دست دادند و بیعت کردند. و نزد شیعیانی که بر گرد سلیمان بن صرد بودند، فرستاد و همان کلامی گفت و گفت: سلیمان بن مرد جنگ دیده و آزموده نیست می خواهد شما را بیرون برد و خود و شما را به کشتن دهد [ ۱۹۰ ] و من دستوری دارم بر طبق آن رفتار می کنم، دوستان شما را یاری می کنم و دشمن شما را می کشم و دل شما را شفا می دهم. پس سخن مرا بشنوید و فرمان مرا بپذیرید! دل خوش دارید و یکدیگر را مژده دهید که من ضامن هستم آرزوهای شما را بر آورم، و از این گونه سخنان می گفت تا بسیاری از شیعیان را به خویش مایل کرد و پیوسته نزد او می رفتند و او را بزرگ می داشتند اما مهتران و بزرگان شیعه با سلیمان بن صرد بودند و دیگری را با او برابر [ صفحه ۶۶۳ ] نمی شمردند و سلیمان بر مختار سخت گران بود، منتظر بود تا کار سلیمان بن کجا انجامد، و چون سلیمان سوی جزیره بیرون شد، عمر سعد و شیب بن ربیع و

زید بن حارث بن رویم با عبدالله بن یزید خطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه گفتند: مختار از سلیمان بر شما سخت تر است، سلیمان رفت با دشمن شما کارزار کند و مختار می خواهد در شهر شما و بر شما برجهد. او را بگیرید و به زندان کنید تا کار مردم راست گردد! ناگهان آمدند و گرد او را گرفتند، چون مختار آن ها را بدید گفت: شما را چه می شود؟ به خدا قسم (بعد ما ظفرت اکفکم) دست شما از آنچه خیال بسته اید کوتاه است و بدان نتوانید رسید! ابراهیم بن محمد بن طلحه با عبدالله گفت: بازوی او را ببند و پای برهنه و پیاده او را ببر. عبدالله گفت: با کسی که دشمنی با ما نموده است این کار نکنم و ما او را به گمان گرفته ایم. ابراهیم بن محمد با عبدالله گفت: این آشیانه ی تو نیست، بیرون رو و پا از اندازه گلیم فراتر مکش! (مترجم گوید: ابراهیم خود از قریش بود و خلافت را برای مختار ثقفی شایسته نمی دانست، اما عبدالله از قریش نبود و کینه ای سخت نداشت) باز ابراهیم گفت: ای پسر ابی عبید! این کارها که از تو نقل می کنند چیست؟ مختار گفت: هر چه می گویند باطل است. پناه می برم به خدا از اینکه مانند پدر و جدت خیانت کنم! آنگاه او را به زندان بردند بی بند و گروهی گویند بر او بند نهند. و در زندان می گفت: قسم به پروردگار دریاها و درختان و دشت و بیابانها و فرشتگان نیکو کردار و بندگان برگزیده که همه ستمگران را به نیزه و تیغهای هندی بران بکشم با گروه انصار که نه بی خرد و بد دل باشند و نه خودخواه و شریر (چون گروهی اهل ورع در دین تعصب داشتند اما فریب می خوردند و گروهی دیگر زیرک بودند، اما نظم دنیای خود می خواستند و خودخواه و شریر بودند و مختار هر دو دسته را مغضوب داشت) تا عمود دین را بر پا دارم و این شکاف که در اسلام پدید آمده است به هم پیوندم و سینه مؤمنان را شفا دهم و خون پیغمبران را خواهم! از زوال دنیا باک ندارم و از مرگ نهراسم. [ صفحه ۶۶۴ ] و هم در داستان خروج مختار گویند: هنگامی که نزد ابن زبیر بود با او گفت: من قومی را می شناسم که اگر مردی دانا و خردمند و با تدبیر باشد و بدانند چه کند، لشکری برای تو از ایشان بیرون آرد که با اهل شام به یاری آن ها پیکار توانی کرد! ابن زبیر پرسید آنها کیانند؟ گفت: شیعه ی علی علیه السلام در کوفه. گفت: تو آن مرد باش! او را به کوفه فرستاد؛ او به کوفه آمد و در ناحیتی نشست، بر حسین علیه السلام می گریست و مصیبت او را یاد می کرد و مردم او را دیدند و دوست خود گرفتند و او را به میان شهر کوفه بردند و بسیار گرد او بگرفتند تا کارش نیرو گرفت و بر ابن مطیع خروج کرد. مترجم گوید: روایت اول اصح است، زیرا که اگر ابن زبیر شیعه علی علیه السلام را به خود نزدیک می کرد، همه قریش و بزرگان از گرد او پراکنده می شدند، چون شیعه امیر عادل و با تقوی می خواستند و آن امرا را که بر گرد ابن زبیر بودند نمی پسندیدند و قریش نیز امیرالمؤمنین و شیعیان را دوست نداشتند، چنانکه در حیات آن حضرت پنج تن قرشی با او بودند: محمد بن ابی بکر و جعد بن هبیره خواهرزاده آن حضرت و هاشم مرقال و ابوالربیع بن ابی العاص و محمد بن ابی حذیفه، و سیزده قبیله با معاویه بودند.

داستان بیرون رفتن سلیمان بن صرد و توابین به جنگ اهل شام

در سال ۶۵ سلیمان بن صرد خزاعی آهنگ خروج کرد و سران یاران خویش را بخواند، اول ربیع الاخر وعده گذاشته بودند. چون به نخلیه آمد در میان حاضران بگردید، شماره ی آنان را اندک یافت. حکیم بن منقذ کنندی و ولید بن عسیر (غضین، ظ) کنانی را به کوفه فرستاد بانگ بر آوردند «یا الثارات الحسین» و این دو نخستین کس بودند که به این سخن آواز برداشتند، چون فردا شد سپاهیان وی دو برابر شدند و در دفتر خود نظر کرد و دید شانزده هزار کس بیعت کرده اند و گفت سبحان الله! از این شانزده هزار بیش از چهار هزار نیامدند! با او گفتند: مختار مردم را از تو باز می گرداند و دو هزار تن به دو پیوستند. سلیمان [ صفحه ۶۶۵ ] گفت: هنوز ده هزار می ماند، مگر اینان ایمان ندارند و خدا و پیمان او را یاد نمی آورند؟ سه روز در نخلیه بماند و نزد آنها که مانده بودند می فرستاد. نزدیک هزار نفر باز بدانها پیوستند. پس مسیب بن نجبه برخاست و گفت: «رحمک الله» آن که به کراهت به حرب بیرون آید، از او سودی

نتوان برد، و قتال آن کس کند که با نیت و رضا آید. پس منتظر کسی مباش و در کار خویش جد نمای! سلیمان گفت: رأی نیکو دادی و در میان یاران خویش به پای خاست و گفت: ای مردم! هر کس از آمدن رضای خدا و آخرت خواهد از ماست و ما از او بییم و خدای بر وی رحمت کند در حال حیات و پس از مرگ، اما هر کس دنیا خواهد به خدا قسم که ما «فیء» نخواهیم گرفت و غنیمت به دست نخواهیم آورد مگر خشنودی خدا و ما را زر و سیمی نیست و مالی نداریم مگر همین شمشیرها که بر دوش داریم و توشه به قدر سد رمق، هر کس دنیا خواهد با ما نیاید! پس یاران او از توبه و برای خواستن خون پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدیم. و چون سلیمان آهنگ خروج کرد عبدالله بن سعد بن نفیل گفت: اندیشه‌ای به خاطر آمد که بگویم، اگر صواب باشد از خدایست و اگر خطا باشد از من است. ما به خونخواهی حسین علیه السلام بیرون آمدیم و کشتندگان او همه در کوفه‌اند از جمله عمر سعد و سران محلات شهر و قبائل! اینها را بگذاریم به کجا رویم؟ یاران او گفتند: رأی همین است. سلیمان گفت: رأی من این نیست، چون قاتل او کسی است که سپاه فراهم کرد و گفت حسین علیه السلام را امان ندهم تا فرمان مرا گردن نهد و حکم خویش درباره‌ی او به انجام رسانم، کشته‌ی او این فاسق فاسق زاده عبیدالله بن زیاد است. پس از خدای خیر خواهید و روانه گردید! اگر خدا شما را فیروز گرداند امیدواریم کار دیگران آسانتر باشد و مردم شهر به خوشی طاعت شما کنند، آن قوت هر کس را در قتل آن حضرت شریک بود بکشید و از حد بیرون نروید و اگر به شهادت رسید باز جای دریغ و افسوس نیست، چون با بدعهدان کارزار کرده‌اید و ثواب خدا بهتر است برای نیکوکاران، و من دوست دارم که سر نیزه‌ی خود را [ صفحه ۶۶۶ ] نخست سوی بزرگ بدعهدان و ستمگران افراشته کنید، و اگر با اهل شهر خویش در آویزید، ناچار هر کس پدر یا برادر یا خویش خود را یا کسی که راضی به کشتن او نیست کشته بیند. پس خیر از خدا خواهید و روانه شوید! مترجم گوید: اگر کسی پرسد این مردم بی‌رحمت امام زین‌العابدین علیه السلام و نص صریح او چرا به جهاد رفتند و آیا گناهکارند یا مصیب؟ در جواب گوئیم: حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام از مردم کناره کرده بود و حال او مانند حال امام زمان علیه السلام بود به عهد ما و چنان که در احکام ضروریه در زمان ما نمی‌توان منتظر ظهور آن حضرت شد؛ مثلاً رسیدگی به اموال ایتام و محجورین و قصاص و دفاع و حدود، زیرا که از ترک آن فتنه‌ها برخیزد و اشرار مسلط شوند و می‌دانیم خداوند در غیبت امام زمان علیه السلام از ما خواسته از جان یتیمان را از مرگ نگاهداریم و از فتنه و فساد و قتل و غارت و تسلط کفار بر مسلمانان به قدر قوت جلو گیریم، با اینکه اینها وظایف امام است، همچنین اصحاب سلیمان بن صرد دانسته بودند تکلیف آنها مجاهدت است و توبه آنها به کشتن قاتلین حضرت سید الشهداء علیه السلام، هر چند امام زین‌العابدین علیه السلام صلاح خویش در اقدام نمی‌دید، اما نهی نفرموده بود و در این باب تمسک به آیه‌ی قرآن کردند که چون بنی‌اسرائیل بت پرست شدند، خداوند آنها را امر کرد به کشتن یکدیگر، و اگر کسی به قرآن یا اجماع یا عقل بداند حکم خدا، را مثل این است که از لفظ امام شنیده باشد. باز به کتاب بازگردیم، چون خبر بیرون رفتن سلیمان بن صرد به عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه رسید، با اشراف کوفه نزد سلیمان آمدند، مگر آنها که شریک در خون حسین علیه السلام بودند بیرون نیامدند، و عمر سعد در آن وقت از ترس دشمنان خویش در قصر امارت می‌خوابید و عبدالله و ابراهیم با سلیمان گفتند: مسلمان برادر مسلمان است، با او خیانت نورزد و دغلی نکند و شما برادر و اهل شهر مایید و محبوبترین مردم نزد ما، پس دل ما را به مصیبت خود داغدار نکنید و به خروج خویش از شماره‌ی ما نگاهید! با ما باشید تا ما هم آماده شویم و چون [ صفحه ۶۶۷ ] دشمن نزدیک ما رسید با هم بر سر آنها رویم و کارزار کنیم! و گفت: اگر بمانید خراج جوخی [ ۱۹۱ ] و نواحی آن را به شما واگذارم و ابراهیم بن محمد همین گفت. سلیمان پاسخ داد که: این سخن محض از نیکخواهی گفتید و حق مشورت ادا کردید. اما کار ما با خدا و برای اوست و از او خواهیم ما را به راه صواب بدارد و اکنون جز رفتن در اندیشه نداریم، ان شاء الله تعالی. عبدالله گفت: اندکی بمانید تا سپاهی انبوه فراهم کنیم و با شما فرستیم با عدد بسیار با دشمن روبرو شوید - و شنیده بودند که عبیدالله از شام با سپاه بسیار آمده است - سلیمان پذیرفت و بعد از غروب جمعه پنج روز گذشته از ربیع الاخر ۶۵ روانه گردید (مترجم می‌گوید: به حساب استخراج کردم این تاریخ صحیح است و پنجم ربیع الاخر ۶۵ جمعه بود) تا به «دیر الاعور» رسیدند؛ بسیاری از پیروان او گریخته بودند و سلیمان گفت: دوست نداشتیم اینها که تخلف کردند با ما بیایند و اگر می‌آمدند هم تباهی می‌کردند، خداوند آمدن ایشان را ناخوش داشت، پس از آمدن آنها مانع شد و شما را به این مزیت مخصوص کرد. و از

آنجا گذشتند تا به قبر حسین علیه السلام رسیدند [۱۹۲] یکباره فریاد زدند و بگریستند و گریه بیش از آن روز کس ندیده بود و یک شبانه روز آنجا بماندند و صلوات بر او می فرستادند و تضرع می کردند و از جمله سخنان ایشان بود: «اللهم ارحم حسینا الشهید ابن الشهید المهدی ابن المهدی الصدیق ابن الصدیق اللهم انا نشهدک انا علی دینهم و سیلهم و اعداء قاتلهم و اولیاء محبهم». و نیز گویند چون سلیمان صرد و یاران او به قبر آن حضرت رسیدند، یکباره بانگ برآوردند که ای پروردگار! ما پسر دختر پیغمبر خود را تنها گذاشتیم. پس گناهان گذشته ما را بیامرز و توبه ما را بپذیر و بر حسین علیه السلام و اصحاب او درود [ صفحه ۶۶۸ ] فرست که شهداء و مؤمنان بودند! و ما تو را گواه گیریم که بر دین آنانیم و بر همان عقیده که در راه آن به شهادت رسیدند، و اگر ما را نیامرزی و بخشی زینکار باشیم. و از نگریستن آن قبر مطهر اندوهشان افزوده گشت و چون خواستند روانه شوند، هر یک برای وداع جانب قبر رفتند و مردم انبوه شدند چنانکه بر حجر الاسود، و از آن جا به انبار رفتند و عبدالله سوی آن‌ها نامه فرستاد: «ای یاران ودوستان ما سخن ما بپذیرید و فرمان دشمن مبرید! شما مهتران و برگزیدگان این شهید و چون دشمن شما را ببند و بر شما دست یابد طمع او در بازماندگان بیفزاید و اگر آنان بر شما فیروز گردند شما را سنگسار می کنند یا بدین خودشان بر می گردانند و هرگز رستگار نشوید. ای قوم! دوست ما و شما یکی است و دشمن ما و شما یکی است و اگر همه بر دفاع متفق باشیم بر آنها فیروز آییم و اگر اختلاف نماییم شوکت ما شکسته شود؛ ای مردم مرا در نیکخواهی خود راستگو دانید و فرمان مرا مخالفت نکنید و چون نامه مرا بخوانید بازگردید! والسلام». سلیمان و همراهان او گفتند: تا در شهر بودیم این مرد نزد ما آمد و همین مطلب خواست، نپذیرفتیم اکنون که آماده‌ی جهاد شدیم و نزدیک زمین دشمن گردیدیم، برگشتن کاری خردمندانه نیست. از اینها معلوم گردید که چون کسی از کوفه به شام خواهد رفت، از کربلا گذرد و اهل بیت هم وقت رفتن به شام از کربلا گذشتند و زیارت اربعین هنگام رفتن بود - چنانکه گذشت - و سلیمان در پاسخ او نامه نوشت و سپاسگزاری کرد و گفت: «این مردم اکنون راضی شدند که جان خویش را در راه خدا دهند و از گناه بزرگ توبه کردند و روی به خدا آوردند و توکل بر او کردند و بدانچه فرمان اوست تن دادند». چون نامه به عبدالله رسید گفت: این مردم با جان خود بازی می کنند، دل بر مرگ نهادند و نخستین خبر که از آنها رسد کشته شدن باشد، به خدا سوگند که در اسلام با سربلندی بهش شهادت رسند. و از آنجا رفتند تا «قرقیسیا» رسیدند ساخته و آماده جنگ و زفر بن حارث کلابی بدانجا بود و در قلعه متحصن شد و [ صفحه ۶۶۹ ] بیرون نیامد. سلیمان مسیب بن نجبه را سوی او فرستاد و درخواست که زفر بازاری بیرون فرستد و مسیب به دروازه قلعه آمد و خویشتن را بشناسانید و دستوری ورود خواست. هذیل پسر زفر نزد پدر خویش شد و گفت: مردی نیکو هیأت که مسیب بن نجبه نام دارد اذن می خواهد. پدرش گفت: ای فرزند! این پهلوان طایفه مضر الحمرا است! اگر ده تن از مهتران آنان را شماری یکی اوست و مردی خداپرست و پارسا و دیندار است. او را اذن ده! اذن داد بیامد. زفر او را در کنار خویش بنشانید و از او پرسید، مسیب حال و قصه خود بگفت. زفر گفت: ما دروازه شهر را بستیم تا بدانیم رزم ما را خواهید یا دیگری را و ما از کارزار با شما عاجز نیستیم، اما آن را نیز خوش نداریم، که شنیده‌ایم شما مردان نیکوکار و خوش سیرتید. آنگاه پسر خویش را بفرمود بازاری بیرون فرستد، و مسیب را هزار درهم و اسبی بداد، مسیب مال را بازگردانید و اسب را بپذیرفت و گفت: شاید اسب من از راه بماند و بدین نیازمند گردم. و زفر نان و علف و آرد بسیار فرستاد چنانکه از بازار بی نیاز شدند، مگر این که کسی تازیانه یا جامه خریدی. و فردا از «قرقیسیا» کوچ کردند و زفر به مشایعت آن‌ها بیرون رفت و گفت: از رقه پنج امیر روانه گشتند: حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ادهم بن محرز و جبلة بن عبدالله خثعمی و عبیدالله بن زیاد با سپاه بسیار به عدد خارها و درختان بیابان، و اگر خواهید در شهر ما بمانید و با ما هم متفق گردیم و چون دشمن آید با هم جنگ کنیم! سلیمان گفت: اهل شهر خودمان از ما همین خواستند نپذیرفتیم. زفر گفت: پس زودتر خود را به «عین الورد» رسانید و آن جا سرچشمه‌ای است، پشت به شهر کنید و روی به روستا! و آب و علف در دست شما باشد و از این سوی که ما هستیم ایمن باشید پس زودتر منازل را در نوردید! و ما جماعتی بزرگوارتر از شما ندیدیم و امیدوارم پیشتر به آنجا رسید و اگر با آن‌ها در آویختید، در دشت گشاده تیر اندازی و نیزه بازی نکنید که شماره‌ی آنها از شما بیش است و ایمن نیستیم از اینکه شما را فروگیرند و محاصره کنند و پیش آنها نایستید تا بر خاکتان افکنند و صف نیارایید که شما پیادگان ندارید و ایشان هم [ صفحه ۶۷۰ ] پیاده دارند و هم سواره و هم پشت یکدیگرند و لکن دسته دسته شوید و دسته‌ها را میان

میمنه و میسره‌ی لشکر ایشان پراکنده سازید و هر دسته‌ی را دسته دیگر مددکار و همرا باشد که چون دشمن بر یک دسته تازد، گروه دیگر به مدد آنان روند و برهاندشان و لختی بیاسایند، و اگر دسته‌ای بخواهد جای خود را تغییر دهد بتواند، و اگر یک صف باشید و پیادگان آنها حمله کنند و شما را از جای بکنند و از صف عقب زنند، صف شما بکشند و هزیمت افتد. آنگاه بدرود کردند و یکدیگر را دعا کردند و به شتاب راندند تا به «عین الورد» رسیدند در غربی آن فرود آمدند و پنج روز بیاسودند و مراکب را آسوده کردند و اهل شام با سپاه بیامدند تا یک مرحله از «عین الورد»، سلیمان بپاخواست و یاد آخرت کرد و ترغیب در آن فرمود و گفت: «اما بعد؛ دشمنی که برای رزم او شبانروز راه نوردیدید، نزدیک شما آمد؛ پس صادقانه بکوشید و شکیبایی کنید که خدای با صابران است و هیچ یک از شما پشت به جنگ نکند مگر به قصد آن که از سوی دیگر تازد یا به دسته‌ای از یاران خود پیوندد! و آن دشمن را که پشت کند و بگریزد نکشید و خستگان را به حال خود گذارید و قصد جانشان نکنید و اسیران را مکشید مگر آنان که پس از اسیر شدن باز دست به تیغ برند! که سیرت علی علیه‌السلام با اهل دعوت باطله این بود. باز گفت: اگر من کشته شوم، امیر شما مسیب بن نجبه است و اگر او کشته شود امیر عبدالله بن سعد بن نفیل است و اگر او هم به شهادت رسید عبدالله بن وال و پس از او رفاعه بن شداد، خدا رحمت کند آن را که بر پیمان خویش با خدا استوار باشد!» آنگاه مسیب را با چهارصد سوار بفرستاد و گفت: روانه شو تا پیش لشکر ایشان رسی! بر مقدمه‌ی آن حمله بر! اگر کار بر وفق مراد رفت فبها و گرنه بازگرد و مبادا پیاده شوی یا بگذاری یکی از همراهان تو پیاده شود یا تنها با یکی از افراد دشمن روبرو گردد! مگر چاره‌ای از آن نباشد، پس مسیب آن روز و شب برفت و سحر فرود آمد و چون بامداد شد یاران خویش را به هر سوی فرستاد تا [صفحه ۶۷۱] هر که ببیند نزد او آرند. پس مردی بیابانی آوردند خر می‌چرانید، پرسید از لشکریان شام کدام با ما نزدیکترند؟ گفت: به شما نزدیکتر سپاه شرحبیل بن ذی الکلام است که یک میل از تو دورتر است و او با حصین اختلاف دارند، حصین می‌گوید سرهنگ سپاه منم و شرحبیل می‌گوید منم و اکنون منتظر فرمان ابن‌زیادند. او با مسیب و همراهان بشتافتند؛ ناگهان بر سر آنها ریختند و بر یک جانب لشکر حمله کردند و آن سپاه بشکست و مسیب مرد بسیار کشت و خسته بسیار کرد و چهارپایان فراوان بگرفت و شامیان لشکرگاه را رها کردند و بگریختند و یاران مسیب هر چه خواستند به غنیمت گرفتند و با مال بسیار نزد سلیمان بازگشتند. خبر به ابن‌زیاد رسید؛ حصین بن نمیر را شتابان بفرستاد با دوازده هزار مرد و اصحاب سلیمان به مبارزه آنها بیرون شدند، چهار روز مانده از جمادی الاولی (و در طبری گوید چهارشنبه هشت روز مانده از جمادی الاولی و آن که در متن کتاب است، تصحیف است و به حساب نجومی این روایت طبری صحیح است) بر میمنه عبدالله بن سعد را امیر کرد و بر میسره مسیب بن نجبه را و سلیمان خود در قلب بایستاد. و حصین بن نمیر بر میمنه جبله بن عبدالله و بر میسره ربیع بن مخارق غنوی را امیر ساخت و چون نزدیک یکدیگر رسیدند شامیان ایشان را به اطاعت عبدالملک مروان و قبول خلافت وی خواندند و اصحاب سلیمان بن خلع عبدالملک و تسلیم عبیدالله بن زیاد و این که پیروان ابن‌زبیر را از عراق برانند و امر امامت را به اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله گذارند و هر یک دعوت دیگری را رد کرد و میمنه سلیمان بر میسره اصحاب حصین تاختند و میسره اینها بر میمنه آنها و سلیمان از قلب سپاه حمله کرد و اهل شام را بتاراندند، چنانکه به لشکرگاه بازگشتند و پیوسته اصحاب سلیمان پیروز بودند تا شب در میان ایشان چون پرده حاجب شد. و چون فردا شد سپاه ابن ذی الکلاع به شامیان پیوست، و عبیدالله او را با هشت هزار مدد فرستاده بود. و اصحاب سلیمان همه روز سخت بکوشیدند، تنها برای نماز دست از رزم برداشتند و چون شب شد از هم جدا شدند و خستگان در هر دو طرف بسیار بودند و قصابان بر [صفحه ۶۷۲] گرد یاران سلیمان می‌گشتند و آنان را به جنگ ترغیب می‌کردند. و چون بامداد شد ادهم بن محرز باهلی با ده هزار تن شامی به مدد شامیان آمد و عبیدالله آنها را فرستاده بود و روز جمعه جنگی سخت کردند تا چاشتگاه، آن گاه اهل شام به بسیاری عدد غلبه کردند و از هر سوی آنان را فروگرفتند و سلیمان حال یاران را بدید، فرود آمد و فریاد زد: ای بندگان خدای هر کس خواهد زودتر نزد پروردگار رود و از گناه پاک شود سوی من آید! پس نیام شمشیر بشکست و گروه بسیاری نیام‌ها شکستند و همراه آنها نبرد کردند و کشتاری بزرگ کردند در شامیان و بسیار خسته کردند، چون حصین بن نمیر شکیب و دلیری آنان را دید پیادگان را به تیر افکندن داشت و سواره و پیاده گرد آنان را بگرفتند. سلیمان رحمه الله کشته شد، یزید بن حصین تبری بر او افکند، بیفتاد و برخاست و باز بیفتاد و جان سپرد و چون سلیمان کشته شد علم او را مسیب



بن نجبه برداشت و بر سلیمان درود فرستاد. آن گاه پیش رفت و ساعتی نبرد کرد و بازگشت، باز بتاخت و چند بار چنین کرد تا او نیز کشته شد رضی الله عنه و چند مرد کشته بود. و طبری از ابی مخنف روایت کرد که او هنگام قتال این رجز می خواند: قد علمت میاله الذوائب واضحه اللبات و الترائبانی غده الروع و التغالب اشجع من ذی لبد مواتب قطاع اقران مخوف الجانب و چون او کشته شد عبدالله بن سعد بن نفیل علم برداشت و بر آنها درود فرستاد و این آیت بخواند: «فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا» و هر کس از قبیله ازد بود گرد او بگرفتند و همچنان که ایشان در نبرد بودند سه سوار از جانب سعد بن حذیفه برسید و خبر آورد که وی با یک صد و هفتاد تن مدائنی می آید و هم سیصد تن بصری با مثنی بن خربه عبدی در راهند. مردم شادمانی نمودند. عبدالله بن سعد گفت: اگر آنها به ما برسند و ما زنده باشیم! و چون فرستادگان برادران خویش را کشته دیدند، سخت افسرده شدند و به کارزار پرداختند و عبدالله بن سعد کشته شد او را برادر زاده ی ربیع بن مخارق کشت و [ صفحه ۶۷۳ ] بردارش خالد بن سعد بن نفیل بر قاتل برادر تاخت و شمشیر بر او سپوخت. مردی از یارانش او را در آغوش کشید و دیگران آمدند و او را برهانیدند و خالد را کشتند و نزدیک علم کسی نبود، فریاد زدند و عبدالله بن وال [ ۱۹۳ ] را بخوانند، او با گروهی گرم پیکار بود، پس رفاعه بن شداد بتاخت و اهل شام را از گرد عبدالله بن وال بپراکند و عبدالله علم به دست گرفت و دلیرانه بکوشید و یاران را گفت: هر کس زندگانی خواهد که پس از آن مرگ نباشد و آسایشی که رنج بعد از آن نبود و شادمانی که اندوه در دنبال ندارد به رزم با این فاسقان به خدا تقرب جوید که امشب به بهشت رویم! آن هنگام عصر بود، پس با یاران خویش حمله کرد، مردان بسیار بکشت و آن ها را براند، باز شامیان از همه طرف برگشتند تا آنها را به جای اول که بودند بازگردانیدند و جای آنها چنان بود که تنها از یک سوی حمله بر آنها می توانستند و چون شام شد ادهم بن محرز باهلی از شامیان نزدیک عبدالله بن وال آمد؛ شنید می خواند: «و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا» الایة ادهم از شنیدن آن بر آشفت که این مردم ما را به منزلت مشرکین دانند و کشتگان خود را شهید پندارند و بر او حمله کرد و ضربتی بر دست او زد که آن را جدا کرد و دور شد و گفت: چنان پندارم که آرزو داری در منزل خود مانده بودی؟ ابن وال گفت: به خطا این گمان بردی؛ به خدا سوگند دلم نمی خواهد تو دست داشته باشی مگر برای همین که من به سبب بریدن دست خود اجر برم و گناه تو بیفزاید و اجر من بزرگ گردد. از این سخن خشمگین شد و بر او تاخت و تیغی بر وی زد که از آن به شهادت رسید و همچنین روی به دشمن بود و از جای خود عقب نمی رفت. و این عبدالله از فقها و عباد بود. و طبری گوید: «روزه و نماز بسیار می گذاشت و فتوی می داد». مترجم گوید: از عهد قدیم در زمان ائمه میان طایفه شیعه و اهل سنت گروهی مجتهد و اهل فتوی بودند و دیگران مسائل از آنها فرامی گرفتند و چون ابن وال [ صفحه ۶۷۴ ] کشته شد اصحاب او نزد رفاعه بن شداد بجلی آمدند و گفتند علم را تو بردار! رفاعه گفت: بیایید بازگردیم شاید روز دیگر خداوند مقدر فرماید که بیاییم که بر ایشان سخت تر از امروز بود. عبدالله عوف احمر گفت: اگر برگردیم بر دوش ما سوار گردند و یک فرسخ نرفته همه ی ما هلاک می شویم و اگر یک تن از ما برهد چادر نشینان وی را دستگیر و تسلیم آنها کنند و به زاری کشته شود و اکنون نزدیک غروب است، بهتر آن که همچنین سواره کارزار کنیم تا شب تاریک شود، اول شب بر اسبان نشینیم و شتابان برانیم تا بامداد، چون بامداد شود به آرامی و آهستگی، تا هر کس بتواند زخمی و خسته خود را همراه برد و منتظر دوستش شود و بدانیم از کدام راه می رویم. رفاعه گفت: نیکو رأیی است و علم را برداشت و کارزاری سخت شد. شامیان خواستند پیش از شام کار ایشان را یکسره کنند، نتوانستند، چون عراقیان سخت می کوشیدند و گویند مردی موسوم به عبدالله بن عزیز کنانی (در طبری کنندی است) پیش سپاه شام آمد و فرزندی خرد داشت محمد نام و فریاد برآورد که آیا مردی از بنی کنانه در میان شما هست؟ مردی آمد و او پسر خود را به او سپرد که به کوفه رساند؛ او را امان دادند نپذیرفت. و در روایت طبری از ابی مخنف است که آن پسر چون از پدر جدا شد گریه می کرد و بی تابی می نمود و دل شامیان به حال او و فرزندش بسوخت و ناشکیبی نمودند و گریستند و او از نزدیک قوم خود به جانب دیگر لشکر دشمن رفت و قتال کرد تا کشته شد. باز به عبارت کتاب بازگردیم؛ و هنگام شام کرب بن یزید حمیری با صد سوار پیش آمد و کارزار کرد سخت و سپاه پسر ذی الکلاع حمیری امان بر او عرضه کردند، نپذیرفت و گفت: ما در دنیا در امان بودیم اکنون بیرون آمدیم تا امان آخرت یابیم، و جهاد کردند تا به شهادت رسیدند و پس از این صحیر بن حذیفه بن هلال مزنی با سی تن از مزینه بیرون آمدند و جهاد کردند تا به شهادت رسیدند

و چون شام شد شامیان به لشکرگاه خویش بازگشتند و رفاعه [ صفحه ۶۷۵ ] نگرست هر کس از اسبش پی بریده یا خودش مجروح بود او را به کسان و عشیرت وی سپرد و آن شب همه راه رفتند. چون بامداد شد، امیر لشکر شامیان حصین بن نمیر برای نبرد بیامد، کسی را ندید و به دنبال ایشان نفرستاد و آنها رفتند و از هر پلی می گذشتند آن را ویران می کردند تا به «قرقیسیا» رسیدند [۱۹۴] زفر با ایشان گفت: بمانید و آسوده باشید! سه شب بمانند. و طبری گوید: خوراک و علف فرستاد و جراحان روانه کرد برای علاج خستگان و سه شب همه را مهمان کرد و توشه‌ی راه داد و برگ سفر ساخت و ایشان را روانه‌ی کوفه کرد و سعد بن حذیفه بن یمان با مردم مدائن تا هیت آمدند و خبر آنان را شنیدند، بازگشتند و سعد بن حذیفه مثنی بن مخربه‌ی عبدی را در قریه‌ی «صندودا» دیدار کرد و خبر قتل و هزیمت اصحاب سلیمان را بگفت و هر دو در آن جا بماندند تاخیر رسید که رفاعه نزدیک است. چون او نزدیک ده رسید به استقبال بیرون شدند و با هم [ صفحه ۶۷۶ ] بگریستند و یک شبانه روز بماندند، پس از آن هر کدام به شهر خویش بازگشتند و چون رفاعه به کوفه رسید مختار در زندان بود و از زندان سوی رفاعه نامه فرستاد: اما بعد؛ مرحبا به آن گروه مردم که خدا از کشتگان ایشان راضی شد و بازگشتگان را پاداش عظیم مقرر داشت! به پروردگار خانه قسم که هیچ کس از شما گامی ننهاد و بر بلندی بر نیامد مگر ثواب خدای برای او بزرگتر بود از دنیا و مافیها، سلیمان تکلیف خود را انجام داد و خداوند تعالی او را سوی خود برد و روح او را با پیغمبران و صدیقان و شهدا و صالحان محشور کرد و او کسی نبود که شما به دستگیری او فیروز گردید، منم آن امیر مأمور و امین مأمون، کشنده ستمگران و کینه جوی از دشمنان دین، پس بسیج کنید و آماده باشید و شادمانی نمایید و یکدیگر را مژده دهید و من شما را به کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و خونخواهی خاندان و دفع ستم از ضعفا و جهاد با فاجران می خوانم! و السلام». و طبری از هشام از ابی مخنف روایت کرده است گفت: شنیدم مختار نزدیک پانزده روز درنگ کرد، یعنی بعد از بیرون رفتن سلیمان بن سرد و با یاران گفت: «عدوا لغازیکم هذا اکثر من عشر و دون الشهر ثم یجئکم نبأهتر من طعن نتر و ضرب هبر و قتل جم و امر رجم فمن لها انا لها لا تکذبن انا لها». یعنی: برای این مجاهد فی سبیل الله که سلیمان باشد روزها را بشمارید! از ده روز بیشتر و از یک ماه کمتر خبری عجیب رسد! زخم نیزه کاری و ضرب تیغ دردناک و کشته شدن گروه بسیار و کاری نامعلوم که سر به چه آرد! پس مرد کار کیست؟ منم مرد این کار! با شما دروغ نگویند! منم مرد این کار! انتهی. و قتل سلیمان و همراهان او در ماه ربیع الآخر بود به عهد خلافت مروان حکم، مروان در همان سال ماه رمضان درگذشت و چون عبدالملک بن مروان خبر کشته شدن سلیمان را بشنید بر فراز منبر شد و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و گفت: «اما بعد؛ خدای سبحانه سلیمان بن سرد را که بر انگیزنده‌ی [ صفحه ۶۷۷ ] فتنه و رأس ضلال بود از سران اهل عراق بکشت و شمشیر فرق مسیب بن نجبه را بشکافت و عبدالله بن سعد ازدی و عبدالله بن وال بکری دو مهتر دیگر از آن گمراهان و گمراه کنندگان را تباه ساخت و دیگر کسی که یارایی خلاف داشته باشد و سرکشی تواند کرد باقی نمانده است». مؤلف گوید: در این روایت اشکال است که آن وقت عبدالملک به خلافت نرسیده بود. و مترجم گوید: این حکایت دلالت بر آن ندارد که عبدالملک در آن وقت خلیفه بود و شاید هم سهو از روات است و خبر مروان را به پسرش نسبت دادند.

### خروج مختار در کوفه

مترجم این کتاب گوید: مختار بن ابی عبیده ثقفی از دهات و شجاعان عرب است. پدرش سردار لشکر اسلام بود و در قادسیه با سپاه یزدگرد جنگ کرد و کشته شد و علمای رجال در ذم و مدح مختار مختلفند و گویند احادیث متناقض درباره‌ی وی رسیده است اما این بنده مترجم آنچه حدیث درباره‌ی او دیدم متناقض ندیدم و حساب بندگان در قیامت با خداست، هر کس را به مقتضای عمل و نیت

جزا دهد و مختار هم مانند اغلب مردم کار نیک و زشت به هم آمیخته داشت. مردم را به محمد بن حنفیه می خواند و دعوی مهدویت برای او می کرد و طایفه «کیسانیه» شیعه بدو منسوبند و گویند پس از امام حسین علیه السلام برادرش محمد امام است و او زنده است و مهدی موعود او است و آخر الزمان ظاهر شود و زمین را پر از عدل و داد کند، و سید اسماعیل حمیری ابتدا از این طایفه بود و گروهی گفتند به همین مذهب از دنیا رفت و بعضی گویند به مذهب امامیه برگشت، و الله العالم. و پیروان مختار در زمان خود او همه مذهب «کیسانیه» نداشتند، بلکه چون دیدند مختار جانبداری اهل بیت می کند و به طلب خون حسین علیه السلام برخاسته است و در مذهب به آنها نزدیک تر است از بنی امیه و ابن زبیر، متابعت او کردند و نیز محمد بن حنفیه او را به حال خود گذاشت و محمد بن حنفیه رأس دعوت [ صفحه ۶۷۸ ] «کیسانیه» نبود، به دلیل آن که ابن زبیر و عبدالملک مروان پس از کشته شدن مختار و شکست اصحاب وی متعرض ابن حنفیه نشدند و اگر او رأس آن دعوت بود، البته او را مانند زید و دیگران از بنی هاشم می کشتند و آزار می کردند. و طبری از هشام از ابی مخنف روایت کرده است که محمد بن حنفیه سوی شیعیان کوفه نوشت از محمد بن علی (بی دعوت خلافت و مهدویت) سوی شیعیان کوفه، اما بعد؛ به مجالس و مساجد روید و یاد خدا کنید آشکار و پنهان، و از غیر مسلمانان صاحب سر مگیرید، و آنان را به راز خویش آگاه مسازید، همچنانکه از گروهی ستمکار می ترسید بر جان خود، از گروه دیگر دروغگوی بترسید بر دین خود و بسیار نماز گزارید و روزه گیرید و دعا کنید! که هیچ یک از بندگان خدا برای دیگری سود و زیان ندارد مگر خدا خواهد، و هر کس در گروه کار و کوشش خویش است، هیچ کس بار از دوش دیگری بر ندارد. و الله قائم علی کل نفس بما کسبت فاعملوا صالحا و قدموا لانفسکم حسنا و لا تکنوا من الغافلین و السلام علیکم. و از این نامه به صراحت واضح می شود که ابن حنفیه طریقت ائمه ما داشت - سلام الله علیهم - که مردم را امر می کردند به متابعت سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و معاشرت با مسلمانان و تقیه در دین و رفتن در مساجد و جماعت آنان و متابعت احکام خلفا و لو به تقیه تا فساد و فتنه در کشور اسلام پیدا نشود و می گفتند منتظر فرج باشید، و تا قائم آل محمد ظهور نکند طمع در امارت نبندید و ائمه علیهم السلام طالب دنیا نبودند و رواج دین می خواستند، ما رؤسای طوائف دیگر برای ریاست عجله داشتند و طالب چیزی که آنان را به دولت نرساند نبودند و اتباع خویش را به مخالفت خلفاء و سایر مسلمانان ترغیب می کردند. اگر گویی از اجماع اهل هر ملت و طریقتی علم به مذهب رئیس آنان حاصل می شود چنانکه می بینیم مالکیان دست باز نماز می گزارند، یقین می کنیم که مذهب مالک این است و چون بینیم شیعیان در وضو مسح بر پای می کنند دانیم مذهب ائمه علیهم السلام مسح بود و اگر اجماع صحیح نباشد فقه و احکام باطل شود. [ صفحه ۶۷۹ ] همچنین از اتفاق «کیسانیه» بر اینکه محمد حنفیه مهدی موعود بود معلوم می شود او هم خود را مهدی می دانست که اتباع وی قائل به آن شدند، در جواب گویم معلوم نیست «کیسانیه» اتباع محمد حنفیه بودند و اجماع وقتی به حجت است که متابعت پیروان از کسی معلوم باشد و به هر حال ساحت محمد بن حنفیه از این دعاوی باطله منزه است. امامیه را به تواتر دانیم متابعت ائمه علیهم السلام می کردند و همچنین اهل لغت و عربیت متابعت فصحا می کردند در علوم خویش و بسیاری از اصحاب علوم نقلیه چنین بودند و اجماع آنها حجت است و مرد باریک بین باید از تدبیر در این وقایع حقیقت مذهب شیعه امامیه را آشکار ببیند که گویند در هر زمان امام معصوم باید، چون غیر معصوم خلیفه شود اگر مردم فرمان او را اطاعت کنند و گردن نهند ظلم شایع شود و اگر بشورند و نافرمانی کنند فتنه برخیزد و آسایش نماند و راهها خطرناک گردد و زراعت و تجارت تباه شود و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله این دین حنیف را بیاورد و مسلمانان متحد گشتند و آفاق را بگرفتند و مال و غنائم بسیار شد، امرا خواستند مانند پادشاهان و حکام دیگر امم مطلق العنان هر چه خواهند کنند و در پی لذات و تجمل روند و مردم تعرض نکنند و این روش با حکومت دینی سازگار نبود و مردم خویش را مکلف به حفظ قواعد دینی و نهی از منکر می دانستند و تحمل فسق و فجور امرا را نمی کردند تا زمان عثمان بر عمال وی بشوریدند و عثمان نتوانست مردم را راضی کند، او را بکشتند. و چون امام معصوم نباشد کار بین دو محذور است؛ هم سکوت مردم خطرناک است و هم نافرمانی و اعتراض، و دلیل ما بر امامت همان است که خردمندان جهان بر آن متفقند و تجربه شاهد، که امر هیچ قوم و ملت بی سلطان و رئیسی نافذ الکلمه استقامت نپذیرد. و اگر حکومت نباشد و مردم از آن فرمان نبرند کار جهان راست نگردد و مخالف در این باب در صدر اسلام خوارج بودند، می گفتند: امیر و خلیفه نخواهیم و بی سلطان و والی کارها مستقر باشد، و

نظایر این مردم خودشان بر خویش امیر بر می‌گزینند و گاه باشد امیر ایشان جبارتر از سایر امرا باشد. [ صفحه ۶۸۰ ] پس از این گوییم شعبه‌ی امامیه از فرق دیگر که وجود سلطان را لازم شمرند از دو جهت ممتازند: اول آن که گویند همین که عقل حکم می‌کند حکم خدا نیز همین است و مخالفین ما گویند خداوند تعالی را به امثال این امور عنایت نیست و تدبیر حکومت وظیفه خود مردم است. ما گوییم: چون خداوند تعالی در بی‌قدرترین مسائل حکم و عنایت دارد مانند مضمضه و استنشاق و مسواک، چگونه به امری که محتاج الیه امم عظیم است عنایت نکند؟ و ما لطف را بر او واجب دانیم و عنایت وی را بر بندگان لازم شمریم. و دیگر گوییم: چون خداوند به اطاعت سلطانی فرماید و بر مردم پذیرفتن اوامر وی را واجب کند باید آن سلطان به ظلم و گناه و آزار و اسراف و مانند آن امر نکند و تا خدا نداند کسی معصوم است مردم را به اطاعت او نفرماید؛ و به عبارۀ اخری بهترین طرز حکومت آن است که قوه مقننه خدا باشد و قوه مجریه نیز مردی که خدا معین فرماید معصوم از همه گناهان و خطاها، و مخالف ما یا باید بگوید این بهترین طرز حکومت نیست یا این بهتر هست، اما خدا این طرز بهتر را برای مردم نخواست است و هیچ یک از این دو را مرد موحد نگوید مگر لطف خدا را نسبت به بندگان انکار کند و - العیاذ بالله - و اگر با مردم این زمان از این مقوله سخن گویی جواب دهند اینها مسائل سیاست است نه دیانت، اما دین اسلام به همه چیز ربط دارد و در همه باب حکم کرده است. و گروهی گویند: چون خدا می‌دانست مردم فرمان امام نمی‌برند و حکومت معصوم را نمی‌پذیرند، چرا آنان را به این امر تکلیف کرد؟ در جواب گوییم: در امور تشریحی خداوند حکم می‌کند به چیزی که می‌داند مردم اطاعت نمی‌کنند تا حجت تمام شود چنانکه ابوجهل و کفار دیگر را به ایمان آوردن فرمود و نیز از همه کس تقوی خواست از همه گناهان، با این که می‌دانست هیچ کس بی‌گناه نخواهد ماند، لیکن باید عصمت را غایت و مطلوب خویش ساخت و بجهد بدان نزدیک شد، در حکومت هم بهترین طرز آن است که حاکم امام معصوم باشد و باید مردم به این غایت خود را نزدیک کنند، هر چه [ صفحه ۶۸۱ ] ممکن شود و اگر مردم فرمان امام معصوم نبرند نقص او نیست، چنانکه تو اجیری در خانه آوری اگر وسائل کار او را آماده سازی و او کار نکند، حجت تو تمام بود، هر چند آن وسائل به کار نرود. امام امام است خواه مردم فرمان او برند یا نبرند، بزرگترین حکمای اسلام ابونصر فارابی در کتاب «تحصیل السعاده» گوید: الملک و الامام هو بماهيته و صناعته ملک و امام سواء وجد من يقبل منه ام لم يوجد اطیع ام لم يطع وجد قوما يعاونونه علی غرضه ام لم یجد كما ان الطیب طیب بماهيته و بقدرتة علی علاج المرضی وجد مرضی ام لم یجد الی آخره». اما داستان مختار: در سال ۶۶ چهاردهم ربیع الاول یک سال پس از قتل سلیمان بن سرد مختار برجست و عبدالله بن مطیع را که از دست عبدالله زبیر والی کوفه بود براند، و سببش آن بود که چون سلیمان بن سرد کشته شد و بازماندگان اصحاب وی به کوفه بازگشتند مختار در زندان بود و او را عبدالله بن یزید خطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه به زندان کرده بودند - و پیش از این ذکر آن بگذشت - و مختار از زندان به آن‌ها نامه نوشت و ستایشها کرد و نوید فیروزی داد و به آن‌ها چنین می‌نمود که محمد بن علی معروف به ابن‌الحنفیه او را به خونخواهی حسین علیه‌السلام فرموده است. باری نامی او را رفاعه بن شداد و مثنی بن مخربه عبدی و سعد بن حذیفه بن یمان و یزید بن انس و احمر بن شمیط احمری و عبدالله بن شداد بجلی و عبدالله بن کامل بخواندند (طبری گوید: آن نامه را سیحان بن عمرو از زندان آورد و آن را در کلاه خود میان «ابره» و آستر پنهان کرده بود) پس ابن‌کامل را نزد مختار فرستادند و پیغام دادند ما مطیع فرمانیم و هر چه گویی آن کنیم. اگر خواهی بیاییم و تو را از بند برهانیم! عبدالله بن کامل برفت و بگفت و مختار شاد گشت و گفت: من خود در این ایام بیرون آیم، و او نزد ابن‌عمر فرستاده بود که مرا به ستم به زندان کردند و خواسته بود که نزد عبدالله یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه شفاعت او کند. ابن‌عمر نامه نوشت و شفاعت کرد، بپذیرفتند و از زندان بیرونش آوردند و پیمان گرفتند از او و سوگند دادند که شوری بر پای نکند و تا آن دو تن در کوفه‌اند به فتنه برنخیزد و [ صفحه ۶۸۲ ] اگر فتنه انگیزد، هزار شتر نزد کعبه نحر کند و بندگانش نر و ماده آزاد باشند! چون از زندان بیرون شد و به سرای در آمد، با موثقین خود گفت: خدا دشمن آنها باشد! چه بی‌خرد مردمند! پندارند من این پیمان‌ها به سر برم! به خدا سوگند خوردم که خروج نکنم، اما من اگر سوگندی خورم و خلاف آن را بهتر بینم، کفارت دهم و خلاف کنم و خروج من بر اینها بهتر است و از خانه نشستن. اما قربانی هزار شتر و بنده آزاد کردن از خدو انداختن بر من آسانتر است و من دوست دارم کار من درست شود و هیچ مملوک نداشته باشم. و پس از آن شیعه نزد او می‌رفتند و متفقا بدو رضا دادند و پیروان او

بسیار می شدند و کار او قوت می گرفت تا وقتی که عبدالله زبیر، عبدالله یزید خطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه را عزل کرد و عبدالله بن مطیع را عمل کوفه داد و حارث بن عبدالله را عمل بصره، بحیر بن ريسان حمیری با آن دو گفت: امشب بیرون مروید که قمر در ناطح است! حارث بن عبدالله بپذیرفت و اندکی درنگ کرد، اما عبدالله بن مطیع گفت: ما هم برای نطح می رویم، یعنی برای شاخ زدن، و بودن قمر در ناطح مناسب ماست (ناطح دو شاخ برج حمل است) و آخر به شاخ رسید و گفته اند: «البلاء موکل بالمنطق» و عبدالله مردی دلیر بود. و ابراهیم به مدینه رفت و خراج کوفه را به ابن زبیر باز نداد و گفت: خراج نگرفتم که در کوفه فتنه بود. ابن زبیر دست از او بازداشت و عبدالله بن مطیع پنج روز مانده از رمضان به کوفه رسید و ایاس بن ابی مضارب عجلی را به شحنگی کوفه گماشت و او را بفرمود به نیکو رفتاری و سخت گرفتن بر متهمان! و بالای منبر رفت و خطبه خواند و گفت: اما بعد! امیرالمؤمنین یعنی عبدالله زبیر مرا به شهر شما فرستاد و مرزهای کشور شما را به من سپرد و فرمود «فیء» شما را جمع آورم و فزونی آن را از کشور شما به جای دیگر نفرستم مگر شما راضی باشید، و اینکه به وصیت عمر بن خطاب و به سیرت عثمان بن عفان رفتار کنم، پس از خدای بترسید و راست باشید و خلاف ننمایید و دست بی خردان خود را بگیریید تا فساد نکنند و اگر این کار نکنید و از جانب من مکروهی به شما رسد خویش را سرزنش کنید! به خدا [صفحه ۶۸۳] سوگند که ناراستان سرکش را شکنجه ای سخت کنم و کجی گردنکشان متهم را راست گردانم». (مترجم گوید: عبدالله بن مطیع به این سخن ثابت کرد که او و ابن زبیر جانبداری از روش عثمان می کردند و راضی نبودند مردم به کار والیان اعتراض کنند) سائب بن مالک اشعری برخاست و گفت: هم اکنون به تو بگویم که ما راضی نیستیم فزونی «فیء» ما را به جای دیگر بری و باید آن را میان ما بخش کنی! و اما سیرت تو باید چون سیرت علی بن ابی طالب علیه السلام باشد و به سیرت عثمان راضی نیستیم نه در مال و نه در رفتار با مردم، و به سیرت عمر بن الخطاب نیز راضی نیستیم در «فیء» هر چند رفتار وی بر ما آسانتر است از رفتار عثمان و زیان آن کمتر، چون گاهی رفتار عمر بن الخطاب با مردم نیکو بود. پس یزید بن انس گفت: سائب بن مالک درست گفت و رأی ما نیز همین است. ابن مطیع گفت: به هر سیرت که شما دوست دارید و بپسندید رفتار می کنیم. آنگاه از منبر به زیر آمد؛ پس یزید بن انس اسدی با سائب گفت: ای سائب خدا تو را برای مسلمانان نگاهدارد که گوی فضیلت را ربودی! به خدا قسم من هم می خواستم برخیزم و مانند مقاتل تو سخنی بگویم. (مترجم گوید: این روایت دلالت دارد که اهل کوفه از سیرت عمر بن خطاب هم راضی نبودند و این را ابومخنف از حصیره بن عبدالله روایت کرده است و گوید او ادراک آن عهد کرده است) و چون ابن مطیع از منبر فرود آمد، ایاس بن مضارب نزد او رفت و گفت: سائب بن مالک از سران اصحاب مختار است، سوی مختار فرست نزد تو آید، و چون بیامد او را به زندان کن تا کار مردم راست شود، چون مختار قوی گشته است و همین ایام بر جهد و شهر را تصرف کند. ابن مطیع زائده بن قدامه (پسر عم مختار) را با حسین بن عبدالله برسمی همدانی بفرستاد (برسم بر وزن برثن) با مختار گفتند: امیر را اجابت کن! مختار آهنگ رفتن کرد، زائده این آیت بخواند. «و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک».... آه، پس مختار جامه بیفکند و گفت: قطیفه روی من اندازید که می لرزم و تب مرا [صفحه ۶۸۴] گرفته است و سرمای سخت در خویش می یابم! نزد امیر روید و حال من بگویید! آنها سوی ابن مطیع بازگشتند و حال او بگفتند، او مختار را به حال خود بگذاشت. و مختار اصحاب خویش را بخواند، در سراهای پیرامون و اطراف منزل خود جای داد و خواست در ماه محرم در کوفه خروج کند، مردی شبامی نامش عبدالرحمن بن شریح، سعید بن منقذ ثوری و شعر بن ابی شعر حنفی و اسود بن جراد کندی و قدامه بن مالک جشمی را بدید و با آنان گفت: مختار می خواهد ما را به خروج وا دارد و نمی دانیم او را ابن حنفیه فرستاده است؟! بیایید سوی ابن حنفیه رویم و خبر مختار بگویم، اگر ما را رخصت دهد پیروی او کنیم و اگر ندهد از وی بپرهیزیم. به خدا قسم که چیزی برای ما نیکوتر از سلامت دین ما نیست. گفتند: راست گفتی! پس نزد ابن حنفیه رفتند و چون بر او در آمدند از حال مردم بپرسید، بگفتند و حال مختار را نیز بگفتند، و اینکه ایشان را دعوت می کند به متابعت خویش، و از وی رخصت خواستند در متابعت مختار، چون از کلام فارغ شدند، ابن حنفیه خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و فضل اهل بیت و مصیبت ایشان را یاد کرد و در ضمن کلام خویش گفت: «اما آن کس که به خونخواهی ما برخاست، من دوست دارم خداوند داد ما را از دشمنان ما بستاند به دست هر کس که خواهد». اسود بن جراد کندی گفت: بیرون آمدیم و با هم گفتیم ما را رخصت داد و اگر از خروج مختار

راضی نبود، می گفت نکنید. پس بازگشتند و گروهی از شیعیان چشم به راه ایشان داشتند و رفتن آنها بر مختار سخت گران بود و می ترسید بازگردند و چیزی آورند که شیعه را از پیرامون او بپراکند، چون آنها به کوفه بازگشتند، پیش از آن که به خانه های خود روند نزد مختار آمدند، مختار پرسید چه آوردید؟ گفتند ما را به یاری تو فرمود. مختار گفت: الله اکبر! شیعیان را نزد من گرد آورید! هر کس نزدیک بود بیامد. مختار گفت: چند تن خواستند درستی دعوی مرا بدانند، نزد امام مهدی رفتند و از این که من آوردم پرسیدند، محمد حنفیه خبر داد که من وزیر و پشتوان و فرستاده ی اویم و شما را به متابعت من [ صفحه ۶۸۵ ] فرمود در آنچه شما را به آن می خوانم از جهاد با فاسقان و خواستن خون اهل بیت برگزیده ی پیغمبر. پس عبدالرحمن بن شریح برخاست و تفصیل بگفت و گفت این خبر را حاضران به غایبان برسانند و بسیج حرب کنید و آماده باشید! و چند تن از یاران او برخاستند و قریب به آن گفتند. پس شیعه بر گرد او فراهم شدند از جمله شعبی و پدرش شراحیل بود مختار خواست خروج کند، بعضی اصحاب او گفتند: اشراف کوفه همه دشمن مایند و با ما به نزاع برخیزند، و اگر ابراهیم اشتر به ما پیوندد، امید است نیرو گیریم و بر دشمن فیروز گردیم، که او جوان است و مهتر قبیله ی خویش و بزرگ زاده است و عشیرتی دارد با عزت و عدد بسیار. مختار گفت: او را بخوابانید! سوی او شتافتند و شعبی هم با ایشان برفت و حال خود بگفتند و یاری از او طلبیدند و دوستی پدرش را با علی علیه السلام و خاندان او یاد کردند. ابراهیم گفت: اجابت شما کنم در طلب خون حسین علیه السلام و خاندان او به شرط آن که کار را به من گذارید! گفتند: تو شایسته امیری باشی، الا آن که مختار از جانب مهدی آمده است و او را به قتل کردن فرموده است و ما را به فرمان برداری از وی. ابراهیم خاموش ماند و چیزی نگفت. آنها بازگشتند و خبر بگفتند؛ سه روز مختار درنگ کرد، آن گاه با بیش از ده تن از اصحاب خود از جمله شعبی و پدرش نزد ابراهیم رفتند. ابراهیم بالشها گسترده و آنها نشستند و مختار را در کنار خود بنشانید. پس مختار گفت: این نامه ای است از مهدی بن امیرالمؤمنین، که امروز بهترین مردم روی زمین است، و پدرش بهترین مردم بود پس از انبیاء و رسل و او از تو خواست یاری ما کنی و هم پشت ما باشی. شعبی گفت: آن نامه با من بود، چون سخن مختار به انجام رسید با من گفت: آن نامه را به او ده! شعبی نامه را بدو داد و بخواند؛ نوشته بود: از محمد مهدی سوی ابراهیم بن مالک اشتر، سلام علیک! من سوی تو حمد می کنم خدایی را که نیست پروردگاری جز او، اما بعد؛ من وزیر و امین خود را که او را خود من پسندیدم و برگزیدم، نزد شما فرستادم و او را فرمودم به پیکار دشمن و طلب خون اهل بیت خود، پس تو [ صفحه ۶۸۶ ] خود با عشیرت و هر کس که اطاعت تو کند برخیز و او را یاری کن! و اگر یاری من کنی و اجابت دعوت من نمایی، رتبت تو نزد من فزونی یابد و لگام اسبان و سواران به دست تو سپار و تو را سپاهسالار کنم و هر شهر و منبر و مرزی که بر آن دست یابی از کوفه تا بلاد شام تو را دهم. و چون از خواندن نامه فارغ شد گفت: این الحنفیه پیش از امروز برای من نامه نوشت و من هم برای او نوشتم، هرگز غیر نام خود و نام پدر خود را در نامه یاد نکرد. مختار گفت: آن زمان دیگر بود و امروز زمان دیگر است. ابراهیم گفت: که می داند این نامه ی محمد بن حنفیه است؟ گروهی شهادت دادند از جمله یزید بن انس و احمر بن شمیط و عبدالله کامل و دیگران همه، مگر شعبی و چون ابراهیم شهادت آنها بشنید از بالای مسند برخاست و مختار را به جای خود نشاند و بیعت کرد و آن جماعت برخاستند و بیرون آمدند. و ابراهیم با شعبی گفت: چون است که تو شهادت ندادی و پدرت شهادت نداد؟ آیا اینها درست گواهی دادند؟ شعبی گفت: اینها مهتران قراء و بزرگان شهر و دلاوران عربند! البته مانند ایشان مردمی دروغ نگویند [ ۱۹۵ ]! پس نام ایشان را نوشت و نگاهداشت. و ابراهیم عشیرت و فرمانبرداران خود را بخواهد و هر شب نزد مختار می رفت و کارها راست می کردند تا رأیشان آن شد که شب پنجشنبه چهاردهم ربیع الاول سال ۶۶ خروج کنند. (مترجم گوید: به حساب مستخرج از زیج، اول ماه ربیع الاول مزبور پنجشنبه است؛ پس چهاردهم چهارشنبه می شود و یک روز اختلاف رؤیت ممکن است، چنانکه در عاشورا گفتیم) شبی ابراهیم نماز مغرب را با یاران خود [ صفحه ۶۸۷ ] بگذاشت و با سلاح تمام به آهنگ مختار بیرون آمد. و پیش از این ایاس بن مضارب با عبدالله بن مطیع گفته بود که مختار در این یکی دو شب خروج خواهد کرد و من فرزند خود را به کناسه فرستاده ام، تو نیز اگر در هر یک از میدان ها یک تن از یاران خویش را با گروهی از اهل طاعت فرستی، مختار و کسان او بترسند و بیرون نیایند. ابن مطیع عبدالرحمن بن سعد بن قیس همدانی را به میدان «سبیع» فرستاد و گفت: شر قوم خود را کفایت کن و دست به پیکار مبر! و کعب بن ابی کعب خثعمی را به میدان «بشر» فرستاد و زحر بن قیس کندی را به

میدان «کنده» و عبدالرحمن بن مخنف را به میدان «صائدیین» و شمر بن ذی الجوشن را به «سالم» و یزید بن رویم را به «مراد» و هر یک را گفت: مبادا از جانب شما شری خیزد! و شبت بن ربیع را به «سبخه» فرستاد و گفت: چون فریاد آن مردم را بشنیدی، سوی آنان شو! و این جماعت روز دوشنبه در این میدانها رفته بودند و ابراهیم اشد شب سه شنبه خواست نزد مختار رود، شنید میدانها را از پاسبان و سپاهی پر کرده اند و ایاس بن مضارب که شحنگی شهر داشت با پاسبانان بازار و کوشک را فروگرفته است. ابراهیم صد تن زره پوشیده همراه خود برداشت و روی زره قبا پوشیده بودند، یاران او گفتند: از راه کناره گیر! گفت: به خدا قسم که از میان بازار و قصر گذرم تا دشمن ما بترسد و به آنها بنمایم ایشان در نظر ما زبوند! پس از «باب الفیل» بگذشت و نزدیک سرای عمرو بن حریت رسید، ایاس بن مضارب با پاسبانان و سلاح ایشان را بدیدند؛ ایاس پرسید: کیستید؟ گفتند: من ابراهیم بن اشترم. ایاس گفت: این همه مردم با تو چه می کنند و چه در اندیشه دارید؟ من تو را رها نمی کنم تا نزد امیر برمت. ابراهیم گفت: راه بده! گفت: نمی دهم. مردی همدانی با ایاس بود او را «ابوقطن» می گفتند و ایاس پاس حرمت او می داشت او نیز با ابراهیم دوست بود، ابن اشتر گفت ای «اباقطن» نزدیک من آی! ابوقطن پنداشت که ابراهیم از او می خواهد نزد ایاس بن مضارب شفاعت او کند، نزدیک رفت و ابراهیم نیزه که در دست «ابوقطن» بود بگرفت و در گودی گلوی ایاس فروبرد، او را بیفکند و یک تن از همراهان خود را گفت سر او را [ صفحه ۶۸۸ ] برداشتند و همراهان ایاس پراکنده شدند و نزد ابن مطیع رفتند. ابن مطیع پسر ایاس را که راشد نام داشت به جای او به شحنگی گماشت و پاسبانان را به وی سپرد و به جای او سوید بن عبدالرحمن منقری را به کناسه فرستاد و ابراهیم بن اشتر نزد مختار آمد و گفت: ما وعده گذاشته بودیم شب آینده بیرون آییم اما امشب اتفاقی افتاد که ناچار باید بیرون شد و خبر بگفت، مختار از کشته شدن ایاس شادان گشت و گفت: آغاز فتح است ان شاء الله تعالی! آنگاه با سعید بن منقذ گفت: برخیز و آتش در چوب و نی افکن و بلند نگاهدار! و عبدالله بن شداد را گفت: با او روانه شوید و فریاد کنید «یا منصور امت!» و به اسفیان بن لیلی و قدامه بن مالک گفت: برخیزید و فریاد زنید «یا لثارات الحسین!» آنگاه سلاح در بر کرد و ابراهیم با مختار گفت: کسان ابن مطیع در میدانها ایستاده اند و نمی گذارند یاوران ما به ما ملحق شوند و اگر من با همراهان خویش نزد قبیله خود روم و هر کس فرمان مرا برد بخوانم و با آنها در محلات کوفه بگردیم و به شعار خود بانگ بر آوریم، هر کس خواهد با ما بیرون آید؛ تو نیز در جای خود باش و هر کس نزد تو آید او را نگاهدار! و با همراهان خویش نزد تو باشند، که اگر من دیر کردم کسی با تو باشد تا من بیایم. مختار گفت: همین کار کن و بشتاب! مبادا به پیکار امیر ایشان روی یا با کسی جنگ آغازی مگر آنها آغاز رزم کنند! پس ابراهیم با همراهان خویش نزد قبیلهی خود رفت و بیشتر آنها که فرمان او را می پذیرفتند گرد او فراهم شدند و با آنها در کوچه های کوفه می گشت، و از آنجا که پاسبانان ابن مطیع بودند پرهیز می کرد، تا به مسجد قبیله «سکون» رسیدند، گروهی از سواران زحر بن قیس جعفی نزد او آمدند اما فرمانده نداشتند، ابراهیم بر آنها تاخت و بتاراندیشان تا به میدان کنده و می گفت: خدایا تو دانی که ما برای خاندان پیغمبر تو صلی الله علیه و آله غضب کردیم و برای ایشان بشوریدیم، پس ما را بر این قوم فیروزی ده! و ابراهیم پس از هزیمت ایشان به میدان «ائیر» رسید و آنجا به شعار خویش فریاد زدند و در آنجا بسیار بایستاد و سوید بن عبدالرحمن منقری جای ایشان بدانست، خواست به ایشان دست بردی زند شاید نزد ابن مطیع آبرو [ صفحه ۶۸۹ ] و رتبتی یابد! و ابراهیم ناگهان او را پیش روی خود دید و با یاران گفت: ای شرطه خدا! پیاده شوید که خداوند تعالی شما را فیروزی دهد، نه این مردم را که در خون خاندان نبی صلی الله علیه و آله غوطه خوردند! یاران پیاده شدند و ابراهیم بر دشمن حمله کرد و آنان را تا بیابان بتاراندید و از شهر بیرون کرد و آنها به هزیمت شدند چنانکه هنگام گریز سوار یکدیگر می شدند و یکدیگر را سرزنش می کردند و ابراهیم در پی آنها رفت تا به کناسه، یاران ابراهیم با او گفتند: در پی ایشان رویم که هول و هراس در دل آنها افتاده است و فرصت غنیمت باید شمرد! گفت: این کار صواب نیست، بهتر آن است که نزد مختار رویم که خداوند به سبب ما ترس از او زائل کند و بدانند ما را چه رنجی رسید و بصیرت او افزون شود و نیرو تازه کند و من می ترسم سپاهیان ابن مطیع بر سر او نیز رفته باشند، پس ابراهیم بیامد تا بر در سرای مختار بانگها شنید برخاسته و دید مردم به کارزارند و شبت بن ربیع از سبخه آمده بود و مختار یزید بن انس را در روی او افکنده بود و نیز حجار بن ابجر عجلی و مختار احمر بن شمیط را به مقابله او فرستاده و همچنانکه مردم نبرد می کردند، ابراهیم از جانب کوشک دارالاماره بیامد و حجار و همراهان او را

خبر برسید که ابراهیم می آید، او نیامده اینها در کوچها پراکنده شدند و قیس بن طحفه نهدی با نزدیک صد مرد از اصحاب مختار بیامد و بر شبت بن ربیع تاخت که با یزید بن انس رزم می دادند و راه دادند تا آنها به هم پیوستند. و شبت بن ربیع نزد ابن مطیع آمد و گفت: این سرهنگان را که در میدانها گذاشته ای بخوان و مردم دیگر با آنها ضم کن و به حرب مختار فرست که قوت گرفته است! و مختار بیرون آمده کار ایشان سر و سامان گرفته است. و مختار را خبر رسید که شبت بن ربیع ابن مطیع را چه نصیحت کرد، با جماعتی از یاران خود پشت دیرهند در سبخه پهلوی باغ زائده رفت و ابوعثمان نهدی در قبیله شاکر فریاد زد و آنها را به یاری مختار طلبید، و ایشان در سراهای خویش بودند می ترسیدند بیرون آیند، چون کعب خثعمی از قبل ابن مطیع نزدیک آنها بود و دهانه کوچها را گرفته بود، ابوعثمان با گروهی از یاران خویش بیامد و بانگ زد [ صفحه ۶۹۰ ] «یا لثارات الحسین، یا منصور امت» ای مردم راه یافته! امین و وزیر آل محمد بیرون آمد و در دیرهند است، مرا سوی شما فرستاد تا شما را بخوانم و مژده دهم. پس بیرون آید خدا شما را رحمت کند! بیرون آمدند و فریاد می زدند: «یا لثارات الحسین» و با کعب در آویختند و نبرد کردند تا راه گشوده شد سوی مختار شتافتند. و عبدالله بن قتاده با نزدیک دویست کس بیرون آمد و به مختار پیوست، کعب راه بر آنها بگرفت و پس از اینکه دانست از قبیله اویند رها کردشان تا به مختار پیوستند و شبام که طایفه ای از قبیله همدانند آخر شب بیرون آمدند و خبر ایشان به عبدالرحمن بن سعید همدانی رسید و پیغام داد اگر می خواهید به مختار پیوندید از میدان سبیع نگذرد، آنها نیز رفتند و به مختار پیوستند و ۳۸۰۰ تن از دوازده هزار نفر که با او بیعت کرده بودند پیش از سپیده دم گرد او فراهم شدند و چون فجر طالع شد آنان را بساخت و با یاران خود نماز صبح بگذاشت، هنوز تاریک بود و ابن مطیع سرهنگان و سپاهیان خود را که در میدانها گذاشته بود در مسجد گرد آورد و فرمود راشد بن ایاس میان مردم فریاد زد هر کس امشب به مسجد نیاید از او بیزاریم. پس مردم فراهم شدند و ابن مطیع شبت بن ربیع را با سه هزار تن به حرب مختار فرستاد و راشد بن ایاس را با چهار هزار پاسبان، پس شبت بن ربیع روانه شد؛ وقتی خبر او به مختار رسید از نماز صبح فارغ شده بود مردی را فرستاد که تفصیل خبر شبت را بیاورد. سر بن ابی سحر حنفی از اصحاب مختار بود و تا آن وقت نتوانسته بود خویشتن را به او برساند، آن وقت رسید و ابن ایاس را در راه دیده بود، خبر او را بیاورد و با مختار گفت و مختار ابراهیم اشتر را با هفتصد مرد و بعضی گویند با ششصد سوار و ششصد پیاده به حرب راشد بن ایاس فرستاد، و نعیم بن هبیره برادر مصقله بن هبیره را به رزم شبت، و فرمود: شتاب کنید و مگذارید آنها بر شما تازند که شماره ی ایشان بیشتر است! پس ابراهیم سوی راشد شد و مختار یزید بن انس را با نهصد مرد در موضع مسجد شبت بن ربیع پیش خود بداشت. پس نعیم بن مصقله به مبارزت شبت رفت و سخت بکوشید، سر بن ابی سحر را [ صفحه ۶۹۱ ] امیر سواران کرد و خود با پیادگان بود و تا چاشتگاه جنگ کردند و یاران شبت به هزیمت شدند، چنانکه به خانه های خویش رفتند، اما شبت بانگ زد و آنها را بخواند، گروهی بازگشتند و ناگهان بر اصحاب نعیم که پراکنده بودند تاختند و نعیم کشته شد و سر بن ابی سحر اسیر گشت و سپاهیان ایشان گروهی گریختند و جماعتی اسیر گشتند و شبت عربها را آزد کرد و موالی را بکشت و موالی بستگان قبائل بودند از غیر عرب، و چنانکه از مطاوی تاریخ مختار معلوم گردید عجمیان بسیار در سپاه مختار بودند و مختار آنان را به خویش نزدیک می کرد چون در دین اسلام فرق میان عرب و عجم نیست پس از مسلمان شدن، اما رؤسای عرب مخصوصا قرشیان به این حکم تن نمی دادند و علت اینکه هیچ یک از آنان با امیرالمؤمنین علیه السلام نبود، همین بود که می دانستند آن حضرت فرق میان قبائل نمی گذارد و میثم که عجمی بود از همه کس به او نزدیکتر بود و گویند از قریش پنج تن با آن حضرت بود و سیزده قبیله با معاویه. و شبت بیامد تا مختار را احاطه کرد و مختار را از کشتن نعیم وهنی افتاده بود، و ابن مطیع یزید بن حارث بن رویم را با دو هزار مرد فرستاد تا دهانه ی کوچها را گرفتند و مختار سواران را به یزید بن انس سپرد و خود با پیادگان بایستاد. سواران شبت بر آنها تاختند و گروه مختار بر جای خود پای فشردند و یزید بن انس گفت: ای گروه شیعه! شما در خانه خود نشسته بودید و از دشمن خویش فرمانبرداری می کردید، با این حال شما را می کشتند و دست و پای شما را می بریدند و چشمان شما را بیرون می آوردند و بر تنه ی درختان خرما می آویختند به جرم این که دوستدار خاندان رسول صلی الله علیه و آله بودید، اکنون که با مردم در آویخته و به ستیز برخاسته اید اگر به شما دست یابند، آیا می پندارید که با شما چه خواهند کرد؟ به خدا قسم که یک چشم باز از شما نمی گذارند و شما را به زاری می کشند و با شما و با اولاد



و ازواج و اموال شما کاری کنند که مرگ از آن بهتر است. به خدا قسم که شما را از ایشان نجات ندهد مگر راستی و شکیب و نیزه به کار بردن و شمشیر زدن! پس آماده‌ی حمله شدند و منتظر فرمان بودند و بر سر [ صفحه ۶۹۲ ] زانو نشستند؛ و اما ابراهیم اشتر به جنگ راشد رفت و با راشد چهار هزار مرد بود، ابراهیم یاران خود را گفت: از بسیاری اینان مترسید! به خدا قسم که یک تن مرد کار به از ده تن اینان است و خدا صابران را یاری کند. و خزیمه بن نصر را با سواران پیش فرستاد و خود با پیادگان می‌رفت و با علمدار گفت: تو با علم خویش به همراه هر دو دسته باش! و مردم سخت جنگیدند و خزیمه بن نصر عبسی بر راشد تاخت و او را بکشت و بانگ بر آورد که من راشد را کستم به خدای کعبه! و اصحاب راشد به هزیمت شدند؛ و ابراهیم و خزیمه و یاران ایشان پس از کشتن راشد سوی مختار شدند و پیشتر مژده کشتن وی را به مختار فرستاده بود، آنها تکبیر گفتند و قوی دل شدند و یاران ابن مطیع سست گردیدند و وهن در ایشان افتاد. و ابن مطیع حسان بن فائد بن بکر عبسی را با سپاهی انبوه نزدیک دو هزار تن بر سر راه ابراهیم فرستاد و ابراهیم آهنگ سبخته کرده بود تا لشکریان ابن مطیع که بدانجا بودند پراکنده سازد و ابن مطیع خواست ابراهیم را از آنها باز دارد، ابراهیم بر ایشان تاخت و آنها بی‌مقاومت بگریختند و حسان عقب لشکر رفت تا یاران خویش را از گریختن باز دارد؛ خزیمه او را بدید و بشناخت و گفت: ای حسان! اگر خویشی میان ما نبود اکنون تو را می‌کشتم، خویش را برهان! و اسب او بلغزید، او را بینداخت مردم گرد او بگرفتند، و ساعتی رزم آزمود؛ خزیمه به او گفت: تو را امان دادم، خویش را به کشتن مده! و مردم دست از او برداشتند و با ابراهیم گفت: این پسر عم من است، او را امان دادم. گفت: خوب کردی و اسب او را بخواست، آوردند، او را سوار کردند و گفت: به اهل خویش ملحق شو! و ابراهیم سوی مختار آمد، شبت بن ربیع را دید با سپاه خود گرد او را بگرفته‌اند و یزید بن حارث بر دهانه کوچه‌ها بود تا نگذارد کسی به سبخته آید، پیش ابراهیم باز آمد تا او را از پیوستن به مختار مانع گردد، اما ابراهیم خزیمه بن نصر را با گروهی در برابر یزید بن حارث بگذاشت و خود با یاران آهنگ مختار کرد او و یزید بن انس و با شبت در آویخت و همراهان وی را بتارنیدند و تا به خانه‌های کوفه رفتند و خزیمه بن نصر هم بر یزید بن [ صفحه ۶۹۳ ] حارث تاخت و گروه او را تار و مار کرد و سوی دهانه‌های کوچه‌ها شتافتند، و مختار خواست به کوچه‌های کوفه در آید؛ تیراندازان تیر باریدند و از آنجا راه ندادند و مختار برگشت؛ و مردم هزیمت شده نزد ابن مطیع رفتند و خبر کشته شدن راشد بشنید، خویش را بیاخت و دل از کف داد و عمر بن حجاج زبیدی با او گفت: ای مرد خویشتن دار باش و مترس و سوی مردم بیرون رو و آنها را به قتال دشمن بخوان! که مردم در شهر بسیارند و همه هوا خواه تو، مگر همان گروه که از کوفه بیرون رفته‌اند و خداوند آنها را ذلیل خواهد کرد و من اول کسم که اجابت دعوت تو کنم، پس گروهی را به من سپر و به دیگران نیز، و مأمور حرب کن! ابن مطیع برخاست و مردم را ملامت کرد بر هزیمت و به بیرون شدن سوی مختار و رزم با او تحریص کرد، اما مختار چون دید یزید بن حارث نمی‌گذارد داخل شهر گردد، سوی خانه‌های مزینه و احمس و بارق رفت و محلت آنها از خانه‌های شهر جدا بود، مردم آن جا یاران مختار را آب دادند و او خود روزه بود، آب نیاشامید؛ احمر بن شمیط با ابن کامل گفت: آیا مختار روزه‌دار است؟ گفت: آری. گفت: اگر افطار کند در دفاع قویتر باشد. گفت: او معصوم است و تکلیف خود را بهتر می‌داند. احمر گفت: راست گفتی «استغفر الله» [ ۱۹۶ ]، و مختار گفت: هم اینجا رزم دهیم که رزم را نیکو محلی است! ابراهیم گفت: این قوم را خداوند بتارنیده است و هول در دل ایشان افکنده، به شهر باید رفت که هیچ مانعی از گرفتن قصر دارالاماره نیست. پس مختار هر پیرمرد یا رنجور را با باروبنه و متاع آن جا بگذاشت و اباعثمان نهدی را امیر ایشان فرمود و ابراهیم پیشاپیش او می‌رفت و از آن سوی ابن مطیع عمرو بن حجاج را با دو هزار تن فرستاده بود و مختار به ابراهیم پیغام داد که سپاهیان عمرو را در هم پیچ و بگذار و برابر ایشان مایست! ابراهیم آن را در [ صفحه ۶۹۴ ] نوردید و نایستاد و مختار یزید بن انس را فرمود عمرو بن حجاج را نگاه دارد، او برابر عمرو رفت و مختار در پی ابراهیم بیامد تا در جای مصلی خالد بن عبدالله بایستاد [ ۱۹۷ ] و ابراهیم خواست از طرف کناسه به کوفه در آید، شمر بن ذی الجوشن با دو هزار کس بیرون آمد و راه بر او بگرفت و مختار سعید بن منقذ همدانی را به مقابلهت او فرستاد و ابراهیم را فرمود همچنان جانب شهر رود، ابراهیم برفت تا به کوی شبت رسید، نوفل بن مساحق را با دو هزار مرد و به قول اصح با پنج هزار بدانجا دید، و ابن مطیع منادی کرده بود مردم به مساحق پیوندند و خود بیرون آمده و در کناسه ایستاده بود و شبت بن ربیع را در قصر گذاشته. ابراهیم اشتر نزدیک ابن مطیع آمد و یاران خود را گفت: پیاده شوید و نترسید از این که گویند

شبت آمد یا آل عتبه آمدند یا آل اشعث و آل یزید بن حارث و آل فلان! و یکی یکی خانواده های کوفه را شمرد و گفت: اگر اینها زخم شمشیر بچشند از پیرامون ابن مطیع پراکنده شوند مانند گله بز که از گرگ گریزند! همچنان کردند و ابراهیم پایین دامن قبا را برگرفت و بر کمر بند خویش زد و قبا را روی زره پوشیده بود و بر آنها تاخت؛ چیزی نگذشت که همه بگریختند چنانکه بر دهانه کوچه ها در راه بر دوش هم سوار می شدند و یکدیگر را می فشردند، و ابن اشتر بن نوفل بن مساحق رسید؛ عنان اسب او برگرفت و شمشیر برکشید که او را بکشد؛ نوفل گفت: تو را به خدا ای پسر اشتر! با من کینه داری و یا خونی طلبکاری از من؟ ابراهیم او را رها کرد و گفت: بیاد داشته باش! و نوفل همیشه این منت را به خاطر داشت و همراهان ابراهیم دنبال گریختگان به کناسه در آمدند و از آن جا به بازار و مسجد رفتند و ابن مطیع را در قصر به حصار افکندند و اشراف و مهتران کوفه با ابن مطیع به قصر اندر بودند، مگر عمرو بن حرث که به سرای خویش رفت و از شهر بیرون شد. و مختار آمد تا در کنار بازار و ابراهیم را به حصار بداشت و یزید بن انس و احمر بن شمیط با او بودند و قصر را سه روز محاصره [ صفحه ۶۹۵ ] کردند و حصار سخت شد. شبت با ابن مطیع گفت: چاره برای خود و همراهان خویش بیندیش! به خدا قسم که ما نه برای خویش چاره توانیم کرد و نه برای تو! ابن مطیع گفت: صلاح در چه بینید؟ شبت گفت: رأی آن است که برای خودت و ما امان طلبی و بیرون رویم و خود و همراهان را به هلاک نیفکنی. ابن مطیع گفت: هرگز از او امان نطلبم که کار برای امیرالمؤمنین در حجاز و بصره راست شده است. شبت گفت: پس بیرون رو چنانکه کس آگاه نشود، و نزد یکی از ثقات خویش؛ در کوفه پنهان شو تا نزد امیر خویش یعنی ابن زبیر روی! آنگاه ابن مطیع با اسماء بن خارجه و عبدالرحمن بن مخنف و عبدالرحمن بن سعید بن قیس و مهتران کوفه گفت: رأی شما چیست؟ آنها نیز با شبت موافقت کردند؛ پس بماند تا شام شد و با آنها گفت: من می دانم این فتنه ها را مردم فرومایه بر پای کردند و اشراف و بزرگان شما فرمانبردارند، با ابن بیر می گویم و از طاعت و اخلاص شما او را آگاه می گردانم تا خداوند فرمان خود را انفاذ کند! آنها پاسخی نیکو دادند و ستایش کردند و او بیرون رفت و به سرای ابی موسی فرود آمد و یاران وی در قصر بگشودند و گفتند: ای فرزند اشتر آیا ما در امانیم؟ گفت: آری. بیرون آمدند و با مختار بیعت کردند و مختار به قصر در آمد و شب در آنجا بگذرانید و مهتران و اشراف کوفه به مسجد رفتند و بعضی بر در قصر بودند و مختار بیرون آمد و بالای منبر رفت و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و گفت: الحمدلله که دوستان را نوید ظفر داد و دشمنان را وعید خذلان و ضرر و تا انجام روزگار کار چنین باشد، وعده ای است انجام شدنی و حکمی است نفاذ یافتنی و زیاد کرد هر کس دروغ گفت. ای مردم! علمی برای ما برافراشته شد و غایتی معین گشت و ما را گفتند آن رایب را بردارید و سوی آن غایت بشتابید و از آن نگزیدید! دعوت خواننده را شنیدیم و گفتار گوینده را استماع کردیم. چه اندازه زن و مرد از خبر مرگ و کشتن من گوش ها را پر کردند! دور باد آن که پشت کند و بستیزد و فرمان نبرد و دروغ گوید و سرپیچد! اکنون ای مردم به متابعت من در آید و بیعت کنید که بیعت هدایت و رشاد است! قسم به خدایی که [ صفحه ۶۹۶ ] آسمان را مانند سقف بلند برافراشت و زمین را دره ها و راه ها ساخت، پس از بیعت علی بن ابی طالب و آل او علیه السلام بیعتی صوابتر از این بیعت نیست! آنگاه از منبر به زیر آمد و به دورن کوشک رفت و اشراف و مردم بر او در آمدند و بیعت کردند بر کتاب خدا و سنت رسول او صلی الله علیه و آله و خونخواهی اهل بیت و جهاد با فاسقان و دفاع از ضعفا و قتال با هر کس که با اتباع مختار قتال کند و صلح با کسی که با آنان صلح کند. و از بیعت کنندگان منذر بن حسان و پسرش حسان بن منذر بودند، چون از نزد وی بیرون آمدند سعید بن منقذ ثوری با گروهی از شیعیان آن دو را بدیدند و گفتند این دو از سران ستمکارانند، بر آنها تاختند و هر دو را بکشتند، و سعید می گفت: شتاب نکنید تا رأی امیر را بدانیم! آنها نپذیرفتند و چون مختار آگاه شد آن کار را ناپسندیده داشت و کراهت نمود. و مختار مردم را نویدها می داد و دل اشراف را سوی خود جذب می کرد و سیرت نیکو نمود و با او گفتند: ابن مطیع در سرای ابوموسی است، هیچ نگفت تا شام شد. صد هزار درهم برای او فرستاد و گفت با این مال بسیج سفر کن، من دانستم در کجا پنهان شده ای و اینکه مانع تو از رفتن نداشتن برگ سفر است و میان ایشان دوستی بود. و مختار در بیت المال کوفه نه میلیون درهم یافت، آن مال را برداشت و به سه هزار و پانصد کس که پیش از حصار ابن مطیع بدو پیوسته بودند هر یک را پانصد درهم داد و به شش هزار تن دیگر که پس از حصار بدو ملحق شدند و در سه روز محاصره بودند هر یک را دویست درم، مترجم گوید: همه آنچه میان سپاهیان قسمت کرد دو میلیون و نهصد هزار درم می شود و

مقصود راوی این نیست که همه مال را بخش کرد، و این همه مال در شش ماه حکومت ابن مطیع در کوفه از خراج آنجا پس از مصارف باقیمانده بود و از بسیاری آن عجب نباید داشت. و جهشیاری در کتاب «الوزرا» فهرستی از خراجهای آن زمان آورده است از جمله مالیات زیر را؛ دوازده میلیون درهم و صد میلیون دانه انار و هزار رطل زردآلو گفته است و از اهواز ۲۵ میلیون درهم و سی [ صفحه ۶۹۷] هزار رطل شکر و از فارس ۲۷ میلیون درهم غیر از میوه‌ها و محصول دیگر و از کرمان چهار هزار درم و از مکران چهارصد هزار و از سیستان چهار میلیون و ششصد هزار و از خراسان ۲۸ میلیون و از گرگان ۱۲ میلیون و از طبرستان ۶ میلیون و سیصد هزار و از قومن یک میلیون و پانصد هزار و هکذا سایر بلاد را بر این قیاس باید کرد، و این‌ها همه خراج زمین بود و بدان عهد مالیات دیگر مانند گمرک و غیر آن از مال منقول نمی‌گرفتند. باز به ترجمه کتاب بازگردیم. و مختار به مردم روی خوش نمود و با اشراف عرب می‌نشست و عبدالله بن کامل شاکری را رئیس شرطه یعنی پلیس کرد و امیر نگهبانان خاصه‌ی خود اباعمره کیسان را [۱۹۸] داد. روزی کیسان بالای سر او ایستاده بود و او روی به اشراف عرب آورده با آن‌ها حدیث می‌گفت، یک تن از عجم از دوستان ابی‌عمره با او گفت: اباسحق یعنی مختار را بینی که چگونه دل به عرب داده است و به ما هیچ نمی‌نگرد؟! مختار پرسید دوست تو چه گفت؟ ابوعمره سخن او باز نمود. مختار گفت: با دوست خود بگویی که بر تو دشوار نیاید که من از شما می‌میرم و شما از منید! و دیری خاموش بماند و این آیت تلاوت کرد «انا من المجرمین منتقمون» چون عجمیان این کلام بشنیدند دلشاد شدند و یکدیگر را مژده دادند که از دشمنان انتقام خویش خواهند گرفت. مترجم گوید: خداوند میان عجم و عرب فرق نگذاشت پس از مسلمان شدن، اما اشراف عرب مخصوصاً قریش و بنی‌امیه هنوز عادت جاهلیت داشتند و موالی یعنی مسلمانان غیر عرب را در کار حکومت و سیاست دخل نمی‌دادند. و این عادت هم دین را زیان داشت و هم دنیا را، چون بیشتر متدینین و اهل تقوی و علم و نحو و قرائت بدان عهد عجم بودند و این موالی خود را به اسلام اولی [ صفحه ۶۹۸] می‌دانستند و امیرالمؤمنین را دوست داشتند، برای این که به حاکم اسلام عمل می‌کرد، و گرد مختار فراهم آمده بودند برای همین [۱۹۹] و اول رایتی که مختار بست برای عبدالله بن حارث بود و برادر مالک اشتر بر ارمیه و محمد بن عمیره بنت عطارد را بر آذربایجان و عبدالرحمن بن سعید بن قیس را بر موصل و اسحق بن مسعود را بر مدائن و ارض جوخی، و قدامه بن ابی‌عیسی بن زمعه نصری حلیف ثقیف را بر بهقباذ اعلی و محمد بن کعب بن قرظله را بر بهقباذ اوسط و سعد بن حذیفه بن یمان را بر حلوان و او را به قتل کردن و امن کردن راه‌ها فرمود. و ابن‌زبیر محمد بن اشعث بن قیس را بر موصل امیر کرده بود و چون مختار والی شد و عبدالرحمن بن سعید را به موصل فرستاد، محمد از موصل به تکریت رفت و نگران بود تا کار مردم به کجا انجامد. آن‌گاه از تکریت سوی مختار رونه شد و با او بیعت کرد و چون مختار از کارهای خود فارغ شد برای مراجعات مردم می‌نشست و فصل دعاوی می‌کرد آن‌گاه گفت: مرا کارهای دیگری است که از قضا باز می‌دارد و شریح را منصب قضا داد. اما شریح می‌ترسید خویش را به رنجوری زد و می‌گویند شریح عثمانی بود و او بر حجر بن عدی گواهی داد تا معاویه او را بکشت و پیغام هانی بن عروه را به قوم مذحج نرسانید و علی علیه‌السلام او را از منصب قضا عزل فرمود. از این روی شریح خویش را به بیماری زد و مختار به جای او عبدالله بن عتبه بن مسعود را گماشت، او رنجور شد، و عبدالله بن مالک طائی را منصب قضا داد. [ صفحه ۶۹۹]

کشتن مختار کشتندگان حسین را

در این سال ۶۶ مختار بر کشتندگان حسین علیه‌السلام که در کوفه بودند سخت گرفت و سبب آن بود که چون کار خلافت در شام بر مروان حکم مستقیم شد، دو لشکر فرستاد یکی سوی حجاز و امیر آن حبیش به دلجه قینی بود و دیگری به عراق با عبیدالله بن زیاد

و پیش از این گفتیم میان او و توابین چه افتاد و با آنان چه کرد و مروان هر جا را که ابن زیاد به تصرف در آورد به فرمان او گذاشت و فرمان داده بود سه روز کوفه را تاراج کنند و عیب‌الله ناچار شد در جزیره بماند و نتوانست به عراق آید، چون در آنجا قیس عیلان به قیادت زفر بن حارث بر طاعت ابن‌زبیر بودند و عیب‌الله یک سال بدانجا سرگرم کار آنان بود و چون مروان درگذشت و پسرش عبدالملک به جای او نشست، ابن‌زیاد را به همان کار داشت و او را بکوشش و جد فرمود و ابن‌زیاد نتوانست زفر و قیس را که در طاعت او بودند به فرمان عبدالملک در آورد، روی به موصل تافت. و عبدالرحمن بن سعید عامل مختار سوی او نامه کرد که ابن‌زیاد به زمین موصل در آمد و من موصل را خالی کرده و به تکریت رفتم، و مختار یزید بن انس را بخواند و او را به موصل فرستاد و فرمود در نزدیکترین موضع آن فرود آید تا مختار سپاه به مدد او فرستد. یزید گفت: بگذار من خود سه هزار سوار آن چنان که خود خواهم برگزینم و کار را به من گذار که هر چه صلاح بینیم انجام دهم و اگر نیازی داشتم خود بفرستم و مدد بخواهم! مختار بپذیرفت و او سه هزار تن چنانکه می‌خواست برگزید و از کوفه روانه شد و مختار خود او را بدرقه کرد با مردم، و هنگام بدرود وی را گفت: چون به دشمن رسیدی، وی را مهلت مده و فرصت را دریاب و تأخیر مکن! و هر روز خبر تو به من رسد و اگر مدد خواستی بنویس! هر چند من تو را مدد خواهم فرستاد، خواه تو بفرستی و مدد بخواهی یا نفرستی و نخواهی تا بازوی تو بدان قویتر شود و هراس دشمن بیفزاید؛ و مردم دعای سلامت کردند، او نیز مردم را دعا کرد و گفت: از خدا برای من شهادت خواهید که اگر فیروز [ صفحه ۷۰۰ ] نشوم شهادت از دست نرود! و مختار به عامل خود عبدالله بن یزید نامه نوشت که بگذار یزید هر جای خواهد در زمین موصل فرود آید و هر چه خواهد انجام دهد و میان او و مقصدش مانع مشو! پس یزید به مدائن رفت و از آنجا به ارض جوخی و «راذانات» روانه شد تا به موصل رسید و در جایی موسوم به «نبات تلی» (بفتح تا و تشدید لام و الف بر وزن حتی، یا به یاء) فرود آمد و خبر به ابن‌زیاد رسید، گفت: در برابر هزار تن دو هزار فرستم؛ پس ربیعۀ بن مخارق غنوی را با سه هزار کس فرستاد و عبدالله بن جمله خنعمی را با سه هزار و ربیعۀ یک روز پیش از عبدالله به راه افتاد و نزدیک یزید بن انس در تلی فرود آمد و یزید بیمار بود سخت، چنانکه مردم او را به دشواری بر حمار نگاه می‌داشتند. با این حال بیرون آمد و یاران خویش را بساخت و بر قتال تحریر کرد و گفت: اگر من هلاک شوم امیر شما و رقاء بن عازب اسدی باشد و اگر او نیز هلاک شود عبدالله بن ضمیره عذری و اگر او هلاک شود سعر بن ابی‌سعر حنفی و بر میمنه عبدالله را امیر کرد و بر میسره سعر را و ورقاء را امیر سواران فرمود و خود بر تختی میان پیادگان بیفتاد و گفت: اگر خواهید، دشمن را برانید از امیر خویش و دور کنید! و اگر خواهید بگریزید! و همچنین بر تخت افتاده فرمان می‌داد و گاه بیهوش می‌شد و باز به هوش می‌آمد. و از سپیده‌دم روز عرفه تا هنگام چاشت رزمی سخت پیوستند و شامیان شکسته شدند و به هزیمت رفتند؛ و لشکریان یزید ربیعۀ را دریافتند یاران او گریخته و او خود تنها مانده پیاده، فریاد می‌زد: ای دوستان حق! من ربیعۀ بن مخارقم! شما جنگ با بندگان گریخته می‌کنید که از اسلام روی بگردانیده‌اند و از دین بیرون رفته، ترس ندارند از شما و به زبان عربی تکلم نمی‌کنند پس گروهی به وی پیوستند و جنگی سخت شد و شامیان باز شکسته شدند و ربیعۀ بن مخارق سردارشان کشته شد، و کشنده عبدالله بن ورقاء اسدی و عبدالله بن ضمیره عذری بودند و شکست خوردگان ساعتی رفتند. و در راه عبدالله بن جمله و سپاهش گریختگان را دیدند و آنان را بازگردانیدند و یزید بن انس در نبات تلی فرود آمد و شب بماندند و دیده‌بانها گماشتند و پاس [ صفحه ۷۰۱ ] می‌دادند. چون روز شد و عید قربان بود به رزم بیرون شدند و تا ظهر نبرد کردند و ظهر دست از قتال کشیدند و نماز ظهر بگذاشتند و باز به جنگ پرداختند. شامیان بگریختند و ابن‌جمله با گروهی پای فشردند و رزمی سخت شد و عبدالله بن قراد خنعمی از لشکر عراق ابن‌جمله را بکشت و کوفیان لشکر آنها را تاراج کردند و بسیار کشتند و سیصد تن اسیر گرفتند، و یزید بن انس سردار عراقیان به کشتن آنها فرمود، اما خود بیمار بود سخت و تا آخر روز در گذشت و یاران وی او را به خاک سپردند، اما خویشتن را باختند و برای مردن سردارشان دلشکسته شدند و او ورقاء بن عازب اسدی را خلیفه‌ی خویش کرده بود و هم او بر وی نماز گذاشت آنگاه با همراهان خود گفت: رأی شما چیست؟ به من خبر رسید که ابن‌زیاد با هشتاد هزار مرد روی به جانب ما دارد و من هم مانند یکی از شمایم و رای من این است که با این حال توانایی مقابله با شامیان نداریم که یزید در گذشته است و گروهی از یاران ما بپراکنده‌اند، و اگر اکنون بازگردیم گویند چون سردار ما بمرده است بازگشته‌ایم و باز هیبت ما در دل آنها بماند، و اگر با آنان

به اتلت شویم خویش را به خطر افکنده ایم، و اگر ما را امروز بشکنند شکستی که دیروز بر آن‌ها آوردیم بی‌اثر ماند. گفتند: نیکو رأیی است و بازگشتند و چون خبر به مختار و اهل کوفه رسید خبرهای بی‌اصل در دهنها افتاد و گفتند یزید کشته شد و شامیان لشکر ما را شکستند و مردن او را به بیماری باور نکردند و گفتند: مختار شکست خود را پوشیده می‌دارد! پس مختار ابراهیم اشتر را با هفت هزار مرد بفرستاد و گفت: چون با سپاه یزید بن انس باز خوردی امیر همه آنها تو باش و ایشان را بازگردان و با سپاه ابن‌زیاد به رزم پرداز! پس ابراهیم در «حمام اعین» اردو زد و سپاه را بساخت و روانه شد و چون او برفت بزرگان و مهتران کوفه نزد شیبث بن ربیع رفتند و گفتند: مختار به غیر رضای ما خویش را امیر ما کرده است و بستگان ما را از غیر عرب بر گرد خویش فراهم کرده و آنان را اسب و استر داده و مال و غنایم ما را به آن‌ها بخشیده است. و شیبث پیرمرد آنان بوده هم درک زمان جاهلیت کرده بود و هم درک اسلام، گفت: بگذارید من وی را ببینم و از این [ صفحه ۷۰۲ ] باب سخن کنم! پس نزد مختار رفت و هر چه را ناپسندیده بودند از کارهای او یاد کرد، و هر چه شیبث می‌گفت، مختار پاسخ می‌داد که آن‌ها را راضی می‌کنم و آنچه دوست دارند انجام می‌دهم، تا سخن به بستگان قبائل و غیر عرب رسید که چرا در مال و غنیمت شریکند؟ مختار گفت: اگر من غیر عرب را از خود دور کنم و مال و غنیمت را مخصوص شما گردانم، آیا با بنی‌امیه و ابن‌زبیر جنگ می‌کنید و عهد و پیمان را می‌بندید و خدا را گواه می‌گیرید و سوگند می‌سپارید تا من مطمئن گردم؟ شیبث گفت: در این باب مرا مهلت ده تا نزد اصحاب خویش بازگردم و این مطالب در میان نهیم! و برنگشت و رأی همه آنان بر قتال مختار قرار گرفت. پس شیبث بن ربیع و محمد بن اشعث و عبدالرحمن بن سعید بن قیس و شمر نزد کعب بن ابی‌کعب خنعمی رفتند و در این باب به او سخن گفتند. او هم با ایشان همراهی شد و از آن جا نزد عبدالرحمن بن مخنف از دی رفتند و او را به قتال مختار خواندند. گفت: اگر از من می‌شنوید خلاف نکنید! گفتند: چرا؟ گفت: برای آن که می‌ترسم میان شما تفرقه افتد، و از آن سوی گروهی از دلیران شما با مختارند، و چند تن را نام برد و نیز بندگان و بستگان شما با ویند و در مرام و مقصود متفقند و بستگان شما از غیر عرب از دشمنان کینه ورتزند. پس با دلاوری عرب و کینه ورزی عجم با شما در آویزند و بستیزند! و اگر اندکی شکیبایی کنید و اهل شام و بصره برسند، شر آنها را از شما کفایت کنند بی آن که به جان یکدیگر افتید و خون هم بریزید. گفتند: تو را به خدا که با ما خلاف نکن و رأی ما را تباه مساز! گفت: من هم یک تن از شمایم، اگر می‌خواهید خروج کنید. و پس از روانه شدن ابراهیم برجستند و هر رئیسی در میدانی بایستاد و خبر به مختار رسید. قاصدی تندرو در پی ابراهیم اشتر روانه کرد و او در «ساباط» وی را دریافت و گفت: هر چه زودتر بازگرد! و مختار نزد سران قبایل فرستاد که هر چه می‌خواهید من آن کنم که میل شما باشد! گفتند: می‌خواهیم امارت را رها کنی! برای آن که تو گفتی ابن‌حنفیه تو را فرستاده است با این که او تو را نفرستاد. مختار گفت: از سوی خویش جماعتی بفرستید و من هم می‌فرستم و آن قدر [ صفحه ۷۰۳ ] درنگ کنید تا حقیقت آشکار شود و می‌خواست کار را عقب اندازد تا ابراهیم اشتر بیاید. و همراهان خود را گفت دست از آنها باز دارند و اهل کوفه دهانه کوچه‌ها را گرفته بودند که آب و آذوقه به مختار و اصحاب او نرسد مگر گاهی که نگاهبانان غافل گردند. و عبدالله بن سبیع بیرون آمد در میدان با قبیله‌ی شاکر در آویخت و نبردی سخت کردند تا عقبه بن طارق جشمی به مدد عبدالله بن سبیع رسید و شر بنی شاکر را از او برگردانید و این دو تن نزد حمات خویش بازگشتند، عقبه بن طارق در میدان بنی سلول به قبیله قیس پیوست و عبدالله بن سبیع به اهل یمن ملحق شد. از آن سوی فرستاده مختار شام همان روز به ابن‌اشتر رسید و ابن‌اشتر از همانجا بازگشت و تا لختی از شب بیامد و اندکی آرام گرفت و چهارپایان بیاسودند و باز به راه افتاد و همه شب راه می‌رفت و فردای آن روز عصر به «باب الحشیر» رسید و شب در مسجد آمد و آنجا بگذرانید و شجاعان قوم با او بودند اما از مختار گروهی از اهل یمن در میدان سبیع فراهم بودند. چون هنگام نماز شد هیچ یک از سران ایشان راضی نشد که دیگران امامت کنند. عبدالرحمن بن مخنف گفت: این اول اختلاف است، کسی را به امامت پیشدارید که همه او را می‌پسندید! بزرگ قراء شهر رفاعه بن شداد بجلی امام شما باشد! او پیوسته امام جماعت ایشان بود تا جنگ با مختار پیوستند (مترجم گوید: تعجب نباید کرد از این که در مخالفان مختار گروهی از شیعیان خاص مانند رفاعه بن شداد و گروهی از اشقیاء مانند شمر بن ذی الجوشن با هم بودند، زیرا که شمر و امثال او می‌ترسیدند مختار آنان را بکشد و براندازد و آن شیعیان خالص نیز او را امیر بر حق نمی‌دانستند و به مجاملت و مدارا و مراعات مصالح و تدبیر سیاست پای‌بند نبودند تا با مختار

همراه شوند، و دور نیست اشقیای آن جماعت گروهی از نیکان شیعه را فریب داده و برانگیخته بودند تا به وجاهت و آبروی ایشان مختار را بدنام و منفور کنند و چون به مقصود رسیدند به قلع و قمع این قوم پردازند! و گروه دیگر از شیعیان که به مختار پیوسته بودند می گفتند به او [ صفحه ۷۰۴ ] بیبوندیم بهتر است تا به ابن زبیر و بنی امیه که اگر واقعا هم بر حق نباشد برای مصالح شخصی خود، تا اندازه ای مقاصد شیعه را انجام می دهد) باز به ترجمه بازگردیم. مختار سپاه خویش را در بازار مهیای جنگ ساخت و بدان وقت در آن جا بنایی نکرده بودند، میدانی بود برای خرید و فروش، آن گاه مختار ابراهیم بن اشتر را به جانب قبیله ی مضر فرستاد در کناسه و امیر ایشان شبت بن ربیع و محمد بن عمیر بن عطارد بودند و می ترسید ابراهیم را سوی اهل یمن فرستد مبادا در کشتار ایشان تقصیر کند که خود یمانی بود و مختار خود سوی قبایل یمن شد و نزدیک خانه ی عمرو بن سعید بایستاد و احمر بن شمیط بجلی و عبدالله بن کامل شاکری را پیش فرستاد و هر یک را فرمود از فلان راه روید که به میدان سبوع سر بیرون می آورد! و آهسته به آنها گفت: قبیله ی شام مرا پیغام فرستادند که از پشت آنها خواهند تاخت. آن دو تن از همان راه که مختار فرموده بود رفتند و اهل یمن را خبر رسید، در برابر آنان بیرون آمدند و جنگی سخت پیوسته شد و یاران احمر بن شمیط و عبدالله بن کامل شکست یافتند و بگریختند تا نزد مختار آمدند. مختار خبر پیرسید، گفتند: شکست خوردیم. و احمر بن شمیط خود با جماعتی از همراهان خویش فرود آمد اما کسی از ابن کامل خبر نداشت و اصحاب وی می گفتند: ما نمی دانیم او چه شد. مختار با آن جماعت گریخته بیامد تا بر در خانه ابی عبدالله جدلی (به ضم جیم و فتح دال) بایستاد و عبدالله بن قراط (به ضم قاف) خثعمی را با چهارصد تن به طلب ابن کامل فرستاد و گفت: اگر او کشته شده بود تو به جای او امیر باش و با این مردم قتال کن و اگر زنده است سیصد تن از یاران خویش بدو سپار و با صد تن سوی میدان سبوع رود از ناحیه حمام قطن (بفتح قاف و ط) بن عبدالله به آن سپاه ملحق شود! او برفت تا ابن کامل را یافت، زنده بود و با جماعتی از یاران خود که هنوز نگریخته بودند با دشمن نبرد می کرد. سیصد مرد بگذاشت و خود با صد کس رفت تا در مسجد عبدالقیس رسید. با کسان خویش گفت: من دوست دارم مختار فیروز شود اما [ صفحه ۷۰۵ ] خوش ندارم که اشراف قبیله خویش را به دست خود هلاک کنم و اگر خود بمیرم دوست تر دارم که آنان به دست من کشته شوند، پس اندکی بایستید! شنیده ام قبیله ی شام از پشت سر بر آنها خواهند تاخت، شاید بیایند و ما به عافیت خلاص شویم. قبول کردند و او در همان جا بماند. و مختار مالک بن عمرو نهادی و عبدالله بن شریک نهادی را سوی احمر بن شمیط فرستاد و مالک مردی دلاور بود با چهارصد نفر بیامد تا به احمر بن شمیط رسیدند و دشمنان از همه جوانب او فرو گرفته بودند و جنگ سخت بود. اما ابراهیم اشتر رفت تا به مضر رسید و شبت بن ربیع را با کسان او پند داد و گفت: بازگردید که من نمی خواهم یکی از این طایفه به دست من کشته شود! نپذیرفتند و رزم دادند. ابراهیم آنان را شکست داد و تار و مار کرد و حسان بن فایده عیسی را جراحتی رسید، وی را سوی خانه بردند در خانه درگذشت. و از جانب ابراهیم به مختار مژده آمد که قبایل مضر شکست یافتند و مختار این مژده را به احمر بن شمیط و ابن کامل رسانید، آنها جانی گرفتند و بکوشیدند. اما قبیله شام ابوالقלוص را بر خویش امیر کردند تا از پشت بر قبایل یمن تازند و آنها خود با یکدیگر می گفتند اگر بر قبایل مضر و ربیعۀ تازییم به ثواب نزدیکتر باشد، ابوالقלוص خاموش بود و هیچ نمی گفت تا پرسیدند تو چه گویی؟ گفت: خدای تعالی فرمود: «قاتلوا الذین یلونکم من الکفار» یعنی با آن کافران که نزدیک شمایند کارزار کنید! پس با وی سوی قبایل یمن تاختند و چون به میدان سبوع آمدند، اعسر شاکری را بر دهانه کوچه دیدند او را بکشتند و به میدان آمدند فریاد می زدند: «یا لثارات الحسین» و یزید ابن عمیر بن ذی المران همدانی آن آواز بشنید و گفت: «یا لثارات عثمان» و رفاعۀ ابن شداد گفت: ما را به عثمان چه کار؟ آن مردمی که به خوانخواهی عثمان برخیزند یاری ایشان نکنم! پس گروهی از قوم و عشیرت وی برآشفتند و با او گفتند: ما را تو آوردی و ما اطاعت تو کردیم. اکنون که شمشیر بر سر ما کشیدند می گویی برگردید و قوم خود را رها کنید؟ رفاعۀ بن شداد روی بدانها کرد و گفت: انا ابن شداد علی دین علی لست لعثمان ابن اروی بولی [ صفحه ۷۰۶ ] لاصلین الیوم فی من یصطلی بحر نار الحرب غیر مؤتلی یعنی: «من پسر شدام و دین علی علیه السلام دارم و دوست عثمان پسر اروی نیستم، و امروز به تاب آتش جنگ با مردان دیگر گرم کار می شوم و کوتاهی نمی کنم». و اروی نام مادر عثمان است و ما پیش از این گفتیم پیش از خلافت بنی عباس مذهب اهل سنت به این طور که اکنون هست و هم عثمان را دوست دارند و هم امیرالمؤمنین علیه السلام را، رایج نبود و موافق مدلول این

شعر گروهی ناصبی بودند و عثمانی و گروه دیگر شیعه بودند و دشمن عثمان و این مذهب اهل سنت امروز، اختراع بنی عباس است) و کارزار کرد تا کشته شد و رفاعه از یاران مختار بود، چون دروغگویی او را دید خواست وی را ناگهان بکشد و گفت: قول رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا از قتل او بازداشت که فرموده است: «هر کس که مردی وی را بر جان خویش ایمن داند و از او نترسد و او را بکشد من از او بیزارم». و چون گروهی از مردم کوفه بر مختار بشوریدند، او نیز با آنها شد و چون دید یزید بن عمیر فریاد می زند «یا لثارات عثمان» از آن ها جدا شد و به مختار پیوست و قتال کرد تا کشته شد و یزید بن عمیر بن ذی مران و نعمان بن صهبان جرمی هم کشته شدند. و نعمان مردی پرهیزکار و عابد بود و دیگر از کشتگان فرات بن زحر بن قیس و عبدالله بن سعید بن قیس و عمر بن مخنف بودند و زحر بن قیس را جراحت رسید و عبدالرحمن بن مخنف کارزار کرد سخت و زخمی شد. مردان وی را روی دست برداشتند و او مدهوش بود و «ازدیان» برگرد او جنگ کردند و مردم یمن را هزیمتی افتاد زشت و از سراهای «وادعین» پانصد اسیر گرفتند و دست بسته نزد مختار آوردند. مختار بفرمود: یکی یکی را بر من عرضه دارید و هر کس در قتل حسین علیه السلام حاضر بود به من نشان دهید! نشان دادند و ۲۴۸ تن از آنها بکشت و اصحاب مختار از هر کس که رنجشی دیده بودند به این بهانه می کشتند. مختار چون این بدانست به رها کردن باقی اسیران فرمود و از آن ها پیمان گرفت که به یاری دشمن وی برنخیزند و شوری بر پا نکنند و منادی کرد [ صفحه ۷۰۷ ] که هر کس در خانه به روی خویش بندد ایمن است مگر آنکه در خون آل محمد علیه السلام شریک بوده است. و عمرو بن حجاج زبیدی از آنان بود، بر شتر نشست و راه واقصه پیش گرفت؛ ابومخنف گفت: تا کنون کسی خبر او ندانست، معلوم نیست آسمان او را در ربود یا زمین او را فروبرد و بعضی گویند اصحاب مختار او را یافتند از شدت تشنگی افتاده بود، سر او را جدا کردند. و چون فرات بن زحر بن قیس کشته شد عایشه دختر خلیفه بن عبدالله جعفی که زوجه حسین علیه السلام بود سوی مختار فرستاد و دستوری خواست لاشه او را به خاک سپارند مختار رخصت داد او را به خاک سپردند، و مختار یکی از غلامان خویش را که زربی نام داشت در طلب شمر بن ذی الجوشن فرستاد و او با چند تن از افراد خویش گریخته بود. زربی به آنها رسید و شمر با یاران خویش گفت: از من دور شوید تا چون مرا تنها بیند به طمع کشتن من نزدیک آید و دسترس باشد! آنها دور شدند و غلام طمع در قتل شمر بست و نزدیک شد، شمر بر او حمله کرد و او را بکشت و از آنجا رفت تا در قریه موسوم به «ساتیدما» فرود آمد و از آن جا نیز به دهی بر کنار فرات رفت نامش «کلثانیه» در نزدیکی تلی، و کسی را به ده فرستاد تا یک تن عجمی را گرفت و آورد. شمر او را بزد برای ترهیب آنگاه نامه بدو سپرد که برای مصعب بن زبیر برد. آن عجمی به ده رفت و ابوعمره مولای مختار در آن جا بود و آن ده را پاسگاه کرده بود که میان کوفه و بصره دیده بانی کند و آن عجمی که شمر فرستاده بود عجمی دیگر را دید در ده و از آن آزار که شمر با او کرده بود شکایت نمود و آنها در گفتگو بودند. یکی از یاران ابی عمره کیسان نامش عبدالرحمن بن ابی الکنود بر آنها بگذشت و آن نامه را در دست آن مرد بدید که از جانب شمر به مصعب نوشته بود. از آن عجمی پرسید: شمر کجاست؟ او جای شمر را بگفت و دیدند سه فرسنگ بیش نیست. سوی او شتافتند و همراهان شمر با او گفته بودند از این ده روانه شویم که مبادا از این ناحیت آسیبی رسد! شمر بر آشفت و گفت: آیا از مختار کذاب این سان هراس باید داشت؟ به خدا سوگند که سه روز همین جا می مانم و به جای دیگر نمی روم! اما [ صفحه ۷۰۸ ] خداوند بیم در دل ایشان افکند و هنگامی که خوابیده بودند از زمین آواز سم اسبان به گوششان رسید. گفتند: بانگ ملخ است. آواز سخت تر شد و خواستند برخیزند، ناگاه سواران را دیدند از بالای تل مشرف بر ایشان گردیده تکبیر گوین می آمدند و گرداگرد چادرها را فراگرفتند. یاران شمر خود پای به فرار نهادند. شمر خود برخاست بردی بر خویش پیچیده و مردی پیس بود و پیسی از بالای برد وی نمایان. فرصت ندادند جامه بپوشد و سلاح بر گیرد، دست به نیزه بر آنها حمله کرد و او تنها مانده بود اصحابش از وی دور، ناگهان صدای «الله اکبر» شنیدند. کسی می گفت: آن ناپاک پلید کشته شد، ابن ابی الکنود او را بکشت؛ و ابن ابی الکنود همان بود که نامه شمر را با آن مرد عجمی دیده بود و لاشه او را پیش سگان انداختند. و طبری می گوید ابومخنف از ابن ابی الکنود روایت کرده که من آن نامه را در دست آن عجمی دیدم و نزد ابی عمره آوردم و من شمر را کشتم. مشرقی پرسید: در آن شب شنیدی شمر سخنی گوید: گفت: آری بیرون آمد ساعتی با نیزه نبرد کرد. آن گاه نیزه را بینداخت و به خیمه ی خود رفت و بیرون آمد شمشیر بدست و می گفت: نیهتم لیث عرین باسلا جهما محیاه یدق

الکاهلالم یر یوما عن عدونا کلا الا کذا مقاتلا او قاتلابیرهمم ضربا و پیروی العایلا و مختار پس از شکست شورشیان از میدان سبوع به قصر آمد و سراقه بن مرداس بارقی اسیر بود و با او می آوردندش، و به آواز بلند گفت: امن علی الیوم یا خیر معد و خیر من حل بشر و الجندو خیر من حیا و لبی و سجد خطاب به مختار کند و گوید: «امروز بر من منت نهی ای بهترین مردم قبیله معد و ای بهترین کس که در شحر و جند ساکن شد، و بهترین کس که تحتیت گفت و تبلیه کرد و خدای را سجده کرد! (شحر و جند دو شهر از یمن است). [ صفحه ۷۰۹ ] مختار او را به زندان فرستاد و فردا او را بخواند، او نزد مختار آمد، و این اشعار بگفت: الا ابلیغ اباسحاق انا نزونا نزوة کانت علیناخرجنا لا نری الضعفاء شیئا و کان خروجنا بطرا و حینانریهم فی مصافهم قلیلا وهم مثل الدبی حین التقینا برزنا اذ رأیناهم فلما رأنا القوم قد برزوا الینالقینا منهم ضربا طلحفا و طعننا صائبا حتی انثنینانصرت علی عدوک کل یوم بکل کتیبه تنعی حسینانکصر محمد فی یوم بدر و یوم الشعب اذ لاقی حنینافاسجح اذ ملکت فلو ملکنا لجرنا فی الحکومه و اعتدیناتقبل توبه منی فانی ساشکر ان جعلت النقد دینایعی: «خبر به اباسحق (مختار) ده که ما شورش کردیم شورش که به زیان ما بود، بیرون آمدیم و ضعیفان را به چیز می نگرفتیم و به خود ستایی در خطر بیرون آمدیم، آنان را در مصاف اندک دیدیم و چون با آنها برخوردیم بسیاری مانند ملخ بودند، چون آنان را دیدیم به رزم آنها شدید و چون آنها ما را دیدند به رزم ما آمدند، و از ایشان ما را آسیبی شدید آمد و ضرب نیزه به آماج رسید تا بازگشتیم، خدا تو را فیروزی داد بر دشمن در هر روز با لشکریانی که به خونخواهی حسین علیه السلام فریاد می زدند، چنانکه محمد صلی الله علیه و آله در بدر و وادی حنین فیروز گشت، اکنون که ملک به دست گرفتی عفو پیشه کن! هر چند اگر ما ملک می یافتیم ستم می کردیم و از اندازه بدر می رفتیم، توبه می پذیر که من سپاسگزارم اگر عقوبت عاجل را به تأخیر اندازی!» راوی که یونس بن ابی اسحق است گفت: «اصح الله الامیر سراقه» به آن خدایی که معبودی غیر او نیست، سوگند می خورد که فرشتگان را دید بر اسبان دورنگ سوارند و میان آسمان و زمین به یاری تو جنگ می کردند با دشمن. مختار گفت: بالای منبر رو و مردم را بیاباگاهان! پس به منبر رفت و بگفت و فرود [ صفحه ۷۱۰ ] آمد و با او خالی کرد و گفت: من میدانم تو هیچ ندیدی و خواستی من تو را نکشم و من دانستم مقصود تو چیست! تو را آزاد کردم، هر جای خواهی رو و یاران مرا از راه مبر! و سراقه از آن جا بیرون شد به مصعب بن زبیر پیوست در بصره و گفت: الا ابلیغ اباسحاق انی رایت البلق دهما مصمات کفرت بوحیکم و جعلت نذرا علی قتالکم حتی المماتاری عینی ما لم تبصره کلانا عالم بالترهات اذا قالوا اقول لهم کذبتم و ان خرجوا لبست لهم اداتی یعنی: «به مختار خبر ده که من اسب دو رنگ ندیدم، همه اسبها را سیاه یک تیغ دیدم، و به وحی شما کافر و نذر کردم تا هنگام مرگ با شما نبرد کنم، به چشمهای خود نمودم چیزی را که ندیده بودند و هر دوی ما به یاهو گویبهای علم داریم، وقتی اصحاب مختار سخن گویند با آنها گویم دروغ گفتید، و اگر بیرون آیند سلاح حرب برای مقاتله آنها در بر کنم.» در آن روز عبدالرحمن بن سعید بن قیس همدانی هم کشته شد و سه تن ادعای قتل او کردند: سحر بن ابی سحر و ابوالزبیر شبامی و مرد دیگر، سحر می گفت: من نیزه بر او سپوختم و ابوالزبیر گفت: من ده ضربت شمشیر بر او زدم یا بیشتر. گفت: بزرگ قوم خود را می کشی و فخر می کنی؟ گفت لا تجد قوم یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم.» مختار گفت: همه شما کار نیکو کردید، و چون جنگ به انجام رسید ۷۸۰ تن کشته بر شمرند و بیشتر کشتگان آن روز مردم یمن بود و شماره کشتگان مضر در کناسه به بیست تن نمی رسید و این جنگ شش شب مانده از ذی الحجه سال ۶۶ بود و اشراف از کوفه بگریختند و در بصره به مصعب بن زبیر پیوستند. و مختار مصمم شد کشتگان حسین علیه السلام را براندازد و گفت: دین ما این نیست که کشتگان حسین علیه السلام را بگذاریم زنده و آزاد راه روند که خاندان رسول صلی الله علیه و آله را بد [ صفحه ۷۱۱ ] یآوری باشم! و اگر آنها را رها کنم کذابم، چنانکه مرا نام کذاب کردند و من از خدای تعالی یاری طلبم بر کشتن ایشان، نام ایشان را برای من بگویند، و در تتبع ایشان باشید و آنها را بکشید! که خوردنی و آشامیدنی بر من گوارا نیست تا زمین را از آلودگی چرک آنان پاک گردانم. و از کشتگان اهل بیت علیه السلام یکی عبدالله بن اسید جهنی و دیگر مالک بن یسر بدی و حمل (بفتح حا و میم) بن مالک محاربی بودند، مختار را گفتند او در پی ایشان فرستاد و از قادسیه آنها را بگرفتند و نزد مختار آوردند، شب هنگام بود، مختار گفت: ای دشمنان خدا و قرآن و دشمنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و خاندان وی! حسین بن علی علیه السلام کجاست او را نزد من آورید؟! کسی که در



نماز مأمور به صلوات فرستادن بر او هستیم بکشید؟ گفتند: خدا تو را رحمت کند! ما را بر خلاف رضای ما به حرب او فرستادند، بر ما منت گذار و مکش! گفت: شما چرا بر حسین علیه السلام منت نگذاشتید و او را کشتید؟ و با مالک بن یسر بدی گفت: آیا تو «برنس» آن حضرت را برداشتی؟ عبدالله بن کامل گفت: آری اوست. مختار گفت دو دست و دو پای او را ببرید و بگذارید بر خود پیچد تا بمیرد! چنان کردند و همچنان از دست و پای او خون برفت تا بمرد. آن دو تن دیگر را پیش آوردند، عبدالله بن کامل عبدالله بن اسید جهنی را کشت و سر بن ابی سحر حمل بن مالک را و باز مختار عبدالله بن کامل را در قبایل فرستاد و زیاد بن مالک را از بنی ضبیعه (بصیغه تصغیر) و عمران بن خالد را از قبیله عنزه و عبدالرحمن بن ابی خشکاره بجلی و عبدالله بن قیس خولانی را بگرفتند و نزد مختار آوردند، و چون آنها را بدید گفت: ای کشنده نیکان و ریزنده خون سید جوانان اهل بهشت! خداوند امروز شما را به خون او بگرفت و آن «ورس» برای شما روزی نحس آورد! و اینان آن ورس که با حسین علیه السلام بود غارت کرده بودند، و بفرمود تا آن‌ها را کشتند. آن گاه عبدالله و عبدالرحمن پسران صلخت را نزد او حاضر کردند. و حمید بن مسلم گوید سواران مختار در پی ما آمدند، من بگریختم و نجات یافتم و آن‌ها پسران صلخب را دستگیر کردند و بردند تا بر در سرای مردی همدانی رسیدند، [صفحه ۷۱۲]

نامش عبدالله بن وهب پسر عم اعشی شاعر همدان، او را هم دستگیر کردند و با هم پیش مختار بردند و بفرمود هر سه را در بازار کشتند. و حمید بن مسلم گوید و به نجات خویش اشارت می کند: الم ترنی علی دهش نجوت و لم الد انجور جاء الله انقذنی و لم آک غیره ارجومترجم گوید: حمید بن مسلم روز عاشورا در میان لشکر عبیدالله بود و آن هنگام که لشکریان برای تاراج خیام آمدند و قصد کشتن امام زین العابدین علیه السلام کردند، او مانع شد و با سلیمان بن سرد نیز به «عین الورد» رفت، در این وقت که یاران مختار او را بگرفتند، خداوند او را از چنگ مختار نجات داد. و در آن جا گفتیم در مذهب ما «احباط» باطل است و عدل خداوندی مقتضی است هر کس عمل نیکی کند پاداش آن را بیابد، هر چند در دنیا، چنانکه خداوند عزوجل فرمود: «فمن يعمل مثقال ذره خیرا یره» و بسیاری از قضایا را حمید بن مسلم روایت کرده است. باز مختار عبدالله بن کامل را سوی عثمان بن خالد بن اسیر دهمانی و ابی اسماء بشر بن سوط قانسی فرستاد و آنها در خون عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب و بردن سلب او شریک بودند. ابن کامل با کسان خویش هنگام نماز عصر گرداگرد مسجد بنی دهمان را برگرفت و گفت: اگر عثمان بن خالد بن اسیر دهمانی را برای من نیاورید گناه همه بنی دهمان از روز خلقت تا قیامت بگردن من اگر همه شما را از تیغ نگذارم! گفتند: ما را مهلت ده تا او را بیاییم! رفتند با سواران تا آن هر دو تن را در میدان نشسته یافتند و می خواستند سوی جزیره (شمال عراق) بگریزند. آن‌ها را بگرفتند و نزد ابن کامل آوردند، گردن آن‌ها را بزد و به مختار خبر داد، مختار گفت: باز گرد و جثه آنان را بسوزان! برگشت و لاشه آنان را بسوزانید. مختار معاذ بن هانی را با اباعمره کیسان که امیر پاسبانان خاص خود بود به طلب خولی بن یزید اصحبی فرستاد و او در بیت الخلاء پنهان شد و معاذ بن [صفحه ۷۱۳] هانی با ابی عمره گفت: در سرای خویش است او را بجوی! زن خولی بیرون آمد و نامش عیوف بنت مالک بود از آن هنگام که سر حسین علیه السلام را آورد وی را دشمن داشت. فرستادگان مختار پرسیدند: شوهرت کجاست؟ گفت: نمی دانم و به دست اشارت بیت الخلا کرد. بدانجا در آمدند، دیدند زیر سید بزرگی پنهان شده است، او را بیرون آوردند و در آن وقت مختار در کوچه های کوفه می گشت، و همان وقت که ابوعمره را به طلب خولی فرستاده بود خود او هم در دنبال آنان بیامد و ابوعمره برای مختار پیغام فرستاد خولی را دستگیر کردیم. فرستاده در راه مختار را بدید و خبر داد، مختار با ابن کامل بود به سرای خولی آمد و بفرمود در پیش چشم زنش او را کشتند و جسدش را بسوختند و مختار بایستاد تا خاکستر شد و زنش عیوف دشمن او بود.

مختار روزی با یاران خود گفت: فردا مردی را خواهم کشت که پایهای بزرگ دارد و چشمان در کاسه فرورفته و ابروی برجسته و از کشتن او بندگان مؤمن و فرشتگان مقرب شاد گردند. همیشه بن اسود نخعی نزد او بود، این سخن بشنید و دانست غرض وی عمر سعد است، چون به سرای خویش بازگشت پسر خود را که عریان نام داشت بخواند و آنچه شنیده بود بگفت و به ابن سعد پیغام فرستاد. عمر گفت: خدا پدرت را جزای خیر دهد! چگونه مختار با این عهد و پیمانهای محکم مرا بکشد؟ و عمر بن سعد هراس در خاطر راه نمی داد، چون پیش از ابن عبدالله بن جعد بن هبیره را که خواهرزاده امیرالمؤمنین علیه السلام و نزد مختار محترم بود، شفیع خویش کرده بود و از مختار امان نامه برای عمر سعد ستانده و مختار در آن نامه شرط کرده بود که اگر عمر سامع و مطیع باشد و از میان شهر و اهل خود بیرون نرود او را امان ملتزم است و خدا گواه آن که «یحدث حدثا». [صفحه ۷۱۴] و از حدت کردن گاه قضای حاجت ضروری خواهند و گاه فتنه جویی و مختار معنی اول قصد کرده بود و عمر سعد معنی دوم فهم کرد. به هر حال عمر سعد پس از شنیدن خبر شبانه از سرای خود بیرون شد و نزد حمامه رفت و با خود گفت: به سرای خود بازگردم و همان جا باشم. بازگشت و فردا بار دیگر نزد حمامه رفت و به یکی از بستگان او گفت که مختار مرا امان داد و پس از آن چنین و چنان گفت. مولای او گفت: کدام کار بدتر از این که از خانه و اهل خویش خارج شدی و به این جا آمدی؟ عمر به خانه ی خویش بازگشت و از آن سوی مختار را گفتند عمر سعد بگریخت. گفت: هرگز نمی تواند بگریزد که زنجیری در گردن او بسته است، او را بازگرداند و هر چه جهد کند نرهد! باری بامداد مختار اباعمره را به طلب او فرستاد، ابوعمره بیامد و گفت: «اجب الامیر» امیر را اجابت کن! عمر از جای برخاست و پای او در جبه اش بیچید و بیفتاد و ابوعمره به شمشیر او را بزد و بکشت و سر او را بگرفت و در دامن خود نهاد و نزد مختار آورد، حفص پسر عمر سعد نزد مختار نشسته بود، مختار گفت: این را می شناسی؟ گفت: آری «انا لله و انا الیه راجعون» و زندگی پس از وی زشت است. گفت: راست گفتی، و فرمود او را هم کشتند و گفت: آن به جای حسین علیه السلام و این به جای علی بن الحسین و هرگز برابر هم نیستند، به خدا قسم اگر سه ربع قریش را بکشم تلافی یک بند انگشت او را نکرده ام! و چون مختار این دو تن را بکشت سر آنها را با مسافر بن سعید بن نمران ناعطی و ظبیان بن عماره تمیمی سوی محمد بن حنفیه فرستاد. ابومخنف گفت: موجب تصمیم مختار به قتل عمر سعد آن بود که یزید بن شراحیل انصاری نزد محمد بن حنفیه رفت و پس از سلام از هر جا سخن گفتند تا گفتگو از مختار پیش آمد و ابن حنفیه گله کرد از این که مختار دعوی تشیع می کند و کشتگان حسین علیه السلام در کنار او بر تخت ها می نشینند و با هم سخن می گویند، و چون یزید بن شراحیل باز گشت، گفتار محمد بن حنفیه را با مختار گفت و مختار چون عمر سعد و پسرش را بکشت سر آنها را برای ابن حنفیه [صفحه ۷۱۵] فرستاد و نامه نوشت که من بر هر کس دست یافتم از کشتگان حسین علیه السلام او را بکشتم و در جستجوی دیگران هستم. و نخست نامه او را طبری نقل کرده است و عبدالله بن شریک گفت: «دیدم (اهل تقوی و ورع و علم و خبر را که) ردهای «مطرز» می پوشیدند و برنسهای سیاه بر سر می گذاشتند و ملازم ستونهای مسجد بودند (پیوسته به نماز و بندگی خدا ایستاده) هر گاه عمر سعد بر آنها می گذشت می گفتند: این قاتل حسین علیه السلام است پیش از آن که آن حضرت را به قتل رساند. و ابن سیرین گفت: علی علیه السلام با عمر سعد گفته بود چگونه باشی وقتی که در مقامی ایستی مخیر میان بهشت و جهنم و جهنم را اختیار کنی؟ (مترجم گوید: از این روایت معلوم شد که اهل علم و تقوا در آن عهد جامه و شعار خاص داشتند) باز مختار سوی حکیم بن طفیل طایی سنسبی فرستاد و او جامه و سلاح حضرت عباس بن علی علیه السلام را برداشته و تیری بر حسین علیه السلام افکنده بود و خود او می گفت: تیری انداختم به زیر جامه آن حضرت رسید و زبانی نرسانید. و عبدالله بن کامل او را دستگیر کرد و بیاورد. کسان او نزد عدی بن حاتم رفتند و او را به شفاعت برانگیختند، عدی از دنبال ایشان شتافت تا به ابن کامل رسید و هر چه گفت و شفاعت کرد ابن کامل نپذیرفت و گفت اختیار با من نیست، با امیر است نزد او رو ما در پی تو بیاییم! عدی سوی مختار شتافت و مختار شفاعت را درباره ی جماعتی از عشیرت وی که در میدان سبوع طغیان کردند پذیرفته بود، شیعیان می ترسیدند درباره ی او نیز بپذیرد، به ابن کامل گفتند: بگذار این خبیث را بکشیم! و او را برهنه کردند و گفتند: فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام را پس از کشتن برهنه کردی، تو را برهنه کنیم که خودت ببینی، و تیر بر حسین افکندی کارگر نشد، بر تو تیر افکنیم که کارگر شود. و بر او تیر باریدند تا مانند خارپشت گردید و بیفتاد و عدی بن حاتم بر مختار

درآمد. مختار او را بر مسند خویش نشانید و تکریم کرد و عدی شفاعت حکیم بن طفیل کرد. مختار گفت: ای اباطریف! تو روا می داری کشندگان حسین را شفاعت کنی؟ عدی گفت: بر حکیم طفیل دروغ بسته اند و او از کشندگان نبود. مختار گفت: اگر چنین باشد او را رها کنیم، در آن [ صفحه ۷۱۶ ] میان ابن کامل بیامد و خیر قتل او بداد، مختار گفت: چرا شتاب کردی و پیش از این که نزد من آوری او را بکشید؟ این را به زبان گفت اما در دل خود از کشته شدن او شادان بود. ابن کامل گفت: شیعیان اختیار از کف من بر بودند. عدی گفت: به خدا قسم دروغ می گویی! ترسیدی کسی که بهتر از توست یعنی مختار شفاعت مرا دربارهی او بپذیرد از این جهت او را کشتی! ابن کامل برآشفته و خواست عدی را دشنام دهد، مختار به دست و دهان اشارات کرد که خاموش باش! و عدی از جای برخاست، از مختار خرسند بود و از ابن کامل ناراضی و به هر کس می رسید از وی گله می کرد. و مختار در پی قاتل علی بن حسین علیه السلام فرستاد و او از عبدالقیس بود و مره بن منقذ بن نعمان نام داشت، مردی دلیر بود. ابن کامل گرد سرای او را بگرفت، او سوار بر اسب و نیزه به دست بیرون آمد و نیزه بر عبیدالله بن ناجیه شبامی زد، او را بر زمین انداخت اما زبانی نرسانید و ابن کامل او را به شمشیر می زد و او دست چپ را سپر کرده بود تا اسب بشتاب او را از میان جماعت بیرون برد و بگریخت و به مصعب پیوست و از کشته شدن برست، اما دستش خشک شد. و مختار در پی زید بن رقاد فرستاد و او می گفت: تیر بر جوانی افکندم که دست بر پیشانی گذاشته بود و سپر تیر کرده، تیر دست او را بر پیشانی بدوخت و نتوانست دست را از پیشانی جدا کند و هنگامی که تیر بدو رسید گفت: خدایا اینان ما را اندک دیدند و خوار کردند، خدایا آنان را بکش چنان که ما را کشتند، و خوار گردان چنان که ما را خوار کردند! و پس از آن تیری بر آن جوان افکند و او را بکشت و می گفت: نزدیک او رفتم جان سپرده بود، آن تیر را که بدو کشته شده بود از شکمش بیرون آوردم و آن تیر پیشانی را هر چه کردم بیرون نیامد، پیکان در پیشانی بماند و چوبه آن جدا شد. و چون ابن کامل سرای او را فروگرفت شمشیر در دست بیرون آمد و مردی دلیر بود، ابن کامل گفت: به شمشیر و نیزه بر او حمله نکنید، بلکه تیر و سنگ بر او ببارید! چنان کردند، بیفتاد و ابن کامل گفت: بنگرید اگر زنده است او را بیاورید! دیدند رمقی داشت آوردند و آتش [ صفحه ۷۱۷ ] خواست و او را زنده در آتش سوزانید. و مختار در طلب سنان ابن انس فرستاد که می گفت: حسین علیه السلام را من کشتم. به بصره گریخته بود، دست بر او نیافتند سرای او را ویران کردند، و نیز عبیدالله بن عقبه غنوی را طلب کردند به جزیره گریخته بود و سرای او را هم ویران کردند. و مردی دیگر از بنی اسد را طلب کردند نامش حرملة بن کاهل بود و یکی از یاوران حسین علیه السلام را کشته بود. او نیز گریخته بود و دست بر آن نیافتند (مترجم گوید: در تاریخ طبری از گرفتن حرملة بن کاهل یا گریختن او ذکری نیست و همین گوید: عبدالله بن عقبه غنوی را طلب کردند بگریخت و شاعر لیث بن ابی عقب دربارهی ابن عبدالله و حرملة بن کامل گوید: و عند غنی قطرة من دمانا و فی اسد اخری تعد و تذکرو در روایت غیر او آمده است که: حرملة بن کاهل را مختار بکشت و حضرت زین العابدین علیه السلام حرملة را نفرین کرده بود و مختار چون دانست دعای امام به دست او مستجاب گردید، سجده ای شکر کرد. و مختار در طلب مردی دیگر فرستاد و نامش عبدالله بن عروهی خثعمی، و او می گفت: من دوازده تیر بر ایشان افکندم هیچ یک کاری نشد. او هم بگریخت و به مصعب پیوست و مختار سرای او را ویران ساخت. و عمرو بن صبیح صدایی را طلب کرد و او می گفت: چند بار نیزه به کار بزدم و چند تن از آنان را زخم رسانیدم، اما کسی را نکشتم. او را شبانه نزد مختار آوردند [ ۲۰۰ ] و بفرمود نیزه ها [ صفحه ۷۱۸ ] آوردند و بر وی سپوختند تا جان داد. در پی محمد بن اشعث فرستاد؛ او در دهی نزدیک قادسیه ملک خود بود. رفتند او را نیافتند، به مصعب پیوسته بود و مختار سرای او را ویران ساخت و با خشت و گل آن سرای حجر بن عدی را که زیاد بن ابیه خراب کرده بود بساخت.

ذکر رفتن ابراهیم اشتر به قتل ابن زیاد

در ذکر سال ۶۶ هشت روز مانده از ذی الحجه ابراهیم بن اشتر به رزم ابن زیاد بیرون شد، دو روز پس از فراغت از جنگ میدان سبیح، و مختار دلیران اصحاب و روشناسان و بزرگان و خردمندان را با او بفرستاد که حرب دیده و آزموده بودند و مختار به بدرقه او بیرون رفت تا وقتی ابن اشتر به دیر عبدالرحمن بن ام الحکم رسید، دید یاران مختار در برابر او آمدند و کرسی را مانند همیشه بر استری سفید نهاده بودند و آن را بر پل بداشته و کرسی به حوشب برسمی سپرده بود، و او می گفت: خدایا زندگی ما را در طاعت خویش دراز گردان و ما را یاد دار و فراموش مکن و گناهان ما را بیامرز! و همراهان او آمین می گفتند و مختار گفت: اما ورب المرسلات عرفا لنقتلن بعد صف صفاو بعد الف قاسطین الفا یعنی: «سوگند به پروردگار آن فرشتگان که در پی هم فرستاده می شوند ما دشمنان را بکشیم یک صف پس از صف دیگر و پس از هزار ستمگر هزار ستمگر دیگر!» مترجم گوید: از این گونه سخنان مختار بسیار می گفت و از این جهت بدو نسبت کهانت دادند و گفتند دعوی علم غیب می کند و شاعری در این معنی گفت: ما شرطه الدجال تحت لوائه باضل ممن غره المختار ابنی قسی او ثقوا دجا لکم یجلی الغبار و انتم احرار [ صفحه ۷۱۹ ] لو کان علم الغیب عند اخیکم لتوطات لکم به الاحبارو لکان امرنا بینا فیما مضی تاتی به الانباء و الاخبارانی لارجو ان یکذب و حیکم طعن یشق عصاکم و حصاراما قضیه کرسی؛ مؤلف کتاب یاد نکرده است و این بنده می مترجم روایت طبری از ابی مخنف را در این جا بیاورم که معتبرتر است و بر روایات دیگران اعتمادی نیست، گوید: مختار با خاندان جعدۀ بن هبیره بن ابی وهب مخزومی گفت: کرسی علی بن ابی طالب علیه السلام را برای من بیاورید! - و جعدۀ بن هبیره خواهرزاده امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و مادرش امهانی بنت ابی طالب بود - آل جعدۀ گفتند: آن کرسی نزد ما نیست و نمی دانیم کجاست تا بیاوریم. مختار گفت: سخن جاهلانه مگوئید و کرسی را بیاورید! آنها پیش خود گفتند هر کرسی که بیاوریم و بگوئیم کرسی امیرالمؤمنین است قبول می کند. کرسی ای آوردند، او پذیرفت و قبیله بنی شاکر و بنی شام و اصحاب مختار آن کرسی را استقبال کردند و آن را در حریر و دیبا پوشیدند و مختار موسی بن ابی موسی اشعری را به نگاهبانی کرسی فرمود و کرسی را بدو سپرد و پس از آن به علتی از او بگرفت و به حوشب برسمی داد و این منصب وی را بود تا مختار کشته شد. و ابو امامه یکی از اعمام اعشی داستان کرسی را با دوستان خود نقل کرد و گفت: امروز برای ما وحی آمد تکه مانند آن کسی نشنیده است و در آن خبر همه چیز هست. و از غیر ابی مخنف نقل کرده است که مختار گفت: در بنی اسرائیل تابوت سکینه بود که آثار آل موسی و آل هارون را در آن نهاده بودند و در این امت مثل آن هست. و اعشی شاعر همدان بدین کرسی اشارت کرده است. و اقسام ما کرسییم بسکینه و ان کان قد لفت علیه اللفائف و ان لیس کالتابوت فینا و ان سعت شبام حوالیه و نهد و خارفو انی امرؤ احببت آل محمد تابعت و حیا ضمنته المصاحفو بالجمله کرسی تدبیری بود از مختار که بدان تبرک جویند و دل قوی کنند و به نام کرسی امیرالمؤمنین علیه السلام در حفظ آن بکوشند در جنگ و غیر آن. و از [ صفحه ۷۲۰ ] این گونه تدابیر سلاطین بسیار کنند، چنانکه گویند دروازه ی نجف را شاه عباس بر در سرای خویش نصب کرد تا مردم آن را ببوسند و احترام کنند و در ظاهر احترام او شده باشد. باز به ترجمه ی کتاب بازگردیم: مختار ابراهیم اشتر را وداع کرد و گفت: این سه اندرز از من بپذیر! نخست آن که در پنهان و آشکار از خدای عزوجل بترس و در رفتن شتاب فرمای و چون به دشمن رسی زود کار یکسره کن! و مختار بازگشت و ابراهیم رفت تا در راه اصحاب کرسی را دید گرد آن را گرفته دست به آسمان برداشته دعا می کردند. ابراهیم گفت: خدایا! ما را به گناه بی خردان مگیر! سوگند به آنکه جان من به دست اوست، این روش بنی اسرائیل بود که گرد گوساله گرفتند و آن ها برگشتند. و ابراهیم روانه شد.

چون ابراهیم از کوفه بیرون رفت، شتاب فرمود تا با سپاه ابن زیاد پیش از این که داخل عراق شود مصاف دهد. و ابن زیاد با لشکر بسیار انبوه از شام آمده بود و موصل را مسخر کرده، و ابراهیم برفت تا از خاک عراق بگذشت و به زمین موصل در آمد. بر مقدمه لشکر خویش طفیل بن لقیط نخعی را که مردی دلیر بود بگماشت و چون به ابن زیاد نزدیک شد لشکریان خویش را بساخت و آماده‌ی پیکار کرد و همچنان به تعبیه و ساخته می‌رفتند و از هم جدا نمی‌شدند مگر این که طفیل را به رسم دیدبانی می‌فرستاد تا به نهر «خارز» رسیدند، در اراضی موصل در دهی موسوم به «باریشا» فرود آمدند و ابن زیاد هم نزدیک ایشان در کنار آب فرود آمد. و یکی از همراهان ابن زیاد عمیر بن حباب سلمی نام داشت، ابن اشتر را پیغام فرستاد که من رأی تو دارم و دشمنی با پسر زیاد، و می‌خواهم امشب تورا دیدار کنم. ابن اشتر پاسخ داد شب نزد من آی! بیامد و گفت: ابن زیاد میسر را به من سپرده است و البته خویش را هزیمت می‌دهم و می‌گریزم تا [ صفحه ۷۲۱ ] شما فیروز گردید. و ابن اشتر از او پرسید رأی تو چیست بر این که ما گرد خویش خندق کنیم و دو سه روز توقف کنیم؟ عمیر گفت: این کار مکنید که به سود دشمنان شماست و آنها همین خواهند که جنگ را به تأخیر افتد که چند برابر بیش از شما آیند و سپاه اندک تاب تأخیر ندارد و لکن در رزم شتاب نمایید و زود کار یکسره کنید که دل آنها از شما هراس گرفته است و اگر دست به دست کنید آهسته آهسته نبرد آزمایشند و به حرب شما خوی گیرند و هول ایشان زایل شود و دلیر گردند! ابراهیم گفت: اکنون ندانستم نیکخواه منی و درست گفتی، رأی همین است و امیر ما نیز همین نصیحت کرد. عمیر گفت: از رأی مختار در نگذردید که او مردی است در جنگ پرورش یافته و بار آمده و ورزیده شده و چیزها آزموده است که ما نیازموده‌ایم و همین امروز صبح کار یکسره کن! و عمیر بازگشت. و قبائل قیسکه در جزیره و نواحی موصل بودند از واقعه‌ی «مرج راهط» با آل مروان دل بد داشتند و لشکر مروان طایفه کلب بودند و رئیسشان بحدل بود. و شبانه ابن اشتر نگاهبانان را به کار داشت و خود هیچ چشم بر هم نهد تا سحر شد، آن وقت لشکریان را بساخت و گروهان را آماده کرد و سرداران لشکر را معین فرمود؛ سفیان بن یزید بن معقل ازدی را بر میمنه و علی بن مالک جشمی را بر میسر گماشت و برادر مادری خود عبدالرحمن بن عبدالله را امیری سواران داد و سواران او اندک بودند، و آنان را نزدیک خود نگاهداشت و در میمنه و قلب قرار داد. و سرداری پیادگان را به طفیل بن لقیط داد و علم را به مزاحم بن مالک سپرد. چون سپیده‌ی صادق بدمید نماز صبح در تاریکی بگذاشت و بیرون آمد و صفها راست کرد و هر سرداری را به جای خود فرستاد و ابراهیم خود پیاده شد و پیاده راه می‌رفت و فرمان رفتن داد و مردم را تحریص می‌کرد و نوید فیروزی می‌داد. و اندکی رفتند، به تلی بزرگ رسیدند مشرف بر سپاه ابن زیاد و آنها هنوز از بستر خواب بر نخوخته بودند، پس عبدالله بن زهیر سلولی را فرستاد تا از حال آنان آگاه گردد و خبر بیاورد، چون برگشت گفت: سخت بترسیده‌اند و سست شده، مردی را دیدم می‌گفت: «یا شیعه ابي تراب یا شیعه مختار الكذاب» گفتم: میان ما [ صفحه ۷۲۲ ] و شما چیزی بزرگتر از دشنام هست. و ابراهیم اسب خواست و بر نشست و بر علمداران بگذشت و آنان را تحریص می‌کرد و کارهای زشت ابن زیاد را می‌شمرد و می‌گفت: این عبیدالله بن مرجانه است، کشته حسین بن علی و پسر فاطمه - سلام الله علیهم - که میان او و دختران و زنان و پیروان او و میان آب فرات مانع شد و نگذاشت از آن بنوشند و نگذاشت نزد پسر عمش رود و با او صلح کند. و لشکر ابن زیاد پیش آمدند، حصین بن نمیر سکونی را بر میمنه و عمیر بن حباب سلمی را بر میسر گماشته بود و شرحبیل بن ذی الکلاع حمیری را سردار سواره کرده بود و چون دو صف به یکدیگر نزدیک شدند حصین بن نمیر با میمنه شامیان بر میسر اهل عراق تاخت، علی بن مالک جشمی پای فشرده و از جای نرفت تا کشته شد و علم او را قره بن علی برداشت، او نیز با چند تن از دلاوران کشته شدند. و میسر لشکر ابراهیم شکسته شد و پای به گریز نهادند، پس علم آنها را عبدالله بن ورقاء بن جناده برادرزاده‌ی حبشی (به ضم حاء و سکون باء) بن جناده برداشت و پیش گریختگان دوید و گفت: ای لشکر خدا سوی من آیید! و اینک امیر شما با عبیدالله در نبرد است، بیایید سوی او بازگردیم! بازگشتند. دیدند ابراهیم سر برهنه ایستاده است و فریاد می‌زند: ای لشکر خدا سوی من آیید! من فرزند اشترم، بهترین گریختگان آن است که باز حمله کند «و لیس مسیئا اعتب» یعنی: آن که بازگشت گناهکار نباشد. پس یاران او بازگشتند و میمنه لشکر ابن اشتر بر میسرهای لشکر عبیدالله تاختند به امید این که عمیر بن حباب می‌گریزد، نگریخت و پای فشرده و جنگی سخت کرد

و از گریختن ننگش آمد، چون ابراهیم این بدید گفت: بر این سواد اعظم تازید که مگر آنان شکسته شوند! آن دیگران چون مرغانی که نهیب دهی و برمانی از راست و چپ بگریزند. پس با همراهان بدان سوی شتافت. اندکی با نیزه پیکار کردند و آن گاه دست به تیغ و گرز بردند و به جان یکدیگر افتادند و بانگ آهن مانند آواز زدن چوب جامه شویان بود، در خانه‌ی ولید بن عقبه بن معیط و ابراهیم با علمدار گفت: با علم خویش در میان ایشان رو! او گفت: جای رفتن [ صفحه ۷۲۳ ] ندارم گفت: راه هست برو و دیگران نمی‌گریزند ان شاء الله! و هر چه او پیش می‌رفت ابراهیم هم به تیغ حمله می‌کرد و به هر کس می‌رسید می‌زد و می‌انداخت. و ابراهیم مردان را پیش کرده آنها مانند گله بره از گرگ می‌گریختند و همراهان او یکباره حمله کردند و جنگ سخت شد و اصحاب این‌زیاد شکسته شدند و از دو جانب بسیار کشته شد. و بعضی گفتند نخستین کس که بگریخت عمر بن حباب بود و ثبات او در آغاز جنگ فریب بود. و چون لشکریان این‌زیاد شکست یافتند ابن‌اشتر گفت: من مردی را کنار نهر «خارز» کشتم و علمی داشت. تنها او را بجوید که من بوی مشک شنیدم از وی، دستان او سوی مشرق افتاد و پاها به جانب مغرب، او را جستند ابن‌زیاد بود و ابراهیم یک ضربت بر کمرش زده بود او دو نیمه شده و بیفتاده بود. سر او را جدا کردند و لاشه‌ی او را بسوزانیدند. و شریک بن جدیر تغلی بن حصین بن نمیر حمله کرد و می‌پنداشت عبیدالله اوست و با یکدیگر دست به گریبان شدند و تغلی فریاد می‌زد مرا با این روسپی زاده با هم بکشید! مردم آمدند و حصین بن نمیر را کشتند؛ و بعضی گویند همین شریک عبیدالله را کشت. و این شریک با امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود در جنگ صفین و چون ایام خلافت آن حضرت به سر آمد و به بیت المقدس رفت، همانجا بود تا حسین علیه‌السلام به شهادت رسید. با خدا عهد کرد که اگر کسی به خونخواهی آن حضرت برخیزد، با وی رود و ابن‌زیاد را بکشد یا خود کشته شود! و چون مختار بر خواست سوی وی شتافت و با ابراهیم اشتر بیرون رفت تا دو لشکر بهم رسیدند، با یاران خویش حمله بر سواران شام کردند و صف‌ها را یکی یکی بدرید تا به ابن‌زیاد رسید؛ و هیاهو برخاست چنانکه جز بانگ آهن شنیده نمی‌شد، و چون غائله فرونشست، هر دو تن را کشته یافتند و روایت اول اصح است و شریک همان است که گفت: کل عیش قد اراه باطلا غیر رکز الرمح فی ظل الفرس مترجم گوید: پیش از این در ضمن شرح ورود اهل بیت به مجلس عبیدالله از [ صفحه ۷۲۴ ] مدائنی نقل شد نظیر این شعر، و حکایت از جابر یا جبیر از قبیله بکر وائل و نیز شرحبیل بن ذی الکلاع حمیری کشته شد و سفیان بن یزید ازدی و ورقاء بن حازب اسدی و عبیدالله بن زبیر سلمی هر یک دعوی قتل او می‌کردند. عیینة بن اسماء برادرزاده ابن‌زیاد با او بود، چون لشکریان او بگریختند خواهر خویش را برداشت و برد و این رجز می‌گفت: ان تصرمی حبالنا فریما اردیت فی الهیجا الکی المعلما چون سپاه عبیدالله شکسته شدند و بگریختند، ابراهیم به دنبال ایشان تاخت و آنها خود را در نهر انداختند. و غرق شدگان بیش از کشتگان بودند و از لشکر ایشان همه چیز غارت کردند. ابراهیم پس از این فتح بشارت به مختار فرستاد و خبر در مدائن بدو رسید. مترجم گوید: «طبری از ابی‌مخنف از مشرقی از شعبی روایت می‌کند که: من و پدرم با مختار به مدائن می‌رفتیم؛ چون از «ساباط» گذشتیم، گفت: مژده باد شما را که لشکر خدا فاتح شدند و یک روز تا شب در نصیبین یا نزدیک آن مژه شمشیر را به آنها، یعنی به شامیان چشانیدند! و گفت: چون به مدائن در آمدیم بالای منبر رفت و خطبه خواند و ما را بجد و کوشش و ثبات در طاعت و خونخواهی اهل بیت علیهم‌السلام می‌خواند که مژده‌ها پی در پی رسید به کشته شدن عبیدالله و شکست اصحاب او. و یکی از همسایگان شعبی با او گفت: ای شعبی اکنون ایمان می‌آوری؟ شعبی گفت: به چه ایمان آورم؟ به این که مختار علم غیب می‌دانست؟ هرگز به ایمان نخواهم آورد. آن همسایه گفت: مگر مختار خبر نداد که لشکر عبیدالله منهزم شدند؟ شعبی گفت: گفتم مختار گفت در نصیبین شکست یافتند و آن شهر در خاک جزیره است با آن که آن لشکر در «خارز» به هزیمت رفتند از زمین موصل الی آخر ما قال. باز به ترجمه‌ی کتاب بازگردیم. و ابراهیم به موصل آمد و عمال به بلاد بفرستاد، برادرش عبدالرحمن بن عبدالله را به نصیبین فرستاد و او بر «سنجار و دارا» و نواحی آن از زمین جزیره دست یافت و زفر بن حارث را به ولایت «قرقیسا» گذاشت و حاتم بن نعمان را بر «حران» [ صفحه ۷۲۵ ] رهاط و سمیسا» و اطراف آن و عمیر بن حباب سلمی را عاملی «کفرتوئا» داد. و ابراهیم خود در موصل بماند و سر عبیدالله بن زیاد را با سرهای سران لشکرش برای مختار فرستاد و آنها را در قصر ریخته بودند؛ ماری باریک پدید آمد و در میان آن سرها بگردید تا به سر عبیدالله رسید در دهان او رفت و از بینی او بیرون شد و از بینی او به درون رفت و از دهانش بیرون شد و چند

بار این کار کرد و این را ترمذی در «جامع» خود نقل کرده است. و مغیره گفت: نخستین کس در اسلام که سکه قلب زد عبیدالله بود و یکی از دربانان عبیدالله نقل کرد که چون حسین علیه السلام کشته شد با او به قصر رفتیم، رویش برافروخت و آتش گرفت و به آستین اشارت بر وی کرد و گفت: این حدیث با کسی در میان منه و مغیره گفت مرجانه با پسرش عبیدالله پس از قتل حسین علیه السلام گفت: «ای ناپاک پسر دختر پیغمبر را کشتی؟ هرگز بهشت را نخواهی دید». مؤلف گوید: آنچه از «کامل» نقل کردیم به پایان رسید و در «بحار» از «ثواب الاعمال» روایت شده کرده است و او به اسناد خود از عمار بن عمیر تمیمی که: چون سر ابن زیاد و اصحاب او - علیهم اللعنه - را آوردند من نزدیک آنها شدم و مردم می گفتند ماری بیامد و در میان سرها گشت تا به سر عبیدالله رسید و در سوراخ بینی او رفت و از آن بیرون آمد در سوراخ بینی دیگر او رفت. و از «کامل الزیارة» از عبدالرحمن غنوی روایت کرده است در ضمن حدیثی که: «یزید ملعون پس از کشتن حسین علیه السلام بهره ای از زندگی نیافت و مرگ او زود فرارسید و در مستی جان داد شبانه، و بامداد او را یافتند رنگش بگشته گویی به قبر اندوده و سیاه گشته است و به حسرت درگذشت و هر کس بر کشتن امام علیه السلام فرمان یزید برده بود یا در جنگ او شرکت کرد به دیوانگی یا خوره و پیسی مبتلا گشت و در نسل او بماند». و در «اخبار الدول» قرمانی آمده است که: یزید سال ۲۵ یا ۲۶ متولد شد و مردی فربه، بسیار گوشت و پروی بود و مادرش میسون دختر بحدل کلبیه [صفحه ۷۲۶] است، تا اینکه گوید: نوفل بن ابی الفرات گفت: نزد عمر بن عبدالعزیز بودم، مردی نام یزید برد و او را به امیرالمؤمنین وصف کرد، عمر بن عبدالعزیز گفت: آیا او را امیرالمؤمنین گویی؟ و فرمود او را بیست تازیانه زدند». و روایانی در مسند خود از ابی الدرداء آورده است گفت: «شنیدم رسول را صلی الله علیه و آله می فرمود: اول کس که سنت مرا تغییر دهد مردی است از بنی امیه، یزید نام دارد». مرگ یزید در ماه ربیع الاول سال ۶۴ است در حوران، به مرض ذات الجنب بمرد و جنازه او را به دمشق آوردند و برادرش خالد یا فرزندش معاویه بر او نماز گذاشت و او را در مقبره باب الصغیر دفن کردند. اکنون محل قبر او مزبله است. و هنگام مرگ ۳۷ ساله بود، مدت ملکش سه سال و نه ماه. کتاب «نفس المهموم» اینجا به پایان رسید. اما عاقبت مختار؛ چنانکه در تاریخ طبری گوید در چهاردهم رمضان ۶۷ کشته شد و مدت حکومت او یک سال و نیم بود و عراق را به استثنای بصره در تصرف داشت تا دشمنان وی در آن شهر فراهم شدند و آنها به فرمان عبدالله بن زبیر بودند، و مصعب بن زبیر از جانب برادرش حاکم آنجا شد و سپاه و عدت فراهم کرد، به جنگ مختار آمد و سپاهیان مختار را شکست داد و او را بکشت و هفت هزار تن از یارانش را پس از اینکه سلاح بر زمین گذاشته و تسلیم شده بودند اسیر کردند و به اصرار اهل کوفه همه را از تیغ بگذرانیدند، کاری که بنی امیه هم نکردند، بلکه کشتن اسرا به این شناعة در تاریخ جباران کم نظیر است، یا از جهت شقاوت مصعب و قساوت او بود یا از جهت ضعف که توانست لشکریان خود را از آن عمل زشت باز دارد. و گویند عبدالله بن عمر با مصعب گفت: اگر هفت هزار گوسفند ارث پدرت به تو رسیده بود و یک روز همه را می کشتی، در خونریزی اسراف کرده بودی. و نیز زن مختار را بی تقصیر بکشت و طبری از روایت واقعی نقل کرده است که: مختار را چهار ماه در قصر دارالاماره محاصره کردند و نیز گوید: مصعب می خواست هر چه عجم در سپاه مختار است بکشد و [صفحه ۷۲۷] عربها را آزاد کند و عربها قریب هفتصد تن بودند، همراهان وی گفتند: این چه دینی است که تو داری؟ عجم و عرب هر دو بر یک مذهبند و با این عمل چگونه امید داری پیروز گردی؟ عربها را نیز آوردند و گردن زد. و شاعر در ملامت آنها گوید: قتلتم سته الالاف صبرا مع العهد الموثق مکتفینا و پس از کشتن آنان کار به قرار اول بازگشت و دولت به دشمنان اهل بیت افتاد و مصیبت بماند «حتی یقوم بامر الله قائم آل محمد صلی الله علیه و آله». کتاب را به نام مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و درود بر وی ختم کنیم.

[۱] این بنده‌ی ناچیز روایت می‌کند جمیع ماصح عنده و عند مشایخه را به طرقی چند نکتی منها بواحد و هو روایتی عن الشیخ الفقیه العالم الورق التقی الجامع بین المنقبین العلم و العمل الشیخ محمد محسن الطهرانی صاحب الذریعة متع الله المسلمین بطول بقائه و نفعنا ببرکات انفاسه و دعائه عن الشیخ المحدث الاجل النوری قدس الله رسمه عن الشیوخ المذكور بعضهم فی المتن ذكرت ذلك ترکا لادراج نفسی فی عداد نقله احادیث رسول الله و رواة اخبار عترته فانه رأس الفخر واصل الذخر.

[۲] مؤلف کتاب تاریخ وفات چند تن از علمای مذکور متن را نظما یا نثرا در حاشیه آورده است مناسب چنان است که اشعار عینا نقل شود چون لطف نظم در مقام تاریخ به ترجمه از میان می‌رود و نشر آن ترجمه شود. حاج میرزا حسین النوری استاد مؤلف به سال ۱۳۲۰ در نجف اشرف درگذشت و در جوار امیرالمؤمنین علیه‌السلام مدفون گشت. حاج شیخ مرتضی الانصاری، نسبت او به جابر بن عبدالله می‌رسد، ولادتش در سنه ۱۲۱۴ وفات او در سال ۱۲۸۱ در نجف اشرف و در صحن مطهر نزدیک باب قبله مدفون شد و این اشعار را مؤلف در وفات او گفته است. و ابن الامین شیخنا الانصاری شیخ فقیه قدوة الابرار عنه السحین شیخنا الاستاد لفوته قل ظهر الفساد و یکی از شعرا به فارسی گوید: سال عمر شیخ و تاریخ وفاتش ۶۷ فاضل نراقی، به سال ۱۲۴۴ در نراق از قرای کاشان وفات یافت و به نجف اشرف حمل گردید و در صحن مقدس مدفون شد. سید بحر العلوم در «نخبه المقال» است: و السید المهدی الطباطبائی بحر العلوم صفوة الصفاء و المترضی والده السعید مات غربیا عمره مجید غریب، ۱۲۱۲ است و مجید ۵۷. و البهبهانی معلم البشر مجدد المذهب فی الثانی عشر از اح کل شبهه و ریب فبان للمیلاد کنه الغیب کنه الغیب ۱۱۱۸، ولادت بهبهانی است وفاتش در ۱۲۰۸، در حرم مطهر حسینی به خاک سپرده شد. مجلسیین: و المجلسی این تقی باقر له بحار کلها جواهر مجدد المذهب بالوجه الاتم وعد عمرا قبضه حزن و غم عد، ۷۴ عمر مرحوم مجلسی است حزن و غم، ۱۱۱۱، وفات او و ولادتش، جامع کتاب بحارالانوار ۱۰۳۷ و قبر او در جامع عتیق اصفهان. مولی محمد تقی مجلسی، وفات او در سال ۱۰۷۰ است و گفته‌اند صاحب علم رفت از عالم: و نیز گفته‌اند: افسر شرع او فتاد و بی سر و پا گشت فضل: و تفسیر این بیت چنان است که افسر شرع؛ یعنی شین از آن بیفتد «رع» می‌ماند مطابق ۲۷۰ و فضل چون بی‌سر و پا گردد: یعنی حرف فا و لام از آن حذف شود «ض» می‌ماند مطابق ۸۰۰ و مجموع ۱۰۷۰ باشد. شیخ بهاء الدین عاملی وفاتش در ۱۰۳۱ است و عمر شریفش ۷۸ و قبر او در جوار روضه رضویه - سلام الله علیه - است و با تغییری همان مصرع که در رحلت مجلسی گفته‌اند بر سال وفات شیخ منطبق می‌شود، افسر فضل او فتاد و بی‌سر و پا گشت شرع به بیان مزبور «ضل» ۸۳۰ با حرف «ر» ۲۰۰ مجموع ۱۰۳۰ با تفاوت یک سال. ابن الحسین سبط عبد الصمد بهاء دیننا جلیل اوحدی حاز العلوم کلها و استکملا و عمره ملح توفی فی غلا حسین بن عبدالصمد در هشتم ربیع الاول سال ۹۸۴ درگذشت و قبر او در هجر از بلاد بحرین است. شهید ثانی: و شیخ والد بهاء الدین القدوة التحریر زین الدین میلاده الشهید الثانی و قد عمر خمسین و خمسا فشهد و در تاریخ وفاتش گفته‌اند: مثنوی الشهید جنه. علی بن عبدالعالی میسی وفات او در نیمه شب چهارشنبه ۲۵ یا ۲۶ جمادی الاولی سنه ۹۲۸ یا ۹۳۳ و قبر او در جبل صدیق النبی است. شهید اول ابو عبدالله محمد بن مکی در نهم جمادی الاولی ۷۸۶ به شهادت رسید و بدن او را سوختند و عمرش ۵۲ سال است. فخر الدین محمد بن علامه وفاتش در ۷۷۱ و عمرش ۸۹ فخر المحققین نجل الفاضل ذاع للارتحال بعد نازل قبر او در نجف اشرف است چنانکه از شرح فقیه مولی محمد تقی مجلسی معلوم می‌شود. علامه حلّی: و آیه الله ابن یوسف حسن سبط مطهر فریده الزمن علامه الدهر جلیل قدره ولد رحمه و عز عمره عمر شریف او ۷۷ سال، ولادتش در ۶۴۸ و قبر او در جوار امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. در این امت اجمع و اکمل و اعلم از آن جناب نیامد. در «مجمع البحرین» گوید: در جایی خواندم که پانصد کتاب تصنیف به خط او دیده شد. و ان قمیصا خیط من نسج تسعة و عشرين حرفا عن معالیه قاصر محقق اول: ثم ابوالقاسم نجم الدین ابن الحسن ابن نجیب الدین و هو المحقق الجلیل المعتمد مولده تبر و عمره کند «تبر» ۶۰۲ ولادت محقق، و «کند» ۷۴، عمر شریف است پس وفاتش در ۶۷۶ بوده است و گفته‌اند زبده المحققین - رحمه الله - و قبر شریف او در حله، مزار و معروف است. سید فخار، به فتح «فاء» تخفیف «حاء» بن معده فتح «میم» و «عین» و تشدید «دال»



کمرد وفاتش در ۶۳۰. شیخ طوسی (ره): محمد بن الحسن الطوسی ابو جعفر الشیخ الجلیل الانجب جل الکمالات الیه ینتسب تنجز القبض و عمره عجب رئیس فقها و مدون علوم شرعیه و مؤسس طریقت تحقیق و اجتهاد در شیعه، وفاتش شب ۲۲ محرم در سال تنجز، ۴۶۰ و عمر شریفش عجب، ۷۵ سال، قبر او در نجف اشرف مزار است و بر او مسجدی ساخته‌اند موسوم به مسجد طوسی معروف است. شیخ مفید؛ اصل العلم و معدنه و من انحصر الافاده فیہ محمد بن محمد بن النعمان و شیخنا المفید بن محمد عدل له التوقیع هاد مهتد استاده صدوق السعید و بعد عز رحم المفید «عز» ۷۷ سنین عمر او، و رحم المفید، ۴۱۳، تاریخ وفاتش، و در جوار روضه‌ی کاظمیه - سلام الله علیه - در جنب قبر ابن قولویه مدفون و مزارش معروف است. شیخ صدوق (ره) ابن بابویه محمد بن علی بن حسین در سال ۳۸۱ وفات یافت و قبر شریفش در ری نزدیک مزار سیدنا عبدالعظیم بن عبدالله الحسنی معروف است «و بهما حفظ الله بلدنا مما یتحقق اهلہ من البلاء و الحمد لله رب العالمین کتبه العبد ابو الحسن بن محمد بن غلامحسین بن ابی الحسن الطهرانی عفی عنه».

[۳] حوارین: به ضم «حاء» مهمله و تشدید «واو» از قراء حلب است.

[۴] مترجم گوید: سوام نام مرغی است و عرب صبح چون پی کاری بیرن می‌شدند مرغی را می‌دیدند او را می‌رمانیدند، اگر سوی راست می‌پرید به فال نیک می‌گرفتند و اگر به جانب چپ می‌پرید به فال بد داشتند و این یزید بن مفرغ جد پنجم سید اسماعیل حمیری شاعر اهل بیت است و یزید خود دشمن آل زیاد بود و آنها را بسیار هجا می‌گفت، وقتی خواستند وی را بکشند او به یزید بن معاویه متوسل شد و یزید آنها را از کشتن وی بازداشت، اما آزار و شکنجه‌ی بسیار می‌کردندش و گویند: روزی او را با حالتی زشت و منکر در کوچه‌های بصره می‌گردانیدند و او بیماری اسهال داشت و آلوده بود تا کودکان استهزای وی کنند و میان مردم رسوا شود. کودکان عجم بودند در پی او افتاده و می‌گفتند: این چیست؟ این چیست؟ یعنی آن آلودگیها، او هم چند کلمه به زبان فارسی به هم می‌بافت مناسب با قافیه چیست و در آخر کلام خود می‌گفت: سمیه هم روسی است، یعنی مادر زیاد زنی فاحشه است و این شعر عربی را هم در این باب گفت. یغسل الماء ما فعلت وقولی راسخ فیک فی العظام البوالی وفات یزید به سال ۶۹ است و مفرغ به صیغه‌ی اسم فاعل از باب تفعیل، و معنای «لا ذعرت السوام آه» این است: من نرمانم مرغ سوام را هنگام سپیده دم که به غارت روم و مرا یزید نخوانند آن روز که از روی خواری بر من ستمی رود و اسباب مرگ در کمین من باشند تا مرا از قصد منحرف کنند؛ یعنی اگر راضی به ذلت و خواری شوم و از مرگ بترسم نام خود را برمی‌گردانم و از خانه بیرون نمی‌آیم.

[۵] و بحدل: به «حا و دال» مهمله بر وزن جعفر صحیح است نه به جیم نقطه دار.

[۶] مثلی است در زبان عرب که مردم عجم به جای آن گویند: «هر کس مرد است این گوی و این میدان» و گویند قاره، قبیله‌ای بودند تیرانداز و ماهر در تیراندازی و هر کس با آنها دعوی برابری کند باید مسابقه کند در تیراندازی.

[۷] این عبارت جاری مجرای مثل است و در فارسی به جای آن گویند: «اگر زنده ماندیم به هم می‌رسیم» یعنی هر چه بگویم فایده ندارد تا وقتی که آنچه وعده دادم عمل کنم.

[۸] مانند مثل است، چنانچه عوام گویند او را به جایی می‌اندازیم که عرب نی انداخت. عمان به ضم «عین» در بدی هوا و گرمی مثل است و زاره هم نزدیک آنجا ناحیتی است شیرناک و مرزبان الزاره لقب شیر است.

[۹] بئاء سه نقطه و با دو نقطه غلط است. ]

[۱۰] شعار کلمه‌ای است که افراد لشکر میان خود قرار دهند که بگویند و شناخته شوند، که گوینده از سپاه ایشان است یا سپاه دشمن.

[۱۱] در تاریخ طبری است که هرون بن مسلم از علی بن صالح از عیسی بن یزید روایت کرد که: مختار بن ابی عبیده و عبدالله بن حارث بن نوفل با مسلم خروج کرده بودند، مختار با رایته سبز و عبدالله با علم سرخ و مختار بیامد و علم خود را بر در سرای عمرو بن حرث فروگرفت و گفت: من بیرون آمدم تا عمرو بن حرث را سنگری باشم و ابن اشعث و قعقاع بن شور و شیب بن ربیع با مسلم کارزار کردند کارزاری سخت و شیب می گفت تا شب منتظر باشید خودشان پراکنده می شوند. قعقاع با او گفت: راه گریز را بر مردم بسته‌ای پس کناره کن تا مردم فرار کنند. و عبیدالله به طلب مختار و عبدالله فرستاد و برای دستگیری آنها دستمزدی معین کرد پس آنان را آوردند او به حبس آنها فرمود؛ و هم طبری گوید: مسلم را جراحی سنگین رسید و چند تن از یاران او کشته شدند و فرار کردند پس مسلم بیرون آمد و داخل یکی از خانه‌های کنده شد.

[۱۲] این عبارت مثل است و در فارسی گویند: «در این کار خرم به گل نخواهی» یعنی دخلی در این کار ندارم.

[۱۳] مؤلف در حاشیه گوید: مسلم به این تعبیر، تعبیر او خواست چون طایفه‌ی باهله فرومایه‌ترین و لئیمترین قبائل عرب بودند. و از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت شده است که روزی فرمود: طایفه‌ی غنی و باهله و طایفه دیگری را نام برد نزد من بخوانید تا عطای خود بستانند سوگند به آن کسی که دانه را بشکافت و جنین را بیافرید که آنها را در اسلام نصیبی نیست و در نزدیک حوض و مقام محمود گواه باشم که دشمنان من بودند در دنیا و آخرت.

[۱۴] عمرو بن حرث مخزومی قرشی و حرث به «حاء» مضمومه و «راء» مفتوحه کینه‌ی ابوسعید است هنگامی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله رحمت فرمود دوازده ساله بود و از دست بنی‌امیه ولایت کوفه داشت و بنی‌امیه را بدو اعتماد بود و او نیز هوادار آنان و دشمن امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود در سال ۸۵ از دنیا رفت.

[۱۵] در عقد الفرید گوید: عمر با ابن زیاد گفت: می‌دانی با من چه گفت؟ عبیدالله گفت: سر ابن عم خویش را مستور دار. عمر گفت: کار بزرگتر از این است. گفت: چیست؟ با من گفت: حسین علیه‌السلام می‌آید با نود تن زن و مرد تو او را بازگردان و برای او بنویس و خبر ده مرا چه مصیبتی رسید ابن زیاد گفت: اکنون که تو دلیل او شدی کسی با وی مقاتلت نکند غیر تو.

[۱۶] ابن ابی‌الحدید در شرح قول امیرالمؤمنین «أله الریاسة سعة الصدر از کلمات قصار آن حضرت دو حکایت از سعه‌ی صدر معاویه آورده است؛ حکایت اول درباره‌ی هانی است و مشتمل بر مذمت او، سید بحر العلوم بدان اشارت کرده و جواب داده است و حکایت این است: آن هنگام که معاویه برای پسر خود یزید بیعت می‌ستانید به ولایت عهد، اهل کوفه به دیدار او به شام رفتند و هانی بن عروه میان آنها بود و او سرور قوم خود بود. روزی در مسجد دمشق با مردم که برگرد وی بودند گفت: عجب است که معاویه ما را به قهر به بیعت یزید اجبار می‌کند و حال یزید معلوم است، این هرگز به انجام نرسد. در میان آن مردم جوانی از قریش نشسته بود، خبر به معاویه برد، معاویه پرسید: آیا تو شنیدی هانی را چنین می‌گوید؟ گفت: آری. گفت: باز نزد او برو و در حلقه‌ی او نشین چون انبوه مردم سبکتر شد و پراکنده شدند بگو ای شیخ سخن از تو به معاویه رسید، تو در زمان ابی‌بکر و عمر نیستی و دوست ندارم دیگر از تو این سخن صادر گردد، اینها بنی‌امیه‌اند و اینکه جرأت و اقدام آنها به چه پایه است، و من این کلام را جز به خیر خواهی و دلسوزی تو نگفتم، پس بنگر تا چه می‌گوید و خبر آن را برای من بیاور. پس آن جوان نزد هانی رفت و چون مردم پیراکنند نزدیک او شد و آن سخن باز گفت به صورت نصیحت، هانی گفت: ای برادرزاده نصیحت تو به آن اندازه‌ها که من می‌شنوم نرسیده است و این سخن سخن معاویه است، آن جوان گفت: مرا با معاویه چه کار والله او مرا نمی‌شناسد. هانی گفت: باکی بر تو نیست اگر او را دیدار کردی با

او بگوی که راهی به این امر نیست و یزید به خلافت نرسد برخیز ای برادرزاده! جوان برخاست و نزد معاویه رفت و او را بیگانهانید. معاویه گفت: از خدای استعانت می‌کنم بر وی و پس از چند روز زائران را گفت حوائج خویش را بخواهید و هانی هم در میان آنها بود نامه بیرون آورد حوائجش در آن نوشته و بر معاویه عرض کرد معاویه گفت: چیزی نخواستی بر این بیفزای! هانی برخاست و هر چه به خاطرش گذشت یاد کرد و نامه بر معاویه عرضه داشت معاویه گفت: چنان دانم که کوتاه کردی، مطلب خود را بیفزای! هانی برخاست و هیچ حاجت برای قوم خود و اهل شهر خود نگذاشت مگر همه را نوشت و نامه بر او عرض کرد و گفت: چیزی نخواستی، بر این هم بیفزای! هانی گفت: ای امیرالمؤمنین! یک حاجت مانده است، گفت: آن چیست؟ گفت: آنکه من متولی امر بیعت یزید باشم در عراق، معاویه گفت: چنین کن که سزاوار اینگونه کارها تویی چون به عراق آمد در کار بیعت بایستاد به معونت مغیره بن شعبه والی عراق.

[۱۷] یعنی زلف خود را شانه می‌زنم و دامن خود را می‌کشم و سلاح جنگ مرا اسبی نجیب سرخ فام سیاه دم بر می‌دارد با مهتران قبیله‌ی بنی‌عطیف راه می‌روم و اگر ستمی به من رو آورد گردن کشی می‌کنم.

[۱۸] در رجال کشی گوید: عمره بگزارده و این صحیح است چون ممکن نیست حج را تمام کرده به کوفه آید و ده روز پیش از رسیدن حضرت امام به عراق؛ یعنی بیستم ذی الحجه در کوفه مقتول شود اما عمره را در هر ماه می‌توان کرد.

[۱۹] حضرت امام حسن علیه‌السلام با معاویه صلح کرد تا اینگونه مردم به خلاف برنخیزند به تقیه عمل کنند و گرنه معاویه همه را مستأصل می‌کرد و یک تن مؤمن نمی‌ماند و این همه شیعه که بعد از این از کوفه برخاستند بازمانده‌ی همانهاست که با ولات بنی‌امیه مدارا کردند و حسن علیه‌السلام فرموده بود: «هذا ابقی لکم».

[۲۰] عبیدالله سهو راوی است و صحیح همان زیاد است.

[۲۱] قاتل جادو حدیثی دارد در تواریخ و سیر مسطور، گویند: در زمان خلافت عثمان ولید بن عقبه والی کوفه بود، همان که خمر خورد و مست در مسجد آمد و مردم کوفه از خلعت وی به عثمان شکایت کردند. روزی شعبده‌گری نزد ولید بازی می‌کرد و چنان می‌نمود که از دهان خر به درون شکم او می‌رود و از جانب دیگر بیرون می‌آید یا از آن سوی به درون می‌رود و از دهانش خارج می‌شود. و گاه چنان می‌نمود که سر خویش را برکند و بینداخت، آنگاه برجست و آن را بگرفت و به جای خود نهاد این مرد قاتل جندب بضم «جیم» و فتح «دال» مهمله ابن‌زبیر بن حارث بن کثیر بن سبع بن مالک ازدی غامدی از اصحاب پیغمبر است و به روایت ابن‌کلبی آیه‌ی «فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل الی آخر» در شأن او نازل شد و از شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود، شمشیر برداشت و همچنانکه مرد جادو گرم کار بود گردن او بزد و به روایتی دیگر شمشیر بر میان او بزد و او را به دو نیم کرد و مردم را گفت: بگوئید اکنون خود را زنده کند اصحاب ولید پراکنده شدند و ولید جندب و اصحاب او را به زندان کرد و این قصه برای عثمان بنوشت عثمان جواب داد او را رها کن، رها کرد. و به روایت دیگر برادرزاده‌ی جندب سواری دلیر بود بر زندانیان حمله آورد و او را بکشت و جندب را خلاص کرد و این اشعار بگفت. افی مضرب السحار یسجن جندب و یقتل اصحاب النبی الاوائل فان یک ظنی باین سلمی و رهطه هو الحق یطلق جندب او نقاتل و در این قصیده عثمان را ناسزا گفته است اما جندب به زمین روم رفت و با اهل شرک جهاد می‌کرد تا درگذشت، در سال دهم از خلافت معاویه، و گویند: این مرد جادو ابوبستان نام داشت و بعضی گویند قاتل وی جندب بن کعب بود. (مترجم).

[۲۲] ابوعبدالله جهشیاری در کتاب «الوزراء» گوید که: چون علی علیه السلام به بصره آمد، زیاد پنهان شد وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام عبدالرحمن بن ابی بکر را ملاقات کرد از او پرسید ای کل عم تو کجاست؟ عبدالرحمن گفت: تو را بر او دلالت می کنم اگر امان دهی او را؟ گفت: امان دادم و زیاد در خانه ی مادرش بود آن حضرت را آنجا آورد علی علیه السلام فرمود: مال خراج که در دست تو بود کجاست؟ زیاد گفت: همچنان برجاست امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چون تو مردی باید امین خزانه شود، آنگاه با علی علیه السلام آمد و علی علیه السلام با اصحاب خود فرمود: کارآمد مردی است. وقتی حضرت امیر علیه السلام از بصره بیرون رفت خراج و دیوان بدو سپرد. (مترجم).

[۲۳] مترجم گوید: ابوعمر و یوسف بن عبدالله معروف به ابن عبدالبر اندلسی قرطبی از علمای بزرگ اهل سنت در کتاب «استیعاب» گفته است: حجر بن عدی بن معاویة بن جبلة بن الادبر ابو عبدالرحمن باصغر سن از بزرگان صحابه رسول صلی الله علیه و آله و از فضلی آنها است و گوید: وقتی خبر به عایشه رسید که زیاد با او چه کرد، عبدالرحمن بن حارث بن هشام را سوی معاویة فرستاد تا نگذارد آسیبی به حجر رسد و پیغام داد «الله! الله! فی حجر و اصحابه» عبدالرحمن وقتی به شام رسید که حجر و پنج تن از اصحاب او کشته شده بودند، گفت: چرا درباره ی حجر بردباری نمودی؟ پس از این عرب تو را حلیم و صاحب رأی نداند که اسیران مسلمان را می کشی. گوید: عبدالله پسر عمر بن الخطاب در بازار نشسته بود خبر کشتن حجر بدو رسید، جامه ی احتبا بر پای و کمر خود پیچیده بود، بگشود و از جای برجست، زاری کنان و گریان. و از حسن بصری روایت است که گفت: «ویل لمن قتل حجرا و اصحاب حجر» وای بر آن کس که حجر و یاران او را کشت! احمد گفت از یحیی بن سلیمان پرسید: تو را این خبر رسید که حجر مستجاب الدعوه بود؟ گفت: آری. و از سعید مقبری روایت است: آن سال که معاویة حج بگذاشت به زیارت مدینه ی طیبه آمد و از عایشه اجازت خواست تا او را ملاقات کند، عایشه اذن داد چون به خانه ی او درآمد و بنشست عایشه گفت: ای معاویة! ایمن هستی از این که در خانه ی خود کسی را پنهان کرده باشم تا تو را به قصاص محمد بن ابی بکر بکشد؟ معاویة گفت: در خانه ی امان داخل شده ام. عایشه گفت: از خدا نترسیدی حجر و یاران او را کشتی؟ معاویة گفت: کسی آنها را کشت که شهادت بر آنها داد و عایشه گفته است اگر معاویة می دانست اهل کوفه را قوتی مانده است، یارا نداشت حجر و اصحاب او را از میان آنها برگیرد و در شام بکشد، و لکن ابن اكلة الکباد می دانست که مردم رفتند، قسم به خدا که اهل کوفه در عزت و قوت و خردمندی سرآمد عرب بودند.

[۲۴] مترجم گوید: زیاد بن ابیه مادرش سمیه نام داشت و این زن کنیز حارث بن کلدیه طیبیب عرب است و او را شوهر داده بودند به عبید نامی از بندگان زر خرید بنی ثقیف، و ابن عبدالبر که از بزرگان علمای اهل سنت است گوید: زیاد مردی بلند بالا و خوب روی بود و پیوسته یک چشم خود را بر هم می گذاشت، پیش از این که معاویة او را به خود ملحق کند زیاد بن عبید می گفتندش تا در سال ۴۴ معاویة او را فرزند ابوسفیان و برادر خود خواند، چون ابوسفیان گفته بود من با سمیه زنا کردم و این فرزند از نطفه ی من متولد شد. وقتی ابوبکر برادر مادری زیاد پسر سمیه قصه معاویة بشنید، سخت گران آمدش و قسم خورد دیگر با زیاد سخن نگوید و گفت: این مرد مادر خود را به زنا منسوب می کند و خود می گوید: من پسر پدرم نیستم آیا با خواهر معاویة ام حبیبیه زوجه پیغمبر چه می کند اگر بخواهد ام حبیبیه را دیدن کند و ام حبیبیه خود را از او بپوشد و در حجاب رود، زیاد را رسوا کرده است، و اگر حجاب نگیرد و زیاد او را ببیند مصیبت بزرگی است که هتک حرمت پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده است. و زیاد در زمان معاویة حج بگذاشت و به مدینه آمد خواست به دیدن ام حبیبیه رود سخن برادرش ابی بکر را به یاد آورد از آن منصرف شد و بعضی گویند: ام حبیبیه به او اجازت دیدن نداد و بعضی گویند: به زیارت مدینه نرفت برای همین سخن برادرش و عبدالرحمن بن حکم برادر مروان گفت: الا ابلیغ معاویة بن صخر لقد ضاقت بما تأتي الیدان اتغضب ان یقال ابوک عف و ترضی ان یقال ابوک زان فاشهد ان رحمک من زیاد کرحم الفیل من ولد الاتان و اشهد انها حملت زیادا و صخر من سمیه غیر دان و دیگری گوید: زیاد لست ادری من ابوه و لکن الحمار ابوزیاد.

[۲۵] عبارت عربی این است «یا من بین لحييه كجثمان الضفدع» و مقصود وی این که سخن تو به سخن انسان نمی ماند، گویا قورباغه در دهان خود گذاشته و این سخن تو آواز آن حیوان است که از دهان تو شنیده می شود نه آواز آدمی.

[۲۶] مؤلف کتاب در حاشیه گوید: عمرو بن سعید بن العاص اموی معروف به اشدق تابعی است، از دست معاویه و پسرش یزید امارت مدینه داشت، در سال ۷۰ عبدالملک مروان او را بکشت و آن کس که گوید وی صحبت رسول را دریافت، غلط گفت و وی مردی بود گزاف کار و مسرف در فسق.

[۲۷] و هم مؤلف در حاشیه گوید: در نامه ای که ابن عباس به یزید نوشت اشارت به این معنی است گوید: آیا فراموش کردی که اعوان خود را به حرم خدا فرستادی تا حسین علیه السلام را بکشند و پیوسته در پی او بودی و او را می ترسانیدی تا به جانب عراق روانه کردی از کینه که با خدای و رسول و خاندان او داری که اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا.

[۲۸] مؤلف گوید: در «تذکره سبط» پس از نقل این کلام گوید: این است معنی کلام علی امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: «الله در ابن عباس فانه ينظر من ستر رقيق» ابن عباس خدا برکت دهدش که از پشت پرده ای نازک چیزها می بیند، و هم ابن عباس چون دید امام علیه السلام بر رفتن اصرار دارد میان دو چشم او ببوسید و گفت: «استودعک الله من قتيل» من تو را به خدا می سپارم تو که کشته می شوی. مترجم گوید: ابوحنیفه دینوری سخن ابن عباس را بدین نحو آورده است که: آیا تو سوی گروهی می روی که امیر خود را رانده اند و مملکت را در تصرف خود در آورده؟ اگر چنین است برو و اگر تو را دعوت می کنند و امیر آنها بر آنها تسلط دارد و عمال خراج می ستانند برای او، پس بدان که تو را سوی جنگ دعوت می کنند و ایمن نیستم از این که تو را رها کنند چنانکه پدر و برادر تو را.

[۲۹] نخستین کسی که این ابیات گفت، طرفه بن عبد بود، و قصه اش این است که با عم خویش می رفتند و او کودک بود و بر آبی فرود آمدند چند «قبره» که به فارسی «چکاوک» گویند بدانجا بود، طرفه ای دامی کوچک نهاد تا از آن مرغان شکار کند و همه روز بنشست چیزی به دام نیفتاد دام را برچید و نزد عم خود آمد چون از آن جا کوچ کردند آن مرغاو را دید دانه برمی چینند آن ابیات گفت که ذکر شد، و بعد از آنها این است. و رفع الفخ فماذا تحذری لابد من صیدک یوما فاصبری یعنی: ای چکاوک که در معمر هستی! جای خالی شد برای تو، پس تخم بگذار و بانگ کن و منقار بر زمین زن هر چه می خواهی بر چین که دام بر داشته شد، دیگر از چه می ترسی و ناچار روزی باید تو را شکار کرد صبر کن. و «معمر» نام آن آب است.

[۳۰] مترجم گوید: به نظر چنان می رسد که این مرد ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام باشد و نام عبدالرحمن سقط شده باشد و حارث بن هشام برادر ابوجهل است و دعوی نسب برای آن است که وی از بنی مخزوم است و امام علیه السلام از بنی عبدمناف و هر دو قرشی هستند، و این ابوبکر از فقهای سبعة است که پیش از چهار مذهب اهل سنت، مرجع فتوی بودند. وفات او در سال ۹۴ بود و ابن خلکان ذکر او کرده است و بدین نام و نسب، دیگری را جز او نیافتم.

[۳۱] اسپرک را به عربی «ورس» گویند، از تحف یمن است و در همان جا روید، رشته ها دارد چون زعفران و تخم آن مانند کنجد است و رنگی زرد و زیبا دارد.

[۳۲] و «فرام» بر وزن «کتاب» خرقة است، که زن در ایام معلوم به کار برد.

[۳۳] مؤلف گوید: به «جیم مکسوره» میان «حا» و «را» هر دو مهمله، منزلیست. حاج را در بادیه، و «بطن الرمه» به ضم «راء» و تشدید «میم» و گاهی به تخفیف آن، رودی است معروف در عالیه نجد که جاده‌ی بصره و کوفه سوی مدینه در آنجا به هم پیوندند.

[۳۴] بقطر به «باء» موحده مضمومه بر وزن «برثن» صحیح است، نه یقطر به صیغه مضارع و اگر کسی گوید: حضرت امام حسین علیه‌السلام شیر از پستان نخورد، چگونه برادر رضاعی داشت؟ جواب گوییم: مراد آن نیست که هیچ شیر زن نخورد، بلکه غالباً انگشت پیغمبر صلی الله علیه و آله را می‌مکید و گاه بود که شیر زن هم می‌خورد، نظیر آنکه گوییم فلانی هیچ غذا نمی‌خورد با اینکه حدیث ضعیف است و در کافی مرسل روایت شده، و آن که مکرر در حدیث آمده است و شکی در صحت آن نیست، آن است که پیغمبر صلی الله علیه و آله بسیار انگشت در دهان حسین می‌گذاشت. و از بعضی احادیث معلوم می‌شود که این محض برای بهانه شکستن نبود، بلکه چیزی از انگشت آن حضرت می‌تراوید و با این حال بعید نیست دایه هم گرفته باشند، برای آنکه هنگام ولادت حسین (ع) هنوز حسن (ع) شیر خوار بود، شیر حضرت زهرا (س) برای هر دو کافی نبوده است، به هر حال میان دو حدیث مخالفت نیست.

[۳۵] مشهور میان علمای ما آن است که سید الشهداء علیه‌السلام می‌دانست کشته می‌شود، و همین صحیح است. سید مرتضی رحمه الله را عقیده این بود که امام علیه‌السلام امید فیروزی داشت، کوشش و استعانت کردن در روز عاشورا و دفاع کردن و این نامه نوشتن را نمی‌توان دلیل امیدواری آن حضرت به فتح دانست، چنانکه سید مرتضی رحمه الله اختیار فرموده است، چون انسان با علم به عدم فیروزی در هر حال دست از وظیفه بر نمی‌دارد و دفاع از شر به هر طوری که ممکن شود می‌کند.

[۳۶] مؤلف گوید: عبدالله بن مطیع بن اسود بن حارثه‌ی قرشی در عهد نبی صلی الله علیه و آله بزاد، آن هنگام که اهل مدینه بنی‌امیه را بیرون کردند در ایام یزید بن معاویه او رئیس قریش بود و عبدالله بن حنظله رئیس انصار وقتی اهل شام بر مردم مدینه پیروز شدند، روز «حره» عبدالله بن مطیع بگریخت و در مکه به عبدالله زبیر پیوست و از یاران او بود تا ابن‌زبیر کشته شد، او هم با او کشته شد، و در دلاوری و چالاکی در میان قریش سر آمد همه بود. و مترجم گوید: سابقاً در اول فصل چهارم ملاقات عبدالله مطیع با امام بگذشت با اندکی اختلاف، و به نظر من این گونه روایات در کمال اعتبار است و اصل واقعه‌ی منقوله قطعاً صحیح، چون به دو طریق دو راوی با اختلاف در خصوصیات را ممکن نیست از یکدیگر گرفته باشند و اختلاف آنها محمول بر آن است که خصوصیت را فراموش کرده‌اند؛ مثلاً، عبدالله مطیع پیش از خروج از مدینه امام علیه‌السلام را ملاقات کرد یا در بین راه مکه و کوفه، اصل ملاقات چون دو شاهد دارد مسلم است، اما اگر روایتی را دو راوی به یک لفظ نقل کنند، به احتمالی غالب یکی از دیگری اخذ کرده است و آن به منزلت یک راوی است.

[۳۷] یعنی ای چشم! بکوش و از اشک پر شو! کیست بعد از من بر این شهیدان بگرید، جماعتی که مرگ، آنها را می‌کشاند، چنانکه خدا مقدر کرده است تا وعده او راست گردد.

[۳۸] عبارت از سکوت و آرامش است، چنانکه ما در فارسی گوییم «مانند نقش دیوار» و گویند: شتران را چون کنه بر سر بسیار شود و آرام از آنها ببرد بعضی مرغان بر سر آنها نشینند و آن کنه‌ها را به منقار بگیرند و شتر در آن حال هیچ جنبش نکند تا مرغ نرمد و آن کنه‌ها را تمام برچینند.

[۳۹] مترجم گوید: عبارت بین الیهالین در نسخه «نفس المهموم» سقط شده است، ما از «معجم البلدان» نقل کردیم و «قمقام» هم از آن کتاب نقل کرده است و برای سقط چند سطر و تصحیف کلمه قبل به قتل معنی متناقض و مغشوش گردیده است. و یاقوت گوید: مراد از قبر چین قبر قتیبه بن مسلم باهلی است، و شرح فتوح وی در مشرق و سفیر فرستادن او برای امپراتور چین بعد از این

بیاید ان شاء الله. ابن عبدالبر گوید: عبدالرحمن بن ربیعہ باہلی معروف به «ذی النور» برادر سلمان بن ربیعہ است و از او کلانتر بود به سال، و عمر بن الخطاب او را عمل باب الابواب داد و قتال ترکان را بدو گذاشت و او در بلنجر در زمان خلافت عثمان هشت سال گذشته از خلافت او کشته شد. انتہی، مخلصا. و ابن حجر گوید: چون بر ترکان هجوم برد گفتند: اینها جرأت نکردند بر ما هجوم آوردند مگر برای این که فرشتگان با آنها هستند و عبدالرحمن در آن بلاد مدفون شد و تا کنون مردم به قبر او برای طلب باران توسل می جویند. و از اینها معلوم می شود سالها وی والی قفقاز و خزر بوده است او را پیش از کشته شدن هم «ذی النور» می گفتند و قبر او هم در بلنجر است نه آن که صندوقی نهند و به گرگان برند. و درباره ی سلمان برادر عبدالرحمن گویند: وی را عمر، قاضی کوفه داد پیش از شریح، و از ابی وائل روایت کرده اند. که گفت: چهل روز نزد او رفتم وقتی قاضی کوفه بود نزد او خصمی ندیدم و از این جا توان دانست صلاح و امانت مردم آن عصر را و گویند: عمر اسبان را به وی سپرده بود، او را «سلمان الخیل» می گفتند و او در غزوه ی بلنجر امیر لشکر بود، ابووائل گفت: در آن غذا با او بودم ما را از بار گذاشتن بر چهار پایان غنیمت منع کرد اما اجازت داد غربال و الک و ریسمان را به کار بریم. ابن عبدالبر گوید: سلمان در بلنجر در بلاد «ارمنیه» در سال ۲۸ و ۲۹ در زمان خلافت عثمان کشته شد و عمر او را فرستاده بود، پس معلوم گردید سلمان و برادرش هر دو در آن غذا کشته شدند و بعضی اصحاب فتوح گفته اند: سلمان زنده از آن غزوه بازگشت و جسد برادر خود را همراه آورد تا جرجان. و از سخنان عبدالرحمن است وقتی شهریار حاکم باب الابواب (دریند) با او گفت: گروهی ما راضی هستیم که ترکان به ما زحمتی ندهند و ما هم متعرض آنها نشویم، عبدالرحمن گفت: و لیکن ما راضی نیستیم مگر اینکه در مملکت آنها در آییم و با آنها جنگ کنیم، و الله با ما گروهی هستند که اگر امیر ما فرمان دهد پیش رویم تا داخل مملکت روم، شهریار پرسید: اینها چه کسانیند؟ گفت: گروهی که صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله را دریافتند و با نیت در اسلام در آمدند، و کار همیشه در دست آنهاست و فیروزی با آنها تا کسی بر آنها غالب گردد و خوی آنها بگرداند و از این حال که دارند اعراض کنند.

[۴۰] آن کوهی است، حسم به ضم «حاء» مهمله و فتح «سین» یا به ضم هر دو و در بعضی نسخ حسمی بر وزن ذکری.

[۴۱] مترجم گوید: حصین، به صیغہ ی، ابن نمیر بر وزن زبیر در کتب شیعه به همین ضبط معروف است و در بعضی روایات تمیم به جای نمیر آمده است. و ابن حجر در «اصابه» از هشام بن کلبی نسبت او را چنین آورده است: حصین بن نمیر بن فاتک بن لبید بن جعفر بن حارث بن سلمه بن سکانه. و در بسیاری از مواضع کتاب هم تمیم مرقوم است و مردی در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله به نام حصین بن نمیر معروف است و در نام پدر او شبهه نیست و او همان است که از تمر صدقه بدزدید و مردی دیگر به همین نام و نسب امیر قتال مکه بود از جانب یزید، و شک در این است که رئیس شرطه ی عبیدالله زیاد که در کربلا حاضر بود همین مرد است که از جانب یزید امیر قتال مکه بود یا دیگری است، اگر اوست نامش حصین بن نمیر است و اگر غیر اوست حصین بن تمیم (رک: ص ۲۵، سطر ۹). آنچه به نظر می رسد آن است که مرد صحابی ابن نمیر است و نسبت او معلوم نیست و در زمان یزید بن معاویه دو نفر حصین نام بودند؛ یکی حصین بن نمیر سکونی امیر جنگ مکه که نسب او را از ابن کلبی نقل کردیم، و ابن عساکر گفته است: این همان حصین بن نمیر صحابی است دوم حصین بن تمیم بن اسامه بن زهیر بن درید تمیمی که رئیس شرطه ابن زیاد و در کربلا حاضر بود.

[۴۲] و آن جایی است که اسبان نعمان بن منذر بدانجا می چرید. آن را نسبت به هجانات دهند (و هجان اسب بی اصل و شتر اصیل است و گویند: آنجا سر حد عراق است و پاسگاه و مرزداران فرس بدانجا بودند. چهار میل است تا قادسیه).

[۴۳] تمام قصه ی منقول از مقتل معروف: بیست سوار دیدم و بر آنها جامه های سفید بود که بوی مشک و عنبر از آن شنیده می شد، پیش خود گفتم. این عبیدالله زیاد است - لعنه الله - آمده است تا پیکر حسین علیه السلام را مثله کند پس بیامدند و نزدیک بدن

ابی عبدالله رسیدند. یک تن از آنان او را بنشانید و با دست اشاره به کوفه کرد سر را آورد و به بدن پیوست، چنانکه بود، به قدرت خدای تعالی و می گفت: ای فرزند من! تو را کشتند؟! آیا تو را نمی شناختند و از آب منع کردند؟ چه دلیرند بر خدای تعالی! آن گاه روی به همراهان خود کرد و گفت: ای پدرم آدم! و ای پدرم ابراهیم! و ای پدرم اسماعیل! و ای برادرم موسی! و ای برادرم عیسی! نمی بینید این گمراهان با فرزند من چه کردند؟ خدای تعالی آنها را به شفاعت من نائل نگرداند. پس نیک نگریم او پیغمبر صلی الله علیه و آله بود انتهی. این حدیث را نقل کردم چون حدیثی که کذب آن به یقین معلوم نباشد نقل آن جایز است گرچه عمل به آن جایز نیست. شاید طرمح با دیگری اشتباه شده و قصه ای که برای دیگری اتفاق افتاده است راوی سهوا به طرمح نسبت داده باشد و این گونه سهو در نقل برای مردم اتفاق افتد و دلیل بر کذب اصل آن نیست و هم برای مردم مجروح در آن حالت دیدن اینگونه امور بعید نمی نماید مانند دیدن ائمه و پیغمبران در خواب.

[۴۴] مؤلف در حاشیه کتاب گوید: این ابیات انشای خود ابن نما است در رساله ی «اخذ الثار» گوید: «و در این معنی ابیات گفته ام».

[۴۵] معنی این است: چون مختار برای خون خواهی دعوت کرد لشکرهایی از پیروان آل محمد صلی الله علیه و آله بدو روی آوردند که دلهای خود را روی زره پوشیده بودند و در دریاها می رفتند، ایشان یاری کردند پسر دختر پیغمبر و کسان او را، و دینشان این بود که از هر ملحدی خون او را بخواهند، پس فائز شدند به بهشت نعیم و خوشی آن، و آن بهتر است از سیم و زر. ای کاش منمهم روز جنگ و کارزار دم شمشیر هندی خود را به کار می بردم! ای دریغ که از حامیان او نبودم که هر ستمکار متجاوز را بکشم!

[۴۶] بد به فتح «با» و تشدید «دال» بطنی از قبیله کنده است.

[۴۷] عقر به فتح «عین» شکاف و خلل باشد.

[۴۸] مؤلف در حاشیه گوید: گمان دارم این مرد نافع بن هلال بن نافع نام دارد و یک کلمه نافع را تکرار دانسته و حذف کرده اند، چنانکه در زیارت شهداء مأثوره از ناحیه ی مقدسه و در کتاب منهج المقال چنین ضبط شده است و این کلام وی بسیار شباهت دارد به کلام مقداد بن اسود کندی (قدّه) با رسول خدا صلی الله علیه و آله، در تفسیر علی بن ابراهیم آورده است: چون رسول خدا با اصحاب به غزوه ی بدر بیرون رفتند نزدیک «ماء الصفراء» فرود آمدند خواست اصحاب را که بدو نوید یاری داده بودند بیازماید، آن ها را خبر داد که قطار اشتران قریش که در آن بضاعت و اموال بود بگذشت، و قریش خود آمدند تا دست شما را از آن قطار باز دارند و خدا مرا به قتال آنها فرموده است، پس اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بیتابی نمودند و سخت بترسیدند، رسول خدا فرمود: رأی خویش بگوئید، ابوبکر برخاست و گفت: این قبیله قریش است با این ناز و تکبر تا کافر شده ایمان نیاورده است و بعد از عزت خوار نگشته است و ما با ساز جنگ بیرون نیامده ایم و خویش را آماده نساخته، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بنشین! نشست و باز فرمود رأی خویش بگوئید و عمر برخاست و مانند گفتار ابوبکر بگفت، رسول خدا فرمود بنشین و نشست مقداد برخاست و گفت: یا رسول الله اینها قریشند با آن کبر و ناز و ما به تو ایمان آوردیم و تصدق تو کردیم و گواهی دادیم که هر چه تو آورده ای حق است از نزد خدا و اگر بفرمایی در آتش هیزم طاق فرورویم یا در میان درخت پرخار و هراس (درختی است شبیه کنار) با تو می آییم و مانند بنی اسرائیل نمی گوئیم که تو و پروردگارت بروید و حرب کنید ما اینجا نشسته ایم، بلکه می گوئیم تو و پروردگارت پیش بروید و ما هم با شما مییم کارزار می کنیم پس رسول خدا فرمود خدا تو را جزای خیر دهد او بنشست باز گفت رأی خویش بگوئید پس سعد معاذ برخاست و گفت: ای رسول خدا پدر و مادرم فدای تو گویا تو گویا رأی ما را می خواهی؟ فرمود: آری، او گفت پدر و مادرم فدای تو گویا برای کاری بیرون آمدی و به غیر آن مأمور شدی؟ فرمود: آری، گفت: پدر و مادرم به فدای تو یا رسول الله ما به تو ایمان



آوریم و تصدیق تو کردیم و شهادت دادیم که آنچه آورده‌ای از جانب خداست پس هر چه می‌خواهی بفرمایی و هر چه می‌خواهی از مال ما بگیر و هر چه می‌خواهی برای ما بگذار و آنچه از ما بگیری پیش ما محبوبتر است از آن که بگذاری به خدا قسم اگر بفرمایی با تو در این دریا فرومی‌رویم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد!

[۴۹] عمر بن سعد بن ابی‌وقاص بن مالک بن واهیب زهری قرشی، پدرش سعد را اهل سنت از عشره مبشره دانند و گویند: هفتم کس بود که ایمان آورد و زمان بعثت پیغمبر نوزده ساله بود و شهر کوفه را او بنا کرد و فتح عجم به دست او شد، دولت ساسانی را منقرض کرد و شهر مدائن را بگشود و دین اسلام را در ممالک ایران آورد و اعمال نیک او برای اسلام بسیار است اما حب دنیا بر او غالب شد و با امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بیعت نکرد، هر چند متابعت معاویه هم نکرد، که خویشان را از او الیق می‌دانست به خلافت، و اعمال نیکو هر چند از کسی صادر شود چون مقارن با اخلاص نباشد و حب جاه و مال غلبه کند سود عمل او عاید دیگران شود و او در حرمان بماند و ان الله یؤید هذا الدین باقوام لا خلاق لهم. (مترجم).

[۵۰] مردم در زمان خلفای اربعه متوجه فتوحات بودند و اکثر ممالک را بگشودند و هنگام جنگ ناچار راه‌ها امن نیست و ارتفاع اندک است و خراج کمتر به دست والی می‌رسد و آن چه می‌رسد صرف جهاد می‌شود و به تجمل و تنعم نمی‌رسد، اما زمان معاویه فتوحات متوقف شده بود و جنگها کمتر گشته و به نواحی دور منتقل شده و کشور آرام گرفته ارتفاع و خراج بیشتر می‌رسید و تنعم امرا بیشتر بود و این که نتیجه مرور زمان بود، این زیاد از محاسن افعال معاویه می‌شمرد و به تأثیر او می‌دانست.

[۵۱] شبت بر وزن «فرس» بابای یک نقطه و ربعی به کسر راء و سکون با.

[۵۲] در مناقب ابن شهر آشوب گوید: ابن زیاد ۲۵ هزار تن فرستاد: حر را با هزار تن از قادیسیه، کعب بن طلحه را با سه هزار، عمر بن سعد را با چهار هزار، شمر بن ذی الجوشن سکولی با چهار هزار شامی، یزید بن رکاب کلبی با دو هزار، حصین بن نمیر سکونی با چهار هزار، مضائر بن رهنه مازنی با سه هزار، نصر بن حرشه با دو هزار، شبت بن ربیع ریاحی با هزار، حجار بن ابجر با هزار، و همه یاوران حسین علیه‌السلام هشتاد و دو تن بودند، سی و دو سوار و باقی پیاده و سلاح جنگ جز شمشیر و نیزه نداشتند. از روضه الصفا منقول است که مردم کوفه حرب حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام را مکروه می‌داشتند، چه هر کس را به جنگ حضرت سید الشهدا روانه می‌نمود باز می‌گشت. عبیدالله سعد بن عبدالرحمن را گفت تا تفحص کند و از متخلفان هر کس ببیند نزد او برد، سعد یک نفر شامی را که به مهمی از لشکرگاه به کوفه آمده بود، گرفته نزد عبیدالله برد. گفت تا او را گردن زدند دیگر کسی را جرأت تخلف نماند و قریب به همین را ابوحنیفه‌ی دینوری نقل کرده و گفته است مهم آن مرد شامی طلب میراث بود.

[۵۳] عفان بن فتح «عین» و تشدید «فاء» است.

[۵۴] و این ابیات هم به عمر منسوب است: حسین ابن عمی و الحوادث جمه لعمری ولی فی الری قره عین لعل اله العرش یغفر زلتی و لو کنت فیها اظلم الثقلین الا انما الدنیا لبر معجل و ما عاقل باع الوجود بدین یقولون ان الله خالق جنه و نار و تعذیب و غل یدین فان صدقوا فیما یقولون انی اتوب الی الرحمن من سنتین و ان کذبوا فزنا بری عظیمه و ملک عظیم دائم، الحجلین و انی ساختار التی لیس دونها حجاب و تعذیب و غل یدین.

[۵۵] بر وزن غراب نام قبیله‌ای است.

[۵۶] در بعضی روایات است که حسین علیه السلام فرمود: اصحاب او دورتر شدند و با او برادرش عباس و فرزندش علی اکبر بماند و عمر سعد گفت اصحاب خود را دور شوند و با او پسرش حفص و غلامی بماند، پس حسین علیه السلام با او گفت: وای بر تو ای ابن سعد! آیا نمی ترسی از خدایی که بازگشت تو بدو است؟ آیا با من جنگ خواهی کرد و من پسر آن کسم که می دانی؟ نه این گروه بنی امیه، با من باش که رضای خدا در این است. عمر سعد گفت: از آن ترسم که ضیعت من بستانند! حسین علیه السلام فرمود: من آن را برای تو بنا می کنم. عمر سعد گفت: از آن ترسم که ضیعت من بستانند! حسین علیه السلام فرمود: من به از آن از مال خود در حجاز عوض به تو می دهم. گفت: بر عیال خود می ترسم، حضرت علیه السلام چیزی نگفت و بازگشت و می گفت خدای کسی را بر انگیزد که به زودی تو را در رختخواب ذبح کند و روز رستاخیز تو را نیامرزد و من امیدوارم از گندم عراق نخوری مگر اندک، ابن سعد به طنز گفت جو کفایت است. مترجم گوید: حق همان است که طبری گفت و از گفتگوی آنها کسی آگاه نشد و اینها که گویند به گمان و تخمین گویند و هیچ کلامی که دال بر ذلت و لابه باشد از امام علیه السلام صادر نگشت.

[۵۷] به فتح «میم» و سکون «حاء» مهمله بر وزن فلس.

[۵۸] در تاریخ طبری، ابن اثیر و کامل بهایی مسطور است که: وی در اصلاح شمشیر و آلات حرب بصیرت داشت. و در مقاتل الطالبیین از علی بن الحسین علیهما السلام روایت است که: من با پدرم آن شب نشسته بودم و بیمار بودم و پدرم تیرها را اصلاح می کرد و چون مولای ابی ذر غفاری پیش روی او بود.

[۵۹] به فتح «حاء» مهمله و «یاء» مشدده بر وزن «سری» به ضبط مؤلف و به ضم «حاء» و فتح «واو» به ضبط تاریخ طبری.

[۶۰] قطا مرغی است که نام او به فارسی «اسفرو» است و به ترکی «باقرقره» و معروف به سنگخوار است برای آنکه در سنگستانها بسیار می باشد نه آنکه راستی سنگ خورد.

[۶۱] منسوب به قرطبه از شهرهای اندلس است و امروز جزو مملکت اسپانیاست و مردم آن همه ترسایانند و مساجد آنجا را کلیسا کرده اند و مسلمانان را برانده اند، به عهد ابن خلدون مورخ، تمامت آن نواحی مسلمان بودند. و در مقدمه ی تاریخ خود گوید: مسلمانان اندلس زی نصاری گرفته اند و لباس آنان پوشیده و مانند آنها زندگانی کنند و به این جهت ناچار روزی زیر فرمان آنان درآیند و چنان شد که این مرد از پیش دیده بود. امرای مسلمانان به عیش و نوش پرداختند و با نصاری بساختند تا وقتی نصاری نیرو گرفتند آن امرا را برانداختند و با رعایای مسلمانان در آغاز کار به نیکی رفتار کردند و مذاهب را آزاد گذاشتند و عدل کردند و مساجد را محترم شمردند تا چون مسلمانان آرام شدند و فریفته گشتند و قوت از دست بدادند یکباره حمله کردند و همه را برانندند. و تفصیل این وقایع در کتاب «نفخ الطیب» تصنیف احمد مقرئ باز نموده آمده است و خواندن این تاریخ مسلمانان را لازم است تا عبرت گیرند و بحمدالله در عصر ما ممالکت اسلامی یکی پس از دیگری مستقل می شوند و از حمایت نصاری بیرون می روند و این استقلال هر چه باشد قدر آن را نباید دانست و غنیمت شمرد.

[۶۲] جد من مرحوم آخوند غلامحسین رحمه الله از قول امام علیه السلام خطاب به اصحاب گوید: به یاران سرائید پس شهریار که ای شیر مردان از در شکار سحر دم که دوشیزگان سپهر بزرینه برقع نهفتند چهر سیه جوشن خویش بر تن کشید بگردم حصارى ز آهن کشید شما هر یکی را زبرنا و پیر بیاید کمند و کمان تیغ و تیر به چنگ اندر آرید روئینه گرز بختان ببوشید خود یال و برز میانها پی کین ببندید تنگ به پولاد یا زید روئینه چنگ به آهن گسل تیغ دست آورید سرخضم در خاک پست آورید پی کینه پاینده دارید پی مخواهید رنج جهاندار کی دلیران به فرمان فرخنده شاه به تارک نهادند ترک سیاه به فرمان فرمانده خویشتن به خفتان آهن نهفتند

تن همه داده مر جنگ را ساز و برگ بر آراسته پیکر از چرم گرگ سراسر نهنگان روشن روان سراپا به دریای آهن نهران در آن دشت کین گرد تا گرد شاه یلان پره زن همچو هاله به ماه روان شد جهاندار و گردان زبی همه گام زن جانب گام وی مهین پور فرخ محمد که مهر به تابش ز عکس رخس بر سپهر همایون حسین آنکه کروبیان پی خدمتش تنگ بسته میان گل باغ دین غنچه‌ی ناشکفت پی پاسخ خار بستان بگفت به شکر بیالوده بادام مغز فرو ریخت از پسته بس نقل نغز بگردون دین ماه تابان منم بچرخ هتر مهر رخشان منم پور فرخنده بخت نبی سزاوار دیهیم و تخت نبی مرا شیر یزدان همایون پدر بهین مادرم دخت خیر البشر منم پور آن کش بلند آسمان بود حلقه‌ی بر در آستان شهبان را نه شایسته در هیچ کیش که بوسند دست غلامان خویش.

[۶۳] طبری که موثقت‌ترین مورخان است در کتاب منتخب از ابی‌هریره روایت کرده است - و عامه بر روایت ابی‌هریره اعتماد بسیار دارند بیش از دیگر روات - که امام حسین علیه‌السلام با جماعتی به تشییع جنازه رفته بودند. هنگام بازگشتن بر بلندی گذشتند که امام علیه‌السلام خسته و مانده شد و ابوهریره با جامه‌ی خویش خاک از پای آن حضرت می‌سترد و پاک می‌کرد، امام فرمود: ای اباهریره تو این کار می‌کنی؟ ابوهریره گفت: مرا بگذار پای تو پاک کنم که اگر مردم می‌دانستند آن چه من می‌دانم تو را بر دوش بر می‌داشتند.

[۶۴] کنایه از اعرابی بودن است چون صحرائشینان را پاشنه‌ی پا می‌شکافت و بول کردن را علاج آن می‌دانستند.

[۶۵] مقصود این است که عرب را پیش از اسلام ملکی نبود مستقل و این ملک را پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد و بنی‌امیه را مالک روی زمین گردانید که قدرت یافتند، آنگاه همین قدرت و مکنت را برای کشتن اولاد رسول و تباهی دین او که مبنای دولت خودشان است به کار بردند و همه کس داند که حجاز سنگلاخی خشک و بی‌ذرع و مدد است و مردم آن محروم و گرسنه گرداگرد آن بیابانهای دور و بی‌آب و آبادی که بر حسب اسباب عادی تشکیل دولتی در آن ملک و لشکر کشی از آن جا به نواحی دیگر و مسخر کردن مردم آنجا ممالک دیگر را محال است و پیغمبر اکرم به حشمت نبوت و نیروی الهی جهان را بگرفت نه به آلت وعدت جسمانی و از این رو امام علیه‌السلام اهل کوفه را سرزنش می‌کند این شمشیر ما است در دست شما و بنی‌امیه گرفته‌اند و به دست ما داده‌اند.

[۶۶] بنی‌امیه دشمن اهل کوفه بودند برای آن که میان آنها خداشناس و مؤمن بسیار بود و همیشه عاملین بنی‌امیه مردم کوفه را عذاب می‌کردند مانند زیاد و پسرش و حجاج بن یوسف، امام می‌فرمود: شما چرا دشمن خودتان را یاری می‌کنید؟.

[۶۷] یعنی: آن هنگام که شما جنبش نکرده بودید و با مسلم بن عقیل عقد بیعت نبسته بنی‌امیه هنوز آماده نشده بودند، اما پس از نامه نوشتن و بیعت کردن شما با مسلم آنها بیدار شدند و ساخته گشتند برای دفاع از خود.

[۶۸] کنایه از ذلت است و شاید اشارت بدان است که اهل یمن رعیت بلقیس ملکه سبا بودند و حکم زن را گردن می‌نهادند و از فروتنی و خواری ننگ نداشتند چون غالب اهل کوفه از قبایل یمن بودند.

[۶۹] احزاب آن قبایل کافر بودند که در غزوه‌ی خندق با قریش هم پیمان شدند و به مدینه آمدند تا مسلمانان را از میان بردارند و شکست یافتند و به هزیمت شدند، اما هر گروهی که مغلوب گردد تا چندی کوشش می‌کند شاید بار دیگر غالب شود و بقایای احزاب هم می‌کوشیدند تا باز کفر دیرینه را که از ترس اسلام پنهان داشتند آشکار سازند، پس قریش گرد معاویه فراهم شدند و کفار سایر قبایل نیز به یاری آنها برخاستند تا کینه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله بخوانند و هرگز معاویه دشمنی اهل مدینه را فراموش نمی‌کرد و یزید هم به کینه‌ی احزاب آن شهر مبارک را قتل عام کرد، در حره‌ی واقم، پس کشتن حسین علیه‌السلام دنباله‌ی همان جنگهای

پیغمبر است نه آن که همه مردم کوفه کافر بودند بلکه رؤسا و کارگردانان کافر بودند و عامه را فریب می دادند و آلت کرده بودند و امام می فرماید چرا فریب آنان خوردید و یاری دشمنان کردید.

[۷۰] مقصود از غلام ثقیف حجاج بن یوسف ثقفی است عامل عبدالملک، لم و بیداد وی در کوفه به غایت رسید و دیربماند اگر آن مردم حسین علیه السلام را نمی کشتند و یاری او کرده بودند مبتلا به دولت بنی امیه و حکومت حجاج نمی گشتند و امیرالمؤمنین علیه السلام هم از حجاج خبر داد و شاید مقصود مختار بن ابی عبیده باشد.

[۷۱] عصب به فتح عین و سکون صاد مهمله برگزیده ی قوم است گویند: «هو من عصب القوم» معنای شعر این است اگر مرا نمی شناسید من فرزند کلبم، مرا این سرافرازی بس که خاندان در قبیله ی علیم دارم، من مردی ام با نیرو و برگزیده، هنگام مصیبت و سختی لابه نکنم، ای اموهب! من با تو قول می دهم که نیزه و تیغ در ایشان نهم دلیرانه، زدن جوانی مؤمن به پروردگار، وهب همه جا به سکون است و به فتح آن غلط است.

[۷۲] مؤلف گوید: این رجز هم از حر منقول است: انی انا الحر و مأوی الضیف اضرب فی اعناقکم بالسیف عن خیر من حل بأرض الخیف اضربکم و لا اری من حیف.

[۷۳] در لغاتی که به آن دسترسی داشتم این کلمه را نیافتم گویا مقصود از آن دسته از سپاه خارج از صف باشد که امروز چریک گویند و مقصود از شرطه آن است که امروز دژبان گویند.

[۷۴] یعنی اگر از من پرسید من نره شیریم از شاخه قومی از مهتران بنی اسد، هر کس بر ما ستم کند از راه راست روی تافته و کافر است به دین خدای جبار معبود و بی نیاز.

[۷۵] در این حدیث جوابی قاطع است اخباریین را که گویند تمسک به دلیل عقل بدعت است، در عصر اول معهود نبود چو این مرد استحقاق عقاب را برای اصحاب عمر به عقل ثابت کرد نه به دلیل نقلی.

[۷۶] یعنی: اگر ما به شماره ی شما بودیم، یا نیمه ی شما بودیم شما پشت می کردید ای بد گوهرترین و بی نیروترین مردم و مقصود از کلمه ی اخیر این است که از خود اراده ندارید و آلت دست این و آن شوید.

[۷۷] در تاریخ طبری مظاهر است.

[۷۸] در تاریخ طبری ذکر این عده نیست، و نوعا این اعداد را مناقب ابن شهر آشوب روایت می کند، و عجب نباید داشت، و نظیر این در قصه ی جنگ مسلم نیز بگذشت که ۴۲ تن را بکشت و عجبتر از همه مقاومت آن اندک مردم است از صبح تا عصر با آن که باید یک ساعت جنگ تمام شده باشد و لیکن علت آن است که وقتی دشمن تنها از یک نقطه حمله کند و از جای دیگر نتواند، بسیاری عدد آن ها را فایده ندارد مانند اینکه چند نفر معدود بر تنگنای کوهی راه بر سپاه عظیمی می بندند و مدتها نگاه می دارند. مسلم بن عقیل هم بر در خانه بود و در کوچه ی تنگی که نمی توانستند از اطراف او را فروگیرند، گرد سرپرده های امام علیه السلام هم از همه طرف خندق کنده و آتش افروخته بود. و در تاریخ طبری گویند: در ابتدا حسین علیه السلام مکانی را برای سرپرده برگزید که در پشت آن باتلاق و نیزار بود، و هر کس کربلا و آن زمینها را دیده باشد، داند عبور از آن چگونه است، تنها از راه باریکی می توانستند حمله کنند و آن راه را اصحاب حسین علیه السلام بسته بودند که سپاه عمر سعد از آنجا نگذرد «و الشی بالشی یذکر» و بن بنده مترجم این

کتاب را با ملحدی اتفاق بحثی افتاد که ذکر آن فایده بسیار دارد گفت: در قرآن است که «علیها تسعة عشر» نوزده نگاهبان بر جهنم گماشته‌اند این عدد برای چیست؟ گفتم: عدد را گاه برای مبالغه آورند و غرض بخصوص آن عدد نیست چنانکه فرمود «ان تستغفر لهم سبعین مرة فان یغفر الله لهم» اگر هفتاد بار استغفار کنی برای ایشان خدا آنان را نیامرزد و در محاورات گوئیم ده بار تو را دعوت کردم به خانه من نیامدی، صد بار تو را نصیحت کردم نشیندی، گفت: نوزده عدد اندک است و مبالغه را نشاید. گفتم: مبالغت در هر جا به تناسب محل است بر در زندان دو پاسبان بس است هر چند هزار کس به درون باشند، پس نوزده در اینجا مبالغه را کافی است. گفت گیرم که چنین است، نوزده چرا اختیار افتاده؟ ده چرا نگفت؟ گفتم: بزرگتر عددی که ممکن بود در سیاق آیتها آورده شود، آورد، زیادتی مبالغت را که فواصل همه راه است «انه فکر و قد فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر ثم نظر ثم عیس و بسر» و همچنین تا «لواحة للبشر علیها تسعة عشر» و در اینجا از عشر تا تسعة عشر هر یک را می‌فرمود مناسب بود، و تسعة عشر بزرگتر عدد مناسب آن اختیار افتاد، چون این بشنید سخت شگفت آمدش و گفت بسیار در آیات قرآن تفکر می‌کنید! گفتم: قرآن برای همین آمد که تفکر کنند در آن، قوله تعالی: «افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها».

[۷۹] باجمیرا به ضم «جیم» و فتح «میم» و سکون «یاء» جایی است نزدیک تکریت.

[۸۰] این عبارت را در نسخه‌ی طبری نیافتیم.

[۸۱] مذاکی جمع مذکی به صیغهی اسم فاعل از باب تفعیل، اسب نیکو است؛ یعنی آیا اسبان زیر پرچم دیگران باشند با آنکه ما فرمان فرمای صاحبان آنها هستیم و هر چیز دشوار که به مردم کشور ما روی آورد، ما می‌توانیم آن را بازگردانیم، در دشت سماوه ابری نگذشت که از قوم ما چند تن او را در پناه خود نگرفته باشند (ابر را در پناه گرفتن کنایه از غایت قدرت است).

[۸۲] شمر بر وزن کتف صحیح است نه شمر بر وزن حبر که معروف است و غالباً قاموس مسمین به شمر را چنین ضبط کرده است.

[۸۳] صاب درختی است تلخ، و مقر درخت صبر یا زهری است.

[۸۴] مولی را در این کتاب ما بسته ترجمه می‌کنیم و موالی جمع مولی را به بستگان و از تتبع و تاریخ و سیر معلوم می‌شود که هر کس اصلا عربی بود او را نسبت به قبیله‌ی خود می‌دانند مانند تمیمی و هاشمی و اموی و قرشی و اگر اصلا عرب نبود، با آن قبیله آمیزش داشت از آنها منسوب می‌شد و بدانها منسوب می‌گشت؛ مثلاً، می‌گفتند: «تمیمی بالولاء» یا «هاشمی مولی لهم». و این بستگی بدو چیز است: یا در جنگها اسیر شده بودند و بنده گشته و صاحبشان آنها را آزاد کرده بود، یا نه از همان قبیله‌ی صاحبشان محسوب می‌شدند؛ دوم آنکه شخصی از غیر عرب داخل طایفه‌ی آنها می‌شد و با یکی از آنها پیمان می‌بست و آن طایفه‌ی ملزم می‌شدند او را حفظ کنند و میراث او برند و اگر جنایتی کند دیه‌ی جنایت او را بدهند و بدین جهت درباره‌ی هر کس گویند مولی یا موالی حتماً از غیر عرب بوده است و در فقه این دو معنی را «ولاء عتق» و «ضمن جریره» گویند.

[۸۵] مترجم گوید: نظیر این نسبت به عبدالله بن عمیر کلبی گذشت و تکرار این روایت نسبت به دو شخص دلیل قطعی بر وقوع اصل این واقعه است و باید از اینجا دانست شدت حال زنان اهل بیت و مصیبت آنان را که چون این زن حال آنها را دید، به اندازه‌ای اندوه و اسف او را بگرفت که راضی به کشتن فرزند خود شد. و نیز باید دانست که اختلاف مورخین در تقدیم و تأخیر شهدا دلیل بر آن است که از تقدیم در ذکر، تقدیم واقعه را نخواسته‌اند و اگر یکی را پیشتر ذکر کرده‌اند دلیل آن نیست که او پیشتر به شهادت رسید و نیز مستبعد می‌نماید که در یک روز هفتاد نفر، بلکه چهل و سی نفر هم یکی یکی به میدان روند و هر یک تنها جنگ کند و هر یک پنج یا ده یا بیست یا شصت و هفتاد نفر را چنانکه نقل کرده‌اند بکشد تا خود کشته شود، چون نبرد کسی با کسی که مهبیای

دفاع باشد تا یکی از آنها بر زمین افتد و کشته شود و دیگری غالب گردد مدتی وقت می‌گذرد و روز، میزان بیشتر از دوازده ساعت نیست و اقرب به ذهن آن است که تا آتش در خندق اطراف سرپرده افروخته بود چند تن از اصحاب نزدیک همان راهی که گذاشته بودند از هجوم دشمن جلوگیری می‌کردند و پس از آن که آتش خاموش شد لشکر ابن سعد از همه طرف آمدند و اسبها را پی کردند و جنگ در میان خیمه‌ها هم بود و در یک وقت چند تن از اصحاب به جنگ می‌پرداختند و تعیین مقدم و موخر آنها در شهادت بی‌اندازه مشکل است.

[۸۶] خفان به فتح «خاء» و تشدید «فاء» ناحیتی است شیرناک نزدیک کوفه.

[۸۷] شهش فرمود کای عبد وفادار تو آزادی از این میدان پیکار تو تابع آمدی ما را به راحت می‌فکن خویش را در رنج و زحمت غمین شد جان جون سخت پیمان به شه گفت این سخن با چشم گریان پروردم بسی بی‌رنج و زحمت زباقی مانده‌ی آن خوان نعمت نمک شناسی ای شه از بلیسی است فدا گشتن جزای کاسه لیبسی است نسب باشد لبیم و چهره‌ام تار تنم بی‌قدر و بویم همچو مردار به من منت نه ای دارای گردون که گردد رشگ مشک نافه‌ام خون بشیر عشق داداش این بشارت که خوش باد آن مقام کامکارت اجازت یافت جون با سعادت روان شد سوی میدان شهادت.

[۸۸] مترجم گوید: نعمان بن محمد بن منصور بن احمد بن حیون (حیوان در مستدرک الوسائل غلط طبع است) مکنی به ابی حنیفه بود، در ابتدای دولت فاطمیین به آنها پیوست و مردم مغرب همه مذهب مالک دارند و نعمان از علمای مالکی بود. چون دولت فاطمیان اوج گرفت قاضی نعمان از جمله‌ی آنان شد و تا دولت فاطمی در مغرب بر پا بود او و فرزندانش قاضی القضاة داشتند و آنها به مذهب اسماعیلیه بودند و خلفای فاطمی خود از فرزندان محمد بن اسماعیل بن جعفر بن صادق علیه‌السلام و ابن خلکان ترجمه‌ی قاضی را آورده است گوید: از مذهب مالک منتقل به مذهب امامیه شد و او امامیه را بر اسماعیلیه اطلاق می‌کند چنانکه در شرح حال صلاح الدین ایوبی گوید: او دولت امامیه را از مصر برانداخت، یعنی اسماعیلیه را. صاحب «مستدرک» رحمه الله گوید: وی اثنی عشری بود و تقیه می‌کرد و در این عقیده متابعت از مجلسی رحمه الله کرده است، اما دلیلی بر این دعوی نیست و همه‌ی مردم دانند فاطمیان مصر اسماعیلی او هم قاضی دولت آنها بلکه مؤسس فقه آنها بود و پیش از وی فقه نداشتند، تا او مذهبی آمیخته از مذهب مالک و مذهب امامیه برای آنها ساخت؛ اگر دلیلی بر اثنی عشری بودن او داشتیم مانند قاضی نور الله، منصب وی را در دولت مخالفین حمل بر تقیه می‌کردیم اما این که در «مستدرک» گوید: اسماعیلیه ملاحده بودند و منکر شریعت، کلیا صحیح نیست، زیرا که به تواتر و ضرورت ثابت است که خلفای فاطمی مصر مانند ملاحده الموت بیدین نبودند و سیاست آن ممالک بزرگ بی‌شریعت و فقه ممکن نیست و در آن زمان قانون مملکتی غیر از فقه نبود و نیز آنها در مصر مساجد و معابد داشتند و جامع ازهر از مآثر آنها هنوز باقی است و عزاداری حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام در مصر رواج دادند و سید رضی در شعری اظهار اشتیاق بدانها نموده است. البس الذل فی دیار الاعدادی و بمصر الخلیفه العلوئی اما ملاحده در هر عصر هستند و هر وقت دولت نوی روی کار آید یا مرامی تازه ظاهر گردد بدان می‌چسبند. گاهی قرمطی گاهی اسماعیلی آزادی طلب و گاهی طرفداری فقرا و غیره، در آن زمان هم خود را به اسماعیلیه بسته بودند.

[۸۹] عقبه به ضم «عین» و سکون «قاف».

[۹۰] مشرق به کسر میم و فتح راء.

[۹۱] و «فائش» بطنی است از همدان.

[۹۲] رگ پشت ران اسب.

[۹۳] مشرح به کسر «میم» و فتح «راء» و حیوان به فتح «حاء» معجمه است.

[۹۴] علی بن احمد و احدی نیشابوری که از بزرگان مفسرین اهل سنت است در کتاب «اسباب النزول» در آیهی ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه گوید سدی گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود امت مرا در صورتهای خودشان بر من نمودند چنانکه بر آدم و مرا بیگانهانیدند که به من، که ایمان می آورد و که کافر می شود این قضیه به منافقین رسید، استهزاء و افسوس کردند و گفتند: محمد گمان دارد که هر کس را بدو ایمان آورده می شناسد و هر کس را کافر باشد نیز! با آن که ما با او بییم و ما را نمی شناسد! خداوند این آیت بفرستاد.

[۹۵] در این حدیث نبوی که سوره ی یس را نام می برد و همچنین احادیث متواتره ی بسیار که نام سوره ها در آن برده شد، دلیل قطعی است که این سور در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله مرتب شده و آیات در جای خود قرار گرفته بود و مردم آنها را می شناختند و در حافظه یا مکتوب داشتند که تا پیغمبر می فرمود سوره ی بقره یا احزاب یا یس مردم ملتفت می شدند کدام سوره را می فرماید. و از اینکه سوره برائت بسم الله نداد به خوبی معلوم می شود که در ترتیب آیات و ترکیب سور ذوق و سلیقه ی مردم به کار نرفته و محض متابعت نص رسول صلی الله علیه و آله کرده اند و اخار آحادی که مخالفت این ادله قطعی است قابل اعتماد نیست. و نیز در خود قرآن کریم است: «فاتوا بسوره من مثله» و نیز «فاتوا بعشر سور مثله مفتريات» از آنها معلوم می شود این سوره ها و اینکه کدام آیه در کدام سوره باشد در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و به دستور او بود و هم می بینیم در اول سوره های المر است و در سوره ی دیگر الر، در چند سوره ی حم است، در یک سوره حمعسق، در سوره های طس، در سوره های طسم و به همین ترتیب با عنایت خاص به حروف این سوره ها را تنظیم کردند در عهد خود پیغمبر و سلیقه به کار نبردند. و نیز معلوم است که وقتی سوره های وحی می شد، نویسندگان وحی می نوشتند و از روی آن نسخه های بسیار برداشته می شد و هزاران مردم از حفظ می کردند و در تمام عربستان منتشر می شد و هر سوره را هزاران نفر از بر داشتند و نوشته بودند و لو اینکه به یک نفر همه سوره ها را یک جا از بر نداشت یا نوشته بود. نمی دانم چرا بعضی مردم به راویان حدیث نسبت سهو نمی دهند که غالباً یک نفرند و به راویان قرآن که هزاران نفر بودند نسبت سهو و غلط می دهند و شیخ صدوق در اعتقادات خود گوید: اعتقاد ما آن است قرآن که خداوند بر پیغمبرش صلی الله علیه و آله فرستاد همین است که در دست مردم است بیش از این نیست و شماره سوره های آن صد و چهارده است تا اینکه گوید: و هر کس به ما نسبت دهد که ما می گوئیم بیش از این است دروغ گوید. و مانند همین سید مرتضی رحمه الله و شیخ طبرسی در «مجمع البیان» گفته است و بالاتر از همه علامه حلی در «تذکره» گوید: که این قرآن امروزی ما همان مصحفی است که امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام داشت و همان است که همه ی صحابه ی پیغمبر قبول کردند و عثمان قرآنهای دیگر را سوزانید و نیز گوئیم که اختلاف در قرائت از زمان پیغمبر تا کنون بوده و پیغمبر خود نوع این اختلاف را جایز دانسته بود و عثمان خطا کرد که خواست اختلاف در قرائت را براندازد چنانکه سید مرتضی در شافی فرموده است، و اگر عثمان آنها را نسوزانیده بود مردم می دیدند که اختلاف قرائت در آن مصاحف مهم نیست و نیز گوئیم سوره ی فاتحه را چند میلیون مسلمان روزی ده مرتبه به همین طور می خواندند و اگر کسی گوید آن یک نفر سهو نکرد که سوره ی حمد را طور دیگر نقل کرد، همه سهو کردند، سخت بی خرد و بسیار سفیه است و باید گفت این یک نفر سهو کرد نه میلیونها نفوس.

[۹۶] دعای امام علیه السلام درباره ی اهل کوفه مستجاب شد و همشه ولات آنان را یاغی می شمردند و آزار می کردند تا وقتی شهر بغداد ساخته شد، کوفه به تدریج از میان رفت.

[۹۷] عمر بن سعد بن ابی وقاص از قریش بود از بنی زهره بن کلاب و امام علیه السلام از اولاد عبدمناف بن قصی بن کلاب، پسر عمر سعد خویش بود با امام علیه السلام، اما پاس قرابت نداشت و قطع رحم کرد، امام علیه السلام نیز او را نفرین کرد به قطع رحم، یعنی قصاص و تلافی آن که خدا او را به مجازات آن برساند نظیر «من اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم» و گرنه خداوند قطع رحم نمی کند چون با کسی خویشی ندارد و گاهی در عربی نام چیزی را بر ثمره و نتیجه‌ی آن اطلاق می کنند چنانکه باران را بر گیاه در اینجا نیز خدا رحمت را قطع کند، یعنی به جزای قطع رحم تو را عذاب کند.

[۹۸] شمر بر وزن کتف.

[۹۹] مؤلف برای دفع استعجاب از آب خواستن علی اکبر با آن که می دانست آب در آنجا موجود نیست از «مدینه المعجز» حدیثی نقل کرده است از ابی جعفر طبری از عبیدالله بن الحر گفت: حسین بن علی علیه السلام را دیدم که فرزندش علی اکبر در غیر موسم از او انگور خواست، حسین علیه السلام دست بر ستون مسجد زد و انگور و موز بیرون آورد و گفت: آنچه نزد خداست برای دوستانش بیش از این است. ]

[۱۰۰] بنی مکسر «باء» و فتح «نون» و تشدید «یاء» مکسور در آخر آن همزه تسهیل شده و نیء بر وزن سید به معنی نیم پز است، بء حرف جر بر آن در آمده و معنی اشعار این است: هیچ دیده‌ی بینا مانند او ندیده است نه کسی که پای برهنه راه رود و نه کفش پوشیده، گوشت نیم پز را می جوشاند تا وقتی که نیک پخته شود، در حضور خورنده نجو شد (این وصف جود و بخشش اوست که پیش از آمدن مهمان خوراک او را پخته و آماده می کند تا چون بیاید به انتظار پختن ننشیند و به خائیدن ناپخته از خوردن نماند) چنان بود که چون آتش او برای طبخ افروخته شود آن را کریمانه بر ملا بر افروزد که بیچاره فقیر آتش را ببیند و هم آن مرد تنها و بی کس در میان قبیله، مقصودم پسر لیلی است، خداوند روزی و بخشش پسر زنی پاک گوهر گرانبه (یعنی مادرش بانویی بزرگ زاده و شریف است) دنیا را بر دین نمی گزیند و حق را به باطل نمی فروشد.

[۱۰۱] عقيله در هر طایفه آن زن محترمه را گویند که همه وی را به بزرگی و کرامت شناخته باشند و نزد او کوچکی کنند و زینب را عقيله‌ی بنی هاشم می گفتند و من غالباً عقيله را مهین بانو ترجمه می کنم.

[۱۰۲] جلی الحسین کما یجلی الصقر، تجلیه سر برداشتن و تیز نگریستن است. مؤلف در «منتهی الامال» گوید: تعجیل کرد مانند عقابی که از بلندی به زیر آید و لیکن تجلیه به این معنی نیامده است.

[۱۰۳] و عبارت ابی مخنف در تاریخ طبری چنین است. فضرب عمرا بالسيف فاتقاه بالساعد فاطنهما من لدن المرفق فصاح ثم تنحى عنه. و باید این عبارت را چنین ترجمه کرد: که حسین علیه السلام شمشیر بر عمرو زد و عمرو ساعد را سپر قرار داد، پس ساعد او را از مرفق جدا کرد و عمرو فریادی زد و از امام علیه السلام یا از قاسم دور شد. و از آن چه در متن گفتیم، معلوم شد عمرو بن سعد پامال ستم ستوران شد اما در «جلاء العیون» در ترجمه‌ی این داستان گفته است آن طفل معصوم در زیر سم اسبان مخالفان کوفته شد و این سهویست از آن مرحوم در ترجمه‌ی عبارت، و معصوم از سهو نیست مگر پیغمبران و ائمه علیهم السلام. البته مترجم این کتاب را هم سهو بسیار است که از خوانندگان تقاضای اصلاح دارم و باید دانست که نام این مرد عمرو بن فتح «عین» و سکون «میم» است نه به ضم «عین» و فتح «میم» و برای رفت اشتباه در حال رفع و جر آن را با «واو» نویسند و در حال نصب بی «واو» برای اینکه عمر به ضم عین غیر منصرف است و به فتح «عین» و سکون منصرف و نوشتن یا نوشتن «الف» تنوین خود رفع اشتباه می کند.

[۱۰۴] فلم یرم حتی مات گویند مارمت بالمکان بکسر «راء» یعنی ما زلت به.



[۱۰۵] مترجم گوید: خولی بضم «خاء» غلط است و صحیح آن بفتح «خاء» و فتح «واو» و تشدید «یا» است بر وزن جدلی.

[۱۰۶] در عبارت عربی به جای بند آب «مسناء» است و ركب المسنأة؛ یعنی بر آن خاک توده که برای جلوگیری از آب بود بالا رفت و از بعض کتب مانند «ناسخ التواریخ» معلوم می شود «مسناء» نام اسبی است، اما اگر مدرک آن همین عبارت عربی باشد، دلالت بر آن ندارد که «مسناء» نام اسب است و اگر مدارک دیگر دارد ما نیافتیم و در «ناسخ التواریخ» گوید: اسبی به نام ذوالجناح، در کتب معتبره نیافتیم برای حضرت سید الشهداء علیه السلام همان «مرتجز و مسنأة» مذکور است و این بندهی مترجم گوید: معقول نیست که اسبان اردوی امام علیه السلام منحصر بدو اسب باشد، البته اسبها بسیار داشتند و ملا حسین کاشفی که نام اسب ذوالجناح را در «روضه الشهداء» آورده است کتاب تواریخ بسیار در دسترس خود داشت که اکنون برای ما در این زمان میسر نیست، چنان که سابقا مرقوم آمد.

[۱۰۷] مترجم گوید: اگر کسی فرزند نداشته باشد میراث او به برادر ابوی می رسد و برادر ابی محروم است مگر ابوی موجود نباشد. ابوالفرج و هر کس دیگر که گفت عباس برای ارث بردن فرزندان خود از برادرانش آنها را پیش فرستاد، از گمان خود گفت و از راز دل او آگاه نبود.

[۱۰۸] در نسخی که به صحت آن اعتماد بیشتر است رقاد است چنانکه در بعضی موارد همین کتاب گذشت و به جای جهنی در بعض نسخ حنفی و در بعضی حنانی یا جعفری یا جحفی و غیر آن است و در بعضی جنبی به «جیم» و «نون» و «با» بر وزن فلس است و در چنین موارد آن که غیر مشهور است، یعنی جنب ترجیح دارد، زیرا که غالبا ناسخ لفظ غیر مأنوس را به مأنوس تر تبدیل می کند و به همین جهت بسیار از علما در تراجیح خلاف اصل را ترجیح می دهند نظیر عبدالله بن بقطر به «باء» یک نقطه که غالبا تصحیف می کنند.

[۱۰۹] «زقا» به «زای» نقطه دار؛ بانگ کرد.

[۱۱۰] یعنی ترس که ترس نگاهدار تو نیست، اگر مرگ تو مقدر شده باشد می بینم آن را که از بذل جان دریغ می کند، البته نابود می شود و ننگ برای او می ماند، گوهر مردان غیرتمند را خواری کشیدن زخمی است عمیق که میل جراحان به ته آن زخم نمی رسد، پس خویشتن را در خطرها بیفکن که ترس از مرگ ذلت و زبونی است، اما مرگ زیر نیزه های شکسته و بر اسب فربه مایه ی ناز و فخر است.

[۱۱۱] روایت است که روزی محمد حنفیه در صفین بین صفین آمد و به اهل شام اشارت کرد و گفت: اخسوا یا ذؤبة النفاق و حشو النار و حصب جهنم عن البدر الزاهر و القمر الباهر و النجم الثاقب و السنان النافذ و الشهاب المنیر و الصراط المستقیم و البحر الخضم العلیم من قبل ان نطمس وجوها فنردها علی ادبارها او نلعتهم كما لعنا اصحاب السبت و كان امر الله مفعولا. الی آخر آن چه در فضائل پدر خویش گفت چنانکه فریقین اعتراف به فضل او کردند و من بندهی مترجم چون دید لطف و فصاحت آن در عین عبارت عربی است آن را بعینها آوردم.

[۱۱۲] مثل است و قطا رعی است فارسی آن اسفرو، و در ترکی به باغریقره معروف است؛ یعنی آغوش سیاه.

[۱۱۳] اسم اعظم لفظ نیست، بلکه سایر اسماء نیز، و آن چه ما بر زبان می‌آوریم اسم الاسم است به روایت کافی، و دعوت خداوند به اسم اعظم یا اسم دیگر به آن است که داعی در آن اسم فانی شود و چون فانی در آن شد، خاصیت اسم در او ظاهر گردد و دعا مستجاب گردد و در دعای سمات است: باسمک الذی اذا دعیت به علی مغالِق ابواب السماء للفتح بالرحمة انفتحت الی غیر ذلک و اسم اعظم دارای خاصیت همه‌ی اسماء است که ائمه علیهم‌السلام وقتی بدان اسم خدا را می‌خواندند و بدان متحقق می‌شدند، هر معجزه اظهار می‌کردند؛ از مرده زنده کردن و شفا دادن بیماران و خرق قواعد طبیعت و همان می‌شد که می‌خواستند و آن از اسرار امامت بود که کیفیت آن بر ما مجهول است و انیت آن معلوم زیرا که ما نسبت به حقیقت ولایت چنانیم که عامی نسبت به معنی اجتهاد و همچنان که تعریف اجتهاد برای عوام ممکن نیست ولایت برای ما همچنان است.

[۱۱۴] ابو جعفر طبری در کتاب منتخب گوید: ام‌اسحق دختر طلحه زوجه‌ی امام حسن علیه‌السلام پس از آن حضرت به وصیت او به عقد حسین علیه‌السلام در آمد و برای او فاطمه و عبدالله را بی‌آورد و عبدالله با پدرش کشته شد. و باید دانست که این امرؤالقیس نه آن امرؤالقیس بن حجر کندی شاعر معروف است که هشتاد سال پیش از بعثت پیغمبر اکرم از دنیا رفت، بلکه او امرؤالقیس بن عدی بن اوس بن جابر کلبی است. ابن حجر عسقلانی در اصابة از ابن الکبی نسابه که از بزرگان امامیه و معاصر امام جعفر صادق علیه‌السلام بود نقل می‌کند که: عمر بن الخطاب او را امارت داد و بر جمعی از قبیله قضاعه در شام که مسلمان شده بودند و امیرالمؤمنین علیه‌السلام از او دخترش را خواستگاری کرد و دو فرزندش حسن و حسین علیهما‌السلام با او بودند، و او دختران خود را به آنها تزویج کرد. و داستان آن را مفصلتر از امالی، ثعلب روایت می‌کند به اسنادی از عوف بن خارجه گفت: «نزد عمر بودم به عهد خلافتش، مردی کم موی گام بر گردن مردمان می‌نهاد، وی آمد تا پیش عمر بایستاد و به خلافت تحیت گفت، عمر پرسید کیستی؟ گفت: مردی نصرانی، نامم امرؤالقیس بن عدی کلبی، عمر او را نشناخت، مردی گفت: همان است که در جاهلیت بکر بن وائل را غارت کرد. عمر پرسید چه می‌خواهی؟ گفت: می‌خواهم مسلمان شوم، عرض اسلام کرد بر وی و او مسلمان شد، پس عمر نیزه طلبید و لوا بر آن بست، او را امیر مسلمانان قضاعه فرمود، پیرمرد برخاست و آن پرچم بالای سر وی، عوف گفت ندیدم که کسی را نماز نخوانده و امیر مسلمانان کرده باشند مگر او، پس علی علیه‌السلام با دو پسرش برخاستند و او را دریافتند، علی علیه‌السلام با او گفت: من علی بن ابی‌طالبم علیه‌السلام پسر عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و این دو فرزند من از دختر آن حضرت و رغبت به مصاهرت تو داریم! امرؤالقیس گفت: یا علی علیه‌السلام! محیاء دخترم را به تزویج کردم و ای حسن علیه‌السلام! سلمی را به تو دادم و ای حسین علیه‌السلام! رباب را به تو دادم.

[۱۱۵] از بیخ کنندن.

[۱۱۶] و کوف ریزش سخت و هاطل باران پیوسته.

[۱۱۷] ورد مرد دلیر است.

[۱۱۸] آن مرحوم را تحقیقاتی است در ترجیح قرائات سبع بعضی بر بعضی از جهت قوت سند یا جهات ادبی تناسب لفظی و معنوی و علمی نظیر الحجه‌های مجمع، افسوس مبیضه نشده و ناتمام است و غالباً عاصم را مرجح داند و نادرا قرائت غیر او را؛ مثلاً کفوا به همزه را ترجیح می‌داد برای آن که اکثر قراء به همزه خواندند و دیگر برای این قول معروف که گفتند اگر قرآن به همزه نازل نشده بود همزه در کلام نمی‌آوردیم دلالت دارد که تسهیل همزه در قرآن بر خلاف اصل است و کمتر تسهیل در آن روا دارند و خاتم النبیین به کسر «تاء» ارجح است به متابعت اکثر قراء و بی‌تکلف بودن معنی به تفصیلی که ذکر کرده است و گفت معنی تواتر در قرائات سبع یا عشر آن است که علم داریم، لفظ منزل در اینها منحصر است، و خارج از اینها شاذ است؛ یعنی به تواتر از طرف علم

اجمالی خارجند نظیر جهت در قبله که گویند محصل عین نیست و خارج از آن هم قبله نیست و نظیر ولادت خاتم انبیا که در ماه ربیع الاول است به تواتر مرددا بین بعض ایامه.

[۱۱۹] ثوب در عربی و جامه در فارسی هر چیز به ریسمان بافته است، هر چند نبریده و ندوخته و نپوشیده باشد، مرادف با آن که ما امروز قماش گوئیم و مخصوص جامه‌ی تن نیست که پوشیده باشد، شاید امام دستمال پارچه برداشت تا خون پاک کند نه آن که بند زره بگشاید و دامن پیراهن را بالا آورد و بدنش برهنه شود چون در جنگ این کار معقول نیست و دلیلی هم بر آن نداریم و تیر انداختن دشمن و کارگر شدن تیر توقف بر برهنه بودن تن ندارد و تیر چنان می‌افکندند که حلقه‌های زره را می‌ریزد و می‌گذشت، اما همه کس نمی‌توانست و امام علیه‌السلام دستش مشغول پاک کردن پیشانی بود و نمی‌توانست سپر جلوی تیر بدارد که تیر آمد.

[۱۲۰] در بعض کتب مقاتل ابحر به صیغه تفضیل «بحار» مهمله است و در بعضی به همان صیغه به «جیم» و گویا اصبح بحر بی همزه است چنان که در تاریخ طبری است و این غیر ابجر پدر حجار بن ابجر است که نام او مکرر در مقاتل مذکور است، چون ابجر نصرانی بود و در روز شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر همان دین مرد و در تاریخ طبری مذکور است.

[۱۲۱] مترجم گوید: پیش از این گفتیم که در جنگ و در نظر دشمن مطلقا لباس فاخر پوشیدن سنت است، اما خز در ازمنه‌ی مختلفه بر معانی مختلفه اطلاق می‌گشت و اهل لغت در معنی آن خلاف کرده‌اند و در همه زمان سخت گرانها بود و ابن‌اثیر گوید: در زمان ما جامه‌ی ابریشمینه است و در بعضی روایات آمده که آن حیوان دریایی است که گاه در خشکی نیز می‌آید. و در «مصباح المنیر» گوید: خز پشم گوسفند دریایی است، پس جامه‌ی بافتنی است و بعضی فقها گفته‌اند: مانند ماهی است بیرون آب زیست نتواند اما بعید می‌نماید و کلام اهل لغت و دیگران بر آن دلالت ندارد و آن‌ها که گفتند بر حسب ذوق خود و جمع بین روایات و اقوال مورخین و علما گفتند، و زهاد قدیم در زمان ائمه برای گرانی و عزت و این که لباس جباران است، پوشیدن آن را مطلقا یا در نماز جایز نمی‌دانستند و در اخبار ما تجویز آن وارد شده است و فقها گویند چون خز در آن زمان حیوان غیر مأكول بود و ائمه آن را تجویز کردند پس این حیوان از دیگر حرام گوشتها مستثنی است.

[۱۲۲] طبری در «منتخب ذیل المذیل» به اسناد از پیرمردی از نخع روایت کرده است که: وقتی حجاج با مردم گفت: هر کس خدمتی کرده است؛ یعنی به دولت بنی‌امیه، برخیزد جماعتی برخاستند و خدمت خویش بگفتند و سنان بن انس هم برخاست و گفت: من کشنده‌ی حسینم علیه‌السلام حجاج گفت نیکو خدمتی است و چون به منزل خود بازگشت زبانش بسته شد و عقلش زایل گشت و در همانجا که نشسته بود می‌خورد و کار دیگر می‌کرد تا به جهنم رفت (مترجم).

[۱۲۳] شاهان همه به خاک فکندند تاجها تا زیب نیزه شد سر شاه جهان عشق بر پای دوست سر نتوان سود جز کسی کورا بلند گشت سر اندر سنان عشق از لا مکان گذشت به یک لحظه بی‌براق این مصطفی که رفت سوی آسمان عشق شاه جهان عشق که جانانش ازالست گفت ای جهان حسن فدای تو جان عشق تو کشته‌ی منی و منم خونبهای تو بادا فدای خون تو کون و مکان عشق.

[۱۲۴] نسخه عربی اورثتها ظاهرا غلط است و صحیح ارثتها است.

[۱۲۵] رجوع به حاشیه‌ی فصل بعد شود.

[۱۲۶] به فتح «حاء» مهمله و سکون «یاء» دو نقطه و فتح و «او» بر وزن خیمه.

[۱۲۷] در کتبی که به صحت آنها اعماد بیشتر است بحر بی همزه آمده است.

[۱۲۸] بحدل به «حاء» مهمله صحیح و به «جیم» مشهور است و سلیم به صیغه ی بر وزن زبیر.

[۱۲۹] در جلاء چنین ترجمه کرده است: این حسین تو است به تیغ اولاد زنا شهید شده است و عیان در صحرای کربلا افتاده و گویا عبارت عربی در نسخه ایشان طور دیگر بوده است.

[۱۳۰] در این حدیث عاشورا صریحا دوشنبه است و هنگام ترجمه ی این کتاب «مقاتل الطالبیین» را ندیده بودم. وقت طبع اتفاقا بدان برخوردیم و ملاحظه کردم شاهزاده ی اعتضاد السلطنه علیقلی میرزا در حاشیه کتاب بر ابوالفرج که گوید: «عاشورا جمعه بود» اعتراض کرده است که اول محرم سال ۶۱ هجری در هیچ زیجی چهارشنبه نیست و زیجها در امثال این امور اختلاف ندارند، بلکه ی غره ی محرم سال شصتم چهارشنبه است و این بنده مترجم این کتاب هم در زیج هندی دیدم اول محرم سال ۶۱ روز یکشنبه است و عاشورا سه شنبه می شود و لیکن حساب زیجات بر حسب امر اوسط است نه رؤیت حقیقی، چنانکه در همان زیج صریحا مرقوم است و شاید رؤیت یکی دو روز با حساب زیج که به امر اوسط استخراج شده است فرق داشته باشد، پس آن که گوید: «عاشورا دوشنبه بود» مانند کلینی و طوسی قولش به صحت نزدیکتر است چون ممکن است رؤیت هلال اول محرم شنبه باشد، یک روز پیش از حساب زیج و عاشورا دو شنبه و عوام اهل عراق که در زمان ابوالفرج می گفتند دوشنبه بود، دهان به دهان از پدران خود شنیده بودند و صحیح بود و فاصله ی زمان ابوالفرج از قتل امام علیه السلام قریب ۲۵۰ سال است و هم این بنده چند واقعه را از آن سنوات که مورخان معین کردند چند شنبه بود، حساب کردم، مانند روز فوت معاویه که در پنجشنبه پانزدهم رجب سنه ی شصتم گفته اند، دیدم با زیج یک روز اختلاف داشت و شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام را در سال چهلهم همچنین دیدم و در این سال ۱۳۶۹ که تاریخ طبع این کتاب است، اول محرم به رؤیت دوشنبه است و به حساب زیج یک شنبه است و یک روز اختلاف است و ناسخ التواریخ گوید: واقعه ی فاجعه در سال شصتم بود برای این که در این سال دهم محرم جمعه بود و لیکن این طریق ترجیح خطاست، زیرا که نباید برای تصحیح روز در روایت احاد، خر متواتر را در سال رد کرد و برای اهل تاریخ روز بیشتر شبهه می شود تا سال، چنانکه اکنون اکثر مطلعین می دانند مظفر الدینشاه در ۱۳۲۴ از دنیا رفت و هیچ کس نمی داند چند شنبه بود، مگر به مراجعه، و این تحقیق از خواص این کتاب است، فاعرف قدره.

[۱۳۱] در نفس المهموم کالئا به نصب بود و قیاس به رفع است و نیز المنیع الف و لام لازم ندارد و «هو فی حومه الحسام منیع» کافی است و منیع خبر هو است و قوضی نیز فصیح نیست و فصیح «فلیقوض خیام علیا نزار» است زیرا که تقویض لازم استعمال نشده است و امر از آن باید به صیغه ی مجهول و با لام امر باشد و گویا این شاعر عرب با اینکه مضامین دلپسند در اشعار خویش به کار برده است، لفظا چندان فصیح نبوده است.

[۱۳۲] حضرمی منسوب به حضرموت است اما در «جلاء العیون» فرماید: خونی زنی داشت از بنی حضرم. من گمان نمی کنم قبیله ای به نام حضرم در عرب بوده است.

[۱۳۳] یعنی اشک و خون نیسان ماه ریزش باران است و حزیران موسم جوشش خون و حجامت.

[۱۳۴] این عبارت را اگر حدیث به تمام الفاظ صحیح باشد باید تأویل کرد و چون دیدن فرشتگان برای ائمه علیه السلام بلکه اولیای خدا هر چند معصوم نباشند ممکن است.

[۱۳۵] در «جلاء العیون» در ترجمه‌ی این عبارت «فضة علی ملحوده» فرموده است، نقره که آرایش قبری کرده باشند و گویا در کتاب ایشان به جای قصه، فضه بوده است.

[۱۳۶] باید دانست که اهل کوفه غالباً دشمن آل امیه و شیعه‌ی امیرالمؤمنین بودند، اما بنی‌امیه بعضی از رؤسا را فریفته بودند و مال و منصب داه و از سایر مردم به کشتن و بستن و آزار و ستم زهر چشم گرفته بودند. و به تجربه معلومگشته است که چون مردم مدتی زیر فرمان جابر باشند، اراده از آن‌ها مسلوب می‌گردد و مانند موش که گربه را می‌نگرد یا مرد جبان که شیر می‌بیند، شیر گیر شود و خود را ببازد و دنبال دشمن رود و خداوند این نعمت که به انسان داد و بر دیگر جانورانش فضیلت نهاد، که عقل و اختیار است، در دولت جبابره معطل ماند، لذا مردم آلت دست باشند و به ضرر خویش اقدام کنند، آزادی فردی نماند. امروز دول ملاحده بندگان خدا را چنین دارند تا آلت اجرای مقاصد آنها شوند به ضرر خویش، و سنت انبیا بر خلاف این است، که استقلال و آزادی افراد را می‌پرورند و مداخلت در مال و عرض دیگری را حرام می‌فرمایند. و خداوند هم بندگان را بر این فطرت بیافرید که مردم می‌خواهد در کار و مال و همه چیز خود آزاد باشد و اگر کسی را حبس کنند و همه‌ی نعمتها برای او فراهم آورند، باز در عذاب است. اما اینکه زینب فرمود: «مثل شما مثل آن زن است... آه» مقصود آن است که ما را به کمک خود خواستید و نزدیک بود دشمن را از خود برانید، اگر متابعت ما می‌کردید، اما باز رشته‌ی خود را باز کردید و برادرم را کشتید و دشمن بر شما مسلط گشت.

[۱۳۷] این الفاظ ترجمه‌ی تقریبی «صلعاء عنقاء» الی آخر است و این غایت جهد ماست در ترجمه‌ی این خطبه‌ی بلیغه و آن کس که از کلام و مزایای آن اندکی خبر داند که چنین خطبه از زن پرده نشین، بلکه از مردان نیز بی‌نیروی الهی و مدد غیبی متعذر است که می‌تواند بگوید: و هل فیکم الا الصلف و العجب و الشنف الی آخره تام المعنی و صحیح اللفظ و موجز و وافی. اگر بلغاء صفحات پر کنند مانند این چند کلمه نتوانند خوی مردمی را مجسم نشان دهند، چنانکه در آئینه، بر فرض آن که خود فهمیده باشند.

[۱۳۸] مؤلف در «منتهی الامال» در ترجمه‌ی این جمله گوید: حزن و اندوه بر ایشان در حلق من کاوش می‌کند و تلخی آن در دهانم و سینه‌ام فرسایش می‌نماید. اما من «لهازم» را به معنی حلق در کتب لغتی که در دست داشتم نیافتم. «و شق لهازم» کنایه از دمیدن موی سپید است که ما در ترجمه آوردیم.

[۱۳۹] زید بن موسی بن جعفر معروف بزید النار است، به علتی که ذکر آن طول دارد. و تقیید فاطمه به صغری دلالت بر آن دارد که فاطمه‌ی دیگر بزرگتر از وی هم بود دختر سید الشهداء علیهم‌السلام و اینکه یکی از علما گوید: «آن حضرت یک دختر فاطمه نام داشت که به حسن مثنی داده بود و فاطمه‌ی دیگر نداشت که به قاسم دهد» این سخن مسلم نیست مگر اینکه کسی گوید این فاطمه صغری است نسبت به فاطمه دیگری بزرگتر از وی در قافله که دختر حضرت سید الشهداء نبود؛ مثلاً دختر امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود و چون هر دو در اسرا بودند برای امتیاز به صغری و کبری تقیید می‌کردند و لیکن این احتمال اول نیست و هر دو ممکن است.

[۱۴۰] به نظر می‌رسد که در مصرع اول تصحیف است و وزن شعر درست نمی‌آید و وزن اصلی فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است و ممکن است به فاعلاتن مفاعلتن فاعلاتن تغییر کند.

[۱۴۱] اصلاً جانوری خرد است بحری، که در سواحل عربستان و فارس بسیار است و گاه در کنار دریا نزدیک آب پس از مردن پاره‌ای از بدن آن منجمد می‌ماند و آن را «زبد البحر» و کف دریا می‌گویند و در طب به کار می‌بردند. و در «منتهی الارب» گوید: به فارسی کفچلیز نامند و غرض از تمثیل آن است که دین ما جهانگیر شد و مردم آن را پسندیدند و پذیرفتند اما شما که دشمن دین بودید

رأیتان باطل است و مردم قبول نکردند و شما حسد می‌برید بر ما و ما را آزار می‌کنید. و هنوز هم اهل الحاد و بی‌دینان از رواج دین تعجب می‌کند، حسد می‌برند و دریغ می‌خورند، و شنیدم یکی از ایشان می‌گفت: آن کس که در مصر اختراع شیشه کرد نمود بالله اشرف است از موسی بن عمران علیه‌السلام که تورات آورده، اما مردم جاهل او را فراموش کردند و موسی را هزاران سال است احترام می‌کنند. گفتم: موسی علیه‌السلام چیزی آورد که قیمتش از همه‌ی اختراعات مخترعین و از همه‌ی دنیا و مافیها بیشتر است. گفت چیست؟ گفتم آزادی افراد و احترام نفوس و اموال مردم که فرعون و سایر کافران آن را ناچیز می‌شمردند و مردم قیمت آن را دانستند و موسی و همه‌ی انبیا علیهم‌السلام را احترام کردند و مخترعین را فراموش، و چیزی نگذرد که مخترع بی‌سیم و خط آهن و برق را هم فراموش کنند و موسی و انبیا هر روز نامشان بلندتر و قدرشان ظاهرتر شود.

[۱۴۲] مرحوم مجلسی در «جلاء العیون» شقه را کجاوه و محمل ترجمه کرده است و من در کتب لغت بدین معنی نیافتم، هر چند عبارات روایت بر این دلالت دارد.

[۱۴۳] ابن عاصم بن ابی‌النجد قاری معروف است که قرائتش را بر قرائن دیگر مرجح نهاده‌اند و رسم قرآن امروز بر طبق قرائت اوست و او شاگرد زر بن حبیس و ابو عبدالرحمن سلمی بود در قرائت. و زر به ضم «زای» نقطه دار از بزرگان زهاد و تابعین و معلم قرآن بود در صدر اول و قرآن را از امیرالمؤمنین علیه‌السلام فراگرفته و همچنین ابو عبدالرحمن سلمی، پس عاصم به امیرالمؤمنین علیه‌السلام نزدیکتر بود از دیگران. وفاتش در سال ۱۲۹ به کوفه بود و حفص شاگرد عاصم قرائتش بر روایات دیگران ترجیح دارد و چون انسان در کلمات قرآن که در قرائتهای مختلف آمده است دقت کند، می‌یابد که غالباً اختیار عاصم با سیاق کلام مناسب‌تر است. و باید دانست که قرآن را از زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله کلمه به کلمه می‌آموختند و نوع اختلافی که امروز میان قاریان است، در زمان پیغمبر هم بود و پیغمبر آن را تجویز کرده بود و مردم عنایت شدید داشتند به ضبط قرآن و کلمات آن که فلان صحابی کلمه را به مد خواند یا به قصر یا مالک را بآماله خواند یا بی الف و در نوشته چند جا «تاء» رحمت و سنت را کشیده نوشتند و یک جا شیء را شای و هكذا سایر امور، برای آنکه متاخرین مطمئن شوند قرآن تحریف نشده است. و یکی از رسوم قدیمه پیش از خلافت عثمان و سوزاندن مصاحف، نماز «تراویح» بود در ماه مبارک رمضان، هزار رکعت به جماعت در شبها و تمام قرآن را در این رکعات می‌خواندند و قرآن را هزار قسمت کرده بودند هر قسمت در یک رکعت، در تمام شهرها این عمل رایج بود، هر قسمتی را یک رکوع می‌گفتند و هنوز نوشتن این رکوعات در مصاحف معمول است، به طوری که همه مسلمانان همه قرآن را در ماه رمضان می‌شنیدند، پس عثمان نمی‌توانست از آن چیزی حذف کند.

[۱۴۴] عبارت مثلی است که ما در فارسی به جای آن هزلا گوییم: «مرده را که رو بدهی کفن خود را آلوده می‌کند» و ترجمه‌اش این است: که بنده‌ای بنده‌ی دیگر را مالک شد پس همه را خانه‌زاد خود فرض کرد و مقصود این است که، بنی‌امیه از اندازه بدر رفتند و این زید بن ارقم انصاری بود از خزرج و هفده غزوه از غزوات رسول خدا صلی الله علیه و آله را دریافت و در احد صغیر بود که در صف پذیرفته نشد و یتیم بود، عبدالله بن رواحه او را تکفل می‌کرد، و خیر عبدالله بن ابی را که گفته بود: «لیخرجن الأعز منها الأذل» به نبی صلی الله علیه و آله برسانید و پس از لحت آن حضرت در کوفه ساکن شد و در کنده خانه ساخت و از خواص امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود و در صفین در رکاب آن حضرت بود، با این حال همه مسلمانان از اهل سنت و شیعه وی را محترم دارند و گروهی موثق شمارند. وفاتش در کوفه به عهد مختار در سال ۶۶ بود و بعضی گویند در سال ۶۸.

[۱۴۵] ابوالحسن علی بن عبدالله مدائنی از بزرگان اهل تاریخ است، ولادتش به سال ۱۳۵ و وفات او در سال ۲۱۵ است یا ۲۲۵، و نزدیک ۲۵۰ کتاب در تاریخ و ما يتعلق به تصنیف کرد.

[۱۴۶] سبخته جایی در کوفه بود معروف و در لغت به معنی شورزار است.

[۱۴۷] به فتح «زء» و سکون «حاء» مهمله.

[۱۴۸] مجسد به ضم «میم» و سکون «جیم» و فتح «سین» جامه‌ی رنگ شده به زعفران.

[۱۴۹] به صیغه تصغیر و به تقدیم «ثاء» سه نقطه بر «یا».

[۱۵۰] زحر بن قیس بن فتح «زا» معجمه و سکون «حاء» مهمله است و در کتاب «اصابه» به «جیم» سهو کاتب و مطبوعه است در کتاب مزبور از ابن کلبی که از بزرگان شیعه است روایت می‌کند که زحر بن قیس بن مالک بن معاویه بن سغنه (بسین مهمله و نون) جعی ادراک عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله کرد و از دلاوران بود و با علی علیه السلام بود، امیرالمؤمنین هر وقت او را می‌نگریست می‌فرمود: هر کس خواهد شهید زنده را نگرد او را ببیند (نمی‌دانم مدح است یا ذم) و او را عامل مدائن فرمود و چهار پسر داشت همه از اشراف و اعیال کوفه بودند، یکی فراست نام داشت که مختار او را کشت و دیگری جبهه بود با ابن اشعث کشته شد. و در سپاه ابن اشعث قاریان خوارج سپرده بدو بودند و حجاج گفت: هر فتنه که بر خیزد خاموش نمی‌شود مگر یکی از سران و بزرگان فتنه کشته شود و این را عظمای یمن است. و سوم جهنم نام داشت با قتیمة بن مسلم به خراسان بود، ولایت گرگان داشت و چهارم حمال نام داشت، در روستا می‌زیست. انتهای. و جهم با قتیمة بن مسلم داستانی دارد که ذکر آن کنیم ان شاء الله و از این عبارت ارشاد و عبارات دیگران معلوم می‌شود که سر مطهر را زودتر فرستادند و خاندان رسول صلی الله علیه و آله در کوفه بودند تا ابن زیاد نامه به یزید نوشت و درباره‌ی اسرا تکلیف خواست و یزید جواب نوشت که آنها را به شام فرستد! چنانکه عمر سعد هم سر مطهر را برای ابن زیاد زودتر فرستاد همان عصر عاشورا و فردای آن روز خود با اهل بیت روانه شد و در این مواقع رسم است که زیر دستان برای چاپلوسی و اظهار خدمت، زودتر سرهای مقتولین و شهدا را برای امرای خود می‌فرستند.

[۱۵۱] مخفر به ضبط تاریخ طبری اگر صحیح باشد به «حاء» مهمله و «فاء» مشدده و «زء» نقطه‌دار است و در متن نفوس المهموم به «حاء» معجمه و «فاء» مشدده و «راء» مهمله است و مرد بدین نام در جای دیگر ندیدم.

[۱۵۲] بردی: به فتح «با و راء و دال» در آخر آن الف، نه‌ری است در دمشق از جانب مغرب به شهر می‌آید و از مشرق بیرون می‌رود.

[۱۵۳] حمص به کسر «حاء» و تخفیف «میم» مثل حبر شهری است میان دمشق و حلب. در «معجم البلدان» گوید: قبوری از اولاد جعفر طیار در آنجا است.

[۱۵۴] از عبارت سید رحمه الله چنان معلوم می‌شود که اسرا را با سرهای مطهره با هم به شام بردند و با هم وارد شهر شدند و همین که از عبارت او مفهوم می‌شود در ذهن غالب مردم مرکوز است، اما از دو روایت معتبر که احتمال ضعف و کذب در آن دو داده نمی‌شود معلوم می‌گردد که سر مطهر را زودتر فرستادند و اهل بیت را پس از آن، یک روایت آن که سر مطهر اول ماه صفر به دمشق رسید؛ این را ابوریحان بیرونی و دیگر علما روایت کردند و ابوریحان سخت پای بسته به صحت منقولات خویش و مردی متعمق و دقیق بود و عقل و عادت مؤید آن است؛ چون عامل و حاکم و سرهنگ سلطان همیشه برای چاپلوسی و اظهار خدمت خود خیر مغلوب شدن دشمن و سر او را هر چه زودتر به امیر خود می‌رساند، همچنان که وقتی حضرت را شهید کردند فوراً سر مطهر را با خولی بن یزید به کوفه فرستادند و بقیه‌ی سرها و اسرا را فردای آن روز آوردند. عبیدالله نیز برای اظهار خدمت به یزید سر مطهر سید الشهداء علیه السلام را با جابک سواران تندرو هر چه زودتر به شام فرستاد و آن‌ها اول صفر رسیدند به رسم چاپاران. و روایت صحیح و

معتبر دیگر درباره‌ی اهل بیت بگذشت که ابن زیاد آنها را در کوفه به زندان کرد و نگاهداشت و به یزید نامه نوشت و دستوری خواست که آنها را نگاهدارد یا روانه‌ی مدینه کند؟! و این قصه را چنانکه گفتیم عوانه بن حکم نقل کرد که خود مروخی معتبر بود و کتاب در تاریخ بنی‌امیه نوشت و بسیار قدیم است که اگر واقعه‌ی طف را خود در نیافت با مردمی که آن واقعه را دریافته بودند معاصر بود، و در عهد او هنوز پیر مردانی که عبیدالله را دیده و اسرا را مشاهده کرده بودند حیات داشتند و روایات دیگر به اعتبار این دو روایت نیست؛ پس طریقه جمع آن است که سر مطهر آن حضرت را زود فرستادند و اول صفر به شام رسید و اهل بیت علیهماالسلام را و همچنین سایر سرها را پس از آن فرستادند با هم یا اول سرها را و پس از آن اهل بیت را و نزدیک دمشق باز سرها را بیرون فرستادند و با اهل بیت وارد کردند برای نظاره‌ی مردم و ترغیب آنها و الله العالم.

[۱۵۵] سهل بن سعد ساعدی انصاری زمان رحلت پیغمبر پانزده ساله بود و آخرین کس بود از صحابه که به مدینه وفات یافت به سن ۹۶ سالگی.

[۱۵۶] مترجم گوید: در این روایت شانزدهم ربیع الاول چهارشنبه است و این هم مؤید گفتار آن کسان است که عاشورا را دوشنبه دانند، چون بر حسب زیچ روز اول ربیع الاول ۶۱ چهارشنبه است و پانزدهم نیز چهارشنبه و با این روایت یک روز اختلاف دارد، برای اختلاف رؤیت و حساب. اما غره ربیع الاول سال ۶۰ که «ناسخ التواریخ» برگزیده است شنبه بود و شانزدهم یکشنبه می‌شود.

[۱۵۷] در طبری محفز به «حاء» بی نقطه و «فاء» مشدده و «زای» نقطه‌دار و نسخه اخبار الطوال محقق است به نون.

[۱۵۸] احتمال قوی می‌رود محفن بفاء و نون به صیغه اسم آلت صحیح باشد و در نسخ مختلف است - چنانکه گذشت.

[۱۵۹] در نسخه‌ی «اخبار الطوال» به جای جزر و جزور، خرز خروز است و ما سابقاً ترجمه کردیم (نگذشت مگر بقدر کشتن ذبیحه) و در اینجا باید ترجمه کرد نگذشت مگر باندازه‌ی دوختن چند درز مشک.

[۱۶۰] در «معجم البلدان» گوید: جیرون نزدیک دروازه‌ی دمشق، سقفی مستطیل است بر ستون‌ها بنا کرده و بر گرد آن شهری است، و از یکی از اهل سیر نقل کرده است که یکی از جبابره در زمان قدیم قلعه‌ی آن را ساخت و پس از آن صائبین آن را عمارت کردند و در داخل آن معبدی برای مشتری ساختند... آه. و چنان می‌نماید که این بنا در زمان یاقوت بود و گویا معبد بت پرستان فنیقیها بود و چون بنای عالی و عجیب داشت، تفرجگاه اهل دشمق بود.

[۱۶۱] در تاریخ طبری مصرع اخیر چنین است «و لیس لآل المصطفی الیوم من نسل» و قافیه به این روایت اصح است.

[۱۶۲] امام باید چنین فطن و زیرک باشد که مردم از متابعت وی عار ندارند و غرض خداوند از نصب او حاصل شود نه این که مغفل باشد و فریب خورد که مردم خود را از وی برتر شمارند - چنانکه گذشت.

[۱۶۳] به کسر «زای» نقطه دار و فتح «باء» یک نقطه و سکون «عین» و فتح «راء» مهمله، در آخر آن الف.

[۱۶۴] و این بیت او صریح است که نور در رخسار پیغمبر صلی الله علیه و آله و همچنین مهر نبوت در پشت دوش آن حضرت خارق عادت بود و دلیل صدق آن حضرت بود، و چون ابن زبیری معاصر است با آن حضرت دلیل بر صحت روایاتی است که درباره‌ی مهر نبوت و امثال آن آمده است.



[۱۶۵] در «جلاء العیون» در ترجمه‌ی چنین آورده است: و اینکه من قدرت را کم می‌شمارم و سرزنش تو را عظیم می‌دانم، نه برای آن است که خطاب در تو فایده می‌کند، بعد از آن که دیده‌های مسلمانان را گریان و سینه‌های ایشان بریان کردی، و موعظه چه سود می‌بخشد در دل‌های سنگین و جان‌های طاغی و بدن‌های مملو از سخط حق تعالی و لعنت رسول خدا، و سینه‌ها که شیطان در آن آشپان کرده؟! و به اعانت این قسم گروه تو کردی آنچه کردی! پس زهی تعجب است کشته شدن پرهیزکاران و فرزندان پیغمبران و سلاله اوصیای ایشان به دست‌های آزاد شدگان خبیث و نسل‌های زناکاران فاجر! که خون ما از دست‌های ایشان می‌ریزد و گوشت‌های ما از دهان‌های ایشان بیرون می‌افتد... آه. و ترجمه «تنتابها العواسل و تعفرها امهات الفراعل» را نیاورده است و چون در بسیاری از کلمات دیگر نیز مخالفت با عبارت عربی است احتمال می‌رود که مرحوم مجلسی رحمه الله نسخه‌ی دیگر از این خطبه داشتند که عبارت آن غیر از این عبارت بود و آن جمله «تنتابها العواسل» و نیز «ولئن جرت علی» را نداشت.

[۱۶۶] در کتاب «جلاء العیون» چنین ترجمه کرده است: منم فرزند آن که مقام ابراهیم را به ردای خود برداشت و من ندیدم رکن را به معنی مقام ابراهیم علیه‌السلام و در تواریخ ذکر یا اشارتی به برداشتن آن مقام مبارک با رداء نیافتم، بلکه رکن گوشه‌های کعبه است که رکن عراقی و شامی و یمانی و مغربی گویند، و گاهی بر حجر الاسود اطلاق کنند که در رکن عراقی است، چون آن را حجر الرکن می‌گفتند و به کثرت استعمال حجر حذف شد و برای تسهیل به رکن تنها اکتفا می‌کردند، و کعبه را در زمانی که پیغمبر صلی الله علیه و آله به رسالت مبعوث نشده بود تجدید عمارت کردند. طبری گوید: چون بنا به آن حد رسید که باید حجر الاسود را نصب کنند، قبائل در آن خلاف کردند و نزاع برخاست و مصمم به جنگ شدند، بنی عبدالدار کاسه بزرگ پر خون آوردند و دست در آن نهادند و پیمان بستند به جنگ و قریش چهار پنج روز درنگ نمودند و با هم مشورت می‌کردند که جلوگیری آن فتنه را چگونه کنند تا ابوامیه بن مغیره، سالخورده‌تر از دیگر قرشیان گفت: هر کس نخست از در مسجد الحرام در آید، هر چه فرمان دهد او را گردن نهید و فتنه نینگیذید! پس اول کس که در آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله بود! گفتند: این امین است حکم او را بپسندیم، این محمد است. چون نزدیک رسید و خبر بگفتند، فرمود: جامه آورید! آوردند، رکن را برگرفت؛ یعنی حجر الاسود را و به دست خود در آن جامه نهاد و فرمود: هر قبیله جانبی از این جامه را به دست گیرد و بردارد، برداشتنند تا محاذی محل آن رسید، خود آن را به دست خود در جای نهاد و بر آن بنا فرمود. و قریش آن حضرت را پیش از نزول وحی امین می‌گفتند. انتهی. و این کار در نظر قریش و دیگر قبایل بزرگ آمد و آن را منتی دانستند بر عرب که اگر نبود بنای کعبه ناتمام مانده و جنگ عرب را تمام می‌کرد و ظاهراً آن عبارت جلاء سهو است در ترجمه و الله العالم.

[۱۶۷] لهیعه: بر وزن سفینه نامش عبدالله، قاضی مصر بود و از معتبرین اهل سنت است.

[۱۶۸] مترجم گوید: حدیثی که یقیناً یا به ظن قوی بر خلاف واقع باشد نقل کردن آن جایز نیست مگر به ضعف یا کذب آن اشاره شود و این حدیث را مرسل روایت کرده‌اند و سندی بر آن نیاورده‌اند و به نظر مجعول می‌آید یا تغییر و تصرفی در آن شده است، چون به تواتر معلوم است که میان دریای عمان و چین؛ یعنی در اوقیانوس هند جزایر بسیار است و اکثر مردم آن جا نه قدیم نصرانی بوده‌اند و نه امروز، در زمان یزید نصاری به این نواحی راه نیافته بودند و اکثر در بحر الروم بودند و جزائر آنجا را در تصرف داشتند، اما اینکه نصاری به حضرت عیسی علیه‌السلام و مادرش احترام بسیار می‌کنند و به اندک مناسبتی مکانی را متبرک می‌شمرند و به زیارت آن می‌روند صحیح است، و شاید کلیسای «حافر» در محل دیگری بوده است غیر اوقیانوس هند و یا در آنجاست بی آن تفصیل که در این روایت آمده است. و نقل این گونه احادیث بدون تنبیه بر ضعف آن موجب تزلزل مردم می‌شود، مخصوصاً ملاحظه آن را دستاویز مقاصد خویش و تمسخر مؤمنین می‌کنند و علامه حلی رحمه الله در «نهایة الاصول» گوید: ملاحظه عمدا حدیث بر خلاف عقل جعل کردند و در احادیث داخل کردند تا مردم را از دین نفور کنند.

[۱۶۹] مشاش: سر استخوان است.

[۱۷۰] حافظ ابوالعلاء همدانی نامش حسن است و یاقوت در «معجم الادباء» ترجمه‌ی او را به تفصیل آورده است.

[۱۷۱] مترجم گوید: این مشهد که ابن بطوطه ذکر کرده است امروز نسبت به زینب کبری می‌دهند. مشهد دیگر در تربت «باب الصغیر» در خود دمشق است منسوب به ام کلثوم و مشاهدی چند امروز در آن تربت است منسوب به اهل بیت، از جمله مشهد سکینه بنت الحسین، مشهد سیده زینب صغری مکنه‌ا به ام کلثوم فاطمه‌ی صغری بنت الحسین، عبدالله بن امام زین‌العابدین علیه‌السلام عبدالله بن امام جعفر صادق علیه‌السلام، رؤوس شهدا. یاقوت در «معجم البلدان» در ضمن وصف دمشق، قبوری از صحابه و تابعین و اهل بیت که بدانجا مدفونند ذکر کرده است و از اهل بیت امام جعفر صادق علیه‌السلام و علی بن عبدالله بن عباس و پسرش سلمان و زوجه‌اش ام‌الحسن بنت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و خدیجه دختر امام زین‌العابدین علیه‌السلام و سکینه بنت الحسین علیه‌السلام (و خود او گوید: صحیح آن است که سکینه در مدینه مدفون گشت) و دیگر محمد بن عمر بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و فضه کنیز فاطمه‌ی زهرا - سلام الله علیها - و از صحابه بلال و ابو الدرداء نام برده است. گوید: بیرون شهر نزدیک مشهد خضر قبر محمد بن عبدالله بن الحسین بن احمد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه‌السلام است و در باب الفرادیس مشهد حسین بن علی علیه‌السلام است و گوید: در جامع دمشق از جهت مشرق مسجد عمر بن الخطاب و مشهد علی بن ابی‌طالب و مشهد حسین و زین‌العابدین علیه‌السلام و مقصود از مشهد بنایی است که به یاد آنها بر پای کنند برای علاقه و خصوصیتی که آن مکان با ایشان داشت. و باب الفرادیس درب شمالی مسجد بزرگ دمشق گویا سر مطهر را در آن جا آویخته بودند و پس از آن که ولید بن عبدالملک چهار در برای مسجد ساخت، موسوم به باب الفرادیس شد، و این جامع که ولید ساخت، پیش از وی کلیسای نصاری بود به نام یحیی پیغمبر صلی الله علیه و آله.

[۱۷۲] مترجم گوید: قول صحیح در مدفن حضرت سیده‌النساء زهرا - سلام الله علیها - آن است که در خانه‌ی خود بود و این قول شیخ صدوق رحمه الله است در فقیه و کلینی در کافی و شیخ طوسی در تهذیب گوید: آن کس که گفت: فاطمه - سلام الله علیها - در بقیع مدفون شد از صواب دور است و قول آن که گوید: در روضه مطهره دفن شد و آن که گوید در خانه خود، قولشان به هم نزدیک است. مترجم گوید: مقصود شیخ طوسی رحمه الله این است: چون خانه‌ی فاطمه - سلام الله علیها - ملاصق آن جزء مسجد است که روضه گویند و البته در آن وقت در جای در دیوار و شبکی فاصله نبود، ممکن است اطلاق روضه بر خانه‌ی مبارک آن حضرت به علاقه مجاورت. و آن که گفت در روضه مدفون است مقصودش همان خانه است، چون اگر فاطمه زهرا در روضه مدفون باشد در غیر خانه‌ی خود، باید او را در مسجد پیغمبر که از زمان آن حضرت تا کنون پیوسته مجمع خلائق بود دفن کرده باشد و این با تستر قبر که مقصود اهل بیت بود مناسب نیست، و چون در آن عهد دفن کردن در خانه معهود بود، هیچ علت ندارد بگوییم با آن قصد تستر که داشتند حضرت زهرا را از خانه بیرون برند و در مسجد یا در بقیع دفن کنند. پس در صحت قول مشایخ ثلاثه تردید نباید کرد و اکنون قبر مطهر آن حضرت در ضریح پیغمبر صلی الله علیه و آله و پشت سر آن حضرت است و خانه‌ی حضرت زهرا - سلام الله علیها - ملاصق خانه‌ی عایشه بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنجا دفن شد.

[۱۷۳] یعنی مولانا ابی عبدالله السحین علیه‌السلام را در زمین مشرق یا مغرب جستجو نکنید! همه را رها کنید و سوی من آیید که قبر او در دل من است! و سبط از این بیت تنبیه آنان خواست که از اختلاف اخبار وحشت کنند و از اینجایا بد متنه شویم که اگر چه در اخبار و احادیث اختلاف است، دین را زیانی نباشد، چون اصول دین ما به براهین عقلی که علمای کلام در کتب خویش ذکر کرده‌اند ثابت و مبرهن است و به قدری آسان که همه کس می‌تواند با حذف اصطلاح، ادراک آن کند و احتیاجی به اخبار آحاد نداریم

و معجزات و آیات پیغمبر صلی الله علیه و آله به قرآن و نقل متواتر قطعی قابت است و در فروع دین فقها می توانند حدیث قطعی و غیر قطعی و صحیح و ضعیف را تشخیص دهند، و همچنانکه حدیث مجعول بسیار است، حدیث صحیح نیز بسیار است و بر عالم تشخیص آن دشوار نیست. و اینکه عوام اخباریین پندارند که باید همه مردم به مضامین همه‌ی احادیث معتقد باشند، البته باطل است چون خداوند عالم به محال تکلیف نمی کند و مردم را نمی توان معتقد به صحت همه احادیث کرد و نه مأمور به تشخیص حدیث صحیح از سقیم دانست اما یاد گرفتن اصول دین به ادله کلامیه سهل است.

[۱۷۴] ما برای این خلفای اسماعیلیه امامت و ولایت ثابت نمی کنیم و آن‌ها با خلفای بنی عباس و بنی امیه در نظر یکسانند، بلکه در متابعت احکام شرع و حفظ اصول اسلام اهل سنت به ما نزدیکترند از شیعه‌ی اسماعیلیه، و لیکن بعض اهل حدیث گفته اند که: مردی در جزیره‌ی خضرا خدمت نواب یا فرزندان مهدی علیه السلام رسید و گمان کرده اند آن سلاطین مغرب اولاد امام دوازدهم ما بودند با آن که امرای جزیره‌ی خضراء و سایر نواحی مغرب و نواب و فرزندان مهدی اسماعیلیه بودند، نه مهدی منتظر عجل الله تعالی فرجه که امام دوازدهم ماست و شهر مهدیه در مغرب هم منسوب به مهدی اسماعیلی است که عبیدالله نام داشت و دعوی مهدویت می کرد.

[۱۷۵] به راء و عین هر دو مهمله.

[۱۷۶] مترجم این کتاب گوید: به مقتضای این روایت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در زمان منصور نیز به عراق آمد و منصور ده سال پس از حضرت امام جعفر صادق زیست و در سال ۱۵۸ که به حج رفت روز ششم ذی الحجه نزدیک مکه در حال احرام درگذشت و ده سال از امامت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در زمان منصور بود و احتمال بودن این واقعه و گفتگو در مدینه ممکن نیست، چون منصور در این ده سال دو بار به حج رفت یکی در سال ۱۵۲ و دیگر در سال ۱۵۸ و در هیچ یک از این دو سال نوروز در ایام حج نبود، بلکه در جمادی الاولی یا پیش از آن بود و بر فرض صحت، این حدیث دلالت دارد که نوروز را عید گرفتن اگر نه برای احیاء سنت مجوس باشد جایز است و اولی آن است که مرد مؤمن به قصد وقوع نصب امیرالمؤمنین علیه السلام به خلافت در این ایام آن را عید گیرد، چون بر حسب بعض روایات آن روز نوروز بود و من از زیج هندی استخراج کردم تحویل آفتاب برج حمل در سال دهم هجری چهارشنبه‌ی بیست و یکم ذی الحجه بود، سه روز پس از غدیر خم و جشن گرفتن پس از سه روز هم مناسب است. و به روایت معلی بن خنیس از حضرت صادق علیه السلام بسیاری از وقایع در نوروز اتفاق افتاد و اهل علم را در آن سخنی است و گروهی آن را ضعیف شمارند و به نظر من روایت مجعول نیست، اما سهوی از روات در آن راه یافته؛ از جمله وقایع نوروز و زیدن بادهای لواقع و دمیدن شکوفه و گل است و در آن شکی نیست، و دیگر قرار گرفتن کشتی نوح بر کوه جودی، و در تورات آمده است که کشتی روز ۱۷ از ماه ۷ بر کوه آراراط قرار گرفت. و روز اول از ماه اول زمین خشک بود که نوح بیرون آمد و ظاهراً روز اول از ماه اول همان نوروز است و سال رسمی یهود از اول بهار بود و سال شرعی اول پائیز، و دیگر کشته شدن عثمان و خلافت ظاهری امیرالمؤمنین علیه السلام ولیکن کشته شدن عثمان در هیجدهم ذی الحجه سال ۳۵ بود در برج سرطان، و ضعف حدیث از این جهت است. گویا امام فرمود: غدیر نوروز بود و همان روز یعنی روز غدیر امیرالمؤمنین علیه السلام به خلافت ظاهری رسید و راوی از آن نوروز فهمید اما اینکه در روایت است که مبعث پیغمبر صلی الله علیه و آله و شکستن بت‌های کعبه هم در نوروز بود، چون راجع به قبل از حجه الوداع است، حساب نجومی در آن مضبوط نیست. پیش از این گفتیم عرب بعض سال‌ها را سیزده ماه می گرفتند و این حساب منظم زیج به برکت حکم خدا در قرآن و بر افتادن «نسیء» است.

[۱۷۷] به «قاف» مفتوحه و «تاء» دو نقطه مشدده.

[۱۷۸] شاه زنان همان است که ما امروز ملکه می‌گوییم و همچنین شهربانو، یعنی بانوی کشور و مملکت، و شهر در زمان قدیم به معنی مملکت بود و ایرانشهر می‌گفتند، یعنی مملکت ایران پس هر دو لقب است و هیچ یک اسم خاص نیست. اما سلافه و غزاله و بره نیز نام فارسی نیستند و طبری گوید نام او جیدا بود و الله العالم. و یکی از زوجات آن حضرت عایشه بنت خلیفه بن عبدالله جعفیة بود که هنگام خروج مختار در کوفه بود و جسد فرات بن زحر بن قیس را از مختار خواست و به خاک سپرد، چنانکه در تاریخ طبری است.

[۱۷۹] و شرح این حدیث را در حواشی «ارشاد القلوب» دیلمی ذکر کرده‌ام.

[۱۸۰] عطیه بن سعد عوفی ساکن کوفه بود، از تابعین است و گویند حجاج او را چهار صد تازیانه کرد که علی علیه‌السلام را دشنام دهد نپذیرفت. وفات او در سال ۱۱۱ هجری است و جابر بن عبدالله انصاری از صحابه‌ی پیغمبر است و در صحابه دو تن به این نام و نسب بودند، و این که معروفتر است جابر بن عبدالله بن عمرو است و آن دیگر ابن رثاب و غیر این دو هم در صحابه، جابر بن عبدالله بود نه انصاری و این جابر بن عبدالله معروف که از پیغمبر صلی الله علیه و آله بسیار حدیث روایت کرده است از شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود و جنگ صفین در رکاب مبارک با معاویه جنگ می‌کرد. به نظر می‌رسد که از آن زمان تا زمان شهادت حضرت حسین علیه‌السلام در بصره یا کوفه منزل داشت که روز اربعین یا روز دیگر به زیارت آن حضرت مشرف شد اما آخر عمر در مدینه طیبه بود و در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله حلقه‌ی درس و حدیث داشت و چشمش نابینا شده بود و موی سر و محاسن را بصفرت خضاب می‌کرد. و گویند وصیت کرد حجاج بر او نماز نگذارد و بر طبق این روایت حجاج در آن وقت والی مدینه بود و به روایت دیگر در آن وقت رحلت کرد، ابان بن عثمان بن عفان والی مدینه بود و او نماز بگذاشت و به روایت اول وفات او به سال ۷۴ بود، به روایت دوم به سال ۷۸ از دنیا برفت.

[۱۸۱] سعد کوفی ریشه‌ای است قابض و خوشبوی در طب برای محکم کردن لثه و بن دندان به کار می‌رود و عطاران زمان ما آن را «تاپالاق» گویند و جابر خود را به کوبیده‌ی آن معطر ساخت.

[۱۸۲] تمام این ابیات این است: تبصر کانی قد اتیتک معلما علی اتلع الوادی اجش هزیم طویل القری نهد الشواء مقلص ملح علی فاس اللجام ازوم بکل فتی لا یمالاً الروح نحره محس لعض الحرب غیر سووم اخی ثقۀ ینوی الاله بسعیه ضروب بنصل السیف غیر ائیم اشعاری است سخت نیکو و برای اهل ادب نقل کردیم.

[۱۸۳] مترجم گوید: جرجی زیدان و دیگران از مؤلفین جدید مسیحی و پیروان ایشان گمان برند خراج اسلام همان زکات است و این از غایت نادانی است چون زکات مصارفی معین دارد و مردم به اختیار می‌دهند و توانند مال خود را از والی پوشیده دارند و والی حق تفحص و تفتیش ندارد و شرط وجوب آن در بسیار بلاد نباشد، مانند آن‌ها که برنج خورند و چهارپایانشان در همه سال صحرا نروند و خراج برای مصلحت ملک است که تاب این شرایط ندارد و باید از زمین شهر یا کشتزار از هر نوع غله و کاشتنی خواه زکوی باشد یا غیر آن و باغ و داکین و غیر آن گرفت مگر زمین کفار که اهل آن به اختیار خود مسلمان شوند و از دادن مالیات معافند و ظاهراً در ممالک اسلامی منحصر است به مدینه و بحرین و در مکه خلاف است و سیرت خلفا برگرفتن خراج بود از زمان ائمه علیهم‌السلام و بعد از آن و ائمه علیهم‌السلام هم آن را تقریر و تجویز فرمودند و خمس و زکات برای امور خیر و قربات است نه مصالح ملکی.

[۱۸۴] طلحه جد این ابراهیم و محمد پدرش هر دو در جنگ جمل کشته شدند و هر دو با امیرالمؤمنین بیعت کردند، از این جهت مسیب گفت ای زاده‌ی دو پیمان شکن.

[۱۸۵] مترجم گوید: پس از مردن یزید ابن زبیر دعوی خلافت کرد و قریش به او میل کردند و کسی باور نمی کرد بنی امیه بتوانند ملک خویش نگاهدارند که مردم سخت رنجیده بودند. اما مروان در شام بر تخت خلافت نشست و دشمن او ابن زبیر بود و لشکر به عراق فرستاد تا عمال ابن زبیر را براند. عبدالله بن یزید والی کوفه مردی عاقل بود و می دانست باید اهل کوفه را راضی نگاهدارد تا بتواند به یاری آنها با شامیان نبرد کند، اما ابراهیم جوان بود و بغض و کینه و تعصب را بر مصالح ملکی ترجیح می داد و نمی خواست شیعیان را که مخالف مردم او بودند آزاد گذارد، و هر چه صلاح مملکت باشد و همیشه عادت جوانان این است.

[۱۸۶] گویند مختار با عم خود گفت: حسن بن علی را بگیریم و تسلیم معاویه کنیم.

[۱۸۷] مترجم گوید: «این زائده بن قدامه ثقفی پسر عم مختار است و مردی دیگر بدین نام و نسب حدیث معروف امایمن را روایت کرد، با یکدیگر اشتباه نشود! اولی از عمال حجاج شد و دوم محدث بود، صد سال پس از اولی می زیست و به سال ۲۶۱ درگذشت.

[۱۸۸] مترجم این کتاب گوید: روایت آمدن مختار روز جمعه پانزدهم رمضان در غایت اعتبار است و اول ماه رمضان ۶۴ به حساب شنبه است و ممکن است با رؤیک یک روز اختلاف داشته باشد و این کلام مؤید آن است که درباره ی عاشورا گفتیم دوشنبه بود و با حساب یک روز اختلاف دارند.

[۱۸۹] از کلام مختار و عمل او معلوم می شود که خبر آمدن مهدی صحیح است و در همان زمان معروف بود و گرنه مختار آن حدیث را دستاویز خویش نمی کرد و تفصیل این اجمال آن که بشارت ظهور مهدی علیه السلام را در آخر الزمان پیغمبر صلی الله علیه و آله داد و آن را علمای اهل سنت در صحاح معروفه و دیگر کتب خود به اسانید متعدده روایت کرده اند، چنانکه شک در صحت آن نیست و دعوی مهدویت برای محمد بن حنیفه در قرن اول هجری و برای محمد بن عبدالله حسنی در قرن دوم دلیل بر آن است که مسلمانان آن قرون هم معترف به مهدی علیه السلام بودند و آن حدیث رسول صلی الله علیه و آله نزد ایشان معروف بود و اینها همه به تواتر معلوم است و صحت آن قابل تردید نیست و نیز همه مسلمانان به نزول عیسی بن مریم در آخر الزمان مقررند حتی روایت آن را بخاری و مسلم نیز آورده اند و زنده بودن یک تن سالهای بسیار نزد موحد محال نیست، چون خداوند به هر چیز قادر است و این سه مذهب بزرگ توحیدی که مذهب یهود و مسیحی و اسلام است هر یک به آن معتقدند، چنانکه یهود گویند: ایلیا اکنون در آسمان زنده است و در آخر الزمان می آید و نصاری و مسلمانان درباره مسیح همین گویند. ملحدان قدرت خدا را باور ندارند، انکار مهدی از آنها غریب نیست. و نیز گوییم مهدی عباسی این نام بر خود نهاد، اما زمین را پر از عدل نکرده و کار نیکی از او صادر شد که برانداختن ملاحظه یعنی بی دینان بود و آنها قبل از وی در دستگاه دولت رخنه کرده بودند و غالب مشاغل مهمه را منحصر به خویش ساخته و مهدی می دانست که وجود ایشان سبب فساد دولت است، و اگر پادشاهی خواهد سلطنت خود را مستقر سازد و کشور خویش را امن دارد باید بی دین را در دستگاه دولت راه نهد که بی دین دزد است و بی وفا. و بلعمی در ترجمه ی طبری گوید: همه علما متفقند که مذهب زنادقه بدتر است از جهادی و مغ و بت پرستیدن و نیز گوید: این زنادقه گفتندی: پیغامبر صلی الله علیه و آله مردی حکیم بود و به حکمت این مذهب بنهاد و بیشتر آن مردمان مهتران بودند و این مهتران خلق را بدین مذهب خواندندی و خلائق ایشان را اجابت کرده بودند و هم از دبیران و عقلا و خاندان ادب و مهتر زادگان از خاص و عام و خلق بسیار اندرین مذهب آمده بودند به وقت مهدی، و آن کسان که دشوار آمدی شریعت مسلمانان نگاهداشتن و به نماز کاهلی کردند و از جنابت تن شستن گران می آمدشان و دست در آب سرد کردن و تابستان روزه داشتن و زکات دادن سخت آمدشان و از هوا و مراد دل باز ایستادن و فرمان خدای عزوجل بردن قوله تعالی «قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم...» و آنگاه داشتن امر خدای عزوجل سخت گران است، پس این مهتران که به وقت مهدی اجابت کرده بودند اندرین مذهب در آمدند و پس از اینها بلعمی داستان اتفاقی زنادقه با ابن مقفع را آورده است که گفتند: همه فخر مسلمانان به قرآن است که گویند اگر همه سخن گویان از آدمیان و پریان گرد آیند، این

همه خلائق هرگز این چنین حدیث نگویند و ابن مقفع متعهد گردید تا قرآن بیاورد و حجت مسلمانان را نقص کند و همه بی دینان وی را به مال و نعمت و وسائل مدد کنند و او شش ماه نشست و هیچ نتوانست، و از معارضه یک آیت «یا ارض ابلعی ماءک» به تصدیق خود و یارانش فروماند. و باز بلعمی گوید: ایشان به مذهب خود می افزودند تا به وقت مهدی خواستند غلبه کنند، پس مهدی ایشان را هلاک کرد تا از این مهتران و مردمان کس نماند. و مترجم گوید: غرض بلعمی آن است که از این بی دینان کسی در دستگاه دولت و مشاغل عامه نماند و گرنه به عهد بنی عباس و پس از ایشان هم ملاحظه بودند به عهد ما، و مهدی مأمورین دولت را تتبع کرد که هر کس بی نماز و ملحد و بی دین بود براند و اگر بسیار قوی بود بکشت و این خلفا معتقد بودند که اگر بی دین هم در کشور هست نباید در شغل دولتی دخل کند و باید کار در دست اهل دین باشد و آزار بودن کفار به معنی همه کاره بودن آنها نیست. ملاحظه و بی دینان زمان پندارند این مذهب زندقه چیزی است نو که تا عقول بشر ناقص بود در زمان قدیم آن را نیافته بودند و امروز به ترقی علوم و روشن شدن افکار آن را یافتند، ولی حقیقت این است که بی دینی مخصوص مردم شهوت پرست و عقول ضعیفه است که قدرت بر ادراک معانی باریک و غیر محسوس ندارند و ضعیف العقل همه وقت بود.

[۱۹۰] عبارت مختار که در تاریخ طبری نقل کرده است این است: «انی قد جئتکم من قبل ولی الامر و معدن الفضل و وصی الوصی و الامام المهدی بامر فیه الشفاء و کشف الغطاء و قتل الاعداء».

[۱۹۱] جوخی به فتح «جیم» و «خاء» و معجمه ای در آخر آن الف، روستایی است در واسط. پیش از این گفتیم خراج در اسلام غیر از زکات و خمس است.

[۱۹۲] هر کس از کوفه به جانب موصل و جزیره رود از کربلا بگذرد و از این جهت گفتیم زیارت اربعین هنگام رفتن اهل بیت به شام برد.

[۱۹۳] وال به سیغه اسم فاعل از ولی مانند قاض.

[۱۹۴] طبری از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم روایت کرده است و حمید بن مسلم از توابعین است، گفت: چون آماده بازگشتن شدیم، عبدالله بن غزیه بر سر کشتگان بایستاد و گفت: خدا شما را رحمت کند که راست گفتید و شکیبایی نمودید و ما دروغ گفتیم و گریختیم، و چون روانه شدیم و بامداد شد، دیدیم عبدالله بن غزیه با بیست مرد دیگر بسیج بازگشتن کرده اند تا با دشمن جهاد کنند و رفاعه و عبدالله بن عوف احمر و دیگران آنها را سوگند دادند که مانند شما مردم با نیت و همت روا نیست از ما جدا گردید و سبب سستی ما شوید و به اصرار آنها را منصرف کردند مگر یک تن از بنی مزینه که او را عبیده بن سفیان می گفتند، نخست با ما آمد و ظاهرا قانع شد، اما چون از او غافل شدند بازگشت و به شمشیر بر اهل شام حمله کرد و کشته شد و حمید بن مسلم گفت: این مرد با من دوست بود. می خواستم بدانم بر وی چه گذشت، مردی از دی را در مکه دیدم، سخن از آن روز به میان آمد، گفت: شگفت ترین چیز که در روز عین ورده دیدم این که پس از هلاک آن قوم مردی با شمشیر بر ما حمله کرد، ما به رزم او بیرون شدیم. پی اسبش بریده بود و می گفت «انی من الله الی الله افر رضوانک اللهم ابدو اسر» تا کشته شد حمید گفت: اشک من از شنیدن آن روان شد. آن مرد پرسید: تو را با او خویشی بوده است؟ گفتیم: نه و لکن دوست و برادر من بود و گفت: اشک تو مایستاد! بر مردی مضری که بر گمراهی کشته شد گریه می کنی؟ گفتیم گمراه نبود و بر هدای و به بینت کشته شد. گفت: تو را هم خدا به آن جایی برد که او را برد! گفتیم: آمین و تو را بدانجا برد که حصین بن نمیر را برد! آه انتهی مخلصا.

[۱۹۵] مترجم گوید: شعبی از فقهای جمهور است، نامش ابوعمر و عامر بن شراحیل بن معبد شعبی همدانی است. ولادت او سال ششم از خلافت عثمان است و گویند کاتب عبدالله بن مطیع بود و قبل از آن کاتب عبدالله بن یزید خطمی و شاید این حکایت با صحابت مختار و ابن اشتر منافات دارد. و گویند وقتی از جانب عبدالملک به سفارت روم رفت. وفات او در سال ۱۰۴ است و موافق روایت متن، وی شیعی کیسانی بود یا عامی بود متمایل به شیعه و به هر حال از اهل مذهب ما نبود زیرا که شرط امامی بودن قائل بودن به عصمت امام است و شعبی خود در فقه مذهبی داشت.

[۱۹۶] از اینجا معلوم می شود که شیعه در همان زمان معتقد بودند ولی امر باید معصوم باشد، هر چند در تشخیص ولی اشتباه کرده بودند.

[۱۹۷] یعنی جایی که بعد از این مصالای خالد بن عبدالله قسری شد.

[۱۹۸] مترجم گوید: قائلین به امامت محمد حنیفه را کیسانیه گویند منسوب به این مرد که نگاهبان مختار بود و عرب وقتی توهین جماعتی را می خواستند، آن ها را نسبت به مردی از عجم می دادند؛ یعنی از دین عرب بیگانه اند چنانکه گاهی شیعه را فیروزانیه گویند؛ یعنی منسوب به فیروز کشته ای عمر.

[۱۹۹] ایرانیان پیش از اسلام با کتاب و قلم آشنا تر بودند از عرب و پس از مسلمان شدن هم به ضبط و تدوین علوم می پرداختند. و این حجر در «اصابه» گوید: مردی از عجم موسوم به ابو شاه پای منبر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بود، چون خطبه ای بلیغ و مواعظ آن حضرت را شنید پس از انجام خطبه به محضر مبارک مشرف شد و عرضه داشت که این مواعظ را دستور بفرمایید بنویسند! آن حضرت فرمود: «اكتبوا لابی شاه!» از اول در فکر ضبط و نوشتن بودند هر چند علوم عجم پیش از اسلام بسیار اندک بود و قابل اعتنا نبود، چنانکه از تاریخ مملکت خود شاهان پیش از ساسانیان هیچ آگاه نبودند و هر چه می دانستند غلط بود اما به سبب اسلام در علوم ترقی کردند.

[۲۰۰] طبری گوید: شب بالای بام خفته بود و شمشیر زیر بالین نهاده، او را ناگهان از بستر بگرفتند و شمشیرش را برداشتند و همان شب نزد مختار آوردند و مختار او را حبس فرمود تا بامداد شد، بار عام داد و مردم به کوشک در آمدند و عمرو بن صبیح را در بند در آوردند، و او اصحاب مختار را خطاب کرد و می گفت: ای مرد کافر و فاجر! اگر شمشیر در دست داشتیم، شما را معلوم می کردم که قوت بازوی من به چه حد است و اکنون که باید کشته شوم همین بهتر که شما مرا بکشید که شریرترین خلق خدایید! آنگاه به مشت بر چشم این کامل کوفت. ابن کامل بخندید و دست او را بگرفت و نگاهداشت و گفت: این مرد به قول خود چند تن از خاندان رسول را طعن زد و مجروح ساخت.

## سایت جامع سربازان اسلام

اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم و العن اعدائهم

لبیک یا خاмене ای ، لبیک یا حسین(ع) است